



عنه في سنة ١٢٤٠ هـ

[illegible]

[illegible]

۱۳۷	ادب و زودین	۱۳۴	فصل این که گفتند حدیثی درین بود اما حق مرد
۸۷	اصل پنجم در زکوة دادن	۱۳۵	اصل سوم در ادب کسب و تجارت
۸۸	کیفیت دادن زکوة	۱۳۶	باب اول در فضیلت و ثواب کسب
۸۹	اسرار زکوة دادن	۱۳۷	باب دوم در عکس کتاب بشرط شرح باشد
۹۰	آداب ذوق زکوة دادن	۱۳۸	باب سوم در عدل و انصاف و انکار اشتغال
۹۵	اصل ششم در روزه داشتن	۱۳۹	باب چهارم در احسان نیکوکاری و معاملات کردن
۹۶	حقیقت و سرر و روزه	۱۴۰	باب پنجم در شفقت بر دین برون برون معاملات
۹۹	فصل در زانی شریف و روزه داشتن	۱۴۱	اصل چهارم در معرفت حلال و حرام و بهرست
۱۰۰	اصل هفتم در حج	۱۴۲	باب اول در ثواب و فضیلت حلال طلب
۱۰۲	کیفیت حج مع آداب آن	۱۴۳	باب دوم در درجات و رتب و حلال و حرام
۱۰۴	کیفیت عمره	۱۴۴	باب سوم در جبار کردن حلال حرام و بهریدان
۱۰۵	زیارت مدینه	۱۴۵	باب چهارم در ادب و سلطانی سلام کردن
۱۰۶	اسرار و ذوق حج	۱۴۶	فصل بدانکه علماء و غیر علماء را با سایرین حال
۱۰۹	اصل هشتم در قرآن خواندن	۱۴۷	فصل بدانکه بیست و یک حدیث در آن است
۱۱۰	آداب تلاوت قرآن	۱۴۸	فصل اگر سلطانی مالی نزدیک عالمی بود مستحق آن
۱۱۳	اصل نهم در ذکر حق تعالی	۱۴۹	اصل پنجم در گذاردن حق صحبت با خلق
۱۱۴	فصل در بیست و یک حدیث در آن است	۱۵۰	باب اول در دوستی و برادری و برادر کسب
۱۲۸	اصل دهم در توبه و استغفار	۱۵۱	چه سید اگر در حقیت دوستی که برای خدائی دل که است
۱۲۹	سید اگر در حقیت دوستی که برای خدائی دل که است	۱۵۲	چه سید اگر در حقیت دوستی که برای خدائی دل که است
۱۳۵	رکن دوم در معاملات است	۱۵۳	فصل بدانکه در جبهه مخالفان و مخالفان است
۱۳۶	اصل اول در ادب و احترام	۱۵۴	باب دوم در حقوق صحبت و شراط آن
۱۳۷	اصل دوم در ادب و احترام	۱۵۵	چه سید اگر در حقیت دوستی که برای خدائی دل که است
۱۳۸	باب اول در ادب و احترام	۱۵۶	چه سید اگر در حقیت دوستی که برای خدائی دل که است
۱۳۹	باب دوم در ادب و احترام	۱۵۷	چه سید اگر در حقیت دوستی که برای خدائی دل که است
۱۴۰	باب سوم در ادب و احترام	۱۵۸	چه سید اگر در حقیت دوستی که برای خدائی دل که است
۱۴۱	باب چهارم در ادب و احترام	۱۵۹	چه سید اگر در حقیت دوستی که برای خدائی دل که است
۱۴۲	باب پنجم در ادب و احترام	۱۶۰	چه سید اگر در حقیت دوستی که برای خدائی دل که است
۱۴۳	باب ششم در ادب و احترام	۱۶۱	چه سید اگر در حقیت دوستی که برای خدائی دل که است
۱۴۴	باب هفتم در ادب و احترام	۱۶۲	چه سید اگر در حقیت دوستی که برای خدائی دل که است
۱۴۵	باب هشتم در ادب و احترام	۱۶۳	چه سید اگر در حقیت دوستی که برای خدائی دل که است
۱۴۶	باب نهم در ادب و احترام	۱۶۴	چه سید اگر در حقیت دوستی که برای خدائی دل که است
۱۴۷	باب دهم در ادب و احترام	۱۶۵	چه سید اگر در حقیت دوستی که برای خدائی دل که است
۱۴۸	باب یازدهم در ادب و احترام	۱۶۶	چه سید اگر در حقیت دوستی که برای خدائی دل که است
۱۴۹	باب بیستم در ادب و احترام	۱۶۷	چه سید اگر در حقیت دوستی که برای خدائی دل که است

۲۰۹	اصل پنجم در آداب سفر	۲۴۷	پیدا کردن شرطی مرید و تکیه بجا بخت و کوفت و نافرمانی
۲۱۰	باب اول در صفت سفر و انواع و آداب آن	۲۴۸	اصل دوم در علاج شهوت تنگ و فرج آن
۲۱۱	فصل اول در انواع سفر	۲۴۹	پیدا کردن فضیلت گرسنگی
۲۱۲	اما آداب مسافر و ظاهر از اول سفر تا آخر	۲۵۰	پیدا کردن فوائد گرسنگی و افات سیری
۲۱۳	باب دوم در بیان علم که سپاس از سفر بیاورد آخرت	۲۵۱	پیدا کردن آداب پدید و اندک خوردن آن
۲۱۴	اصل ششم در آداب معاش و وجد	۲۵۲	پیدا کردن سران مجادبت و اختلاف کم و بیش
۲۱۵	باب اول در اجابت معاش و آنچه از آن سزاوارتر است	۲۵۳	پیدا کردن افات دست دشمن از شهوات
۲۱۶	فصل پنجم در آنچه که معاش گفتم به پنج سبب رام شود	۲۵۴	پیدا کردن آفت شهوت فرج
۲۱۷	باب دوم در آداب معاش و آداب آن	۲۵۵	پیدا کردن ثواب کسی که این شهوات را طاعت کند
۲۱۸	اصل نهم در آداب معروف و نهی تنگ	۲۵۶	پیدا کردن آفت تنگ سیرت بر زبان آن
۲۱۹	باب اول در وجوب آن	۲۵۷	اصل سوم در علاج شره و کفایت و آفت زبان است
۲۲۰	باب دوم در شرط حجت	۲۵۸	پیدا کردن ثواب خاموشی
۲۲۱	باب سوم در شرط غایت و عادت	۲۵۹	فصل پنجم در آنچه دروغ از آن حرام است
۲۲۲	اصل دهم در صفت گدازیدن و ولایت دادن	۲۶۰	فصل پنجم در آنچه بزرگان چون جانیان و اعیان
۲۲۳	رکن سوم از کتاب که می باشد سعادت پروردگار	۲۶۱	فصل پنجم در آنچه غیبت آن بود
۲۲۴	اصل اول در ریاضت نفس طهارت از خلق بد	۲۶۲	فصل پنجم در آنچه غیبت نه بر زبان بود آن
۲۲۵	پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو	۲۶۳	فصل پنجم در آنچه غیبت کردن بل بخیال آن است
۲۲۶	پیدا کردن حقیقت خلق نیکو که حقیقت	۲۶۴	فصل پنجم در آنچه شره غیبت بیاورد و دل آن
۲۲۷	پیدا کردن آنکه خلق نیکو بدست آوردن ممکن بود	۲۶۵	پیدا کردن خصمت و غیبت بعد از
۲۲۸	پیدا کردن طریق معاصیت	۲۶۶	کفایت غیبت
۲۲۹	فصل پنجم در آنچه اعمال بخارج است و لیکن مقصود از آن	۲۶۷	فصل پنجم در آنچه تمامی نه بر زبان و نه بخیال بود آن
۲۳۰	فصل پنجم در آنچه باری که از سر می بیند که در آنجا که بود	۲۶۸	فصل پنجم پس چون می باید گفت باید که از کبر آن
۲۳۱	فصل پنجم در آنچه باختر گاری در شارب است	۲۶۹	اصل چهارم در چشم و حد و حد علاج آن
۲۳۲	پیدا کردن نیکو شارب خن و باری و غیره	۲۷۰	فصل پنجم در آنچه چشم در آویز آورده اند تا صلاح او باشد
		۲۷۱	فصل پنجم در آنچه که در چشم است و باید که از آن

[illegible]

۳۸۴	اصل مسموم در علاج غفلت و ضلال	۲۲۸	پیدا کردن حقیقت بخت کیم بود	۲۵۵	فضیلت درویش نورسند
۳۸۷	پیدا کردن علاج غفلت و نادانی	۲۲۹	فصل نامه سبزه نیشتر زخمه بود	۲۵۶	فصل نامه جلالت کرده که درویش
۳۸۹	پیدا کردن ضلال که از بی علاج آن	۲۲۹	فصل نامه هر خلیق آنرا خیر بود	۲۵۷	صفا فاضله را تو انگرشگر
۳۹۱	پیدا کردن نندار و علاج آن	۲۳۰	فصل موهان بپای نیکو که هر چه	۲۵۸	آداب درویشی در درویشی
۳۹۱	کرکن چهارم از کاران مستکار حبه	۲۳۰	خوش بود نعمت باشد آنرا	۲۵۸	اما آداب عطا شدن است
۳۹۱	کتاب کیمیای ساد و حیثیت است	۲۳۰	پیدا کردن حقیقت و در حیا آن	۲۵۹	پیدا کردن کنه سوال بی ضرورت است
۳۹۱	اصل اول در توبه	۲۳۳	پیدا کردن قصیر خلق و رشک	۲۶۰	فصل نامه در حیات درویشان مستقام
۳۹۱	فضیلت و ثواب توبه	۲۳۵	فصل نامه در بلا نیشتر که باید کرد	۲۶۱	پیدا کردن حقیقت نه و فصل آن
۳۹۲	حقیقت توبه	۲۳۵	اصل مسموم از نجات و خوف رجا	۲۶۲	فضیلت زهد
۳۹۳	پیدا کردن آنکه توبه واجب بر همه	۲۳۶	فضیلت رجا	۲۶۲	پیدا کردن درجات زهد
۳۹۵	پیدا کردن قبول توبه	۲۳۷	حقیقت رجا	۲۶۵	پیدا کردن تفصیل آنچه زاهدان فنا
۳۹۷	پیدا کردن صفا نیکو که با نر	۲۳۸	علاج حال کردن جا آن	۲۶۷	باید کرد در دنیا
۳۹۷	پیدا کردن آنچه صفا نیکو که با نر	۲۴۲	پیدا کردن فضیلت خود حقیقت	۲۷۰	اصل پنجم از سخن بی نیت صحت
۳۹۹	پیدا کردن شرط توبه و صلا آن	۲۴۴	حقیقت خوف	۲۷۰	باب اول در نیت
۳۹۹	فصل نامه از مسموم توبه و نیکو که بی بود	۲۴۵	در حیات خوف	۲۷۱	حقیقت نیت
۳۹۹	پیدا کردن علاج توبه	۲۴۷	پیدا کردن انواع خوف	۲۷۲	فصل نامه رسول صلی الله علیه و آله
۳۹۹	فصل نامه خلاف کرده اند و آنکه	۲۴۷	پیدا کردن سوء خاست	۲۷۳	پیدا کردن آنچه معقول و با حقیقت
۳۹۹	کتاب بعضی که آن توبه کنند از هر چه	۲۴۸	فصل نامه حاکمیت که نیت	۲۷۳	دو سوس اندیشه و آنچه بایان گیر و نیت
۳۹۹	اصل مسموم از نجات و در صبر و شکر	۲۴۸	علاج بدست و درن خوف	۲۷۵	پیدا کردن نیت بگوید از اعمال
۳۹۹	حقیقت صبر	۲۴۹	حکایا پیمبران ملاک	۲۷۷	پیدا کردن نیت و اختیار نیاید
۳۹۹	پیدا کردن صبر بکنند ایمان چرات	۲۵۱	حکایا صبا بلیغ	۲۷۸	فصل چنان است که معنی نیت با نیت
۳۹۹	پیدا کردن چنان صبر در همه اوقات	۲۵۲	فصل نامه که بگوید که در نیت	۲۷۸	باب دوم در خلاص فضیلت و حقیقت
۳۹۹	پیدا کردن علاج صبر	۲۵۲	و چایا سبزه از این هر دو لازم	۲۸۰	حقیقت خلاص
۳۹۹	پیدا کردن فضیلت شکر	۲۵۲	اصل پنجم از سخن نیت فقر و زهد	۲۸۱	فصل نامه بزرگان گفته اند که دو
۳۹۹	حقیقت شکر	۲۵۲	حقیقت فقر و زهد	۲۸۱	از عاقل فاضله است زهد و نیت که نیت
۳۹۹	پیدا کردن آنکه نیت نیت است	۲۵۳	فضیلت درویشی	۲۸۲	فصل نامه نیت نیت نیت نیت

[illegible]

تَخْلُقُوا بِاخْتِلَاقِ اللَّهِ

توضیح خالق که اخلاق یکی از صفات علم است بتأیید حق که آنکس خلق عظیم خلق را
درین ایام سعادت انجام نفع کثیر عظیم کتابی با اخلاق نفع سرسرا فادت موسوم به

کیمیای سعادت

من تالیفات علامه دوران قیامه زمان رمز دان نکات حالی و مقالی امام محمد علی
ملقب بحجة الاسلام بنار من بخست و تحسین ماه محرم الحرام سنه ۱۲۸۵ الهجرة النبوی

مکتب احکام اسلام
مطبعه المیة منتدای طبع

1
 2
 3
 4
 5
 6
 7
 8
 9
 10
 11
 12
 13
 14
 15
 16
 17
 18
 19
 20
 21
 22
 23
 24
 25
 26
 27
 28
 29
 30
 31
 32
 33
 34
 35
 36
 37
 38
 39
 40
 41
 42
 43
 44
 45
 46
 47
 48
 49
 50
 51
 52
 53
 54
 55
 56
 57
 58
 59
 60
 61
 62
 63
 64
 65
 66
 67
 68
 69
 70
 71
 72
 73
 74
 75
 76
 77
 78
 79
 80
 81
 82
 83
 84
 85
 86
 87
 88
 89
 90
 91
 92
 93
 94
 95
 96
 97
 98
 99
 100
 101
 102
 103
 104
 105
 106
 107
 108
 109
 110
 111
 112
 113
 114
 115
 116
 117
 118
 119
 120
 121
 122
 123
 124
 125
 126
 127
 128
 129
 130
 131
 132
 133
 134
 135
 136
 137
 138
 139
 140
 141
 142
 143
 144
 145
 146
 147
 148
 149
 150
 151
 152
 153
 154
 155
 156
 157
 158
 159
 160
 161
 162
 163
 164
 165
 166
 167
 168
 169
 170
 171
 172
 173
 174
 175
 176
 177
 178
 179
 180
 181
 182
 183
 184
 185
 186
 187
 188
 189
 190
 191
 192
 193
 194
 195
 196
 197
 198
 199
 200
 201
 202
 203
 204
 205
 206
 207
 208
 209
 210
 211
 212
 213
 214
 215
 216
 217
 218
 219
 220
 221
 222
 223
 224
 225
 226
 227
 228
 229
 230
 231
 232
 233
 234
 235
 236
 237
 238
 239
 240
 241
 242
 243
 244
 245
 246
 247
 248
 249
 250
 251
 252
 253
 254
 255
 256
 257
 258
 259
 260
 261
 262
 263
 264
 265
 266
 267
 268
 269
 270
 271
 272
 273
 274
 275
 276
 277
 278
 279
 280
 281
 282
 283
 284
 285
 286
 287
 288
 289
 290
 291
 292
 293
 294
 295
 296
 297
 298
 299
 300
 301
 302
 303
 304
 305
 306
 307
 308
 309
 310
 311
 312
 313
 314
 315
 316
 317
 318
 319
 320
 321
 322
 323
 324
 325
 326
 327
 328
 329
 330
 331
 332
 333
 334
 335
 336
 337
 338
 339
 340
 341
 342
 343
 344
 345
 346
 347
 348
 349
 350
 351
 352
 353
 354
 355
 356
 357
 358
 359
 360
 361
 362
 363
 364
 365
 366
 367
 368
 369
 370
 371
 372
 373
 374
 375
 376
 377
 378
 379
 380
 381
 382
 383
 384
 385
 386
 387
 388
 389
 390
 391
 392
 393
 394
 395
 396
 397
 398
 399
 400
 401
 402
 403
 404
 405
 406
 407
 408
 409
 410
 411
 412
 413
 414
 415
 416
 417
 418
 419
 420
 421
 422
 423
 424
 425
 426
 427
 428
 429
 430
 431
 432
 433
 434
 435
 436
 437
 438
 439
 440
 441
 442
 443
 444
 445
 446
 447
 448
 449
 450
 451
 452
 453
 454
 455
 456
 457
 458
 459
 460
 461
 462
 463
 464
 465
 466
 467
 468
 469
 470
 471
 472
 473
 474
 475
 476
 477
 478
 479
 480
 481
 482
 483
 484
 485
 486
 487
 488
 489
 490
 491
 492
 493
 494
 495
 496
 497
 498
 499
 500
 501
 502
 503
 504
 505
 506
 507
 508
 509
 510
 511
 512
 513
 514
 515
 516
 517
 518
 519
 520
 521
 522
 523
 524
 525

PE7205

بسم الله الرحمن الرحيم

فکر میکنم سر او را بعد دستارگان آسمان و قطره باران و پرک و خندان در گیسو بیا مان و در نای نین
و آسمان مرآت خدای را که یکا یکی صفت است محال و کبریا و عظمت و علو و مجد و بهاء و خاصیت او و اذکمال
جلال وی ترجیح آورده آگاه نیست و جز وی هیچکس را بحقیقت معرفتی راه نیست بلکه او را در آن بحر حقیقت
معرفت وی منتهای معرفت صدیقان است و اعتراف آوردن بقتضیه در همه فنای وی نهایت شنای
فرشته طاعت پیغمبران است غایت عقل و مبادی شرف جلال وی بیست است و منتهای سالکان مریدان
طلب است بحضرت جمال بی بدست است که مثل میدار معلوم نمی شود و دعوی کمال معرفتی از خیران
و تمثیل است تمسک به چشمها از ملاحظه جلال وی خیرگی است و ثمره به عقلمها از نظر بجای صفت وی معرفت
نزد وی است هیچکس نباید که در حقیقت ذات وی اندیشه کند یا چگونه است و صفت و بهج دل مبار که یک کلمه از عجایب
سبحه وی نفاذ نماید و بی کلیت و کمال نیست و در شرف است که همه آثار قدرت او است و همه اوزار عظمت او است
و به با این توان نیستند او و پر تو جمال حضرت او و بهرحه نیست از دست و بهم بدوست بلکه خود و بهر دوست که
تو خیر از خودی استی بنده نیست بلکه تو می بینی بر پا تو خدای تویت و در و در محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
که سید پیغمبران است و راه نای او را بر مومنان است و این سر را بر تو نیست و زنده و بر داشته حضرت است
و به جای اریان و طبیعت وی که هر یکی از ایشان قد و همت است و بهر یکا گفته راه شریعت است اما بعد آنکه
آدمی را بسازی و بر زهت یافته اند بلکه تاروی غلیظه است و خطری بزرگ چه اگر وی را بی نیست بدی است

REF ID: A66000

انبیا و اولاد علیهم السلام نیز توحید و نبوت نهاد و گفت بسم الله الرحمن الرحيم ما فی السموات وما فی الارض الا لله وحده
 الفقدوس العزیز الحکیم که هو الله الذی بعث فی الامم رسله من قبله فیهما لایکون علیه حاکم ولا یکن لهم
 ولیعنه هم الذین کتبوا الحکمة وان کانوا من قبل الحق صلال صلیون بیکریم ان بود که اخلاق ناپسند
 که صفات به نام است از ایشان پاک کند و علیهم السلام و حکمت است که صفات ملائکه را لباس خلعت نشان گرداند
 و مقصود از کیمیا است که از هر چیزی باید و آن صفات نقص است پاک و برینه شود و بهر چه می باید و آن صفات
 کمال است از استه و پیراسته شود و سرچشمه کیمیا آن است که روی از دنیا بگرداند و بخدای تعالی آرد چنانکه اول زل
 صلی الله علیه و سلم تعلیم کرد و گفت و اذکریکم منکم ربکم و تکتبکم الذین تکتبوا لا و معنی تکتب ان بود که از هر
 چیزی پاکست که در دو عالم خود را بوی دهد جمله و فذلک این کیمیا نیست و تفصیل وی در از است اما عنوان می معرفت
 چهار چیز است و از آن وی چهار معالمت است و بر کثرت را از وی ده اصل است اما عنوان اول است که حقیقت خود
 را بشناسد و عنوان دوم است که حق تعالی را بشناسد و عنوان سوم است که حقیقت دنیا را بشناسد و عنوان
 چهارم است که حقیقت آخرت را بشناسد این چهار معرفت بحقیقت عنوان معرفت مسلمانی است اما ارکان مسلمانی
 اسلامی چهار است و در بطاعت و در و در بطن آن دو که بطاعت و در و در کن اول گذاردن فرمان
 حق است که از عبادات گویند و در کن دوم نگاه داشتن ادب است در حرکات و سکنات و معیشت که از معاملات
 گویند و اما آن دو که باطن تعلق دارد و در کن اول پاک کردن دل است از اخلاق ناپسندیده چون خشم و بغی و حسد
 و کبر و عجب که این اخلاق را جهلکات گویند و عقوبات راه دین و دیگر کن از ستم و دست باخلاق پسندیده چون
 صبر و شکر و محبت و خیر و توکل که از انجیات گویند و کن اول عبادات است و آن ده اصل است اصل اول از عبادات
 اول است اصل دوم در طلب علم اصل سوم در طهارت اصل چهارم در نماز اصل پنجم در زکوة اصل ششم در روزه اصل هفتم
 در حج اصل هشتم در تلاوت قرآن اصل نهم در زکوة و دعوات اصل دهم در ترتیب و اراد کن دوم در ادب و ملاقات و این نیز
 ده اصل است اصل اول در ادب عام خوردن اصل دوم در ادب نکاح اصل سوم در ادب کسب تجارت اصل چهارم در
 حلال اصل پنجم در ادب صحبت اصل ششم در ادب است اصل هفتم در ادب سفر اصل هشتم در ادب با ع و وجد اصل نهم در
 ادب هر معرفت و نهی منکر اصل دهم در رعیت نگاه داشتن و ولایت راندن کن سوم در بریدن عقوبات راه دین
 که از جهلکات گویند و آن نیز ده اصل است اصل اول در ریاضت نفس اصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج اصل
 سوم در علاج شره سخن و افات زبان اصل چهارم در علاج بیماری خشم و حسد و حسد اصل پنجم در علاج دوستی دنیا
 اصل ششم در علاج دوستی مال اصل هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت اصل هشتم در علاج ریاضت و انفاق در عبادات

اصل نهم در علاج کبر و عجب اصل نهم در علاج غرور و غفلت رکن چهارم در خجیات و این نیز ده اصل است اصل اول
 در توبه و پیران آمدن از مطالب اصل دوم در شکر و صبر اصل سوم در خوف و جفا اصل چهارم در دورویی و زهد اصل پنجم
 در نیت و اخلاص اصل ششم در محاسبه مرآتیه اصل هفتم در تفکر اصل هشتم در توکل و توحید اصل نهم در محبت
 و شوق خداستعالی اصل دهم در یاد کردن مرگ و احوال آخرت نیست فهرست ارکان و اصول کتاب کیمیای سعادت
 و مانند این کتاب جمیع این چهار عنوان و چهل اصل اشهر کنیم برای فارسی گوینان و قلم نگاریم از عبارت بلند و
 منقح و معنی باریک و دشوار تا فهم عوام آن را دریابند چه اگر کسی را رغبت تحقیق و تدقیق باشد و برای این باید که از
 کتب تازی طلب کند چون کتاب جیاه علوم الدین و کتاب جواهر القرآن و تصانیف دیگر که درین سخن تازی
 کرده آمده است که مقصود از این کتاب عوام خلق اند که این معنی بسیاری التماس کردند و سخن از چند نمائندگان
 گذشت از وسیعانه و تعالی نیست ایشان و التماس نیت ما در اجابت پاک گرداناد از شواست یا و کدورات ملک و شمس
 گرداناد و امید رحمت و برادره صواب گشاده گرداند و میسر گرداناد و توفیق ازانی داراد تا آنچه برایان گفته آید
 بمعاملت و فاکرده شود که گفتار بی کردار ضایع بود و فرمودن بی وزیدن سبب بال آخرت بود و نحو ما اینها
 آغاز کتاب پس یاد کردن عنوان مسلمانی و آن چهار است عنوان اول شناختن خویش است بدانکه کلید
 معرفت نیز تعالی معرفت لفظ خویش است و بر این گفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه و برای این گفت حق
 سبحانه تعالی سَمِعْتُمْ لَيْتَ كَيْفِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى تَبَيَّنَ لَكُمُ الْكَيْفِيَّةُ فَأَنْتُمْ تَنَاسِكُونَ
 خود در عالم و در نفوس ایشان ایشان تا نیتم با حقیقت حق ایشان را پیدا شود و در جمله هیچ چیز متوهم و دیگر از تو نیست
 چون خود را نشانی دیگر را چون شمس و ماه را که گوی من خود را بشناسم و غلط میکنی که چنین شناختن کلید معرفت حق
 را نشاید که ستور از خویش تا بهر شمس که تو از خویش تا این سر و روی و دست و پای و گوشت و پوست ظاهر و باطن
 و از باطن خود این قدر نشانی که چون گرسنه ای نان خوری و چون تشنه ای آب دگری آفتی و چون شهوت طلب کنی قصد نکام
 کنی و بهر ستوران با تو درین برابر اند پس ترا حقیقت حق طلب باید که تا خود چه چیزی و از کجا آمده و کجا خواهی رفت اندرین
 نظر نگاه بجه کار آمده و تر برای چه کار آفریده اند و سعادت تو چیست و در چیست و شقاوت تو چیست و در چیست
 صفات که در باطن تو جمع کرده اند بعضی صفات ستوران است و بعضی صفات دوکان و بعضی صفات بیوان و بعضی
 صفات فرشتگان تو ازین جمله کدامی و کدام است که آن حقیقت گویند و دیگران غیب و علایق اند که چون این ندانی
 سعادت خود طلب توانی کرد چه هر یکی ازین خدا دیگر و سعادت دیگر است ندای ستور و دنی خور و دنی و نشانی
 اگر نیست اگر تو ستوری شب روز چه از آن کن که تا کاشنم و فرجه است دار و ندای دوکان و دنی و نشانی و نشانی و نشانی

اصل نهم در علاج کبر و عجب اصل نهم در علاج غرور و غفلت رکن چهارم در منجیات و این نیز در اصل است اصل اول
در توبه و پیران آمدن از مطالع اصل دوم در شکر و صبر اصل سوم در خوف بجا اصل چهارم در درویشی و زهد این پنجم
در نیت و خلاص صدق اصل ششم در محاسبه مراقبه اصل هفتم در تفکر اصل هشتم در توکل و توحید اصل نهم در محبت
و شوق خدا تعالی اصل دهم در یاد کردن مرگ و احوال آخرت نیست فهرست ارکان و اصل کتاب کیمیای سعادت
و مانند این کتاب چهارمین چهار عنوان و چهل اصل اشرح کنیم بزی فاری گوایان و قلم نگاریم از عبارت بلند و
مغلق یعنی باریک و دشوار تا فهم عوام آن را در یابد چه اگر کسی را رغبت تحقیقی و تدقیقی باشد و رای این باید که از
کتاب تازی طلب کند چون کتاب حیا علوم الدین و کتاب جواهر القرآن و تصانیف دیگر که درین معنی تباری
کرده آمده است که مقصود ازین پنج کتاب عوام خلق اند که این معنی بسیاری التماس کردند و سخن از حد فہم ایشان نماند
گذاشت نیز و سبحانه و تعالی نیت ایشان و التماس نیت ما در اجابت پاک گردانا و از شوا رب یا و کد و رات تکلف لیس
گردانا و امید رحمت و پاد و راه صواب کشاده گرداند و میسر گردانا و توفیق ازانی دارا تا آنچه بزبان گفته آید
معاشرت و فاکرده شود که گفتاری کرد از ضایع بود و فرمودن بی و زبیدن سبب بال آخرت بود و نحو و یا بندگان
اخلاص کتاب در پیدا کردن عنوان مسلمانی و آن چهار است عنوان اول شناسن خویشین است بدانکه کلید
معرفت یزد تعالی معرفت نفس خویش است و بر این گفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه و برای این گفت حق
سبحانه تعالی سَلِّطْهُمْ لِمَنْ لَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَصْمُ أَهْلُ الْكَيْفِ گفت شایسته
خود در عالم و در نفوس ایشان ایشان را حقیقت حق ایشان را پیدا شود و در جمله پنج چیز توبه و دیگر از توبه نیت
چون خود را نشانی دیگر را چون شمس و ماهی که گوی من خود را بشناسم و غلط نکنی که چنین شناسن کلید معرفت
را نشاید که ستور از خویشین بهترین ناسد که توار خویشین این سروروی و دست پای و گوش و پوشت و پوشت هر چیز را
و از باطن خود این قدر شناسی که چون گشتی نمان خوری و چون گشت آید کسی نفی و چون شہوت غلبه کند قصد نکاح
کنی و نه ستوران با تو درین برابر اند پس تحقیقت چو مطلب یاد کرد و ما خود چه چیزی و از کجا آمده و کجا خواهی رفت اندرین
منزلگاه بچکار آمده و تبار برای چه کار آفریده اند و سعادت تو چیست و در چیست و شقاوت تو چیست و در چیست
صفات که در باطن تو جمع کرده اند بعضی صفات ستوران است و بعضی صفات دوکان و بعضی صفات یوران و بعضی
صفات فرشتگان تو ازین جمله کدامی و کدام است که آن حقیقت گوشت و دیگران خوب و عاریت اند که چون این ندانی
سعادت خود طلب توانی کرد چه هر یکی ازین عدا دیگر و سعادت دیگر است غذای ستور سعادت می خوردن و شوق و کشتی
کر نیست اگر ستوری شبت روز بیدار کنی که تا کاشیکم و فرج برست دار و غذای کان و شایان دن و کشتن و ششم

را ندانست و خدای دیوان شریفترین و مکرر حیل کرده که این است اگر تو از ایشان بجای ایشان مشغول شوی تا براحت
و یکبخت خویش بری و غذای فرشتگان و سعادت ایشان مشایده جمال الهی است و از و ششم صفات هفتم
و سابع را با ایشان راه نیست اگر تو فرشته گوی و در صل خود جبهه آن کن تا حضرت الهیت را شناسی و خود را بشناسی
آن جمال راه و بی و خوشترین را از دست شهوت و غضب خلاص می و طلب آن کنی تا بدانی که این صفات هفتم
و سابع را در تو برای چه آفریده اند ایشان را برای آن آفریده اند تا ترا بسیر کنند و بخدمت خویش بر بند و شرف و روز
مسخر گردانند برای آنکه تو ایشان را پیوسته کنی و در سفری که ترا پیش نهاده اند ایشان را مسخر کنی و از یکی مرکز خلیفه
سازی و از دیگری سلاح خویش سازی و این روزی چند که درین منزلگاه باشی ایشان را بکار واری تا تخم
سعادت خویش بعبادت ایشان بدست آوری و چون تخم سعادت بدست آوری ایشان را در زیر پای آوری
و روی بقدرگاه سعادت خویش آوری آن قرارگاهی که عبادت خواص از آن حضرت الهیت است و عبارت است از
ازین پشت درجه این معانی ترا دانستی است تا از خود چیزی اندک نشناختی باشی و هر که این را نشناخت نصیب
از راه دین نشویر بود و از حقیقت دین محجوب بود **فصل** اگر خواهی که خود را بشناسی بدانکه ترا آفریده اند از دو
چیز یکی این کالبد ظاهر که از آن گویند که از بچشم ظاهر توان دید و یکی باطنی که از نفس گویند و دل گویند و از
گویند و از بصریت باطن توان شناخت و بچشم ظاهر توان دید و حقیقت توان باطنی است فخر و جز آن است
همه شمع و سیت و لشکر و خدمتکار و سیت و ما از نام دل خواهیم نهاد و چون حدیث دل کنیم بدانکه آن حقیقت
آدمی را می خواهیم که گاه از ناروح گویند و گاه نفس بدین دل زان گوشت پاره میخواستیم که رسیدن نهاده است
از جانب چپ که از قدری نباشد که آن تا توانی را و مرده را نیز نباشد و از بچشم ظاهر توان دید هر چنان را با این
چشم توان دید ازین عالم باشد که از عالم ملکوت گویند و حقیقت دل ازین عالم نیست و بدین عالم غریب آمده
است و براه گذرانده است و آن گوشت ظاهر که بکس و ملت و سیت و همه عفتنای من لکرا و اند و با و شاه جمله تر
او است و معرفت خدای تعالی و مشایده جمال حضرت می صفت است و تکلیف برویت و خطاب و بی ثواب
و عقاب و است و سعادت و تفاوت اصلی می را است و تن اندرین همه تیر و سیت و معرفت حقیقت می و معرفت
صفات می کلید معرفت خدای تعالی است جبهه آن کن تا ویرا شناسی که آن گوهر عزیز است و از جنس گوهر فرشتگان
است و معدن اصلی دی حضرت الهیت است و از آنجا آمده است و آنجا باز خواهد رفت و آنجا بغیرت آمده است
و تجارت و حراست آمده است و پس ازین معنی این تجارت و حراست شناسی انشا الله تعالی عز و جل **فصل** بدانکه
معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی و شناسی پس حقیقت و شناسی که چه چیز است پس لشکر و

شهابی پس علاقه دوی یابان لشکر تناسبی پس صف فی شتابانی که معرفت حق تعالی ویرا چون حاصل میشود و باین
مساحت پیش چون سده بدین هر یکی اشارتی کرده آید استحقاق وی ظاهرست اگر آدمی را دوری خود هیچ تشنگ نیست
و هستی او بی ندیدن کالبه طاهرست که مرده را نیز همین باشد و جان نباشد و ما بدین دل حقیقت روح بخوبیم و چون
این طرح نباشدن مرداری باشد و اگر کسی چشم فرزند کند و کالبه غریب را فراموش کند و آسمان زمین و هر چه آن
را بنحسب منزلت او بد فراموش کند هستی خود را به صورت می شناسد از خوشبین با خبر بود اگر چه از کالبه زمین و آسمان و
هر چه در بینست بجز رود و چون کسی اندرین نیک نیل کند چیزی از حقیقت آخرت نبیند باید که رو بود که کالبه از
باب بتنازه و وی بر جای باشد و نیست نشده باشد فصل اما حقیقت دل کوئی چه چیزست و صفت خاص و
چیزست بشرط جمیع متلاوه است که ویرا بخاند و برای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم شرح نموده چنانکه
حق تعالی گفت و کسی که عین الوجود فکل الذوات من کرم کربنی بیش ازین دستور نیافت که بگوید روح
از جمله کارای اهمیت و از عالم ابراست که لا اله الا الحق و الا حق عالم خلق جدیدست و عالم خدا بهرح مساحت و
مقدار و گیت را بوی راه بود ان را عالم خلق گویند که خلق در اصل لغت بمعنی تقدیر بود و دل آدمی را مقدار و گیت
نباشد و برای اینست که قسمت پذیر نیست که قسمت پذیر بودی رو بودی که در یک جانب وی جمل بودی بخیری و در
دیگر جانب علم هم بدان خیر و در یک حال هم عالم بودی و هم جا بل و این محال باشد و این روح پاکه قسمت پذیر
نست و مقدار را بوی راه نیست افزیده است خلق آفریدن را نیز گویند چنانکه تقدیر را گویند پس بدین معنی از جمله خلقت
است و بدان دیگر معنی از عالم ابرست از عالم خلق که عالم امر عبارت از غیر است که مساحت مقدار را بوی راه نبود
پس کسی که نیک نپنداشت که روح قدسیست غلط کردند و کسانی که گفتند که عوض است بهم غلط کردند که عوض را بخود قیام نمود
و تبع بود و جان اصلی آدمی است و مقابله بهم است عوض چگونه بود و کسانی که گفتند جسم است بهم غلط کردند که
جسم قسمت پذیر بود و جان قسمت پذیر و اما چیزی دیگر است که آن را روح گویند و قسمت پذیر بود و لیکن آن روح
سلطان را نیز باشد اما این روح که ما آن اول می گوئیم محل معرفت خداست عوضیل و بهایم را این نباشد و این
روح جسم است و نه عوض بلکه گوشت از جنس گوشت و فرشتگان و حقیقتی نیست خلق دشوار است و در شرح کردن آن
خصمت نیست و در ابتداء رفتن راه دین بدین معرفت حاجت نیست چاره دین مجاهده است چون کسی مجاهدت
بیشتر کند خود این معرفت او را حاصل شود ولی آنکه اگر کسی بشنود و این معرفت از جمله آن ولایت است حق تعالی گفت
اَلَّذِينَ جَاهَدُوا فِيْنَا لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرًا كَثِيرًا و کسیکه مجاهدت بمنور تمام نموده باشد با وی حقیقت روح گفته شود
نباشد و اما پیش از مجاهدت لشکر دل را باید دانست که کسی که لشکر را نداند بجای نتواند کرد فصل بدانکه حق ملکات بدل است

و اندرین ملک دل را لشکر است و ما اعلم بحقوقه و لا اله الا هو و دل که آفریده اند برای آخرت آفریده اند و کار
وی طاعت است و سعادت و در معرفت خدای تعالی است عزوجل معرفت خدای تعالی و بر معرفت صانع
تعالی حاصل شود و این از جمله عالم حس است و معرفت عجایب عالم ویرا از راه حواس حاصل آید و این حواس قوم کسب
است پس معرفت صید است و حواس ام وی است و کالبد مرکب وی و حامل دلم و سیت پس بر کالبد بدین سبب
حاجت افتاد و کالبد وی مرکب از آب و خاک و حرارت و طوبیت بدین سبب ضعیف است و اندر خطر ملاک است
در دن سبب تنگی و تنگی در پیرون سبب تشنگی و آب سبب قصد و شمنان و در دکان پس بر السبب تنگی
و تشنگی بطعام و شراب حاجت افتاد و بدین سبب درابد و لشکر حاجت بود یکی ظاهر چون دست و پا و دندانان
و معدّه و یکی باطن چون شهوت طعام و شراب وی را سبب دفع دشمنان بر روی بد و لشکر حاجت افتاد یکی
ظاهر چون دست و پای و سلاح و دیگر باطن چون خشم و شهوت و چون ممکن نبود که چیزی را که نه بیند ظاهر از
و دشمنی را که نه بیند در تن کردن ویرا و ارکات حاجت افتاد و بعضی ظاهر و آن پنج حواس است چون چشم و بینی و گوشت
و ذوق و لمس و بعضی باطن و آن نیز پنج است منزه لگا ه آن در باغ چون قوت خیال و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت
تذکر و قوت توهم و هر یکی را ازین قوتها کاست خاص و اگر یکی بخل شود کار آدمی بخل شود در دین دنیا و جمله این
لشکر ظاهر و باطن همه بدین فرمان دل نهاده و او میر و بادشاه همه است چون بان فرمان دهد بگوید و چون دست و پا
و دیگر و چون پای را فرمان دهد برود و چون چشم را فرمان دهد بنگرد و چون قوت تفکر را فرمان دهد باندیشد و همه را
بطبع و طبع فرمان بردار کرده اند تا آنکه انگار دارند و چندا که نادان خویش را بگیرد و صید خود حاصل کند و تجارت
آخرت تمام کند و خشم ستاد خویش بهشتی از طاعت و دشمنان لشکر دل را طاعت و دشمنان فرشتگان را از صفت
را که خلاف تواند کرد در هیچ فرمان بلکه بطبع و غلبه فرمان بردار باشد و فصل شش شایسته تفصیل لشکر دل دراز
و آنچه مفصل است اینشالی معلوم شود بدانکه تن چون شهر است و در پای و اعضا چون پیچید و آن شهر اند و شهوت
چون عامل خرج است و غضب چون تخمه شهر است دل پادشاه شهر است و عقل وزیر پادشاه است و بادشاه را این همه
حاجت است تا مملکت است کند و لیکن شهوت که عامل خرج است دروغ زن و فضول و تجلی که است و هر چه وزیر
عقل گوید بجا الفت و بیرون آید همیشه فرمان آن باشد که هر چه در مملکت الی است همه بهانه خرج بستاند و این
غضب که تخمه است شر و ریخت و تند و تیز است که کشن و کشن دوست دارد و همچنان که بادشاه شهر شهوت را تیره
کند و عامل دروغ زن را بکشد دارد و هر چه وزیر خلاف وزیر گوید شود و تخمه را بر و سلط کند تا مادر از فضول
باز دارد و تخمه را نیز گرفته و بهشت که دارد تا پای از حد خویش بیرون نه اند چون چنین کند کار مملکت نظام

بود و همچنین پادشاه دل چون کار با شربت و زعفران کند و شهوت و غضب با نیر و مست و بفرمان عقل دارد و عقل را
انسان نگردد اندک کار ملک تر است بود و راه سعادت و رفعت و رسیدن بحضرت اہمیت بروی بریدہ نشود و اگر عقل را
اسیر شهوت و غضب گردد اندک ملک تر آن شود و پادشاه بکثرت گردد و بلاک شود و فصل ازین جمله گرفت دانی کہ شهوت
و غضب برای طعام و شربت نگذاشتن تن آفریدہ اند پس این ہر دو خادم تن اند و طعام و شربت علت تن است
تن را برای حامی حواس آفریدہ اند پس تن خادم حواس است و حواس را برای حواسی عقل آفریدہ اند تا دام وی باشد
کہ بوی عجایب صنع خدای تعالی بداند پس حواس خادم عقل اند و عقل را برای دل آفریدہ اند تا مشغول و چرخ وی باشد
کہ بنور وی حضرت اوست و بداند کہ نسبت وی است پس عقل خادم دل است و دل را برای نظارہ جمال حضرت
الہی آفریدہ اند پس چون این مشغول باشد بنده و خادم اہمیت است و آنچه حق تعالی گفت کما اخلاقت
الحق الاکمل لک عجب کون معنی وی نیست پس دل آفریدہ اند و این ملک و لشکر بوی دادہ اند و این
مرکب تن را بوی سپردہ اند تا از عالم خاک منفری کنند با علی علیہ السلام کہ حق این نعمت بگذارد و شرط بندگی
بجای آرد باید کہ پادشاه وار برصد و حاکمیت بنشیند و حضرت الہی راقبہ و معصوم سازد و از آخرت وطن قرار گاہ
سازد و از دنیا منزل و از تن مرکب از دست پای و اعضای و خدمتکاران و از عقل و زیر و از شهوت حافظ مال و
از غضب شجاعت و از حواس حسیوسان سازد و ہر یکی را بعالم دیگر موکل کند تا اخبار آن عالم جمع کند و از قوت خیال کہ پیشتر
و این است صاحب یک سازد تا جاسوسان جملہ اخبار نزد او جمع کنند و از قوت حفظ کہ در آخرت باغ است خرطیہ سازد
تا راقبہ این اخبار از دست صاحب بدیستند و نگاہ میدارد و بوقت خود پرویز عقل عرضہ میکند و زیر و زرف آن اخبار
کہ حاکمیت بوی میرسد بدیست ملک و تدبیر سفر پادشاه میکند چون بداند کہ یکی از لشکر چون شهوت و غضب غیر آن مانعی
شدہ بر پادشاه و پای را طاعت و بیرون نہادہ و راہ بروی بخوابد و تدبیر آن کند کہ بجا دوشمخول شود و دیگر اسب
صلح باز دارد و قصد شہن و کند کہ ملک بی ایشان است نماید بلکہ تدبیر آن کند کہ ایشان را بجد طاعت آورد تا در سفری
کہ پیش دارد بیا باشند خصم و رفیق باشند و در و نہ راہ زن چون چنین کند سعادت باشد و چون نعمت گذارہ باشد
و خلعت این خدمت بوقت خود بسیار بدو اگر اختلاف این کند و بوقت از فرمان و دشمنان کہ مانعی گشتہ اند بر غیر و کا نعمت
باشد و شقی گردد و کمال عقوبت آن باید فصل بدانکہ دل آدمی را بہر یکی ازین لشکر کہ در و روان است علاقہ قوی است و او را
ہر یکی صفتی و خلقی پیدا آید بعضی از این خلق بد باشند کہ او را ملاک کنند بعضی نیک باشند کہ او را اسباعت رند و جملہ آن خلایق
اگرچہ بسیار است اما چارہ جنس اخلاق بہ ہم و خلایق سباع و خلایق فی الطیر فی اخلاق ملاک است چہ بسند کہ در وی شہوت زیادہ
اند کا بہر ایم کند چون شرہ پر خوردن جماع کردن پیدا کنند و در وی خشم نہادہ اند کا ساگ شیر و گرگ کند چون زدن و شتی و در

خلق افتاد و بدست و زبان و سبب آنکه در وی مکر و حیل و تدبیر و فتنه و تخنق میان خلق نهاده اند که در بیان
 کند و سبب آنکه در وی عقل نهاده اند که ملائک کند چون دوست دشمن علم و صلاح و پرستش کردن از کار و
 و صلاح جستن میان خلق و غرور و بزرگ داشتن خود را از کارهای خس و شاد بودن بمعرفت حق تعالی در کارها
 و عیب داشتن از اجل و نادانی و محققیت گوی در شرت آدمی چهار چیز است سخی و خوکی و دیوی و ملکی که سبب که
 نگه میدارد و مذمومت نه برای صورت دست و پای و پوست بود بلکه برای صفتی که در وی است که در مردم فخر و خوک
 نیز به سبب مذمومت است بلکه سبب معنی شره و از حرص بر چیزهای پلید و شرت و حقیقت روح کی و خوکی
 این معنی است و در آدمی همین است و همچنین حقیقت شیطانی و ملکی این معنی است که گفته آمد و آدمی را فرموده اند
 که مکر عقل از آثار و لوازم شنگان است تدبیر مکر شیطانی کشف میکند تا او رسوا شود و هیچ فتنه نتواند انگیخت
 چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هر آدمی را شیطانی است و مزین است لیکن خدای تعالی مراد وی نصرت
 داد تا او مقهور گشت و مراد هیچ بشر نتواند فرمود و نیز فرموده اند که این خریز بر حرص شت و او کلب
 غضب با و بر دست عقل از باختر لغزبان و نه چیز ندونه نشیند اگر چنین کند و از این خلاق و صفات نیکو
 چل شود که آن چشم سعادت او گردد و اگر بخلاف این کند و مکر خدمت ایشان بر بندد و روی خلاق پدید آید
 که آن چشم شقاوت او گردد و اگر او را حال خود در خواب یاد بیداری مثالی کشف کند خود را بیدار کند خدمت بسته
 پیش سلی یا خوکی یا دیوی کسی که مسلمانی را سیر گرداند و در دست کافری معلوم است که حال وی چه باشد پس
 آنکه فرشته را در دست سگ و خوک و دیو ببرد حال وی فاحش تر بود و بیشتر خلق اگر انصاف و سنجند حساب گیرند
 سب و روز مکر خدمت بسته اند و مراد انفس خود و حال ایشان بحقیقت نیست اگر چه بصورت آدمی میمانند و فردا در
 قیامت این معنی آشکار شود و صورت بزرگ معنی باشد تا آنکه آن که شت و آرزوی غالب بود بر صورت خوک بنشیند
 و آن که سگ را خشم بر سر غالی و بجهت سگ اگر گنبد و بر آن نیست کسی که گری بخواند تعبیر آن مردی است که با او اگر خوکی بنشیند
 پلید باشد برای آنکه خواب نمودار مکر است آن قدر که سبب خواب ازین عالم دور تر شد صورت تبع معنی شد
 تا هر کسی را آن صورت پدید که باطن او خبیث است و این سر نیز که است که این کتاب شرح آن را احتمال نکند
 فصل چون دیشی که در باطن این چهار قهرمان و کار فرمای است مراقب مابین حرکات و سکات خود را تا ازین
 چهار در طاعت کلامی و حقیقت شناسی اندر هر حرکتی که میکند صفتی مودل تو پیدا شود که آن دل تو بماند
 و در صحبت تو با آن جهان آید و آن صفات را اخلاق گویند و همه اخلاق ازین چهار قهرمان شکاف از کا طاعت
 خریز شت داری در تو صفت پلیدی و بی شرمی و حریمی و جالوسی و حسنی و حسد و شامت و غیر آن

و این در وی است

خطابت چه خوردن و جماع کردن به ثبوت باشد و این خود ستوران داده اند و خوردن شتر برین از خوردن مردوست
 و جماع جنبشک بیشتر از جماع مردوست پس چرا آدمی از ایشان شریف تر بود و علیک و ایضا انقبض باشد و این سباع را داده
 اند پس آدمی را آنچه سباع و بهایم را داده اند بهت و زیاده از ان کمال داده اند که آن عقل است که بآن خدایر ایشانند
 و جمله عجایب صنع او بداند و بآن خود را از دست شهوت و غضب براند و این صفت شنگان است و این صفت و بهایم
 و سباع متولی است و بهیمنه بخوانند نام هر چه بر روی مین است چنانکه حق تعالی گفت **وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِی الْأَرْضِ**
جَمِيعًا پس در حقیقت آدمی آنست که کمال و شرف و پاکست و دیگر صفات غریب و عاریت است و ایشان را مدد
 و چاکری او فرستاده اند و برای نیست که چون بهیمنه و غضب بماند و نه شهوت او بماند و پس با جوی روی روشن نورانی
 و آراست معرفت حق تعالی بصفت ملائکه بود لاجرم رفیق ایشان باشد و رفیق الملای علی این باشد و ایشان همیشه در حضرت
 است باشد و فی مقعد صدق عند علی بن ابي طالب و مقتدر طیار یک و گویا زاری یکی با آنکه زنگار گرفته باشد از
 معصیت و گویا زاری با آنکه آرام گرفته باشد باشد شهوت و غضب و بهیمنه شهوت وی بود درین جهان گذشته باشد و در
 دل و سوی این جهان باشد که شهوت و مراد وی اینجا باشد و این جهان زیر آن جهان است پس سروی زیر و گویا
 بود و معنی آنکه گفت **وَلَوْ كُنْتَ زَاكِيًّا لَقَدْ كُنْتَ زَاكِيًّا** و گویا که کسی که چنین باشد طاهر
 و سچین بود و معنی سچین هر کسی نداند و برای آن گفت **وَمَا آدْرَاكَ مَا یَسْتَبِیحُ** فصل عجایب عالمی که از این است
 نیست و شرف وی بدست است که بجز این همه است و بیشتر خلق از آن غافل باشد و شرف وی از دو وجه است یکی از دو
 علم دیگر از وی قدرت اما شرف او از وی علم بر دو طبقه است یکی آنست که جمیع خلق آفراننده و هست و دیگر
 که پوشیده تر است و هر کسی شناسد و آن عزیز تر است اما آنچه ظاهر است آنست که او را قوت عجز علمها و معرفت صنعتها
 تا بآن همه صنعتها بداند و هر چه در کتابهاست بخواند و بداند چون بنده سه و حجاب طب نجوم و علم شریعت و با آنکه
 او یک جزو هست که قسمت نیز پذیرد این همه علمها در گنجی بلکه همه عالم در و چون ذره باشد در دریا و در یک خطه
 در فایت و حرکت خود از اثری بیعی شود و از شرف بعزب شود و با آنکه در عالم خاک باز داشته شده است همه
 آسمان را مساحت کند و مقدار هر ستاره شناسد و مساحت بگوید که چنانکه نیست و مای را از قدر و رایجیله
 بیرون آورد و مرغ ملازمها بر زمین آورد و حیوانات با قوت را چون شتر و پیل و سبب سخن گویند و هر چه در عالم عجایب
 علمهاست بهیمنه نیست و بیخجه علمها که هست او را از راه پنج حواس حاصل یابد و بدین سبب که ظاهر است که بآن راه بوی
 دانند و غیر آنست که از درون دل روزی نشاوه است بلکه آنست که همان چنانکه بیرون دل پنج دروازه گشوده است بعالم
 محسوسات که از عالم حجابی گویند و عالم ملکوت را عالم روحانی گویند و تفسیر خلق عالم جانی را محسوسانند و این

نحو و مختصر است و بی اصل است و راه علم از جهت حواس اند و این نیز مختصر است و دلیل بر آنکه از درون دل روزی
 دیگر است علوم را و چون نیست یکی خواب است که چون در خواب آه حواس بیدار گردان در روی گشاده شود و از
 عالم ملکوت و لوح محفوظ غیب نمودن گیر و نا آنچه مستقبل خواب بود به بیدار و شناسد یا روشن چنانکه خواب بود یا
 که به تعبیر حاجت فتنه و از اینجا که ظاهر است مردمان بیدارند که کسی که بیدار بود به معرفت او کمتر بود و می بیند که در بیدار
 غیبت بیند و در خواب بیند نه از راه حواس و شرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن نیست اما این قدر باید دانست
 که شش دل چون آینه است مثل لوح محفوظ چون آینه دیگر که صورت همه موجودات در وی هست چنانکه صورتها
 یک آینه در دیگر افتد چون در مقابل آن باری همچنین صورتهای لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود و از
 محسوسات فارغ شود و با آن مناسبت گیرد و با محسوسات مشغول بود و از مناسبت به عالم ملکوت محجوب بود و در
 خواب از محسوسات فارغ شود لا جرم آنکه در گوهر و سبب از مطالع ملکوت پیدا آید که در ملکین اگر چه حواس سبب
 خواب فرو سید خیال بر جای خود بماند و با آن سبب بود که آنچه بیند در کسوت مثال خیالی بیند و در صبح و کسوف
 باشد و از عطا و کشش خالی نبود چون بهیرون خیال مانده حواس آن گاه کار با بی عطا ولی خیال باشد و می
 گویند فَكشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَهَرَبْتُمْ إِلَى الْآلِ هَؤُلَاءِ هُمُ الَّذِينَ كَانُوا أَصْحَابُ الْأَنْحَامِ فَكُلُّهُمْ لَكَ جُنُودٌ
 نَعْمَلْ لَكَ آثَامًا وَفُتُونًا وَدِيلًا وَغَيْرَ ذَلِكَ أَنْتَ أَكْبَرُ مِنْهُمْ وَخَافُوا مِنْهَا وَخَافُوا مِنْهَا وَخَافُوا مِنْهَا وَخَافُوا مِنْهَا
 دل نیامده باشد که آن نازده حواس باشد بلکه در دل پیدا آید و نه دانند که از کجا آمد و با این مقدار شناسد که علمها همه
 از محسوسات نیست و با این سبب بدانند که دل ازین عالم نیست بلکه از عالم ملکوت است و حواس که آنرا برای این عالم
 آفریده اند لا جرم محجوبی بود از مطالع آن عالم و نا از آن فارغ نشود و با آن عالم راه نیابد **فصل** لگان بیدار شدن
 دل بملکوت بی خواب و بی مرگ گشاده گردد و کاین چنین نیست بلکه اگر در بیداری کسی خود را با نیست کند و دل
 را از دست غضب و شهوت و اخلاق بد و ناپا بایست این جهان پاک کند و جای غالی بنشیند و چشم فراز کند و حواس
 معطل کند و دل را به عالم ملکوت مناسبت دهد با آنکه اندر بعد بر دوام میگوید بدل نه زبان ناخشان شود که از خود بفریاد
 و از همه عالم بی خبر شود و از هیچ خبر ندارد و اگر از خدای تعالی چون چنین شود اگر چه بیدار بود آن روزی بیدار گشته
 شود و آنچه دیگران در خواب بیند او در بیداری بیند و از لوح فرشتگان در صورتها بیدار شود و آنچه دیگران
 را دیدن گیرد و از ایشان فائده گیرد و مدد یابد و ملکوت زمین و آسمان بوی نمایند کسی را که این آه گشاده شد
 کارهای عظیم بیند چنانچه در حدیث آمده رسول صلی الله علیه و سلم گفت رویت لی الا فی فیض فاریت مشارقها و
 مغاربها و آنکه خدای تعالی گفت وَكَذَلِكَ يُبْرِئُ الْبَرِّيَّ مِنَ الْبَرِّ وَكَذَلِكَ يُبْرِئُ الْبَرِّيَّ مِنَ الْبَرِّ وَكَذَلِكَ يُبْرِئُ الْبَرِّيَّ مِنَ الْبَرِّ وَكَذَلِكَ يُبْرِئُ الْبَرِّيَّ مِنَ الْبَرِّ

بوده است بلکه علوم انبیا هم ازین راه بودند از راه حواس تعلیم و هدایت این همه مجابده بوده چنانکه خدای تعالی
 گفت وَتَنْتَبِهُ إِلَى إِلَهِكَ يَا أَبَنِي أَتَنْتَبِهْ إِلَى إِلَهِكَ الَّذِي أَنْشَأَكَ مِنْ نَفْسٍ نَفْسًا وَتَعْلَمُ مَا تَفْعَلُ وَتَنْتَبِهُ إِلَى إِلَهِكَ
 که آن کار خود را مست کند خداوند رب المشرق و المغرب کَالَّذِي لَا تَخْلُقُ مَا تَخْلُقُ وَتَنْتَبِهُ إِلَى إِلَهِكَ الَّذِي أَنْشَأَكَ مِنْ نَفْسٍ نَفْسًا
 تو فارغ نشو و بخلق میامیز و اَصْبَحْ عَلَى مَا يَفْعَلُونَ وَاجْعَلْ لَهُمْ مِثْلَ مَا يَفْعَلُونَ وَتَنْتَبِهُ إِلَى إِلَهِكَ الَّذِي أَنْشَأَكَ مِنْ نَفْسٍ نَفْسًا
 است مادل صافی شود از عداوت خلق و از شهوات دنیا و از شغل محسوسات و راه صوفیان این است و این راه
 نبوت است باصل کردن این علم بطریق تعلیم راه علما است و این نیز بزرگ است لیکن مختصر است باصافیت
 باره نبوت و با علم انبیا و اولیا که می و وسط تعلیم او میان از حضرت عزت بر دلهای ایشان میریزد و درستی
 راه هم تجربه معلوم شده است خلق بسیار را و هم به بران عقلی اگر ترا بدو حق این حال حاصل نشده است و به تسلیم
 نیز حاصل نشود و بران عقلی نیز حاصل نشود باری کمتر از آن بود که باین ایمان آوردی و تصدیق کنی تا از هر
 سه درجه محروم نمایی و کافر نگردی و این از عجایب عالمهای است و باین شرف دل آدمی معلوم شود و به
 فصل کمان بر کاین پیغمبر این مخصوص است که گوهر همه در میان در اصل فطرت شایسته نیست چنانکه هیچ اثر نیست
 که در اصل فطرت شایسته نیست که از آن عینه سازند که صوت همه عالم را حکایت کند بلکه از کار درجه هر که
 کند و بر آتیه کند همچنین هر دل که حرص دنیا و شهوات و معاصی وی غالب شود و در وی تمکن شود بدین حد و این
 طبع رسد و این شایستگی در وی باطل شود و کل مولود یولد علی فطره فاولاه یهودا نه و نصرانه و مجسانه و از عموم
 این شایستگی حق تعالی خبر داد بدین عبارت اَلْكَفَّةُ بِمِثْلِ كَمَّةٍ كَالْحَالِی كَمَا كَانَ الْكَفَّةُ بِمِثْلِ كَمَّةٍ كَالْحَالِی كَمَا كَانَ الْكَفَّةُ بِمِثْلِ كَمَّةٍ كَالْحَالِی
 و از یکی بیشتر است گوید بی این سخن است بود اگر چه هر عاقلی این بگوش نشنیده و بزبان نگفته باشد لیکن درون
 همه باین تصدیق کننده بود و میخاکه این فطرت همه در میان است معرفت ربوبیت نیز فطرت همه در میان است چنانکه
 گفت وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلْ فِطْرَتُ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِشَيْءٍ مِمَّا جَزَأَ
 معلوم شده که این پیغمبر این مخصوص نیست چه پیغمبر آدمی است قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ لَكُمُ الْغَوْثُ مِنْ رَبِّكُمْ
 راه کشاده مثلا اگر صلاح خلق جمله ویران نمایند و ایمان دعوت کنند آنچه او را نموده اند از شرعیت گویند و او را پیغمبر
 و حالت او را مجزئه گویند و چون بدعوت خلق مشغول نشود و او را ولی گویند و حالات او را کرامات گویند و در حقیقت
 که هر که این حال پیدا یابد دعوت خلق مشغول شود بلکه در قدرت حق تعالی است که او را بدعوت مشغول نکند یا آن
 سبب که این در وقت بود که شریعت تازه بود و بدعوت دیگر حاجت نبود یا بدان سبب که دعوت را تالیف دیگر بود که
 درین لی موجد و بنود پس باید که ایمان درست داری و ولایت و کرامت او را بدانی که اول این کا مجابده تعلیم

و اجتهاد را بان راه هست لیکن هر که کار در دو دونه هر که در دو پرسد و نه هر که جوید یا بد و لیکن هر کاری که عزیز تر بود
 شکر آن بیشتر بود و یافتن آن نادر تر بود و این شریف ترین حیات آدمیت و مقام معرفت و طلب کردن این
 بی نیجاده و بی پیری بختی و راه رفته زهدت نیاید و چون این هر دو باشد تا توفیق سعادت نکند و تا در اول او را
 باین سعادت حاکم نکرده باشد باین مرد نرسد و یافتن درجه مامت و علم ظاهر و در همه کارها اختیار بی بختی است
فصل نموداری از شرف جوهر آدمی که از اول گویند در راه معرفت شناختی اکنون بدانکه از روی قدرت او را
 نیز شرفی هست که آن هم از خاصیت ملائکه است و حیوانات دیگر را آن نباشد و آن نسبت که همچنانکه عالم جسم میسر اند
 ملائکه را با ستوری این و توانی چون صواب بینند و خلق را بآن محتاج ببینند باران آوزد و وقت بهار و بادا گلشن
 و حیوانات را در رحم و نبات را در زمین صوت کنند و بسیار اند و بهر چیزی ازین کارها که در وی از ملائکه مؤمل اند دل در
 نیز که از جنب جسم ملائکه است و از نیز قدرتی داده اند بعضی از جسم عالم میسر و بنید و عالم خاص برسی تن وی است
 و تن میسر دست چه معلوم است که دل و انگشت نیست و علم و اراده و انگشت نیست و چون دل بفرماید انگشت بجنبه
 بفرمان دل و چون دل صوت خشم بدید عرقی در صفت اندام نشاده شود و این باران است و چون صوت شہوت
 در دل پدید آید با و پیدا شود و بجان انگشت شہوت رود و چون اندیشه طعام خوردن کند آن قوی که در زیر زبان
 است بخیمت بر خیزد و آب ریختن گیرد و طعام را تر کند چنانکه بتوان خورد و این پوشید نیست که تصرف دل و تن
 رو است و تن میسر دل است و لیکن باید دانست که در او بود که بعضی از اوها شریف تر و قویتر باشد و جوهر ملائکه مانند که
 بود که جسم را گیر و تن او مطیع گردد و اگر عینیت وی شکر شیرینی افتد وی زبون و مطیع او گردد و چون هست
 در بیماری بند و بهتر شود و اگر در تند سستی بند و بیمار شود و اگر اندیشه در کسی بند و تابانند و یک او آواز حرکتی و باطن او
 آید و اگر صحت در آن بند که باران آید بسیار این میسر است بر بران عقلی و معلوم است به تجربه و آنکه از چشم زدگی گویند
 و میسر هم گویند ازین باب است در جمله شریف نفس آدمیت در جسم و دیگر نفسی که حسود باشد و شلا ستوری نیامد و بیک جسم حد
 ملائکه آن تو هم کند آن تنور در زمان ملائکه شود چنانکه در خبر است که بعضی در خلل الرجل بعیز و اجل القدر پس این نیز عجایب
 قدرتهاست که در دل است و این چنین خاصیت چون کسی را پدید آید اگر داعی خلق باشد مجرّه که بند و اگر نباشد که را
 گویند و اگر در کار خیر باشد آن کس را بینی یا ولی گویند و اگر در شر باشد آن کس را سحر گویند و سحر و کلمات و مجرّه
 همه از خاصیت دل آدمیت است اگر چه میان اینهمه فرق بسیار است که این کتاب احتمال بیان آن کند و فصل بسیار
 جمله که رفت ندانند و از آنصفت نبوت هیچ چیز نباشد الا بصوت و سماع که نبوت و ولایت یکی از درجات شرف دل
 آدمی است و حاصل آن خاصیت است یکی آنکه آنچه عموم خلق را در خواب کشف افتد او را در بیداری کشف است

دوم آنکه نفس عموم خلق جز در حق ایشان اثر نکند و نفس او را حجابی که خارج از حق نیست اثر نکند بطریق که صلاح
خلق در آن باشد تا فساد نباشد و در آن سوم آنکه آنچه از علوم عموم خلق را حاصل شود به علم حاصل شود و او را بی علم
از باطن خود و چون روا باشد کسی که دیگر و صفاتی دل باشد بعضی از علمها بخاطر خود او و در بی علم روا باشد
که کسی که دیگر که تر باشد همه علمها یا بیشتر از آن از خود باشد این علم لدنی گویند چنانکه حضرت علی گفت ۱۰
وَعَلَّمَكَ اللَّهُ هَذَا كَيْفَ عِلْمًا أَفَرَأَيْتَ إِنْ هُوَ خَلَقَ صَبْرًا لَمْ يَكُنْ يَدْرِي أَوْ لَمْ يَكُنْ يَدْرِي أَوْ لَمْ يَكُنْ يَدْرِي
هرگز که یکی از اینها بود پس در وجه حاصل بشود و در هر یکی از اینها و ت بسیارست چه کسی باشد که او را از هر یکی از اینها که
باشد که بسیار باشد و کمال رسول صلی الله علیه و سلم آن بود که او را هر سه خاصیت بخاست کمال بود و چون از خود
خواست که خلق را به نبوت ابراه و دینا تا اجابت کند و راه سعادت از وی بیاموزد ازین هر سه خاصیت هر یکی
مؤذاری بآباد خواب نمود از آن خاصیت فرست نمود و دیگر و خاطر را و علوم نمود و دیگر و آدمی را ممکن نیست
ایمان آوردن بچیزی که او را چنین آن باشد چه هر چه او را نمود آن بود و خود و خود را آن معجز نمود و از بهر این است
که هیچکس حقیقت الهیت بکمال نشناسد الا الله و شرح این تحقیق در کتابست و در کتاب معانی سما و التدریس آن روش
گفته ایم و مقصود آنست که اکنون ما را امید داریم که بیرون ازین خاصیت نبیا و اولیا را خاصیتها باشد که از آن
خبر نیست که با ما نمودن نیست پس چنانکه میگویم که خدای تعالی را بکمال کس نشناسد مگر خدا میگویم که رسول صلی الله
علیه و سلم را نیز بکمال کس نشناسد مگر رسول و آنکه بدرجه فوق وی است پس آن او میان قدر پیغمبر پیغمبر شناسد و ما را
این قدر پیش معلوم نیست چنانکه از اخبار نبوی و ما را حکایت کردند که کسی بصفه و حرکت نمکند و نه بیند و نه
و نه گوید و نداند که فراعنه خواهد بود و چون شنود و بدینا بود و این نمی تواند دانست برگزاین را با و رندستی که آدمی
بر چه ندیده باشد باور ندارد و بر وی این گفت حضرت علی بَلْ لَّكَ بِرَأْيِكَ عَالَمُ تَحِيَّتِكَ الْعِلْمُ وَكَلَامُكَ نَهْيُهُ
تَا وَبَيْتُهُ لَقَدْ أَتَى الْهَيْتَ وَوَابَهُ فَسَيَقُولُ هَذَا أَفَلَاكٌ قَدِيمٌ طَوَّعَ بَدَارُكَ نَبِيًّا وَوَلِيًّا
صفتی باشد که دیگر از آن هیچ خبر نمود و ایشان از آن لذتها و حالتهای شریفی باشند چنانکه کسی از طرف
شعر نباشد آن سبب نیست و از آن سماع نیاید و اگر کسی خواهد که او معنی آن تفهیم کند نتواند که او را از چنین آن خبر نباشد
و همچنین آنکه سر معنی الوان و لذت دیدار فهم نکند پس عجب مدار از قدرت حق تعالی که بعضی از ادراکات پس از
درجه نبوت آورند و پیش از آن کس از آن خبر نباشد فصل آنجمله که قدرت سرگودر آدمی معلوم نموده و راه صوفیان معلوم
شد که چیست و با ما که شنیده باقی از صوفیان که گویند علم حجاب است ازین راه و انکار کرده باقی این سخن آنکه ممکن است
چون سبب هر علم از راه محسوسات حاصل شود و چون آن بشنود باقی ازین حال حجاب و دلیل آن جنابیت و دلیل آن جنابیت و دلیل آن جنابیت

جوی کتاب ازان محض می آید از بیرون اگر خواهی که کتاب صافی از فقر و حوص بر آید تدبیرش آن بود که این کتاب بجمعه
از ان بیرون کنی و گل سیاه که از ایشان بود جمله بیرون کنی و راه همه جویها را بر بنیدی تا آب در آن نیاید و فقر و حوص
می کنی تا آب پاک صافی از ان درون حوص پدید آید تا حوص با آن آب که از بیرون در آمده مشغول باشد ممکن بود که آب
از درون آن بر آید چنان این علم که از درون دل بیرون آید حاصل نیاید تا دل از هر چه از بیرون در آمده خالی نشود
اما عالم اگر خود را خالی کند از علم آموخته و دل با آن مشغول ندارد آن علم که شسته حجاب و تابشده ممکن بود که این فتح
او بر آید چنان که چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند خیالات گذشته در حجاب نشود و سبب حجاب است
که چون کسی بخواهد اهل سنت و اخوت و دلائل آن چنانکه در جلد و مناظره گویند اخوت و یگی خود را با آن داد
و اعتقاد کرد که وی این علم خود هیچ علم نیست و اگر چیزی در دل آید که بگوید آن نیست یعنی در هر چه چنانکه باطل باشد ممکن
نشود که هرگز این کس را حقیقت کارها معلوم شود چنان اعتقاد که عوام خلق را بیا موزند تا قالب حقیقت است نه عین
حقیقت و معرفت تمام آن بود که آن حقایق ازان قالب بکشوف شود چنانکه مغر از پوست و بد آن کسی که طریق
جدل و نصرت آن اعتقاد بیا موزند او را حقیقتی بکشوف نشود چون پندارد که بر آنست که او در ادان پندار حجاب او
گرد و بچشم اندازین پندار غالب شود کسی که چیزی آموخته باشد غالب آن بود که این قوم مجرب باشند ازین وجه
پس اگر کسی ازین پندار بیرون آید حجاب علم او بود و چون این فتح بر آید او را در جوی بکمال رسد و راه او اینست
و درست تر بود کسی که قدم او در علم رسیخته باشد از پیش و باشد که مدتی دراز در بند خیالی باطل کند و اندک
مایه شهبهت در حجاب کند و عالم از چنین خطر این باشد پس معنی اینکه علم حجاب است باید که بدانی و انکار کنی چون کسی
شنوی که او بدرجه یک شفته رسید باشد اما این بیا حیا و مطوقان بی حاصل که درین روزگار پیدا آمده اند هرگز این
را خود این حال نبوده و لیکن عبارتی چند ازین اطلالات صوفیه برگرفته اند و مثل ایشان آن باشد که همه و ز خود
می شنوید و بقطره و سجاده و مرقع می آرایند و انگاه علم و علما از دست می کنند ایشان گشتنی اند که شیاطین خلق
اند و دشمن خدا و رسول اند چه خدا و رسول علم و علما را مدح گفته اند و همه عالم را بعلم دعوت کرده اند این مدعوط
چون صاحب عالی نباشد و علم نیز حاصل نکرده باشد او را این سخن کی روا باشد گفتن و مثل و چون کسی باشد شنیده
باشد که میا از زیر بهتر بود که ازان زربلی نهایت آید چون گنجهای زیر پیش و نهند و ستان برود و گوید زبچه کار آید
و آن را چه قدر باشد که میا یا بد که اصل آنست تر رشتان و کیمیا را خود هرگز ندیده باشد و دانسته بود مدبر و
و گرسنه ماند و از شادی این سخن که من خود گفته ام که کیمیا از زیر بهتر طریق می کند و لاف می زند پس مثال کشف انبیا
و اولیا چون کیمیا است و مثال علم علما چون زهر است و صاحب کیمیا را بر صاحب زهر منسل

است و جمله و لیکن اینجا دقیقه دیگر هست که اگر کسی چندان کیمیا دار و که از آن بیش از صد و نینار در حال نماید
 او را فضلی نباشد کسی که او را هزار و نینار زیاده باشد و چنانکه کتب کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیارست و تحقیق آن
 در روزگار بسیار بدست نیاید و بیشتر کسانی که طلب آن بر خیزند حاصل ایشان قلابه بود کار صوفیه نیز همچون
 حقیقت و ایشان عزیز بود و آنچه بود اندک بود و نادر بود که کمال رسید پس باید که برانی که کسی را که از حال
 صوفیان اندک چیزی پدید آید او را بر هر عالمی فضل نباشد که بیشتر ایشان آن باشند که از احوال آن کاریزی ایشان
 پدید آید و نگاه از آن بافتند و تمام نشود و بعضی باشند که سودائی و خیالی بر ایشان غالب شود و از حقیقتی نباشند
 و ایشان پندارند که این کاری هست و از ده پندش باشد و چنانکه در خواب حقیقت هست و ضغاث احلام هست
 در آن حال همچنین باشد بلکه فضل بر علم کسی را بود که در آن حال چنان کامل شده باشد که هر علم که بدین تعلق دارد
 و دیگران را شکم بود او خود بی تعلیم بداند و این سخت نماند پس باید که جمل راه تصوف و فضل ایشان را بمانی اگر
 نسبت به مطلقان روزگار عقدا و در ایشان تباہ کنی و هر که از ایشان در علم و علم طعن میکند بدانکه از بی حاصلی
 میکند **فصل** بهمان گویی که بحکم معلوم شود که سعادت آدمی در معرفت خدای تعالی است بدانکه این بان معلوم شود
 که بدانی که سعادت هر چیزی دلالت که لذت و راحت وی در آن بود و لذت هر چیزی در آن است که مقصود
 طبع او بود و مقصود طبع هر چیز آن است که او را برای آن آفریده اند چنانکه لذت شهوت
 در آن است که باز روی خود رسد و لذت غضب در آن است که انتقام کشد از دشمن و لذت چشم در حصول و تهای
 نیکوست و لذت گوش در آوازها و کاهنهای خوش است همچنین لذت دل در آن است که خاصیت اوست
 و برابر برای آن آفریده اند و آن معرفت حقیقت کار است که خاصیت دل آدمی است اما شهوت و غضب با فقر
 محسوسات پنج حواس با هم رانیز هست و بر این بود که آدمی هر چه بداند در طبع و باطنی شمس آن دنیا بداند
 و از هر چه بداند بدان و باشد و هیچ کند و بان فخر آید و اگر چه در پیست خشن باشد چون شطرنج مثلا اگر کسی
 داند و گویند تعلیم کن صبر دشوار تواند کرد و از شادی آنکه بازی غریب داشت خواهد که آن فخر اظهار کند و چون است
 که لذت دل در معرفت کار است و آنی که هر چند معرفت بجزیری نبرد که و شرف تر بود لذت بیشتر بود که آنکه او را
 اسرار و زیر خبر دارد و بان شاد بود اگر اسرار ملک و اندیشه او در تدبیر مملکت بداند بان شاد تر بود و آن کس که بعلم
 سهند شکلی و مقدار آسمانها بداند بان شاد تر بود و از آن که علم شطرنج داند و آن کس که دانست که شطرنج چون
 باید نهاد و بهما و لذت بیش از آن باید که داند که چون باید باخت و همچنین هر چند معلوم شرف تر علم شرف تر بود
 و لذت بیشتر و هیچ موجود شرف تر از حق تعالی نیست چه شرف همه چیز باوست و باو شاه و ملک همه عالم و سب

و همه عجایب عالم انار صفت است پس سرشت ازین معرفت شریف تر و لذت تر بود و هیچ نظاره خوشتر
از نظاره حضرت ربوبیت نباشد و تصدقی طبع دل است برای آنکه تصدقی طبع هر بشری خاصیتی هست که در برابر او
آن آفریده اند اگر دلی باشد که در وی تقاضای این معرفت پهل شده باشد همچون شی بودیم که در وی تقاضای
تعالی پهل شده باشد که گل بازماند و دست دارد و اگر او را علاج نکند تا مشهور طبعی باز بجای خود آید و این مشهور
فاصله رود و او بخت این جهان باشد و ملاک شود و آن کس که مشهور و دیگر خیر یا بد دل و غالب تر شد از مشهور
معرفت الهی او بسیار است اگر علاج نکند او بخت آن جهان باشد و ملاک گردد و همه مشهور و لذات و محسوسات
بیت آدمی تعلیق دارد و لاجرم بمرگ پهل شود و در آنجا که در آن پرده باشد پهل باشد و لذت معرفت که بدل تعلیق دارد
بمرگ صنعتان آن شود که دل بمرگ ملاک نشود و معرفت بر جای خود بماند بلکه روشن تر شود و لذت صنعتان آن
که هست و دیگر مشهورها بر خیزد و شرح این تنهایی در اصل محبت در آخر کتاب پیدا کرده است و فصل این مقدار گفته است
از احوال گوهر دل و چنین کتاب کفایت بود و اگر کسی زیاده از این شرح خواهد کرد کتاب عجایب تعلوب گفته
ایم و ازین برد و کتاب هم آدمی خویشین شناس نکرد و تنهایی که این همه شرح بعضی از صفات دل است و این
کتاب که هست و دیگر رکن آدمی است و در آخر پیش رفت نیز عجایب بسیار است و در هر عضوی از ظاهر و باطن او
معانی عجیب است و در هر یکی حکمتها می غریب است و در تن آدمی چند هزار رنگ و پی و آتخوان است هر یکی بشکلی
و تصدقی دیگر و برای توضیح دیگر و توازن همه بی خبر باشی و این مقدار دانی که دست از برای گرفتن است و پای
برای فتن و زبان برای گفتن اما بدانکه چشم را از ده طیفه مختلف تر کسب کرده اند که اگر از آن ده یکی کم شود دید
او کمال شود و ندانی که هر طیفه برای چیست و بچه و جد و دیدن آن حاجت است و مقدار چشم خود پیدا است که چند است
و شرح علم آن در مجلد های بسیار گفته اند بلکه اگر این ندانی عجیب نیست که ندانی که چنانی باطن چون جگر و سپر و فم و
و کلیه و غیر آن برای چیست جگر برای آنست که طعامهای مختلف را معده بان رسد و همه یک صفت گردانند رنگ خون
تا شایسته آن شود که غذای هفت اندام شود چون خون و جگر پنجه شود از آن در وی بماند و آن سودا شود و محال برک
است تا آن سودا را از وی بکشند و بر سر وی کفی زرد پیدا آید و آن صفرا و زهره برای آنست تا آن صفرا را از وی
بکشند و چون از جگر بر وی آید رنگ و دقیق و بی قوام بود و کلیه برای آنست تا آن آب را از وی بکشند تا خون بی صفرا
و بی سودا با قوام بدوق رود اگر زهره را فنی رسد صفرا با خون بماند و از آن علت قیوان و پلهای صفرا می پدید آید
اگر سپر را فنی رسد سودا با خون بماند و علت های سودا پدید آید و اگر کلیه را فنی رسد آب در خون می پدید آید و چشم
بر جزوی از اجزای ظاهر و باطن آدمی برای کاری آفریده اند که تن بی آن بخل شود بلکه تن آدمی مختصری است و مشای

از همه عالم که از سر چه در عالم آفریده اند در وی نموداری از آن هست استخوان چون کوه است و عرق چون باران
و موی چون درختان و دماغ چون آسمان و جواس چون تارکات تفصیل این دراز است بلکه همه اجزای او در پیش
را در وی مثالی است چون خاک و سنگ و درگ و مژده و پری و فرشته چنانکه این سخن گفته اند بلکه از سر چه پری
که در عالم هست در وی نموداری هست آن قوت که در محدوده است چون طباخ است که طعام را بجهنم کند و آنکه طعام
صفا را بجا فرستد و طفل را با عمار سازد چون بصره و آنکه طعام را در جگر بزرگ خون گرداند چون رنگرزی و آنکه خون را
در سینه زنان شیر سفید گرداند و در انبیین نقطه سفید گرداند چون گازر و آنکه در هر خرویی غذا را از جگر می کشد
و بخوبی شستن چون جلالت و آنکه در کلیه باز جگر می کشد و در شانه می ریزد چون تعاست و آنکه فصل را بر ویون اندازد
چون کناس است و آنکه صفرا و سودا را بگلیند و در این نان تنبیه شود چون عیاض سفید است و آنکه صفرا و علته را
دفع کند چون ریش و آل است و شرح این نیز دراز است و مقصود اینست که بدانی که چند قوتهای مختلف است در این بدن تو
همه بکار تو مشغول و تو در خواب خوش و آسایش هیچ از خدمت تو نیاسایند و تو آسایش را ندانی و شکر او که ایشان را
بخیرست تو داشته بجان یاری اگر کسی غلام خود را بیک روز بخدمت تو فرستد تو همه عمر بشکر او مشغول باشی و آنرا که خدایا
نزد همیشه در آن در و درون تو بخدمت تو داشته که در همه عمر تو یک خط از خدمت تو نباشند تو او را با دیناری و نه ستن
تو بکسب تو من و منفعت اعضا را از عالم تو شرح خوانند و علمی غلبه نیست خلق تا آن غافل باشند و نخواهند و آنکه خواهند
برای آن خواهند تا در علم است باشند و علم غلبه مختصرت و اگر چه پان حاجت ابراه دین فلفل ندارد و اما کسی که
نظر دین برای آن کند تا عجب است صنع خدای تعالی بنماید و بر آیه صفت اوصاف الهی ضروره معلوم شود یکی آنکه
بداند که بنا کند که این قلوب فرمیده که این شخص قادری است بر کمال که هیچ نقص و عجز از بقدرت او راه نیست هر چه خواهد
تواند که در هیچ کار در جهان عجب تر از آن نیست که از قطره آب چنین شخصی تواند آفرید و آنکه این تواند کرد و زنده کرد و بعد باز
مرگ آسان تر بود و دوم آنکه عالمی است که علم و محیط است همه کار که این چنین عجاایب این همه حکمتهای غریب ممکن گردد
بکمال علم سوم آنکه لطف و عنایت و رحمت بر بندگان نهایت ندارد که از سر چه بیست او را آفریدن هیچ باز نگرفته بلکه
بضرورت می بایست چون بگردل دماغ که حصول حیوان است بداد و آنچه بآن حاجت بود اگر چه ضرورت نبود چون دست
و پا و زبان و چشم و غیر آن همه بداد و آنچه بآن حاجت بود و نه ضرورت لیکن در آن زیادت نیست بود و بر آن
و چون میگویند و هم بداد چون سیه موی سرخی لب و کوزی بر و دیواری شکر چه چشم و غیر آن و این لطف و عنایت
نه بآدمی کرد و بس بلکه همه آفریده های دیگر که تا پیش و زینور کمال بر کی را آنچه بایست داد و باین همه کمال ایشان را
و خدا ایشان را پیشش و از نگاهای بنیکم بایست پس نظر و تفصیل آفرینش آدمی که معرفت صفات الهی است بدین وجه و این

سبب این علم شریف است نه بدان سبب که طبعی با آن حاجت است و همچنانکه غراب شعر و تصنیف و صنعت هر چند بیشتر
 دانی عظمت شعر و مصنف و صانع و دل نوزاده بود و همچنین بحاجت صانع این و نقالی و مقلح علم است بعبثت صانع
 جل جلاله و این نیز باین است از معرفت لغز و لیکن مختصر است باصفا و تعلیم دل که این علم تن است و تن چون مرکب است
 و دل چون سوار و مصلو و از آفرینش سوار است نه مرکب مرکب برای سوار است نه سوار برای مرکب لیکن این مقدار نیز گفته
 آمد تا بدانی که باین آسانی خویش را به تمامی نتوانی شناخت با آنکه بتوجه چیز دیگر نیز آتوانستی کسی که خود را نشناسد
 و دعوی شناختن دیگر کند چنانضی باشد که خود را طعام تواند داد و دعوی آن کند که در دنیای شهر سمنانی می خورد
 و این همه شست بود و هم عجیب **فصل** چون شرف و غرور یکی گوهر دل آدمی است جلد دشتی بدانکه این گوهر غرور را
 بتو داده اند و بر تو پوشیده اند چون طلب آن کنی و از ارضای گذاری و از آن غافل باشی غنی و خوشترانی محظوم بود
 جهاد آن کن که دل خود را با جزئی و از میان شغل و نیاز بر دل آوری و او را بحال شرف خود رسانی که شرف و غرور
 در آن جهان پیدا خواهد شد که شادی بیدنی اندوه و بقای بیدنی فنا و قدرتی بیدنی عجز و معرفتی بیدنی شب
 و جالی بیدنی که درت اما درین جهان شرف و بخت که استعدا و تسلیکی آند که بآن غرور شرف تحقیقی پیدا کند
 از وی ناقص تر و بیچاره تر از روز چسبیت که سیر بر ما و گریه و گریه و شکلی و بیماری و بیخ و درد و اندوه است و هر چه
 او را راحت و لذت در آن است نایان کار است هر چه او را منفعت کند با محنی و رنج است که یکسره نیست و غرور بود و علم خود را بخت
 و قوت یا بهمت و ارادت یا بحال و صورت اگر در علم وی نگری از وی جابل تر گسبیت که اگر یک رنگ در دام او گرفتند
 در خطر ملاک و دلائی بود و ندانند که آنچه خواست و علاج آن چیست و باشند که علاج آن پیش او باشد و می بیند و نداند و اگر
 در قوت و قدرت او نگاه کنی از وی عاجز تر گسبیت که با کسی بر نیاید و اگر نشسته را بروی مسلط کنند در دست و ملاک
 شود و اگر در سوری نبش فراوی کند بی جواب و بی قرار شود و اگر در سبب او نگری بیک و انگ یکم که او را باین آید تغییر شود
 و اگر یک بعینه از وی در گذرد در وقت گریه و مدحش شود و از این نفیس تر چه باشد و اگر در حال مصونت او نگری
 پویشی است بروی مزله کشیده و اگر در روز خود را نشوید و سوا اینها بروی ظاهر شود که از خود سیر شود و کند از خود
 بر خیزد و در سوا تر و گنده تر از وی چه چیز است که او همیشه در باطن خود دارد و حال آنست و روزی دو بار از خود
 بگوید روزی شیخ ابو سعید میفرست با صوفیان بجای رسید که چاه طهارت حای پاک میکردند و آن نجاست بر راه
 همه بایستادند و یک سوی گریخته و بینی گرفتند شیخ انجالی بایستاد و گفت ای قوم دانید که این نجاست
 من چه میگوید گفتند این شیخ چه گوید گفت میگوید من ویروز در بازار بودم همه کیهنهای خود بر من میفتانند
 بست آورد و من یک شب با شما بودم و بدین صفت گشتم اکنون مرا از شما می باید که گریخت

ایشان را از من محبت چنین است که آدمی درین عالم در غایت نقصان و عجز و ناکسی است و روزی بالا رود و خواهد بود
 بود اگر کسی سعادتی بر گوهر دل نگذارد و درجه بهایم بدرجه رفعتش گران رسد و اگر روی بدینا و شهوت دنیا آرد
 فرواسگ و خوک بروی فضل دارد که ایشان همه خاک گردند و ازینج بر سرند و او در غایت نادانی آدمی چون
 خود را شناخت باید که نقصان و بیچارگی و ناکسی خود نیز بشناسد که معرفت نفس اینج به هم منقاسی و بی نهایت
 حق سبحانه و تعالی و این مقدار کفایت بود و در شرح خود شرح چه درین کتاب پیش این احتمال نکند عفو
دوم در شنیدن حق سبحانه و تعالی بدانکه در کتب پنهان گذشته معروف است که با ایشان گفتند اعراف
 نفسک تعرف ربک و در آثار و اخبار معروف است که من عرف نفسه فقد عرف ربه و این کلمات دلیل آنست که نفس
 آدمی چون آئینه است که هر که در وی نگردد حق را ندید و بسیار خلق خودی نگردد و حق را نمی شناسند پس لابد است
 شناختن آن از وجهی که آن آئینه معرفت است و این بر دو وجه است یکی غرضی است که بشیر عوام ندانند و فهم
 ایشان احتمال آن نکند هر چه عجم فهم نتواند کرد صواب بنود گفتن آن اما آن وجه که همه کس فهم توانند کرد آنست
 که آدمی از هستی خود هستی ذات حق بشناسد و از صفات خود صفات حق بشناسد و از تصرف در ملکات خود که آن حق
 و اعضا او است تصرف حق در جمله عالم بشناسد و شرح این آنست که چون او را خود را به حق شناخت و میداند که
 که پیش ازین بسالی چند نیست بود و از وی نه نام بود نه نشان چنانکه حق تعالی گفت هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ
 حِينٌ مِّنَ اللَّيْلِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّا كُنَّا نَكُونُ اَنَا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِن نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ
 سَمِيعًا بَصِيرًا و آنچه آدمی بآن راه برد از اصل فریض خود پیش از هستی خویش نقطه است قطره آب گنده در آن
 عیقل سمع ندیده نه در شب و نه در روز چشم نه در گند پی نه سخنان نه گوشت نه پوست بلکه آبی معنی بود و باری صفت پس
 ای همه عجب در وی پدید آید و خود را پدید آورد و یکسی او را پدید آورد و چون بصورت بشناسد که کفون بدین
 کمال است از فریدن یک موی خرسه داند که آن وقت که قطره آب بود عاجز تر و ناقص تر بود پس بصورت
 او را زبست شدن ذات خود هستی ذات آفریدگار معلوم شود و چون در عجب آن خود را در وی ظاهر
 اندر وی باطن چنانکه بعضی شرح کرده شد قدرت آفریدگار خود روشن بیند و بشناسد که قدرتی بکمال است
 که هر چه خواهد کرد و چنانکه خواهد بود آفرید چه قدرت ازین کمال تر باشد که ازینان قطره آب حقیر مبین چنین عجز
 بکمال و اجمال پر دریغ و عجب بیا فرمید و چون در عجب صفات خود و منافع اعضا خود نگردد که هر یکی را
 برای حکمت آفریده اند از اعضا هر یون دست و پای و چشم و زبان و دندان و از اعضا باطن چون جگر و
 سپرز و زهره و غیر آن علم آفریدگار خود بشناسد که در نهایت کمال است و بهر چیز محیط است و بدانکه از چنین

عالمی هیچ چیز غایب نتواند بود چه اگر بعضی عقل در زمین و ایشان اعمامی در آرزو نهند و اندیشه کنند تا یک عضو را
از جمله این اعضا و جوی دیگر در آفرینش آن بیرون آورند بهتر ازین که هست نتوانند اگر چه اینست که در آن صورت
دیگر تقدیر کنند که دندانهای پیشین را سر تر نسبت تا طعام را برود و دیگر را سر بکوتن تا طعام را اس کنند و زان بران
چون محذور است یا آن که طعام را با بسیاری اندازد و قوی که زیر زبان است چون جگر که آب ریزند از وقت که باید
چند آنکه باید آب می ریزد تا طعام تر شود و رگور و در رگور نماند به عقلای عالم هیچ صورت دیگر نتوانند اندیشید
نیکوتر ازین و همچنین است که پنج انگشت است چهار در یک صفت به نام و ایشان دو رترو به بالا که تا پنجه که باید بران
ایشان کار میکند و بر همه میگذرد و هر یکی را سه بند ظاهر و آبراد و بند ظاهر چنان ساخته که اگر خواهد جزو شود و خواهد جزو
قبض کند و خواهد گرد کند و سلاح سازد و خواهد پهن کند و طوق سازد و از وجه بسیار بکار دارد و اگر عقل را عالم
خوانند که جوی دیگر اندیشه در نهادن این انگشتان تا همه یک صفت بود یا سه از یکسو و دو از یکسو یا اینکه پنج است
شش یا نه یا چهار یا آنکه سه بند دارد و دو باشد یا چهار باشد بر چند اندیشید و گویند همه ناقص بود و کامل است که
خدای تعالی آفریده باین معلوم شود که علم آفریدگار باین شخص محیط است و بر همه چیز مطلع است و در هر خبر و نی آنچه
آدمی همچنین حکمتهاست بر چند کسی که این حکمتها بیشتر دانند بحسب اواز عظمت علم خدا بیشتر بود و چون آدمی در جهنم
خود کند اول با بعضی آنکه با طعام و لباس و منکر حاجت طعام وی بالان و باد و سرما و گرما و بوی صفتها که آنرا
بصلاصه آورد و حاجت صفتها آن آلات چون آهن و مس و برنج و سرب و چوب غیر آن حاجت آن آلات به بدست
و معرفت که چون سازند و نگاه نگاه کنند یا نیمه آفریده و ساخته بنید بر تمام ترین و نیکوترین و جوی و از هر کی چیزی
انواع ممکن بود اگر نیافریدی در خاطر هیچ کس در نیامدی یا نتوانستی ساخت ناخوشه و ناخوشه همه لطیف و نازک
و عنایت ساخته بنید از حیاء و صفتی دیگر معلوم کرد که حیات همه اولیا بآن است و آن لطیف و عنایت و رحمت است
آفریدار چنانکه گفت تبت حق محضی و چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که شفقت خدا تعالی بر بنده گان بیشتر
از شفقت مادر بر فرزندش خواهد پس بدیدادن ذات خود هستی ذات حق و از بسیاری تفصیل اخبار و طرقات
خود کمال قدرت حق تعالی بدید و در عجب حکمتها و شایع اعضای خود کمال علم حق تعالی بدید و در عجب آنچه حق تعالی
بر ضرورت یا حاجت یا بر نیکی و بر نیت که همه با خود آفریده بنید لطیف و رحمت حق تعالی بدید پس باین همه معرفت افزا
آئینه و کلید معرفت حق تعالی باشد **فصل** چنانکه صفات خد تعالی از صفات خود بدست ذات او از ذات خود بدست
تشریف و تقدیر خد تعالی از تشریف و تقدیر خویش بداند چه معنی تشریف و تقدیر در حق خدای تعالی است که پاک و تقدیر
است از هر چه در وهم و خیال آید و منزه است از آنکه او را بجای اضافت توان کرد و اگر چه هیچ جای از تصرف

او خالی نیست و آدمی بنوعی در خودی بیند که حقیقت جان او که ما از اول گفتم نمره است از آن که در وهم
 و خیال آید که گفتم که او مقدار و کمیت نیست و تمت پذیر نیست و چون چنین بود و بر آنکس نبود و هر چه ویرانکس و مقدار بود
 به هیچ حال در خیال نیاید چه در خیال چیزی در آید که چشم آنرا دیده باشد یا جنس آن را دیده باشد و خبر الوان و شکل
 در ولایت چشم و خیال نیست و این که طبع تقاضا کند که چیزی چگونه است معنی آن بود که شکل است خرد است یا بزرگ
 و چیزی که این صفات را بآن راه بود سوال در چگونگی آن باطل بود اگر خواهی که بدانی که روا باشد که چیزی بود که چگونگی
 را بآن راه نبود و حقیقت خود را که حقیقت است که محل معرفت است تمت پذیر نیست و مقدار و کمیت و کیفیت را بآن
 راه نیست و اگر کسی پرسد که روح چگونه نیست جواب آن بود که چگونگی را بوی راه نیست چون خود را باین صفت دست
 بداند حق تعالی باین تقدیر ولی نیست و مردمان عجب دارند که موجودی باشند بی چون و چگونه و نشان خود
 چنین اند و خود را نمی شناسند بلکه اگر آدمی در حق خود طلب کند نیز چیزی بیند بی چون و چگونه و در خود چشم بیند
 و در عشق بنی و لذت بیند و اگر خواهد که چونی و چگونگی آن طلب کند نتواند که چون این چیز را شکل و لون نبود این
 سوال را بآن راه نباشد بلکه اگر کسی حقیقت او را طلب کند یا حقیقت بوی یا حقیقت طعم تا چون و چگونه است عجز آید
 و سبب این است که چون و چگونه تقاضای خیال است که از حاشیه چشم حاصل شده است آنکه از هر چیزی نصیب چشم
 می جوید و آنچه در ولایت گوش است چون آواز شل و چشم را در آن نصیب نیست بلکه طلب چونی و چگونگی او محال بود
 که او نمره است از نصیب چشم چنانکه لون و شکل نمره است از نصیب بین همچنین آنچه بجایه دل دریا بنده نقل است مانند
 نمره است از نصیب جمله حواس و چونی و چگونگی و محسوسات بود و این تحقیقی و عوژی است که در کتب
 معقولات شرح کرده ایم و درین کتاب این کفایت بود و مقصود از این آنست که آدمی از بی چونی و بی چگونگی
 خود بی چونی و بی چگونگی حق تعالی بپزداند شناخت و بداند که چنانکه جان موجود است و بادشاه است و
 هر چه ازین آن را چونی و چگونگی است همه ملک است او و چون و چگونه است همچنین بادشاه عالم بخون و
 چگونه است و هر چه چون و چگونه دارد محسوسات همه ملک است او و دیگر انواع از نمره است که او را بهیچ جای خدمت
 نکنند و جان را بهیچ عضو ای اضافت نتوان کرد که نتوان گفت که جان درست است یا در پای یا در سر
 یا در جای دیگر بلکه همه اندامهای آن تمت پذیر است و تمت پذیر نیست و تمت ناپذیر و تمت پذیر محال
 بود که نمره و آدمی چنانچه آن نیز تمت پذیر شود و یا آنکه بهیچ عضو اضافت نتوان کرد و بهیچ عضو از
 تصرف او خالی نیست بلکه همه فرمان و تصرف است او و بادشاه همه است چنانکه همه
 عالم در تصرف بادشاه عالم است و او نمره است از آنکه او را بجای خاص اضافت کنند

و تمامی این نوع از تقدیس آن آشکارا شود و که خاصیت بر سر روح آشکارا گویم و اندر آن شخصیت نیست و تمامی این
 که آن اندر خلق آدم علی صورت آن آشکارا شود و اندر علم فصل چون ذات حق تعالی معلوم شد و صفاتی وی
 و با یکی و تقدیس وی از چونی و چگونه معلوم شد و نیز به او از اضافت بدان معلوم شد و بگوید به معرفت
 نفس آدمی اندکی بیاب و دیگران بدان معرفت باو شای را ندان است در محکمت که چگونه است و بر چه وجه است و کار
 فرمودن و ملائکه را و فرمان برون ملائکه را و رواندن کار بر دست ملائکه و فرستادن فرمان از آسمان بر زمین
 و جنبانیدن آسمانها و ستارگان را و در بسین کارهای اهل زمین با آسمانها و بگوید از آن آسمان حواله کردن این
 جمله چگونه است و این بابی عظیم است و معرفت حق تعالی و این معرفت افعال گویند چنانکه آن معرفت پیشین است
 ذات و صفات گویند و بگوید این معرفت نیز معرفت نفس است و تو چون ندانسته باشی که تو باو شای خویش نمیکند
 خود چون میرانی خواهی داشت که باو شاه عالم چگونه میراند و لاخود را شناس و یکی مثل خود را بدان مثلا چون
 خواهی که بسم الله بر یکا غرض نویسی اول غنی و ارادتی در تو پدید می آید پس حرکتی جنبشی در دل تو پدید آید پس دل
 ظاهر که از گوشت است و در جانب چپ است و جوی لطیف از دل حرکت کند و بدماغ شود و این جسم لطیف را جویبان روح
 گویند که حال قوتی حقیقی حرکت است و این روح دیگر است که بهایم را نیز بود و مرگ را بان راه بود و آن روح دیگر که ما را
 نام کردیم این بهایم بود و هرگز نمیکند محل معرفت حقیقی است پس چون این روح بدماغ رسد صوت بسم الله در خزان اول تو
 که جایی قوت خیال است پدید آید اثری از دماغ با عصاب پیوند که از دماغ بیرون آید و بجهت طرف رسد و در گوشگان
 بسته چون رشته تها و آن را از ساعد که خفیف بود توان دید پس عصاب بجهت پس سرگشت را بجنبه پس انگشت قلم را
 بجنبه پس صورت البسم بر فونق آنگاه در خزان خیال است بر کاغذ پیدا آید میباید و نت حواس خصوصاً چشم از بهر آنکه
 حاجت بان بیشتر بود پس چنانکه اول بین کار غیبی بود که در تو پدید آید اول همه کارها صفتی بود از صفات حق
 تعالی که عبارت از ادوات آید و چنانکه اول اثر آن ادوات در دل تو پیدا آید آنگاه بهر هله آن بدیگر جایها
 رسد اول اثر ادوات حقیقی بر عرش پیدا آید آنگاه بدیگر آن رسد و چنانکه جسم لطیف چون بجاری از راه راههای
 دل بین اثر بدماغ رساند و آن جسم روح گویند جویری لطیف است حقیقی را که آن اثر از عرش بکسی رساند و آن جوهر
 را فرشته خوانند و روح خوانند و روح القدس خوانند و چنانکه اثر آن از دل بدماغ رسد و دماغ را بهر دل است و
 حکم دلایت و تصرف وی اثر اول از عرش حق تعالی بکسی رسد و کرسی زیر عرش است و چنانکه صورت بسم الله
 که آن مرا دست و فعل تو خواهد بود در خزان اول از دماغ پدید آید و نفس بر فونق آن پیدا آید و صورت
 همه چه در عالم بدیگر خواهد آمد اول نقش آن در لوح محفوظ پدید آید و چنانکه قوت است

فرمانی از نوع دیگر بایشان می‌رسد و آنکه او را چهار عنصر خوانند چون آب و آتش و خاک و هوا چون چهار پایه اند که از وطن خود سفر کنند و چهار طبایع چون حرارت و برودت و رطوبت و سiccیت چون چهار کسند است در دست ایشان نشاندن چنان بر کسی می‌گذرد که روی او دنیا بگرداند و دانه و نیم بروی مستولی شود و نعمتهای دنیا بر دل و ناخوشش گردد و او را دانه عاقبت کار خفتیش بگرد و طبیب گوید که این بیمار است و این علت را مالی خوب یا گویند و علاج این شیخ افیتون است و طبیبی گوید که اصل این علت از طبیعت خشکی خیزد که بر دماغ مستولی شود و سبب این خشکی بر مانی نیست تا بیمار نیاید و رطوبت بر هوا مستولی نشود و با صلاح نیاید و بخم گوید که این سودا است که در او پدید آمده و سودا عطا خیزد که او را با میخ شمشک می‌افزاید و ناخگاه که عطار و بقاره سعدین یا بتشلیت ایشان می‌رسد این حال با صلاح نیاید و همه است گویند و لیکن دلک سبب نعمت من اعلم اما آنکه در حضرت ربوبیت سعادت وی حکم کردند و نصیب جلد و کار و از آنکه ایشان را عطار و میخ گویند تا از آن فرستادند تا سایه از سایه گمان درگاه که آنرا بگویند که نشاندن بینه از دود و سر و مانع او افکند و وی او را از همه لذت دنیا بگرداند و بتنازیه نیم و دانه و بنام ادا و طلب او را بحضرت الهی دعوت کند این نه در علم طب بود و نه در علم طبیعت و نه در علم نجوم بلکه این از بحر علوم نبوت بیرون آید که محیط است بهر طرف مملکت و بهر حال و لغت و چاکران حضرت و خشت است که هر یکی رای شغل اندوخته فرمان حرکت کنند و خلق را بجا می‌خواهند و از کجا باز می‌دارند پس هر یکی آنچه گفت است گفت و لیکن پسر پادشاه مملکت و از جمله سپاه لاران خبر داشت همچون روستائی که بدرگاه پادشاهی رسید و خیل و خشم را دید و عطا را دید که برادر می گفت باید که گفت من پادشاه را دیدم است گفت که نسبت درگاه بهک کرد لیکن این حال معکوس بود چه درگاه درگاه ملک بود اما آن غلام که او دیده نه ملک بود و حق تعالی بدین طریق ببلای بیماری و سودا و محنت خلق را بحضرت خود خواند و میگوید که آن نه بیماری که این کند لطف است که اولیا خود را با آن بحضرت خود میخوانیم که آن ابدال موکل بالانبیاء ثم الاولیاء ثم الاصل فالاشیاء ثم بیایان در ایشان میگوید که ایشان آن اندر حضرت قلم تعدی در حق ایشان آمده پس آن مثال پیشین نه حاج با و شاهی آدمی در درون تن خود است و این مثال نیز نه حاج مملکت است بیرون تن خود و این جریان معرفت نیز هم از معرفت خود حاصل آید از این سبب بود که معرفت نفس را بعنوان اول ساختم **فصل** اکنون وقت است که معنی سبحان الله و الحمد لله و الا اله الا الله و الله اکبر را بشناسی که این چهار کلمه مختصر است جامع معرفت الهیت را چون از تشریح خود تشریح او بشناسی معنی سبحان الله شناختی و چون از یاد شاهی خود تفصیل یاد شاهی او شناختی که همه سبب و وسایل سخن او را می‌راحت و در دست کانت معنی سبحان الله را شناختی که چون نعمت خود بنده و وسایل سخن او را

بنود چون تشبیهی که جزو هیچ یک از امور خود فرمان نیست و معنی لا اله الا الله شناختی اکنون وقت است که معنی
 اسم الکبریا شناسی و بدانی که این همه که دانسته از حق تعالی هیچ ندانسته که خدای تعالی بزرگتر از آن است
 و بزرگتر از آن است که خلق او را بقیاس خود ندانند شناخت نه معنی آن بود که او از دیگری بزرگتر است که وی
 خود هیچ چیز دیگر نیست تا وی از آن بزرگتر بود که همه موجودات نور و بود او است و نور آفتاب چیزی دیگر نباشد
 جز آفتاب تا توان گفت که آفتاب از نور خود بزرگتر است بلکه معنی اسم الکبریا نیست که او بزرگتر از آن است که بقیاس مثل
 آدمی او را توان شناخت معاذ اسم که تنزیه و تقدیس و چون تنزیه و تقدیس آدمی بود که او پاک است از مشابهت
 همه اقربا تا آدمی هر چه رسد و معاذ اسم که باو شایسته و چون باو شایسته آدمی بود بر حق خود یا صفات وی چون
 علم و قدرت چون صفات آدمی بود بلکه اینهمه نمودار نیست تا اثر چیزی از جمال حضرت است بر قدر عجب شایسته
 تا مثل آید و مثل این نمودار چنانست که کودکی از ناپرسیده که لذت است و سلطنت و مملکت و شوق چگونه است یا بوی
 گوشتیم چون لذت گوی و چوگان با شوق که او بزرگتر از لذت نداند و هر چه او را بنمود بقیاس آنرا نتواند شناخت بلکه
 او آنرا نتواند شناخت که نمودار آن ویرا باشد و معلومست که لذت سلطنت و لذت چوگان زدن هیچ نسبت ندارد
 و لیکن جمله نام لذت و شادی بر سر و دوافتد پس نام از خوبی چنین برابر باشند بدین سبب این نمودار معرفت کوکبا
 را شاید کار این نمودار و این مشابهت چنان میدان پس حق را بجمال و حقیقت جزئی شناخت فصل شرح معرفت حق
 تعالی در آنست و در چنین کتابا نیست بنیاد این مقدار کفایت است تمثیل و تشویش را بطلب تمامی این معرفت چنانکه
 در وسیع آدمی باشد که تمامی سعادت بآن بود بلکه سعادت آدمی در معرفت حق و در بندگی و عبادت است اما چه آنکه
 سعادت آدمی در معرفت حق است از پیش گفته شد اما و چه آنکه بندگی و عبادت بعبادت آدمی است آنست که چون
 ببرد و سر کارش با حق خواهد بود و الیه المرجع و بهر که قرارگاه با کسی خواهد بود سعادت او آن بود و دوستدار
 او باشد و هر چند دوستدار و سعادت او بیشتر بود و از آنکه لذت و است در شایسته محبوب بیشتر بود و دوستی حق تعالی
 بر دل وی غالب نشود الا معرفت و بسیاری دیگر که هر که کسی را دوست دارد ذکر او بسیار کند و چون ذکر او بسیار کند
 از دوستان او شود برای این بود که حق تعالی وحی کرد بدو و علیه السلام گفت انما بدک الا لازم فالزم بدک یعنی چاره
 تو شوم و سر و کار تو با نیست یک دمی از ذکر من غافل مباش و ذکر بر دل بآن غالب شود که بر عبادات موافقت نماید و
 فرغت عبادات نگاه پیلا آید که علایق شهوات از وی گسسته شود و علایق شهوات بدان گسسته شود که از معاشی
 دست بردارد پس دست و شوق از حقیقت سبب فرغت است و بجای آوردن غلبه سبب غلبه آنست که ذکر است و چون
 سبب محبت است که ختم سعادت است و عبادت از آن فلاح است چنانکه حق تعالی گفت قل ان احسن

الْمَلِكُ الْمُتَوَكِّلُ الْكَفِيُّ وَكَانَ قَرِيبَ رُحْنِي وَكَانَ اسْمُهُ كَيْتُ فَصَلَةً وَچون همه اعمال ان نشاید
 که عبادت بود بلکه بعضی شاید بعضی نشاید و از همه شوائب ممکن نیست دست داشتن و رویت نیز دست بردار
 چرا که طعام بخورد و پاک شود و اگر با شربت کند مثل منقطع شود پس بعضی شوائب دست داشتنی است بعضی کردن
 پس حدی باید که این را از ان جدا کند و این حد از و حال خالی نیست یا آدمی از عقل و هوا و جهل و خود گیرد
 و بنظر خود اختیار کند یا از دیگری فرا گیرد و محال بود که ان را با جهل و اختیار خود باز گذارد چه هوا که بروی
 غالب بود همیشه راه حق بروی پوشیده میدارد و هر چه در او دوران بود بصورت صواب بوی بیناید پس باید که از ان
 اختیار بدست او نباشد بلکه بدست دیگری باشد و کسی انرا نشاید بلکه بصیرترین خلق باید و ان انبیا اند پس بصورت
 متابعت شریعت و ملازمت حدود و احکام ضرورت راه سعادت باشد و معنی بندگی این بود و هر که از حدود
 شریعت در گذرد و بتصرف خود در خطر ملک افتد و بدین سبب گفت حق تعالی وَكَانَ يَتَعَلَّقُ حَالُكَ بِاللَّهِ فَتَكُنْ
 نَفْسُكَ نَفْسَهُ **فصل** کسانی که اهل امانتند و از حدود حکم خدای تعالی دست داشته اند غلط و سهل انشان
 از حق و وجه اول جبل گروی است که خدای تعالی ایمان ندادند که ویران و خنجر و هم و خیال طلبند
 و چگونه جسته و چنان نیافتند انکار کردند و حواله کار را بطبیعت و بیزم کردند و پنداشتند که این شخص آدمی
 و دیگر حیوانات و این عالم عجیب با این همه حکمت و ترتیب از خود پیدا کرده با خود همیشه بوده با فعل طبیعت است
 چون طبیعی خود از خود بجز است تا بخیری دیگر چه رسد مثل ایشان چو کسی است که خطی نیکو بیند و پندارد که از خود
 آمده بی کاتبی قادر و عالم و مرید یا خود بخین نوشته بوده کسی که نمایندانی او باین حدود از راه تقاضا
 نگردد و وجه غلط طبیعی و مخبر از پیش ناید کرده اند وجه دوم جبل گرویست که با خیرت نگردیدند که پنداشتند که
 آدمی چون نبات است یا حیوانی دیگر که چون بیره نیست شود و با وی خود نه عتاب بودند حساب عتاب
 و نه ثواب و سبب این جهلست بعضی خود که از خود همان میداند که از خود گاو و گياه و ان روح که حقیقت آدمی
 است ان را نمیشناسد که ان ابدیت و هرگز نمیرد لیکن کالبد وی از وی باز شناند و انرا مرگ گویند حقیقت
 این در عنوان چهارم گفته آید وجه سوم جبل کسانی است که ایشان بخدای تعالی و آخرت ایمان دارند اما نمیست
 و لیکن معنی شریعت نشاخنه اند و گویند که خدای را و غرض عبادت با چه حاجت و از معصیت با چه بیز که او با شای
 است و از عبادت خلق مستغنی است و طاعت و معصیت نزد او برابر است و این جا بلان در وان می بیند که
 اگر کسی که از ان نشاخنه اند و گویند که خدای را و غرض عبادت با چه حاجت و از معصیت با چه بیز که او با شای

از حلال اگر تخفیفی بی این بحق بچند نیست است که در حال شیطانی نیست و درجه او از درجه ایشان در گذشته و اگر گوید
 که پیغمبران چنین بودند لیکن آنچه میگردند برای نصیب خلق میکردند چو اوی نیز برای نصیب خلق بیان نمیکند
 که می بیند که هر که او را بنده براه شود و اگر گوید تنهایی خلق مرا زیان ندارد چو رسول صلی الله علیه و سلم را زیان نداشت
 و اگر زیان نمیداشت خود را چو در عقوبت تقوی میباشند و یک خرما که از صدقه بود از دامن بیرون آورد و بنده جهت
 اگر بخوری خلق را از آن چه زیان بودی که برده امباح بودی خوردن آن و اگر زیان میباشند چو این احمدان را
 قدحهای بنده زیان ندارد و درجه او فوق درجه پیغمبر علیه السلام نیست و پیش از آن نیز درجه صدق شراب قر
 درجه یک خواست پس چون خود را بدریای بنده که ضد شراب او نگرداند و پیغمبر را بکوزه آب مخمر بنده که یک خرما
 او را نگرداند وقت آن باشد که اهلین با سبب او بازی کند و اهلان جهان او را مضحکه سازند چه دروغ بود که عقل
 حدیث او کنند و بروی خنده اما بزرگان این نمانند که بشناسند که هر که او را پیروزی و دست و نیست او هیچ کس نیست
 بلکه پیغمبری است پیش نشانند که نفس آدمی سگار و فرمیده است و همه دعوی دروغ کند و لاف زند که من پیوستم
 پس باید که از وی بران خواهد و برستی آن هیچ بران نیست چه آنکه بچشم خود نباشد و بچشم شرع باشد اگر بطوع
 همیشه حق درین و بدست میگوید و اگر بطلیب حضرت قوا و ایل و حمله مشغول شود و بنده شیطانی است و دروغ
 ولایت میکنند و این بران دم آخر از وی می باید خواست و اگر نه مغرور و فریفته شود و ملاک شود و نداند که حق و دان
 نفس است و بعیت شرعیت هنوز تا دل و درجه سلطانی است و چه بفرمان عقل و شهوت خرد و نه از جهل و این با جدت بیان کرد
 باشند که ایشان از پیش پشتهای گذشته هیچ نشنیده باشند و لیکن گروهی را بیند که ایشان براه باحت بیرون فرستاد
 میکنند و حق مزین میگویند و دعوی تصرف و ولایت می کنند و جا بجا ایشان میدارند و از این از خوش مران این
 طبع و طبابت و شهوت غالب بود و صنادید آن که فساد کند و نگوید که مرا از این عقوبتی خواهد بود و نگاه آن فساد
 بر وی رخ شود بلکه گوید این خود فساد نیست و این اتممت و این حدیث است و نه تممت را معنی داند و نه حدیث این
 سر دی بود عاقل بر شهوت و شیطانی بروی کام یافته و او سخن بصلح نیاید که تممت او را از سخن افاده و تممت این
 قوم ازین جمله باشند که حق تعالی گفت اَنَا جَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ كِتَابًا اَنْ يَقْرَءُوْا وَاَوْفُوا بِاَعْهَدِهِمْ وَاَمَّا
 اُولٰٓئِكَ فَلَا يَفْقَهُوْنَ شَيْئًا فَكُلُوْا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمْ وَلَا تُبَالِغُوْا فِي السَّيْرِ بِاَشْيَاۤئِهِمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَاَمَّا اُولٰٓئِكَ فَلَا يَفْقَهُوْنَ شَيْئًا
 کفایت بود و در تفسیر نصیحت غلط اهل اجتهاد درین عنوان از آن که گفته اند که حسب ما به این با جهل است نفس خود با
 بگویند چه نسبت نماند از خود و حق که از شرعیت گویند و چهل چون در کاری بود که موافق طبع باشد و شرع بود و اهل شد
 آن و بدین نسبت اگر گروهی نماند که نسبت را باحت روند و گویند ما متوجه نیستیم اگر ایشان بگویند که متوجه

در چه چیزی نتوانست گفت که ایشان را خود طلب بود و مانند شنبه و مثل ایشان چون کسی بود که به سبب گوشت
بیمارم و مگوید با وی که چه بیماریست پس علاج وی نتواند کرد تا نداند که چه بیماریست پس جواب آن باشد که او را
گویند در هر چه خواهی تخم بنیاش اما درین که تو آفریده و آفریدگار تو قادر و عالم است و هر چه خواهد تواند کرد
بیشک مباحش و این معنی او را بطریق بران معلوم کند چنانکه شرح کرده آمد **عنوان سویم** در معرفت دنیا
بدانکه دنیا منزلی است از منازل راه دین و راه لذری است مسافرت از حضرت خدای تعالی و باز است اگر
بر سر بادیه نهاده تا مسافران از آن زاد خود برگردند و دنیا و آخرت عبارت از دو حالت است آنچه پیش از مرگ
است آن نزد یک تربیت آنرا دنیا گویند و آنچه پس از مرگ است آنرا آخرت گویند و مقصود از دنیا و آخرت است
که آدمی در ابتدای آفرینش ساده و فاضل آفریده اند لیکن نشأسته است که کمال حاصل کند و صورت ملکوت
را نقش دل خود گرداند چنانکه نشأسته حضرت اوست گردان معنی که راه یا بدایمی از نظار گیان جمال حضرت
باشد و منتهی سعادت و بهشت است و او را برای این آفریده اند و نظارگی نتواند کرد تا چشم او باز نشود و آن
جمال را او را نکند و این معرفت حاصل آید و معرفت جمال حضرت الهی را کلید معرفت عجاب صنع الهی است
صنع الهی را کلید اول این حواس آدمی است و این حواس ممکن بود و الا درین کالبد مرکب از آب و خاک پس باین
سبب باین عالم خاک و آب افتاد تا ازین عالم زود برگردد و معرفت حق تعالی حاصل کند بکلید معرفت نفس خود و
معرفت جمیع افعال که مرکب است بخاش این حواس با وی باشند و جاسوسی او می کند گویند که وی در دنیا است
چون این حواس را و در اعاده و وی بماند و آنچه صفات ذات وی است و پس گویند تا آخرت رفت پس سبب بود
آدمی در دنیا این **فصل** پس او را بدینا بد و خیر حاجت بود که آنکه دل را از سببها پاک نگه دارد و غذای او
حاصل کند و دیگر آنکه تن را از هلاکت نگاه دارد و غذای او حاصل کند و غذای دل معرفت و محبت حق تعالی است
که غذای هر چیزی متعینی طبع او باشد که آن خاصیت او بود و از پیش پدید آمده آمد که خاصیت آدمی نیست و سبب
هلاک دل و نیست که بدو بی چیزی که خیر حق تعالی باشد متفرق شود و تمهید تن برای دل می باید که تن را بهشت
و دل باقی و تن را همچون شهر است حاجی را در راه حج که شهر برای حاجی باشد نه حاجی برای شهر اگر چه
حاجی را ضرورت تمهید شهر باید که مبلط و حاجت نامه نگاهد که بجهت سدد و از پیچ او ببرد لیکن باید که تمهید او بهشت
حاجت کند پس اگر همه روز کار در عطف و ادول و آهنگن وی سید و تمهید وی کند تا از قافله باز نماند و هلاک گردد
همچنین آدمی اگر همه روز کار در تمهید تن کند تا قوت او بچای آید و سببها پاک نگه دارد و از سعادت خوش
بازماند و حاجت تن و دنیا به تنه چیزیش نیست خوردنی و پوشیدنی و مسکن و مسکنی جامه و مسکنی

اگر با وسر و اسباب هلاک را از وی باز دارد پس ضرورت آدمی از دنیا برای تن به تن نیست بلکه حصول دنیا
 خود نیست و غذای دل معرفت است هر چند پیش باشد بهتر و غذای تن طعام است اگر از خود زیاده بکوبد سبب
 هلاک گردد و اما آنست که حق تعالی شهوت بر آدمی موهل کرده تا متقاضی او باشد و طعام و جامه و مسکن تا تن او
 که مرکب اوست هلاک نشود و آفرینش این شهوت چنان است که بر حد خود نایستد و زیاده خواهد عقل را آفریده اند
 تا او را بحد خود دارد و شرعیت را فرستاده اند بر زبان پیغمبران ماحد و دوی پیدا کنند لیکن این شهوت با دل
 آفرینش نهاده اند و کردگی که بان حاجت بود عقل را پس از آن آفریده اند پس شهوت از پیش جای
 گرفته است و مستولی گشته و سرکش میکند عقل و شرع که پس از آن بیاید تا بنگلی او را طلب قوت و جامه و مسکن
 برای چه بیاید و او خود درین عالم برای چیست و غذای دل را که زود آخرت است فراموش کند پس این
 جمیع حقیقت دنیا و اوقات دنیا و غرض دنیا باین نحی اکنون باید که شاخهای دنیا و شغلهای آن ثنایسی و دنیا
فصل لایحه چون نظری در تفصیل دنیا عبارت از سه چیز است یکی اعیان خیر که بر روی زمین آفریده اند چون
 نبات و معادن و حیوان که اصل زمین برای مکن و منفعت و زراعت پیدا یابد و معادن چون مس و سرب و آهن
 برای آلات و حیوانات برای مرکب و برای خوردن و آدمی دل را و تن را با این مشغول کرده اموال بدو می طلبد
 آن مشغول دارد و اما تن با صلاح آن و ساختن کار آن مشغول میدارد و مشغول و مشغول دل بدو می آن دل
 صفتها پیدا یابد که آن سبب هلاک بود چون حرص و بخل و حسد و عداوت آن و مشغول داشتن تن با این مشغولی
 دل پیدا یابد تا خود را فراموش کند و بهمت را بکار دنیا مشغول دارد و چنانکه اصل دنیا سه چیز است طعام و لباس
 و مسکن اصل صنعتها و شغلها که ضرورت آدمی است سه چیز است زرگری و جولاگی و بنائی لیکن هر یکی را ازین
 فروع اند بعضی سازان میکنند چون حلاج و بسینده و سیال که ساز جولا همی کنند و بعضی آثرا تمام می کنند
 چون درزی که کار جولا به تمام می میرساند و این را آلات حاجت افزا و از چوب و آهن و پوست و غیر آن پس
 آهنگر و دروگر و خرازی پیدا آمد و چون این همه پیدا آمد ایشان را معاشرت یکدیگر حاجت افزا و که هر کسی به
 کارهای خود نتواند کرد پس فراهم آمدند تا درزی کار جولا سه آهنگر می کند و آهنگر کار هر دو میکند
 همچنین هر یکی کار دیگری میکند پس معانی میان ایشان پیدا آمد که از آن خصوصتها خواست که هر یکی بخت
 خود در صنایع اند و قصد یکدیگر کردند پس سه نوع دیگر حاجت افزا و صنعت یکی صناعت یاست و صنعت
 دیگری صناعت قضا و حکومت و یکی صناعت فقه که بان قانون سلطنت و سیاست میان خلق برانند و این هر یکی سه است
 اگر چه چون پیشه کاران تعلق بدست ندارد پس باین وجه شغلهای دنیا بسیار شد و در هم پیوست و خلق و میان آن خود را

دنیا و این که خود را فراموش کند و دنیا را در آن وقت و جاهای مکن

کم کردند و ندانستند که اصل دل این همه تیره و تار نیست طعام و جامه و سکن این همه برای این سیه بیدار این
 سیه برای تن پیدا بدو تن برای دل پیدا تا مگر آب و باشد دل برای حق پیدا بدو پس خود را حق را فراموش کردند
 مانند حاجی که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند و همه روزگار خود را بگذراند تا او را پس نیا و حقیقت دنیا نیست که گفته
 آمد هر که در وی بر سر دو پای نباشد چشم وی نمیدانند تیرت نباشد و مشغله دنیا پیش از قدر حاجت پذیرد و او دنیا
 نشناخته باشد و بدین چنین حال آن است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که دنیا جادو و سرست از ثروت و مروت
 حذر کنید چون دنیا بدین چار و دست و چوب بود که در میان آن دشمن و مثلث کار و خلق را روشن گردانید پس
 اکنون وقت است که مثالهای وی بشنوید **فصل مثال اول** بدانکه دل جادوئی دنیا است که خود را بتو بخواند
 که تو بنداری که او خود را تو قرار گرفته و ساکن است و نه چنانی است که او بر دوام از تو گریز نیست لیکن بتدریج و دوزه
 فتره حرکت میکند و مثال و چون سایه است که در آن نگری ساکن نماید و بر دوام میرود و معلوم است که عمر تو همچنین
 بر دوام میرود و بتدریج و هر لحظه کمتر میشود و آن نیست که از تو میگریزی و تو را دل میکند و تو از آن بی خبر مثال دوم
 دیگر بحر وی است که خود را بدستی بتو نماید تا ترا عاشق خود کند و فراتو نماید که با تو ساخته خواهد بود و کسی بگریز خواهد
 و آنگاه که از تو بدست تو شود و مثل او چون نمی نماند بکار معنده مانند که مردان بخود غره میکنند تا عاشق گردند
 و آنگاه بخانه بروند و ملاک کند و عیسی علیه السلام دنیا را دید و مکه شقه خود بر صورت پرزنی گفت چند شوهر داشتند
 در حد دنیا بدو بسیاری گفت بمردن اطلاق داد و گفت نه همه بکشتم گفت پس عجب ازین احمقان و دیگر که می بینند
 که با دیگران چه می کنی و آنگاه در تو رغبت کنند و عین بگردانند اللهم عصفنا من سحر مثال آخر دیگر دنیا است که ظاهر
 خود را داشته دارد و بر خیمه طلا و مخمت است پوشیده دارد تا جمل بطا بر تو نگردد و غره شود و مثل او چون پرزنی نیست بود
 که روی در بند و جاهای زیبارو پوشد و پیرایه بسیار بر خود کند هر که دور او را میسند بر وی قفسه میسند و چون
 چادر از وی بازن کنند پشیمان میشود که فضایل او بیند و در خیر است که دنیا را بر روز قیامت بیاورد و بر صورت عجزه
 رشت بخرشیم و نهانهای او بیرون آید چون خلق در وی نگرند گویند خود را بلند این چیست باقی قضیست و رشت
 گویند این آن دنیا است که سبب این حسد و دشمنی می ورزید بدو با یکدیگر و خونها ریخته میشود و رحم قطع گردید و بوی غر
 شده آنگاه او را بدو رخ اندازند و گوید باز خدا با کجا اندوستان من که با من بود پس خضعالی لعنه بید تا
 ایشان را نیز او بدو رخ بزند و بگوید با من نه مثال آخر کسی که حساب برگیرد و ناچند بوده است از آن که در دنیا
 بنمود و ناچار چند است که نخواهد بود و این روزی چند در میان ازل و ابد چیست و اندک مثل دنیا چون راه
 مسافری است که اول وجه است و آخر او کج و در میان وی منزلی چند است و هر سالی چون منزلی

و هر ماهی چون فرنگی و هر روزی چون میلی و هر نفسی چون کامی و او بر دوام میزود یکی را از راه فرستگه مانده
 و یکی را کم و یکی را بیش و او ساکن نشسته گوئی که همیشه اینجا خواهد بود تیر کارها میگذرد که تازه سال بان محتاج
 نماند و او تازه روزی بر خاک خواهد بود و مثال دیگر بداند که مثل بن دنیا و لذتی که می یابند بان سوائی و بجز
 که از دنیا خواهند دید و آخرت همچون کسی است که طعام خوش و چربش برین بسیار بخورد تا معده او تباها شود و او گاه
 نمی کند و قضیاتی از معده نفس قضای حاجت خود می بیند و تشویر بخورد و پشیمان می شود که لذت که لذت و قضیاتی مانده
 و چنانکه هر چند طعام خوشتر نقل آن گنده تر و سوار تر هر چند که لذت دنیا بیشتر عاقبت آن سوار تر و این خود در وقت جان
 کندن پدید آید که هرگز نعمت بسیار و بلوغ و بوستان و کنیزکان و غلامان و زر و سیم بیشتر باشد بوقت جان کندن
 ریخ فراق او بیشتر و ازان کسی که اندک دارد و آن ریخ و عذاب بزرگ زایل نشود بلکه زیاده شود که آن دوستی صفت
 دست و دل بر جای خود باشد و میر و مثال آخر بداند که کار دنیا که پیش آید مختصر نماید و مردم پندارند که مثل آن
 دراز نخواهد بود و باشد که از یک کار او صد کار پدید آید و عمر او همه در آن شود عیسی علیه السلام میگوید مثل جویند
 دنیا چون خورنده آب دریا است که هر چند پیش خور و نشنه تر می شود و می خورد تا بالا کشد و هرگز تشنگی از وی
 نرود و رسول صلی الله علیه و سلم می فرماید همچو نمک روان باشد که کسی در آب رود و ترنگد در او باشد و کسی در گاو
 و سیار و دوا نوده گردد و مثال آخر مثل کسی که در دنیا در آید چون مثل کسی است که همان شود نزد یک میزبانی
 که عادت او آن بود که همیشه سرای آراسته دارد برای همانان و ایشان را می خواند که گوی پس اگر در سینه
 پس طبعی زین پیش او نهد و مخرجی سیمین با عود و بخور تادی معطر شود و خوش بوی گردد و طبق و مخرج بگذارد
 تا دیگر قوم برسد پس هر که رسم وی داند و عاقل باشد عود و بخور بپاشد و خوشبوی گردد و طبق و مخرج بدل
 خوش بگذارد و شکم گوید و برود و کسی که آبله بود پس دار که این طبق و مخرج و عود و بخور بپاشد یا خود بر جان
 برفت رفتن از وی بازستاند بخور و دل تنگ شود و فریاد و گریه و دنیا نیز چون همان سالیست سبیل بر سافران
 تا زاد بر گیرند و در آنچه در سالیست طمع نکنند به مثال آخر مثل اهل دنیا و شغولی ایشان بکار دنیا
 و فراموش کردن آخرت چون مثل قومی است که در کشتی باشند و بجزیره رسند و برای قضای حاجت و
 طهارت بر و آن آیند و کشتیان منادی کرد که هیچ کس سباده که روزگار بسیار برود و بجز طهارت بخیزی
 مشغول شود که کشتی به خیل بخوابد رفت پس ایشان در آن جنبه بر پا کنند و شدند گرویی که عاقل تر بودند
 سبک طهارت کردند و باز آمدند کشتی فارغ یافتند جای که خوشتر و موافق تر بود و بگرفتند و گرویی دیگر
 در عجب این جنبه بر عجب ماندند و متظاره باز بایستادند و در آن شگوفای نسک و مرغان

خوش آواز و سنگ بر زبانی مشتاق و ملول و ملنگ میسند چون باز آمدند در کشتی جای فراخ نیافتند جای تنگ و
 ناراحت شدند و هیچ میکشیدند و گروسی دیگر بنظر آید و قضا از کمر دهند و از آن سگدیزهای نیکویی غریب
 بر جیده و پاخیزد و بیاوردند و در کشتی جای آن نیافتند جای تنگ شدند و آنرا بر گردن نهادند و چون نروند
 بر آمد آن زنگهای نیکو و بگوید و تارک شد و بوی ناخوش از آن آمدن گرفت و جای نیافتند که بنیازند و پشیمانی
 خوردند و بار و بار آن بر گردن می کشیدند و گروسی دیگر در عجب آن جزیره میخیزد و همچنین نظاره کنان میشدند
 تا از کشتی دور افتادند و کشتی بر رفت و صدای کشتی بان نشنیدند و در آن جزیره می بودند اما بعضی ملایک شدند از گرسنگی
 و بعضی را سباع الملایک گردان کرده اول مثل مومنان بر سر کاهست و گروه بایسین مثل کافران است که خود را در جهنم
 را و آخرت را فراموش کردند و یکی خود بدینا دادند استجدوا لیحیوة الدنیا علی الآخرة و آن دو گروه میانی مثل
 عاصیان است که اصل ایمان نگاه داشتند و لیکن دست از دنیا انداختند گروسی با درویشی منع کردند و گروسی با تنگ
 نعمت بسیار چسب کردند تا اگر انبار شدند **فصل** باین قسمت که دنیا را کرده اند کمان میر که هر چه در دنیا نیست مذموم است
 بلکه در دنیا چیز است که آن نه از دنیا است چه عمل و علم در دنیا است و نه از دنیا است که آن در صحبت آدمی با آخرت
 رود اما علم خود بعینه با وی ماند و اما عمل اگر چه بعینه نماند از آن باز و اثر آن دو قسم بود یکی پاک و صفای جوهر
 دل که در ترک معاصی حاصل شود و یکی اسن مذکر حق تعالی که از مومنین بر عبادت حاصل آید پس این جمیع باقیات
 صالحات است که حق تعالی گفت **وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهَوْنَ** و لذت علم و لذت مناجات و لذت
 مذکر حق تعالی از همه لذتهایش است و آن در دنیا است و نه از دنیا است پس همه لذتهای مذموم نیست بلکه لذت
 بگذرد و نماند آن نیز جمله مذموم نیست بلکه بر دو قسم است یکی آنست که اگر چه آن از دنیا است و پس از مرگ نماند و دیگر
 معین است بر کار آخرت و بر علم و عمل و بر بسیار کشتن مومنان چون نکاح و قنوت و لباس و مسکن که نقد حاجت
 بود این مشروط راه آخرت است هر که از دنیا باین مقدار قناعت کند و مقصد از این فراغت کار دین بود و
 از اهل دنیا نباشد پس مذموم دنیا آن باشد که مقصود از آن نه کار دین بود بلکه وی سبب غفلت و بطر و قرار گرفتن
 دل بود درین جهان و لغت گرفتن از آن عالم و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم **الدنيا ملعونة و ملعون**
ما فيها الا ذکر الله و ما اولاه گفت و بیاور چه در آن است ملعون است الا ذکر خدای تعالی و آنچه معاونت آن کنند
 بنقد از شرح حقیقت و دنیا اینجا کفایت بود باین در قسم سوم از ارکان معاد که آنرا عقبات راه دین گویند گویم
انشاء الله تعالی عثمان چهارم در معرفت آخرت بود که حقیقت آخرت نشاء الله حقیقت مرکب از لذت
 و تحقیق که نماند تحقیقت زندگانی نماند و تحقیقت زندگانی نماند و معرفت تحقیق و معرفت تحقیق

نفس حق است که بعضی از شرح آن گفته اند بدانکه پیش گفته ایم که آدمی مرکب است از وحل و حیل کی روح دیگر که
روح چون سوار است و کالبد چون مرکب و این روح را به واسطه کالبد حالتی است و از خیرت و شبتی و دوزخی است
و دوزخی است و نیز حالتی است بی آنکه قالب در آن تشریف و خلل باشد و برای قالب نیز بهشتی و دوزخی
است و سعادت و شقاوتی و اینهم ولایت دل را که بی واسطه قالب باشد نام بهشت روحانی می گویند و هیچ و ظلم و شقاوت
او را که بی قالب بود آتش روحانی گویند اما بهشت و دوزخ که قالب میان باشد آن خود ظاهراًست و حاصل آن شجای
و انبهار و حور و مقصور و مطهر و مشروب غیر آن است و حاصل دوزخ آتش و مار و کژدم و زقوم و غیر آن جمیع این
هر دو در قرآن و در اخبار مشهور است و فهم بندگان آنرا در باب تفصیل آن در کتاب ذکر الموت از کتاب جیها گفته ام
و اینجا بدان تفصیل کنیم که تحقیق مرکب را شرح کنیم و معنی بهشت و دوزخ روحانی بشارت کنیم که این هر کس شناسد آنرا
گفت اعدت لجای ای صاحبین ایمان مات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و بهشت روحانی بود و از درون
دل و نیست بعالم ملکوت که از آن روزن این عینی آشکارا شود و در وی هیچ بهشت نماند کسی را که این راه گشاده شود
او را یقین روشن به سعادت و شقاوت آخرت پدید آید بطریق تقلید و سماع بل بطریق بصیرت و مشاهده
بل اینجا که طلبش باشد که قالب سعادت و شقاوتی است درین جهان که آنرا صحت و مرض گویند و آنرا اسباب
است چون دار و دوزخ و چیز بسیار خوردن و پیریز ناکردن همچنین معلوم شود و این مشاهده که دل را یعنی روح
آدمی را سعادت و شقاوت و عبادت و معرفت و داری آن سعادت است و چهل و هجده از قرآن است و این عالمی است
باعتبارت عزیز و بیشتر کسی که ایشان را عالم گویند ازین غافل باشد بلکه این اشک باشد و جز فراموشی و دوزخ کالبد
را نمیرسد و در معرفت آخرت خبر سماع و تقلید هیچ راه شناسند و ما از شرح و تحقیق این بر آن کتب است بنیادی
و درین کتاب چنان گفته ایم که کسی که مرکب بود و باطن او آلائش تعصب و تقلید پاک بود و این راه باز باید و کالبد
آخرت در دل او ثابت و محکم شود که ایمان تشریف و خیرت ضعیف و منزله است **فصل** اگر خواهی که تحقیق مرکب
اثری بدانی که حق آن چیست بدانکه آدمی را دو روح است یک روح از جنس روح حیوانات و ما آنرا روح حیوانی نامیم
و یکی از جنس روح ملائکه و ما آنرا روح انسانی نام کنیم و این روح حیوانی را منبع دل است که آن گوشت پاره است
که در بیند از جانب چپ پیاورده است و وی چون بخاری الطیف است از خلط باطن حیوان آن را فراموشی مقتدر حاصل آمده
است و وی از دل به واسطه روح منور است که آنرا بهمن و حرکت نامند باطن و حیل و اندامهای رسد و این روح حیل تو است
حیل حرکت است و چون باطن رسد جرات او کم شود و معتدل تر گردد و چشم آن قوت بصیرت پذیرد و گوشت از وی قوت
شنیدن بنیروز و همه حواس پنهان و مثل او چون چراغی است که در خانه که دمی بر آید هر کجا رسد و او را حس

خانه انزان روشن میشود پس چنانکه نوشته است ای روح بر دیوار سپیدی آید بقدرت انز و تعالی همچنین قوت مینماید
و شنوای و جمله حواس این روح در اعضای ظاهر و باطنی آید اگر بعضی از اود قنده و بنده قند آن عضو که
بعد از ان بنده و محصل شود و مغلوب گردد و در آن حس و قوت و حرکت نباشد و طیب و جید آن کند که آنکه کشاید
و مثل این روح چون آتش چراغ است و مثل آن چون فیتله و مثل غذا چون روغن چنانکه اگر روغن با دگر چربی چنانکه
چون غذا با دگر چربی مزاج معتدل این روح باطل شود و جیدان میرود و چنانکه اگر روغن بود و فیتله چون روغن بسیار
کشاید و بنده و نیز روغن پذیرد و همچنین دل نیز بر دو کار دراز چنان شود که قبول غذا نکند و چنانکه چربی چنانکه
زنی میرود و اگر چه روغن و فیتله بر جای نشیند چون حیوانی را زخمی عظیم بر سر و این روح تا غلبه او معتدل میباشد
چنانکه شرط است معالی لطیف چون قوت حس و حرکت قبول می کند از انوار عالمه سماوی بدستور انز و تعالی چون
آن فراع از وی باطل شود و بعد از حرارت یا برودت یا سببی دیگر شاکسته نباشد قبول آن آثار چون امینه که از وی آن
راست و منسوب باشد صورتها قبول میکند از هر چه صورت دارد و چون در شت شود و در فلک مجوزان صورت قبول نکند آن
سبب که صورتها باک شد و با غایت گشت لیکن از شاکستگی قبول آن باطل نمیدانند چنانکه این غیاط طیب
معتدل که از روح حیوانی نام کردیم در اعتدال مزاج او بسته است چون باطل شود قبول نکند قوتهای جسم
حرکت چون قبول نکند اعضا از عطای انوار آن محروم ماند و بی حس حرکت شود گویند بر معنی مرگ حیوانی این
نوع و بهر هم آورنده این اسباب این مزاج از اعتدال بقدرت انز و تعالی است از انوار گان خدای تعالی که او را عالمه کسوت
گویند و خلق از وی نام دارند و حقیقت آن شمع خلق دراز است یعنی مرگ حیوانات است اما مرگ آدمی بر وجهی دیگر
است چنانچه در این روح که حیوانات را باشد است و روح دیگر است که ما آن را روح انسانی نام کردیم و دل نامیم
و بعضی از فضول گذرشته و آن نه از جنس این روح است که جسمی است چون هوای لطیف و چون بخاری نخبه و صفا
شده و نخبه یافته اما این روح انسانی جسم نیست چه جسمت پذیر نیست و معرفت حق تعالی در وی فرو و آید
جسمه نیست پذیر و قوت هم که باشد و جسمت پذیر پس در چه جسمت پذیر فرو و نیاید بلکه در چه جسمه گایند
قسمت نا پذیر سر و آید پس فیتله و آتش چراغ و نور آن برشته نقدی کن فیتله مثل قلاب آتش چراغ
مثل روح حیوانی و نور چراغ مثل روح انسانی است و چنانکه نور چراغ لطیف تر از چراغ است و گوئی باقی
اشارت نتوان کرد روح انسانی لطیف با صفا بر روح حیوانی و گوئی اشارت پذیر نیست و این مثال راست بود
چون از وی لطافت نظر کنی لیکن از وجهی دیگر راست نیست که نور چراغ تبع چراغست و فراع آن و چون چراغ
باطل شود آن باطل شود و روح انسانی تبع روح حیوانی نیست بلکه اهل اصل است و باطل شدن او باطل نشد بلکه اگر

مثال آن خدای نوری تقدیر کن که از چراغ لطیف تر باشد و قوام چراغ بوی بود نه قوام وی چراغ تا این مثال
راست آید پس این روح حیوانی چون کرب است روح انسانی را از وجهی و از وجهی چون آتشی چون این روح حیوانی را از
بطل شود غالب میرد و روح انسانی بر جای خود بماند و لیکن بی آتش و بی مرکب شود و شباهی مرکب سواد و لعل
و محدود نگردد و لیکن بی آتش کند و این آتش که او را داده اند برای آن داده اند تا معرفت و محبت حق تعالی صید
کند اگر صید کرده است بملک شدن آتش نیز اوست تا از بار آن برسد و آنکه رسول صلی الله علیه و آله گفت که هر که خدعه و بدبخت
مومن است این بود که کسی که دام برای صید دارد و بار آن می کشد چون صید بدست آورد بملک دام عنایت او باشد و
اگر و العیا و باید پیش از آنکه صید بدست آورد این آتش بطل شود و حسرت و مصیبت آن را نهایت نباشد و این
الم و حسرت اول عذاب قبر بود **فصل پنجم** در اینکه اگر کسی را دست و پای منفلوج شود و بر جای خویش نباشد
زیرا که او دست و پای است بلکه دست و پای آتش اوست و دست و پای آتش و خفا که حقیقت تویی تو نه دست و پای
است همچنین نیست آتش که منتر است قلب تو بلکه اگر منتر منفلوج شود و باشد که تو بر جای هستی و منتر که نیست که جمله تن
منفلوج شود و چنانچه منفلوجی دست آن بود که طاعت تو ندارد که طاعتی که میدهند بهیشت میدهند که آن را
قدرت گویند و آن صفت نوری بود که از چراغ روح حیوانی بآن میرسد چون در عروق که مسالک آن روح است
سده افتاد قدرت بشود و طاعت متعذر شد همچنین جمله غالب طاعت تو که میدارد بواسطه روح حیوانی
میدارد پس چون مزاج او تباه شود طاعت ندارد و آن را مرگ گویند و تو بر جای خود باشی اگر چه طاعت داری
بر جای خود نیست حقیقت تویی تو این غالب چون باشد و اگر اندیشه کنی دانی که این اجزای توان آن اجزا است
که در کودکی بوده که آن همه بخار متحمل شده باشد و از غدا بیل آن باز آمده این غالب همان نیست و توانی پس
تویی تو نه این غالب است غالب اگر تباه شود و کوناه شود تو همچنان زنده بذات خود اما اوصاف تو در قسم
بودی بشارت غالب چون که نسکی و نسکی و خواب و این بی ماده و بی جسم است نیاید و این برگ را بطل شود
و یکی بود که غالب را درین شرکت بنود چون معرفت حق تعالی و نظر در جمال حضرت او و شادی وی بآن
این صفت ذات است و با تو بماند و معنی باقیات و صاغات است و اگر بدل این جمل بود بحق تعالی این
سین صفت ذات است و با تو بماند و این تا بمانی روح تو بود و بخشم تفاوت تو بود و ممکن گان
فی هلاله اعسے فهو فی الاخره اعنی و اصل سبب بیگانه پس هیچ حال تو حقیقت مرکب
نشانیست تا این دو روح را شناسی و فرق میان ایشان و تعلق ایشان بیک دیگر نشانی فصل آنرا
بدانکه این روح حیوانی از این عالم مملی است که مرکب است از لطافت بخار و احتلاط و غلاط چهار است

خلق و یغیر و صغیر و سواد و اصل این چهار باب و آتش و خاک و هواست و اختلاف و اعتدال مزاج این را بقاوت
 متعادله حرارت و برودت و رطوبت و خشکست و برای این است مقصود صنعت طب که اعتدال این چهار طبع
 در روح نگاه دارد تا بآن شایسته شود که مرکب و اکتان روح دیگر باشد که آن را روح انسانی گفته ایم آن
 ازین عالم نیست بلکه از عالم علویست و از جوهر ملائکه است و بسبب او باین عالم غیب آن از طبیعت ذات
 لیکن این غیب و پیرایه برای آن است تا ازیدی زاد خود بر گیر و چنانکه حق تعالی گفت قُلْنَا أَهْبَطُوا مِنْهَا
 جَمِيعًا قَالُوا لَا تَنْتَهِیْ عَنْ هَٰذِهِ فَرَّغُوا عَنْهَا وَكَانُوا قُلُوبًا غَافِلِينَ وَكَانُوا يَحْزَنُونَ
 و آنکه حق تعالی گفت اِنِّیْ خَالِقُ النَّفْسِ الْطَّیِّبَةِ فَاِذَا اسْتَوٰیْتُهَا فَاَنْفَخْتُ فِيْهَا مِنْ رُّوْحِیْ اَشَارَتْ
 باختلاف عالم این دو روح است که یکی را بلعین حواله کرد و از اعتدال مزاج او باین عبارت کرد که گفت سو بیه
 او را راست و مهربان کرد و معتدال این بود و نگاه گفت و نفخت فیته من روحی این را بخود و صنف کرد و مثال
 این آن بود که کسی خرقة کرباس سوخته کند تا همیاشود قبول آتش را نگاه نزد آتش بر دوش کند تا آتش در آن
 آویزد و چنانکه روح حیوانی سفلی را اعتدالیت و علم طب بآب اعتدال آن بشناسد تا بیماری از دوش ببرد کند
 و او را از ملائکه براند چنانکه روح انسانی علوی را که آن خفیه است اعتدالی است که علم اخلاق و ریاضت
 که از شریعت بشناسد اعتدال آن نگاه دارد و آن سبب صحت و باشد چنانکه بعد ازین در بیان ارکان مسلمانی گفته
 آید پس معلوم شد که تا کسی حقیقت ارواح آدمی نشناسد ممکن نیست که آخرت را به بصیرت بشناسد چنانکه ممکن نیست
 که حق را بشناسد تا خود را نشناسد پس شناختن نفس خود کلید معرفت حق است و شناختن حقیقت ارواح کلید معرفت
 آخرت است و اصل دین الایمانی بابد و الیوم الاخر است و باین سبب این معرفت را تقدیم کردیم اما یک سر از اسرار
 اوصاف او که اصل است گفتیم که خصصت نیست و گفتن آن که افهام هر کس را احتمال نکند و تمامی معرفت حق و
 معرفت آخرت بآن موقوف نیست چنانکه آن که خود بطریق مجاهده و طلب شناسی که اگر از کسی بگویی طاقت سماع
 آن نداردی چه بسیار کس این صفت و نشان حق تعالی بشنیدند باور ندارند و طاقت سماع آن ندارند و انگار
 کردند و گفتند این خود ممکن نیست و این نیز نیست بلکه تعطیل است پس تو طاقت سماع در حق آدمی چون داری
 آن صفت و نشان خستعالی خود صریح نه و قرآن است و نه در اخبار هم برای این سبب است که چون خلق بشنوند
 انگار کنند و انبیا را فرموده اند که تَخَلَّوْا النَّاسَ عَلٰی قَدْرِ عَقُولِهِمْ بِالْخَلْقِ اِنَّ کُوْنَهُ کَظَافَتِ اَنَّ بَدَارَهُ وَبَعْضُیْ اَنْفِیَا
 و حی آنکه باین صفات پیغمبری که آنرا خلق فهم نماند گویند آن مقدار بگویند که بدانند که اگر فهم نکنند انگار کنند و از
 راز باین در **فصل** ازین جمله استی که حقیقت جان آدمی قیامت بذات خود بی فالت و در عوام ذات خود موصفا

خاص خود از قالب مستقی است و منی مرکب نیستی است بلکه معنی آن انقطاع تصرف است از قالب معنی شریعت
 و اعادت نه آن است که او را بعد از نیستی در وجود آورند بلکه آنست که او را قالبی دهند بآن معنی که قالبی را همبازی
 بقول تصرف او کنند یکبار دیگر چنانکه در ابتدا کرده بودند و این بسیار آسان تر بود و چاره اول هم قالب می بایست
 آفرید و هم روح و این بار روح بر جای خود است معنی روح انسانی و اجزای قالب نیز بر جای خود و جسم آن
 آسان تر بود از استخراج آن از اینجا که فطرت است از اینجا که تحقیق است صفت الهی و بفعل الهی برده نیست چیزی
 که دشواری نباشد آسانی هم نبود و شرط اعاده آن نیست که همان قالب کشته شده است بوی باز دهند که قالب مرکب
 است اگر چه پیش از آنکه سوار همان باشد و از کودکی با پیری خود بدل افتاده باشد اجزای آن با اجزای غذای دیگر
 او همان بود پس کسی که این شرط کردند بر ایشان اشکالها خاست و از آن جوابهای ضعیف دادند از آن تخلف
 مستغنی بودند که ایشان گفتند که اگر آدمی دیگری بخورد و اجزای هر دو یکی شود آن را یکبار هم باز دهند اگر عضو
 از وی بر نهد و آنجا طاعتی کند چون ثواب بپزد آن عضو بریده با وی باشد باینه اگر با وی نباشد و بخت برسد
 پای و چشم چگونه باشد و اگر با وی بود آنرا با دیگر اعضا درین عمل انبازی نبود و در ثواب چگونه انباز بود و از این
 جنس نزاع گویند و جواب تکلف گویند و اینها حاجت نیست چون تحقیق اعاده و نیستی که همان قالب محتاج
 نیست و اینها مثال ازان خاست که بپزد استند که تویی تو و تحقیق تو از این قالب است چون بعینه این بر جای نباشد
 آن تو نباشی و بدین سبب در اشکال افتادند و اصل این سخن بخل است **فصل** سنانا گوئی که در سبب شوریان فطرت او
 مستحکم آنست که جان آدمی هرگز محذوم نشود و آنجا او را بوجود آورند و این مخالف است بدانکه هرگز از بی سخن دیگران
 رود و اینها شود و کسی که این گویند نه از ازل تعلیم است و نه از ازل بصیرت چه اگر از ازل بصیرت بودی بدانی که مرگت قالب
 حقیقت آدمی نیست مگر داند و اگر ازل تعلیم بودی از قرآن و از اخبار بدستی که روح آدمی بعد از مرگ بجای خود
 باشد از روح بعد از مرگ برود و مستمرا در روح استقیار و روح سجدا اما در روح سجدا قرآن مجید میگوید که **خَشَعْنَ**
الْأَنفُ قُلُوبًا فِي سَكَنٍ لِّلَّهِ أَمْ تَأْتِيهِمْ سُرُورٌ قُلُوبًا فِي سَكَنٍ لِّمَّا أَنْتُمْ بِاللَّهِ قُلُوبًا فصل سنانا
 میدانم که کسانی که در راه ماکشته شدند مرده اند بلکه زنده اند و شما و ما نزد خلعتهای که از حضرت رسالت یافتند و در و ام
 حضرت روزی می شناسد و امدادی استقیای کافران پدر چون ایشانرا مکتبند رسول صلی الله علیه و سلم ایشان را و از
 و نداد کرد و گفت ای فلان ای فلان و دعا که از حق تعالی یافته بودم و در قهر و شنانی می بردی ایتم و می تعالی تحقیق کرد
 آن و دعا که شما را داده بود و بعقوبت بعد از مرگ حق یافتند با و گفتند ایشان شتی مردارند با ایشان چه سخن میگوئی
 که نه بجای آنکه نفس محمد درست قدرت و است که ایشان با این سخن شستند انداز شما لیکن از جواب عجز اند و هرگز نفس محمد

کند از اجزاء که در حق مردگان آمده است و آگاه بودن ایشان از اهل عالم و زیارت و آنچه درین عالم رود بقطع دانند که
 نیستی ایشان در شرع نیامده است بلکه آن آمده است که صفت برگزیده و منزل برگزیده و قربا غایت از غارای دوزخ
 یا روضه است از روضه های بهشت پس تحقیق بدان که برگزیده از ذات تو و از خواص صفات تو حاصل نشود لیکن اگر
 و حرکت و تحلیلات تو که آن بواسطه دماغ و عضا است حاصل شود و تو آنجا بمانی فرد و مجرد چنانکه از اینجا فرستاده اند
 که چون سپید سوار اگر چه لایه بود و خفته نگردد و اگر نه بماند و دنیا نگیرد و میسر پیاده گردد پس قالب مرکب است
 چون سپید سوار توئی و بدین سبب بود که کسانی که از خود و محسوسات خود غایب شوند و بخود فرو روند و در ذکر خدای
 مستغرق شوند چنانکه بدایت راه تصوف است احوال خیرت ایشان را بدین شایده افتد چنانکه روح حیوانی ایشان
 اگر چه از اعتدال مزاج نگزیده لیکن چون پسیده بود و خوف خدای در او پیدا شده باشد تا آن حقیقتات ایشان
 را بخود مشغول ندارد پس حال ایشان بحال مرده نزدیک شده باشد پس آنچه پس از مرگ دیگران را میکشوف خواهد
 شد ایشان را اینجا میکشوف شود و چون به خود باز آیند و بعالم محسوسات افتد بیشتر آن بود که از آن خبری ندیند
 باشد لیکن اثری از آن مانده بود اگر حقیقت بهشت بوی نموده باشد روح و راحت و نشاط و شادی آن باوی
 مانده باشد و اگر حقیقت دوزخ بوی مومض کرده باشد گر فکری و حسگی آن باوی مانده باشد و اگر خبری از آن در نزد
 وی مانده باشد تا آن خبر را بداند و اگر خزانة خیال آن چیز را محاکاتی کرده باشد مثبالی باشد که آن مثال در حفظ
 بهتر مانده باشد تا آن خبر را بداند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم در نماز دست دراز نکرد و گفت خوشه انگور را از بهشت
 بر من عرص کردند خسته ام که باین جهان آوردم و گمان ببر که حقیقتی که خوشه انگور محاکات آن باشد از این جهان آن
 آورد بلکه این جوهر محال بود و اگر ممکن بودی بیاوردی و حقیقت آن حال این شایسته دراز است و ترطلب کردن این
 حاجت نیست و تفاوت مقامات علمای چندین بود که یکی را یکی آن گیرد که بدانند که خوشه انگور را از بهشت چیست چنان
 بود که او بدید و دیگران ندیدند و دیگری از ضیبت زواقیه بین از آن نبود که گوید او دست بجنبانید پس لعن الله
 لا یطیل الصلوة که در آنند که نماز را تا به تکبیر و تعظیم این نظر دارند و نگینند و نپندارند که علم اولین و آخرین خود است
 و هر کس این بهشت و قناعت کرد و بآن دیگر مشغول نشد او خود معطل است و از علم شریعت معروض و معضود است
 که گمان نبری که رسول صلی الله علیه و سلم از بهشت خبر باز داد به تعلیل و سماع از جبرئیل چنانکه معنی سماع وانی از
 از جبرئیل که این معنی نیز چون دیگر کار را شناخته لیکن رسول صلی الله علیه و سلم بهشت را بدید و بهشت را حقیقت نیز
 عالم نتوان دید بلکه وی آن عالم شد و ازین عالم غایب شد و این یک نوع از معراج وی بود اما غایب شدن برود
 وجه است یکی برون روح حیوانی و یکی تناسل آن اما درین عالم بهشت توان دید چنانکه بهشت آسمان

و صفت زمین در پست است به نخل و گریب و زره از بهشت درین جهان نخل و گریب چنانکه حاصله است معقول است از آنکه
 صوت آسمان و زمین در آن پدید آید چنانکه چشم همه حاشیه این جهان از همه ذرات بهشت معقول است و حواس
 آن جهان خود دیگر است فصل اکنون وقت است که معنی عذاب و پشیمانی و بدائی که عذاب قبر هم دو قسم است و بعضی
 و جسمانی اما جسمانی خود هم پس شناسند و روحانی نشانه کسی که خود را شناخته بود و تحقیق روح خود داشته که در
 قایم است نبات خود و از قابل تنگی است در قوم خود و پلنگ مرگ اوراقی است که مرگ او را نیست بگذارد و لیکن در
 و پایی و چشم و گوش و جمله حواس از وی بازستاند و چون حواس از وی بستاند زن و فرزند و مال و جنایع و بنده
 و ستور و سرای و خویش و پیوند بلکه آسمان و زمین و هر چنان باین حواس توان یافت از وی بازستاند اگر این
 چیز را محشوق او بود و بگویی خود را بآن داده باشد در عذاب فرق آن با بد ضرورت و اگر از غایب بود و در دنیا
 معشوق نداشته باشد بلکه از او مندرگ باشد بهر است افتاده و اگر دوستی خدای تعالی حاصل کرده باشد و او را
 نیکو حق تعالی یافته بود و بگویی خود را بآن داده باشد و اسباب نیاید و شخص میدقت و شولیده می گروا و ایند
 چون بر و معشوق خود رسید فراموش از میان برخاست و سعادت رسید و اکنون اندیشه کن تا ممکن بود
 کسی که خود را بداند و بشناسد و باقی خواهد بود و دانند که مراد و معشوق او در دنیا است و نگاه و رشک باشد
 که چون از دنیا برود و در عذاب خواهد بود و از فرق مجربان خود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت احسب
 ما حبیب فاکم مقامه و یا چون دانند که محبوب حق تعالی است و دنیا را و هر چه در آن است و خوش دارد الا آن
 مقدار که زاد و ولایت و رشک تواند بود که چون از دنیا برود و از ریخ برود و راحت افتد پس هر یک این شناسد
 او را در عذاب قبر هیچ شک ندارد که است و متقین را نیست بلکه دنیا داران را است کسانی را که بگویی خود بداند و
 و بدین معنی این خبر معلوم شود که اگر دنیا چمن المؤمنین و حبه الکافین فصل چنانکه اصل عذاب قبر
 بشناختی که سبب وی دوستی دنیا است بدانکه این عذاب متفاوت است بعضی را میش بود و بعضی را که
 بر قدر آنکه شهوات دنیا باشند پس عذاب آن کس که در همه دنیا یک چیز بیش ندارد که دل در آن
 بسته است چنان بود که عذاب کسی که ضیاع و اسباب بنده و ستور و بجهاد و شتمت همه نعمتهای دنیا
 دارد و دل در همه بسته باشد بلکه اگر درین جهان خبر دهند کسی را که اسبی از آن او بر دارند عذاب ریخ
 بر دل وی کمتر از آن بود که گویند و اسب بر وند و اگر همه مال او بستانند ریخ او بیشتر از آن بود که
 یک نیمه و کمتر از آن بود که با مال زن و فرزند را بغارت ببرند و از ولایت مخمور و لکنند و
 ملک و مال و زن و فرزند و هر چه در دنیا است همه را غارت کنند و او را بچند

تنها بگذرد معنی مرگ این بود پس محنت و راحت هر کسی بقدر گسسته و سنگی او بدینا بود و اگر سبب این دنیا از همه
 وجهی او را مساعدت کند و یکی خود را آن دو به چنانکه حق تعالی گفت ذلک یا اهلکم استحبوا الحیوة الدنیا علی
 الاخرة عذاب و سخت عظیم بود و عبارت از آن چنین بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت دانید که در معنی این آیت
 فرموده آمده که من انما عرض عن ذکری فان لم یعیشتم صحتکم گفتند خدا و رسول بهتر دانگفت عذاب مرگ
 در گور آن است که نود و نه اژدها بروی مسلط گردانند معنی نود و نه مار که هر ماری را نه سر بود و او را می گرد و می یستند
 و در وی می دند و تا آن روز که او را خشر کنند و اهل بصیرت این اژدها را چشم بصیرت مشاهده بدیده اند و حقیقان
 بی بصیرت چنین گویند که ما در گور نگاه می کنیم هیچ نمی بینیم اگر بروی چشم ما درست است یا نیز بدیدی این احمقان باید
 که مانند این اژدها در ذات سحر مرده است و از باطن او جان بیرون میست تا دیگر می بیند بلکه این اژدها در گور آن
 دی بود پیش از مرگ و او غافل بود و نمیدانست و باید که بداند که این اژدها مرکب است از فضل صفات وی و عدد سر
 وی بقدر عدد شاخهای اخلاق مذموم است و اصل طینت این اژدها از دوستی دنیا است و انگاه سرهای آن منشعب
 میشود بعد از آن اخلاق بد که از دوستی دنیا منشعب میشود چون حسد و حقود و ریا و کبر و شره و مکر و خداع و عداوت و
 دوستی جاه و حشمت و غیر آن و اصل این اژدها بسیار بی سر می آید و نیز بصیرت توان ساخت اما مقدار عدد آن بتو
 نبوت توان ساخت که بر قدر عدد اخلاق مذموم است و ما را عدد اخلاق معلوم نیست پس این اژدها در میان جان
 کا فر ستمگر است و پوشیده نه بسبب آن که جا بل است بخدا و رسول بلکه بسبب آنکه سنگی خود داده است چنانکه حق
 تعالی گفت ذلک یا اهلکم استحبوا الحیوة الدنیا علی الاخرة گفت آه هبکم طیباً لکم فی حیوةکم
 الدنیا و استمتعوا بها و اگر چنان بودی که این اژدها بیرون او بودی چنانکه مردمان پندارند انسان بتو
 بودی که آخر یک ساعت دست از وی برداشتی لیکن چون ستمگر است در میان جان وی آن خود از عین صفات
 او است چگونه از آن بگریز چنانکه کسی که نری بفرود شد انگاه عاشق او شود و آن اژدها که میان جان او میگرد
 هم عشق او است که در دل او پوشیده بود و او نمی دانست تا اکنون که فراز خم وی ایستاده و چنین این نود و نه اژدها
 در درون او بودند از مرگ و او را از آن خبر نبود تا اکنون خشم آن پدید آمد و چنانکه عین عشق سبب راحت او بود
 اما معشوق بهم بود و همان سبب بیخ و گشت بوقت فراق اگر عشق نبودی در فراق بجز رشتن و چنین دوستی دنیا
 و عشق آن که سبب راحت همان سبب عذاب شود و عشق جاه دل وی را می گرد و چون اژدها و عشق مال چون
 ماری خوش خاند و سرای چون کز دی و هم بر این قیاس میکن چنانکه عاشق که در فراق بجز آنکه خود را آتیب
 و آتش بگذرد یا اول کز دی اگر دتا از دور فراق بگریزند چنانکه او را در گور عذاب بود و خدا بلکه موصوفین این رنج

این کرد و موار بودی که درین جهان مردمان دانند چنانچه برین کفند و از بیرون کفند و آن زخم بر میان جان
 کند و از اندرون کفند و هیچ چشم ظاهر آن را نبیند پس بحقیقت هر کسی سبب غلاب خود با خود می برد و ازین جای آن
 در اندرون نیست و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم انما هی اعمالکم تر و الیکم گفت آن عقوبت برین از آن نیست
 که هم از آن شما از پیش شما نهند برای این گفت حق تعالی که اگر شما را علم بیدین بودی خود و در رخ رازی بشنید که
 لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَذَرَوْنَ الْحَيْدَةَ كَذَرَوْهَا عَيْنَ الْيَقِينِ و برای این گفت إِنَّ جَهَنَّمَ خَاطِرٌ
 بِالْكَافِرِينَ گفت و در رخ با نشان محیط است و ایشان بهم است گفت که محیط خواهد بود **فصل** هفتم گوی که
 از ظاهر شرع معلوم است که این اثر و را بیدین چشم سوم و این اثر و را که در میان جان باشد و دیدنی نیست بدانکه
 اثر و را دیدنی است ولیکن مرده بیند و کسانی که درین عالم باشند نه بیند که چیزی را که از آن عالم باشد چشم این
 عالم نتوان دید و این اثر و را مرده متمثل باشد با همچنان می بیند که درین عالم میدید ولیکن توبه بینی چنانکه گفته
 بسیار بیند که او را مری گزند و آنکه در بر او نشسته باشد نه بیند و آن مازخته را موجود است و هیچ آن او را حاصل در حق
 بیدار معدوم و از آنکه بیدار آن را نبیند از هیچ او هیچ کمتر نشود چون خسته خواب بیند که وی با ماری می گردان
 زخم شمشیری است که بروی ظفر خواهد یافت و آن سچ روحانی بود که بر دل باشد ولیکن مثال آن چون ازین
 عالم خواهند ماری باشند و باشند که چون آن دشمن ظفر بابدوی گوید بغیر خواب خود دیدم که شکلی ماری را بگریزید
 و این دشمن کام خود نیافتی برین که این غلاب بر دل وی از آن سچ که برین باشد از ما عظیم باشد پس اگر
 گوی که این ما معدوم است آنچه او را می باشد خیال است بدانکه این مطلق عظیم است بلکه آن ما موجود است
 که معنی موجود یافته بود و معنی معدوم نایافته و هر چه یافته تو شنید در خواب و توان رازی بینی آن موجود است
 در حق تو اگر چه خلق دیگران را نتوان دید و هر چه تو آن را بینی نایافته و ما موجود است اگر چه چنانکه خلق
 آن را می بینند و چون غلاب و سبب غلاب هر دو مرده و خسته نایافته است از آنکه دیگری نبینند
 و از آن چه نقصان آید اما این بود که خسته نه و بیدار شود و از آن بر یک پس آن را خیالی نام کنند اما مرده
 در آن بماند که مرگ را آخر نیست پس با وی ماند و همچون محسوسات این عالم بود در نبات و در شریعت نیست
 که آن مار و کژدم و اثر و را که در گویا باشند عموم خلق با این چشم ظاهر نتوانند دید تا در عالم شهادت
 باشند اما اگر کسی ازین عالم دور شود بدان که بچند حال این مرده ویرا کشف کنند و او را در میان
 مار و کژدم بیند و دنیا و او را بیداری نیز بیند که آنچه دیگر از خواب بود ایشان را در بیداری بود که عالم
 محسوسات ایشان از مشاهده کارهای آنچنانی حجاب کند پس این انساب بدان مرده که گویا نقصان باین

مقدار که در گورنگرد و جزیری نه سیند باین چشم ظاهر عذاب قبر را انکار کنند و این ازان است که راه فرار از انجا
 ندارند و فصل با نگوئی که اگر عذاب قبر چیست علامت دل است باین که هیچکس ازین خیالی نیست که زن و فرزند و مال
 و جاه را دوست دارد پس همه را عذاب قبر خواهد بود و هیچکس ازین نزد جواب آن است که این چنین است که کسانی باشند
 که از دنیا سپرده باشند و ایشان در دنیا هیچ پسرست گاه و آسایش گاه نمانده باشند و آرزو مند مرگ باشند
 و بسیاری از مسلمانان که در دین باشند چنین باشند اما آن قوم که تو انکار باشند نیز و گروه باشند که روی باشند که با آنکه
 این سبب دوست دارد و خداوند تعالی را نیز دوست دارند پس اگر چنان بود که خدای تعالی را دوست دارند ایشان را
 نیز عذاب نبوده و مثل ایشان چون کسی باشد که سرای دارد و بر شهری که آنرا دوست دارد و دیگر بیایست و سلطنت و کشاکش
 و باغ ازان دوست تر دارد چون او را منشو سلطان رسد بر بیایست شهری دیگر او را نیز بر دل شدن از وطن هیچ
 رنج نباشد چه دوستی سرای و خانه و شهر و دین دوستی را نیست که غالب تر است ناچیز گردد و ناپیدا شود و هیچ اثر آن
 نماند پس اینها و ادبیا و پارسایان مسلمانان اگر چه دل ایشان را بر زن و فرزند و شهر و وطن تعالی بود چون دوستی خدا
 تعالی پیدا آید و لذت انس بوی آن همه ناچیز گردد و این لذت برگ پیدا آید پس ایشان ازین باین باشند اما کسی که
 شهوت و نیاز او دوست تر دارند ازین عذاب ترسند و بقیه آن باشند و برای این گفت خدای تعالی و آن صفت که
 لا و اورد که کان علی ربه کفایت تمام مقضی باشد که فی الذین اتفقوا این قوم مدتی عذاب شدند
 پس چون عذاب ایشان از دنیا و لذت و دنیا فراموش کنند و اصل دوستی حق تعالی که در دل پرشیده
 بود باز پیدا آید و مثل و چون کسی بود که می سرای دوست تر دارد از سرای دیگر یا شهری را از شهری دیگر یا زنی را
 از زنی دیگر لیکن آن دیگر را نیز دوست دارد چون او را از دوست ترین دور کنند و بان دیگر افتد مدتی در فراق آن
 رنجور باشد نگاه او را فراموش کند و خوف این دیگر کند و اصل آن دوستی که در دل بوده به مدت دراز باز پیدا
 آید اما کسی که خدای تعالی را اصلا دوست ندارد و دران عذاب بماند چه دوستی او بان بود که از دنیا ترسند
 بجهت سبب ازان خلاص یابد و یکی از اسباب آنکه عذاب کافره مخلد است این است و بدانکه هر کس
 دعوی کند که من خدای را دوست دارم یا از دنیا دوست دارم و این مذہب همه جهان است بزرگان
 و لیکن این را محلی و معیاری است که بان بشناسند و این آن بود که هر گاه که نفس و شهوت او را چسبند
 فریاد و کشش و خستنی خلاف آن فریاد اگر دل خود را بفرمان حق مایل تر بیند خود او را دوست تر دارد
 چنانکه کسی دوستش را دوست دارد و یکی را دوست تر میدارد چون میان ایشان خلاف افتد
 خود را بخواب دوست تر یا بل تر بیند باین بشناسند که او را دوست تر سبب دارد

با خود میبرد و حسنی آنک را مثال می که ازین عالم بجاریت نخواهد بود و میگویم تا معلوم شود اما **صفت اول** آنش فراق
 سهوت و نیاست و سبب این در عذاب قبر گفته آمد که عشق و یاسیت بهشت لال است تا با معشوق بود و چون
 بی معشوق بود و فراق است پس عاشق دنیا و دنیا و بهشت است و الله نیا حجة الکمال شود و آخرت در دوزخ است
 که معشوق او را از وی باز دارند پس یک چیز هم سبب است و هم سبب نخ و لیکن در دو حال مختلف و مثال این
 آتش در دنیا آن بود که مثلا بادشاهی باشد که همه روی زمین در طاعت و فرمان وی بود و همیشه بتبع سینه
 رو بان از کنیزان و غلامان و زنان و تماشای باغهای و کوسکهای زیبا مشغول باشد پس گاه شمشیر بپای
 و او را بگیرد و بندگان دارد و در پیش اهل مملکت او را سبکی فرماید و در پیش او اهل و کنیزان و یار بکاری دارد
 و غلامان را بفرماید تا با کار دارند و در خزانه او هر چه عزیز تر بود بدستشان او بدینگاه کن که این مرد را چه بخت
 برین باشد و آتش فراق و لایت و زن و فرزند و خزانه و کنیزک و غلام و نعمت و دیوان جان او افتاد
 و او را می سوزد که میخواهد که او را بیکبار بکشد یا بسیار عذاب بر تن او مسلط کند و تا ازین پنج ببرد
 این مثال یک آتش است و هر چند نعمت بیشتر داشته بود و ولایت صافی تر و مهیای تر بوده باشد لکن آتش تیز تر
 پس هر که اتمتع در دنیا بیشتر بود و دنیا او را مساعدت بیشتر کرده باشد عشق او صعب تر باشد و
 و آتش فراق در میان جان او سوزان تر بود و ممکن نگردد که مثال آن آتش درین جهان توان یافت
 چه پنج دل که درین جهان بود تمام در دل و جان ممکن نشود که حواس و شغلهای این جهانی دل را مشغول
 میدارد و این فخل چون حجابی باشد دل را تا عذاب در وی ممکن نشود پس برای این بود که در بخور چون چشم و گوش
 بچیزی مشغول دارد و بچیز او کمتر شود و چون فانی شود زیاده گردد و بدین سبب باشد که صاحب بصلبت
 چون از خواب در آید زخم صیبت بر دل او عظیم تر بود که جان صافی شده باشد و خواب پیش از آنکه محسوسات
 معاونت کند هر چه بوی رسد اثر پیش کند تا اگر او از خوش شنود که از خواب و آید اثر آن پیش بود و سبب این
 صفای دل باشد از اثر محسوسات و هر گز تمام صافی نگردد درین جهان و چون ببرد و صافی شود از اثر
 محسوسات آنگاه پنج راحت او عظیم ممکن گردد و گمان نبری که آن آتش چنین خواهد بود که در دنیا است بلکه آن آتش
 را به دنیا و آب بسته اند آنگاه بدینا فرستاده اند **صفت دوم** آنش شرم و تنویر از سوا یها بود و مثال این آن بود
 که بادشاهی شخصی خیر و خیرین را بگزیند و نیابت مملکت خود بوی دهد و او را در حرم خود راه دهد تا هیچ کس از وی
 حجاب نکند و خزانه خود را بوسپارد و در همه کارهای خود بروی اعتماد کند پس و چون این نعمتهای بیاید در باطن
 و طاعتی شود و در خزانه وی تصرف کند و با اهل و حرم او خیانت و فساد کند و بطاعت برانست به پناه می نماید پس

یک روز در میان آن فساد که در حرم او میگذشت نگاه کند پادشاه را بیند که از روی می نگردد و او را می بیند و بداند
 که هر روز بچشم دیده است تا خبری از آن کرده تا خانش عظیم شود تا او را بیکبار در کمال کند و ملک گرداند و تفرقه
 کند درین حال چه آتش تشویر ازین رسوایی در دل جهان افتاد و وقت او سلامت بود و خوابد که درین حال برین
 فرورد تا ازین آتش نصیحت و عوامی بر بدین بچشم تو درین عالم کارهای کنی بجاوت که محاسن آن نیکو نماید و روح
 و حقیقت آن زشت و رسوا است چون حقیقت آن در قیامت ترا کشف شود و رسوایی تو آشکار گردد و تو با آتش تشویر
 سوخته گردی مثلاً امر و غیبت می کنی و فرود در قیامت خود را چنان بی کسی درین جهان گوشت برادر و چو خور
 و می پندارد که مرغ بران است چون نگاه کند گوشت برادر مرده وی باشد میخور و بنگردد چگونگی رسوا گردد و چو
 آتش بدوی رسد روح و حقیقت غیبت نیست و این روح از تو پوشیده است فردا آشکار شود و برای نیست که
 کسی خواب بیند که گوشت مرده می خورد و تفسیرش آن بود که غیبت می میکند و اگر تو امر و سنگی در دیواری اندازد
 و کسی ترا خبر کند که این سنگ زید را بر خیزد تو افتد و چشم فرزندان تو کور میکند در خانه روی چشم فرزندان تو
 یعنی از سنگ تو کور شده دانی که چه آتش در دل تو افتد و چگونگی رسوا گردی کسی که درین جهان مسلمان را حسد کند در
 قیامت خود را بدین صفت بیند که حقیقت و روح نیست که تو قصد میکنی بپوشان که در از زبان نمی دارد و بتو بار میگردد
 و دین تو بلام میکند و طاعتهای ترا که تو چشم تو دران جهان آن خوابد بود و یوان انقل میکند تا تو بی طاعت
 بمانی و طاعت تو فردا بکار آمده تر خوابد بود و چشم فرزندان تو امر و زک که آن سبب سعادت توست فرزندان
 سبب سعادت نیستند پس فردا که صورتها بیخ ارواح و حقان گردد و هر خبری که بیند بصوتی بیند که در خود معنی
 آن باشد نصیحت و تشویر آنجا خواهد بود و بدان سبب که خواب آن عالم نزدیک است کار را در خواب بصوتی باشد
 معنی چنانکه یکی نزدیک این سیرین فت و گفت در خواب دیدم که گشتگر در دست من بود و مهر بدان مردان
 و فرج زمان می نهادم گفت تو مودلی و در راه رمضان پیش از صبح با گن نامی کنی گفت چنین است اکنون نگاه کن
 که در خواب چگونه روح و حقیقت معامله او بروی عرص کرد که با گن نام بصوت او از سیس و ذکر سیست در میان
 روح و حقیقت آن منع کردن است از خوردن و مباشرت کردن و عجب آنکه در خواب این همه نمودار از قیامت پتو نموده اند
 و ترا خود را هیچ خبر گاهی و ازین معنی است که در خبر آمده که در قیامت دنیا را بیازد بصوت پرنی نشست چنانکه هر که
 او را بیند گوید این تو را بیند ملک گویند این آن نیست که شما خود را طلب این ملک میکردید چندان تشویر خود کرد
 خواسته که ایشان را با آتش برزند تا چشم آن بر بند و مثال آن رسوایها چنان است که حکایت کند که یکی
 از ملوک کبیر خود را عوی واده بود پس ملک آن شب که پیش عویس خواست رفت خواب پیشتر خورد

چون مست شد طلب عروس برون آمد قصه حجه کرده راه غلط کرد از ستری بیرون افتاد همچنان پیرفت تا بجای رسید
 که خانه دید و چراغی پیدا آمد پنداشت که با یافت خانه عروس چون در شد قومی را دید نقشه هر چند آواز داد کس او را
 جواب نداد پنداشت که در خواب اندکی را دید چادری نو بروی کشیده بود و گفت این عروس است و بروی خفت
 و چادری را زد کرد بروی خوش بدین رخ او رسید گفت این بیشک عروس است بوی خوش بکار داشته و ماوی بسیار است
 درآمد زبان در دهان او میگردد و طوطی با از آن بوی میسرید پنداشت که او را مردمی میکنند و گلاب بروی میریزند
 چون روز شد و بهوش آمد نگاه کرد آن حجره و حنجره گران بود و آن خصلت آن مردگان بود و ندان که چادر نو داشت
 که پنداشت که عروس است پیرفتی بود و پنداشت که در آن نزدیکی مرده بود و آن بوی خوش از حنوط آدمی آمد و آن طوطیها که
 بوی رسیده بود و به شجستهها بود و چون نگاه کرد و جمله اندام خود در نجاست دید و در آن دکام خود از آب نان و
 نمکی و ناخوشی یافت خواست که از تشویر و روانی و آلودگی آن بپاک شود و ترسید که نباید که پدری با و شاه بشکرت
 وی و بر پندید در آن حال تا درین اندیشه بود که بادشاه با خصلت آن لشکر طلب آمد و ندان در میان آن فضیلتها
 دیدند خواست که برین فرو شود در آن ساعت ما از آن فضیلتها برسد پس فر و اهل دنیا همه لذتها و شهواتهای دنیا
 را هم با این صفت بینند و اثری که از اربابست شهوات و در دل ایشان مانده باشد همچون اثر آن نجاستها و نجاستها بود که در
 کام و دهان و اندام وی مانده بود و بیکه سوازه و خطی که نامی صعوبت کار آن جهان درین جهان شال نیاید و لیکن
 این مفوداری اندک بود و شرح یک آتش را که در دل و جان افتد و کالبد از آن بی خبر و این را آتش شرم و تشویر
 گویند **مصنف سوم** آتش حسرت محروم ماندن بود از جمال حضرت الهی و نا امید شدن از یافتن آن
 سعادت و سبب آن نا بینایی و جهل بود که درین جهان برده باشد که معرفت حاصل نکرده باشد و بتعلیم و محابده و
 دل صافی نکرده باشد تا جمال حضرت الهی در وی بنماید پس از مرگ چنانکه در آئینه روشن نماید بلکه در کمال محضیت
 و شهوات دنیا دل و تار یک کرده باشد تا در نا بینایی بماند و مثال این آتش جهان بود که نقدی که با قومی در
 شبی تیره جای رسد که آنجا تنگ یزده بسیار بود که لون وی نتوان دید باران تو گویند که چندانکه توانی ازین پردا
 که شنیده ایم که اندرین نفع بسیار باشد و کسی از ایشان چندانکه تواند بردارد و تو هیچ بر نگیری و گویی که این حقانی
 تمام باشد که بقدری بر خود نهم و بارگرانی می کشم و خود ندانم که این فواید چنانکه آید یا پس ایشان با یکشد و از آنجا
 بروند و دوستی با ایشان میروی و بر ایشان میخندی و ایشان را با جمعی گرفته بر ایشان منوس می داری
 و میگویی هر که را غفل و زیرکی بود آسان و آسوده میرود و چنین که من میروم و هر که را حق باشد او خود
 ساد و باری که شد بر طمع محال خود بروشنائی رسد کجاست آن همه فقرت و سبب بود

خوش آب و فواید از ان صد هزار دینار بود و آن قوم هستی خوردند که چارمیسر بر بندش تهم و لوازم ان
هلاک می شوی و آتش ان حسرت در جان تو افتاد پس ایشان بفرشتند و ولایت روی زمین بآن بگیرند و نعمتها
چنانکه خواهند فی خورد و آنجا که خواهند می باشند و ترابر بهنه و اگر ستمه میدارند و بدنگی گیرند و کار می سرمایند
و هر چند تو گوی که از این نعمت الهی دهمید قولی تعالی اَقِصُّوا عَلَیْکُمْ مِثْلَ مَا کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ اَوْ هُمْ اَزْ قَوْمِ الَّذِیْنَ
قَالُوا لَآ اِلَهَ اِلَّا اللَّهُ ثُمَّ خَلَعُوا عَلَی الْکُفْرِ فِیْهِ کُوْنُوْا مِثْلُ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا بِرِیْاضِ اَمْرِ وَاِیْمَانِ حَتّٰی یَمْلَکُوْا
اِنْ لَّسْتُمْ فَاِیْمَانًا فَاِنَّ لَکُمْ مِثْلَ مَا کُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ اِنْ لَّسْتُمْ فَاِیْمَانًا فَاِنَّ لَکُمْ مِثْلَ مَا کُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ اِنْ لَّسْتُمْ فَاِیْمَانًا فَاِنَّ لَکُمْ مِثْلَ مَا کُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ
حق تعالی نیست و این جواب شرال طاعتهاست و تبارکی مثال دنیا و کسانی که جواب طاعت بر نهند که گفتند
که در حال پنج نعت چه کنیم برای نیکی و نیک است و فراموش کنند که اَقِصُّوا عَلَیْکُمْ مِثْلَ مَا کُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ اَوْ هُمْ اَزْ قَوْمِ الَّذِیْنَ
حسرت بخورند که فراموشان انواع سعادت برل معرفت و طاعت ریزند که به نعمتهای و نیاید و تعالی بکیا ع
نابشد بلکه آن کسی را که از دوزخ بیرون آورند چندان بوی دهند که ده بار مثل دنیا بود و این مائت زیباست
مقدار بود بلکه در روح نعمت بود و آن شادی و لذت است چنانکه گویند که هر بی مثل ده دنیا است و قیمت در روح
بالمیت نه در دین و سعادت فصل چون این سه نوع از آتش و دانی بشما حتی اکنون بداند که این عظیم است
از ان آتش که بر کلبه بود چه که بگذرد از درگاه بی بودند از ان بجان نرسد پس در کلبه بجان نرسد و آن
عظیم گرد پس آتش و دروی که از میان جان بیرون آید با عظیم تر بود و این آتش از میان جان نیز از بیرون
در نیاید و علت همه در دانه بود که چیزی که مقتضای طبع بود ضد آن بر وی مستولی شود و مقتضای طبع کالبه
است که این ترکیب وی بماند و اجزای وی مجتمع باشد و چون بجراحت از یکدیگر جدا شود و ضد آن پدید آید و در دانه
شود و جراحت اجزای از یکدیگر جدا کند و آتش در میان همه اجزای در شود و از یکدیگر جدا کند پس هر جزوی در وی
دیگر باید از این سبب در آتش صعبت بود پس آن چیزی که مقتضای طبع بود و چون ضد وی ممکن شود در دانه
در میان جان عظیم تر باشد و مقتضای طبع دل معرفت حق تعالی است و دیدار او چون تابانی که ضد آن بود در وی
ممکن گردد و در دانه نهایت نباشد و گفته است که اهل هادین عالم بایر شوند پس از هر یک هم در دانه تابانی بیایی لیکن چنانکه
دست و پا می کشند و خود و جوی در وی پدید آید تا اگر آتش بوی رسد حال نماند چون حذر از وی بشود و در آتش بود و سیکار
در وی عظیم بایر چنین اهل دانه دنیا نماند سده باشد و آن حدیث که شوق سیکار این آتش از میان جان باید از برای
دیگر نیاید که خود همراه برده و در دانه دل بوده است لیکن چون علم یقین داشت از اندید اکنون که علم یقین پدید
آمد بدست کلا لَوْ تَعْلَمُوْنَ اَعْلَمُ الْیَقِیْنِ لَکَرُوْنَ اَلْحِجَّهَ کَمَا سِیْ بُود و سبب آنکه شریعت و دوزخ

هر چه هست جسمانی را شرح و صفت پیش کرد آن بود که همه تنی است بنا شده و فهم کنند اما این را با هر که بگوئی آن را حقیر دانند
 و بصورت و عظمت آن در دنیا بد چنانکه اگر کودکی را گوئی چیزی یا موزاگر یا موزی را بستی و ولایت پدرش تو مانند
 و از آن سعادت و دورانی این خود فهم نکند و این ادول او اثری عظیم نباشد اما اگر گوئی استاد گوش تو باشد ازین
 تیرسد که این فهم کند و چنانکه گوشمال استاد حق است باز مانند آن نیست پدر حق است که کودکی را که ادب نیاموزد بخیر
 و در حق جسمانی حق است و آتش باز مانند آن حضرت الهی حقت و در حق جسمانی در جنب و در حق محروم مانند آن گشتالی
 پیش نیست در جنب باز مانند آن ولایت و ولایت حاصل بهمان گوی این شرح و تفصیل مخالفت نیست که علمای گویند
 و در کتب آورده اند چنانکه گفته اند این کار را تجربه تقلید و سماع نتوان دانست و بصیرت را باین راه نباشد بلکه
 عند انشای آن پیش پیدا کرده اند که حصیت و این سخن مخالفت آن نیست که هر چه ایشان گفته اند در شرح آخرت است
 است لیکن ایشان از محسوسات بیرون نرفته اند و روحانیات را ندانسته اند یا با آنکه بدانسته اند شرح نکرده اند که
 بیشتر این سخن در دنیا بند و هر چه جسمانی است جز به تقلید و سماع از صاحب شمس معلوم نشود اما این قسم دیگر فرغ
 معرفت حقیقت روح است و دانستن آن ای است از طریق بصیرت و مشاهده باطن و باین کسی رسد که از وطن خود
 متعارف کند و آنجا که مولد و مسقط راسی بود نماند و سفر راه دین پیش گیرد و باین وطن نه شهر و خانه می خواهم
 که آن وطن قابل است و سفر قابل را قدری نباشد لیکن آن روح که حقیقت آدمی است آنرا قرار گاهی است که
 از آنجا پیدا آمده و وطن وی آن است و از اینجا و از سفری است و او را در راه منازل است و هر منزلی عالمی دیگر
 است و وطن و قرارگاه اول محسوسات است آنجا مخیلات آنجا موهومات آنجا معقولات و معقولات منزل
 چهارم است و از حقیقت خود درین عالم چهارم خبر باید و پیش ازین خبر ندارد و این عالمها مبتدائی فهم توان کرد
 و آن است که آدمی تا در عالم محسوسات بود درجه او چون درجه خفاش است که خود را بر چراغ میزند چرا او را
 بصیرت نیست لیکن خیال و حفظ نیست که او از ظلمت بگریزد و در روزی طلب کند پندار که چراغ روزی است خود را بر روز
 می زند چون در آتش بپزد آن در حفظ او نماند و در خیال او نماند که او از خیال و حفظ نباشد و بآن
 درجه نرسیده از آن سبب خوشین را دیگر باید بر چراغ می زند تا هلاک گردد اگر او را قوت خیال و حفظ مخیلات
 بودی چون یکبار در دناک شده معاودت نکردی که دیگر حیوانات را چون یکبار نرسند دیگر بار که چوب بنید
 بگریزد که خیال آن در حفظ ایشان مانده باشد پس محسوسات اول منزلی است اما منزل دوم مخیلات است
 و تا آدمی درین درجه بود بهیچ وجه بر او تا از چوب نرسد و نداند که از آن می باید که بگریزد و لیکن چون
 یکبار برنجور نشود دیگر بار بگریزد و منزل سوم موهومات است و چون باین درجه رسد یا گویند و پس

بر آید یا نشد که از سرخ نایده بگریزد و بداند که رنج خواهد بود چه گو سفند که هرگز گرگ را ندیده باشند و سبب که هرگز
 شیر را ندیده باشند چون بدینند بگریزد و بداند که دشمن است اگر چه از کاه و شتر و پیل که به شکل غنیمتند مگر نه
 و این دیداری است که در باطن و نهاده اند که بآن روشن خود را ببینند و با این همه چیزی که فردا خواهد بود
 حقد نتوانند کرد چنان در منزل چهارم است و آن منزل مقولات است چون آدمی باینجا رسد از حد جمله بهایم در
 گذرد و تا اینجا بهایم همراه بود و اینجا بحقیقت باول عالم انسانیت رسید و چیزی که حد و محلی و در هر زمان
 راه نباشد و از کار که دست قبل خواهد بود و در گذرد و روح و حقیقت کار را از صورت جدا کند و حد و حقیقت
 هر چیزی که جمله صورتهای آن چیز را شامل بود در یابد و چیزی که درین عالم توان دید بی نهایت چه هر که در محسوسات
 بود جز در اجسام بود چنانچه تنهایی نتواند بود و تردد و روشن او در عالم محسوسات همچون رفتن بر زمین است
 که همه کس تواند در روشن او در عالم بلخ و محض ارواح و حقایق کار را بود و آن همچون فتن بر آب است و تردد و
 در موهومات چون بودن است در گشتی که درجه آن میان آب و خاک است و وارد درجه مقولات معنای است که آن
 مقام انبیا و اولیا و اهل تصوف است که شل آن چون رفتن بر هوا است این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفتند
 که عیسی علیه السلام بر آب برفت گفت رست است و لوازم او و حدینا المثنی شیء الهوار گفت اگر یقین از زیاده شیء
 بر موی رفتی پس منازل سفر آدمی در عالمهای ادراکات بود و با خبر منازل خود باشد که بدینجه ملائیک رسد پس از آن
 درجات بهایم تا اعلی درجات ملائیک منازل مراج آدمی است و شیب و بالا کار است و او در نظر آن است که
 افضل السافین فرود و یا اعلی عین رسد و عبارت ازین نظر چنین آمد **أَنَّا نَعْرِضُكَ الْإِلَهِ مَا نَدَّ عَلَى السَّمَاءِ**
وَالْأَرْضِ وَابْنِ الْآلَمِ أَنْ تَحْمِلَ دُحَاهَا وَاسْتَفْقَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جُنُونًا
 چه هر چه جدا است درجه وی خود کند که او بجز است پس بخیر بود و ملائیک و عینین اند و ایشان را نزول از درجه
 خود راه نیست بلکه درجه هر کسی بروی وقت است چنانکه گفت **وَمَا مِمَّا الْإِلَهِ مَقَامٌ مَعْلُومٌ** و بهایم در
 افضل السافین اند ایشان را بر ترقی راه نیست و آدمی در وسط است و در خطر است چنانچه او امکان است که ترقی بدین
 ملائیک رسد و یا نزول بدینجه بهایم آمد و معنی تحمل امانت تقلید عهده نظر بود پس جز آدمی را خود ممکن نیست که بار امانت
 کشد و مقصود است که گفتی که بشیر خلق این سخن گفته اند تا بدانی که این عجب نیست که مسافر همیشه مخالف تمایان
 باشد و بیشتر خلق میگویند و مسافر نادیده بود و کسی که از محسوسات و خیالات که منظر نگاه او است و سخن و مستغرق و سازد
 هرگز او را حقایق ارواح کار را نکشود مگر در دو روحانی نشود و ارواح کار را و احکام روحانیات ندانند بآن
 سبب بود که شیخ این در کتابها بگفت بر او پس با این معتد را اقتصاد کنیم از شرح معرفت آخرت

اتمام بین این جمال کند بلکه بیشتر اتمام خود این مقدار هم جمال کند و الله اعلم **فصل** در بیان
 که از اوقات است که کار با بصیرت خویش بشناسد و نه توفیق یا نبند که از شریعت قبول کند و کار آخرت متخیر
 باشد و شک برایشان غالب بود و باشد که چون شهوت برایشان غلبه کند موافق طبع ایشان آن نماید که آخرت
 را بخار کند و باطن ایشان آن انکار پیدا کند و شیطان آن را تربیت کند و پندارند که هر چه آمده است و صفت
 و دفع برای حواس آمده و هر چه در شریعت گفته اند همه بخوبی است باین سبب تا بوقت شهوت مشغول شوند و از ورطه
 شریعت باز نمانند و در کسانی که تربیت و رزق بخت هم تجارت و حاجت نیکند و گویند که ایشان در حال اند و لغت
 اند و چنین احمق را کجا وقت آن باشد که او را چنین سر را بران معلوم توان کرد پس و در دعوت باید کرد تا در کای
 سخن ظاهر نماند کند و با او گویند اگر چه غالب ظن تو نیست که این صد و بیست و چهار هزار و سیصد و هشتاد و
 اولیا عظیم کردند و مغرور بودند و تو با چندین احمق و خود این حال بدستی آخر ممکن است که این غلط ترا افتاده باشد
 و مغرور تو باشی که حقیقت آخرت ندانسته و عذاب روحانی فهم نکرده و وجه مثال روحانیات از عالم محسوسات
 ندانسته اگر چنانست که هیچ گونه غلط خود را نداند و گوید چنانکه دانم که در او یکی بیش بود و بچنان در نه که در حقیقت
 نیست و نیز بقای تواند بود و هیچ راحت نرسد و نه روحانی نه جسمانی مگر این که از این تبار شده باشد و او گوید
 ما می یابد بود که او از آن تو نیست که شمع گفت **وَإِنْ لَكَ عِजْبٌ مِّنَ الْإِهْدَىٰ فَلَنْ يَكْتُمَكَ إِذَا أَلْبَدَا**
 و اگر گوید محال بودن این مرتفع نیست اگر چنان ممکن است و لیکن بعید است و چون این حال را بحقیقت معلوم
 نیست و لطف غایب نیز معلوم نیست بگمانی ضعیف چرا خود را همه عمر در حجره تقوی کنیم و از لذت بایستیم تا وی
 گویم که اکنون که بدین مقدار اقرار دادی بر تو واجب شد بکمال عقل تو که راه شرع را پیش گیری که خطر جان عظیم است
 بگمان ضعیف از وی بگریزید چرا که تو مضطرب طعمای کنی که بخوری کسی گوید که باری و آن دین طعام کرده و دوست
 با دشمنی اگر چه گمان آن بود که او در فرع میگوید و باری آن میگوید و ناوی بخورد لیکن چون ممکن بود که راست میگوید
 با خود گوئی خودم هیچ این که پسندگی سهل است و اگر بخورم نباید که راست گفته باشد و من بملک تو هم بچندین اگر چه
 شوی و در خطر ملک باشی الله اعلم پس گوید بیکدیگر میم بدو تا از معویذی نویسیم بر کاغذی و نوشی بر آن کاغذ
 کشم که تو بهتر شوی هر چند غالب ظن تو آن بود که آن نقش یا تندستی هیچ مناسبت ندارد و لیکن گوئی باشد که است
 گوید و ترک بکند گفتنی نیست و اگر چه گوید چنانکه بملک چای رسد فلان از وی تخم بخور تا بهتر شوی آن را هیچ
 بقول وی کنی و گوئی باشد که راست گوید و اگر در فرع میگوید این بچهل است پس نزدیک هیچ عاقل قول صحت
 نیست و با نیز بچهل آن اتفاق جلد نبردگان عالم چون حکما و علما و اولیا کمتر از قول منجمی و تقوید نوسپی و طبیبی

ترسانا باشد که بقول وی هیچ اندک بر خود نهد تا از آن هیچ که عظیم است باشد که خلاص یابد و هیچ و زبان اندک
 باضافت با بسیار اندک گردد چون کسی حساب کند که عمر دنیا چند است و از آن بداند که آن را آخریت است چقدر است بدانند
 که این هیچ کشیدن اندک باشد و جنبان خطر عظیم که با خود گوید که اگر ایشان راست گویند و من در خیال عذاب نیام
 بمانم چه کنم و این سخت دنیا که روزی چند گذشته باشد مرا چه سود کند و ممکن باشد که راست گویند و من بدانم که
 که اگر همه عالم بر یکا درس کنی و مرغی را گوئی تا هر سال یکبار بر گریز و آن کا و پس با خبر رسد و از آن بدید که کم نشود
 پس در چنین بدی عذاب اگر روحانی بود و اگر جسمانی و اگر خیالی چگونه توان کشید و عمر دنیا را در جنبان چه دست در
 باشد و هیچ عامل نباشد که درین اندیشه تمام کند که نداند که راه احتیاط رفتن و حذر کردن از چنین خطر عظیم چیست
 و او را که هیچ باریخ بود و اگر چه بجان بود که خلق عالم برای بازگشتی در دریای نشینند و سفرهای دراز کنند و در نجس
 بسیار کشند همه بگمانی می کشند اگر چه او را یقین نیست آخر گمانی صیفت است پس گو بر خود شفقت برد و با خیال برین فرا
 گیر و برای این بود که ایمر المؤمنین علی کرم الله وجهه روزی با ملحدی مناظره کرد و گفت اگر چنان است که تو میگوئی بهم
 تو رستی و بهم ما و اگر همچنان است که ما می گوئیم ما رستیم و تو آویختی و در عذاب اندامی و این سخن که میر المؤمنین گفته
 است بمقدار نصف فهم آن ملحد گفته نه بان که خود در شک بود و لیکن است که انچه راه یقین است فهم آن احتمال آن نکند
 پس باین تشبیهی که هر که در عالم جزا و آخرت مشغول است بغایت احقر است و سبب آن غفلت است و اندیشه ناکر و ن

که سهو و تنبلی و دنیا خویشانی را چندان فروغی گذارد که درین اندیشه کنند اگر ندان کس که یقین میداند
 و آنکه بجان غالب میداند و آنکه بجان ضعیف میداند بر همه واجب است بحکم عقل که

ازین خطر عظیم حذر کنند و راه ایمنی و احتیاط گیرند و اسلام علی من است

المهدی به تمام شد سخن در عنوان سلامانی از معرفت

و معرفت حق و معرفت دنیا و معرفت آخرت

بعد ازین ارکان معالمت

مسئله آغاز کنم

الشیخ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چون از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شدی و خود را دوستی و حق را شناختی و دنیا و آخرت را دوستی بدارگان
 معاند مسلمانی مشغول باید شدی از آن جمله معلوم شد که سعادت آنمی درین خلق تصحالی است و در بندگی او وصل
 شناخت بمعرفت آن چهار عنوان حاصل شد و بندگی باین چهار رکن حاصل آید یکی آنکه طاهر خود را بعبادت ارجمسته
 داری و این رکن عبادت است دوم آنکه زندگانی و حرکت و سکون خود را باو بداری و این رکن معاملات است
 سوم آنکه دل خود را از اخلاق ناپسندیده پاک داری و این رکن جهلکات است چهارم آنکه دل خود را با خلایق پسندیده
 آراسته داری و این رکن نجایات است از رکن اول در عبادات و درین رکن هجده اصل اول در دست کردن عطا و
 حسل سنت است اصل دوم در مشغول شدن بطلب علم است اصل سوم در طهارت اصل چهارم در نسیان
 گذاردن اصل پنجم در زکوة است اصل ششم در روزه است اصل هفتم در حج گزاردن است اصل هشتم در قرا
 خواندن اصل نهم در نوکرتوبیج است اصل دهم در ترتیب و اوقات عبادت نگاه داشتن است اصل
 اول در عطا و اهل سنت حاصل کردن بدانکه هر که مسلمان شود اول واجب بروی نیست که معنی کلمه لا اله الا الله
 محمد رسول الله که بر زبان گفت بل بداند باور کند چنانکه هیچ شک را با آن راه نبود و چون باور کرد و دل وی
 بر آن قرار گرفت چنانکه شک را بدان راه نباشد این کفایت بود و در اصل مسلمانی و دانستن آن بدلیل و برهان
 فرض عین نیست بر هر مسلمانی که رسول صلی الله علیه و سلم عرب را بطلب دلیل و خواندن کلام و چنین شبهات و جواب
 آن نفرموده بلکه بقصدین و یاوردن کفایت بود و درجه علم خلق پیش ازین نباشد اما لابد است که قومی باشند
 که ایشان را به حق گفتن بدانند و دلیل این اعتقاد بنوان گفت و اگر کسی شبهتی بنگذد تا عامی از راه بیفید ایشان
 زبان آن باشد که آن شبهه دفع کنند و این صفت را کلام گویند و این فرض کفایت بود در بر سر هر که یک دو کس
 باین صفت باشند پس باشد و عامی صاحب اعتقاد باشد و شکم شسته و بدترقه اعتقاد او باشد اما حقیقت معرفت
 خود را نمیست و رای این بر دو مقام و مقادیر آن مجامده است تا کسی راه مجامده و ریاضت تمام نزد آن درجه
 نرسیده و مسلم نباشد او را بدان دعوی کردن که رایان آن پیش از سو و بود و مثال او چون کسی بود که پیش از بر سر هر
 کردن دار و خور و هم آنی باشد که ملاک شود چه آن دار و بصفت خطا طریقه او گردد و از آن نشاء حاصل نیاید و
 بیماری زیاده کند و آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم نواریست و نشانی از حقیقت معرفت تا کسی که اهل آن باشد طلب آن کند
 و بنوا طلب حقیقت آن کردن مگر کسی که او را در دنیا هیچ علاقه نباشد که او را مشغول کند و همه عمر هیچ خبر مشغول نخوا
 بود تا بطلب فضیلتی و آن قاری و ثواب و دراز است پس بدینچه غذای جمله خلق است شارت کند و آن اعتقاد و اهل سنت است

تا هر کسی بی اعتقاد در دل خود قرار دهد که این حق است و تخم سعادت او خواهد بود پس اگر دل اعتقاد و بدانکه تو
 آفریده و ترا آفریدگار نیست که آفریدگار همه عالم و هر چه در عالم است است و کمیت که او را شریک و انانیت
 و یگانگی است که او را همنا نیست و همیشه بوده است که هستی او را ابتدا نیست و همیشه باشد که وجود او را آخر نیست و هستی
 او در ازل و ابد واجب است که نیستی را با آن راه نیست و هستی وی بذات خود است که او را هیچ سبب نیامیست و هیچ
 چیز از وی بی نیازیست بلکه قیام او بخود است و قیام همه چیز را بوی است تشریف او در ذات خود جوهر نیست و عرص
 نیست و او را در هیچ کالبد فرو دادن نیست و هیچ چیز را نداشت و هیچ چیز را نداشت و نیستی او را صورت نیست
 و چندی و چونی و چگونگی را بوی راه نیست و هر چه در خیال آید و بخاطر نگذرد و کیفیت کمیت او از انانیت است
 که این همه صفت آفریدای نیست و وی بصفتی هیچ آفریده نیست بلکه هر چه در خیال صورت کند وی آفریدگار
 است و خردی و بزرگی و مقدار را با آن راه نیست که این همه صفات احجام عالمست و وی جسم نیست و او را با هیچ
 جسم پیوند نیست و در جای نیست بلکه خود اصلا جای گیرد و جای پذیر نیست و هر چه در عالم است
 همه زیر عرش است و عرش زیر قدرت او خیز است و وی فوق عرش است نه چنانکه جسمی فوق جسمی باشد که وی
 جسم نیست و عرش حامل و بر او نهاده است و نیست بلکه عرش و حله عرش همه بر پشت نهاده و محمول لطف و قدرت وی اند
 و امر و زهرم آن صفت است که در ازل بود پیش از آنکه عرش را آفرید و تا ابد همچنان خواهد بود که تغییر و گردش را
 بوی و بصفت است که اگر گرسن بصفت نقصانی بود و خدای را نشاید و اگر بصفت کمالی بود و همیشه
 ناقص بوده باشد و حاجتند این کمال بوده باشد و محتاج آفریده باشد خدای را نشاید و با آنکه از صفات همه
 آفریدگان منزله است درین جهان نیستی است و در آن جهان دیدنی و چنانکه درین جهان همچون و بچگونگی
 دانند در آن جهان همچون و بچگونگی نبینند که آن دیدار از جنس دیگر است و با آنکه مانند هیچ چیز نیست
 بر همه چیز قادر است و توانائی وی بر کمال است که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بوی راه نیست بلکه هر چه هست کرد
 و هر چه خواهد کند و بخت آسمان و بخت زمین و عرش و کرسی و هر چه هست همه در قبضه قدرت وی مقهور و سرخیزند
 و بدست هیچکس جز وی هیچ نیست و او را در آفرینش هیچ یار و انبار نیست علم و وی دانا است بهر چه دانستی است علم او
 همه چیز محیط است و از علی تا ثری هیچ چیز نیست او نزد چه همه از وی رود و از قدرت او پدید آید بلکه عدد در یک
 بیابان و برگ درختان و اندیشه و لهله و درخشی هوا در علم وی همچنان مکتوف است که عدد آسمانها آراست و هر چه عالم
 است همه بجهت و ارادت نیست و هیچ چیز آنکه که بسیار خرد و بزرگ و خرد و شیطاعت و عصیت و کفر و ایمان و همه
 و زبان و زیادت و نقصان و هیچ و راحت بیماری و تندرستی و زوال و استقامت و نیستی و بقضا و حکم و وی اگر همه عالم را

از جن و انس و شیاطین و ملائکات از عالم یک ذره بچنانی تا بجای بدارند بایش یکم کنند بخواست وی همه عاجز
 باشد و نتواند بلکه خراک او خواهد بود و خود نیاید و هر چه او خواست که بشود هیچ چیز وضع آن نتواند کرد و هر چه هست
 و هر چه بود و هر چه باشد همه بقدر و تدبیر او است و بقدر و چنانکه داناست هر چه چنانست است دنیا و شتر است هر چه
 دیدنی و شنیدنی است و دور و نزدیک و دشواری و آسانی و برابری و تبارکی و دشواری و آسانی و در نیایی و بی برابری بود
 آواز پای مورچه که در شب تا یک برود و از دشواری بیرون نبود رنگ و صورت مگر می که در سخت آثری بود و از دیدن
 وی بیرون نبود و دیدار وی نه بچشم بود و دشواری وی نه بکوش چنانکه دلش وی بدید و اندیشه نبود و آفریدن
 او هم بآب است و کلام و فرمان وی بر همه خلق واجب است و خبر وی از هر چه خبر داده است است و وعده و وعید
 وی حق است و فرمان و خبر و وعده و وعید همه حق است و وی چنانکه زنده و مباد و انا و دشواری و تواناست
 گوایست ماموسی علیه السلام سخن گفت بی واسطه و سخن وی بکام و زبان و لب و دامن نیست و چنانکه سخن
 که در دل آدمی بود حرف و صوت نیست یعنی که آواز پذیر نیست سخن حق تعالی پاک تر و منزّه تر است از این صفت
 و قرآن و تورات و انجیل و زبور و همه کتب پیغمبران سخن و است و سخن وی صفت و است و همه صفات وی
 قدیم است و همیشه بوده است چنانکه ذات وی قدیم است و در دل ما معلوم و بر زبان ما مذکور و علم ما آفریده
 و معلوم قدیم و مذکور آفریده و مذکور قدیم ذات سخن پیغمبر قدیم است و در دل محفوظ و بر زبان مقدور و در مصحف
 مکتوب و محفوظ و مخلوق و محفوظ و مخلوق و مقدور و مخلوق و ذرات مخلوق و مکتوب و مخلوق و کتاب مخلوق
 افعال عالم و هر چه در عالم است همه آفریده وی است و هر چه آفرید چنان آفرید که از آن بهتر و نیکوتر نباشد و اگر
 عقل همه عقلا در همه نژاد اندیشه کنند تا این مملکت را در صورتی ازین نیکوتر بنمایند یا بهتر ازین تدبیر کنند
 یا زیاده و نقصان کنند نتوانند و آنچه اندیشند که بهتر ازین باید خطا کنند و از سر حکمت و مصلحت آن غافل
 باشند بلکه مثل ایشان چون بنیائی باشد که در ساری رود و هر قماش بر جای خود باشد و وی نمیداند چون بر جای
 می افتد می گوید که این چرا بر این راه نهاده اند و آن خود بر این راه نباشد لیکن او راه نمی بیند پس هر چه آفرید بعد از
 حکمت آفرید و تمام آفرید و چنان آفرید که می بایست و اگر بکمال ازین ممکن بودی و نیا فریدی از عجز بودی یا از بخل
 و این هر دو بودی محال است پس هر چه آفرید از پنج و بیاری و درویشی و چهل و عجز همه عدلست و ظلم خود از وی محکوم
 نیست نه ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند و از وی تصرف کردن در ملک دیگری ممکن نبود که با وی مالک دیگر
 خود محال بود که هر چه هست و بود و تواند بود همه ملوک اند و مالک نیست و پس بی همه تا و بی انباز آخرت اما عالم
 که آفرید از دو جنس آفرید عالم احسان و عالم رذل و از عالم احسان منزه نگاه روح انبیا ساخت تا از آخرت

ازین عالم برگیند و هر کسی را مدتی تقدیر کرده که درین عالم باشد و آنرا آن مدت اهل و باشد که زیادت لغضای اربابان
 راه نباشد و چون اهل را دید جایز اذن جدا کنند و در قیامت که در حساب و کفایات است جان را باز بجا کند
 و برسد و همه را برگیند و هر کسی که دارای خود بدین دنیا نباشد که هر چه کرده باشد همه با او می دهند و مقدار احوال است
 و حصیت او را معلوم گردانند و نیز از وی که نشاء است آن کار باشد و آن مترازی مترازی این جهان نماید و انگاه
 همه را بر صراط گذر فرماید و صراط باریک تر است از موی و غیر تر است از شمشیر و درین عالم بر صراط سقیم راست ایستاد
 باشد آسانی بران صراط بگذرد و هر که راه راست نداشته باشد بر صراط راه نیابد و بدو رخ افتد و بر صراط همراهدارند
 و بر سرستند از هر چه کرده باشد و تحقیق صدق از صداقان طلب کنند و منافقان را تشریف دهند و فضیلت کنند
 و گردوی را بی حساب بهشت برند و گردوی را با آسانی حساب کنند و گردوی را بدین شوری و با آخر جمله کفار را بدین فرستند
 که هرگز خلاص نیابند و طایفان مسلمان را بهشت بفرستند و عاصیان را بدوزخ بفرستند که شفاعت نباشد و اولیا
 و بزرگان را در پاید بخون کنند و هر که شفاعت خود بدوزخ برند و بر مقدار گناه وی عقوبت کنند و با آخر بهشت بر سر
 پیغمبر و چون ایزد تعالی چنین تقدیر کرده که احوال و اعمال آدمی بعضی مستجاب است و او بود و بعضی بسبب سعادت و
 و آدمی از او خود نتواند شناخت بحکم فضل و رحمت خود پیغمبران را بسیار فرید و بفرمود تا کسی را که در اول حکم کمال است
 ایشان کرده بود ازین راه نگاه کنند و ایشان را پیغام داد و بخل و فرستاد تا راه سعادت و شفاعت ایشان را نشان
 کنند تا هیچ کس را بر خدای محبت نماند پس آن پیغمبر رسول ماحصلی را بر علیه و سلم بخلق فرستاد و نبوت وی بدرجه کمال رسانید
 که هیچ زیادت را بآن راه نبود و این سبب او را خاتم انبیا کرد که بعد از وی هیچ پیغمبر نباشد و بعد ازین ازین انس
 بمشایعت و فرمود و او را سید پیغمبران گردانید و یاران و اصحاب او را بهترین یاران و اصحاب یک پیغمبران را صلو
 الله علیه و سلم و جمعین اصل و دوم در طلب علم بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفته که طلب احکم فریضه علی علی
 سلم چنین علم فریضه است بر جمله مسلمانان و همه علماء خلافت کرده اند که این علم نیست مگر علمان گویند که این علم کلام است
 که معرفت تحقیقی بدین حاصل آید و فهمایگویند که علم فقه است که حلال از حرام باین جدا توان کرد و محدثان میگویند
 که علم کتاب و سنت است که اصل علوم شرعیه نیست و صوفیان میگویند که این علم احوال دل است که راه بنده بحق
 تعالی دل نیست و هر کسی ازین قوم علم خود را تعظیم میکند و اختیار داشت که بیک علم مخصوص نیست و این همه علم نیست
 واجب نیست لیکن این تفصیلی است که این اشکال بآن بر خیزد و بدانکه هر که مشااحت نگاه مسلمان شود یا بالغ این همه
 علمها آموختن بروی واجب نشود بلکه در آن وقت واجب شود بروی که معنی لا اله الا الله محمد رسول الله بدانند
 و این بدان بود که حقیقت اهل سنت که در اصل اول گفتیم حاصل کنند آن معنی که بود

بایست بدانند که آن واجب نیست و لیکن قبول کند و با و دارد و جمله آن تفضیل نیز واجب نیست اما بر جمله صفات حق
 تعالی و صفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم و صفات خدا عز و جل و دوزخ و حشر و نشر عقدا و کند و بداند که او را خدای
 است باین صفت و از جهت وی مطالب است بر زبان رسول وی صلی الله علیه و سلم که اگر طاعت کند بسعادتی رسد
 پس از مرگ و اگر عصیت کند شقاوتی رسد چون این و اینست بعد ازین دو نوع از علم واجب شدن گیر و یکی بدل تعلیم
 دارد و یکی باعمال جوارح و آنکه باعمال جوارح تعلیق دارد و قسم باشد یکی کردنی و یکی ناکردنی
 اما علم کردنی چنان بود که چون چاشنگاه مسلمان شود چون وقت نماز پیشین در آید واجب بود بروی طهارت اختیار
 و نماز آموختن آن مقدار که فرضیه بود ازین هر دو و اما آنچه سنت است علم آن بهمست باشد نه فرضی اگر مثلاً نماز شام
 رسد انگاه علم آن بروی واجب شود که بداند که آن تکلیف است و پیش از آن واجب نشود و چون رمضان رسد
 علم روزه رمضان بروی واجب شود این قدر که بداند که نیست کردن و واجب است قیام و صیتر نافه و فتن آفات خوردن
 و مباشرت کردن حرام است و اگر میت بینا رزق دارد علم زکوة در آن وقت واجب نشود لیکن آن وقت که سالی بگذشته
 بود و واجب شود که بداند که زکوة آن چیست و به کی می باید داد و شرط آن چیست و علم حج واجب نشود تا نگاه که
 حج خواهد کرد و چون وقت آن در همه عمر است و همچنین هر کاری که پیش آید در آن وقت علم آن واجب میشود و مثلاً چون نگاه
 خواهد کرد انگاه علم آن واجب شود چنانکه بداند که حق زن بر شوهر چیست و در حال حیض صحبت کردن با حق نیست
 و بعد از حیض تا طهارت کند و همچنین آنچه آن تعلیق دارد و اگر مثلاً پیشینه دارد و علم آن پیشینه بروی واجب شود تا اگر
 با زن گان بود باید که علم بگوید بداند بلکه واجب شود که حدیث و طریق بداند تا از بی باطل حذر تواند کرد و برای این
 بود که هر صحنی از حدیث اهل بازار آورده میرود و بطلب علم می فرستاد و میگفت که هر کس فتنه سیح نداند بناید که در بازار
 بگردد انگاه ربوا حرام خورد و وی را خبر نباشند و همچنین بر پیشینه علمیت تا اگر حجام بود مثلاً باید که بداند
 آنچه چیز است که آن آدمی برود و چه دندان نباید که بکشد و چه مقدار از دار و در جراحتها عمل کند و مثال این این
 است که بجال هر کسی را بدو و بر بزاز و واجب نبود که علم پیشینه حجام بیاورد و نه بر حجام واجب بود که علم نیز بداند
 تا اگر علم از ای که روتی نیست اما ناکردنی علم آن نیز واجب بود لیکن بحال هر کسی بگردد اگر کسی باشد که اهل آن
 بود که بیاورد پیشینه یا بای بود که خمر خورد یا گوشت خوک خورد یا در جای بود که بجنب بسته باشد یا مالی حرام
 در دست دارد و واجب شود بر علم که او را علم این بیاورد و ندان و بگویند که حرام از آن چیست تا دست از آن برد
 و اگر مالی باشد که از آن مخالفت دارد بروی واجب بود که بداند که محرم چیست و نامحرم چیست و نظیر آن که
 بود باشد و هر که را نباشد این نیز بحال هر کسی بگردد که کسی که در محرم صحرای دیگر باشد بروی واجب بود

که علم کار دیگران بیاموزد که بر زنان واجب نبود و مثلاً که بیاموزد که در حال حیض طلاق دادن روا نباشد و بر مردی که طلاق خواند او واجب بود که بیاموزد اما آنچه بدل شدن دارد و غسل است یکی باحوال تلخوت دارد و یکی باعقوبات اما آنچه باحوال تلخوت دارد و مثالی آن این بود که واجب بود که بداند که عقد و حسد و کبر حرام است و گمان بد بدرون حرام است و مثالی این و این فرض عین باشد بر همه کس که هیچ کس چنین معانی خالی نیست پس علم آن و علم علاج آن واجب بود که این نوع بیماری عام است و علاج آن بی علم است نیاز علم هیچ و مسلم و اجاب و برین و آن جناب کس در فقه گویند فرض کفایت است و فرض عین بر کسی بود که این معاملات خود را بداند و بیشتر خلقت از آن خالی نتوانند بود و اما جانش و دم که باعقوبات تلخوت دارد و آن بود که اگر در عیال او و در تنگی بدیداید بروی واجب بود که آن شک از دل دور کند هرگاه که آن شک در عیال او باشد که واجب بود در اصل خویش یا در عیال او که شک در آن روا نبود پس ازین جمله معلوم شد که طلب کردن علم بر همه مسلمانان فریضه است که هیچ مسلمانان تحصیل علم مستغنی نیست اما علم یک جنس نیست و در هر کسی برابر نیست بلکه باحوال و اوقات و بگرد و لکن هیچ کس از نوعی احتیاج بدین خالی نباشد پس ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم که هیچ مسلمان نیست که طلب علم بروی و فریضه نیست یعنی طلب علمی که بعمل آن عاجز نباشد بود **فصل** چون معلوم شد که بر کسی آموزش آن علم واجب است که بر او معامله و است و انستی که عامی همیشه در خطر باشد که او را کاری در پیش آید و بنا دانی بکند و نداند که در آن خطر است بدان معذور نباشد هرگاه که حاجت بان غالب بود و نادان نباشد مثلاً کسی در حال حیض یا بعد از آن پیش از غسل با زن مباشرت کند و گوید که این علم منتهی است معذور نباشد و اگر زنی پیش از صبح پاک شود و نماز شام و خفتن و قضا کند که نیا موخته باشد یا مردی که زن را در حال حیض طلاق دهد و نیا موخته باشد که حرام است معذور نباشد و باوی گویند که ترا گفته بودیم که طلب علم فریضه است ازین فرض چاره است و انستی تا در حرام افتادی مگر واقعه که نادر باشد و افتادن آن متوقع نباشد نگاه معذور بود **فصل** چون دانستی که عامی هیچ وقت ازین خطر خالی نباشد از اینجا معلوم شود که هیچ کاری که آدمی بان مشغول خواهد شد فاضله و بزرگتر از علم نخواهد بود و بر پیشه که بان مشغول خواهد شد برای طلب دنیا مشغول خواهد شد و علم بیشتر خلق را در دنیا نیز بهتر است از دیگر پیشهها چه تعلم از چهار حال خالی نباشد یا کفایت خود دارد و از دنیا بپراشی یا بوجهی دیگر علم موجب حرجت مال او بود و سبب عز او بود و دنیا موجب سعادت وی بود در آخرت یکی این بود و دیگری باشد که کفایت خود ندارد لیکن در اوقات خالی نباشد که با نچه بود کفایت تواند کرد و قدر در پیش بداند و مسلمانانی که در دینان پیش از تو نگران به ایضد سال در مشیت روند علم و حق این کس سبب اسبابش دنیا و سعادت آخرت بود و سوم کسی بود

که داند که چون علم بیاموزد حق وی حلال از دست مالان از دست مسلمانان بوی رسد چنانکه کفایت وی باشد
 بی آنکه او را طلب حرامی بیدار نماید از سلطان ظالم چیزی باید خواست پس این بر سر کس را طلب علم در دین و دنیا
 از همه کارها بهتر باشد چه اگر کسی باشد که کفایت خود ندارد و مقصود وی از علم طلب کردن دنیا باشد و روزگار را
 باشد که طلب کفایت خود نمواند که دالاز او را سلطان که از وجوه حرام و ظلم باشد یا از مردمان بی ریا و نداشت
 طلب نمواند که این کس را و هر که را مقصود از طلب علم جاه و مال باشد و بعلم دست خواهد آورد اولی آن بود که کسب
 مشغول شود چون از علمی که فرض عین هست به پرداخت که چنان کس شیطان را گردد از شایطین این خلقت بسیار
 بوی تنباه شود و هر عامی که در وی نگردد که وی حرام می شناند و همه حیلها میکند از طلب دنیا بوی افتد کند و فتنه
 وی میان خلق بیشتر از صلاح بود پس اینچنین دانشمند هر چند کمتر بهتر پس آن اولتر که دنیا از کارهای دنیا طلب کند
 نه از کارهای دین اگر کسی گوید که علم او را از راه دنیا بازخواهد چنانکه گروسی گفته اند تعلیم علم نیر از تعلیم
 آن یکون الا علم علم نه برای خدا و موخیم و لیکن علم خود را بر راه خدای بود جویش آشت که آن علم کتاب و سنت و
 اسرار راه آخرت و حقایق سرعیت بود که ایشان را بر راه خدای برد و انگاه بایست آن در باطن ایشان بود که کاره
 بود و نشانه خود را بدینا و نبرگان دین را میدیدند که از دنیا دور بودند و ایشان آرزو مند بودند که ایشان اقبال
 کنند چون علم آن بود و حال روزگار چنان بود و امید از توان بود که ایشان بصفت علم کردند و علم تبحر ایشان
 نگرد و اما این علمها که درین روزگار میخوانند چون خلاف مذہب و کلام و قصص و طامات و این علمان
 که درین روزگار اند که همه علمهای خود را در دنیا ساخته اند مخالفت با ایشان و تحصیل علم از ایشان مرد
 را از راه دنیا نگرداند و پس اینچنین نگاه کن تا بیشتر این قوم از علمای دنیا اند یا از علمای آخرت
 و خلق را از مشاهده احوال ایشان سود است یا زیان اما اگر جای کسی باشد که بتقدی ارکسته بود و راه علم
 سلف دارد و تعلیم علمی مشغول باشد که در آن تحلیف و تخذیر باشد از عذر و دنیا صحبت و مشاغل و بی کس همه
 کس نافع باشد تا بتعلم چه رسد چون علمی آموزد که سودمند باشد از همه کارها اولی تر بود و علم
 سودمند آن باشد که او را خفارت دنیا معلوم شود و خطر کار آخرت بوی نماید و چهل و حماقت کسانیکه
 ایشان را بدینا آورده اند و از آخرت اعراض کرده اند اشکارا کنند و آفت کبر و بیا و حسد و عجب حرص
 و شسته و حب دنیا شناسد و علاج آن بدانند این علم کسی را که بدینا ارض بود همچون آب باشد
 نشانه را و چون دارد و بود بیمار را اما مشغول شدن این کس بقیه و خلاف و کلام و ادب همچون بازی
 باشد که چیزی خورد که علت او را زیاده گردد که بیشتر این علمها تخم حسد و بیا و سمات و معادات و عجز
 و تشوف و کبر و طلب جاه و در ول انگشت و هر چند که بیشتر خوانند آن در ول محکم نمیشود و چون

فیه الطیبت و ادویه قوی از شفته که با آن مشغول می باشد چنان شود که اگر وقتی خوابد که از آن توبه کند بروی خود نهد
فصل ششم در طهارت حق تعالی میگوید **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ** و **يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ** خدای تعالی با پاکان
 راز دوست دارد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت **الطهور من لفظ الامکان** باکی نیمه ایمان است و گفت نبی لدین علی لفظ
 شاهی مسلمان بر پاکی است پس گمان مبر که این به فضل و بزرگی پاکی راست که در حق جامه بشد به شغال آب بلکه
 پاک بر چهار طبقه است طبقه اول پاکی سرد است نه سر چه جز حقی تعالی است چنانکه حقی تعالی گفت **قُلْ اللَّهُ ثُمَّ**
تَدْعُهُمْ و مقصود از این است که چون دل را غیر حقی تعالی خالی شود به حق تعالی مشغول و متفرغ شود و این
 تفرغ و بیکارگی را **الاله الدلوی** و این درجه ایمان صدیقان است و پاکی از غیر حقی تعالی یک نیمه ایمان است تا از غیر حق
 تعالی پاک نشود بیک حقی تعالی آراسته شود طبقه دوم پاکی طاهر دل است از اخلاق پلید چون حسد و کبر و ریا
 و حرص و عداوت و عجز و غیر آن تا آراسته شود با اخلاق پاک و پسندیده چون تواضع و قناعت و توبه و صبر
 و خوف و رجا و محبت و غیر آن و این درجه ایمان متقیان است و پاکی از اخلاق مذموم یک نیمه ایمان است طبقه سوم
 پاکی جوارح و اندامهای بدن است نه معنای چون عینیت و دروغ و حرام خوردن و حیانت کردن و زنا و غیره مگر سیزده
 و غیر آن تا آراسته شود با دود و فرمان برداری در همه کار و این درجه ایمان پارسایان است و پاکی اندامها از جمله
 مزاجها و کیمیا نیمه ایمان است طبقه چهارم پاکدشتن تن و جامه است از پلیدیها تا محله تن آراسته شود بکرم و سجود و ارکان
 نماز و این درجه پاکی مسلمانان است که فرق میان مسلمان و کافر در معالیه باین نماز است و این پاکی نیز کیمیه ایمان
 است پس این پنج درجه معلوم شود که در همه طبقه های ایمان پاکی کیمیه ایمان است و حکم آنکه نیمه شپین است گفت نبی
 علی التماسه بنای من برویت پس این طهارت تن و جامه که بکنان روی بان آورده اند و بعد از آن کنند
 درجه بار پسین طهارت است لیکن از آنکه آسان تر است نفس نیز روان نفیس است که پاکیزگی خوش باشد و نفس برآ
 شود و همه کس نیز آن بینند و پارسائی او بان بداند بدین سبب بود مردم آسان بود و اما پاکی دل از حسد و کبر و ریا و
 دوستی دنیا و پاکی تن از گناه و محصیت نفس و روان هیچ انصیب نیست که شپشهای خلق بر آن نه افند که آن نظاره گاه
 حق است نه نظاره گاه خلق بدین سبب هر کس در آن غیبت نکند **فصل** این طهارت طاهر را چه درجه بار پسین است
 فصل این نیز بزرگ است لیکن بزرگ است و آب نگاه دارد و وسوسه و اسراف را بان را نداند چون بحد وسوسه اسراف
 رسد که دره و فاسد شده شود و با شکر زهره که گردد و این حقی طاهر که عادت صوفیایان است از هر سیاه شدن و از آ
 بسره اسراف و آب را به حقین طلب کردن و افغانه نگاه داشتن تا کسی دست در آن نکند همه تنبیه است
 کسانی را از فساد آن نگاه دارند و هر کس برایشان هست بر آن نکند الا شکر و ایشان را چه

نیز رسید که بر فتنه او دیگران که آن احتیاط کنند اغراض کنند مسلماً چنان احتیاطها نیکوست لیکن شش شرط مشروط
 اول آنکه سبب روزگار برون دران از کاری فاضل تر از آن باشد که اگر کسی را قدرت آن باشد که با مغبطن علم
 مشغول شود یا بتفکری که آن سببین با ورت کشفی باشد یا بجای مشغول باشد که آن کفایت عیال و باشد یا کفایت بی
 بود تا او را از خلق سوال نباید کرد و از دست مردمان نباید خورد و روزگار برون با احتیاط طهارت او را از اینها باز
 باز در نشاناید که باین احتیاطها مشغول شود که این همه همسر است از احتیاط طهارت و این سبب بود که صحابه هرگز بچنین
 احتیاطها مشغول نشدند که ایشان بجهاد و کسب و طلب علم و بکارهای همتر ازین مشغول بودند و برای این بود که با پای
 بر سر نه رفتندی و بر زمین ناز کردندی و بر خاک نشستن و طعام خوردندی و دست و نیز برای پای مالیدندی و از
 عرق ستوران حذر نکردندی و چند بیشتر در پاکی دل کردند و نه در پاکی تن پس اگر کسی این صفت بود و صفویان را
 بروی اعراس فرستد کسی که از کمالی دست ازین احتیاط مدارد او را نرسد که برای احتیاط اعراس کند که کردن
 احتیاط از ناکردن فاضلتر شرط دوم آنکه خود را از زیاده و رعوت نگاهدارد که هر کس این احتیاط کند از سرتاپای متذکر
 میکند که من با سلام که خود را بچنین پاک میدارم و او را دران شرفی پدید آید و اگر پای بر زمین نهد یا از آفت آید
 دیگر طهارت کند ترسد که از چشم مردم بهیفته باید که خود را بسایند و در پیش مردم پای بر زمین نهند و راه رخصت
 سپرد و در سرتارک احتیاط بکند اگر نفس او درین منازعتی کند بداند که آفت یا بان راه یافته اکنون بروی و چنانچه
 که پای بر سر نه رود و بر زمین نماند و از احتیاط دست بردارد که یا حرام است و احتیاط سبب چون حذر تواند کرد
 الا بترک احتیاط بر خود فرعون نگرداند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم از مطهره مشرکی طهارت کرده و عرضی الله عنه
 از سبوی زنی ترس طهارت کرده و ایشان در بیشتر احوال بر خاک نماند کرده اند و کسی که در خنق میان خود و میان
 خاک هیچ حجاب نگوید او را بزرگ تر و تشنگی پس چون سیرت ایشان به جو رکند و نا شایست دارد و نفس امارت
 کند و بافت ایشان دلیل آن باشد که نفس درین احتیاط شرفی یافته است مهم باشد که دست ازین مدارد شرط
 چهارم آن است که هر احتیاطی که رنج دل مسلمانان دران باشد دست ازان بردارد که بجا نیدن دل خلق حرام
 است و ترک احتیاط حرام نیست چنانکه کسی قصد آن کند که دست وی بگیرد و در سلام یا معا لفته کند و دست و
 روی وی عرق دارد و او خود را قرا بزم گیر و این حرام باشد بلکه خلق نیکو و قریب بنودن با مسلمانان از هزار
 احتیاط مبارک تر و فضیلت بود و همچنین اگر کسی پای بر سجاده وی نهد و از آفت آید و بی طهارت کند و از کوزه
 وی آب خوردن نماید که منع کند و اگر است طهارت کند که رسول صلی الله علیه و سلم آب ز فرم خواست عیال پس
 رضی الله عنه گفت و دستها بسیار دران آب کرده اند و شتر را سینه اند و با ش تا تراد لوی خالص طلب کنم

مردی از ائمه بود که احتیاط را دران شرط نمود که اگر کسی از اینها گذشتی او را احتیاط نام

واجب بر چشم گفت نه که من برکت دست مسلمان دوست دارم و بهترین قاریان جابل این دو قایل نشناختم و خود را بهم گیرند کسی احتیاط نکند و او را بر بخانند و باشد که با مادر و پدر و رفیق خویشی درشت گویند چون دست آفتاب و جامه ایشان دراز کنند و این همه حرام است چگونه روا باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست و بیشتر آن باشند که قومی که چنین کنند بکیری در سر ایشان پیدا آید که نسبت بر مردم نهند که ما خود چنین میکنیم و غنیمت دانند که خود را و کسی بهم گیرند تا او را بر بخانند و پاکی خود عوضه کنند و فخر خویش بر دیگران را بدنام کنند چنانکه صحابه اسان فر گرفته باشد فرا گیرند و اگر کسی در تنخواه بنگاه قصه را کند این خود از کبار شناسند و این همه از خباثت خلاق است و دلیل بر خباثت باطن بود و دل را پاک و شستن از این خباثت و رفیقت است که این سبب بلاء است و از احتیاط دست و شستن بلاء نیست شرط چشم آنکه مسلم این احتیاط و خوردنی و پوشیدنی گفتنی نگاه دارد و این بهتر است و چون از هم تر دست دارد و دلیل آن بود که این احتیاط برای رعایت است یا برای عادت چنانکه کسی طعام خورد و وقتی که کسب میکنی وی بضرورت نماند و نگاه تا دست و دهان نشویند از آنکه و این معتد دارند آنکه هر چه خیس بود خوردن آن حرام باشد اگر نجس است بی ضرورت چرامی خورد و اگر پاک است دست چرامی نشویند پس جامه که عایمان شسته باشند نماز کنند و طعامی که در خانه حرامی بخت باشد چرامی خورد و احتیاط در پاکی نعمت بهتر است و بیشتر این قوم در خانه بازار این طعام بخت خورد و بر جامه ایشان نماز کنند و از نشان صدق بود و در این کار شرط ششم آنکه این احتیاط بنگار است و نه هیأت او نکند چنانکه بر سینه باز نهاده کند در طهارت که با چهارم نهیت طهارت دراز کند و مسلمانان انتظار وی باشد که این نشاید آداب بسیار بریزد و یا نماز اول وقت بخیزد یا نام باشد و اهل جماعت را در انتظار دارد یا مسلمان را و عده داده باشد بکاری و آن بر شود و بسبب آن روزگار کسب و فوٹ و سود و عیال وی ضایع ماند که این چنین کار را بسبب احتیاطی که مندر لفظ نیست مباح نگردد یا سجاده فرو کند در سجده کسی حاکم بودی با و نیز آنکه درین همه چیز مشک بود یکی آنکه پاره از سجده غضب کرده باشد از مسلمانان و عین او پیش از آن نیست که وی سجود کند دوم آنکه چنین هدف پر بسته توان داشت و سنت آن است که دوش بدوش با و نهند بپوشیده و هم آنکه از مسلمانان خد مسکنند چنانکه از سنگ و نجاست ها خد کنند و این نشاید و همچنین ملکات بسیار است که فرای جابل سبب احتیاط از کباب کنند و ندانند و فضل چون و اینی که طهارت ظاهر جدا است از طهارت باطن و طهارت باطن سه است یکی طهارت جوارح از هر چه ویکی طهارت دل از اخلاق بدویکی طهارت سر از هر چه جز حق تعالی است بدانکه طهارت ظاهر نیز سه قسم است یکی طهارت از نجاست و یکی از حدث و خباثت

حدیث و جنابت و یکی از افزونی تن چون ناخن و منوی و شوخ و غیر آن قسم اول طهارت از نجاست بدانکه هر چه
 خدای تعالی فرموده از اجزای بدن پاک است مگر شرابی که سستی کند که اندک و بسیار آن بد نیست و هر چه چنانور است
 همه پاک است مگر سنگ و خوک و آن جانوری که میزد و پلید است مگر چارپای آوی و مای و شیخ و هر چه در او خون در آن
 رو نیست چون گیس و زردم و زنبور و کریم که در طعام افتد و هر چه در باطن جانوران خجیل گردیده شود همه پلید است
 مگر آنچه صلی جانوران باشد چون سنی و خایه مرغ و کرم ابریشم و هر چه گردیده نباشد چون عرق و اشک پاک است
 و هر چه پلید است آن نماز نشاید مگر آنچه از جایگاه خود فروتر نرفته باشد و هم کل شاه راه اگر چه در آن نجاست پلیدین
 بکار داشته باشد مانند بشر آنگاه از جایگاه خود فروتر نرفته باشد و هم کل شاه راه اگر چه در آن نجاست پلیدین
 می بیند اما آن مقدار که خود را از آن نگاه نتواند داشت معفو بود مگر کسی که بفتیله یا ستوری جامه او تنیده کند که آن
 نادر بود و معفو نباشد سوم نجاست که بر موزه بود آن مقدار که از آن خنجر نتوان کرد معفو بود و چون موزه نماز گذارد
 انگاه که موزه در زمین باشد چهارم خون یک که بر جامه تو و بر جامه دیگری بود و اندک بسیار آن معفو بود و اگر چه
 در آن عرق کرده باشد مانند تخم خواب که از نثرات بیرون آید که پوست آدمی از آن خالی نباشد و همچنین طوبی و کوفت
 که از نثرات جرب بیرون آید مگر آنکه بزرگ باشد و از آن ریوی بیرون آید آن همچون دل باشد و نادر بود و شستن
 آن واجب بود و اگر اثری بعد از شستن با نماند باید که دریم که معفو بود اما کسی که رگ زده باشد یا جرحی رسیده باشد
 باید شست خون آن را پس اثری با نماند و خطر بود در شستن آن نماز قصدا باید کرد که این عندنا درست **فصل**
 بر جای که بختن بود و یکبار بر آن گذر کند پاک شود مگر که عین نجاست بر آن بود و آنجای که باید شست تا عین برود
 و اگر شست و بمالد و باری چند ناخن بزند و یا این هم رنگ و بوی بر آن با نماند پاک باشد و هر آب که خدای تعالی
 آفریده است پاک است و پاک کننده مگر چهار آب یکی آنکه یکبار بحدت بکار و شستن پاک است که این پاک کننده دوم
 آنکه در نجاست بکار و شستن پاک و پاک کننده نیست اما اگر بوی درنگ و طعم آن بسبب نجاست نگشته نباشد پاک بود سوم
 آنکه که از دست و پست و پنجه من بشند و پلیدی در آن افتد اگر چه متغیر نشده پلید است بخوبی شستن با شام شامی اما آنکه دست
 و پنجه من باشد تا متغیر نشود و نجاستی که در آن افتد پلید نشود چهارم آنکه رنگ و بوی و طعم آن برگزیده نباشد
 بچشم پاک که آب را از آن توان نگاه داشت چون زعفران و صابون و شستن و آرد و و جز آن که این پاک
 است نه پاک کننده اما اگر تغییر آن اندک بود پاک گشته باشد ششم دوم طهارت حدیث است و در آن پنج
 چیز میباشد اول آداب قضای حاجت و نجاست و وضو و غسل و تیمم **فصل** اول در آداب قضای
 حاجت باید که اگر در حجر بود از چشم خلع دور شود و اگر تواند پیش و بویاری رود و عورت پیش از نشستن

برهنه کند و وی فرا آفتاب و ماه نکند و قیام را پس پشت نکند و وی بقیه نکند مگر که در شبی باشد که آن روا بود و بیک
اولی تر آن بود که قبله بر چپ نیست بود و جای که مردم آنجا گرد آیدند حدث نکند و در آب ایستاده بول نکند و در زیر درخت
میوه دار نه نشیند و در هیچ سواری حدث بول نکند و در زمین سخت و برابری بول نکند تا سر شک بوی باز نیاید
ایستاده بول نکند الا بعد از روی و جای که آنجا وضو غسل کند بول نکند و در زمین عمو و برای چپ کند و چون در
طهارت جای رود بای چپ فرمیش هند و چون بیرون آید بای راست هیچ چیز که نام خدای بر آن نوشته
بود با خود نبرد و سر برهنه تقصای حاجت نرود و چون اندر شود بگوید اغوذ بالله من الرجس قبل الخبیث
الخبث الشیطان البرجم و چون بیرون آید بگوید الحمد لله الذی اذهب عني ما یؤذنی و البقی فی جسدی ما یفنی عني
فصل دوم در شنج باید که سنگ یا سه کلور راست کرده دارد پیش از قضای حاجت چون فارغ شود بدست
چپ بگیرد و بر جای نهد که پدید نباشد انگاه میراند تا موضع نجاست و آنجا میگرداند و نجاست میر باید چنانکه فرا تر
نبرد نجاست را چپین سه سنگ بکار دارد اگر پاک نشود و دیگر بکار دارد تا طاق بود انگاه نگلی نبرد و دست راست
بگیرد و قضیب بدست چپ گیرد و بر آن سنگ فراتر و سه بار بر سه جای باید بویاری فراتر و سه جای بدست
چپ بچنانکه نه دست و اگر باین قناعت کند کفایت باشد و لیکن اولی آن باشد که جمع کند میان این و آب چنان
آب بکار خواهد داشت ازین جای بر خیزد و بجای دیگر رود که آب بوی نه بشنجد و بدست راست آب میریزد و دست
چپ می مالد تا کف دست چندا نکند بداند که هیچ اثر نماند چون دانست آب بسیار نریزد و نیند که آب باطن
برسد لیکن بوقت شنج خورد است فرو گذارد و هر چه باین تعداد آب آن نرسد آن از باطن است و آن را حکم
نجاست نیست تا و سه مرتبه بخورد و نه و همچنین در استبراهه بار دست بریزد قضیب بیرون آورد و سه بار
بنفشه زد و سه کام برود و سه بار بنفشه کند و پیش ازین خود را رنج ندارد که و سه بار آن راه باید و اگر چنین کرده
باشد و هر زمان میپندارد که پس از این شنج تری پدید آید آب بر آن پای ریزد تا با خود گوید که از آن است که رسول
صلی الله علیه و سلم چنین فرموده است برای و سه مرتبه چون از شنج فارغ شود و دست بردارد یا لیاثر زمین
انگاه بشوید تا هیچ بوی بر آن نماند و در وقت شنج بگوید اللهم طهر من النفاق حصن قری من الجهل
فصل سوم در کیفیت وضو چون از شنج فارغ شود مسواک کند و ابتدا با چپ راست کند
زیر انگاه زیر انگاه بچپ چپین و در آن دندان بمهرین ترتیب انگاه بزبان و کام فراتر و مسواک
کردن مهم دارد که در جرئت که یک نماز مسواک فاضلتر است از هفتاد نماز بی مسواک و نیت کند بوقت
مسواک که راه گذر فکر حق تعالی پاک می کنند و به هیچ وقت که حدث کند از وضو دست

نذار که رسول صلی الله علیه و سلم چنین کردی و بهر وقت که وضو کنی تا سهواک دست ندارد و اگر وضو کنی و ندانند که در
و این وی تفسیری بدیده باشد بگوید که شسته شسته باشد یا بسیار و مان بر سر نهاده باشد یا چیزی بود یا خورده باشد
سهواک اگر در وقت است پس چون فارغ شود بر بالای نشیند و روی بقبله آرد و بگوید اللهم العن الرجل من
اعوذ بک من هزات الشیاطین واعوذ بک بان یخفرون و سه بار هر دو دست بشوید و بگوید اللهم انی اسألك
الیمن والبرکة واعوذ بک من الشوم والهکلة و نیت هتیاست نماز بکند یا نیت رفع حدث و نیت نگاهدارن تا وقت
رومی شستن انگاه آب در میان کند سه بار و آب بکام آنگذد مگر که روزه دار بود و بگوید اللهم عنی علی ذکرک و شکرک
و تلاوت کتاب انگاه سه بار آب در بینی کند و بگوید اللهم حتی رایحته یخف و نیت غنی راضی انگاه سه بار روی
بشوید و بگوید اللهم حیض و حیض یوم تمیض و جوه اولیا بک و هر سویی که بر روی هست آب جلی آن برساند
مگر که سویی محاسن بسیار و گشت بود آب بر روی محاسن فرو گذارد و گشت در میان سویی کند و تخمیل این باشد و هر
از جانب رویت از سر گوش تا گوشه پیشانی در حدودی باشد و گشت بگوشه چشم فرو آرد و تا آنچه در روی
گوشه چشم باشد از شکر کل و غیر آن بیرون آید پس بار دست راست بشوید تا میان بازو و هر چند بر بازو دیگر
فاضل بود و بگوید اللهم عظمی کتابی بهیمی و حاجتی حسابا نیت انگاه دست چپ بچین بشوید و گشتی بچین
تا آب بر آن در رود و بگوید اللهم سمی اعوذ بک ان یقطعی کتابی بشالی او من و از نظری پس هر دو دست
تر کند و سر انگشتان بهم باز نهد و سرش بر بند و میر و تا بقفا و انگاه بجای خود آرد و تا هر دوری بوی تر
شود و این یکبار بود و سه بار بچین کند چنانکه به سر مسح کند بر باری و بگوید اللهم عظمی جنبک و انزل علی من
بر کاک و طلسمی تحت تو شک یوم لاطل الانطاک پس هر دو گوش را مسح کند و سه بار گشت و روایت گوسن کند و
ایهام بر پشت گوش فرو آورد و بگوید اللهم جعلنی من الذین یتبعون القول فیستعین احسنه پس گردن را
مسح کند و بگوید اللهم فک قتی من النار اعوذ بک من السلسل و الاغلال پس پای راست را بشوید تا میان
ساق و میان انگشتان تخمیل کند تا گشت بکین دست چپ از سوی زیر و ابتدا بکین پای راست کند و دست
بکین پای چپ و بگوید اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل الاقدام فی النار و پای چپ بچین بشوید و بگوید
اللهم اعوذ بک ان تزل قدمی علی الصراط یوم تزل الاقدام المتعین و چون فارغ شود بگوید استغفر الله
الاسعد و حده لا شربک له و استغفر الله محمد عبده و رسوله اللهم جعلنی من التوالمین و جعلنی من المتطهرین و جعلنی
من عبادک الصالحین و باید که معنی این دعا معلوم کند کسی که نازی نداند تا نداند که چه بگوید و در هر وقت که هر که بگوید
کند و ذکر خدا کند از آنجا که او را ماک شده از سر گنا و از خطا که در وی افتاده باشد و چون ذکر بنود حوائج جای

که آب بران رسیده باشد پاک نشود و باید که بهر نازی طهارتی تازه کند اگر چه حدت کرده باشد که در خبر است
 که هر که طهارت تازه کند حق تعالی ایمان او تازه گرداند و چون طهارت تمام کند باید که بدانند که این نظاره گاه خلقت
 است که پاک گردد و نظاره گاه حق تعالی دل است چون او را به توبه از اخلاق ناپسندیده پاک نکند مثل و چون
 کسی بود که بادشاهی را بهمان خواهد کرد و در سرای پاک کرد و پیشگاه سرای که جای نشست بادشاه است پدید
 بگذارد **فصل** بدانکه در وضو شستن خبر که است است سخن گفتن و دست بر روی زدن و دست بر پشت زدن
 و بای که با قاف گرم شده باشد طهارت کردن و آب بسیار بخن و بر سره یار زیادت کردن اما روی خشک کردن
 بآن نیست تا اگر در بران نشیند یا دست داشتن تا از عبادت بیشتر بگذرد و نقل کرده اند و هر دو خست است و
 چون نیست این باشد هر دو فضیلت بود و از وضو سه فالین طهارت کردن اول تر و توابخ نروم یک تراز قضا و طهارت
فصل حایم غسل بدانکه هر که صحبت کند یا سنی از وی جدا شود در خواب یا در بیداری غسل بروی واجب شود و وضو
 غسل است که همه تن بشوید و آب اصل میوه یا برساند و نیت رفع جنابت کند اما نیت است که اول همه را بشوید و بای
 دست بشوید و هر جای از تن وی که پدید می آید بشوید یا نگاه و وضو چنانکه گفتیم با همه دستها کند و در پای شستن با غیر
 کند تا از غسل فارغ شود پس سله یا آب بر جانیه است نیز دو سه بار بر جانیه چپ و سه بار بر سر بر جانیه بآن دست
 رسد باله و جایها که بر دست شسته باشد چه کند تا آب بآن رسد که این فریضه باشد و دست از عورت نگاه دارد
فصل **خیم** در تیمم یک آیه یا آن مقدار این نماید که وی بار قضا بخورد یا بر آب ددی باشد یا کسی
 که از وی تیمم بود یا آب ملک دیگری باشد و بوی نفروشد الا زیادت از قیمت یا جزای یا بیماری دارد که اگر آب
 بکار برده ایم ملک باشد یا تیمم درازی بیماری باید که صبر کند تا وقت نماز و آید نگاه جای طلب کند که خاک پاک باشد
 پس هر دو دست بران زدن چنانچه که گرد بر آید و انگشتان بهم باز نه و نیت است بابت نماز کند و جلد روی بدو
 مسح کند و تکلف آن نکند که خاک بمیان میوه یا رسد پس انگشتی بیرون کند و دیگر بار دو دست بر خاک زدن انگشتان
 از یکدیگر کشاده پس پشت انگشت های راست بر شکم انگشتان دست چپ بپوشان انگشتان چپ بر پشت ساعد
 دست راست بر اند پس کف چپ بر روی ساعد راست بر اند پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست بر اند پس دست راست
 همچنین بر دست چپ بر اند پس کف هر دو دست بر هم باله پس انگشتان بمیان یکدیگر در گذارد و باله چون چنین کند
 که حضرت کفایت بود اگر این نتواند و باشد که زیاده کند چنانکه غبار به دست رسد تا از رخ چون بدین تیمم که بهتر
 بگذارد چند آنکه خواهد نیت بگذارد اما اگر فریضه دیگر خواهد کرد تیمم از سر گرفته تیمم سوم طهارت و فضیلت
 آن است آن دو نوع است نوع اول شستن است چون شستن که در میان موی سر و محاسن باشد و این بشستن آب

وگل و گریه با لایق باید کرد و هرگز در سفر و حضر نشاند از رسول صلی الله علیه و سلم جدا نمودی و پاک و شستن خود و شستن
سنت و دیگر آنچه در گوشت چشم گرد آید در وقت وضو بگشتن پاک باید کرد و دیگر آنچه در گوش باشد چون اگر گریه
بر آید از التماس باید کرد و دیگر آنچه در بینی وین و ندان و دوازده روزی و این بمسواک و مصفحه و منشاغی برود و دیگر آنچه
بر بندگستان گرد آید و بر پشت پای و با پشته و آنچه در سرنخن بود و آنچه بر همه تن بود از این همه است بداند که
بر جای که شوی بود طهارت باطل نشود و آن سوختن آب مانع کند از پوست مگر کسب یا شود و در نماز بخلاف عادت
انگاه باشد که شستند و پاکیزد این شوخی باب گرم و گرم باشد **فصل** هر که در گریه شود بروی چهار چیز واجب
شود و سه سنت و دو واجب و عورت وی که از ناف تا زانو از چشمها نگاه دارد و از دست قایم نگاه دارد که بسودن
از دیدن فراتر رود و در عورت دگر آن که چشم خود نگاه دارد و اگر کسی عورت بر سر نه کند بروی جست کند چون
بیمی نباشد که اگر کند عی می باشد و هر که این کند عاصی از گریه بیرون آید و حکایت کنند که این عرضی است و نه نماز
گریه باشد و روی بدو را کرده و چیزی بگشیم نار بسته و بر زنان نیز همین واجب است و بی آمده است زنان با گریه
گذشتن اصلا لا بعدی ظاهر اما سنتها است که اول نیت کند که سنت پای بجای آرد تا بوقت نماز آرمسته باشد
نه برای چشم خلق و سیم اجرت که با پایان پیش بدنه تا او را دل خوش بود باب نیت وی و بداند که چه باید بدین
چپ و فرمیش نه که در رو و بگوید **بسم الله الرحمن الرحیم** اعوذ بالله من الهم الحزن الهم الحزن الهم الحزن
الشیطان الرجیم گریه جای شیطان است پس چه کند که گریه خالی کند یا وقتی برود که خالی نرود و زود
در خانه گرم نرود یا بیشتر کند و چون در رو و در وقت طهارت کند و زیروست بشوید و آب بسیار نرود
و چندان ریزد که اگر گریه با آن بلندتر است ندارد و چون در رو و سلام نکند و اگر دست بگیرد و آب باشد و اگر
کسی سلام کند جواب دهد که عافا که الله و سخن بسیار نگوید و اگر قرآن خوانده است خواند و اگر از شیطان استخوان
کند باواز بلند را بود و وقت افتاب فرو رفتن و میان نماز شام و خفتن گریه نرود که این وقت نه است
شیاطین بود و چون در خانه گرم رو و از آتش دوزخ یاد کند و یک ساعت زیاده نه نشیند تا بداند که در زندان
دو رخ چون خواهد بود بلکه عاقل آن بود که در هر چه نگاه کند از احوال آخرت یاد آورد اگر تاریکی بیند ظلمت گریه
کند و اگر تاریکی بیند تاریکی دوزخ یاد آورد و اگر صورت شست بلندتر منکر و بکینه و زبانه یاد آورد و اگر از آن
میون لاشه شود از منته صور یاد آورد و اگر رو و قیولی بیند در کاری از رو و قبول روز قیامت یاد آورد
سنتها شرعی نیست اما از جهت طب گفته اند که هر ماهی یک نوبت آب بیکار بردن سودمند بود و چون
خواب آید آب سرد بزمی نیت تا از نقرس آید و در سرد سر نخیزد و آب سرد بر سر نرود و چون در استبان

از مگر مایه بیرون آید و بجهت سجای شریقی کار کند **فصل** اما جنس دیگر پاک است از فضیلت آن
 هفت است اول موسی مرتضی و ستردن آن اولی تر و پاک تر و یک نزدیک تر و گاه شرف را اما بعضی ستردن هر جای
 موسی پرانده گذاشتن بر عادت افکراین کرده است و از آن نمی آید و دوم نجس است بآب است داشتن بکثرت
 و فرو گذاشتن نمی است سوم موسی زیر دست در هر چهل روز کند سنت است چون در ابتدا عادت کند آسان
 باشد و اگر عادت نکرده باشد ستردن و لیس تراخود را تعذیب نکرده باشد چهارم موسی عورت است و از آن آن
 ستردن یا پاک سنت است و باید که از چهل روز تا آخر نیکو نجس بازرگاردن است تا شوخ در آن گردنشور پس
 اگر گرداید طهارت باطل نشود چهر رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست گروی آن شوخ بدید و بغیر و تا ناخن باز
 کنند و قضای نماز نغرموز و در خبر است که ناخن چون دراز شود و شستگاه شیطانی بود و باید که ابتدا پاکان
 انگشت کند که فاضل تر است و دست از پاک فاضل تر و راست از چپ آن انگشت که اشارت شهادت بوی بود
 چنانکه شست پس بندای بد کند و انگاه از جانب است و میشود تا با بوی سد و هر دو دست در می چون حلقه تقیر
 کند این انگشت شهادت دست راست بگیرد و تا بکهن دست راست بر آن بکهن دست چپ ابتدا کند تا بکهن
 دست ختم کند ششم ناف بریدن است و آن در وقت ولادت بود و هفتم ختنه کردن مردان را و زنان **فصل**
 محاسن چنان دراز شود و را بود که مقدار یک قبضه بگذارد و باقی فرازند تا از حد برود و آن مرد و با برضی نه تنها
 و محسن تا باین چنین کرده اند و گروهی گفته اند که باید گذشت و بداند که در محاسن ده چیز مکرده است اول خضاب
 کردن که در خبر است که این خضاب لیل و در زح و خضاب کافران است و اول کسی که این کرده فرعون بوده و آن
 عباس رضی الله عنهما را اینست که رسول صلی الله علیه و سلم گفت در آخر زمان قومی باشند که بیا هی خضاب
 کنند و ایشان بوی بهشت نشنوند و در خبر است که برترین پیران آنند که خوراج جو انان مانند کنند و بهترین پیران
 آنانند که خوراج پیران مانند کنند و سبب این نه آنست که این تبلیسی است بغرض خاسد دوم خضاب بر سرخی و
 زردی و این اگر غازیان کنند تا کافران بایشان دلیر نشوند و بجهت ضعیف و پیرسپ
 بایشان نشکر این سنت است و باین عرض بعضی از علماء بسبب این نیز خضاب کرده اند
 اما اگر این خضر منو به تبلیس بود و در واثبات سوم سفید کردن محاسن بگو کرد تا پند
 که پیر شده و حرمت او پیش بود و این محاسن بود که حرمت بعلم و عقل بود نه پیر
 و جوانی انس رضی الله عنهما می گوید رسول صلی الله علیه و سلم فرمان یافت و در هر
 وی بیت موسی سفید بود چهارم آنکه موسی سفید از محاسن برود و از پیری تنگ دارد و این چنانست

که از نوری که خدا تعالی بوی داده ننگ میدار و این از چند بود چنانکه من موی حکم موسی سودا در تباری
 جوانی تا بصورت بی ریشان نماید و این از چند باشد که خدای را فرشتگان اند که تبع ایشان است که سبحان من
 زین الرجال باللوحی القسار بالذوایب که ایشان خدای که مردان را به محاسن زنان را بکلیس و بسیار است ششم
 محاسن را بنام خیر اگر در چنان کم بود تر تا در چشم زنان نیک نماید و بوی غیبت پیش کنند به قسم آنکه از موی سر محاسن نماید
 و زلف از بنا گوش فرو گذارد و زیاده از آنکه عادت اهل صلاح بود هشتم آنکه بچشم اعجاب در سیاهی یا در سفیدی آن
 نکرد که خدای دوست ندارد کسی که چشم عجیب خود بگویند آنکه شانه کند برای چشم مردان نه برای بچایی او و نهم
 و هم آنکه شویده بگذارد برای از ظهار زنده تمام دم نندازند که او خود بان نمی پردازد که موسی شانه کند و این
 مقدار کفایت بود در احکام چهار است اصل چهارم در نماز آنکه نماز ستونین سلمان و بنیادین است
 و پیش و رسید همه عبادات است و هر که این پنج نماز فریضه بشرط خود و بوقت خود بجای آورد و در هر روز
 او را با حق تعالی که در امان حمایت آن باشد و چون از کلبه است بداشت هر گاه دیگر که بروی و از پنج
 نماز کفارت آن باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت مثل این پنج نماز چون جوی آب بر روی است که در هر
 کسی بگذرد و او هر روز پنج بار خود را با آن بشوید ممکن بود که بروی پنج شوش بخاند گفتند یا رسول الله این
 پنج نماز که را پنجاهان برسد که آب شوش را رسول صلی الله علیه و سلم گفت نماز مستون دین است هر که دشت
 بدشت پنج در او بگذرد و از وی پرسیدند که از کار ما کدام فصل تر است گفت نماز بوقت خود بپای اش گفت
 که کلید بهشت نماز است و گفت خدای تعالی بر بندگان خود هیچ فریضه نکرد و این بعد از توحید و دست از نماز
 و اگر چیزی ازین دوست نداشتی فرشتگان خود را بان مشغول کردی ایشان همه در نماز باشند و روی رکوع
 و گرویی سجود و گرویی ایستاده و گرویی نشسته و گفت هر که یک نماز بعد از رک رکعتی بگذشت یعنی نزدیک شد با آنکه
 اصل ایان در بخل شود چنانکه گویند هر که در باده آب ضایع شد هلاک گشت یعنی نزدیک شد که در خطر افتد و گفت
 اول چیزی که در آن نگاه کنند و در قیامت نماز بود اگر تمام باشد و بشرط بود به پند برند و دیگر اعمال پنج آن شود
 چنانکه بود به پند و اگر ناقص بود بروی وی باز نهند با همه اعمال دیگرش و گفت هر که چهار تنی نیک نماز
 بوقت شود بگذارد و رکوع و سجود تمام بجای آورد و بدل خاشع و متواضع گردد و نماز او میرود و با عرض عقیده و
 و میگوید خدای تعالی ترا نگاهدار چنانکه تو مرا نگاه داشتی و هر که نماز بوقت خود نکند و چهار تنی نیک کند و رکوع
 و سجود و شوم تمام بجای نیارد آن نماز او تا آسمان پیا شد و میگوید خدا تعالی ترا ضایع گرداناد چنانکه
 مرا ضایع کردی آن گاه که خدای تعالی خواهد آن گاه نماز ویرا چون جانش خلق در هر چند و بر روی

قنوت بخواند پس تکبیر گوید و سجود کند چنانکه آن عضو که زمین نزدیک ترست پیشتر بر زمین نهاده اول زانو آنگاه دست
 آنگاه پیشانی و بینی و دست بر پا بردوش بر زمین نهاده و انگشتان بهم باز نهاده و ساعد بر زمین نهاده و میان بازو و پهلوی
 ران شکم کشاده دارد و زان جلای اعضا بهم باز نهاده پس بگوید سبحان ربی الاعلی و سجده سه بار و اگر امام نباشد زیاده گوید
 اول تر بود پس تکبیر گوید و از سجود بر آید و بر پای چپ نشیند و دست بر دو ران نهاده و بگوید رب اغفر لی و ار
 در زغنی و اهدنی و اجر لی و آخرت عافیه و آنگاه دیگر سجود کند همچنین بعد از آن نشیند ششتم یک و تکبیر گوید
 و بر بنزد و دیگر رکعت همچون اول بدارد و او عود باید پیش از آنکه بگوید چون از سجود رکعت دوم فارغ شد
 بنشیند بر پای چپ همچنانکه در میان دو سجود دست همچنان بران نهاده و لیکن اینجا انگشتان می دست راست
 گرداند الا انما شهادت کفر و گذارد و بوقت شهادت اشارت کند آنجا گوید الا الله نه آنجا که گوید لا اله الا الله
 نیز اگر فرو گذارد و را بود و در تشهد دوم همچنین کند لیکن هر دو پای از زیر سیرون کند بجانب راست و سر بر پای چپ
 نهاده و تشهد اول چون گفت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بر پای خیزد و چون تشهد دوم تمام بخواند از برای حمد
 بگوید السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و در می بجانب راست کند چنانکه کسی که در قهای وی بود یک نیم روی و
 بنده آنگاه از جانب چپ دیگر سلام کند و باین بر دو سلام نیست سیرون کند از نماز کند و نیت سلام بر حاضران
 و فرشتگان کند **فصل** چند کار در نماز که است نماز کردن در وقت گرگی و تشنگی و خشم و تقاضای بول
 و قضای حاجت و هر شغول که از مشغول باز دارد و دو پای بهم باز نهاده و چپ و یک پای از برای برگرفتن در
 در سجود بر سر پای چپ نشستن و بر سر دوسرین نشستن و هر دو زانو تا سینه آوردن و دست در زیر جامه داشتن و بوقت
 سجود جامه از پیش و پس برگرفتن و میان یکتین زیر جامه و دست فرو گذاشتن و از هر موسی نگریستن انگشت
 طر قانیدن و اندام خاریدن و فازه کشیدن بائی محاسن باز گیردن و سگریزه رست کردن برای سجود و بوقت
 سجود نفم کردن در زمین و انگشتان در هم گذاشتن و پشت بجای باز کردن و در جامه چپم و دست و همه اعضا
 باید که باده باشد و بصفت نماز بود تا نماز تمام باشد و تا آخرت را شاید اما از اینها که گفتیم فریضه پیش از چهار
 چیز نیست و تکبیر اول و قیام خواندن الحمد رکوع و آرام گرفتن و ران و تعدال از رکوع و آرام گرفتن و ران
 و سجود و آرام گرفتن و ران و نشستن میان و سجده و تشهد آخر صلوۃ فرستادن بر رسول الله علیه السلام و سلام دادن
 چون این مقدار بگذرد نماز درست بود بآن معنی که شمشیر از وی برفتد اما پذیرفتن آن در خطا بود و این همچنان بود که
 کمینگی بعد پیش ملکی بر بند زنده بود اما گوش و بینی و دست و پای ندارد پس در خطا بود که غیر فتنه نباشد پیدا
 کردن حقیقت در روح نماز بلکه آنچه گفتیم کالبد و صورت نماز است و این صورت و حقیقتی است که آن روح آن است

و در جمله هر عملی را از اعمال نماز و هر ذکر و هر کار و هر روی دیگر است خاص که اگر اصل روح نباشد نماز چون
 آدمی مرده باشد کالبدی بجان و اگر اصل باشد لیکن اعمال و آداب تمام نباشد چون آدمی چشم بسته و گوش
 و بینی بریده باشد و اگر اعمال باشد و روح و حقیقت آن نباشد همچنان بود که چشم دارد لیکن بنیای ندارد و گوش
 دارد و شنوائی ندارد و اصل روح نماز خضوع است و حاضر داشتن دل در جملة نماز که مقصود از نماز است داشتن
 دل است با حق سبحانه تعالی و نماز که در ایندن ذکر حق تعالی بر پهل سبب و تعظیم چنانکه فرموده و اقم الصلوة
 لئلا کرهتم نماز بر پای دار برای یاد کرد و هر او رسول صلی الله علیه و سلم گفت بسا کسی که نصیب از نماز خیر نبرد
 ماندگی نبود و این زبان باشد که بجای نماز گذارد و بدل غافل بود و گفت بسیار کسی باشد که نماز گذارد و از نماز
 آتشش یکی یا ده یکی پیش نیند و آن خدا نریند که بدل در آن حاضر بوده باشد گفت نماز چنان کن که کسی و است
 خواهد کرد یعنی که این نماز خود را و هموای خود را و ادع کن بلکه هر چه بجز حق است آن را و ادع کن بکی خود را نماز
 ده و بر آبی این بود که عایشه رضی الله عنهما می گوید که رسول صلی الله علیه و سلم با ما حدیث میکردی و ما با و می بین
 وقت نماز در آدمی گوئی هرگز نماند اشتناخته بود و ما او را نشناخته بودیم از شغولی که بودی بعبادت خدا تعالی و
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر نماز که دل در آن حاضر نبودی حق تعالی در آن نکر و تحلیل علیه السلام چون نماز کردی
 خوش دل و می از او میل شنیدی و رسول صلی الله علیه و سلم چون در نماز شدی می ای می جوئیدی چنانکه دیگر
 مسین پر آب بر آتش بجوشد و آواز میداد و علی رضی الله عنه چون در نماز خضوعی شد لرزه بروی افتاد می گوئی
 می بگردیدی و گفتی آمد وقت آن مانتی که بر هفت آسمان و زمین عرضه کردند و طاقت آن ندا شنیدند رفیقان
 می گوید که هر که در نماز خاشع باشد نماز وی درست نبود و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر نماز که دل در وی حاضر نبود
 بمقبوبت نزد یک تر بود و معاذ بن جبل میگوید هر که در نماز عمدت نکند نماند که بر رست و چپا و که استاده
 او را نماز نبود و ابو حنیفه و شافعی بدینترین علما اگر چه گفته اند که نماز درست بود چون بوقت تکبیر اول حاضر
 و فارغ باشد این فتوی سبب ضرورت کرده اند که غفلت بر خلق غالب است و معنی درستی آن باشد که نشیاز می
 بر خاست اما زاد آخرت را با آن مقدار شاید که دل حاضر باشد و در جملة چون نماز کند و دل در وقت تکبیر پیش
 حاضر ندارد امید آنست که حالی و بهتر بود از حال کسی که نماز اسلام نکند و لیکن سیم آن نیز بود که حال و بدتر بود
 زیرا که کسیکه تنها و نیت خدای حاضر آید باشد که تشدید بر وی پیش بود از کسی که اصلا نیاید و ازین سبب حسن بصری
 میگوید که این نماز بمقبوبت نزد یک تر بود بلکه در خبر است که هر که نماز او را از فحشا و منکر باز ندارد و از هیچ فایده
 از نماز نبود و دردی از خدا می پس ازین جمله دانستی که نماز تمام با روح آن بود که دل همه نماز حاضر باشد

و آنکه خدایت بیکجا حاضر نبود و او را از روح خبری نبود چون زنده که در وی نفس پیش نمانده باشد پسید
 کردن حقیقت و روح اعمال نماز بلکه اول چیزی که بتو رسد بانگ نماز است باید که در وقت گرفتن
 متعلق گردی بدل و در هر کاری که باشی دست بداری که سلف چنین بوده اند که چون بانگ نماز بشنید
 آنکس که آهنگ بودی اگر نیک در بودنتی فرو نیاوردی و گفتگر اگر درفش فربرده بودی نیاوردی و از خجسته
 و باین نماندی ای روز قیامت یاد گردندی و دانستندی که هر که در وقت پیشتاید باین فالان منادی فریاد
 بفرستد بوی نرسد اگر خجاست که دل خود را بتادی و رغبت آگنده بینی باین منادی بدانکه در آن منادی
 همچنین شبی طهارت و سطر طهارت است که بدانی که پاک جامه و پاک پوست پاک خلاف است و روح این طهارت
 پاک است بتوبه و پشیمانی و دوری از اخلاق ناپسندیده که نظاره گاه حق است و حاجی حقیقت نماز دل است
 تن جامی صورت نماز است محض پوشیدن معنی آن اینست که آنچه از ظاهر تو زشت است از خیم خلعت پوش
 و روح و سر آن است که آنچه از باطن تو زشت بود از نظر حق تعالی پوشی و دانی که هیچ چیز از پوشیده نموان
 کرد زیرا که باطل از آن پاک کنی و پاک بان شود که برگذشته پشیمانی خوری و غم کنی که باز بر آن نروی انساب
 من الذنب کن لا ذنب له تو بگناه را ناپسند اگر نتوانی باری از خجست و بیم و شرم پرده سازی بر روی آن عیون
 فرو گذاری و شکسته و خسته و شرمسار پیش حق تعالی ایستی چون بنده که گنجینه گنجکار که بادل بر نشو پیش خود نمود
 باز آید و سر از پیش بر نیاورد از فضیلتیهای خود استقبال قبله معنی ظاهر استقبال قبله آنست که روی ظاهر
 جهات بگرداند و یک جهت نشود و سر آن است که روی آن هر چه در هر دو عالم است بگرداند و بی حق تعالی نشود
 گرداند تا یک صفت گردد و چنانکه قبله ظاهر یکی است قبله دل هم یکی است و آن حق تعالی است چو دل را واد
 اندیشه را و باشد چنان بود که روی ظاهر از جانب گردان بود چنانکه این صورت نماز نبود آن حقیقت
 نماز نبود و بر ای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که در نماز بایستد و هوا می روی دل می هر سه حق تعالی
 بود او از نماز باز گردد چنانکه از روز که از مادر زاده است یعنی پاک از همه گناهان و بحقیقت بدانکه روی ظاهر از
 قبله گردانیدن صورت نماز را باطل کند روی آن حق گردانیدن و اندیشه های دیگر بر آن حقیقت و روح نماز را
 باطل کند بلکه اولی تر از ظاهر خلاف باطن است و کار همه آن دارد که در نماز است عیون چنان قدری نبود
 قیام ظاهرش آنست که شش پیش حق تعالی ایستی سر پیش انداخته بنده و در سر آن آنکه دل از همه چیز کناره
 ایستد و ملازم خدمت باشد بتبیل تعظیم و انکسار و درینوقت باید که از مقام خود در قیامت پیش حق تعالی
 یاد کند در آن وقت که همه سزاوارش را آشوب روی عرض کنند و بدانند که آنها را درین وقت نزد حق تعالی

اشکار است و هر چه در دل می است و بوده است میدانند و می بینند و بر باطن مظهر و می طلوع است و می آید اگر کسی
از اهل صلاح درین وقت در وی نظاره می کند تا نماز چون میکند همه اعضای خود را بآب دارد و از هیچ جانب
نمک و زردی شرم دارد که در نماز شتاب کند یا التفات کند و میدانند که حق تعالی بوی می نگیرد و آنگاه از وی می
ندارد و چه چهل باشد پیش ازین که از بنده بیچاره که بدست او هیچ چیز نیست شرم دارد و به سبب نظر او بآب باشد و از
نظر ملک سلوت پاک ندارد و آسان فرآید و برسی این بود که ابوهریره گفت یا رسول الله شرم از حق تعالی چگونه باید است
گفت چنانکه از مصلحتی از اهل بیت خود شرم داری از وی نیز شرم دار و به سبب این تعظیم است که گروهی از اصحاب خیرین
ساکین بودندی در نماز که مرغ از ایشان مگر بخوبی پنداشتی که جمادی است و هر که اعطیت حق تعالی در دل را کم
و میدانند که ناظر است بوی همی اطراف می شاخ گردد و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم کسی را دید که در نماز است
بمحاسن میکرد گفت اگر دلی می بخشود بوی دست وی نیز نصف دل بوی که رکوع و سجود و آنکه ظاهر آن
تواضع است بتن و مقصود از آن تواضع دل است و آنکه دانند که روی زمین نهادن میکیع جز ترین اعضا است
بر خاک از آن خوار تر چیزی نیست تا بدانند که اصل می از خاک است و مرجع او بحاکم خواهد بود و دیگر در خواصل خود کند و
تا کسی می بچاری خود بشناسد همچنین بر کاری سر می حقیقی است که چون از آن غافل باشد از نماز جز صورت نصیب نیست
پیدا کردن حقیقت قرات و از کار نماز به بدانند هر کلمه که در نماز بیاید گفت آنرا تعقیبی است که باید که معلوم باشد
و باید که گوینده آن صفت باشد تا صادق بود مثلاً معنی الله اکبر آن است که خدای بزرگتر از آن است که ویران عقل
و معرفت بتوان شناخت اگر این معنی ندانند جا بل باشد و اگر دانند لیکن در دل او چیزی بود بزرگتر از حق تعالی صادق
نبود و بوی گویند این سخن راست است و تودر و غم میگوی و هر گاه که چیزی دیگر را مطیع تر باشد از آنکه حق تعالی بر آن
چیز نزد وی بزرگتر باشد و میبود و الله وی آنت که وی مطیع آن است چنانکه حق تعالی گوید افرأیت من اتخذ
الطه هوکاه و چون گفت و جهت و جهی میفش آنت که روی دل از همه عالم بگردانیدم و بحق تعالی آوردم گردل
وی درین وقت بخیری دیگر گوشت این سخن در و غم است و چون دل سخن در مناجات با حق تعالی در و غم
بود خطر آن معلوم باشد و چون گفت ضیفاً مسلماً دعوی مسلمانی کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که
مسلمان آنت که مسلمانان از دست و زبان او سلامت باشند پس باید که باین صفت بود و با غم کند که
چنین شود و چون الحمد گوید باید که نعمتهای حق تعالی بر دل تازه گردانند و همه دل می صفت گردد که بزرگتر
است و شکر بیل بود و چون ایاک تعبد گوید باید که حقیقت اخلاص بر دل می تازه شود و چون ابدان گوید
باید که دل می بصفت تضرع و زاری بود که سوال بر آید کند و در هر کلمه از تسبیح و تهلیل قرات

همین باید که باشد چنانکه می دانند و دل بصفت معنی آن میگردد و شرح این دراز بود اگر خواهی که از
 حقیقت نماز نصیب یابی باید که چنین باشد و اگر نه بصورت بی معنی قناعت کرده باشد پس باید که در آن علاج
 دل تا حاضر شود و بداند که غفلت دل در نماز از دو سبب بود یکی از ظاهر یکی از باطن اما آنچه از ظاهر است
 که جای نماز کند که چیزی می بیند یا می شنود که دل بآن مشغول میگردد و دل شیخ گوش چشم باشد و علاج این
 بود که نماز جای خالی گذارد که هیچ آواز نشنود و اگر جای ترکیب باشد بهتر بود یا چشم برسم نهد و بیشترین عابدان
 عبادت را خانه ساخته اند خود و تار یکس که در جای فراخ دل پرانده باشد و این عجز هرگاه نماز کردی مصحف
 و شمیر و هر قاضی که در شتی تنها از خود جدا کردی تا بآن مشغول نشود و سبب دوم از باطن بود آن اندیشه و خواطر
 باشد و این شوار تر و صعب تر است و این از دو گونه بود یکی از کاری بود که بوقت نماز بآن مشغول بود و دیگری
 بود که اول آن کار تمام کند و دل را از آن فارغ کند و آنگاه نماز کند و برای یگانه رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت
 العشاء و الطار قاید و بالعشاء گفت چه آن طعام نماز است بیشتر طعام بخورید و بعد از آن نماز کنید و اول آن
 خالی کند و دیگر نوع اندیشه کاری باشد که بیگساست تمام نشود یا خود اندیشه پرانده باشد که بدو غلبه باشد
 عبادت و علاج این آن بود که دل بجای دیگر قرار نگیرد و میگرداند سیدار و معنی آن می اندیشد تا باین بر نرسد و از او بگذرد
 و این یکی اندیشه بکند اگر سخت غالب نبود و شهوت آن کار قوی نباشد اما اگر شهوت غالب باشد اندیشه آن بدین
 دفع نشود و نیز آن سهل خوردن بود اما ده علت را از باطن قمع کند و این سهل آن بود که بترکان خبر بگوید
 که اندیشه از آن است تا برسد و اگر نتواند هرگز از آن اندیشه نبرد و نماز وی همیشه آمیخته بود با حدیث نفس و مثل
 چون کسی بود که در زیر دشتی نشیند و خواهد که مشغول بختگان نشود و جوئی بگیرد و ایشان می مانند و در حال
 باز می آیند اگر خواهد که از آن برسد و نیز آن بود که دخت از پنج بر کند که تا دخت باشد نشین بختگان و چون
 تا شهوت کاری دل متولی شده باشد اندیشه پرانده بصورت باوی می باشد و ازین بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 علیه و آله و سلم را جامه تنگ آورند بپوشید و بر آن علمی نیکو بود و در نماز چشم وی آن علم افتاد چون نماز بگذرد جامه بر او
 کرد و بخلاف آن باز داد و جامه تنگ بپوشید و همچنین تعلیم را در والی نو کرد و چشم وی در نماز بر آن افتاد و چشم
 آمد بفرمود تا برون کرد و دل کهنه باز آورد و یکبار تعلیم نو ساختند ویران چشم نیکو آمد و سجده کرد و گفت
 تو اضع کردم خدای ما مرا دشمن نگیر دیدن نظر که کردم و بیرون آمد اول سایل را که دید باو داد و طلحه رضی الله
 عنه و خجستان خود نماز میکرد و مرغی دید نیکو در میان درختان می پرید و راه نمی یافت و دلش بآن مشغول
 شد و ندانست که چند رکعت کرد پس پسر نزد یک رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از دل خود شکوه کرد

انگاه کفارشان را از آنجاستان بصدقه داد و سلف نیز چنین بسیار کرده اند و علاج حاضر کردن دل این بندگان
 و در جمله چون پیش از نماز ذکر حق تعالی بر دل غالب نبود در نماز حاضر نیاید و اندیشه که در دل راه یافت بآنکه در نماز
 شود دل از آن غافل نشود و هر که نماز یا حضور دل خواهد باید یک پیش از نماز دل را علاج کرده و غافل کرده باشد و
 این بآن بود که شغلها می دنیا از خود دور کرده باشد و از دنیا بقدر حاجت قناعت کرده و مقصود و وسوسه از آن
 قدر نیز فراغت بود و بعد از آن چون چنین نه بود دل حاضر نبود الا در بعضی از نماز پس باید که در نوافل افزایش دهد
 حاضر میکند تا بقدر چهار رکعت مثلاً دل حاضر شود که نوافل چنان فرایض است پیدا کردن منت جماعت سوال
 صلی الله علیه و سلم گفت یک نماز بجماعت چون بیت و هفت نماز است تنها و گفت هر که نماز خفتن بجماعت کند چنان بود
 که نیت شب چاک کرده بود و هر که نماز با جماعت کند چنان بود که چله شب چاک کرده باشد و فرمود هر که بپل و نماز جماعت
 کند بر دوام که تکبیر و لش قوت نشود و او را در ویران نبیند یکی از اتفاق و یکی از ورخ و از این جهت که هر که از سلف
 تکبیر اول نوت شد می سه روز خود را تعزیت کردی و اگر جماعت نوت شد می هفت روز و مسجد بن میست گوید است
 سال است تا بآنکه نماز نشنیدم الا که از پیش مسجد آمده بودم و یکبار از علمای گفته اند کسی که عذر می نبود و نماز تنها گذارد
 درست نباشد بجماعت را هم باید داشت و آداب امامت و افتد باید نگاهد داشت اول آنست که امامت نکند الا
 بدل خوشی قوم و چون او را کاره باشد خدا کند از امامت و چون از وی درخواستی عذر می نکند که فضل امامت
 بزرگ است و از نمودن پیش است و باید که در طهارت جامه احتیاط کند و وقت نماز نگاه دارد و باول وقت نماز کند و
 برای انتظار جماعت تاخیر نکند که فضیلت اول وقت از آنست بود و صحابه چون دو تن حاضر شدند می انتظار رسوم
 نکردند و بر جنازه چون چهار حاضر شدند می انتظار خیم نکردند و رسول صلی الله علیه و سلم یک روز در برآمد
 انتظار او نکردند و عبدالرحمن بن عوف پیش شد چون رسول صلی الله علیه و سلم در رسید یک رکعت از وی قوت شده
 بود چون نماز تمام کردند ایشان بهر اسید نماز آن رسول صلی الله علیه و سلم گفت نیکو گردید هر با چنین کنید و بایک امام
 برای حق کت با خلاص هیچ فرستاند و ناصف رست نشو و تکبیر کند و در تکبیرات آواز بر دارد و نیت امامت
 بکند تا ثواب یابد و اگر نکند جماعت درست بود اما او را ثواب جماعت نباشد و قناعت در نماز چهری
 با او از خواند و سکت به بجای آورد یکی چون تکبیر کند و جهت وجهی میخواند و مأمون فاتحه مشغول شوند دوم
 چون فاتحه خوانده باشد سوره تاخیر کند چنانکه کسی که فاتحه بخواند باشد یا تمام نکرده بود تمام بخواند دیگر چون
 سوره تمام خوانده باشد چندان خاموش شود که تکبیر از آخر سوره گسته شود و مأمون خبر فاتحه هیچ بخواند
 از پس امام مکرر که دور باشد و آواز امام نشنود و رکوع و سجود سبک کند و سبب پیش تسبیح بنویسد

گوید هیچ کس یک نماز ترا از رسول صلی الله علیه و سلم ننمود و سبب این آن است که در جماعت میان
 کسی باشد که ضعیف بود یا مشغول دارد و باید که موم از بی امام رود نه با وی تا پیشانی امام بزرگتر نرسد و سجود نرود و نماز
 بعد رکوع نرسد او قصد رکوع نکند که متابعت این بود امام اگر عذر پیش شود نماز باطل شود و چون سلام بخیزد
 بپندارن نشیند که بگوید اللهم انت السلام ومنک السلام والیک یعود السلام و خیار بنا بالسلام و اذ قلنا دار
 تبارکت ربنا و تعالیات یا ذا الجلال و الاکرام آنگاه سبک بر خیزد و روی با قوم کند و دعا کند و قوم پیش از امام خیزد
 که مکره است پس اگر در وقت **فصل نماز او نیمه** بداند که روز را ندید و روز بزرگ است و فصل آن عظیم است و عید و عید
 است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که جمعه بعذر ری روزه بداشت اسلام را برایش است انداخته و آن
 زنگار گرفت و در خبر است که خدای تعالی در هر روز از نیمه ششصد هزار نفر آتش و زرخ آزا کند و گفت در روز
 را هر روز بوقت زوال آفتاب باشد و درین وقت نماز نگذرد و روز او نیمه که درین روز نماز باند و فرمود هر روز
 او نیمه فرمان بدو بر شد شهیدی بنویسد و از عذاب گوش گاه دارد شش رطبه جمعه بداند که جمعه در نمازهای دیگر
 شرط است و جمعه شرط است و بیرون از شش شرط دیگر است حاصل این شرط اول وقت است تا اگر امام شمس السلام
 باشد و وقت نماز دیگر و جمعه فوت شد و نماز پیشین تمام باید که در شرط دوم جایگاه است که این نماز در صحرانه بندد و
 در میان چاه باشد بلکه باید که در شهری باشد یا در دهی که در آن چهل مرد آزا و بالغ عاقل مقیم باشد و اگر در صحرانه
 درست بود شرط سوم عدت است که تا چهل مرد آزا و مکلف مقیم حاضر نباشند درست نباشد و اگر ازین عدت کمتر
 در خطبه یا در نماز ظاهر است که درست نباشد شرط چهارم جماعت است که اگر این قوم هر یکی تنها نماز کند درست
 اما اگر کسی رکعت آخر در یاد نماز او درست بود اگر چه در دوم رکعت تنها بود یکی رکعت دوم در یاد باشد
 که اعتقاد و نیت نماز پیشین کند شرط پنجم آنکه پیش از آن جمعه دیگر نکرده باشد که در شهری یک جمعه پیش نشاید که در ده
 بزرگ بود که در یک مسجد گنجد یا دشوار بود و اگر بتواند و جمعه کنند درست آن بود که تکبیر اول پیش کرده باشد
 ششم در خطبه پیش از نماز هر دو فرضیه است ششمین میان دو خطبه فرضیه است و برپای دیوار دو خطبه فرضیه است در
 خطبه اول چهار چیز فرضیه است ششم آنکه کفایت بود و صلوات بر رسول و وصیت بقوی و او حکم بقول الله
 کفایت بود و یک آیت از قرآن و در خطبه دوم همین فرضیه است لکن جو علی آیت قرآن دعا فرضیه است و آن
 نساز بزرگان و بندگان و کوفتکان و مسافران واجب نیت و روا باشد درست داشتن از آن
 کل و باران و بیماری و بیماری چون بیمار را از نده و دیگر نبود لیکن اولی آن بود که نماز پیشین بعد از آن
 کند که مردم از جمعه فارغ شده باشند آداب جمعه باید که در جمعه و سنت و آداب نگاه دارد اول آنکه

روز پنجشنبه جمعه استقبال کند بدل ساختن کار چون جامع سفید رست کردن و شغل که باشد از پیشین روزان
 تا بامداد بگاه نماز تواند شد و وقت نماز دیگر روز پنجشنبه خالی شستن و تسبیح و استغفار مشغول شدن که فضل این عت
 عظیم است و در مقابل آن ساعت غریز است که در روز دینه بود و گفته اند که درین شب باطل صحبت کردن سنت است
 تا آن نیز متقاضی غسل باشد هر دو روز را در روز دینه دوم است که بامداد غسل مشغول شود اگر زود مسجده خواهد شد و
 اگر نه تا خیر اولی و رسول صلی الله علیه و سلم غسل جمعه فرموده است بفرمانی میگویند که اگر دینی علمای پنداشته اند این
 غسل فریضه است و اهل دینه را چون کسی اسخنی درشت خواستندی گفت گفتندی که بذر از آن کسی که غسل دینه کند اگر
 کسی این روز پنجشنبه باشد چون غسل خجالت بکند اولی آن بود که بر نیت غسل جمعه دیگر آب بخورد و در روز دیگر یک غسل
 نیت بکند کفایت بود و فضل غسل جمعه نیز حاصل آید سوم آنست که آراسته و پاکیزه و نیکو سیات مسجید آید و پاکیزگی آن
 بود که موی ستر و ناخن گیرد و سوره ای است که در آن پیش بگزارند باشد و این بجا آورده باشد کفایت بود و اگر
 با آن بود که جامه سفید بپوشد که خدا تعالی از جامه ها جامه سفید را دوست دارد و بوی خوش بکار دارد و بر نیت عظیم مسجد و
 نماز تا زوی بی خوش نیاید که کسی بخور شود یا در شب افتد چاه بگاه شدن است مسجد جامع که فضل این بزرگ است
 و در روزگار اول بوقت صبح چراغ شندنی و راه از رحمت چنان بودی که دشوار توانستند رفتن این
 مسعود دیگر و جماعتی شد و سه کس پیش از وی آمده بودند با خود عتاب میکرد و میگفت که تو در چه چهارم باشی
 تو چون باشد و چنین گفتندی که اول بدعتی که در اسلام پدید آمد این بود که این سنت ترک کردند و جهودان رسان
 روز شنبه و یکشنبه بگاه بگلیان گفت شوند و مسلمانان و زادینه که روز ایشان است تقصیر نکنند چگونگی باشد و
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که در ساعت اول ازین روز جماعت رود چنان باشد که شتری قربان کرده باشد
 و اگر در دوم ساعت رود چنان باشد که گاو قربان کرده باشد و اگر در ساعت سوم روز چنان بود که
 گوسفندی قربان کرده باشد و اگر در ساعت چهارم رود مایانی و اگر در ساعت پنجم رود خایه مرغی و
 چون خطیبین آید فرشتگان که این قربان مینویسند صحایف در نورند و سماع خطبه شغل شد و که بعد از آن
 سخن فضل نماز پنجشنبه یا پنجم آنکه پایی بگردن مردم نهاد اگر در آن باشد که در خبر است که سیکه چنین کند قیامت
 از وی پل ساند تا مردم بروی میروند و رسول صلی الله علیه و سلم یکی را دیده که چنین میکرد چون نماز کرد
 چراتو نماز جمعه نکردی گفت یا رسول الله یا تو بیم بودم گفت دیدم ترا که پایی بگردن مردم نهادی یعنی سیکه
 چنین کند چنان باشد که نماز نکرده باشد اگر صفا اول خالی باشد و او بود که قصد صفا اول کند که تقصیر
 ایشان کرده اند که صفا اول گذاشته اند ششم آنست که در پیش سیکه نماز کند نگذرد و چون شنیدند دیک

دیواری بایستونی بنشیند تا کسی از پیش وی نگذرد که نهی است از گذشتن پیش کسی که نماز میکند و در خبر است که اگر گذشت
 کرد که با او روبرو کند که بهتر از آنکه از پیش مصیبت بگذرد و نه هتکم آنکه صفت اول طلب است و اگر نتواند هر چند نزدیک
 بهتر که فضل این بزرگ است مگر در صفا اول لشکر بایان باشد و کسی که جامه دیدارند با جامه سیاه خطیب پیشمی باشد
 یا شمشیر او تر بود یا منکری دیگر باشد آنگاه هر چند از آن دور تر بود اولی باشد که نشاید باختیار نشستن حاجی منکری
 باشد هتکم آنکه چون خطیب بیرون آید سخن نگوید و بجواب موزن و استماع خطبه مشغول شود و اگر کسی سخن گوید او را
 باشارت خاموش کنند تریان که رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که دیگری را گوید بوقت خطبه خاموش باش یا گوش
 دار پیوسته گفته و هر که درین وقت پیوسته گفت و او را جمعیت و اگر در باشد و خطبه نشنود هم باید که خاموش بود و
 جایی که سخن گویند نشینند و درین وقت هیچ نماز نکنند مگر تحت مسجد آنکه چون از نماز فارغ شود هتکم بار آنکه
 بار قل هو الله و هتکم بار متعوذین بخواند که در خبر است که این یا جمعه یا جمعه عزیزی بود او را از شیطان بگوید یا اللهم یا
 یا حمید یا مهدی یا معید یا رحیم یا ودود یا عتی یا جلالتک عجز را مک و بفضلک عجز هواک و گفته اند هر که باین عبادت
 نماید از حاجی که نماز روزی و بوی رسد و از خلق بی نیاز شود بعد از آنش رکعت نماز سنت بگذارد که این
 مقدار از رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کرده اند و هم آنکه در مسجد می باشد تا نماز دیگر بگذارد و اگر تا نماز شام باشد
 فاضل گفته اند که این بجای حجتی و عمره باشد در ثواب و اگر نتواند و بخانه رود باید که از ذکر حق تعالی غافل نباشد
 تا آن ساعت عزیزی که در روز ادینه است او را در غفلت نیاید که از فضل آن محروم ماند آداب روز ادینه باید
 که در مجلس این روز هتکم فضیلت طلب است اول آنکه با دعا و مجلس علم حاضر شود و از هتکم گویان و حلقه ایشان
 دور باشد و مجلس کسی حاضر شود که سخن میرت وی رغبت او را دنیا کمتر گرداند و بآخرت دعوت کند و هر سخن
 که بخین بود نه مجلس علم بود و چون چنین بود در خبر است که بیک مجلس چنین حاضر شدن فاضلتر از هر رکعت
 نماز بود و دوم آنکه درین روز ساعتی است بزرگ و عزیز و شریف که در خبر است که هر که درین ساعت
 حاجتی خواهد روا شود و خلاف است که این ساعت عزیز وقت برآمدن آفتاب است یا وقت زوال
 یا وقت غروب یا وقت بانگ نماز یا وقت برنبردن خطیب یا وقت در نماز ایستادن یا وقت نماز
 و در سنت آنست که این وقت معلوم نیست و مبهم است همچون شب قدر پس باید که همه روز مراقب این
 ساعت باشد و در هیچ وقت از ذکر و عبادت خالی نباشد سوم آنکه درین روز صلوة بسیار فرستد بر رسول
 صلی الله علیه وسلم که رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که درین روز هتکم یا صلوة برین فرستد گناه هتک
 او بیامزد و گفتند یا رسول الله صلوة بر تو چگونه فرستیم گفت بگو یا الله صل علی محمد و علی آل محمد صلوة

بود چه اگر کسی ترا گوید که نماز پیشین گذاری کوئی آری و گفت کوئی آری بگوید این معنی در دل تو بود و مفصل شود
 بر گفتن تو با خود یاد دهنی همچون گفتن آنکه باشد و اندک چه بپاشی آن بود که کوئی آری هر چه پیش ازین استقصا کنی
 و نماز شولیده شود باید که آسان فراموشی چون این مقدار کردی بهر صفت که بود بدانی که نماز درست است که نیت
 نماز همچون نیت کار نامی بگیر است و ازین سبب بد که در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم و صحابه بچکس را موسر
 نیت نبود که دانستندی که این کار نامی آسان است و آنکه که این ندانند از جهل است اصل پنجم در زکوة دان
 ید آنکه زکوة از ارکان مسلمانی بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت بنای اسلام بر پنج اصل است کلمه لا اله الا الله
 محمد رسول الله و نماز زکوة و روزه و حج و زکوة است که کسی که زکوة و روزه و حج و زکوة نهد بر یکی از این
 بر سینه نهد چنانکه از پشت بیرون آید و بر پشت نهد چنانکه از سینه بیرون آید و هر که چهار پای در روز زکوة نهد بر روز
 قیامت آن چهار پایان را بروی مسلط کنند او را بر سر نهانند و در زیر پای می روند و هرگاه که همه بروی بند و یا خردند
 آن نیز باز آیند و دیگر باره همچنین بر پایانی میکنند تا آنگاه که حساب بخلق بکنند و این اخبار در صحیح است پس علم
 زکوة دانستن بر خداوندان فریفته است انواع زکوة و شرایط آن بدانکه شش نوع زکوة واجب است بنوع اول
 زکوة چهار پایان آن شرط است اما در شرط خرد و دیگر حیوانات زکوة نیست و این زکوة چهار شرط است
 شرط اول آنکه علفی نباشد بلکه چراگاه باشد تا بروی است بسیار نبود اگر در جمله سال چندان علف دهند که از انوشی
 زکوة بیفته شرط دوم آنکه یکسال در ملک می بماند که اگر در میان سال از ملک او بیرون رود زکوة بیفته اما شش فسخ
 مال اگر چه در آخر سال آمده باشد در حساب گیرند و زکوة واجب است تبعیت اصل مال شرط سوم آنکه با آن مال تو
 باشد و در تصرف وی باشد اما اگر کم شده باشد یا ظالمی از وی شده باشد بروی زکوة نباشد مگر که جمله یا هر
 قاعده که از آن حاصل آمده باشد بروی باز رسد آنگاه زکوة گذشته بروی واجب آید و اگر کسی چند آنکه مال
 دارد و قرض دارد درست است که بروی زکوة واجب نیاید و بی تحقیق در ویش است شرط چهارم
 آنکه نصابی باشد که بان مقدار تو آنکه باشد که از مقدار اندک تو آنکه می حاصل نیاید اما شش تا پنج نباشد در آن
 پنج واجب نیاید و در پنج یک گویند واجب آید و در ده دو و در پانزده سه و در بیست چهار و این گویند یکسال
 کم نشاید و اگر نبود دو سال کم نشاید و چون بیست و پنج شتر ششتری ماده یکساله بدو اگر نذر دزی دو ساله
 آنکه تا بیست و پنج شتر نباشد ازین واجب نیاید و در شش ماده دو ساله واجب آید و در چهل شش
 ماده سه ساله و در شصت و یک ماده چهار ساله و در هشتاد و شش ماده دو ساله و در نود و یک ماده
 سه ساله و در صد و بیست و یک ماده سه ساله و بعد از این حساب هر گیسو دو و در سببخواه

سه ساله ماده و در هر چهل دو ساله ماده اما گاو ناسی نشود و در آن چیزی از اجنبی پیدا چون سی شد در وی گاو یکساله
واجب یکد و در چهل دو ساله و در نضت دو یکساله و بعد از این حساب فرا گیرد در چهل دو ساله و در هر یکساله را انگور
در چهل یکی و در صد بیت و یک دو و در دویست و یک سه و چهار صد چهار بعد از این حساب فرا گیرد و در هر صد یکی
و یکساله کم نشاید و اگر ز بود دو ساله کمتر نشاید و اگر دو کس گوسفند در سهم آنمخته دارند و هر دو از اهل زکوة باشند
که یکی کافر یا مکاتب نبود و چون یکسال بود تا اگر هر دو پیش از چهل نداشتند بر هر یکی نیم گوسفند واجبست و دو
اگر صد بیت بود از دو سهم یک گوسفند کفایت بود نوع دوم زکوة معشرات است هر کس که اشتیاق صد بیت گنیم
بود یا جو یا خر یا مویز یا چیزی که قوت گروسی باشد که آن کفایت تواند کرد و چون شک و شنبه و برنج و آب
و غیر آن عشر در آن واجب آید و هر چه قوت نبود چون بنه و لوز و کناف میوه و در آن عشر نبود و اگر چهار نعل
من گندم و چهار صد من جو بود واجب نیاید که نصف آن یک جوش بایند که بود تا زکوة واجبست و اگر آن زنجوی و
کار نیز نباشد بلکه آب و لای بود هم ده یک واجبست و دنیا بد که انگور و رطب بد بلکه مویز و خرما باید داد و اگر که
چنان باشد که از آن مویز نباید آگاه انگور را بود و باید که چون انگور رنگ داشت و دانه جو گندم سخت در آن بیست
هکته تا بیشتر حزن کند و بداند که نصیب درویشان چند است آگاه چون آن مقدار در پذیرفت و دانت اگر تصرف
کند در جمله روا باشد نوع سوم زکوة زر و سیم است در دویست در سهم فقره پنجم در سهم واجبست و در آخر سال در
دینار زغالص نیم دینار و این چهار یک ده یک باشد و چند آنکه می فرایند برین حساب بود و در فقره خنوز زین
و سیم ساخت زر و آن زر که بر دوال شمشیر بود و هر چه روان باشد زکوة واجبست اما پیرایه که روا باشد شستن
آن مردوزن بدان زکوة نبود و اگر زر و سیم بر دمان دارد که اگر خواهد توانست زکوة واجبست نوع چهارم
زکوة تجارت است و چون بقدر است دنیا چیزی خرید و بیعت تجارت و سال تمام شود همان کوة نقد واجبست و
هر چه سود کرده باشد در میان سال در حساب آید و آخر هر سال باید که قیمت مال معلوم کند آگاه اگر سرمایه در چهل
زربوده باشد یا سیم هم از آن بدد و اگر نقد خریده باشد از آن نقد که در شهر غالب زربوده بدد و چون تنگی
دارد و بیعت تجارت کند تا بدین چیزی بجز اول سال در دنیا بدد بجز دینت اما اگر نقد بود و نصیبی باشد اول سال
از وقت ملک صاحب نصاب بود و هرگاه که در میان سال غنم تجارت باطل شود زکوة واجبست و در آنکه عالم
نوع پنجم زکوة فطرت هر مسلمانی که شب عید رمضان پیش از قوت خود و عیال خود که در روز عید بکار برآید
دارد بیرون از خانه و جامه و آنچه لابد بود بر وی صاعی طعام از آن جنس بخورده است واجبست و آن سه
من یک باشد کم سه یک من اگر گندم خورده باشد نشاید و اگر جو خورده باشد گندم ششاید و اگر ز

هر چندی خور و باشد بهترین بد بد و بدل گندم آرد و غیر آن نشاید نزد شافعی رضی الله عنه و هر که نفقه می بوسی و از آن
 فطره می نیر و واجب بود چون زن و فرزند و مادر و پدر و بنده و زکوة بنده و شرک بر سر و شریک بود و زکوة بنده
 کافر و واجب نباشد و اگر زن زکوة خود بد بد و او بود و اگر شوهر بی دستوری زن بد بد و او بد این مقدار از کمال
 زکوة لابد است و انست تا اگر بیرون زن واقع افتد و آنکه باید پرسید کیفیت دادن زکوة باید که
 در زکوة دادن پنج چیز نگا دارد اول آنکه نیت زکوة فرض کند و اگر و کیلی فرایه در وقت توکیل نیت کند یا کیلی
 را دستوری و بد با وقت دادن نیت کند و چون لی زکوة مال طفل و بد نیت کند دوم آنکه چون سال تمام شد
 شتاب کند که تاخیر بی عذری نشاید زکوة فطره از عید نشاید تاخیر کرد و تعجیل در رمضان روا بود پیش از رمضان
 روا نبود و تعجیل زکوة مال در جلد سال روا بود بشرط آنکه شامنده در ویش باشد اگر پیش از سال سپرد و او تا آنکه در ویش
 مرده شود زکوة دیگر باره باید داد و سه آنکه زکوة هر چندی زن چندی بد اگر زرد و عوض سیم و گندم عوض جو یا مالی
 دیگر بقدر قیمت بد بد بد حساب مام شافعی نشاید چهارم آنکه صدقه جایی بد بد که مال آنجا بود که در ویش آنجا چشم مال
 دارند اگر بشهری دیگر و بد و آنست که زکوة از وی تنقید پنجم آنکه زکوة بر پشت قوم قیمت کند و آنقدر که باشد چنان
 از هر قومی ستمی کمتر نباشد و جلایست و چهارتن باشد اگر یک در سهم زکوة باشد بد حساب مام شافعی واجب بود
 که باین همه برساند و بر پشت قیمت راست کند آنگاه قیمت هر یکی میان سه کس یا زیاده از آن چنانکه
 خواهد پشت کند اگر چه برابر نباشد و درین روزگار سه قوم کمتر یابند غازی و مولعه و عامل زکوة اما فقیر و مسکین
 و مکاتب این سه سبیل و دام دارند بد پس هر کسی را زکوة به یا نزهه کس کمتر نشاید که بد بد نزد شافعی و بد بد شافعی
 درین مسئله دشوار است آنکه بدل نشاید و آنکه همه باید داد و بد بیشترین مردم درین مسئله بد حساب مام و حنیفه
 میگیرند و امید داریم که ما خود نباشند پیدا کردن صفت این پشت کرده صنف اول فقیرست و این می بود که پنج
 ندارد و پنج کس نیست که اگر قوت تمام روز دارد و جامدین تمام دارد فقیر نباشد و اگر قوت یک نیمه روزیش ندارد و چون
 دارد بی ثواب است آبی بر این در ویش بود و اگر کس بیایست تواند کرد و پنج آلت ندارد در ویش بود و اگر طایفه علم است
 چون یکسب مشغول میشود از آن بازی می اند در ویش است و باین در ویشی کمتر یابند مگر اطفال پس ندیر آن بود
 که در ویش طلب کند که مصل باشد و حقه فقیر از جهت اطفال بوسی تسلیم کند صنف دوم مسکین است
 هر که اخرج مهم از خل میث بود اگر چه خانه و جا دارد و مسکین است و لیکن چون کفایت یکسال ندارد و کسب
 وی بان آنکه روا بود که چندان بوسی دهند که کفایت سال وی تمام شود و اگر فروش خور خانه
 دارد و کتاب دارد و چون بان محتاج بود مسکین باشد اما اگر چیزی زیاده از حاجت دارد مسکین

نباشد صنف سوم کسانی باشند که زکوة جمع کنند و مستحقان مانند مردان از زکوة بدهند صنف چهارم مولفه
 قلوب باشند و این بخششی باشد که مسلمان شود اگر او را مالی دهند و دیگران را رغبت افتد که بسبب مسلمان شوند
 صنف پنجم کتاب بود و این بندگان باشند که خود را بازخرند و بهایی خود بدو بخیم یا بیشتر بخواجه دهند صنف ششم
 کسی باشد که وامی دارد که بید بصیفتی حاصل شده باشد در ویش باشد یا تو انگر بود و لیکن ام برای صیحتی که ده باشد
 که بآن فتنه برکشند صنف هفتم غازیان باشند که ایشان را از دیوان جاکلی نباشد اگر چه تو انگر باشند سازه از زکوة
 بایشان دهند صنف هشتم مسافری بود که داو راه ندارد و راه گذری باشد یا از شهر خود بیرون رود و قدر زاد و گری بوی
 دهند و هر گویین در ویشیم با سکینم را بود که قول او پذیرند چون معلوم نباشد که دروغ میگوید یا مسافر و غازی اگر نه
 و غرض از زکوة از ایشان باز ستاند اما آن دیگر صنفها باید که از قول معتمدان معلوم شود اسرار زکوة داد
 بدانکه همچنان که نماز را صورتی و حقیقی است که آن حقیقت روح صورت بود و همچنین زکوة را صورت و روحی است
 چون کسی هر حقیقت زکوة نشاند صورتی بی روح بود و سر آن سبب چیست یکی آنکه خلق ماسوا را بجهت حق تعالی
 و بیج مومن نیست که این دعوی ننگته مانوا بکنه بیج چیز را دست از خداوند دارند چنانکه در قرآن میگوید **قُلْ إِن كَانِ
 أَبَاءُكُمْ كَانُوا كُفَرًا** و بیج مومن نبود که نه دعوی کند که خدای الهی بهیتر ما و مسترد دارد و پندارد که همچنین است
 پس بشنای و برانی حاجت آید تا هر کسی بدعوی بجا حاصل نمرد و نشود پس ال یکی انجوبات آدمی است و او را بایشان
 بیا زودند و گفتند که اگر هادوی در دوستی این یک معشوق خود فدا کرتا در جبه خود بشناسی در دوستی حق تعالی
 پس کسی نیکو این بر نشاختن سببه طبقه شد و طبع اول حدیثان بودند که ایشان هر چه داشتند فدا کردند و گفتند که از
 دوست در هم پنج در هم دادن کار بخیلان بود و بر ما واجب است که همه بدیم در دوستی حق تعالی چنانکه ابو بکر صدیق
 رضی الله عنه جمله مال بیا آورد رسول صلی الله علیه و سلم گفت عیال خود را چه گذاشتی گفت خدای رسول و می گری
 یک نیمه مال بدادند چنانکه عرضی شد عنه یک نیمه بیاورد گفت عیال را چه گذاشتی گفت همچنین که آورد رسول گفت
 بینکما ما بین کلینکما تفاوت در چه شما در خود تفاوت سخن شماست طبقه دوم نیک مردان بودند که ایشان ال یکبار
 نمودند و قوتشان شد یکبار نگاه میشدند و منتظر حاجات فقر و وجوه نیرات می بودند و خود را با درویشان برابر میداشتند
 و بر قدر زکوة اقصا را نکردند لیکن درویشان را که بایشان رسیدند می با عیال خود برابر داشتند
 طبقه سوم سر مردان بودند که ایشان پیش ازین طاقت نداشتند که دوست در هم پنج در هم بدهند
 بر فریضه اقصا کردند و فرمان بدل خوشی و برودی بجای آوردند و پنج سینه بر درویشان نهاسند و زکوة
 دادن و این درجه بالین است که هر که از دوست در هم که خدای تعالی با و داده دلش باز نهد

که بخیر هم بد او دارد دوستی حق تعالی بیج نصیبی نباشد و چون پیش ازین نتواند او دوستی سخن بگوید
 و از جمله دوستان خجیل باشد و دوم ظاهر دل است از پلیدی بخل که بخل در دل چون نجاستی بود که آن سبب باشد از
 دیت قرب حضرت حق تعالی را چنانکه نجاست ظاهر بنیاد استی قابل دیت حضرت نماز او دل را پلیدی
 بخل پاک نشود و الا بخرچ کردن مال و بدین سبب زکوة پلیدی بخل را ببرد و چون آبی باشد که بآن نجاست بسته
 باشد و از این است که زکوة و صدقه بر رسول اهل بیت و حرام است که منصب او را از او ساختن مال مردم نیست
 باید که در سر سوم شکر نعمت است که مال نعمتی است که در حق مومن سبب بخت دنیا و آخرت باشد پیش از آنکه نماز
 و روزه و حج شکر نعمت تن است زکوة شکر نعمت مال است تا چون خود را بی نیاز بنماید بخت و مسلمانان دیگر
 همچون خود را در مانده بنماید یا خود گوید که او هم بنده حق تعالی است همچون من شکر آنرا که مرا از وی بی نیاز کرد
 او را بمن نیازمند کرد با وی قنق کتم که نیاید که این از مایشی باشد و اگر تقصیری کنم مابصفت دوستی کرده
 و او را بصفتم من پس هر کسی باید که این سر از زکوة بداند تا عبادت او صورت بی معنی نباشد و او را
 در قایق زکوة دادن اگر کسی خواهد که عبادت او زنده باشد و بی روح نبود و ثواب بی معنا
 شود باید که هفت وظیفه نگاهدارد و وظیفه اول آنکه در زکوة دادن تمجیل کند و پیش از آنکه واجب
 شود در جملة سال میدهد و باین سه فایده حاصل شود یکی آنکه اثر رغبت عبادت بروی ظاهر شود
 که دادن بعد از وجوب خود ضرورت بود که اگر ندید معاقب دانا گاه دادن زیریم بودند از دوستی بنده بدان
 بود که هر چند از بیم کننده از دوستی و شفقت دوم آنکه شادی دل و روانی مانند برون دای دعا با خلاص کنند
 و شادی نگاه بینند و دعا در روان محسوس بود و او از همه آفات سوم آنکه از عوایق روزگار را بمن باشد که در
 تا خیرات یار بود و باشد که عیافه و ازین محروم شود چون دل رغبت خیری بید غنیمت باید داشت که آن نظر
 تحت است و زوایا که شیطان جمله آورد قایق و نیزین اصبعین من اصابع الرحمن یکی از بزرگان در طهارت جا در دل
 افتاد که پیر من و منی هر میدار بخواند و نیزین کشید و گوید و گفت ای شیخ چرا صبر کردی تا بیرون آئی گفت رسیدم که
 خاطر دیکم در آید و مرا ازین باز دارد وظیفه دوم آنکه اگر زکوة بجملة خواهد داد و ماه محرم بدهد که ماه حرام و اولی
 یا رمضان که چندی وقت شریف تر بود ثواب مضاعف میشود و رسول صلی الله علیه و سلم سختی ترین خلق بود و هر چه
 میداد و در رمضان خود بیج نگاه داشتی و بجملة خرج کردی طیفه سوم آنکه زکوة در ماه رجب و در ماه رجب و در ماه رجب و در ماه رجب
 با خلاق نزدیک بود و در حضرت که صدقه سر خرم عباد را بنشانند و در حضرت که صدقه سر خرم عباد را بنشانند و در حضرت که صدقه سر خرم عباد را بنشانند
 عادل دیگر یکصد بخت است چنانکه دست چپ را خبر نباشد بنگر که چه در جنت که باید که ماه حرام مال را بر او در جنت

که هر که صدقه ببرد و اعمال سر بنویسد و اگر در ظاهر دهد و در اعمال ظاهر بنویسد و اگر گوید که من هیچ
 کردم از جرده اعمال سر و ظاهر بنویسد و در جرده را بنویسد و باین سبب سلف و پنهان داشتن صدقه و خدائی
 مبالغه کرده اند که کسی بدی که نماینا طلبی دمی و درست وی نهاده می سخن گفتی تا وی نیز نداند که بدی
 و کسی بدی که در وی خفته طلبی دمی و بر جامه و بستی و سخن گفتی تا بیدار نشود و نداند که داده است و کسی
 بودی که در راه گذر و رویش افکندی و کسی بودی که بکلی دادی تا برساند این جبهه بر وی
 کردند می تا در وی نیز نداند اما از دیگران پنهان داشتن مهم داشتند می برای آنکه چون ملا و عیاد با ملا
 آید اگر بغل در باطن شکسته شود و بر پاره شود و این صفات جمله مهلک است لیکن بغل بر مثال گرام است
 و بر پاره شدن آن قوی تر است چون که در وقت که دست تاد قوت مار بفرزاید از نیش مهلک تر باشد
 و دیگری صیقل از آن فاده و فرخ این صفات بر دل چون در گه شود بر مثال شرم و گزند و می تواند بود
 در عنوان مسلمانی پیدا کردیم پس زیر آنکه بر ملا بد بیشتر بود از نفع و طیف چهارم آنکه اگر از ایمان باشد
 و دل خود را از آن پاک کرده باشد و نداند که اگر بر ملا بد دیگران می تواند گفتند و رعیت ایشان یار شود
 چنین کسی بر ملا دادن فاضل تر بود و این یکی دیگر بهیچ و ذم نزد وی یکی بود و در کای با جماعتی که فایده
 باشد و طیف پنجم آنکه صدقه را بجهت نکرده و بدست و خشت قال سر تعالی و تبارک و تعالی که در میان و الا که
 و معنی اوست از رویش بود و آنکه روی زشت کند و پنهانی در هم کشد و سخن با درویش نصف گوید و او
 بسبب ویشی و سوال خوار و در پیشم حفات بوی نکرده و این در نوع چهل هفت بود یکی آنکه بروی
 دشوار بود مال از دست دادن و باین سبب شکستل شود و سخن نیز گوید و هر که بروی دشوار بود که در می
 و هر است با نند جابل بود و او باین نکوته فردوس علی رضای آن حاصل خواهد کرد و خود را از دوزخ نجات
 خرید چاره دشوار بود اگر باین جان دارد و دیگر حفات آنکه می بندد که او را در رویش شرف است و تو انگریز
 که کسی با نصد سال پیش از وی در بهشت خواهد رفت از وی شریف تر بود و درجه بلند تر باشد و نزد حق
 شرف و فخر و ویشی زشت نه تو انگریز را و نشان شرف و درین جهان است که تو انگر را بشنود زیاده
 و هیچ آن شغل کرده است و از آن نصیبی بقدر حاجت بدین نعمت و بروی واجب که دست که مقدار
 حاجت بد رویش میرساند پس حقیقت تو انگر را سخره در رویش کرده است در میان در آن پنهان است و اول
 مخصوص کرده و طیف ششم آنکه منت نه نهد و اصل منت چهل است و آن صفت دل است و آن است که نهد
 که بار ویشش نکوی کرد و نعمتی از آنج و با و داد که در رویش زیر دست او باشد آگاه چون چنین

بنهار و نشان آن بود که چشم دارد که در ویش او اخلاصت زیاده کند و در کارهای می یابستند و اسلام آید انکه در ویش
 حرمی زیاده چشم دارد و اگر در حق وی تقصیر کند تعجب زیاده از آن کند که از پیش کردی و باشد که باز گوید که من با و
 چنین نیکی کردم و این چهار چیز است بلکه حقیقت آنست که در ویش با و می و می کرد و با و می نیکی کرد که صدقه
 انوی قبول کرد تا او را از آتش دفع برانیدل او را از پلیدی نخل پاک کرد و اگر حجامی و دارا یگا حجامت کرد می
 دشمنی که خونی که سبب ملک وی بود از وی بیرون کرد و نخل نیز در باطن می مالی زکوة در دست وی سبب ملک و پلیدی
 وی بود چون بسبب در ویش او بر هم طهارت حاصل شود و هم نجات باید که از وی منت دارد و دیگر آنکه رسول صلی
 الله علیه و سلم بگوید صدقه اول در دست لطف حق تعالی افتد آنگاه در دست در ویش پهن حق تعالی امید یابد
 و در ویش نیت حق است و در قضی می باید که از در ویش منت دارد و منت نهی چون از آن سه سزا سزا زکوة
 بنمیدهند و اند که منت نهادن از جهل است و برای خد از منت سلف مبالغه کرده اند و برای پستی و اندیش
 در ویش و متواضع وایش می نهاده اند آنگاه سوال کرده اند که این از من قبول کن و گرو می دست فرمایش
 داشته اند تا در ویش سیم بر او دست و در ویش در زیر نیود که البید العلیا جبرین البید السلفه کسی را سزا در منت
 نهی و عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما چون در ویش را چیزی فرستادند می گفتند می یا دیگر ناچه و عا کند تا هر دعا
 را بدعای کافات کنند تا صدقه خالص یا بدعای کافات ناکرده و طمع دعا در ویش نیز خواند اشتد می که بر گمان
 آن بود که احسانی کرده و محسن بحقیقت در ویش است که این عهده از تو برگرفت و فلیتقه بفرستد آنکه از مال خود آنچه نیکوتر
 و بهتر و حلال تر بود آن بدد که آنچه در آن شبتهی باشد قربت را نشاید که حق تعالی پاک است و خیر پاک نه پذیرد قال الله
 تعالی لا یتمتعوا بحیث منه ثم یفوقوا و کسبتم ما یخون به الا ان تعصوا فیه یعنی آن خیر که اگر شما بپذیرد
 بکراهت بستانید چرا در نصیب شما آن خرج کنید و اگر کسی آنچه در خانه و می تر باشد پیش جهان نهی و او را نهی
 کرده باشد چگونه روا باشد که بدترین به خدای تعالی دهد و بهترین بندگان او را بکند از بدترین و بدترین
 دلیل بود بر آنکه بکراهت می دهد و هر صدقه که بدل خوشی نبود و هم بود که پذیرفته نبود و رسول صلی الله علیه و سلم
 میگوید که یک درهم صدقه باشد که بر هزار درهم سبقت گیرد این بود که بهتر و بد و بدل خوش و دعا و اب طلب کردن
 بدانکه هر در ویش مسلمان که زکوة بوی دهی فریضه بقیه لیکن کسی که تجارت آخرت کند نباید که از زبانی
 ریح دست بدارد و چون صدقه بموضع باشد ثواب مضاعف بود پس باید که از بیخ صنف یکی طلب کند
 صنف اول آنکه پارسا و قبی باشد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اطعموا اطعمواکم الا تقیافه گفت طعمم بر من بندگان
 و مید و سبب آنست که ایشان با آنچه بستانند بستانند بطاعت خدای کنند و وی در ثواب آن طاعت شریک

باشد که اعانت کرده باشد بران یکی از تو انگران بود که صدقه ندادی الا بصوفیه و گفتی این قمی آنکه ایشان بپوشست
 نیست چرتقی تعالی و چون ایشان اجاجتی بود اندیشه ایشان پراگنده شود و من علی را و حضرت حق تعالی بر دهن او سر
 دارم از مراعات صدق که همت او دنیا بود این سخن چند را حکایت کردند گفت این سخن می هست از او یا حق تعالی
 آنکه این مرد بقال بود بفلس گشت که هر چه در ایشان خریدندی بها نخواستی جنید مالی بوسی داد تا بر تجارت شود گفت
 چون مرد را تجارت زیان نداد و صنف و هم آنکه از اهل علم بود که چون صدقه بدهند او بان فراغت خواندن باید و او
 در ثواب علم شریک بود و صنف سوم آنکه هفت نیاز بود که درویشی خویش بنهاد و در تعبیل زید بکعبه هم آنکه اهل
 اعتقاد و حق تعالی این قوم باشند که پرده تعبیل بپوشی نگا باشند و تعبیل بود که بدرویشی دهد که از سوال باک
 ندارد و صنف چهارم آنکه معیل باشند یا بسیار که هر چند حاجت و رنج پیش بود ثواب راحت رسانیدن پیش بود و صنف
 پنجم آنکه خویشاوندان بود که هم صدقه بود و هم صلوة رحم و کثی بوسی برادرسی دارند و دوستی حق تعالی و نیز بدرجایا قایم
 باشند و اگر کسی باید که همین صفات یا بیشتر در وی بود اولی آنکه با خود و چون چنین کسی رساند از همت و اندیشه ایشان
 و دعار ایشان او را حصنی باشد و این فایده و راسی آن بود که تعبیل از خود دور کرده باشد و شکر نعمت گذارده بود و بود
 که زکوة ببلویان و کافران هر که او سلخ مال مردم است و علمی باین دروغ بود و این مال بکافرین بود و آداب
 ستانده زکوة باید که ستانده زکوة پنج وظیفه گذارد و وظیفه اول آنکه بداند که حق تعالی چون بندگان خود را
 محتاج آفرید ببال این سبب مال بیاورد در دست بندگان نهاد لیکن گروهی که در حق ایشان عنایت زیاده بود
 ایشانرا از مشغله دنیا و وبال ان صیانت کرد و بار و رنج کسب دنیا و حفظ آن بر تو انگران نهاد و اینانرا
 فرمود تا بمقدار حاجت به بندگان که عزیز تر اند میدهند تا آن عزیزان را بار دنیا رسته باشند و یک همت باشند
 در طاعت حق تعالی و چون به بجا حاجت پراگنده همت شوند قدر حاجت از دست تو انگران بایشان میرسد
 تا برکت دعا و همت ایشان کفارتی بود تو انگر از این رویش آنچه بهمانند باید که با آن نیست بستاند که در کفایت
 خود صرف کند تا فراغت یا بد بطاعت و قدر این نعمت بشناسد که تو انگر را بنحره وی کرده اند تا وی
 بعبادت پردازد و این چنان است که ملوک دنیا غلامان خاص خود را که میخواهند که از خدمت خاص غایب باشند
 نگذارند که بکسب دنیا مشغول شوند لیکن بر و ستایان و بازاریان را که خدمت خاص ایشان بدستور ایشان گردانند
 و از ایشان چیزی و خرج می ستانند و در جاگی غلامان خاص میکنند و چنانکه مقصود ملک از همه است و این
 خواص باشند ارادت حق تعالی از جمله خلق عبادت حضرت اوست و ازین گفت و ما کلفت است و کلفت
 الا که یکدیگر دانند و این را بداند که آنچه بستاند باین نیست و او را می گفت رسول الله علیه و آله فرمودند که از غیر دستانده

نیست چون بجاست ستاند و این کسی بود که قصد او فراغت دین بود و وظیفه دوم آنکه آنچه ستاند حق تعالی
 ستاند و از وی بپند و تو انگران اسختر شمس از جهت سی که او را موکل لازم کرده ناین بوی در موکل
 ایمان است که او را داده است بآنکه بخان سعادت و صدقه بستاند و اگر این موکل داشتی یک جبهه کنی ادبی
 از دست که او را موکل لازم کرده است چون بدانت که دست تو انگر واسطه است و سخر باید که او را بوی
 بپند و شکر گوید و ارفان من لم یکر الناس لم یکر الله حق تعالی بآنکه خالق اعمال بندگان است این را بگفت
 و از ایشان شکر میگوید چنانکه گفت تَعْمَدُ الْعَبْدُ اِنَّهٗ اَوْ اَيُّ و گفت اِنَّهٗ كَانَ صِدِّيقًا لِّكَلْبَاءِ و ایشان
 برای آنکه هر کرا واسطه خبر گردانید او را عزیز کرد چنانکه گفت طوبی لمن حلقه و بستر انحر علی ید یس قدر عزیر
 وی باید شست و معنی شکر این بود و باید که او را دعا گوید و گوید طهر الله قلبک فی قلوب الارار و زکی عملک
فی عمل الاخیار و صلی علی روح الشهداء و در خیرت که هر که باشا مگوی کند مکار نکند و اگر نخواست
 چندان عاکنند که داند که مکافات تمام شود و نامی شکر بآن بود که عیب قد پوشیده دارد و اندک از اندک
 نداند و حقیر تر باشد چنانکه شرط دهنده است که آنچه دهد اگر چه بسیار و آنرا حقیر داند و بجهت تعظیم شکر و وظیفه
 سوم آنکه هر چه از طلال نباشد نشاند و از مال ظلم و مال ربو خوار نشاند و وظیفه چهارم آنکه چندان نباشد که
 محتاج بود و اگر بسبب می نشاند از او که نشاند و اگر دادم دارد پیش از او نشاند و اگر در کفایت عیال و هم
 بیش نیاید یا زده نشاند که آن یکدسهم برام است و اگر در خانه چیزی دارد و از قاشق پر شده که زیادتی بود یا
 که زکوٰه بستاند و وظیفه پنجم آنکه اگر زکوٰه دهند عالم نباشد پرسد که این از سهم ساکنین هست یا سهم غایب
 اگر وی آن صفت باشد و او مقدار شش یک زکوٰه خود بوی دقت نداند که بمذہب امام شافعی حلیه یک کس از
 نشاید فضیلت صدقه دادن رسول صلی الله علیه و سلم گفت صدقه بدهید اگر چه یک نخ مابود که آن در دین
 زنده کند و گناه را بکشد چنانکه آب آتش را و گفت بهر چیز بداند و فرسخ و اگر تمیمه تر باشد و اگر نتواند بهر چیزی
 و گفت پنج مسلمان از حلال صدقه بدهد که نه از دعالی آنرا بدست لطف خود می پرورد چنانکه شایسته است
 را می پرورد تا آنکه که خرمای چند کوه احد گردد و گفت روز قیامت هر کس سیئه صدقه خود بوی دقت
 که میان خلائق حکم کنند و گفت صدقه بدهد در از در می سر بسته گرداند و پرسیدند که کدام صدقه فاکل
 گفت آنکه در دست می هستی و وقتی که امید بزند گانی داری از درویشی تر نشی آنکه که صبر کنی تا جان بخوی
 اینجا گوئی این فلان را و آن خود فلان را باشد اگر گویی و اگر نه و عیسی علیه السلام گفت هر که سالی از
 از خود باز گرداند هفت روز ملائیک در آن خانه نروند و رسول صلی الله علیه و سلم رو کا هیچ نگذشتی بلکه خود

صدقه بدر ویش بدست خود داد و آب طهارت بشب دهنادی و سر پوشیدی و گفت هر که مسلمان را بجا پرستش
و حفظ خدایتعالی بود تا از آن خرقه بر وی باشد و عایشه رضی الله عنها پنجاه هزار درهم صدقه داد و پیر این خرقه را پاره
و دخته بود و خود را پیرانی ندوخت تا بن خود میگویی مردی نه سال عبادت کرد و پیرگناهی غنیمت بر تو گرفت عبادت
وی جسطا شد پس بدرویشی بگذشت و یکس کرده نان بکودا آنگاه او را بسیار مزیدند و عمل نه ساله بوی
باز دادند و تقمان پیرا گفت هرگاه گناهی بر تو بود و صدقه بده و عبد الله بن عمر رضی الله عنها شکر یا ربه بگو
و آدمی گفتی که حق تعالی میگویی **لَنْ تَنَالُوا الْاَلْاَحْسَنَ تَنْفِقُوا اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ** و خدای تعالی اندک من نکرد دست
و ارم و تعب و گوید هر که خود را ثواب صدقه محتاج ترازان نداند که در ویش را بصدقه آن صدقه قبول بفتد از
و حسن بصری نخاسی را بکنیزکی بدید نیکو رو گفت بدو درهم فروشی گفت نه گفت حق تعالی خود عین تو چه
بفرستد که از این بسیار نیکوتر است یعنی صدقه و اصل ششم در روز و عاشق بداند که روزی کنی از ارکان
مسلمانی است رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی میگوید نیکوئی را دانه سکا فات تمام بفسد مگر روزه
که آن مراست خاصه جزای آن من هم میفرماید **اِنَّكَ اَوْفَى الصَّيَادِ وَ اَنْ تَصِيْدَ اَوْ تَنْتَهِىَ عَنْ حَيْثُ كَانَ فَرْكُ الشَّيْءِ**
از شهوت بکنند در هیچ حساب تقدیر نیاید بلکه از حد بیرون بود و گفت صبر یک نیمه یا ن است و روزه یک نیمه یا ن است
و گفت بومی نان و زره دار حق تعالی از بوی مشک خوشتر است و حق تعالی میگویی بنده من شهوت طعام
و شراب و شهوت خویش را می پس گذاشته خاعنه و جزای او من توانم داد و گفت خواب روزه در عبادت
است و نفس نمی سیم است و دعاء وی سجاب است و گفت چون رمضان آید درهای بهشت بکشایند و درها
و درج ببنند و نیاطلین را در بند کنند و نادی آواز دهد که باطال بنیر یا که وقت است و باطال بنیر باز
ایست که نه جای است و از عظیمی فضل می آید که آنرا بخود نسبت خاص داد و گفت الصوم له اما اجر
به اگر چه همه عبادات او است چنانکه کعبه را خانه خود خواند اگر چه همه عالم ملک و است و در واقعیت است
روزه را که بان حق این نسبت است یکی آنکه حقیقت آن ناکردن است و این باطن بود و از چشمها پوشیده بود و
پنج ریا را بان راه نبود و دیگر آنکه شمع خدای تعالی بپرس است و نکر او شهوات است و روزه نکر او را بشکند و حقیقت
آن ترک شهوت است و برای یگفت رسول صلی الله علیه و سلم شیطان در دل آدمی و انت چون حق آن
گذر بر تنگ بکنید بگرنگی و نیز گفت الصوم خفته روزه پیر است و عایشه رضی الله عنها گفت از کوفتی در بهشت
پنج میاسانید گفتند بچیز بود گفت بگرنگی و گفت علیه السلام با عبادت روزه است و این برای آنکه ناله
عبادات شهوات است مد شهوات سیر است و گزنگی شهوات را بشکند و این روزه شخیر فضیله است یکی آنکه ماه

رمضان طلعت کند تا معلوم شود که بریت و نه است یا بری و بر قول یک عدل روا بود که اعتماد نمایند و در عید از دو
 کمتر نشاید و هر که از قصدی بشنود که نوزاد راست گوی بود روزه بروی واجب شد اگر چه قاضی قبول و حکم نکند
 و اگر دشهری دیگر دیده باشد که بنفرده فرسخ دور بود یا بن قوم واجب نبود و اگر ازین کمتر باشد واجب بود
 نیست است و باید که هر شب نیت کند و یاد دارد که این روزه رمضان است و فریضه است و راست و هر مسلمانی که
 این را وارد دل می خود از نیت خالی نبود و اگر شب شک نیست کند که فردا روزه دارم اگر رمضان بود این نیت
 درست نبود اگر چه رمضان بود تا آنکه که شک بریزد قبول هندی و در شب باز پسین و ابود اگر چه در شک است که اصل
 است که رمضان هنوز نگذشته و یکسکه در جایی تاریک یا ز داشته بود و باندیشه واجب بود وقت بجای آید و بآن اعتنا
 نیت کند درست بود و اگر شب نیت کرد با نیک چیزی خورد باطل نشود بلکه اگر زن بماند که حیض منقطع خواهد شد و نیت
 کند و حیض منقطع شد روزه درست بود و سوم آنکه بیخیز باطن خود را سازد بعد و قصد حجامت و سرمه کشیدن
 و میل کردن و بنید در احوال نهادن بیخ زیان ندارد که باطن آن بود که قراگه چیزی باشد چون مانع شکم
 و معده پنهان و اگر بی قصد چیزی باطن سد چون کسی که بر دماغی یا آب ضممه که بکام رسد زیان ندارد
 مگر که در ضممه سبانه کند که آب تا کام برود چون غرضش چیزی خود زیان ندارد اما اگر با باد یا شتابگاه بکام
 چیزی خورد و آگاه بماند که بعد از صبح بوده یا پیش از غروب روزه قضا باید کرد چهارم آنکه باطن با شربت نکند و
 اگر چنان نزدیکی کند که غسل واجب روزه باطل شود و اگر روزه را فراموش کرده باشد باطل نشود و اگر صحبت
 کند و غسل بعد از صبح کند و روا باشد تخم آنکه هیچ طریق قصد نکند که منی از وی جدا شود و اگر باطل خود نزدیکی کند
 بطریق صحبت بر نابد و در خطا نزاع بود چون نزاع فتنه روزه باطل شود و ششم آنکه بقصد فی نکند و اگر بی اختیار
 بر آید باطل نشود و اگر سبب بکام یا سببی دیگر آنی معتقد از صلی بیرون آید و بیندازد زیان ندارد که از صلی برگردد و اگر
 بود مگر که چون بدان رسد باز بخور و بر این روزه را باطل کند اما سستیهای روزه نیز نشستن است تا بهر صحر و تعجیل
 افطار بخور یا یا آب و از مسواک دست داشتن بعد از زوال و سخاوت کردن بصدقه و طعام دادن و قرائت کردن
 بسیار و در سجده عکاف کردن خاصه در همه آخر که لیلۃ القدر در آن است و رسول صلی علیه و سلم درین ده روز
 جامه خواب در نوشتی و میان برستی عبادت را و وی و اهل می هیچ از عبادت نیاستند منی لیلۃ القدر شب
 بیست و یکم است با بیست و سوم با بیست و پنجم با بیست و هفتم و این ممکن تر است و اولی آن بود که احتکاف درین ده
 پیوسته و اید و اگر نکرده باشد که پیوسته دارد لازم آید که بنقصان حاجت بیرون نیاید و آن قدر که وضو کند در خانه
 پیش نایند و اگر به نمازخانه یا عبادت مرخصی یا گواهی تجدید بکارت بیرون آید احتکاف بریده شود و از دست شستن

و نماند در حق سجد یا کی نباشد و هرگاه که از تضای حاجت باز آید نیت تازه کند حقیقت و سرروزه بدانکه روزه
 بر سه درجه بود روزه عوام و روزه خاص خواص از روزه عوام آنست که گفته آمد و غایت آن نگاهدشتن بطریق
 فرج است و این کمترین درجات است اما روزه خاص خواص بلندترین درجات است و آن آنست که دل خود را
 از اندیشه هر چه جز حق تعالی است نگاهدارد و بکلی خود بوسی دهد و از هر چه جز و نیست بظاهر و باطن روزه دارد
 و در هر چه اندیشه کند جز حدیث حق تعالی و آنچه تعلق بوسی دارد آن روز را آن روز نگه دارد و اگر در غرض دنیاوی
 اندیشه کند اگر چه بباح است این روزه باطل شود مگر دنیاوی که باور باشد در راه دین که آن از دنیا بود و تحقیقت
 ناگفته اند که اگر بروز نذر آن کند که روزه بچه کشاید خطای بروسی نویسد که این دلیل بود و با آنکه نیتی که حق تعالی
 وعده داده که بوسی ساند و اقی نیست و این درجه انبیا و صدیقان است و هر کسی باین نرسد اما روزه خواص
 آن بود که همه جوارح خود را از ناشایست باز دارد و بطریق فرج اقتصار نکند و تمامی این روزه پیشش چیز
 بود و یکی آنکه چشم را نگاه دارد از هر چه او را اخلاصی تعالی مشغول کند خاصه از چیزی که از ان شهوت پذیرد که رسول
 صلی الله علیه و سلم میگوید که نظر ششم بیکانی است از بیکان مایه یلوس نیز نه زبات داده هر که از نیم حق تعالی زان
 حدز کند و راحلعت ایمانی دهند که حلاوتان در دل خود بیابد و انس ضعیف شریعت روایت میکند که رسول صلی
 الله علیه و سلم گفت پنج چیز روزه کشاده کند دروغ و غیبت و سخن چینی سوگند بناحق خوردن نظر شهوت و دامننگ
 زبان نگاهدارد از پیوسته گفتن و چیزی که از ان مستغنی باشد باید که قرآن خواندن مشغول شود یا خاموش باشد و
 مناظره و جال از جمله پیوسته که زبان کار است اما غیبت و دروغ بذهب بعضی از علما نیز روزه عوام بطل
 کند و در خبر است که دوزخ و دشتند و چنان شدند که شکی که بیم ملاک بود ستورسی خوشند از رسول صلی الله علیه
 و سلم که روزه بکشند قدحی ایشان فرستاد و تادرا بخاقی کردند از گلوئی هر یکی باره خون بسته برآمد مردم از آن عجب
 بماندند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود این دوزخ از آنچه حق تعالی حلال کرده بود و روزه داشتند و آنچه حرام کرده
 بکشوند که غیبت مشغول شدند و این که از گلوئی ایشان برآمد گشت مردمان است که خورده اند سوم آنکه گوش
 نگاهدارد که هر چه گفتن نباید شنیدن هم نشاید شنونده شریک گوینده بود و مصیبت و غیبت و دروغ گفتن غیر از آنکه
 آنکه دست و پا نمی همه جوارح از ناشایست نگاهدارد و هر که روزه دارد و چنین کند یا کند مثل او چون است که از پیوسته خوردن
 حدز کند و در خبر خود که مصیبت زهر است و طعام عذاب است که بسیار خوردن آن یا نارد اما اصل آن یا که کثرت
 و برای این رسول صلی الله علیه و سلم گفت بسیار روزه دار است که نصیب از روزه خبر گرنگی و تشنگی نیست بنحی که بوقت
 افطار حرام و شبیه خوردن حلال خالص نیز بسیار بخورد که هرگاه بخت تداک آن است که بروز قوت شده است

چه مقصود حاصل شود که مقصود از روزه ضعیف گردانیدن شهوت است و طعام دو بار یکبار خوردن شهوت
زیاده کند خاصه که الوان طعام جمع کنند و نامده خالی نباشد دل صافی نشود بلکه مستان بخورد که بر حسب
نخند تا از ضعف و گرسنگی در خود بیاید و چون شب که نخورد در روز و خواب شود و نماز شب اندک در روز بگذرد
رسول صلی الله علیه و سلم که هیچ دعا پر کنند زود حق تعالی دشمنی از معده نیست ششم آنکه بعد از افطار دل در میان
بیم امید حلق بود که نداند که روز پذیرفته اند یا نه و حسن شهری روز عید نبوی گذرد که که میخندیدند و با هم می
گفت حق تعالی از ماه رمضان میدانی ساخته تا بندگان و در طاعات پیشی بجوشند که می بخت گفتند و
گروهی باز پس نماند عجب کسانیکه میخندند و حقیقت حال خود ندانند بخدا بی خدای تعالی که اگر چه از روی کار
برواند پذیرندگان بشاوی شغل شوند و مردان باند و کس نخند و باز نمی برد از دلش چنانچه با خشی که
از روزه بنا خوردن طعام و نزل بقصا کند روز و صورتی روح بود و حقیقت روزه آنست که خود را بکلی نماند
که ایشان ملاصلا شهوت نیست بهایم را شهوت غالب است و از ایشان دور اند باین سبب بر آن کمی شهوت بر
غالب و او هم درجه بهایم بود و چون شهوت مغلوب دی گشت شایسته بکلیک پیدا کرد و باین سبب بایشان
نزدیک باشد بصفت بکلیک ملائک نزدیکند بیتی تعالی پس او نیز نزدیک گشت و چون بایشان تمسک کرد
و شهوت را تمام بدید آنچه می خواهد شهوت و قوی تر شود نه ضعیف تر و روح روزه حاصل نماید و لازم افطار
بدانکه قضا و کفارت و فدی را و اساک و اجبت با فطار در رمضان لیکن هر یکی در حکم قضا و اجبت بر سر
مسکف که روزه نشاید بعد از بی عذری و بر حایض مسافر و بیمار و استمن بر مرتجعین باید بود و آنرا بر کویک
واجب نماید اما کفارت جز بمباشرت یا بیرون کردن منی یا اختیار و اجبتاید و کفارت آن بود که بنده آزاد
کند و اگر ندارد و ماه پیوسته روزه دارد و اگر این تواند شد طعام شصت سکین هر دو هر مدتی
باشد کم سبکی اما اساک در باقی روز بر کسی اجبت شد که بی عذری روزه بکشد یا بر حایض و اجبتاید اگر چه در
روز پاک شود و بر مسافر اگر چه یقیم شود و بر بیمار اگر چه بهتر شود و اجبتاید و چون روز شک یک تن گواهی
که ماه دیده است هر طعام نخورده باشد و اجبت بروی که باقی روز همچون روزه داران ساک کند و بر
در میان نماند کسی که نکند نشاید که روزه بکشد یا اگر روزه ناکشاده در میان روز شهر رسد نشاید که بکشد و مسافر
در روزه اولی ترا از افطار مگر که طاقت ندارد اما فدی مدی طعام بود که بسکین و بر حامل و مرضع واجب است
با قضا بهم چون روزه از بیم فرزند ناکشاده باشد چون کار که از بیم خود ناید و بر پیری که نهایت ضعیف باشد و روزه
نماند و اجبتاید و عرض قضا و هر که قضای رمضان تاخیر کند تا رمضان دیگر در آید یا هر روز

حج کنند بی آنکه ترخیص آلوده کند و زبان بی بیهوده و ناشایست مشغول کند از همه گناهان بیرون آید چنانکه آن
 از مادر زاییده بود و گفت بسیار گناه هست که آنرا هیچ کفایت نمکند مگر ایستادن در عرفات و گفت شیطان در هیچ
 روز نیندیشد و خیر تر و زود روی تر از آنکه در روز عرفه از پس حجت که حق تعالی بر خلق نثار میکند و از پس کباب
 عظیم که عفو میکند و گفت هر که از خانه بیرون آید براندیشد حج و در راه میرود تا قیامت هر سالی او را حجی عمره بخشد
 و هر که در مکّه بمیرد یا در مدینه او را نه عرض بود و نه حساب و گفت یک حج بمیرد و بهتر از دنیا و هر چه در آنست و آنرا
 هیچ جزئی نمیرد و گفت هیچ گناه عظیم تر از آن نیست که کسی بعرفات نپاید و گمان برد که امر بید نیست و
 بن الموفق یکی از بزرگان بود و گفت یکسال حج کردم شب عرفه دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان فرو آمدند
 با جامهای بنفشه یکی دیگر را گفت دانی که امسال حاج چند بودند گفت نه گفت شصت هزار بودند گفت دانی که حج
 چند کس مقبول است گفت بی گفت حج شش کس قبول شد پس گفت از خواب درآمدم از بومل بن حنفی سخت اندوه
 ناک شدم و گفتم من هیچ حال از پیشش تن نیاشتم درین ندیده و اندوه بشعر الحرام رسیدم و در خواب شدم
 دو فرشته را دیدم که همان حدیث می کردند نگاه آن یکی گفت دانی که انشب حق تعالی چه حکم کرده میان خلق
 گفت نه گفت بهر یکی از آن شش تن صد هزار بخشد و در کار ایشان کرد پس از خواب بیدار شدم شادمان
 شکر کردم حق تعالی را و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی وعده داده است که هر سال شصت هزار بنده
 این خانه را زیارت کنند حج و اگر کمتر ازین باشند از ملائکه بکفرند که آن عدد تمام شود و کمید را شکر کنند چون
 عروسی که جلوه خواهد کرد و هر که حج کرده باشد گرد آن میگرد و دوست در بردای آن زندگانه که دوست
 رود و ایشان با وی در بهشت شوند شرایط حج بدانکه هر مسلمانی که حج کند در وقت خود درست بود و قیام
 شوال فی القعدة و نه روز از ذی الحجه است تا آنگاه که صبح روز عید برآمد احرام درین مدت از هر حج درست
 بود و پیش ازین اگر حج احرام آورد عمره باشد حج کودک سمیر درست بود و اگر شیر خواره است و دلی از وی احرام
 آورد بعرفات بر دو مسی و طواف کند درست بود پس شرطی است که هر مسلمانی وقت پیش نیت اما شرط آنکه حج
 اسلام بقینه و فریضه گذارده شود پنج است مسلمانی و ازادی و بلوغ و عقل و آنکه در وقت احرام آورد
 و اگر کودک احرام آورد و بالغ شود پیش از ایاتان بعرفات یا بنده آزاد شود پیش ازین نکایت بود از حج اسلام
 شروط باید تا فرض عمره بقیه الا وقت که هلال وقت عمره است اما شرط آنکه از هر دیگری حج کند بی نیت است اول
 اسلام گذارده باشد اگر پیش از آن زد دیگری نیت کند از ذی قعدة از آن کس پیشین حج اسلام بود آنگاه قضاء نگاه
 نماند نگاه بی نیت برین ترتیب افتد اگر چه نیت بخلاف این کند اما شرط وجوب حج اسلام است و بلوغ و عقل و آزادی

واستطاعت و دو نوع است یکی آنست که توانا بود که برین خود هیچ کند و این بسبب چنانچه بود یکی تنه است و یکی
 دیگر اینست را که بر راه در بایستی خطرناک و دشمنی که از وی بیم مال یا تن بود نباشد و دیگر آنکه چندان مال دارد که نفقه شدن
 و آمدن را پس بد و نفقه عیال را تا باز آید بعد از آنکه همه واحها گذارده باشد و باید که کسی ستور داشته باشد و پیاده
 رفتن لازم نیاید اما نوع دیگر آنست که نتواند بر تن خود که مفلوج باشد یا آنکه بر جای مانده باشد چنانکه امید به شدن
 نباشد الا بنا در استطاعت و با آن بود که چندان مال دارد که ناهای غیرستند تا او را حج کند و مردود بدو اگر کسی بود
 در پذیرد که از وی حج بگذارد در ایگان بروی لازم آید که دستوری دهد که خدمت پدر شرف بود و اگر گوید من مال
 به هم تا کسی اجازه گیری لازم نیاید قبول کردن که در قبول مال مست بود و اگر بیگان از ایگان از وی حج بخواند
 لازم نیاید منت وی بر غیر رفتن و چون استطاعت حاصل شد باید که تحصیل کند پس اگر تاخیر کند و را باشد اگر توفیق
 یابد که سال دیگر بکند و اگر تاخیر کند و پیش از حج کردن میرد عاقل بود و از ترکیه او حج بکند بنیابت وی اگر چه دست
 نکرده باشد که این ای گشته است بروی و غیر ضعیف است میگوید قصداً خواستم که بگویم تا هر که مستطیع باشد
 از شهر او حج بکند جز برای سبب آنکه حج بکند از کان حج بدانکه از کان حج که بی آن حج درست نیاید پنج شرط لازم
 و طواف و بعد از آن سعی و ایستادن بر عرفات و بموی ستر و در یک قول واجب است که حج اگر دست بدارد حج
 باطل نشود لیکن کسفندی گفته که لازم آید پیش از حج است احرام آوردن و بیعتات اگر از آنجا در گذرد و بی احرام کسفندی
 باطل است و ملک خداست صبر کردن در عرفات تا آفتاب فرو رود و مقام کرد در شب بزم و همچنین بنا و طواف را
 در چهار باز پس یک قول دیگر است که کسفندی لازم نیاید چون دست بدارد لیکن بیعت بود اما وجه گذاردن
 حج سه است افراد و قرآن و تمتع و افراد فاضل تر چنانکه حج اولاتنها بگذارد و چون تمام شود احرام بیرون آید
 و احرام عمره آورد و آنگاه عمره بکند و احرام عمره از حیوان فاضل تر از آنکه از حیوان
 و ازین هر یک جایز است و اما قرآن باید که گوید اللهم لبیک بحجّه و عمره تا یکبار ببرد و محرم نشود و اعمال حج بجا
 آورد پس عمره در آن بند بر شود چنانکه وضو و غسل و بر کعبه چنانکه کسفندی بروی واجب است که کسی کلی بود
 که بروی واجب نیاید که بیعتات و خود تکمیل است و نه آنکه قرآن کند اگر پیش از وقوف عرفات طواف سعی کند سعی
 بود از حج و عمره اما طواف بعد از وقوف عرفات عاده باید کرد که شرط طواف رکعت است که از وقوف بود و آنست
 آن بود که چون بیعتات برسد بعمره احرام آورد و بیکه نخل کند تا در بند احرام نباشد آنکه در وقت حج هم بیک احرام
 حج بیاورد و بگوید کسفندی لازم آید و اگر نذر سه روز روزه دارد پیش از عید الضحی میوشاید یا بگذارد و هفت روز دیگر
 چون طواف کند در قرآن بخواند چنانکه در روز روزه دارد و دوم تمتع بر کسی لازم آید که احرام عمره در طواف

در ذی القعدة یا در عشر ذی الحجه آوردن از محبت کرده باشد حج را و احرام حج از میقات خود میگذرد پس اگر کسی باشد
 یا غریب بود و بوقت حج میقات آید یا مثل مسافت وی گویند بروی واجب یا یا محظورات حج شش است
 یکی جابه پوشیدن که در احرام پیرایه مشلوار و دستار و موزه نشاید بلکه زاکور و اوغلیدن باید و اگر تعلیل نباشد بپوش
 روا باشد و اگر از آن نباشد مشلوار روا بود و وقت اندام باز را پوشد روا بود و اگر کسی که نشاید پوشد و زن را و ابو جحاف
 داشتن بر عادت لیکن باید که روی نباشد و اگر در محمل و مطلق باشند و نبود دوم کوخوش کارند و اگر کار دارند
 یا جامه پوشد که مستند و اجنبی سوم است و تسبیح و ناخن باز نکند که اگر کند گویند که واجب و اگر بانه و فصد و حجامت
 فرو کشد و چنانکه کند باید روا بود چهارم حمل نمکند که اگر جماع کند نثری یا کاس یا هفت گویند و اجنبی و حج فایده
 و تضایع و اجنبی و اگر بیدار تحلل اول بود و اگر اجنبی و اما حج بانه شود و حج مقدمات مباشرت چون باید زن بود
 نشاید و هر چه طهارت بنگذارد ملاست در گویند و اجنبی و در استماع همچنین عقد نکاح نشاید محرم را که اگر کند
 بنود اما خبری لازم بنیایش ششم صید کردن نشاید مگر اذابت اگر صید کنی مانند آن حبس آید از شتر یا گاو گویند و خبر
 مانند بود و کیفیت حج بدانکه صفت اعمال چهارم از اول تا آخر برتریب باید دانست فرائض سفر و آداب بیستم آیینها
 سنت است که هر که عبادت نه عبادت کند سنت و ادب فرض همه نزد او برابر بود که بمقام محبت رسیدن و اول
 و سنن سد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی میگوید بنده گان من بمن هیچ تقرب نمکنند بزرگتر
 از گزاردن فرائض من و آنکه بنده بود و هیچ نیاساید از تقرب کردن من بخواصل و سنن نابد بر رسد که چشم و گوش و
 دست و زبان من بیستم من شود و من بنید و من گیر و من گوید من هم باشد آداب سنن عبادت اجماع آوردن و
 در هر جا آداب نگاه باید داشت اول آداب راه و سازان باید که اول که عزم حج کند باید که نماز کند و نظام باز دهد و
 و اما بگذارد و عیال و فرزندان هر که را بر و نفقه است نفقه بدهد و وصیت نامه بنویسد و زاد را از جیب طلال بگذارد
 و از شبهت خد کند که چون حج بآل شبهت کند بر آن بود که ناپدید رفتن بود و از و چندان بسازد که با و بیان رفت
 تواند کرد و در راه پیش از بیرون شدن سلامت راه چیز بیصدقه و تنویری قوی بکمال گیرد و هر چه بر
 خواهد گرفت بکاری نماید یا کراهت نباشد و رقیقی بصلح بدست آورد که سفر کرده باشد و درین مصلاح
 راه یا و بود و دوستان او داغ کند و از ایشان دعا خواهد و یا هر یکی گوید استوع الله دینک اما تنک
 و خواتم عکاک ایشان با وی گویند فی حفظ الله و گفته زودک الله التقوی و جنبک لروی و غفر ذنبک و
 و جهک للآخر اینها توجیه و چون از خانه بیرون خواهد شد پیشتر دو رکعت نماز بگذارد و در اول قل یا ایها الکفر
 بخواند و در دوم قل هو الله احد بعد از فاتحه و در آخر گوید اللهم انت صاحب فی السفر و انت اخیته

فی الابل والولد والمال احفظنا وایا هم من کل آفة اللہم انما تسکب فی میسرنا ذلک البر والتقوی من العمل ما رضی
 و چون بدر خانه رسد بگوید بسم اللہ تو کلمت علی اللہ لا حول ولا قوة الا باللہ اللہم یک انتشرت وعلیک کل کلمت
 و یک اعتصمت وایک توجہت اللہم زدنی التقوی غفر لی ذنبی و جهنمی للخیر انما توجہت و چون بر ستون نشیند
 بگوید بسم اللہ و باللہ اللہم انما تسکب فی میسرنا ذلک البر والتقوی من العمل ما رضی و در به راه بذر و قرآن
 خواندن مشغول شود و چون ببالاتی رسد بگوید اللہم کلت الشرف علی کل شرف و الک الحمد علی کل حال و چون لایحی
 باشد بیت الکرمی شہد اللہ و قل ہو اللہ و معوذتین بخواند آداب حرام و دخول مکہ چون بقایات رسد که قافله
 از اینجا احرام گیرند اول غسل کند و سحر و ناخن باز کند چنانکه جمیع اعضا منقطع شود و جامه منقطع بپوشد و در دانی و ازاری سفید
 و بند و پوش از حرام بوی خوش بپارد و چون بر خیزد که خواهد رفت شتر را برگزید و دوی بر راه آورد و نیت حج
 بدل و زیارت بگوید بیک اللہم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والتغی لک الملک لا شریک لک ملکی کلمات
 یا اواز اعاده می کند هر کجا بالاتی و نشیبی بود و هر کجا قافله رجعت بهم آیند میگوید و چون نزدیک مکہ رسید غسل
 و در حج سبب غسل سنت است احرام و دخول مکہ طواف یاوست و قوف عرفه و مقام مزدلفه و غسل راسی و کفایت
 بر حیره و طواف و داع امار می یا حیره العقبة غسل نیست و چون غسل کند و در مکہ شود و چشمش بر خانه افتد بنویسد
 شہر باشد بگوید لا اله الا اللہ و اللہ اکبر اللہم انت اسلام و منک السلام و دارک دار السلام تبارکت یا ذا الجلال و الاکرام
 اللہم بذاتک عظمت و شرف و کرم است اللہم فرزه نعطیما و زده تشریف و تکریم یا فرزه مهابه و زدن حجیر
 و کرانه اللہم فتح لی ابواب جنتک و دخلنی جنتک اعذنی من الشیطان الرجیم انگاه در مسجد شود از باب نشیب و قصد
 حجیر شود و کند و بوسه دهد و اگر بتواند بسبب حجت دست بر آن نهد و آورد و بگوید اللہم امانتی اریها میثاقی لها
 اشہد لی بالموافاة پس طواف مشغول شود و آداب طواف بدانکه طواف همچون نماز است که در احوال است
 تن و جامه و ستر عورت شرط است لیکن چون در میان است و اول یا یک که سنت مضطرب بجای آوری و در مضطرب
 آن بود که میان ان زرد زیر دست راست کند و هر دو کنار وی برد و شریچ بکشد بر خانه را بر جانب کند و اگر کمر
 ابتدا طواف کند خیا که میان مو خانه کم از سه گام نباشد تا پایی بر شاد روان نهد که آن از حد خانه است و چون
 ابتدا طواف کند بگوید اللہم یا ایها الذی لا یبک و تصدق بکتابک و وفای بک و اتیان شہد بیک محمد صلی
 اللہ علیہ وسلم و چون بدر خانه رسد بگوید اللہم ذلک البیت بیتک و هذا الحرم حرمتک و هذا الامر امرک
 و هذا مقام العائذ بک من النار و چون بر کن عراقی رسد بگوید اللہم فی اعوذ من الشک و الشک و الکفر و الکفر و الفا
 و شقاق و الاخلاق و من المنظر فی الابل و المال و الولد و چون بریر نادان رسد بگوید اللہم اظلمت

حضرت عیسیٰ علیه السلام را که از اهل بیت است و کاس محمد صلی الله علیه و سلم شربت لایزال بعد ابد چون برکت
 رسد بگوید اللهم اجعل جباری مبروراً و سعيي مشكوراً و ذنبي مغفوراً و تجارتی با عزیز یا غفوراً و رحم و تجارتي
 تعلم انك انت الاعز الاكر چون برکن یانی رسد بگوید اللهم انی اعوذ بک من الکفر و اعوذ بک من الفقر و من عذاب
 قبر و من فتنة الحیاء و المساء و اعوذ بک من الخمر فی الدنیا و الاخرة و میان این کن میان حجر سود بگوید اللهم
 انما فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و فاجعل منک عذاب القبر و عذاب النار نعمت با و چنین بگوید و هر بار بر سر شوی
 گویند در سه شوط بآب میرود و جداوار و فضا ط و اگر نزدیک خانه نجات بود و در تر و در آفتاب توان رفت و
 در چهار شوط باز پس بسته رود و هر بار بر سر حجر را بوسه دهد و دست برکن یانی فراز آورده و اگر نتواند از نجات
 بدست آید اشاره میکند چون هفت شوط تمام شود میان خانه و سنگ بایست و شکم و سینه و جانب است از کجی یوا
 خانه نهد و در دست نیز سر خود را بپایان زند یا در آستانه کعبه زند و این حاجی را ملزم گویند و دعا اینجا مستحب است
 بود و بگوید اللهم یا رب البیت العتیق اعق ربقتی من النار و اعذنی من کل سوء و فغنی باری زقتی و بارک لی فیما
 اتیتی آنگاه صلوة دهد و استغفار گوید و حاجتی که در دل دارد بگوید و آنگاه پیش مقام بایستد و در رکعت نماز
 بکند که آن را رکعتی الطواف گویند و تمامی طواف بآن بود در رکعت اول الحمد و قل ایها الکافرون و در دوم الحمد
 و قل هو الله احد و بعد از نماز دعا کند و تا هفت شوط نگیرد و یک طواف تمام نشود و هر هفت بار این در رکعت بکند و آنگاه
 نیز نزدیک حجر شود و بوسه دهد و ختم باین کند و سعی مشغول شود و ایا سعی پس باید که در صفا بیرون رود و در
 چند بصفا برود و چند آنکه کعبه بیند و روی به کعبه کند و بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له لا اله الا الله
 و سمیت و هو الاموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قذیر لا اله الا الله وحده صدق و عدله و نصر عبده و اعز عبده
 و هنرم الاخرات حده لا اله الا الله محققین له الدیر لوه الکافرون و دعا کند و حاجتی که دارد بخواند پس فرود آید و
 ابتدا کند تا بمرده و در ابتدا بسته میرود و میگردد بر باغفر و ارحم و تجار و تعلم انک انت الاعز الا کر م اللهم انما
 فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و فاعذاب النار و الهیمة میرود تا بمیل برسد که برگشته مسجد است پیش
 ازان بمقدار شش کز بآب رفتن گیر تا بآن دو میل دیگر رسد آنگاه باز بسته میرود تا میرود رسد و بر
 انجا برود و روی بصفا کند و همان دعا بخواند و این یکبار باشد چون بصفا آید و بار بود و چنین بایست
 بکند هم بدین صفت چو ازین فارغ شود طواف قدوم و سعی بجای آورد و این هفت است در حج اما
 طواف که رکن است بعد از توقف بود و طهارت در سعی هفت است و در طواف واجب و سعی بایک کفایت
 افتد که شرط سعی نیست که بعد از توقف بود لیکن باید که بعد از طواف بود و اگر چنان طواف سنت بود و ادای

ع این دعا را بخواند هر بار یک بار

و قوت عرفه بدانکه اگر قافله روز عرفه بعرفات رسد بطواف قدم نهند و اگر پیش سد طواف قدم بجای آورند
 و روز ترویذ که برآیند و آن شب منی باشند و دیگر روز بعرفات روند و وقت وقوف بعد از زوال را بگذرانند و عرفه
 تا آن وقت که صبح روز بآید اگر بعد از صبح برسد حج فوت شود و روز عرفه غسل کند و نماز دیگر نماز پیشین هم بگذارد
 تا بدعا مشغول شود و این روز و روزه ندارد و تا وقت باید و در دعا مبالغه کند که سر حج اجتماع دلبا و تنهاسی بخیزد
 درین وقت شریف و فاضل ترین ذکر درین وقت کلمه لا اله الا الله است و در جمله باید که از وقت زوال تا شبگاه در
 تضرع و زاری و استغفار بود و توبه نصوح کند و عذرهای گذشته بخواد و دعوات درین وقت بسیارست و نقل
 دراز شود و در کتاب جیا آورده ایم از اینجا یادگیر دایره دعای که یاد دارد درین وقت می خواند که همه دعوات
 مأثوره درین وقت نیکو بود و اگر باند تواند گرفت از نوشته می خواند یا کسی میخواند و او آمین بگوید و پیش از آن آفتاب
 غروب و از حد و عرفات بیرون نشود و ادب بقیه اعمال حج پس از عرفات بمز و لغه رود و غسل کند که مز و لغه
 از حرم است و نماز شام تاخیر کند و با نماز نصف هم بگذارد و یک بانگ نماز و دو قاضی و اگر تواند این شب بمز و لغه
 اچیا کند که شبی شریف و عزیزست و ایستادن شب اینجا از جمله عبادات است و هر که مقام نمکد کوفه سفید بیاید گشت و اینجا
 هفتاد سنگ بر دارد و تا منی بیند از که اینجا چنان سنگ بیشتر باید و در دیگر نیمه شب قصد منی کند و نماز باید و گاه بکند
 و چون آخر مز و لغه رسد که آنرا مشعر الحرام گویند تا بوقت سفار بایستد و دعا میکنند پس از اینجا بجای سده که آنرا وادی
 محسر گویند دستور ایستاد برآند و اگر پیاده بود بشاب بروند و چنانکه پنهانی کنایه میبرد که سنت چنینست باید
 عیدگاه بکشد و گاه بلبیله تا آنگاه که بآن بالا رسد که آنرا اجرات گویند و از آن در گذر تا ببلای رسد و چنان
 راست راه چون وی بقبله دارد که آنرا حجرة العقبة گویند تا آفتاب بکینره برآید آنگاه هفت سنگ درین جوه
 اندازد و روی بقبله طاهر و اینجا بلبیله بکشد و هر تنگی که بیند از و بگوید اللهم قصد یقاکمنا کما کنا یا عاشره
 بینک و چون فارغ شود از بلبیله بکشد و دست بدارد و بعد از نماز فرائض که بکشد بگوید تا صبح برآید باز پسین از ایام تشریق
 آن روز چهارم از عید باشد پس بتر لگه باز رود و بدعا مشغول شود پس فرمان بکنه خواهد کرد و بشرایط آن نگاه دارد
 و تکاموی بیشتر و چون می و حلق درین روز کرد یک تخیل حاصل آمد و همه محظورات احرام حلال شد مگر مباشرت
 و صید پس بکشد و طواف رکن بجای آورد و چون یک نیمه از شب عید بگذرد و وقت این طواف در آید و لیکن این
 آن بود که روز عید کند و آخر وقت مقدر نیست بلکه چندانکه تاخیر کند فوت نشود و لیکن دیگر تخیل حاصل نیاید
 مباشرت حرام باشد چون این طواف هم بآن صفت که طواف قدم غقیم بکند حج تمام شود و مباشرت و صید حلال
 شود و اگر پیش سعی کرده باشد سعی نکند و اگر نه سعی کن پس این طواف بلند و چون سعی و حلق و طواف کرد و حج تمام شد

احرام بیرون آمدن و امری یا مالتشریق و میت بنی بعد از زوال احرام باشد چون از طواف سعی فارغ شد و در
 حیدر بنی نایب و آن شب تمام کند که این مقام واجب است و دیگر روز پیش از زوال غسل کند برای بی هفت سنگ و حجره
 اندازد که از جانب عرفات است و آنگاه روی بقبله بایستد و دعا میکند بقدر سورة البقرة آنگاه هفت سنگ و حجره بیک
 اندازد و دو خاکند آنگاه هفت حجره العقیده از دو ان شب بنی مقام کند پس سوم حیدم باین ترتیب است و یک سنگ
 در پنج حجره اندازد و اگر خواهد باین قضایا کند و بکمر رود و اگر مقام کند تا آفتاب فرو شود و میت آن شب نیز واجب است
 و دیگر روز هم انداختن میت و یک سنگ واجب است تا می چو این است که گفته اند کیفیت عمره چون خواهد که عمره
 آورد غسل کند و جامه احرام در پوشد چنانکه هر چه را و از کمر بیرون شود تا میتقات عمره و آن حجره است
 و تغیم و حیدر و نیت عمره کند و بگوید لبیک بعمره مسجد عایشه رضی الله عنها رود و دو رکعت نماز کند و باز یک آید
 و در راه لبیک بگوید و چون مسجد رسد از لبی میست بدارد و طواف کند و سعی چنانکه در حج گفتیم می آید و حجره
 باین تمام شود و این هر سه سال میتوان کرد و یک آنجا باشد باید که چندان که تواند عمره بکند اگر نتواند در خانه نمی کند
 و چون خانه شود در میان و عمود نماز کند و بپا برهنه در رود با توفیر و حرمت و چنانکه تواند آب غرم میخورد چنانکه
 پیش رود که بهتر است که غوره شفا بود و بگوید اللهم اجعل شفا من کل سقم و اقضنی الاضلاع و القین المعافاة فی الدنیا
 و الاخرة طواف و داعی چون غرم بازگشتن کند پیشتر حل در بند و با نگرار خانه را و داعی کند و دو رکعت
 طواف بود و هفت بار و دو رکعت نماز بعد از آن چنانکه در صفت طواف گفته شد و درین طواف اضطلاع و قین
 بشتابانند و آنگاه بکمر شود و خاکند و با گرد در چنانکه خانه می نگردد و می و دنا از مسجد بر سرش در زیارت
 مدینه آنگاه قصد مدینه کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفته بهر که بعد از وفات من مزایارت کند همچنان بود
 که دجیات و گفت هر که قصد مدینه کند و عرض او خیز زیارت نبود حق ثابت شود او را از حق تعالی که مرافعی و گرد
 و چون در راه مدینه رود و صلوات بسیار دهد و چون چشم بر دیوار مدینه افتد بگوید اللهم یا حرم رسولک فاجعل لی قاتل
 من النار و اما من العذاب و سور اسحاب و غسل کند اول نگاه در مدینه رود و بوی خوش بگارد و دو جامه
 پاک سفید بپوشد و چون دشو و توضع و توفیر باشد و بگوید ربنا خلنی مدخل صدق و اخری منخرج صدق و جعل
 من الذنک سلطانا نصیرا پس مسجد رود و در زیر منبر دو رکعت نماز کند چنانکه عمود بر بار و دشو است
 او باشد که موقف رسول صلی الله علیه و سلم این بوده است پس قصد زیارت کند و بوی بدیوار منبر
 آورد و پشت بقبله و دست بر دیوار فرو آوردن و بوسه دادن سنت نیست بلکه در زیارت دادن محرم
 نزد یک تر بود پس بگوید السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا جدیب السلام علیک یا

الحمد للسلام عليك سيد ولد ادم السلام عليك يا سيد المرسلين خاتم النبيين ورسول رب العالمين السلام عليك
 وعلى آله الصالحين اطهرهم ارفعهم از واجبات الطهارات امهات المؤمنين جزاك الله عنا افضل ما نرى من الملائكة
 وصلى عليك كل ما ذكرك الذاكرون وعقل عنك القافلون اگر کسی نصیحت کرده باشد او را بسلام رسانیدن بگوید
 السلام عليك يا رسول الله من قل ان السلام عليك يا رسول الله من قل ان السلام عليك يا رسول الله من قل ان السلام عليك يا رسول الله
 سلام کند و بگوید السلام عليك يا رسول الله والمعاونين على القيام بالدين امام حيا والقائمين بعده
 في امتهم يا مولاي الذين في ذلك النار يصلون بنيت فخر الحماة خير ما جزا مني من ربي على ان يجابا بسند و دعا کند
 چند آنکه تواند پس برون آید و بگوشان بقیع رود و زیارت بزرگان صحابه بکند و چون باز خواهد گرفت دیگر باز آید
 رسول کند صلی الله علیه وسلم و دایم کند اسرار و قایق حج بدانکما بنی حرم که در صورت اعمال بود و در هر یک
 از این اعمال سری است و مقصود از آن عبرتی و تذکیری و باز یاد دادن کاری است از کارهای ناهست
 و اصل حقیقت وی آنست که ادعی چنان فریده اند که بحال سعادت خود رسد تا اختیار خود در باقی بخشد
 چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم و متابعت به سبب هلاک وی است و تا با اختیار خود بود و آنچه کند بدین
 شرح کند در متابعت هوای بود و معامله او بنده دار نبود و سعادت او بدین است و ازین سبب بود که در طهاراتی گذشته
 بر سیاحت و سیاحت فرموده اند یعنی را تا عباد ایشان میان خلق بیرون شدند یعنی بسبب که در طهاراتی گذشته
 و مجاهده کردند پس این رسول ندلی الله علیه سلم پرسیدند که در دین سیاحت و رهبانیت چیست گفت با جهاد
 بدل آن نبود و اندیس حق سبحانه و تعالی این است حج فرمود بدل رهبانیت که درین هم مقصود مجاهده حاصل است
 و هم عبرت های دیگر در آن ظاهر حق تعالی کعبه را شریف گرد و بخود اضافت فرمود و بر مثال حضرت ملوک نهاد
 و از جوانب وی حرم وی ساخت و صید و درخت آنجا حرام کرد و تعظیم حرمت وی را و عرفات
 بر مثال میدان درگاه ملوک در پیش حرم نهاد و تا از همه جوانب عالم قصد خانه نکند یا آنکه دانند که او منزله است از
 نزول در خانه و در مکان و لیکن چون بوق عظیم بود و همه پرستش و سبب بود و محبوب بود و مطلوب پس الهی السلام
 درین شوق اینان وطن فرمودند که اشتد و خطر بادیه احتمال کردند و بنده و اقتصد حضرت کردند و درین
 عبادات اینان کار فرمودند که هیچ بنان راه نیاید چون سنگ نداشتن میان صفای مرده و دیدن بر
 آنکه هر عقل بان راه یا بدین نیز بان ایست باشد که دانند که چیزی کنند و برای چه میکنند چون بدانند که در کوفه
 رفیق درویشان است و در نماز تواضع خدا بنی آن است و در روزه مراعت و کسر لشکر شیطان است
 که طبع وی بر هوا نقت عقل حرکت کند و حال ندکی آن بود که بجز فرمان کار کند که هیچ متقاضی از اهل بیت

رسمی و سببی ازین جمله است که بچندین بندگی نتوان کرد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم در حج بخصوص
 لبیک بجهت حقا تعبد و اوراق این را تعبد و ورق نام کرد و آنکه گروهی عجب دارند که مقصود و مراد ازین اعمال چیست آن غفلت
 ایشان است از حقیقت کار را که مقصود ازین بی مقصودی است و غرض ازین بی عرضی تابندگی باین پیدا شود و نظرو حسی
 بخص فرمان نباشد و هیچ نصیب یگر عقل را و طبع را باین راه نباشد تا آن خود جمله در باقی کند که سعادت و سه
 در نیستی و بی نصیبی کس است تا از وی جز حق و فرمان حق هیچ چیز نماند و اما عجز نهایی حج آنست که این سفر را از حج
 بر مثال سفر آخرت نهاده اند که درین سفر مقصد خانه است و در آن سفر خداوند خانه پس از مقدمات و احوال این سفر را
 که احوال آن سفر را میکنند چون اهل و دوستان او دایع کند بداند که این بان و دایع ماند که در سکر است موت خواهد
 بود چنانکه باید که بیشتر دل از همه علایق فارغ کند پس بیرون آید در آخر عمر باید که دل از همه دنیا فارغ کند اگر نه
 سفر بر وی منقض شود و چون زاد سفر از همه نوعها ساختن گیرد و همه ضعیف با بجای آورد که نیاید که در بادیه بی برگ
 بماند باید که بداند که باید قیامت در از تر و هولنا که ترست و اینجا از حاجت بیشتر است و چون هر چیزی که برود
 تبا خواهد شد با خود بگیرد که داند که با وی نماند و زاد سفر را نشاید چنان بر طاعت که بر با و تفصیل میخیزد بود و از آخرت را
 نشاید و چون بر جای نشیند باید که از جنازه یاد آورد که بر یقین داند که مرگش می در آن سفر خواهد بود باشد که نیز آنکه
 از جنازه فرو داید و رفت جنازه در آید و باید که این سفر وی چنان بود که زاد آن سفر را نشاید و چون جامه حرام را بپوشد
 تا چون نزدیک رسد جامه عادت بیرون کند و آن در پوشد و آن دو از آن سفید بود باید که از کفن یاد آورد که جامه
 آن سفر نیز مخالف عادت این جهان خواهد بود و چون بخت و خطری با دیه بیند باید که از شکر و نیکو و حیات و عقاب
 گور یاد کند که از سجده تا محشر با و غیظ است با عقبات بسیار و چنانکه بی بدرقه از آفت با دیه سلامت نیاید همچنین از
 هولهای گور سلامت نیاید بی بدرقه طاعت و چنانکه در بادیه از اهل و فرزندان و دوستان تنها ماند و گور
 همچنین خواهد بود و چون لبیک زدن گیرد بداند که این جواب نداسی حق تعالی است و روز قیامت همچنین ندا
 بوی خواهد رسید از آن هول نمیدانند و باید که بخطر این ند استغرق باشد و علی بن الحسین رضی الله عنهما در وقت نماز
 زرد روی شد و لرزه بر روی افتاد و لبیک ننواست گفت گفتند چرا لبیک نگویی گفت ترسم که اگر گویم گوید لبیک
 و لا سعید یک چون بن گفت از شتر بپشتاد و بهوش شد و الحمد للی که کجاری مرید ابوسلیمان دارانی بود حکایت
 می کند که ابوسلیمان داران وقت لبیک تلفت تا میلی بر رفت و بهوش شد چون بهوش آمد گفت حق تعالی
 بهوشی علیه السلام می کرد که ظالمان است خود را بگوئی تا مرا یاد نکند و نام من نبرد که هر که مرا یاد کند
 من را با دکنم و چون ظالمان باشند ایشان را بلعنت با دکنم و گفت شنیدم که هر که نفقه حج از دست

کنند و آنگاه گوید بیک اعراف گویند لا بیک و لا سعد یک حتی تردد مافی بیک و اما لطواف و سعی بآین ماند که بجای
 بدرگاه ملوک روند و گرد کو شک ملک میکردند تا فرست یا بند که حاجت خود عکسند و در میدان برای می آیند و سرف
 و کسی میجویند که ایشان را شفاعت کند و امید میدارند که مگر ناگاه چشم ملک بر ایشان افتد و بایشان نظر می کند و می
 صفاء و مرده بر مثال آن میدانست و اما وقوف بعرفات و اجتماع اصناف خلق از اطراف عالم و دعا کردن ایشان
 بربانهای مختلف بعرصات قیامت ماند که همه خلایق جمع شده باشند و هر کسی بخود مشغول و متروک و میان دو قبول و اما
 انداختن سنگ مقصود از وی اظهار بندگی است بر سبیل تعبد محض و دیگر تشبیه با بر اسم علیه السلام که در آن جایگاه بلیس
 پیش و سینه تا و بر در شهبی افکند و سنگی و سینه انداخته پس اگر در خاطر تو آید که شیطان و را پیدا بود و مر اید بید نیست
 بهوده سنگ چرا اندازند تا آنکه این خاطر تر از شیطان پیدا آمد سنگ بید از تا پشت او را نشانی که پشت او بآن شکسته
 شود که تو بنده فرمان بردار باشی و هر چه ترا فرماندان کنی و تصرف خود در باقی کنی و تحقیقت بدانکه باین سنگ خنجر
 شیطان را منتهی کرده باشی این قدر اشارت کرده آمد از عبرتهای حج تا چون کسی بر آن بناسد بر قدر صفای فهم
 و شدت شوق و تمامی جد در کار او را امثال ابن معانی نمودن گیرد و از هر یکی ضعیفی یافتن گیرد که حیات عبادت
 وی بآن بود و از حد صورت کار را فراتر شده باشد **صلی ششم در قرآن خواندن** بدانکه قرآن خواندن فاضله
 عبادت است خاصه که در نماز بود و بر پای میستاده در رسول صلی الله علیه و سلم گفته که فاضل ترین عبادات است قرآن
 خواندن است و گفت هر که انعمت قرآن دادند و پندارد که هیچ کس بزرگ تر از آنچه او داده اند چیزی داده اند خود
 داشته باشد چیزی را که حق تعالی بزرگ داشته و گفت اگر بمثل قرآن آنچه هستی کنی آتش گرد آن گردد و گفت در قربت
 هیچ شفعه نیست حق تعالی بزرگ تر از قرآن نه پیغمبر فرشته و غیر ایشان و گفت حق تعالی میگوید هر که قرآن خواندن از
 دعا کردن مشغول کند آنچه فاضل ترین ثواب نا کران است او را عطا کنم و گفت صلی الله علیه و سلم این دلهای
 رنگارنگ را در همچون آن گفت یا رسول الله بچه زوده شود و گفت بخوان قرآن و یاد کردن مرگ و گفت من فهم
 و شمارا دو و اعط کند ششم که همیشه شمارا پند میدی یکی کویا و یکی خاموش و اعطا گویا قرآن است و و اعطا کند
 مرگ و این مسود میگوید قرآن بخوانید که هر حرفی ده حسنه است و تکویم الم یک حرف است بلکه الف
 حسنه است و لام حرفی و میم حرفی و احد ضیل میگوید که حق تعالی را در خواب دیدم گفتم یا رب تقریبی
 بچه چیز فاضل تر گفت بکلام من قرآن گفتم اگر معنی فهم کند و اگر نکند گفت اگر فهم کند و اگر نکند تلاوت
 غافلان بدانکه هر که قرآن بیاموزد درجه وی بزرگ است باید که در مت قرآن بخواند و خود را از کار
 ناشایست صیانت کند و در همه احوال خویش با او باشد و اگر ندیم آن بود که قرآن نیم و باشد و رسول صلی الله علیه

علیه السلام گفت بیشترین منافقان است من قرآن را نماند و ابوسلیمان را انی گفت که زبانه در قرآن خواندن
 زودتر از بزرگ در دست پرست در تورتیه است که حق تعالی میگوید که ای بنده من شرم ندارم اگر نامه بردارم
 و تورا به باشی یا بشی یا نیکو بشوی یا بشی یکی یک حرف بر خوانی و تا مل کنی و این کن بن نامه من که بگو
 ام تا در آن مل کنی یا ان کنی و تو از آن اعراض میکنی یا ان کار نکنی و اگر بر خوانی تا مل کنی تا جاست و حسن بصری گوید
 کسی که پیش از نماز بود و قرآن را نماند و التمسند که از حق تعالی بایشان بیده بشناسد بل کردند بی بر زبان که کردند
 و شما درس کردن از عمل خود ساخته اید و حروف و اعراب آن درست میکنند و فرمان می آید ان مکان میگردد و در جمل
 باید دانست که مقصود از قرآن اندن نیست بلکه کار کردن است و خواندن ای باید در شش برای فرمان بی کسی
 می خواند قرآن نمی برد چون بنده بود که نامه خداوند ابوی سدوی را کار ناموده بود و نشیند و با حقان
 میخواند و حروف وی درست میکنند و از آن فرمانها پیج بجای می آید و ابی شکستنی مفت و عقوبت شود و ابی
 تلاوت قرآن باید که شش چیز نگاه دارد در ظاهر اول آنکه بحسب خوانند و بیشتر طهارت کند در وی تعلیم نشیند
 متواضع و ارجمند کند و نماز ایلمو منین علیه رضی الله عنه میگوید که هر که قرآن نماز از استاده خواند و ابی هر چه در دست
 بنویسد و اگر نشسته خواند و نماز پنجاه بنویسد و اگر بر طهارت بودند و نماز بیست و پنج و اگر نه بر طهارت بودند
 بیش بنویسد و آنچه بنشیند در نماز فاضل تر که دل فارغ تر بود و دوم آنکه است خوانند و در معنی آن می بینند
 و در آن نباشد تا زود ختم کند و گروهی کتاب کنند تا هر روزی بخوانند و رسول صلی الله علیه و آله میگوید که هر که قرآن
 پیش از سه روز ختم کند قرآن در بنیاد و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که اگر از الزلزل الارض القاصه بر خوانم با
 و تا مل دوست تر دارم از البقرة آل عمران بنیاب و عایشه رضی الله عنهما کسی آید که قرآن بنیاب می خواند
 گفت نخاموش است و نه قرآن می خواند و اگر کسی عجبی باشد که معنی قرآن نداند هم است خواندن فاضل تر نگاه
 داشت حرمت را سوم آنکه گریه کند که رسول صلی الله علیه و آله میگوید قرآن بر خوانید و بگریید و اگر گریه نیاید
 به تکلف بیاید و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید چون سجده سبحان الله می بر خوانید ثواب میکند
 در سجده تا بگریید و اگر کسی را چشم نگیرد باید که دلش بگرید و رسول صلی الله علیه و آله میگوید قرآن ای باندوم
 فرد آمده است چون بر خوانید خود را اندو گزین کنید و هر که وعده و وعید و فرمانهای قرآن را تا مل کند و غیر
 خویش می بیند ناچار اند و بگین شود اگر غفلت بروی می شود بیچاره ام آنکه حق بر اینی بگذارد که رسول
 الله علیه و آله چون بآیت عذاب رسید علی تعافه کردی و چون بآیت رحمت رسید سؤل کردی و آیت
 تنزیل پیچ کردی و در ابتدا اعداء بگفتی و چون فانی شد بگفتی اللهم رحمتی بالقرآن اجمع که اما و نور و هدایت

اللهم ذكر لي منه ما نسيته وعلمني منه جهلت ورزقني تناوته انما الليل اطراف النهار واجعله لي سبي
 العالمين وچون بابت سجود سجود کند واول تکبیر گوید آگاه سجود کند وخط نماز از چهار گوش وستر عورت در آن
 نگاه دارد تکبیر و سجود کفایت بود بی تشهد و سلام بخیم آنکه اگر از معنی بریا چیزی در وی بود یا کسی دیگر را نماز نشود
 خواهد شد آهسته بخواند که در خبر است که فضل قرآن سر بر هر چه چون فضل صدقه سرست بر علانیه و اگر ازین بماند
 ولی نبود که او از بردارد و دیگر را نیز که بشنود از سماع نصیب بود و تا وی نیز آگاهی پیش باید و پیش چشمش
 و نشاط بفراید و خواب برود و خفتگان دیگر بیدار شوند و اگر این همه بندها هیچ نبود بر کسی ثوابی باید و اگر از مصحف
 خواند فاضل تر که چشم را نیز کار فرموده باشد و گفته اند ختمی از مصحف بهفت ختم بود یکی از فقههای مصر نزد شافعی
 عنه شد او را و سجود دید و مصحف نهاده گفت فقه شما را از قرآن مشغول کرد و معجزان خفتن بکلام مصحف گیرم
 تا و برهم نغم و رسول صلی الله علیه و سلم با بوی کر رضی الله عنه بگذشت نماز میکرد ازین قرآن آهسته می خواند گفت
 چرا آهسته بخوانی گفت آنکه با او میگویی می شنود و عمر رضی الله عنه را دید که با و از می خواند گفت چرا با و از می خوانی گفت
 تشنگان را بیدار میکنم و شیطان را دور می کنم گفت هر دو نیکی گردید پس چنین اعمال تنه نیست بود و چون نیست برین
 نیکی بود در هر دو ثوابی بدیشم آنکه بچند کند تا با آواز خوش خواند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که قرآن با و از
 با خوشی بخواند و رسول صلی الله علیه و سلم مولی او خذیفه را دید که قرآن با و از خوش میخواند گفت آنکه محمد
 الذی جعل فی امی مثله و سبب آن است که هر چند که آواز خوشتر بود از قرآن دل بیشتر بود و دست آنست که
 محرابی خواند اما احسان بیار در میان کلمات و حروف افکنند تا عادت قوالان باشد مکره است اما آداب
 باطن در تلاوت نیز شش است به اول آنکه عظمت سخن بداند که سخن خدای تعالی است و قدریم است
 و صفت او است فایم بذات او و آنچه بر زبان میرود و حروف است و همچنانکه آتش بر زبان گفتن انسان است
 و هر کسی طاقت آن دارد اما طاقت نفس آتش ندارد و همچنین حقیقت معنی این حروف اگر انکار را نشود و صفت
 آسمان بهفت زمین طاقت تجلی آن ندارد و ازین بود که حق تعالی گفت لَوْ اَنَّزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ
 لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّدًا نْجَاهُ وَخَشْيَةَ اللَّهِ فِيهِ وَلِيَكُنْ حِجَابًا عَنِ الْغَوَّاسِينَ و عطف قرآن را بکسوت مروف پیرشید
 اندازان با و در لها طاقت آن ندارند و جز بکسوت حروف با و میان سانهان صورت نمند و این دلیل آنست
 که واری حروف کاری عظیم نیست همچنانکه بهایم تراندن او با و آن کافر بودن سخن آدمی ممکن نیست که این را
 طاقت فهم آن نیست لاجرم آواز با نهاده اند نزدیک با و از بهایم تا ایشان با آن گاهی میهند و ایشان آن آواز
 بشنوند و کاکبند و حکمت آن است که گویانگی که بر می نزنند زمین نرم میکند و حکمت زمین نرم کردن آنکه مقصود

که بود بسیار نال شود و آیت بهر دو میخند که تا چون هر سه جمع شوند آن را شاید که غذای تخم گردد و آن را تربیت کند نصیب
 بیشتر آدمیان از قرآن هم او از می ظاهر معنی پیش نیست تا گروهی پیدا شدند که قرآن خود حروف و اصوات است این کتاب
 منصف و سلیم دل است و این همچنان است که کسی بپدار که حقیقت آتش الف تا شصت است و نداند که اگر آتش کاغذ را ببند
 بسوزاند و طاقت آن یار و اما این حروف همیشه در کاغذ باشند و هیچ اثر در آن نکنند و چنانکه هر کالبدی را روحی است که
 بآن مانند معنی حروف همچون روح است و حروف چون کالبد شرف کالبد بیبب روح است و شرف حروف بیبب
 روح معانی است و پیدا کردن تمامی تحقیق این چنین کتاب ممکن نگردد و دوم آنکه عظمت حق تعالی که این سخن است
 در دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن و بداند که سخن بخواند و در چه خط می شنید که اومی گوید لا یحسب الله الا الکلمه
 و چنانکه ظاهر مصحف انسا و الدوستی پاک حقیقت سخن را در نیاید الا ولی پاک از نجاست اخلاق بد و راسته بنوع عظیم تو غیر
 و ازین بود که هرگاه که عکرمه مصحف از هم باز کرد می می را غشی افشادی گفتی هو کلام ربی و پنج کس عظمت قرآن ندانند
 حق تعالی نشا سد و این عظمت در دل حاضر نیاید تا از صفات و افعال وی بیندیشد چون عرش و کرسی هفت سما
 و هفت نیر و هر چه در میان آست از ملائکه جن انس و بهایم و حضرات و جاد و نبات و اصناف مخلوقات در دل
 حاضر کند و بداند که این قرآن کلام آست که این همه در قبضه قدرت اوست که اگر همه را ملاک کند پاک ندازد و در
 محال و پنج نقص نیاید و افزونده و دارنده و روزی دهند همه وی است انگاه باشد که شمشیر عظمت او در
 دل وی حاضر شود و سوم آنکه دل حاضر دارد در خواندن و غافل نشود و حدیث نفس را بجواب برانگند و بیرون
 نبرد و هر چه بغفلت خواند ناخوانده داند و دیگر باره باز سر شود که این همچنان بود که کسی بتماشادر چستان
 رود و انگاه غافل شود از عجایب بوستان تا بیرون تید که این قرآن تماشاگاه مومنان است و در آن عجایب
 و حکم بسیار است که اگر کسی در آن نامل کند هیچ دیگر نه پرواز پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب و اندک باشد
 لیکن باید که عظمت آن در دل وی حاضر باشد تا برانگنده اندیشه نشود و چهارم آنکه در معنی هر کلمه اندیشه
 میکند تا فهم کند و اگر بسبب بار فهم نکند عاده میکند و اگر از آن لذتی یا بدیهم عاده می کند که آن اولی تر است یا
 خواندن ابو ذر رضی الله عنه سگوید که رسول صلی الله علیه و سلم یک شب تار و روز نماز این آیت را عاده میکرد
 اِنْ تَعْلَمِ لَهُمْ فَانْهُمْ اِنَّهُمْ اَلَا اِنَّهُمْ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بیست بار عاده میکرد و سعید بن
 جبیر یک شب در این آیت کرد که وَاَمَّا تَرٰوِ الْیَوْمَ اَلْیَوْمَ الْخَیْرِ مُرَوِّعٌ و اگر آیتی بخواند معنی دیگر سه
 اندیشد و آن آیت نگذارد و باشد عامر بن عبد الله از سوا س کلمه میگرد و گفتند آن حدیث دنیا باشد
 گفت اگر کا در سینه من بکنند برین تسان تر از آنکه در نماز حدیث دنیا اندیشم اما دل مشغول آنکه روز

قیامت پیش از طلوع صبح است و چون از کرم این از جمله وسوسه سید است بگویم آنکه هر کلمه که در نماز میخواند باید
 که بر معنی آن آن وقت بیچ ندانند و چون ندانند دیگر بود اگر چه هم از دین بود و وسواس بود بلکه باید که در هر کلمه
 جز معنی وی ندانند چون آیات صفات حق تعالی خوانند در اسرار صفات مامل کنند تا معنی قدوس عزیز و حکیم
 و جبار و امثال این صفت و چون آیات افعال خوانند چون خلق السموات و الارض از عجایب خلق عظمت خالق فهم کنند
 و کمال علم و قدرت وی نشاند تا چنان شود که در هر چه نگردد حق را بینند که همه بوی بیند و از وی بیند و چون باریت
 خوانند که **اِنَّا خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ مِنْ عَجَابٍ** بطفه ندانند که از یک قطره آب یک صفت چگونه چیزی را خلق کند
 پس میباید و چون گوشت و پوست و رگ و استخوان و غیر آن و اعضا چون سروست و پایی چشم و زبان و غیر آن خوانند
 شود و آنگاه عجایب جواهر معنی چون سمع و بصر و حیات و غیر آن چون پدید می آید و معنی قرآن شریح کردن شود و بود
 از این بنده است چنانکه در قرآن معنی قرآن سه کس ظاهر نشود یکی آنکه بادل تفسیر ظاهر خوانده باشد و عربیت آن نشسته
 باشد و دیگر آنکه برگنا سه بزرگ از کبابی مهر باشد یا بدعی اعتقاد کرده باشد که دل و فطرت بدعت و منصب است
 تاریک گشته و یک آنکه در کلام اعتقادی خوانده باشد و بر ظاهر آن استاده و هر چه بخلاف آن بردارد می بکند و از این
 نفرت گیرد و ممکن نبود که این کس هرگز از آن ظاهر فراتر رود و پنجم آنکه دل وی بصفت مختلف بگردد چنانکه معنی آیات
 میگرد و چون باریت خوف رسد به دل و هراس نذاری گیرد و چون باریت رحمت رسد به کفایت و استیلا بر روی
 پدید آید و چون صفات حق تعالی شنود عین تواضع و خشک گشته گردد و چون محالات کفار شنود که در نشان حق تعالی
 گفته اند چون شریک و فرزند و از نرم کند و با شرم و خجالت بخواند و چنین آری را معانی است و آن معانی را
 متعقی است باید که بان صفت گردد تا حق آیات گذارده باشد ششم آنکه قرآن چنان شنود که از حق تعالی می شنود
 و تقدیر کند که از وی می شنود و در حال و یکی از بزرگان میگوید من قرآن بخواندم و ملاوت آن نمی یافتم تا آنکه
 کردم از رسول صلی الله علیه و سلم می شنوم بعد از آن فراتر شدم و تقدیر کردم که از جبرئیل می شنوم و ملاوت
 زیادت یافتم پس فراتر شدم و منزلت همین رسیدم و اکنون چنان بخوانم که از حق تعالی می شنوم و در هر
 و اکنون لذتی میبایم که هرگز نیافتیم اصل نهم در ذکر حق تعالی بدانکه باب و مقصود همه عبادت
 یاد کردن حق تعالی است که عباد مسلمان نماز است و مقصود وی ذکر حق تعالی است چنانکه گفت آن **اَللّٰهُمَّ**
تَسْتَعِیْ عَنِ الْفِتْنَةِ وَ الْمُنْكَرِ وَ لَذِكْرِ اللّٰهِ اَکْثَرُ و قرآن خواندن مفضل ترین عبادات است سبب آنکه سخن حق تعالی
 است که ذکر است و هر چه در آنست همه سبب تازه گردانیدن ذکر حق تعالی است و مقصود از ذکر
 کسر شهادت است تا چون دل از حمت شهادت خلاص یابد صفاتی گردد و قراگاه ذکر شود که چون آن شهادت

آنگاه به ذکر از وی سخن نمود و در وی ترنگند و مقصود از آنج که زیارت خانه خداست ذکر خداوند خانه است و بیست
 شوق بقیامی می بر سر و باب همه عبادات ذکر است بلکه اصل مسلمانان کلمه الله الله است و این عین ذکر است
 و همه عبادات دیگر تا یکصدین ذکر است و یاد کردن حق تعالی ترغیره ذکر توست و چه ترغیره بود و ترغیر از این بی گشت
 فاذا كُوفِيَ اَذْكُرْ مَرَّايَا وَ كُنْ بِمَا شَاءَ يَا دُكْنَمُ و این یاد کرد و بر دوام می آید و اگر سر و دام بود و پیش تر
 احوال یاد کرد که فلاح درین نیست و برای این گفت وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ میگوید اگر
 امید فلاح دارد یکصدین ذکر بسیار است نه اندک و در بیشتر احوال ذکر و برای این گفت اَلَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ
 قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُودِهِمْ يُشَاقِقُونَ و این یاد کرده نوشته و خفته در هیچ حال غافل نباشند
 و گفت وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَخُفْوًا وَخَيْرًا وَكَانَ الْجَهَنَّمُ مِنَ الْقَوْلِ بِآلِفٍ وَاَلْاَصْلَ وَاَلْاَكْبَرُ
 مِنَ الْغَفْلَانِ گفت و ای یاد کن زاری هرگز پوشیده بماند و شبگاه و بیچ وقت غافل مباش از رسول
 الله علیه و سلم رسیدند که از کار ناپسند فاضلتر گفت آنکه میری و زیارتی تر بود و ذکر حق تعالی و گفت آنکه نگویم شمار
 از بهر این حال شما و پذیرفته ترین و یکصدی عز و جل و تر گسترین جات شما و آنچه بهتر است از و سیم بصدقه و این
 بهتر است از جهاد کردن و دشمنان خیلی اگر چه که دهنای شما بزنند و شما که دهنای ایشان بزنید گفتند آن حدیث را رسول
 الله گفت ذکر الله یاد کرد خدا می آید و گفت حق تعالی میگوید هر که ذکر مرا از در عاشقانه کند عطای منی
 من بزرگتر و فاضلتر از عطای سلطان باشد و گفت ذکر حق تعالی در میان غافلان مجوزنده است در میان
 و چون درخت بنهر است میان گیاه خشک چون غازی است که بچکان است در میان گریختگان معاذ حق این میگوید
 این است بیست و پنج چیز حسرت نخورند مگر یک ساعت که در دنیا بر ایشان گذشته باشد که ذکر حق تعالی نکرده باشد
 حقیقت ذکر که با آنکه ذکر را چهار وجه است اول آنکه بر زبان بود و دل از غافل باشد و اثر این ضعیف است
 از اثر خیالی نبود و چنانچه بانی را که بخدمت مشغول کرد و بزبانی که بیهوده مشغول بود یا معطل گذارد و دوم آنکه
 در دل بود لیکن مشکی نبود و فراموش شده باشد و چنان بود که دل را بشکفت با آن یاد داشت تا اگر این بود و تکلف باشد
 دل بطبع خود باز گردد و از غفلت و حدیث نفس سوم آنکه فراموش شده باشد در دل مستولی و مشکی شده باشد و تکلف
 او را با کاری دیگر توان برود و این عظیم بود و چهارم آنکه مشغولی بر دل نمک بود و او را حقیقت است نه ذکر که فرق بود
 میان آنکه بگی دل نمک بود و دوست دارد و میان آنکه ذکر را دوست دارد و بلکه گمان آنست که ذکر را گمانی از دل
 برود و نمک بر ماند و پس که ذکر نازی بود یا فارسی و این هر دو از حدیث نفس خالی نبود بلکه عین حدیث باشد و دل
 آنست که دل از حدیث نازی فارسی هر چه هست خالی شود و بهیچ کرد و هیچ چیز دیگر را در آن گنج نماند و این

نتیجه محبت مقرر بود که آن عاشق گویند و عاشق کرم و بهیگی بمشوق دارد و باشد که از دل مشغولی کم بود و از نام او فراموش کند و چون چنین متفرق شود و خود را در هر چه هست خیر حق تعالی فراموش کند با دل به تصدیق رسد و این حالت را صوفیان فنا و نیستی گویند یعنی که هر چه هست از ذکر وی نیست گشت و خود هم نیست گشت که خود را نیز فراموش کرد و چنانکه حق تعالی را عالمهاست که ما را از آن هیچ خبر نیست و آن مستحق مایست و هست آنست که ما را از آن خبرست چون این عالمهاست که هر چه هست کسی فراموش نشد نیست و گشت و چون خودی خود را فراموش کرد وی نیز حق خود نیست گشت و چون هیچ چیز با وی ماند خیر حق تعالی هست وی حق باشد و چنانکه نگاه کنی آسمان زمین و آنچه در آن است پیش نبی پس گوئی عالم خود پیش ازین نیست و همین است این کس نیز هیچ نبیند مگر حق تعالی اگر چه همه اوست و جز او نیست و اینجا جانی میان او و حق بر خیزد و گنگائی حاصل آید و این احوال عالم توحید و وحدانیت باشد یعنی که خبر جدائی بر خیزد که او را از جدائی و دوری آگاهی نبود که جدائی کسی اندک که دیگر از او جدا شود و حق را در آن کس دین حال از خود بی خبرست و خبر یکی نبی شایع جدائی چون اند و چون این درجه رسد صورت ملکوت بر وی کشف شدن که ملائکه انبیا و صورتهای نیکو او را نمودن گیرد و آنچه خواص حضرت اهل بیت پیدا آمدن کرد و احوال عظیم پیدا آید که از آن عبادت نتوان کرد و چون بخود باز آید و آگاهی نکارهای دیگر با بد اثر آن با وی ماند و شوق آن حالت بروی غالب شود و دنیا و هر چه در دنیا است و هر چه بیند و بر آید در دل می ناخوش شود و بتن در میان مردمان باشد و بدل غایب و عیب صبار دار مردم که کارهای دنیا مشغول اند و بنظر رحمت در ایشان نگر که میدانند که از چه کار محروم اند و مردمانی می بینند که از خبر بیکار دنیا مشغول نیست و گمان میزند که مگر در اجنونی و سودائی پدید خواهد آمد پس اگر کسی بدرجه فنا و نیستی نرسد و این احوال و مکاشفات او را پیدا نیاید لیکن ذکر بروی مستولی گردد این نیز کمیای سعادت بود که چون ذکر غالب شد انس و محبت مستولی شود و ناچنان شود که حق تعالی را از همه دنیا و هر چه در آن است دوست نزدیک تر دارد و اصل سعادت نیست که چون مرجع و مصیبت حق خواهد بود دیگر کمال لذت بمنشأه وی بر قیام محبت بود آن کس که محبوب نیابا شد هیچ و در دوی در فراق دنیا در غور عشق وی بود دنیا را چنانکه در عنوان گفته ایم پس اگر کسی ذکر بسیار میکنند و احوال که صوفیه را باشد پیدا نیاید باید که نفور نگردد که سعادت بر آن موقوف نیست که چون دل بنور ذکر آراسته گشت کمال سعادت را مهیا شود و هر چه در جهان پیدا نیاید بعد از مگر پیدا آید باید که همیشه ملازم باشد مراقبه دل را تا با حق تعالی دارد و هیچ غافل نباشد که ذکر بر دوا کلید عجایب ملکوت و حضرت اهل بیت و معنی این که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خواهد

که در روضه ناسی بهشت تماشا کند باید که ذکر حق تعالی بسیار کند اینست و از این اشارت که گویم معلوم شد که
 لباب همه عبادات ذکر است و ذکر حقیقی آن بود که بوقت محرمی که پیش از خدا می یابد کند و از معصیت دست بردارد
 و فرمان بجای آورد و اگر ذکر او را باین ندارد نشان آن باشد که آن صیغی نفس بوده و حقیقی نباشد و الله اعلم
فصل ششم در بیان تسبیح و تحمید و صلوة و استغفار بعد رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که هر یک کوفتی که بنده
 در راز و نهند روز قیامت مگر کلمه لا اله الا الله که اگر آنرا در ترا و نهینه بترفت آسمان هفت زمین هر چه در آن
 زیاده آید و گفت گوینده لا اله الا الله اگر صادق بود در آن بسیاری خاک زمین گناه دارد و از وی در گذارند گفت
 و هر که لا اله الا الله با خلوص گفت در بهشت شود و گفت هر که بگوید لا اله الا الله و حده لا شریک له له الملك له
 الحمد و هو علی کل شیء قدير هر روز صد بار بر بار برده بنده باشد که از او کرده باشد و صد نیکوئی در دیوان او بنویسند
 و صد گناه از دیوان او بسترند و حرزی بود این کلمه و از شیطان تا شنگا که در صحیح است که هر که این کلمه بگوید چنان
 بود که چهار بنده را از او کرده باشد از فرزندان اسمعیل علیه السلام تسبیح و تحمید رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
 که هر که در روزی صد بار بگوید سبحان الله و تحمید همه گناهان را از حق بگذارد اگر چه بیاری گفت دریا باشد و گفت هر
 از پس نازی سی و صد بار بگوید سبحان الله و سی و صد بار بگوید الحمد لله و سی و صد بار بگوید الله اکبر تا ختم کند تمامی صد بار بدین
 کلمه لا اله الا الله و حده لا شریک له له الملك له الحمد و هو علی کل شیء قدير همه گناهان را و ایام زند اگر چه بیاری
 گفت دریا بود و روایت کنند که مردی نزد یک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت و نیامد و گذشت تنگ دست
 در ویش شدم و در مانده ام تدبیر من چیست گفت کجای تو از صلوات ملائکه و تسبیح خلق کجای دوزی مانند گفت آن
 چیست یا رسول الله گفت سبحان الله و بحمد الله سبحان الله العظیم و بحمد الله العظیم صد بار بگوید هر روز پیش از آنکه نماز بگذارد
 کسی و بعد از صبح تا دینار و سی و نه بند اگر خواهد و اگر نه و حق تعالی از هر کلمه فرشته آفریند که تسبیح میکند تا قیامت و بگوید
 آن ترا باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که باقیات صالحات این کلمات است سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا
 الله و الله اکبر و رسول گفت صلی الله علیه و سلم من این کلمات گویم دو ستر دارم از هر چه در زیر گردش آفتاب
 است و گفت دو ستر این کلمات نزد حق تعالی بر چهار کلمه است و گفت دو کلمه است یک است بر زبان و گرانست در
 میزان محبوب است نزد حق سبحان الله و بحمد الله سبحان الله العظیم و الحمد لله العظیم یا رسول صلی الله علیه و سلم گفتند که تو انکار فرما کنی
 هر چند که هر عبادت که ما میکنیم ایشان نیز میکنند و اینها صدقه میدهند و ما نمی توانیم داد گفت شما البتة بر پیشانی
 هر تسبیحی و تهلیل و تکبیری صدقه است و هر امر معروفی و نهی منکری همچنین و اگر یکی از شما لغو در آن عیال خود نهد
 صدقه است و بدانکه فضیلت تسبیح و تحمید در حق در ویش زیاده بان سبب است که دل در ویش بظلمت دنیا نماند

نباشد و صافی تر بود یک کلمه که وی بگوید همچون ستمی باشد که در زمین پای افکند از ترس بسیار کند و خمره بسیار دهد و در
 درولی که بشهوت دنیا آنگند بود همچون ستمی باشد که در شورستان افکند که اثر کند به صلوة رسول صلی الله علیه
 وسلم بگوید بر وی اند و اثرشادی بیوسی وی پیدا شده بود گفت جبرئیل آمد و گفت حق تعالی میگوید بیک
 کلمنی بدین که هر که از امت تو یکبار صلوة بر تو دهد من ده بار صلوة بروی دهیم و اگر یکبار بر تو سلام کند من ده بار
 بروی سلام کنم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بر من صلوة دهد ملائکه جلای بر وی صلوة دهند و خواه بسیار ده
 و خواه اندک و اولی سترن کسی بود که صلوة بر من بیشتر دهد و هر که یکبار صلوة بر من فرستد ده کوفی او را بنویسند و در
 بدی او بیشترند و گفت هر که و چیزی که می نویسد صلوة بر من نویسد ملائکه او را استغفاری کنند تا نادم بر آید
 نبشته می باشد استغفار این سود می گوید که در قرآن و ایت است که هیچکس گناهی نکند که این و آیت بخواند و استغفار
 کند که گفته او بیامرزند و آیت اخذوا فاحشوا و اظلموا انفسهم ذکر الله فاستغفروا الله انکم یسئلون
 و دیگر این که و من تعین المؤمن او یظلم نفسه فاستغفر الله یغفر الله عمن اجمعین و حق تعالی با رسول
 صلی الله علیه وسلم میگوید تسبیح بگو تسبیح تسبیح و استغفر و ازین سبب رسول صلی الله علیه وسلم تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح
 اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم و گفت صلی الله علیه وسلم هر که استغفار کند در هر نذرده که باشد فرج یابد و در
 هر تنگی که باشد خلاص یابد و روزی از آنجا که ندامت یابد و رسد و گفت من در روز هفتاد بار توبه و استغفار کنم و چون
 او چنین بود معلوم باشد که دیگر آن پنج وقت ازین خالی نباید بود و گفت هر که در آن وقت که می خنجد سه بار بگوید
 استغفر الله الذی الاله الا هو الحق القیوم همه گناهای او را بیامرزند اگر چه بسیار است گفت دریا بود و در یک بیابان و
 در خانج روز نامی دنیا و گفت پنج بنده گناهی نکند که چهار تنی بگویند و در وقت نماز بگذار و استغفار کند و نه گناه
 او را بیامرزند ادای و عمار بدانند دعا کردن بضرع و زاری از جمله قربات است رسول صلی الله علیه
 وسلم گفت که خارج عبادات است و این برای آنست که مقصود از عبادات عبودیت است و عبودیت باقی بود
 که شکی نیست خود و عظمت حق تعالی به بیند و بداند و در دعای این هر دو بیاید و هر چند بضرع بیشتر اولی تر و باید که در
 دعا هشتاد تنگ بار اول آنکه بگوید که در اوقات شریف افتد چون عرفه و رمضان و آنید و وقت سحر و در میان
 شب دوم آنکه احوال شریف نکند از چون وقت مصاف کشیدن غازیان و باران آمدن و وقت نماز فرائد که در
 خیر است که درین وقت در نامی آسمان بکشاید و چنین بیاید یک نماز و قامت و وقتی که روزه دارد و وقتی که در
 رقیق تر باشد که رقت دل لیل کشدن در رحمت بود سوم آنکه هر دو دست بردارد و با خبر بروی خود را آورد که در
 خیر است که حق تعالی که بیشتر از آن است که دستی که بوی بر دوشند تهی باز گرداند و رسول صلی الله علیه وسلم

گفت هر که دعا کند از سحر جز حال نماند یا گناهی بیامرزد و پیش پا در حال خیر بوی رسد یا در استقبال چاهم آنکه
 دعا بخواند و نکند بلکه دل بر آید که لابد اجابت خواهد بود رسول صلی الله علیه و سلم گفتا دعوات و انتم موقوفون
 بالاجابة یخیم آنکه دعا بخشوع درازی حصول کند و تکرار میکند که در سحر است که از دل غافل هیچ دعا نشود و سحر
 در دعا احوال کند و تکرار میکند و می ویزد و بگوید که بار دادعا کردم و اجابت نبود که وقت اجابت و مصلحت
 آن حق تعالی بهتر داند و چون اجابت باید منت آنست که بگوید الحمد لله الذی بیعتهم الصالحات و چون اجابت در
 شود بگوید الحمد لله علی کل حال مفتهم آنکه بیشتر تسبیح کند و صلوة دهد که رسول صلی الله علیه و سلم پیش از دعا گفته
 سبحان لی العلی الاعلی الواب گفته است که هر که دعا خواند هرگز در بیشتر باید که هر صلوة فرستد که از اجابت بود
 ناپا پذیرد که تعالی کریم تر از آن است که از دعا عاقلی اجابت کند و یکی منع کند هشتم آنکه توبه کند و از ظلم بپزد
 آید و دل کلی حق تعالی دهد که بیشتر دعا که رد شود از غفلت و غلبه باشد و ظلمت معاصی که بلایا میگوید
 قحط بود و در زمان اسرائیل موسی علیه السلام با همه امت باستغاث شدند نه نوبت و اجابت نشد پس وحی آنکه موسی علیه
 السلام که در میان شما غامی است تا او باشد اجابت نکنم گفت باز خدا یا آن کیت تا او را از میان برون کنستم
 سرانجامی نبی می خیم خود نامحی کنیم پس موسی علیه السلام گفت همه توبه کنید از خروج جیدین همه توبه کرد و باز آن
 و مالک بن نایه گوید در بنی اسرائیل قحطی بود بار بار باستغاث شدند و اجابت نداشت پس وحی آمد بنی اسرائیل
 ایشان را بگوئی که بیرون آمد و دعا می کنید با قاپها بگوید شکهای سحرآمیز و دستهای بخون ناخنی آلوده باین
 بیرون آن خیم من شما را زودت گشت از من و در ترمانید دعوات پر آگنده چه بدانکه دعوات ماثوره
 بسیار است که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده و سنت است خواندن آن با داد و شباهگاه و پلانی نازا
 و در اوقات مختلف بسیار از آن حج کرده ایم در کتاب با جا و دعا چند بیکو در کتاب باینه الهیه آورده
 ایم اگر کسی خواهد از اینجا بگیرد که نوشتن آنها درین کتاب دراز شود و بیشتر آن معروف باشد و کسی خبری
 از آن گرفته باشد و ادعای چند که در میان حوادث که افتد و کارها که کرداید سنت است و آن کشته
 یا دارند بیاوریم تا با دیگرند و معنی آن بدانند و هر یکی بوقت خود میگویند که در هیچ وقت نباید که
 بنده از حق تعالی غافل باشد و از تضرع و دعا خالی باشد باید که چون زخانه بیرون رود بگوید یا
 رب اعوذ بک من الضل او اضل او اظلم او اظلم او جهل او جهل علی بسم الله الرحمن الرحیم لا حول الا بالله
 الا بالله انک لانتک ان علی الله چون در سجده بگوید اللهم صلی علی محمد و علی آله وسلم اللهم اغفر لی ذنوبی و
 لی ابواب جهنم پایست پیش نه و چون در مجلس نشیند که سخنان بر آگنده رود و کافرش آن بود که بگوید سبحان الله

و بجز که شنیدن از اله انت استغفرک و اتوب الیک عملت سوء ظلمت نفسی فانغفر لی نه لا یغفر الذنوب الا انت یحیی
 و ربنا از شود بگوید لا اله الا الله و خده لا شریک له الملک له الحمد یحیی یمیت و یوحی الایموت بیدار خیر و مر و علی کل
 قدر و چون طبع نور پوشد بگوید اللهم انت کسوتی هذا الثوب فاکمل الحمد استک من خیر و غیر ما صنع له و اعوذ بک
 من شره و شر ما صنع له و چون نه نویند بگوید اللهم یده علینا بالامن الایمان السامه و الا سلام ربی ربک الله و چون
 با و عهد بگوید اللهم فی انک خیر منه الریح و خیر ما فیها و خیر ما ارسلت به نعوذ بک من شر ما و شر ما فیها و شر ما ارسلت
 و چون خبر مر که کسی آید بگوید سبحان الی الذی لا یموت ان الله و اما الیه یعون و چون عهد بگوید سر بیا تقبل
 مِنَّا اِنَّکَ اَنْتَ السَّمِیعُ الْعَلِیْمُ و چون یانی افتد بگوید عسی رَبُّنَا اَنْ یُنِیْدَ لَنَا سَیْرًا مِّنْهُمُ اِنَّا اِلَیْهِ رَاغِبُونَ
 و اگر عیون کند و چون بدیاری خوار کرد بگوید رَبُّنَا اِنَّا اَتَمْنَا لَكَ سَیْرَةً وَ هَتَّی لَنَا مِنْ اَمْرِ کَاثِرٍ لَّهٗ و چون
 در آسان کرد و بگوید رَبُّنَا مَا حَقَّ لَکَ اَبَاطِلٌ اَلَا سُبْحَانَکَ حَقَّ تَعَالٰی اَبَاطِلُ النَّارِ تَعَالٰی الَّذِیْ یَجْعَلُ فِی
 السَّمٰوٰتِ بُرُوجًا وَ یَجْعَلُ فِیْهَا سَبَیْرًا وَ قَمَرًا مُّزَیَّجًا و چون و از رعد شنود بگوید سبحان من سبح الدج و سجده و
 الملک الیک من خیفته و بوقت صاعقه بگوید اللهم لا تقبلنا بعصیبتک لا تهلکنا بعذابک و عافنا قبل ذلک و بوقت
 باران بگوید اللهم اجعل سقیانا بنینا و صبیانا فعا و جعاه سبب حننک و لا تجعله سبب عذابک و در وقت خشم بگوید
 اللهم اغفر لی ذنوبی و اذهب غیظ قلبی اجر فی من الشیطان الرجیم و در وقت سراسیم بگوید اللهم انما نعوذ بک من
 شر و هم و ندر انا بک فی تخویرم و چون جامی در دکن دست بران نهد و سه بار بگوید بسم الله و هفت بار عوذ
 یا سر و قدر ته من شر ما جاد و حازر و چون ندوی رسد بگوید لا اله الا الله العلیم العظیم لا اله الا الله العلیم العظیم لا اله الا الله العلیم العظیم
 العظیم لا اله الا الله رب السموات و رب الارض الکریم و چون بکاری در ماند بگوید اللهم انی عبدک و ابن عبدک و ابن
 امک و ناصیتی بیدک ماض فی حکمتک فذنی فضاک استک کل اسم سمیت به نفسک و انزلت فی کتابک و
 اعطیتک احرام خلقک و اشارت به فی علم الغیب عندک ان تجعل القرآن ریح قلابی نور صدری و جلا غمی ذی اب
 خرنی و همی و چون در آینه نگر دگوید الحمد لله الذی خلقنی فاحسن خلقی و صورنی فاحسن صورتی و چون بنده
 خردموی پیشانی او بگیرد و بگوید اللهم انی استک خیره و خیر ما جل علیه و اعوذ بک من شره و شر ما جل علیه و چون
 عهد بگوید رب باسمک وضعت جنبی باسمک دفعه نه اه نفسی انت توفیها لک حیا و ماتها ان اسکنها فاعفر
 لها و ان ارسلتها فاحفظها یا تحفظ ید عبادک الصالحین و چون بیدار شود بگوید الحمد لله الذی ایدانا
 بعد ما ماتنا و الیه النشور اصبتی و اصبح الملک لله و العطیة و السلطان لله و العزة لله و القدرة لله اصبحنا
 علی فطرة الاسلام و کلمة الاخلاص و دین نبی محمد صلی الله علیه و سلم و ملت ابدنا بر ائیم حنیفا و ما کان من المشرکین

اصل و هم در ترتیب اوراد هلاک از آنچه در عنوان مسلمانی گفته می شود که آدمی را بایں عالم غربت کمال
 خاک و آب است تجارت فرستاده اند و اگر نه حقیقت روح وی علوی است و از آنجا آمده است و باز آنجا خواهد
 و سرمایه وی درین تجارت عمر و دست و این سرمایه است که بر دوام در نقصان است اگر فایده و سود و منفعتی از این دنیا
 سرمایه بزیان آید و هلاک شود و برای این گفت حق تعالی **وَالْعَصْرُ إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ الْأَكْبَرِ الْكَافِرُ**
 و مثال او چون آن مرد است که سرمایه او خمر بود و در میان تا اربابان خمر فروخت و منادی میکرد و میگفت
 مسلمانان حجت کنید بر کسی سرمایه او میگذارد و چنین بر مایه عمر بر دوام میگذارد که جمله وی انقاسی معدوم است در
 صدق حق تعالی پس کما یکبار خط این کار بدیدند انقاس خود را رقیب بودند که دانستند که هر یکی گوهری است که بآن
 سعادت آید و سعید تواند کرد و بر آن شوق تر بودند از آن که کسی بر سرمایه او رسیم باشد و این شفقت بآن بود که در آن
 شب و روز را تو زنجیر کرد و بدین خیرات و هر چیزی را وقتی تعیین کردند و در دایمی مختلف نهادند اما اصل او را از آن
 نهادند و هیچ وقت ایشان ضایع نشود که دانستند که سعادت آخرت کسی رسد که ازین عالم برود و آنرا حجت
 حق تعالی بر وی غالب بود و آنرا خیر بود و آنرا خیر بود و محبت خیر معرفت نبود و معرفت خیر تفکر حاصل نشود پس
 مداومت ذکر و فکر ختم سعادت است و ترک دنیا و ترک شهوات و معاصی برای آن می باید تا فراغت ذکر و فکر
 و دوام ذکر را و طریق است یکی آنکه نشاند بر دوام میگوید بدل بزبان بلکه بدل نیز نگوید که گفتن بدل هر چند
 نفس است بلکه همیشه در مشاهد بود چنانکه هیچ غافل نبود و لیکن این سخت متعذر و دشوار بود و هر کس طاعت این
 که دل خود را یک صفت و یک حال دارد که ازین بیشتر خلق را ملال گیرد پس باین سبب در این مختلف نهادند
 بکلیه چون نماز و بعضی بزبان چون آن اندن تسبیح و بعضی این چنین فکر تا ملال حاصل نیاید چه در وقتی شغلی دیگر باشد
 و در انتقال از حالتی بحالتی دیگر سلوکی بود و دیگر نیز تا اوقاتی که بصورت بجا جات دنیا صرف باید کرد و تمیز شود
 و سهل آنست که اگر همه اوقات بکار آخرت صرف نکند باری بیشتر اوقات صرف کند تا کف حنات را
 چسبند که اگر یک نیمه اوقات دنیا و تمتع در مباحات صرف کند و بکلیه در کار دین بزم آن کرد که آن دیگر کفر راجح است
 طبع یا ور باشد در هر چه مقتضی طبع است و صرف و دل بکار دین بخلاف طبع است و اخلاص در آن شوار است و این
 هر چه بود بی فایده بود و بسیاری اعمال یا دنیاکی با خلاص از میان آن بیرون آید پس بیشتر اوقات باید کرد که
 دین باشد و کار دنیا باید که تسبیح بود و برای این گفت حق تعالی **وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَأَطْرَافُ اللَّيْلِ**
لَعَلَّكَ تَرْضَى و گفت **وَإِذْ كُنْتُمْ هَآؤُلَآءِ بِلُكْرَةٍ وَأَصْحَابُكُمْ كَالْكَافِرِينَ فَسَبِّحْهُ لَعَلَّكَ تَرْضَى**
طَوِيلًا و گفت **لَعَلَّكَ تَرْضَى** و در همه اشارت بانست که بیشتر اوقات می باید

چون آنکه اکثری این رسول شهادت داده و قل اللهم مالک الممات اول سورة السجدة و آخر سورة البقرة و اکثری جامع خوان
 قرآن و ذکر و دعا را آنچه حضرت علیه السلام برای پیغمبری را موخته است در کاشفاتی که در ابوابه است آن بخواند که در آن
 فضل بسیار است و آن را سبعت عشر گویند و آن ده چیز است هر یکی هفت بار است و معنی آن خلاص قل یا ایها
 الکافرون و آیت الکرسی این است از قرآن است و چهار ذکر است یکی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و دیگر اللهم
 صل علی محمد و علی آل محمد و سلم و دیگر اللهم اغفر للمؤمنین المؤمنات و دیگر اللهم اغفر لوالدینی افضل بی بهم عاجلا
 و اجلا فی الدنيا و الآخرة ما انت الالیم و لا تغفل یا مولانا ما نحن اهل انک غفور رحیم و در فضل این حکایتی در آن
 و در کتاب یا حیا آورده ایم چون فی فایغ شود و بفکر مشغول گردد و مجال تفکر بسیار است و در آخر کتاب گفته آید اما آنچه
 در هر روز مهم است آنست که در هر روز یکی اهل فکر کند و با خود بگوید که ممکن است که از اجل یک روز پیش نماند باشد
 که فایده این فکر عظیم است که خلق که موسی بدین آورده اند از داری مل است و اگر بقیه این تنه که نایک یا یک کمال
 بخوابند مرد از هر چه بد آن مشغول اند و در باشند می و باشند که خود تا یک روز بخوابند مرد و ایشان بدیدگار کسی را
 ده سال دیگر کار نخواهد آمد مشغول اند و برای این گفت حق تعالی او که یظفر فی فمک کلمات السموات و الارض
 و ما خلق الله من شیء و ان عسی ان نکون قد اقراب اجکم و چون اهل صافی کند و این مل کند عجب
 را و آخرت در حرکت کند و باید که تفکر کنند تا درین روز چند خیر او امید نماند بود و از چند صحبت خدای بگوید
 و در گذشته چقدر قصیر کرده که تدارک آن می باید کرد و این همه را بتدبر و تفکر حاجت بود پس اگر کسی راه نداده
 بود تا دملکوت آسمان زمین نکرد و در عجایب صنع دسی نکرد بلکه در حلال و حلال حضرت الهی نکرد و این فکر از همه
 عبادات و تفکر با فاضلتر بود که تعظیم خدای بر دل با غلب شود و تا تعظیم غالب نشود صحبت غالب نشود
 و کمال سعادت در کمال محبت است لیکن هر کسی این میسر نشود اما بدل این باید که در نعمتهای حق تعالی که بزرگ
 تفکر کند و در محنتهای که در عالم است از بیماری و در درشتی و افسگاری و انواع عقوبات که او را
 از آنها خلاص داده اند تلمذ کند که شکر بروی واجب است و شکر بدان بود که فرمانها بجای آورد و از نعمات
 دور باشد و در جملة ساعتی درین فکر کند که بعد از برآمدن صبح خبر فریضه و سنت باید داد و بیخ نماز دیگر
 نیست تا آفتاب برآید و بدل آن ذکر فکر است آقا و دوم از آفتاب برآمدن چاشته گاه باید که اگر تواند
 در مسجد صبر کند تا آفتاب یک نیزه بالا برآید و بتدبیر مشغول شود تا وقت که راهت نماز بگذارد آنگاه
 دو رکعت نماز بگذارد و چون چاشته گاه فراخ شود که چهار یکی از روز گذشته باشد نماز چاشت آن وقت فاضلتر
 چهار رکعت نماز بگذارد و دانش باشد که این همه فعل کرده اند با چون آفتاب بقیع گرفت و آن دو رکعت بگذارد و بعد

که بخلق تعلق دارد مشغول شود چون عبادت بپاران شیخ خانه و تضاوی حاجت مسلمانان و حضور مجلس عالم
 اما و در سوم از این نگاه تا نماز پیش از این در حق مردم مختلف بود و از چهار حال اول نباشد حالت اول
 آنکه قادر باشد بر تحصیل علم و عبادت ازین فاضله نباشد بلکه کسی که باین قادر بود چون از فریضه بپایان برداشت
 اولی آن بود که بتعلم مشغول شود اما علمی بخواند که در آخرت نافع بود و آن علمی باشد که رغبت در دنیا ضعیف
 کند و در آخرت رغبت قوی کند و محبوب مافات اعمال را کشف کند و با خلاص دعوت کند اما علم بدین و خلاص
 و علم قصص و تذکیر که بسنعت و مسیح هم باز نهاده باشند این همه حرص دنیا را زیادت کند و در دل خشم حسد و بهیلا
 پیدا کند و آن علم نافع در کتاب لیحا و در کتاب جوهر القرآن و درین کتاب مجتبی است از احاصل باید که پیش
 از علمها و دیگره حالت دوم آنکه قدرت این ندارد ولیکن بذکر و تسبیح و عبادت مشغول تواند بود و این چه عبادت
 و مقامی بزرگ است خاصه اگر بیکر می مشغول تواند شد که بر دل غالب باشد و متکبران ملازم بود در احوالات موم
 آنکه بیکر می مشغول باشد که در آن راحت خلق بود چون خدمت صوفیانی فقها و درویشان و این از ثنای عبادت
 فاضل تر کاین هم عبادت است و هم راحت مسلمانان هم معاودت ایشان بود بر عبادت و برکات دعا ایشان
 را اثر می عظیم بوده و حالت چهارم آن بود که باین نیز قادر نبود تا بکسب مشغول باشد برای خود و بر اعیال چون در
 کار امانت نگاه دارد و خلق از دست و زبان وی سلامت یابند و حرص دنیا او را در طلب زیادت نیفتد
 و بقدر کفایت قناعت کند و نیز از جمله عابدان باشد و درجه اصحاب الیقین بود اگر چه از جمله سابقین و مقربان
 نباشد و درجه سلامت را ملازم بودن از اقل درجات است اما آنکه روزگانه در یکی از این چهار قسم گذارد
 از جمله مالکان اتباع شیطان است اما و در چهارم از وقت زوال تا نماز دیگر بود باید پیش از زوال قبول کند
 که قیلمه نماز شب را همچون سحر بود و روزه را اما چون قیام شب نباشد قبول که راحت بود که باین فریضه
 مکروه است و چون بیدار شود باید که پیش از وقت چهارت کند و چهار آن کند که بانگ نماز در مسجد بشنود و
 نیت مسجد بگذارد و جواب مؤذن باز دهد و پیش از فرض چهار رکعت نماز را بگذارد که رسول صلی الله
 علیه و آله این چهار رکعت در آن بگذارد و می گفتی مرین وقت در می آسمان بکشایند و در خبر است که هر کجا این رکعت
 نماز بگذارد و بپشتان هزار فرشته با وی نماز کنند و تا شب او را آفرینش خواهند پس با امام فریضه بگذارد
 و دو رکعت سنت بگذارد و تا نماز دیگر بتعلیم علمی یا معاونت مسلمانی یا ذکر و قرات قرآن یا یکی
 حلال بقدر حاجت مشغول نشود و اما و در پنجم از نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب باید که پیش نماز
 دیگر مسجد آید و چهار رکعت نماز بگذارد که رسول صلی الله علیه و آله گفته است که خدای تعالی

باز رو تا با خر عمر و اگر بروی دشوار بود ابل دراز بین گیر و با خود گوید که امر فرستین کنم شاید که شیب بسیرم
 استب چنین کنم شاید که فردا بمیرم و هر روز بچنین و چون بخور شود از مو طبیعت بماند که او در سفر است و پوشش
 اثر است و در سفر پنج عورت باشد که یکین سلوت بآن باشد که زود بگذرد و در وطن بایستاید
 و مقدار عمر پیدا است که خود چند است باضافت با عمر جا و دان که در آخرت خواهد بود

و اگر کسی یکسال رنج کند برای راحت ده سال عجب نباشد پس چه عجب اگر

صد سال رنج کند برای راحت صد ندر سال بلکه راحت جا و دان

تمام شد بکن عبادات از کمپای سعادت و بعد

ازین رکن معاملات آغاز کرده شود

انشاء الله تعالی

✽

بسم الله الرحمن الرحيم

رکن دوم معاملات است و این نیزه اصل است اصل اول در آداب طعام خوردن است اصل دوم
 در آداب نخاع است اصل سوم در آداب کسب تجارت است اصل چهارم در طلب حلال است
 اصل پنجم در آداب صحبت با خلق است اصل ششم در آداب نیکو است اصل هفتم در آداب سفر است
 اصل هشتم در آداب نیک است اصل نهم در آداب معروفه نیکو است اصل دهم در آداب ولائیت
 دهم است اصل اول در آداب طعام خوردن بداند که راه عبادت هم از جمله عبادات است و از راه هم از جمله
 راه است پس هر چه راه دین را بآن حاجت است هم از جمله دین بود و راه دین با طعام خوردن حاجت است این مقصود
 همه سالکان و دیدار حق تعالی است و تخم آن علم و عمل است و مو طبیعت بر علم و عمل بی سلامت تن ممکن نیست
 و سلامت تن بی طعام و شراب ممکن نبود بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است پس

و با آواز گوید تا دیگران یا پدر و برادر است خورد و این را بگفت کند و ختم نمک کند که در خبر آمده است تا شمره را
در ابتدا بکنند تا آنکه بخلاف شهوت یک لقمه بگردد و لقمه تر دگر و نیک بخاید و تا فرو برد دست بدگر لقمه بر دست
طعام را عیب نکند که رسول صلی الله علیه و سلم هرگز طعام را عیب نکردی اگر خوش بودی بخوردی اگر نه دست
بداشتی و از پیش خود خورد مگر میوه که از جوانب طلق رو بود که آن مختلف بود و در سید از میان کاسه خود و از خوا
خورد و از میان آن خورد و بلکه از کناره بگیرد و گرمی در آید و نان بکارد و پاره نکند و گوشت و چربی را و چیزی
که خوردنی نبود بر نان نهد و دست بنان نکند و چون لقمه طعامی بگر از دست بفتد بگیرد و پاک کند و بخورد
که در خبر است که اگر بگذارد شیطان گفته باشد اول انگشت بدان بکشد نگاه بازاری بآورد تا اثر طعام
خورده شود که باشد که برکت خود در آن باقی بود و در طعام گرم نفع نکند بلکه صبر کند تا سرد شود و چون بخورد
یا زرد آلود یا چیزی که شمره می بود طاق خورد هفت یا یازده یا بیست و یکتا هم که کارهای و باقی تعالی مناسب بود
که او طاق است و او را حجت نیست و هر کاری که ذکر حق تعالی نوعی از انواع آن باشد آن کار باطل و بیفایده
بود و طاق از حجت باین سبب بی اثر گشتی مناسبت دارد و دانه خرما یا خرما در یک طبق جمع کنند و در دست بگیرند
و همچنین هر چه از آن نفسی بود که بنید از دور در میان طعام آب یا میا خورد اما آداب خوردن آنست
که کوزه بدست راست گیرد و بگوید بسم الله و باریک کشد و بر پای ایستاده و خفته نخورد و در ابتدا بکوزه نگردد
حاشا که حیوانی در آن نباشد و اگر خاشاکی از گوی بر آید دانه از کوزه بگیرد و اگر کبیا پیش خود خورد و سبب
خورد و هر بار بسم الله گوید و بخرا احمد الله گوید و بر کوزه نگاه دارد تا آب بجائی نچکاند و چون تمام خورده باشد
احمد الله میگوید خدا بفرمانا بر حمت و لم یحیل لهما احیا جائذ و نوبه اما آداب بعد از طعام آنست
که پیش از سیری دست باز گیرد و انگشت بدان پاک کند آنگاه بدست راست دانه از دانه بر چند که در خبر است که
هر کس که چنین کند عیش بروی فراخ شود و فرزند وی سلامت و بی عیب بود و آن کار جمیع را العبدی در آنگاه
خلال کند و هر چه زبان از دندان جدا شود فرو برد و هر چه بخلال بیرون کند بنید از دانه کاسه با انگشت پاک کند و در
خبر است که هر که کاسه بلبس کاسه گوید یا رب تو از آتش آزاد کن چنانکه او را از دست دیو آزاد کرد اگر بشوید
و آب بنمخورد چنانکه بود که بنده از کوزه باشد و بعد از طعام بگوید الحمد لله تعالی طعمنا و سقانا و کفانا و اوانا و
هو سیدنا و مولانا قل هو الله و لا یلا ف بر خواند و چون طعام حلال یافته باشد شکر کند و چون زینت بهشت بود
بگیرد و دانه آن خورد که کسی که میخورد و میگوید بخون کسی بود که میخورد و میخندد و بفتلت و چون دست خود
اشنان بدست چپ کند و سر انگشت از دست رست اول بشوید بی نشان آنگاه انگشت بانشان زد و بدندان کلام

و لب فرا آورد و نیک باله و گشتنها را بشوید و انگاه دنان از ایشان بشوید آداب طعام خوردن باین دیگر آن
 آداب که گفتیم اگر تنها بود و اگر با کسی نگاه باید داشت اما چون با دیگری خورد و صفت ادب دیگر بنویزاید اول آنکه
 دست فرا طعام نکند انگاه که کسی که بروی مقدم بود در سال باید علم یا در صبح یا بپزی دیگر دست فرامند و اگر
 مقدم دی بود دیگر از در انتظار ندارد و دوم آنکه خاموش نباشد که این سیرت عجبم بود لیکن سخنان خوش میگوید
 از حکایات پارسیان سخن حکمت و پیروده مگوید سوم آنکه جانب همکاسه نگذارد تا بهیچ حال پیش از وی نخورد
 که آن حرام بود چون طعام شریک بود بلکه باید که آشکار کند و بهترین پیش او بپزد و اگر رفیق است به خورد و تقاضا
 کند تا بشاط خورد و سله بارش نگوید بخور که زیادت ازین محاج و افراط بود و سوگند ندید که طعام حقیر تر از آن بود
 که سوگند دهد چهارم آنکه حاجت نینگذرد رفیق را بآن که او را بگوید بخور لیکن موقوفت کند باری چنانکه آدمی خورد و
 که از عادت خود کمتر خورد که آن را بپاشد اما در تنهای خود را بآداب دارد چنانکه در پیش مردان تا چون مردم بود یا بآداب
 خورد و اگر بقصد آشپز خورد و نیک بود و اگر زیادت خورد تا دیگران را بشاط بودم نیکو باشد این مبارک و روشیان
 را دعوت کردی بخور گفتی هر که پیش خود پیرودانه خوراک زیادت آید درمی بوی دهم نگاه و هفتاب نشود و نیکو پیش
 وارد و هر کس در می بوی دادی پنجم آنکه چشم در پیش دارد و در لعنه دیگران نشکند و پیش از دیگران دست باز ندارد
 و آن دیگران حشمت خواهند داشت از وی و اگر اندک خواره باشد در لعنه دست کشیده می دارد تا با آن شاط خوردن
 کرد و اگر نتواند عذر خود بگوید یا دیگران تحمل نشوند ششم آنکه چیزی که دیگران را از آن کراهیت و نفرت طبع نیکوست
 دست در کاسه نپاشد و آن فرا کاسه ندارد چنانکه چیزی که از دمان باز کرد و در وی افتد و اگر چیزی از دهان
 بیرون آورد و در وی بگرداند و لعنه روغن آلوده در سر که نرزد و لعنه که بدندان پاره کرده بود و در کاسه نبرد که بیع مردم
 را ازین نفرت بود سخن چندی منعقد نگوید هفتم آنکه چون دست و طشت شود آداب دنان پیش مردان و طشت
 نینگذرد کسی را که چشم بود تقدیم کند و اگر دی را اگر ام کند قبول کند و طشت از جانب راست بگرداند و آب
 جمله دستها جمع کند و هر آبی جدا نرزد که این عادت عجم بود و اگر جمع دست بیکبار بشوید آوی ترو بتواضع
 نزدیک ترو اگر آب از دمان بیرون ریزد و بر فرق ریزد تا شش کسی نرسد و بفرش نرسد کسی که آب دست میزند
 بر پای بود آوی تر از آن که نشسته و جمله این آداب با خیار و انار آلوده و فرق میان آدمی و پیرمیان آداب
 پیدا شود که بهیچ بعضی طبع خور و و سیکو از شست نداند که دی را آن تمیز نداده اند چون آدمی را این تمیز
 داده اند و بکار ندارد و حق تعالی و تمیز نگذاشته باشد و کفران محنت کرده باشد نصیحت طعام
 خوردن با دوستان و برادران در دین بدانکه میسر بانی کردن دوستی را بطعام از بسیار صحت

فاصله بود که در خبرست که بر سه خیر حساب میکنند بنده لایحه بخور و لایحه بآن اظهار کنند و آنچه با دوستان
خورد و جوهر بن محمد صادق گوید چون با دوستان و برادران بر خوان شینی شنبان کنادت دارد و کند که آن
مقدار را از جمله عمر حساب باشد و حسن بصری میگوید که هر چند به بر خود و پدر و مادر نفقه کند از حساب بود
گوهر طعمی که پیش دوستان بر دو یکی را از بزرگان عادت بوده که چون برادران را خوان نهادی بران خوان
طعام بسیار نهادی گفتی که در خبرست که هر طعمی که از دوستان زیاده آید از حساب نبود و من نخواهم که از آن
خورم که از پیش دوستان برگرفته بشم و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میگوید که یک صاع طعام پیش برادران
نهم و دستم را در آنکه بنده آرد و کنم و در خبرست که تهنه عالی میگوید در روز قیامت ای پسر آدم گرسنه شدم مرا
طعام ندادی گوید یا خدا یا چگونه گرسنه شدمی و تو خداوند همه عالمی ترا بطعام حاجت نیست گوید برادر تو که
بود اگر او را طعام میدادی مراد داده بودی و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که برادر را برادران را طعام و شراب
و بزم بسیار شود از دنیا می آید و از آتش و نزع دور گردد و اندک هفت خندق میان هر خندقی مایه صد ساله راه بود
و گفت خیر کم من اطعم الطعام بهترین ثواب است که طعام بنشیند و بداد طعام خوردن و دستان که بزیارت یکدیگر
روند بدانکه درین چهارادب است اول آنکه قصد نکند که بوقت طعام خوردن نزدیک کسی شود که در خبرست که هر که
قصد طعام کسی کند یا خوانده در رفیق فاسق باشد و در خوردن حرام غار را اگر اتفاق بر سر طعامی برسد و شک و سوس
نخورد و اگر گویند بخورد و آنکه تهازل میگوید هم نخورد که نشاید لیکن تغفل کند و تلبط دست بردارد اما اگر قصد
کند بخانه دوستی که بروی عطا دارد و اذ دل وی آگاه باشد روا بود بلکه میان دوستان خود این معنی سنت بود که
رسول صلی الله علیه و سلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهم در وقت گرگی بخانه ابویاب و یابی و ابوبکر بن البیتان
رفته اند و طعام خواسته اند و خورده اند و این احادیثی باشد میزبان را بر خیر چون دانند که وی را عیب است و از بزرگان
کسی بوده که سه صد صحت و دست و پسته است بر شنی بخانه یکی بودی کسی پوره است که سی و دست و پسته کسی بود
است که هفت دست و پسته است بر شنی بخانه یکی بودی این دوستان ایشان بودند و بجای کسی مضایع ایشان سبب
فراغت عبادت این قوم بودند و بلکه چون دوستی دینی افتاد و او بود که اگر وی در خانه نبود از طعام وی بخورد
و رسول صلی الله علیه و سلم در خانه بریده رفت و در غنیمت وی طعام وی خورد که دست کشا و بان شاد و شود و محمد
ابن واسع از بزرگان اهل مدینه بود با صاحب خود بخانه یحیی بن یزید رفتی و آنچه یافتندی بخوردندی چون او
بیامدی بآن شاد و شدی و گردوی در خانه سفیان ثوری چنین کرد و چون بیامد گفت خلاق سلف مرا یاد داد
که ایشان چنین کرده اند و دم آنکه حاضریش او را در چون دوستی بزیارت آید و هیچ تکلف نکند

و اگر نثار دوام نکند و اگر پیش از آن نبود که حاجت عیال بود بگذار دیکی علی رضی الله عنه را به نثار بانی کرد گفت به
 شرط بخانه تو ایتم که از باز این چه نیاری و از آنچه در خانه هست پنج باو بگیر و وضیعی عیال تمام بگیر ای فضیل گوید مردم
 که از یکدیگر بریده شده اند از تکلف بریده شده اند از تکلف از میان بر خیز و گستاخ و از یکدیگر را بتوانند دید و دوستی
 بایکی از بزرگان تکلف کرد گفت چون تو تنها باشی ازین بخوری و من نیز تنها ازین بخورم چون بهم ایستادن تکلف
 چرا باید یا تکلف بر در بیان آمدن در باقی کنم و سلمان گوید که رسول صلی الله علیه و سلم بارافزوده است که تکلف نکنیم
 و از حاضر باز بگیریم و صحابه آن پاره و خردی شکست پیش یکدیگر برودند و گفتند ای خدا نمیکند بزه کار راست آمده
 حقیت دارد آن را که حاضر بشد و پیش نیاورد یا آنکه چون پیش وی بسیارند دارد و یونس
 علیه الصلوٰه و السلام نان پاره و تیره که وی گشته بود یسعی پیش دوستان نهاد یسعی
 و گفتی که اگر راستی که حق تعالی مشکفان را لعنت کرده تکلف کردی و قومی حضورت داشتند ذکر یا علیله اسلام طلب
 کردند تا میبایخی ایشان بکند بخانه او شدند او را نیافتند و زنی نیکو دیدند عجب داشتند که او پیغمبر است و چنین
 زن تنگ می کند چون او را طلب کردند جای فرود بود او را یافتند طعام می خورد و ایشان با وی سخن میگفتند و او
 با ایشان گفت که باین طعام بخورید چون برخاست پای برهنه از آن مین پرورن آمد ایشان را این بر سره کار زوی
 عجب آمد پرسیدند که این چیست گفتن مازن باجال برای آن دارم تا دین من بخادد و چشم دل مرا جایی دیگر
 نگذارد و آنکه شمار لغتم که طعام خورید که آن شر و من بود تا که کنم اگر کمتر خوردمی و در کار ایشان تفصیه کردمی و آن
 فرفضیه من بود و پای برهنه از آن رفتم که بیان خداوندان زمین است نخواستم که خاک لاین زمین و کوش من
 افتد و دیگر زمین برده شود و باین معلوم شود که صدق و راستی در کار از تکلف او کمتر باشد سوم آنکه بر زبان
 حکم کنند چون و اند که بروی دشوار خواهد بود و اگر او را میان دو چیز محسبه کنند آسان ترین خدا کند رسول
 صلی الله علیه و سلم چنین کردی و در همه کار کسی نزدیک سلمان شد پاره نان جوین و نمک پیش آورد آن کس گفت
 اگر باین ستر بودی و دین نمک بهتر بودی سلمان چربی دیگرند شست مطهره سبعمه کرد کرد چون نان بخورد گفت
 ای محمد بداندی فغنا بما رزقنا سلمان گفت اگر تر اقامت بودی مطهره من بگرو و فنی نا جائی که داند که دشوار نبود
 و آن کس شاد شود و او را و کرد از وی بخواد امام شافعی رضی الله عنه و لعنه و لعنه او بخانه زعفرانی بود و هر روزی
 زعفرانی نشین الان طعام بطیخ وادی یک در شافعی بخط خود لونی از طعام بنفرد چون زعفرانی آن خط درست
 کینری دید شاد گشت و لشکر آن کینر که را از او کرد چهارم آنکه خداوند خانه ایشان را گوید چه خواسته است آرزو کنید
 چون بدل راضی بود با چنان ایشان حکم کنند که آنچه آرزوی ایشان بود و آب و دران بیشتر بود و رسول صلی الله علیه

بسترند و نیز از سر او بر دوازده و از سر بهشت او از نصیب دهند و فرسوس و عدل و خلد را با پرسید که چیزی
 آورم یا نه مکره و مذموم است بلکه آنچه بهست بیاورد و اگر بخورد باز پرسید **فصلت میزبانی** بدانکه آنچه گفته
 آمد در آن است کسی ناخواسته بزیارت شود اما حکم دعوت کردن دیگر است و گفته اند چون مهمانی بیاید هیچ تکلف ننس
 و چون خواهی بیج باز گیر یعنی بر سر چوئی بکن و فصلت میزبانی بسیار است و آن بر عادت عرب است که ایشان سهر
 بخانه یکدیگر رسند و حق چنان همان گذاردن بهم است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که هر که مهمان داشت
 در وی خیر نیست و گفت بجای جهان تکلف نکند که نگاه او را دشمن گیرد و هر که مهمان را دشمن دارد خدای را دشمن
 داشته است و هر که خدای را دشمن دارد خدای تعالی او را دشمن دارد و اگر مهمانی خوب برسد برای او صحن کردن و
 تکلف کردن روا باشد برای دوستان که بزیارت یکدیگر روند نباید که آن سبب تقاطع شود و ابراف مولی رسول صلی
 گفت که رسول صلی الله علیه و سلم گفت فلان چه در بگوئی تا مراد دوام و بدو تا ماه و حبیب از بیم که مرا مهمانی رسیده آن چه
 گفتند بهم تا گرد و نماند باز آدم و گفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت و آمدن در آسمان میهمان و در زمین میهمان
 اگر بدادی باز دمی اکنون آن زهره من بر و گرد کن بر دم و گرد و کم و ابراهیم علیه السلام برای طلب مهمان
 یک دو میل بر رفتی و آنرا بخوردی تا مهمان نیافتی و از صدق او در آن در میهنند و آن حیثیت بهتر مانده است
 که تا این غایت هیچ شنبه از آن مهمان نبوده و گاه باشد که صد و دویست مهمان باشند و دیهاریان وقف کرده اند
آداب دعوت و اجابت سنت کسی که دعوت کند آن است که جزایل صلاح را بخواند که طعام دادن و ادن قوت
 دادن است و فاسق اوت و ادن عانت است بر نفس و فقر را بخواند و تو انگران را رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 بدترین طعامها طعام و لیمه است که تو انگران ابا آن خوانند و در ایشان را حرم کنند و گفت شما دعوت کردن که
 عصبان میکنند کسی را می خوانید که نه آید و کسی را که بیاید ترک می کنید و باید که خوشیان و دوستان نزدیک را
 فراموش نکنند که سبب خوش است باشد و دعوت و ضمه تفاخر و لاف نکند لیکن اندیش آن کند که سنت بجای آورد
 و راحت بدویشان ساند و هر که رواند که بروی دشوار خواهد بود و اجابت او را بخواند که سبب بخوی باشد و هر که
 در اجابت او رغبت باشد او را بخواند که اگر اجابت کند طعام او بکشد و است خورده باشد و آن سبب خلطی باشد اما آداب
 اجابت است که فرق کنند میان تو انگر و درویش و از دعوت درویش ترفع نکند که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
 اگر اجابت کردی و حق بن علی رضی الله عنهما یقوی از درویشان بگذشت نان پاره در پیش داشتند و میخوردند
 گفتند یا ابن رسول الله مواظقت کن او را ستور فرود آمد و مواظقت کرد و گفت حق تعالی شکر آن را دوست
 ندارد و چون بخورد گفت اکنون فردا شما نیز مرا اجابت کنید دیگر روز ایشان را طعام بجای سبک ساخت

و یا هم نشینند و خوردند دوم آنکه اگر داند که میزبان نیست بروی خواهد نهاد و میزبانی رسمی خواهد داشت نزد یک
 وی تحلیل کند و اجابت نکند بلکه میزبان باید که اجابت کردن همان فضلی و ثقی شایسته بر خود و همچنین اگر داند که
 شبیهت است و طعام وی باید آن موضع منکری است چون پیش و یا و مجمر و سبزه یا بر دیوار صورت جانوران است
 یا بر سقف یا سماع رود و غیر اینست یا کسی آنجا بخورگی کند یا خوش میگوید یا زبان جوان بنظر او مردان می آیند که این
 همه مذموم است و شاید همچنین جای حاضر شدن و همچنین اگر میزبان مبتدع بود یا فاسق یا ظالم یا مقصود میزبان
 لاف و کبر بود یا بد که اجابت نکند و اگر اجابت کند و چیزی از این منکرات پندیده و منع نتواند کرد و واجب بود از اجابت
 بیرون آمدن سوم آنکه بسبب دوی راه منع نکند بلکه هر چه احتمال توان کرد در عادت احتمال کند و در تزیین است
 که یکسایه بر و بیاض و تیار و وکیل بر و پیشینه خنجره و تیسیر بر و بهانی و چهار میل بر و زیارت برادر و دین
 چهارم آنکه بسبب نه منع نکند بلکه حاضر شود و اگر میزبان را دل خوش باشد بر وی خوش و حدیث خوش قناعت
 کند که میزبانی روزه و از این بود و اگر بخور خواهد شد روزه بکشاید که شاد و دل مسلمان از روزه بسیار
 فاضلتر بود و رسول صلی الله علیه و سلم انکار کرده است بر کسی که چنین کند و گفته است که برادر تو برای تو تکلف کند
 و تو کوئی روزه داری تا چه نیم آنکه اجابت نه برای راندن شونت شکم کند که این فعل بهایم بود لیکن نیت افتد که
 سبب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و نیت حذر کند از آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که دعوت را اجابت کند
 عاصی شود و بخدای و رسول و گردوی این سبب گفته اند اجابت دعوت و حبیب است و نیت اکرام برادر مسلمان کند
 که در خبر است که هر که مونی را اکرام کند خدای را اکرام کرده باشد و نیت کند که شادی بدل او رساند که در خبر است
 که هر که مونی را شاد کند خدای را شاد کرده باشد و نیت زیارت میزبان کند که زیارت برادران از جمله قربات عظیم است
 و نیت صیانت خود کند از غیبت تا نگویند که از بد خوئی و بکریا و این شستن نیت است و بهر کی توانی حاصل آید و
 مباحات از چنین نیت از جمله قربات شود و بزرگان دین چه کرده اند تا بهر حرکتی و سکونی ایشان را نیتی بوده
 که با دین تنها بهمت وارد تا از انفس ایشان هیچ ضایع نشود اما آداب حاضر شدن آن است که در انتظار ندارد
 و تحویل کند و بر جای بهتر نشیند و آنجا نشیند که میزبان اشاره کند و اگر دیگر همانان صدر بوی نیت کم کنند
 او راه تواضع گیرد و در برابر حجه زنان نشیند و در جای که طعام ادا بیرون آورد بسیار نگر و دو حلقه نشیند
 کسی را که بوی نزدیک تر بود و تحت کند و پرسد و اگر منکری بیند انکار کند و اگر تقییر نتواند کرد بیرون آید از حلقه نشیند
 که اگر سر نه دانی سیم بیند نشاید که بایستد و چون سبب آنجا خواهد شد میزبان آن است که نیت و تحویل کند
 نوی نماید اما آداب طعام نهادن آنست که تحویل کند و این از حسب سبب اکرام جهان باشد تا نظاره نکند

و چون چندی حاضر شدند یکی مآذنه باشد حق حاضران ادلی تریو دیگر که غائب درویش باشد و شکسته دل گردد
انگاه تاخیر بماند نیت نیکو بود و حاتم اصم گوید شتاب از شیطان است مگر در پنج چیز طعام همان و تجسیر مردگان آنکه
و خزان و گذاردن و ام و توبه از گناهان و درویشی و تحویل سنت است دوم آنکه میوه تقدیم کند بر دیگر به
طعام و سفره از تره خالی نکند که در اثر است که چون بر سفره سبزی باشد ملائک حاضر شوند و باید که از طعام
خوشترو پیش دارد تا از آن سیر شوند و عادت بسیار آن بود که غلیظ تر پیش دارند تا بیشتر تواند
خورد و این مکروه است عادت گردی آنست که جمله طعامها یکبار بنهند تا هر کسی از آن خورد و که خواهد و چون
الوان می نهند باید که زرد بر نگرد و که سفید باشد که بنور سیر نشده باشد سوم آنکه طعام اندک نه نهند که بی مروتی
بود و بسیار نه نهند که در آن تلبر بود مگر بآن سبب که آنچه زیاده آید بر آن حساب نبود و ابراهیم او هم طعام بسیار
نهاد و سفیان ثوری گفت نترسی که این سرف بود ابراهیم گفت در طعام سرف نباشد و باید که بیشتر نصیب
عیال بنده تا چشم ایشان بر خوان نباشد که چون چیزی باز ماند ز بان بر جهان دراز کنند و این خیانت بود
با جهان و روا نباشد که همان زله کند چنانکه حادث گردی صوفیان است مگر که میزبان صریح بگوید به سبب
نترم ایشان یاد اند که دل او راضی است انگاه روا بود بشیر طائمه بر یکا طعمه کند که اگر زیاده بگیرد حرام
بود و اگر میزبان کاره بود حرام باشد و فرقی نبود میان آن و میان در دیده و هر چه همکاسه دست مبارک بشیر
نماید خوشی آن نیز حرام بود اما آب بیرون آمدن آنست که بدستوری بیرون آید و میزبان باید که تادر
سرای باوی بیاید که رسول صلی الله علیه و سلم چنین فرموده و باید که میزبان سخن خوش گوید و کشته روی بوی
و همان اگر قصیری بنده فرو گذارد و بنیکو خوی فرو پوشد که حسن خلق از بسیاری قربات فاضل تر است و در
حکایت آمده که استاد چند را کو دکی بدعت خواند که پدرش کرده بود و پدر از خواندن او خضر داشت چنان
رسید پدرش و از انداختن با گشت کو دکی را و دیگر باره بخاند باز آوردیم گشت با گشت همچنین چهار بار با دمی آمدن
کو دکی خوش میشد و بازی گشت تا دل پدرش خوش میشد و او در میان فاع و در هر روی و قیو و او بر می نمود که از جای
می دید اصل دوم و از آنجا که بانه نخاک کردن از جمله راه دین است همچون طعام خوردن که چنانکه راه دین بحیات
شخص آدمی حاجت و حیاتی بی طعام و شراب ممکن نیست همچنین آبی و شل و اجابت این سخن حاجت ممکن نیست
پس نخاک سبب اصل وجود و طعام سبب حاجی وجود است و سبب حاج کردن نخاک نیست نه برای شهوت بلکه شهوت که فریده است
هم برای این آفریده است تا موکل و متقاضی باشد تا خلق از نخاک آرد تا سالکان راه دین در وجودی آیند و در راه
رسند که غنی تر برای دین آفریده اند و برای آن گفت و ما خَلَقْتُ الْإِنْسَانَ لَا لِيَعْبُدُنِي

و هر چند که آدمی پیش می‌شود و بنده گان حضرت به بیت پیش می‌شوند و امت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم پیش نشود
 و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم نکاح کنید تا بسیار شود که در قیامت مباحات کم بشمارد و دیگر تمیز آن
 تا بگوید که آنست که مادر بقیه نبی مباحات کم نسپارد کسی که کسی کند تا بنده و از فرزند تا در راه بندگی آید بزرگ بود
 و برای این است که حق پدر بزرگ است و حق استاد بزرگ که پدر بزرگ وجود است و او استا بقیه ساخت راه و این چنین
 سبب گردی گفته اند که نکاح کردن فاضل تر از آنکه بنواقل عبادات شتول شدن و چون معلوم شد که نکاح از جمله
 راه دین است شرح آداب آن هم باشد و اینست و شرح آن در این باب حاصل آید **باب اول در فوائده**
و اوقات نکاح * **باب دوم در آداب عتد نکاح** * **باب سوم در آداب معیشت بعد**
از نکاح * **باب اول در فوائده و اوقات نکاح** بدانکه فضل نکاح بسبب فوائده است و فوائد آن پنج
 است **فایده اول** فرزند است بسبب فرزند چهار گونه ثواب است **ثواب اول** آنکه کسی کرده باشد در آنچه محبوب حق
 تعالی است از خود آدمی و ثواب آنست و هر که حکمت فریش بشناسد او را هیچ شک نماند که این محبوب حق تعالی
 است که هرگاه که خداوند ثوابی که زراعت را بشاید بنده خود دهد و تخم باوی دهد و حتی گا و واکن زراعت بوی
 تسلیم کند و موکلی را بوی فرستد که او را زراعت بیدارد بنده اگر خود دارد بداند که مقصود خداوند از این چیست اگر چه
 خداوند بریان باوی بگوید یا ز تو تعالی رحم بیا فرید و آلت مباحات بیا فرید و تخم فرزند درشت مردان و سینه زنان
 بیا فرید و شهوت را بر مرد و زن موکل کرد و بر هیچ عاقل پوشیده نماند که مقصود از این چیست چون کسی تخم ضائع
 کند و موکل را بجای از خود دفع کند از راه مقصود و فطرت گردیده باشد و برای این بود که صاحب سلف کرامت
 داشته اند که خوب میرند تا معاد را در وزن در طاعون مان یافت و او را نیز طاعون پیدا اند گفت مران و رسید
 پیش از آنکه میرم که خواهم که خوب میرم **ثواب دوم** آنکه کسی کرده باشد در موافقت رسول صلی الله علیه و سلم است
 او بیشتر شود که آن مباحات خواهد که برای این همی کرده است از نکاح آن عقیقه که او را فرزند نیاید و گفته است
 حصیری در خانه انداخته بهتر از زنی عقیقه و گفته است زنی رشت زاینده بهتر از نیکوی عقیقه و باین معلوم کرد که نکاح
 برای شهوت نیست که زن نیکو شهوت را تا شبیه تر از زشت **ثواب سوم** آنکه از فرزند و عاقل آید که در جنت است
 که از جمله خیراتی که ثواب آن منقطع نشود یکی فرزند است که و عای او پس از مرگ پدر پیوسته باشد و پدر میرسد و در جنت
 است که عاقل بر طبعهای نور نبند و بر مردگان عرضه کند و باین سبب استا لیهامی یابند **ثواب چهارم** آن بود
 که فرزند باشد که پیش از پدر فرمان یابند تا بر آن حصیت بکشند و فرزند شیعی وی باشد که رسول صلی الله علیه و سلم
 سیگوید که طفل را گویند در بیت شو خود را بر خشم و اندوه بنگیند و گوید بی مادر و پدر البته در نوسم و رسول

صلی الله علیه و سلم چاره کسی گرفت و می کشید و گفت چنین که من ترا می کشم طفل مادر و پدر خود را به بهشت
می کشد و در بهشت که اطفال بر در بهشت جمع شوند و یکبار فریاد و گریه بر آرد و مادر و پدر را طلب کنند تا آنگاه که
ایشان را دستوری شود که در میان جمع روند و هر کسی مادر و پدر خود گیرد و در بهشت بروی یکی از بزرگان از نخاح
خدا میگردانند و خواب و بیدار که قیامت بود و خلق در رخ فتنگی مانده و گرد و غباری طفلان در جای زمین و زمین در دست
و بهشت و آب میدادند گروهی را پس فی آب خویشتند و دادند و گفتند ترا و میان این پنج فرزندی نیست چون از خواب
بیدار شد و وقت نکاح کرد و قاضی کرده و و هم در نکاح آن است که خود را در حصار کند و شهوت را که اکت شیطان است
خود باز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که نکاح کرد و یک نیمه دین خود در حصار کرد و هر که نکاح نکرد
غالب آن بود که چشم از نظر دل و زو سوسه نگاه نتواند داشت اگر چه فرج را نگاهدارد لیکن باید که نکاح بکند و فرزند
ندارد برای شهوت که محبوب خداوند بجای آوردن برای فرمان بچنان باشد که برای دفع موکل که شهوت را برای آن
آفریده اند سخت و تنگنا می بود هر چند که در آن حکمتی هست دیگر و این آن است که در آن لذتی عظیم نهاده اند و آن
لذت آخرت باشد چنانکه لذت آفریده اند تا رخ آن نمودار رخ آخرت باشد هر چند که لذت مباشرت و سبب آتش
مختصر باشد و جنب لذت و سبب آخرت و این دو عالمی را و هر چه آفریده است حکمتهاست و باشد که در یک چیز حکمتهاست
بود و آن پوشیده باشد مگر بزرگان و علماء و رسول صلی الله علیه و سلم می گوید هر زنی که می آید شیطان با وی بود
چون کسی را زنی نیکو آید چشم باید که بچانه رود و با اهل خود صحبت کند که زمان همه برابر باشد درین محلی
قائم و سهو و گمراهی نباشد بدین زنان و راحتی که دل را حاصل آید بسبب است و فرج با ایشان که آن
آسایش سبب آن باشد که عین عبادت تازه گردد که موطنت بر عبادت ملائت آورد و دل در آن گرفته باشد
و این آسایش آن قوت را باز آورد و علی الصی الله علیه و سلم میگوید که راحت و آسایش یکبار از دهها باز گیرد که دل را از
تا بدینا گردد و رسول صلی الله علیه و سلم وقت بودی که در آن مکاشفات کاری عظیم ربوبی درآمدی که غالب او
طاقت آن نداشتی دست بر عالمه دوی گفتی کلیدی یا عاقله یا من سخن گویی خوشی که قوتی و بد خو را طاقت
تحمل با روحی ببارد و چون او را با زبان عالم دادندی و آن قوت تمام شدی تشنگی آن کار بروی غالب شد
و گفتی ارحنا یا بلال ناروی بنما و آوردی و گاه بودی که دین را بوی خوش قوت دادی و برای این گفت حبیب
المن وینا که گفت الطیب و المنار و قرة عینی فی الصلوة گفت از دنیای شناسه چه دوست من ساخته اند بوی
خوش و زمان در دستان چشم من در نماز است و تفضیل نماز من و من و من و من است که گفت روشتائی چشم من
در نماز است و بوی خوش و زمان برای آسایش من است تا قوت آن باید که نماز رسد و قرة عین که در نماز است

حاصل کند و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم از جمیع مال دنیا منع میکرد و عمر رضی الله عنه گفت پس از ویت
 چه چیز گیریم گفت لیتخذکم لسانا و فکرا و قلبا شاکرا و ذوقه مومنه گفت زبانی ذاکر و دلی شاگردی پارسا
 زن را قرین ذکر و شکر کرد فائده چهارم آن بود که زن بیمار خانه بدارد و کار بخشد و در حق کفایت کند که
 اگر مرد این مشغول شود از علم و عمل و عبادت باز ماند و باین سبب آن مایه و در راه دین او سلیطان و ارانی ازین
 سبب گفته که زن نیک از دنیا نیست از آخرت است یعنی که ترافا نزع دارد با کار آخرت پروازی و عمر رضی الله عنه
 میگوید بعد از این پنج نعمت بزرگتر از زن شال تنه نیست فائده پنجم آنکه صبر کردن بر اخلاق زمان و کفایت
 کردن همات ایشان و نگاه داشتن ایشان بر راه شرع جز بجا بده تمام نتوان کرد و این مجاهده از فاضلترین عباد
 است و در خبرست که نفقه بر عیال ز صدفه فاضلتر و بزرگان گفته اند که کسب حلال برای فرزندان و عیال را بدست
 و این المبارک و زغ و بود با طبقه از بزرگان کسی پرسید که هیچ عمل نیست فاضلتر ازین که مادران مشغولیم گفته اند که هیچ
 چیز فاضلتر ازین یعنی دانستن این المبارک گفت من دانستم کسی که او را عیال و فرزندان باشد و ایشان را در صلاح
 بدارد و چون شب از خواب بیدار شود و کوکان را برهنه بیند جامه برایشان پوشاند آن عمل و ازین خود فاضلتر
 بشر حافی گفت که احمد بن حنبل راضی نیست که مرثیت یکی آنکه او برای خود برای عیال حلال طلب می کند و می ای
 خود طلب کند و من در خبرست که از جمله گناهان گناهی است که کفارت آن جز بخیل کشیدن نیست و یکی از بزرگان
 زن فرمان یافت بر خدیجه که کساح بروی عوضه کردند و عنبت نکرد و گفت در تنهایی دل حاضر ترست و بهیست جمع
 ناشی در خواب و بدید که درای آسمان کشاده بود و در وی مردان انبیا میگرد و می آمدند و در هوا می نشستند
 چون بوی رسیدند اول مرد گفت این آن مرد شوم است دوم گفت تری سوم گفت این آن مرد شوم است
 چهارم گفت آری و از بهیست ایشان ترسید که پرسید که تا باز پسین ایشان پسری بود و برگشت که این شوم
 گرامی گویند گفت ترساکه پس ازین اعمال ترا در جمله اعمال مجاهدان ماستان می آوردند اکنون یک بهیست
 تا ترا از جمله مجاهدان بیرون کرده اند و دانم تا چه کرده چون از خواب بیدار شد در حال نکاح کرد تا از حبس
 مجاهدان باشد بهیست جمله خواند نکاح با باین سبب عنبت باید کرد و آن آفات نکاح سه است اول آنکه باشد
 که از طلب حلال عاجز بود و خاصه و چنین و زکار و باشد که بید عیال و طلب بهیست یا حرام افتد و آن سبب ملاک
 دین دی و عیال دی باشد و هیچ فضیلت این را بجز آنکه که در خبرست که بنده را بجز یک تراز و بدارند و او را
 اعمال نیکو بود و هر یکی چند کوی پس از وی پرسند که عیال را از کجا نفقه دادی و او باین بگیرند تا بهیست
 او برود باین سبب انگاه منادی کنند که این آن مرد است که عیال و جمله ثنات او بخوردند و او گرفتار شد

و در اثرش که اول کسی که در بنده او یزد و در قیامت عیال و باشد گویند بار خدا یا اضعاف لازوی بیتان که ما را
 طعام حرام داد و مانند انیم و ما را آنچه امومتی بود دنیا موخت تا جابل ما ندیم پس هر که میراثی حلال ندارد و کسی
 حلال و در نباشد نشاید که نکاح کند الا وقتی که بیقین داند که اگر نکاح کند در دنیا خواهد افتاد و دوم آنکه قیام کرد
 بجن خیال نتران الا بخلق نیکو و صبر کردن در محالات ایشان و احتمال کردن و بتدبیر کارهای ایشان قیام نمود
 و این هر کسی تواند و یا بشد که ایشان را بر بخاند و تیره کار شود و یا صانع فرد گذارد و در جزیرت که کسی از عیال بگیرد
 همچون بنده گر ختیه باشد که نماز و روزه و معتول نبود تا باز نزد یک ایشان نرود و در جمله ما بر آدمی نفی هست
 کسی که نفس خود بر نیاید ولی تران بود که در عید نفس دیگری نشود بشرحانی را گفتند چنانکه نکستی گفت
 از این است می ترسم که **وَلَمْ يَكُنْ مِنْهُمْ لَكَ بَشَرٌ يَلْعَنُكَ** یا **لَمْ يَكُنْ مِنْهُمْ لَكَ بَشَرٌ يَلْعَنُكَ** و ابراهیم ادم گفت نگاه چگونه کنم که مرا این
 حاجت نیست و زنی را بخود نرود چون کنم و سوم آنکه دل و اندیشه بتدبیر کار عیال مستغرق شود و از ذکر آخرت
 و ساختن زاد قیامت و ذکر حقیقی باز ماند و هر چه تران ذکر حقیقی مشغول کند آن بسبب هلاکت است و برای این
 گفت حق تعالی **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلَاحِظُوا أَنْفُسَكُمْ أَمْ أَنْتُمْ لَكُمُ الْوَكُوفُ كَمَا كُنْتُمْ عَنْ دِكْرِ اللَّهِ** پس هر که
 قوت آن باشد که مشغول عیال او را از حق تعالی مشغول نکند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم بود و داند که اگر نکاح
 نمکند بر سر عبادت و ذکر همیشه خواهد بود و از حرام این خواهد بود نکاح ناکردن او را قاضی تر بود و هر که از دنیا
 ترسد نکاح او را قاضی تر و هر که ترسد نکاح ناکردن وی را قاضی تر و هر کسی که بر کسب حلال قادر بود و بخلق شفقت
 خود این باشد و داند که نکاح او را از ذکر خدای باز خواهد داشت تا اگر نکاح نکند نیز بر دوام بزرگ مشغول خواهد بود
 که او را نکاح اولی تر و داند علم **باب دوم** در کیفیت عقد نکاح و ادب آن و صفاتی که نگاه باید داشت بر
 زن یا شریک نکاح پنج است اولی ولی است که بی ولی نکاح درست نآید و هر که را ولی نباشد سلطان ملی و بود
 دوم رضای زن مگر که دو شیر باشد چون پدر و مادر یا پدر یا پدر بر خصم او حاجت بنود و هم اولی آن بود و مردی
 عرضه کنند نگاه اگر خاموش شود کفایت بود و سوم دو گواه عدل باید که حاضر باشند و اولی آن بود که حتی از اهل
 صلح حاضر شوند و برود و مقصد نکند پس اگر دو مرد باشند مستور که فسق ایشان مرد و زن را معلوم نباشد نگاه دست
 بود چهارم آنکه لفظی بجا و قبول بگوید ولی و شوهر باید که اکیل ایشان چنانکه صریح بود و لفظ نکاح یا تزویج یا باری
 آن بگویند و سنت نیست که ولی بگوید بعد از آنکه خطبه خوانده باشد **بسم الله و الحمد لله** فلان را بکناح بنود ادم بکنید
 کاین و شوهر گوید **بسم الله و الحمد لله** این نکاح باین کاین پذیرم و اولی آن بود که زن از پیش از هفت بدین
 تا پیرایند و او نگاه عقد کند که با لعنت است و اگر تر بود و باید که مقصد و نیت وی از نکاح فرزند نگذاشتن

پیشتر و دل زنا نداشت بود و همه مقصود وی تنع و هوا نباشد چنانکه زن الصبیغی بود که نکاح او حلال بود و قریب
 بیست صفت است که نکاح بآن حرام شود چه بر زن که در نکاح دیگری بود یا در عدت و دیگری بود یا مرده یا بت پرست
 یا زنی بود که بقیامت و بخدا و رسول ایمان ندارد یا با حتی باشد که روا دارد یا مرد و آن غسستن و نماز ناکردن
 و گوید که ما را این مسلم است باین عقوبت خواهد بود و یا ترسا باشد یا جود از نسل کسانی که ایشان ترسانی و جهود
 بعد از فرستادن رسول صلی الله علیه و سلم گرفته باشند یا بنده باشد و مرد بر کاهن زنی از اذقاد بود یا از زنا این
 بود بر خود یا مرد مالک او بود جمله وی یا بعضی از وی یا خویشاوند محرم مرد باشد یا بسبب شیر خوردن بر وی حرام
 شده باشد یا بمصاهر بر وی حرام شده باشد چنانکه پیش از آن دختر یا مادر یا جد او نکاح کرده باشد و صحبت
 کرده باشد یا این زن در نکاح پدر یا پسر وی بوده باشد یا مرد چهار زن دارد و این پنجم است یا خواهر یا عمه یا خاله
 او را بزنی دارد که جمیع کردن میان ایشان روا نباشد و هر دو زن که میان ایشان خویشاوندی باشد که اگر یکی مرد
 بودی و یکی زن میان ایشان نکاح درست نبودی روا نباشد که مردی میان ایشان جمع کند و در نکاح یا در نکاح
 او بوده باشد و سه طلاق داده بود یا سه بار بخرید و فروخت کرده باشد که تا سوگیری دیگر کند حلال نشود و میان
 ایشان لعان فتنه باشد یا مرد یا زن محرم بود یا حج یا عمره یا ذن طفل یا یتیم باشد که طفل یا یتیم را نشاید نکاح کردن
 تا بالغ نشود و جمله این زنان و نکاح باطل بود این است اشرار و حلالی و درستی نکاح اما صفاتی که گناه است
 آن است است و زنان بهشت است اول پارسائی و اصل این است که اگر زن ناپارسیا بود و در مال خیانت گفته شود
 مشوش شود و اگر در حق خود خیانت کند و مرد خاموش شود و نقصان قیمت و نقصان دین بود و میان خلق
 سیاه روی و نکو پیده باشد و اگر خاموش نباشد عیش بروی همیشه منحصر شود و اگر طلاق دهد باشد که بدل و خیمه
 بود و اگر ناپارسیائی نیکو روی بود این برای عظیمه باشد و هرگاه که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد مگر که بدل و خیمه
 بود یکی پیش رسول صلی الله علیه و سلم شکایت کرد از ناپارسیائی زن خود گفت طلاق ده گفت او را دوست دارم گفت
 نکاح بدار که اگر طلاق دهی تو نیز در فساد دینی دپس وی و در جبرست که هرگز ننی را از برای جمال یا از برای مال نخواهد
 از هر دو مرد و زن و این برای دین خواهد مضروب و جمال و مال هر دو جمال آید و دوم خلق نیکو که زن بدخوی
 تا پاس و سلطیه بود و حکم محال کند و عیش با وی منقض باشد و سبب فساد دین بود سوم جمال است که سبب لغت
 آن باشد و برای نیست که دیدن پیش از نکاح سخت است رسول صلی الله علیه و سلم گفت و چشم زن انصاف چیزی است
 که دل از آن غفلت گیرد و هر که با ایشان نکاح خواهد کرد اول باید دید و گفته اند هر نکاحی که پیش از دیدن بود
 آخر آن آشیانی و نه بود و آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته که زنی را دیدن باید خواست و بجمال نمی است

که برای مجرد جمال نباید خواست نه آنکه جمال نگاه نباید داشت اما اگر کسی را مقصود از نکاح فرزند بود و مجرد سنت
 و جمال نگاه ندارد این بابی بود از زهد و اخلاص علی بن ابی طالب که چشم را اختیار کرد بر خواهر او که با جمال بود برای آنکه گفتند
 این یک چشم حاصل تربیت چهارم آنکه کابین سبک باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهترین مانا آنست که بجایین
 سبک تر باشد و بروی نیکوتر و کابین گران کردن مکره است و رسول صلی الله علیه و سلم بعضی از کاهها بدو
 درم کرده و دو قرآن خود را بر او داده از چهار صد درهم نداده چشم آنکه عقیقه نباشد که رسول صلی الله علیه و سلم گفته
 حصیری که نه در گوشه خانه افتاده بهتر از زنی که نر ازید ششم آنکه دو شیریه بود که با هفت نر و یک است باشد و آنکه
 شوهری را دیده باشد بیشتر آن بود که دل وی بآن نگران بود جابر صنی الله عنه زنی خواسته بود ثوبه رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت چرا بیکر نخواستی تا وی با تو بازی کردی و تو با وی آشفتم آنکه از نسبی محترم باشد سبب
 دین و صلاح که بی اصل ادب نیافته بود و اخلاق ناپسندیده دارد و باشد که آن خلق بفرزند سرایت کند هفتم آنکه
 از خوشیا و لذات نزدیک نباشد و در خبر است که فرزند از آن ضعیف آید بیک سبب آن بود که شهوت و ریح خویشت و لذات
 ضعیف تر بود نسبت صفات زمان امانی که فرزند خود را دید و جب بود بروی که مصیحت او نگاه دارد
 کسی اختیار کند که شایسته بود و از مرد بد خلقی و فرشت و عاجز از نفقه عذر کند و چون کفودی نباشد نکاح
 روا نبود و القاسق دادن روا نبود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که فرزند خود را بفاسق ببرد رحم او قطع گردد
 و گفت که این نکاح بنگیست گوشت دار تا فرزند خود را بیده که سبکی **باب سوم در آداب**
زندگانی کردن در زمان از اول نکاح تا آخر بدانکه چون معلوم شد که نکاح صلی است از رسول
 دین یا بد که آداب دین در آن نکاح دارد و اگر نه فرق نباشد میان نکاح آویمان و میان گشتی که در آن ستوران پس
 دو از ده آداب در آن نگاه باید داشت اول ولیمه و این سنتی مکره است رسول صلی الله علیه و سلم عبد الرحمن عوف را
 گفت چون نکاح کرده بود اولم و لوبشاة ولیمه کن اگر بیمه گو بقتدی بود و هر که گو سفند ندارد آن مقدار طعام پیش رویش
 نهد و ولیمه بود رسول صلی الله علیه و سلم چون صفیه انکاح کرد و زیارت جو و خرا و لیمه کرد پس آن مقدار که ممکن بود
 بسیار کرد و تعظیم نکاح را و باید که از سه روز اول در گذرد و اگر تا خیر سه روز بگذشت و بپوشد و عفت بود و در آن
 نکاح اظهار کردن و آن شادی نمودن که عزیزترین خلق بر روی زمین آدمیانند و قبح بابا فریض الشیخان
 نکاح است پس ایشان دی دخیل خود بود و سماع و دف و چنین وقت سنت بود روایت از بریح بنیه بود که گفتند
 شب که خا و رس کرد و زدی رسول صلی الله علیه و سلم در آمد و کنیزکان دف میزدند و سرودی گفتند چون با دیده
 شاد او و شب گفتن گرفتند رسول صلی الله علیه و سلم گفت هم سر آید شو که گو گفتند و نگذاشت که شاد

او گویند بروفت که شما را وجد است و جد را با بزل آتشین نیکو نبود و هم خوی نیکو پیش گرفتن با زمان و معنی خوی
 نیکو در آن باشد که ایشان را در تخریب نیکو باشد که هیچ ایشان تحمل کنند و بر محال گفتن و ناسپاسی کردن ایشان
 صبر کنند که در خبر است که زمان را از ضعف و عیست آفریده اند و داروی ضعف ایشان خاموشی است و داروی
 ایشان خانه بر ایشان زندان کردن است رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که بر خوی بد اهل خود صبر کند ویرا
 چندان ثواب رسد که یارب دادند بر طایفی وی و بر زن که بر خوی بد شمر صبر کند ثواب او چون ثواب سید زن
 فرعون بود و او آخر خیزی که بوقت وفات از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدند که در زیر زبان میگفت سه چیز بود که
 نماز پای داری و بند کتان را نیکو داری و الله و الله در حدیث زمان که ایشان پیرانند در دست شما ایشان
 زندگانی نیکو کنید و رسول صلی الله علیه و سلم ششم و صفرا از زمان تحمل کردی روزی آن عمر رضی الله عنه عمر را حوا
 داد و ششم عمر گفت یا کمال جواب میدی گفت آری رسول صلی الله علیه و سلم از تو بهتر است و زانی را واجب
 می و عید گفت پس اگر چیزی هست وای بر خصمه که خاک ساز شود و نگاه خصمه دختر خود را که زن رسول صلی الله علیه
 و سلم بود بدید گفت عمر زنا را رسول را جواب ندی و بدختر او بگر خیزه نشوی که رسول او را دوست دارد و در
 احتمال کند و یک روز زنی بحشم دست بر سینه رسول زد و او را با او دشمنی کرد که چرا چنین کردی رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت بگذار که ایشان بین این کنند و من فروگذارم و گفت صلی الله علیه و سلم خیر کم خیر کم لا بد و انما بهر کم
 لا یکی بهتر نیست که با اهل خود بهتر است و من از همه بهترم با اهل خود و سوم است که با ایشان شریح و بازی کند
 و گرفته نباشد و بد بر عقل ایشان باشد که هیچ کس اهل خود چندان طیبست نکردی که رسول صلی الله علیه و سلم با آنها
 که با عایشه رضی الله عنها بهم بدوید تا که پیش رسول صلی الله علیه و سلم در پیش شد و دیگر بار بدیدند عایشه
 و پیش شد رسول صلی الله علیه و سلم گفت یکی سبکی این بآن بشو یعنی اکنون برایم و دیگر فراتر از گمان ایشان شنید
 که بازی میکردند و پای می کو فتنه عایشه را گفت خرابی که بدینی گفت خواهم بر جاست و نه نزدیک آمد و دست
 تو را پیش دشت تا عایشه رخ بر ساعد رسول صلی الله علیه و سلم نهاد و نظاره میکرد و ساعتی دراز گفت یا عایشه پس
 نباشد خاموش گفت تا سه نوبت گفت انگاه بسته کرد و عرضی مدعنه بآن همه جد و دشمنی وی در کار را میگوید
 که مرد باید که با اهل خویش چون کودکی باشد و چون زوی که خدای خواهد انگاه چون مردان بود و گفته اند مرد باید
 که خندان بود چون در اید و خاموش بود چون پیران رود و هر چه باید بخورد و هر چه نباید خورد چه بچهارم آنکه مزاج
 بازی بجدی نرسد که سبب و یکی برود و ایشان در معای اهل سعادت نماند بلکه کاری بدید ریاضات
 مروت و شریعت است که که اگر فرو گذار و سحرشان گردد و الله جلال قوامون علی اللیس همیشه باید

که مرد ستونی باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت نفس عبد الزوجه کفو نسا است بنده زن چه زن باید که بنده مرد
 باشد و گفته اند ما بنان سورت باید کرد و خلافت پنجم ایشان گویند باید کرد و تحقیق نفس زن سجون نفس تو است
 اگر اندکی فراگذاری از دست برو و از حد درگذرد و تدارک نتواند بود و در جمله دوزنان ضعیفی است که علاج آن
 احتمال بود و گویی که علاج آن سیاست بود و باید که چون عیب است و بود که هر علاجی را بوقت خود نگاه دارد
 و در جمله باید که صبر و احتمال غالب بود که در خبر است که مثل زن چون استخوان پهلوی است اگر خواهی که راست کنی
 شکسته شود پنجم آنکه در حدیث غیرت اعتدال نگاه دارد و از هر چه ممکن بود که از آن آفت خیزد باز دارد و قیام نماید و
 نگذارد و بر بام و در نگذارد که هیچ نا محرم او را نه بیند و او هیچ نا محرم را نه بیند و نگذارد و بپوشد و بپوشد
 مردان شود که هر که زن را چشم خیزد و آن از درون خانه خیزد و بلکه از روضه و پاکان و در بام خیزد و نشاید این
 معنی آسان فرا گیرد و نباید که بی سببی گمان بدر برد و قناعت کند و غیرت از حد برود و کتبش مابین حالها سبب لغت
 نمکند و وقتی رسول صلی الله علیه و سلم نزد یک سبب بود که از سفر باز آمد فرمود که سبب سبب کجاست بخانه نزدیک نگاه و صبر
 کنید تا فراد و کس خلاف کرد و نه هر یکی در خانه خود سنگری دیدند و علی حقی الله عنه میگوید که غیرت بر زنان از
 حد میرسد که نگاه مردان بداند و بدان سبب بان بر ایشان دراز کنند و اصل غیرت آنست که راه چشم ایشان
 از نا محرم بسته دارد و رسول صلی الله علیه و سلم فاطمه را گفت زن را چه بهتر گفت آنکه هیچ مرد ایشان را نه بیند و
 ایشان هیچ مرد را نه بیند رسول صلی الله علیه و سلم را خوش آمد و او را در شمار گرفت و گفت بصدقه منی و معا ذن
 خود را دید که از روزی بیرون نگرست و از نزد و دید که از سببی پاره بخور و پاره بعلام داد و او را بزد و عذر حقی الله عنه
 گفت زن را جانم نیکو کنی تا در خانه نشیند که چون جامه نیکو و از انداز روی بیرون شدن پدید آید و در روزگار
 رسول صلی الله علیه و سلم زنان را دستوری بود تا پوشیده و بجا عت شدند و بسجده نصف باو سپید و در روزگار صحابه
 منع کردند عائشه صلی الله عنها گفت اگر رسول صلی الله علیه و سلم بدیدی که اکنون زنان چه صفت اند بسجده گذارد
 و امر در منع از مسجد و مجلس و نظاره فریضه ترست بگریزی که چادری خلق در پوشد که از آن خلی نباشد و آفت
 بیشتر زن از مجلس و نظاره خیزد و هر جا که بیم فتنه باشد و از این بوزن را که چشم نگاه دارد تا بینائی در خانه رسول
 صلی الله علیه و سلم و رأه عائشه و زنی دیگر نشسته بودند بر رخاستند و گفتند تا بینا است رسول گفت اگر او بینا
 است شما نیز تا بینا این چشم آنکه نفقه نیکو کند و سنگ نگیرد و اسراف هم نکند و بداند که ثواب نفقه که بر عیال بیشتر
 از ثواب قنوت رسول صلی الله علیه و سلم میگوید و نیاری که مردی در غر نفقه کند و دنیاری بآن بنده آزار کند و
 دنیاری که بسبب دنیاری که بر عیال خود نفقه کند فاضلتر و مژد مند تر این دنیا است که بر عیال نفقه

کند و باید که هیچ طعام خوش تنها نخورد و اگر خواهد خورد و پنهان دارد و طعامی که نخواهد ساخت صفت آن بد
 در پیش ایشان نگویید و این سیر میگوید که در پیشته باید که یکبار حلو یا شیرینی سازد که از حلاوت دست و اشتنق
 بیکبار مروت نبودن اهل بهم خورد و چون همانی غذا که در پیشته است که خدای تعالی و فرشتگان صلوات
 میدهند اهل بی که طعام بهم خورد و صلوات است که آنچه نفقه کند از حلال بدست آورد که هیچ خیانت و خیانت از آن
 بنو که ایشان را بچرام پروند و معتزم نمک هر چه زمان را از علم دین هر کار نماز و طهارت و حیض و عورات بکار آید ایشان
 آموزد اگر نیاموزد بزرگ واجب بود که بیرون رود و پیرسد و چون مرد و در بیا موقت زن را رواند باشد که بی استوری
 شوهر برود و پیرسد و اگر در امتحان تقصیری کند ثم حاصلی بود که خدای تعالی میگوید قُلْ أَفَنَسِيكَ وَالْهَدْيَ
 نَا كَا كُفْرًا و اهل خود را از دوزخ نگاه دارد و این مقدار باید که بپایزد که چون پیش از آفتاب و فرشتگان حین
 منقطع شود نماز پیشین قضا باید کرد و بیشتر زمان این ندانند ششم آنکه اگر دوزن دارد میان ایشان بر او دارد
 که در جهرست که هر که بکین میل بین دارد و روز قیامت می آید و بکینه او گشوده باشد و برابری و عطا و اذن
 و در شب ایشان بودن نگاه دارد اما در دوشی و مباشرت کردن واجب نیست که این در اختیار نیاید رسول صلی الله
 علیه و سلم بر شبی نزدیکی بودی و عائشه را دست دشتی گفتی یا خدا یا آنچه بدست من است چه میکنم اما دل بدست
 من نیست و اگر کسی او بکین سیر شده باشد و نخواهد که پیش دی رود باید که او را طلاق دهد و در بند ندارد که رسول
 صلی الله علیه و سلم سوره طلاق خواست و اذن که بزرگ شده بود گفت من نوبت خود بعاشته دادم مرا طلاق
 نده تا روز قیامت از جمله زنان تو باشم او را طلاق نداد و دو شب نزد عائشه بودی و نزد دیگران کیشت
 آنهم آنکه چون آن نافرمانی کند و طاعت شوهر ندارد او را تطهف و رفیق لطاعت خواند اگر طاعت ندارد خشم
 گیرد و در جامه خواب پیش بسوی او کند اگر طاعت ندارد سه شب جامه خواب جدا کنند پس اگر سود ندارد او را بزند
 و بر روی نزد و سخت نزد چنانکه جای بسکند و اگر در نایا کار دین تقصیر کند روا بود که بر وی خشم گیرد و اما ای
 و چند آنکه باشد که رسول صلی الله علیه و سلم یکبار بر جمیع زنان خشم گرفت و بهم که وصیبتان باید که روی از قبله گردانند و در ابتدا
 بحدیث و ابزاری قبله و مفتول و خویش کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که مرد نباید که بر زن افتد چون سوزن بیکه باید
 که پیش از صحبت رسولی باشد گفتند یا رسول الله! رسول چیست گفت بوسه چون ابتدا خود کرد و گوید بسم الله الرحمن الرحیم
 الله اکبر الله اکبر و اگر قبل بواسر بخواند نیکوتر بود و گوید اللهم جنبنا الشیطان و جنب الشیطان مما نزلنا و جنب الشیطان
 بگوید فزندی که بسیار از شیطان این باشد و در وقت نزول بنید الشیطان جعل من الله الشیطان جعله الشیطان
 و صبح که و چون خواهد که انزال کند صبر کند تا زن را نیز از انزال افتد که رسول

صلی الله علیه وسلم گفت چه چیز از عجز مرد و باشد یکی آنکه کسی را بیند که او را دوست دارد و نام او را میگوید و دیگر آنکه بر او روی آورد اگر امتی که آن را دوست دارد کند و دیگر آنکه پیش از بوسه معانفت کردن صحبت کند و چون حاجت او روا شود صبر نکند تا حاجت آن نیز روا شود و از علی و ابوبکر و معاویه رضی الله عنهم و است کرده اند که صحبت در شب اول ماه و در شب نیمه ماه و در شب آخر ماه مکرده است که شیاطین درین شبها حاضر آیند بوقت صحبت و باید که در حال چنین خود را در صحبت با بزرگان حلین بر مینویختن روا بود و پیش از غسل بیهوشی هم نباید صحبت کردن و چون یکبار صحبت کرد و دیگر بار خواهد کرد باید که خود را بشوید و اگر جنب چیزی خواهد خورد باید که وضو کند و چون خواهد نخت هم وضو کند اگر چه جنب باشد که سنت چنین است و پیش از غسل * سوی و ناخن باز نکند تا بر خواب است از وی جدا نشود و اولی آنست که آب بر جمه رساند و باز بگیرد و اگر عمل کند در آن است که حرام نباشد که مردی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که مرا کنیزکی هست خایه می خورم هم که استین می خورد که از کار بازماند گفت بول کن که اگر خدای تعالی تقدیر کرده باشد فرزند خود پیدا میکند آن مرد بسیار بد گفت و فرزند آمد و جابر گفت کن آن غزل و الغزلان نیز غزل میگردم و قرآن و وحی می آید و ما را اینی نمیکرد و یاد هم در آمدن فرزند باید که چون بسیار در گوش راست و با ننگ نماز بگوید و در گوش چپا قامت که در خبر است که هر که چنین کند کودک از بیماری که کودکان بگویند و او را نام نیکو دهند و در خبر است که دو سترن یا چهار سترن حق تعالی بخواند و عبد الرحمن امثال اینست و کودک اگر چنانچه کم بقیت سلت است که او را نام نهند و عقیقه سنتی مکرده است و دختر را یک گوسفند و پسر را دو گوسفند و اگر یکی بود هم حضرت است عائشه رضی الله عنها گفت استخوان عقیقه نباید شکست و سنت است که چون فرزند بسیار شیرین در کام می گذند فرزند ششم می آید و بهترند و هم سنگ می آید و هم با ندر بعد نه و هندی و باید که سبب دختر که است نماید و سبب پسر شادی بسیار نکند که نداند که خیریت در کلام است و دختر مبارک تر بود و ثواب و ان بیشتر باشد رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که سه دختر بود یا سه خواهر و پنج ایشان بکشد و غسل ایشان بسازد حق تعالی بسبب رحمت او بر ایشان بروی رحمت کند یکی گفت یا رسول الله که دو بود و گفت اگر دو بود سینه چوبی بگری گفت اگر یکی دارد و گفت اگر یکی نیز بود و گفت صلی الله علیه وسلم گفت هر که یک دختر دارد و بخوشت و هم که دو دارد اگران یا رحمت و هر که سه دارد است مسلمانان و بیاری و نیکو و با من و در شب است همچون دو بکشت یعنی نزدیک گفت صلی الله علیه وسلم که از باز آید نو پاوه خرد و بخانه برده همچون سده باشد و باید که ابتدا دختر کند آنگاه پسر که هر که دختری را نشاند که چنان بود که از رسم حق تعالی گریسته باشند و هر که از رسم حق تعالی بگریزد است و در خبر بروی حرام می شود و او را زده اند که

تا تواند طلاق نهد که حق تعالی از جمیع سیاحت طلاق را دشمن دارد و در جمیع بختانیدن کسی مباح نشود الا بضررت
 و چون حاجت نهد طلاق باید که یکی پیش نهد که سبب یکبار مکروه است و در حال حیض حرام بود و طلاق دادنی در حال
 پاکی که صحبت کرده باشد هم حرام بود و باید که عذری آورد و در طلاق بر سهیل مطلق و چشم و استخفاف طلاق مذموم
 و انگاه بدیده و بداد که دل و بان خوش شود و سرزن با هیچکس نگوید و پیدا نکند که بچه عیب طلاق میدد یکی را
 پرسید که زن با چه طلاق میدی گفت سرزن خود آشکارا نتوان کرد و چون طلاق داد گفت چه جداوی گفت
 مرا با زن دیگران چکار تا حدیث او کنم **فصل این** که گفته آمد حق زن است بر مرد و احق مرد بر زن عظیم تر است
 که وی بحقیقت بنده مرد است و در خبر است که اگر سجده غیر حق روا بودی زن را سجده مردان فرمودی از
 جمله حق مرد بر زن است که در خانه بنشیند و بی فرمان وی بیرون نرود و بر سرچ و بام نرود و با همسایگان
 مخالفت و حدیث بسیار نکند و بی ضرورتی نزد یکیشان نرود و از شوهر خود جز نیکی نگوید و گستاخی که
 میان ایشان بود در صحبت و معاشرت حکایت نکند و در همه کار با برادر و دشواری او حریص بود و در مال وی
 خیانت نکند و شفقت نگاه دارد و چون دوست شوهر در نزد چنان جواب دهد که او را نشناسد از جمله ایشان
 شوهر خود را پوشیده دارد تا او را باز نداند و با شوهر با آنچه بود قناعت کند و یا دست طلب نکند و حق وی
 از خویش و مال فراوان دارد و همیشه خود را پاکیزه دارد چنانکه صحبت و معاشرت را شاید و هر حرمت که بدست
 خود تواند بکند و با شوهر بجال خود فخر نکند و بر نیکی که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند و گوید که من از تو چه
 دیده ام و سر زانی طلب خرید و فرحت و طلاق نکند بی سببی که رسول صلی الله علیه و سلم گفت و در دفع نکره تر
 بیشتر زنان را دیدم گفتن چرا چنینی است گفت لعنت بپار نکند و با شوهر ناسپاسی نکند **صل سوم** در آداب کسب و
 تجارت بدانکه چون دنیا منظر نگاه راه آخرت است و آدمی را بقوت کسب حاجت است و آن بی کسب نمی ممکن نیست
 باید که آداب کسب بشناسد که هر که بکسب نیاز و بد بخت است و هر که بکسب خود با خیرت و بد و توکل کند نیک است
 است اما متدلل است که هم معاش مشغول بود و هم عبادا نماید که مقصود معاد باشد و معاش برای فروخت بسیار
 معاد باشد و آنچه دینی است از احکام و آداب کسب پنج باب بیان کنیم تا الله تعالی **باب اول** در فضیلت
 و ثواب کسب **باب دوم** در شرطهای معامله درست بود **باب سوم** در گناهاتین اضرار و معامله
باب چهارم در نیکی کاری که دای اضرار باشد **باب پنجم** در گناهاتین ثقیف دین با معاملات بهم
باب اول در فضیلت و ثواب کسب بدانکه خود را و عیال خود را از روی خلق بی نیاز داشتن و کفایت
 انشاء الله تعالی است که با و الله تعالی است در راه ۱۰۸۶ از اسامی عبادات فاضله است که

روزی رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بود بر بنای باقوت با دو چگاه بر ایشان گذشت و بدانان بازاری هدیه
 صحابه گفتند در اینجا اگر این چگاه خاستن وی در راه حق تعالی بودی رسول صلی الله علیه و سلم گفت چنین گویند اگر
 برای آن میروید که تا خود را از روی خلق بی نیاز دارد یا پدر و مادر خود را یا اهل و فرزند آن خود را از روی خلق بی نیاز
 دارد و در راه خدای تعالی است و اگر برای تفاخر و لاف و توانگری میروید و در راه متعطلان است و رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت هر که از دنیا حلال طلب کند تا از خلق بی نیاز شود یا با همسایه یا خویشاوندان نیکوئی کند و از وقت
 می آید و رویش چون ماه شب چهارده بود و گفت صلی الله علیه و سلم باز رکان راست گویی روز قیامت باشد تعال
 و ستمنا بر نیزه و گفت خدای تعالی مومن پیشه در راه درست دارد و گفت حلال ترین چیزی که سبب پیشه و درست
 چون نصیحت بجای آورد و گفت صلی الله علیه و سلم تجارت کند که روزی خلوت از ده نه در تجارت است و گفت هر که
 در سوال بر خود کشاید خدای تعالی هفتاد و در رویشی بروی کشاید عیسی علیه السلام مروی را وید گفت تو
 چه کاری کنی گفت عبادت کنم گفت قوت از کجا خوری گفت هر از برادری هست که از قوت من راست دارد و گفت پس
 برادر است از تو عاید ترست و عمر رضی الله عنه میگوید و ست اگر سبب مدارید و گویند که حق تعالی روزی که خدای
 تعالی از آسمان درویم نرسند و لقان حکیم فرزند خود را وصیت کرد که دست از کسب مدارد که هر که را پیش
 و حاجت مند خلق شود دین وی تنگ شود عقل او ضعیف گردد و مردوت او بطل شود و خلق بچشمه هفتاد
 مگرند و یکی را از بزرگان پرسیدند که عابد فاضل را یا بزرگان با امانت گفت بزرگان با امانت کردی و چه چاره ای
 از راه ترازد و دادن و شدن و قصد وی میکند و وی با او ملافت میکند و عمر رضی الله عنه میگوید که هر که
 مرگ در یابد و ستر از آن نداند که در یابد از اینم و برای عیال خود طلب حلال کند و از حلال طلب پرسید که چه گویند
 مروی که در حیدر بنشیند به عبادت و گوید خدای خود روزی من بیدار گفت این مرد جاهل است و شرعاً نمی داند که
 رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که خدای تعالی روزی که در سایه نیزه من نهاده است یعنی نواز کرد و او را عیال
 او هم را وید با نیزه منم برگردن نهاده گفت تا کی خواهد بود و اگر سبب تو برادران این چنین است که نیت کنند
 گفت خاموش که در خبر هست که هر که در وقت ثلث بایستد و طلب از هر پیشه او را واجب شود و الی اگر کسی گوید که
 رسول صلی الله علیه و سلم میگوید و اوصی الی الی الی جمع المال و انک من الکاسرین و اگر اوصی الی الی الی جمع المال و انک من الکاسرین
 اسباب بدین و بعد از کسب تا تکلیف تعیین گفت مرا نه گفتند که مال جمع کن از بزرگان و با ایش بکند گفتند بسم الله که هر چه بدین
 و از ساجدان پیش و عبادت کن خدای خود را تا بآخر عمر و این دلیل مستند بر آن که عبادت و فاضلت است که سبب حیات

که برای زادن از کفایت خود بود و در آن هیچ فضیلت نبود بلکه نقصان بود و دل در دنیا بسندن باشد و این سر عمر
 گناههاست و آن کس مال ندارد اما کفایت و ازاله مصاحبه و اوقات بومی میرسد او گسب ناکردن اولی تر
 و این چهار کس بود کسی که تعلیمی مشغول بود که خلق را از انفعات دینی بود چون علوم شرعیه یا نفعات دنیا بود چون
 علم طب یا کسی که بولایت گهنا و اوقات و مصاحبه خلق مشغول بود یا کسی که او را در باطن باسی باشد یا جوانی که شرف
 صوفیان یا کسی که با واد و عبادات ظاهر مشغول بود در خانقاهای که وقفی باشد بر چنین مردم اینهمه گسب ناکردن
 اولتر است از قوت ایشان از دست مردمان خواهد بود و روزگاری بود که مردمان در چنین خبر غیب باشند بی آنکه
 بسوال حاجت آید و منتی قبول باید کرد و گسب ناکردن اولتر است که کس بوده از بزرگان که او را سه صد و شصت و ست
 بوده و همیشه بعبادت مشغول بودی و بر شیو همان کی بروی و این عبادت دوستان وی بودی و او را خان
 داشتندی و این تبیی بود که در غیر خلق کشاده شود و کس بوده که او را سی دوست بوده و در هر مای نزدیک
 بودی و او را چون روزگار چنان باشد که مردم بی سوال کردن و لذت چنان کردن رغبت نمکنند و کفایت وی
 گسب ناکردن اولتر است که سوال از جمله فحش است و بضرورت حلال شود مگر کسی که در پیوی بزرگ بود و علم وی
 با فائده بسیار بود و لذت وی طلب قوت اندک بود اینجا باشد که گویم گسب ناکردن او را اولتر است که کسی که از وی
 جز عبادت ظاهر نباید و او را گسب و لذت کسی که در میان گسب دل با حق تعالی و او را گسب و لذت حقیقت است
 عبادات ذکر حق تعالی است و در میان گسب دل با حق تعالی تواند داشت **باب دوم در علم گسب تا بشرط**
 شرح بود بداند که این بابی دراز بود و جمله این در کتب فقه یا ذکرده ایم اما درین کتاب آن مقدار که حاجت بآن
 غالب بود بگوئیم چنانکه کسی که این بدانند اگر چیزی بروی شکل شود تواند پرسید و هر که این نداند در علم و رولوا فقه
 و نداند که باید پرسید و غالب گسب بر شش معاملات گرد و بیح و سلم و رولوا تجارت و قرض و شرکت پس جمله این
 شرائط عقود بگوئیم عقد اول بیع است و علم بیع حاصل کردن فایضه است که کسی را ازین گزیر نباشد و عمر صحتی بعد عنه
 در بازار می شود و میزد و میگفت که هیچ کس مباد که درین بازار معامله کند پیش از آنکه فقه بیع بیاموزد و اگر نه
 در رولوا فقه اگر خواهد و اگر نه بداند که بیع و سه رکن است یکی خریدار و فروختکار که از آنرا عاقد گویند و دیگر خریدار و کالاکه آن را
 معقود علیه گویند سوم لفظ بیع رکن اول عاقد است باید که بازمی با بیع کس معامله کند کودک و دیوانه و سنده
 و نابینا و حرام خوارا که کس با بیع بود بیع او نزد کس فنی باطل بود اگر چه بدستور ولی بود و دیوانه همچنین
 بر چه از ایشان بشاند و صانع آن بود اگر ملاک شود بر چه با ایشان و بد بر ایشان تا وان نبود که خود ضائع
 کرده که با ایشان داده و اما سنده خرید و فروخت اوبی دستور وی خداوند باطل بود و او نبود مضاف

و بقابل و نانو و غیر ایشان را که باینده معاملت کنند تا آنگاه که از خواجده او دستوری نشنوند یا کسی که عدل بود
 خبر باز بداید شهر معروف شود که او ما دشت پس اگر سیدستوری چیزی بنشانند از وی برایشان تاوان بود و اگر
 بوی دهند تاوان توانبخش است تا آنگاه که بنده آزاد شود و امانا بنیامعاملت او باطل بود مگر که کیلی بنیاد کند
 امانا بنیامعاملت بوی تاوان بود که او تکلف است و آزاد و امانا حرام خوار چون ترکان و ظالمان و دزدان و کسان
 که ربا بدهند و خمر فروشند و غارت کنند و مطرب و نوحه گری کنند و گویای بد روغ دهند و شوشه زنند یا اینهمه بیست
 رواند پس اگر کند و حقیقت داند که آنچه خرید ملک آن کس بوده حرام نبود درست بود و اگر حقیقت داند که ملک او
 بنوده باطل بود و اگر در شک باشد نگاه کند اگر بنیامال او حلال است و کمتر حرام معاملت درست بود اما اگر بنیامال او
 و اگر بنیامال او حرام است و کمتر حلال در ظاهر معاملت باطل نمیکند لیکن این بنیامال باشد بجز آنکه نزدیک و خط این نزدیک بود اما جود و
 معاملت با ایشان درست بود لیکن باید که بصفه بنده مسلمان باشند و اگر اهل حرب باشند حرام هم با ایشان
 نفروشد که این معاملت در ظاهر بنده باطل بود و وی عاصی شود اما با جنتیان ازین بقاء باشد معاملت با ایشان باطل
 بود و غول و دال ایشان محصور نبود بلکه ایشان را خود ملک نبود و کجای ایشان باطل بود و حکم ایشان حکم مردان باشد
 و هر که خمر خوردن و مازنان نامحرم شستن و نماز نکردن روادار بنیامال از آن بیست بنده است که عنوان مسلمانی گفتیم
 او ازین بود و معاملت و کجای او بنده در آن دوم مال بود که بران معاملت کنند در آن شش شرط نگاه باید داشت
 اول آنکه بپدید نبود که بیع سگ و غوک و سرگین و سخوان پیل و خمر و گوشت مردار و خون مردار باطل بود اما روغن پاک
 که نجاست در آن افتد بیع آن حرام نشود و جانمید بپسین امانا فاشک و تخم کرم فروا بود و فروختن آن که درست
 آن است که این مرد و پاک است دوم آنکه در آن منفعتی باشد که آن معصوم بود و بیع موش و مار و کژدم و خشرات
 زمین باطل بود و منفعتی که شعبه را در بار بود اصلی ندارد و بیع یک آن که گندم یا چینی و دیگر که در آن غصنی درست
 بنود هم باطل بود اما بیع گربه و بز نمید بپسین و یوز و شیر و گرگ و هر چه در آن یا در پوست آن منفعتی باشد و بود
 و بیع طوطک و طاووس و مرغهای نیکو روا بود و منفعت آن راحت دیدار ایشان بود و بیع بر بطر و چنگ و
 رباب باطل بود که منفعت اینها حرام است و همچون معدوم بود و صورتها که ارگل کرده باشند تا که دکان بآن
 بازی کنند هر چه بر صورت جاو از آن کرده باشند بهای آن حرام و شکستن آن واجب اما صورت و زینت
 روا بود اما طبق و جاسه که بران صورت بیع بآن درست بود و از آن جانمید فروش و بالش کردن روا بود و پسند
 روا بود سوم آنکه مال ملک فروخته بود که هر که مال دیگری فروشت بی دستوری وی باطل بود اگر چه
 شوهر بود یا بدیده یا سرزند و اگر بعد از آن دستوری دیدیم بیع درست نباشد که دستوری از

بنودی و در عید روزگار چنین بوده و چون بی لعلی ملک حاصل آید آنجا که عرضی بکرم عادت و بجز فصل اینجا
 که عرض بود هم محال نبود لیکن در بدیه فرق نبوده است میان آنکه و بسیار در عادت اما در هیچ چیزی که فیتی
 باشد عادت هیچ بوده است بلفظ چون سری و ضیاع و بنده و سفور و جامه فیتی و چنین چیز را چون بلفظ هیچ
 نگویند از عادت تلف بیرون شده باشد و ملک حاصل نیاید اما آن و گوشت و میوه و چیزهای آنکه که برگزیده
 و آن حضرت و اذن بکرم عادت و حاجت و چیزی دارد و میان محضرات و چیزهای فیتی در عادت باشد که بدانند
 که این از محضرات است یا نه و درین هیچ تقدیر نتوان کرد چون مشکل شده راه احتیاط باید سپرد و بدانکه اگر کسی مثلاً
 خرواری کند هم خود هیچ نکند این از محضرات نباشد ولی هیچ ملک و نشو و اما خوردن آن و تصرف کردن در آن
 حرام نبود که بسبب تسلیم آن حاجت حاصل آید اگر چه ملک حاصل نشود و اگر کسی از اذن جهانی نکند حلال بود اگر چه
 ملک و پس بود بقرینه حال برگزیده و این حلال کرده است و لیکن بشرط عین و اگر چه بکرم عادت که این طعام من
 بهمان خود داده آنگاه تا و آن بازده و او بودی و تا و آن و پس از آن چون فعل برین دلیل کردیم پس حاصل آن پس
 هیچ ناکردن اثر در آن کند که ملک نشود و اگر خواهد که کسی فروشد نتواند و اگر خواهد که ناستبانه پیش از آنکه
 بخورد نتواند چون طعامی که در دهانی بر خوان نهاده باشد و بدانکه هیچ بان شرط درست بود که این شرطی دیگر
 نکند که اگر بگوید این بر منم خریدم بشرط آنکه بخانه من بری یا این گندم خریدم بشرط آنکه عادت کنی یا هر چه
 و ام دی یا بشرط دیگر که بگوید بکس بکشد و بکشد بشرط آنکه بفرودشد بشرط آنکه فلان چیز را بگوید یا
 گواه بگیرد یا فلان کس بپزند یا بکند یا بهر حال بود و نخواهد تا وقتی معلوم میسر و در اختیار بود و در هیچ
 روزی که از آن اما بشرط آن روان بود یا غلامی فروشد بشرط آنکه برود یا پیشه و آنکه این شرط با هیچ را حل نکند
 عقد دوم ربو بود و ربو در نقد و در طعام و در اموال و در هیچ نقد و چیز حرام است یکی شیشه فروختن که روان بود که
 در بر روی سیم بفرودشد تا هر دو حاضر نباشد و پیش از جدا شدن از یکدیگر قبض نکند اگر سیم و مجلس قبض کنند
 هیچ باطل باشد و دیگر چون بکس خود فروشد زایدی حرام بود و نشاید که دیناری در دست بدیناری و وجه قراضه
 بفرودشد یا دیناری نیک بدیناری که بد بود زایدی بفرودشد بلکه بد و نیک و درست و نیکه باید که برابر بود پس اگر
 جائه بجز بدیناری درست و آن جائه را بدیناری و دانگی قراضه بان کس فروشد درست بود و معضو و حاصل آید و در
 هر نوع که در آن فقره باشد نشاید که بزرگ خالص بفرودشد یا سیم خالص یا زبر رویه بلکه باید که چیزی در میان کند و بزرگ
 که زدن خالص نبود و همچنین عقد مراد باید که در آن زبر بود نشاید بزرگ فروختن و جائه بزرگ نشاید بزرگ فروختن
 بلکه که زدن مقدار بود که چون بر آتش عرض کنند چیزی حاصل نیاید که آن معضو باشد اما طعام

نشانیدنیست بطعام فروختن اگر چه دو جنب باشد بلکه در مجلس باید که مرد و قضاوند و اگر کسی بس بود چون گندم بگندم
 به نسیه نشاید و نیز اوت نشاید بلکه هر باید در پچانه و اگر به ترازو برابر بود و انباشد بلکه برابری هر چیزی آن
 نگاه دارند که عادت آن بود و غالب گویند بقضای حقین بگوشت و گندم بناوا و ادون بنان و گند و مغز جوز
 بعصار دادن بر وزن این به نسیه نشاید و هیچ نه بند و لیکن اگر هیچ نکند و بد که نان بسته اند و اسبلح بود خوردن اما
 ملک او نشود و نتواند فروخت و گندم بناوا را اسبلح بود که در وی تصرف کند لیکن بهیچ دست نبود و خریدار را گندم بناوا
 بود و بناوا را نان بر خریدار بود هر گاه که نخواهند طلب توانند کرد و اگر یک دیگر را بخل کنند این کفایت نبود و اگر یکی
 گوید تیر بخل کردیم بشرط آنکه دین تیر را بخل کنی این بخل بود و اگر این شرط صریح نکند یا گوید بخل کردم چون میداند
 که خصم او این شرط در دل دارد و بی این یک من گندم بوی ندید این بخلی حاصل نیاید در آن جهان میان او و
 خدای که این رضا بود و زبان نهدل و هر رضا که بدل بود آن جهان را نشاید اما اگر گوید تیر بخل کردم اگر تو مرا بخل
 کنی و اگر نکنی و در دل چنین دارد که میگوید این درست بود اما نگاه اگر آن دیگر نیز بخل کند همچنین بود و اگر یک دیگر
 را بخل نکند قیمت هر دو برابر بود و مقدار برابر بود این خصوصیت نخر و در این جهان و در آن جهان نیز قضا صافند
 اما اگر لغا و قی باشد از خصوصیت این جهان و از مطلقه آن جهان بهم بود و بدانکه هر چه از طعامی کنند نشاید این طعام
 فروختن اگر چه برابر بود پس هر چه از گندم آید چون آرد و نان و خمیر نشاید بگندم فروختن و نشاید انگور بکه
 و انگبین فروختن و نه شیر به پیر و شیر از روغن فروختن بلکه انگور را بگور و طب طب برای فروختن نیز نشاید
 تا مویز نشود و خرمای و دیرین قضیله در راست لیکن این مقدار که گفته ایم واجب بود و موقوف تا چون چیزی پیش
 آید که ندانند بدانند که مینداند و می باید پرسید و حذر می باید کرد تا ندانید که در حرام افتد و معذرت باشد که طلب علم
 همچنان فرضیه است که عمل کردن بعلم و عقد سوم مسلم است و در آن ده شرط نگاه باید داشت اول آنکه در وقت
 بگوید که ایسم یا این از میان این جامه آنچه باشد مسلم و آدم در خرواری گندم مثلاً صفت آن گندم چنین و چنین و
 بر صفت که ممکن بود که آن قیمت بگردد و مقصود بود و در آن مساحت نرود و در مساحت همه بگوید تا معلوم شود
 و آن دیگر گوید پذیرفتم و اگر بدل لفظ مسلم گوید از تو خریدم چیزی یا این صفت و این صفت بهم روا بود و مگر آنکه
 آنچه میدیدم بکثرت ندید بلکه وزن و مقدار آن معلوم کند تا اگر حاجت افتد که باز خواهد داد و ده است
 سوم آنکه در مجلس عقد اسل مال تسلیم کند چهارم آنکه مسلم در چیزی که بد که بوصف حال آن معلوم کرد چون جنوب
 و پنبه و شمش و آب ششم و شیر و گوشت و حیوان اما هر چه همچون بود از هر چیزی که مقدار هر یکی ندانند چون غالیه یا کرب
 بود از هر چه چیزی که چون کمان حزی یا مصنوع بود چون کفن و موزه و تخمین و غیره ترانیده مسلم در آن

باطل بود که صفت پذیرد و درست است که سلم در آن روا بود اگر چه پنجم است یک و آب لیکن آن مقدر مضمود
 نبود و هجالتی نیاورد پنجم آنکه اگر باطل میجوید باید که وقت معلوم بود و مگوید تا با در آن غایب که آن متفاوت بود و
 اگر گوید تا نور و نور روز معروف باشد یا گوید تا مجامعی درست بود و بر اول حمل بود ششم آنکه در خبری سلم دهد
 که در وقت باطل باید اگر در میوه سلم و بدنا و قتی که در آن وقت میوه نرسیده باشند باطل بود و اگر غالب آن بود
 که فرسند درست بود پس اگر با قتی باز پس افتد اگر خواهد بهلت دهد و اگر خواهد فتح کند و ال با رست تا هفتم آنکه
 مگوید که کجاست سلم کند در شهر یا در روستا در پنجم ممکن بود که در آن خلاقی نباشد و خصوصیت پنجم و ششم آنکه هیچ
 غیر از شارت نکند و مگوید از آن گور این زبان و گندم این زمین که این چنین باطل بود و نهم آنکه در خبری سلم دهد که عذیر
 و نایافت بود چون دانه مردار یا بزرگ که مثل آن نیابند یا کتیر کی نیکو روی یا فرزند از این و دهم آنکه در هیچ
 طعام سلم ندید چون راس مال طعامی باشد چون جو و گندم بکار و رس و غیر آن بسلم ندید عقد چهارم اجارت
 است و آن را دو رکعت است و نفع آن عاقل و غلط عقد پنجم آن است که در هیچ گفتیم اما شرط باید که معلوم بود
 چنانکه در هیچ گفتیم و اگر سرانی بکارد و اجارت باطل بود که عمارت مجهول بود و اگر گوید بدو درم عمارت کن هم باطل بود
 اگر عمل در فرمودن عمارت مجهول بود و اجارت صلاح بر پوست گوشت و اجارت سیاهان بسوس یا بقصداری از ارد
 باطل بود و هر چه باطل شدن آن عمل مقرر و خواهد بود و نشاید که آن چیز مقرر او کند و اگر گوید این دو کان
 بخود آدم سرای بدیناری باطل بود که جمله مدت اجارت معلوم نبود باید که گوید سالی یا دو سالی تا همه معلوم
 بود اما منفعت بدانکه هر عمل که آن صلاح بود و معلوم بود و در آن کجی رسد و نیابت بآن راه باید اجارت در آن در
 پس پنج شرط در آن نگاه باید داشت شرط اول آنکه عمل را قدری و موقتی باشد و در آن کجی بود اگر طعام کسی
 اجارت کند تا دو کان بآن بیاراید یا درختی اجارت کند تا جامه بآن خشک کند یا سیاهی اجارت کند تا بوی بد این همه
 باطل بود که این را قدری نباشد و همچون فروختن یک دانه گندم بود و اگر سیاهی بود که او را جاده و شربت بود و
 بیک سخن وی هیچ برود و او را ثمری شرط کنند تا یک سخن بگوید و هیچ فرارود باطل بود و آن شرط حرام بود در آن
 هیچ هیچ نباشد بلکه سیاح و دلال را ثمر و آن وقت حلال بود که چندان سخن بگوید و فرارود که در آن شکاری
 بود آنگاه نیز پیش از اجرت مثل و جب نشود اما اینکه عادت آورده اند که ده نیم بر گیرند خلا و بیعت دار
 ال سازند و بقدار پنج این حرام بود پس مال بیاعان و دلالان که برین وجه استانند حرام بود پس دلال
 ازین منظمه بدو طریق بر میگردد یکی آنکه هر چه باو دهند بستاند و مکاشف کند الا بیعت در هیچ خود اما در مقدار
 بهای کالا در سب و نیز دو دیگر آنکه از پیشش بگوید که چون باین بفرموشم درمی خواهم مثلاً یا دیناری

و آن کس خدا بد و مذکور دهد نیم بها خواهد کراین مجهول بود که بها معلوم نباشد که بچند بخرد اگر چنین گوید باطل
 بود و جزا بر مثل سرخ اول از نم نیاید بشرط دوم آنکه اجارت باید که بیعت بود و عین دران نیاید اگر بستانانی
 یازری با جارت ستانند تا مسوه برگردانند و یازری با جارت بستانند تا شروی را بود باگا و بنمید و بد تا علف مید
 و یک نیمه شیر بر میگردد این همه باطل بود که علف و شیر سر و مجهول است اما اگر زنی را با جارت گیرد تا کوک را شیر دهد
 روا بود که مقصود و اشتق کوک است و شیر شج بود همچون جبر و زان و رشته و خیاط که آن قدر به تبعیت عمل روا
 بود بشرط دوم آنکه که عملی اجارت کند که تسلیم آن ممکن بود و مباح باشد اگر ضعیف باشد دیگر و بر کاری که نتواند باطل
 بود و اگر حاضی را ببرد تا مسجده بر وید باطل بود که این فعل حرام است و اگر کسی را ببرد دیگر و تا ندانی درست کند
 یا دستی درست بر و یا گوش کوک سوراخ کند برای حلقه این همه باطل بود که اینها حرام بود و قهر و اینهاست
 حرام بود همچنین آنچه عیاران لغزش کنند بر دست بسوزن که فرو برند و سیخ درشانند و قهر و کلاه و دوران
 که کلاه و بار و زنند برای مردان و فرود زریان که قبابی بر پیشانی دوزند برای مردان همه حرام است و اجارت
 بر اینها باطل بود و همچنین اگر کسی را ببرد و دیگر دانا و دارن بازی یا موزد حرام است و نظارت دران حرام است آن
 کس که چنین کند و خطر خون خود است بر که نظارت بایستد در خون و سر یک است که اگر مردان نظارت کنند او بر
 این خطر نشود و هر که رسن باز و دار باز و کسان را که کارهای با خطری فائده کند چیری دهنده عاصی بود و چنین
 شرع و مطرب و نوچه و تنگ که بچو کند حرام بود و فرود قاضی بر حکم و مرد گواه بر گواهی حرام بود اما اگر قاضی
 بجل بنویسد و فرود کار خود بستاند روا بود که نوشتن آن بروی واجب نیست لیکن بشرط آنکه دیگران را از بجل
 نوشتن باز ندارد و اگر منع کند و تنها بنویسد و آنجا سجلی که بیست ساعت توان نوشت ده دینار خواهد یا دینار
 خواهد حرام بود اما اگر دیگران را منع نکند و بشرط کند که من بخط خود تنویم الا بد و دینار روا بود و اگر بجل بکوی
 بنویسد و او نشان کند و آن را چیری خواهد و گو یا این نشان کردن بر من واجب نیست این حرام بود چه درست
 آن است که آن مقدار که حقوق بآن محکم شود بروی واجب بود اگر واجب نبود آن مقدار سرخ همچون یکدانه
 گندم بود که آنز قیمتی نبود و قیمت آن از آن است که خط حاکم هر چه از جهت جاه حاکم بود و فرود آن نشاید بستاند
 اما فرود وکیل حلال بود بشرط آنکه وکالت کسی کند که داند که بطل است بلکه باید که وکیل حق باشد که داند که
 بجن است یا نداند که بطل است و بشرط آنکه دروغ نگوید و قلیس نکند و مقصد پوشیدن حق نکند بلکه مقصد دفع باطل کند
 و چون حق ظاهر شود خاموش گردد اما آنکه چسبیده که اگر اقرار کند حتی باطل خواهد شد و او را ماضی بطل است
 دو تن میبایستی کند بر او نمود که از مرد و جانب چسبیده بستاند که در یک حضومت کار هر مرد و نتواند کرد

لیکن اگر از جانب یک خصم چند کند و در آن بجای کشد که آن را قیمتی بود و مردوی حلال باشد بشرط آنکه در وی که
حرام بود نگذارد و تلبیس نکند و هر چه حق بود از هر دو جانب پوشیده نهد و هر گاه یا باطل هر اسی نهد که باین ترت
صلح کنند و اگر حقیقت حال دینی صلح نکردند و بچنین بود و در صلح بهم نیامد و در غالب پس غالب توسط آن بود که از
میل و دروغ و ظلم و تلبیس خالی نبود و مردوان حرام بود و چون متوسط داشت که حق از یک جانب است و از آن باشد
که بحکمه صاحب حق را بآن دارد که صلح کند به کمتر از حق خود اما اگر داند که ظلم خواهد کرد و بچند او را بر اسرین بداند
فقد ظلم دست ندارد در این خصصتی و هر که دایست بروی غالب بود و داند که حساب هر سخنی که بربان او برود بر
خوانند گرفت که چه گفت و برای چه گفت و راست گفت یا دروغ و فصدی و دست داشت درین یا باطل ممکن نبود
که توسط دو کالت و حکم از وی بیاید اما شیخ به نزد متهراق مثل کسی بگذارد اگر برخی کشد و بر آن ثرودی شت
روا بود بشرط آنکه کاری کند که در آن دستواری بود و عوض فخر و جاه نشاند و در کاری سخن گوید که روا بود اگر
در نصرت ظلم گوید یا در رسانیدن او را حرام گوید یا در پوشانیدن شهادت حق گوید یا در کاری که آن حرام بود
عاصی بود و مردوا حرام باشد اینها حکام و یا با جارت دین است که دینده و ستاننده هر دو درین عاصی باشند
و تفصیل این در آن است اما باین مقدار عامی محل اشکال نشناسد و بداند که می باید پرسید شرط چهارم آنکه این
کار بروی واجب نبود و در آن نیابت رود چه اگر غازی را با جارت گیرد و بفرار او نبود که چون در صفت حاضر شد
واجب گشت بروی و در وقت حاضری و گواه هم بدین سبب روا شود و هر کسی را داد آن تاز برای وی نماز کند و روزه
دارد و روا نبود که درین نیابت نرود و مرد و بر حج روا بود کسی را که بجای مانده باشد و امید به شدن
نمود و جارت بر تعلیم قرآن و تعلیم ^{علم} بکین روا بود و برگردان و مرد و شستن و خنجره برگردان و روا بود
فرهن کفایت است اما بر امت نماز تراویح و مودنی در آن خلاف است و درست نیست که حرام نبود و در
مقابله رنج وی بود که وقت انگاه دارد و مسجد حاضر آید و در مقابل نماز و آذان بود اما ذکر آیتی و شهادتی
خالی نبود بشرط پنجم نیست که محل باید که معلوم بود و چون مقوری بگوید که باید که به بنید و مسکاری باید که بداند
که با چند است و کی بر خواهد گشت و هر روز چند خواهد راند مگر که در آن عادت معروف بود و که آن کفایت
باشد و اگر زمینی با جارت بستاند باید که گوید که چه خواهد گشت چه در کار و در شش یا در هر گندم بود و مگر که نسبت
معلوم بود و همچنین باید که جارتها باید که تبار علم بود تا از آن حضومت بخیزد و هر چه بر چهل بود که در آن حضومت چیزی
باطل بود و عقد پنجم فرض است و آنرا سه گانه است که اول سرمایه است باید که نقد بود و چون رو به انقضای و طایفه
و عود من نشاید که وزن معلوم بود و باید که بجا آید تسلیم رود و اگر مالک شرط کند که در وقت

دار و نشاید که در دوم سود است باید که آنچه عامل را خواهد بود معلوم کند چون بینه و سه یکا اگر گوید و در هر امر
 یا ترا و باقی قسمت کنیم باطل بود در آن سوم عکس است شرط شرکت آن عمل تجارت باشد و آن خرید و فروخت است بشرط
 و اگر گندیم یا نان یا نودبنا نواتی کند و سود بدو نیم کند و او اگر تخم گندم یا بصر یا پنجه بین او اگر در تجارت
 شرط کند که بخر فلان یا فروشد و جز از فلان بخرد باطل شود و هر چه معامله است گندم یا تخم گندم یا بصر یا پنجه یا نودبنا
 آن بود که گوید این مال ترا دادم تا تجارت کنی و سود بدو نیم کنیم و او گوید بدو نیم چنان عقد است باطل و کمال او
 باشد و در خرید و فروخت و هر گاه که خواهد که فسخ کند و او بود چون مالک فسخ کرد اگر حلیه مال نقد بود و سود بود
 قسمت کنند و اگر مال عرص بود و سود نمود مالک و مدبر بر عاقل و عاقل بر مدبر و اگر عاقل گوید که بر مدبر و مدبر
 مالک را و او بود که منع کند از بانی یا فایده باشد که بسود و بخر یا بکند منع نتواند کرد و چون مال عرص بود و در آن سود بود
 بر عاقل و عاقل بر مدبر بود که بفرودشد بآن نقدی که سرمایه بوده است نه بقدری دیگر و چون مقدار سرمایه نقدی که در بانی قسمت
 کنند و بروی و عاقل بر مدبر و فروخت آن و چون یکسال بگذرد و عاقل بر مدبر بود که قسمت مال بدان برای زکوة و زکوة لایب
 عاقل بر عاقل بود و نشاید که بی دستور مالک سفر کند و اگر بکند در ضمان مال بود و اگر بدستوری کند نفقه راه
 بر مال قرض بود چنانکه نفقه کیل و زن و حمال و کرای و کان بر مال بود و چون باو آید سفره و مطهره و آنچه از مال
 قرض خرید یا باشد از میان مال بود و عقد ششم شرکت است چون مال مشترک بود و شرکت آن باشد که یکدیگر را در تصرف
 و دستوری و سبند یا بکند سود بدو نیم بود و اگر مال هر دو برابر بود و اگر تفاوت باشد سود به چنان بود و شرط را نه که بگذرد
 اگر آن وقت که کاری خواهد کرد آن گاه را و او که در آن سبک را زیادتی شرط کنند و این چون فراموشی بود یا شرکت بهم
 اما سه شرکت دیگر عادت است و آن باطل بود یکی شرکت جمالیان و همیشه در آن که شرط کنند که هر یک سبک کنند مشترک بود
 و این باطل بود که فردی کسی خاص ملک او بود و دیگر شرکت متفاوت گویند که هر چه دارند در میان نهند و گویند
 هر سود و زیان که باشد بهم بود و این نیز باطل بود و دیگر آنکه یکی را مال بود و یکی را جاه و صاحب مال می فروشد
 بقول صاحب جاه بود و مشترک بود و این نیز باطل بود و این مقدار از علم معاملات است و حق واجب بود که حاجت باین
 عام است اما آنچه بیرون این بود و در افتد چون این و انداختن بینه تواند پرسید و چون این نداند در حرام افتد و نداند
 نگاه معذور نبود **باب سوم در عدل اضافة نگاه در اشتق در معاملات** بدانکه آنچه گفتیم شرط
 درستی معامله بود و در ظاهر شرع و بسیار معامله بود که قوی کنیم که درست است و لیکن آن کس در قسمت عدل
 بود و آن معامله بود که در آن هیچ فردی از مسلمانان بود و این دو قسم بود یکی عام و یکی خاص اما که عام
 بود و نوع است اول اشخاص است و مختار معلوم است و مختار آن بود که طعام بخرد و بپزد تا که آن شود

آنگاه بفرمود رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که چهل روز طعام نکند بدارد تا گران شود و آنگاه بفرمودند اگر همه صدقه کنند
 کفارت آن نبود و گفت هر که چهل روز طعام نکند بدارد خدای تعالی از وی تیر است و وی از خدا تیر است و گفت
 هر که طعام بخورد و بیشتر بود و بیشتر وقت بفرمودند بخان بود که بصید نموده باشد و در یک رویت بخان بود که
 بنده از او کرده باشد و علی کرم الله وجهه میگوید هر که چهار روز طعام نهد دل و سیاه گردد و او را بخرد و انداخته طعام
 صحرایی بفرمود تا آتش در آن طعام زنده و بعضی از سلف طعام بدست و کین خود از وسط به بصره خست تا بفرمودند
 چون برسد سخت از آن بود که یک هفته صبر کرد تا با ضحاک آن بفرمودند و نهشت که چنین کردم جواب نوشت که کافی است
 کرده بودیم بسوداند که با سلامت دین نبایستی که تو دین را بپوشی و بسودا بدانی که کردی خجانی عظیم بود باید که
 سجده بصدقه دهی کفارت این را و نه همانا که هنوز از شومی این سر بر سریم و بدانکه سخت بریم این ضرر خلق است که تو
 تو ام آویت چون می فرمودند مباح است همه خلق را خریدن چون یکس بخرد و در بند کند دست همه از آن
 کونه باشد و چنان باشد که آب سباح را در بند کند تا خلق تشنه شوند و بزیادت بخرد و این محصیت خریدن طعام
 است باین نیت اما در حقانی که او را طعامی باشد آن خود خاص می است هر گاه که خدا بد بفرمود و مردی حبس
 بنود که زند بفرمودند لیکن اگر تا خریدن اولی بود و اگر در بطن او غلبی باشد باز که گران شود این سخت مذموم است
 و بدانکه حکار در دار و ما و چیزها که نه قوت بود و نه حاجت بآن عام باشد حرام نیست اما در قوت حرام است اما
 آنچه بآن نزد یک بود چون گوشت و روغن و شال آن درین خلاف است و درست آن است که اگر از این خالی
 نبود لیکن بجز قوت نرسد و نگارد اشتن قوت نیز آن وقت حرام بود که طعام سنگ بود اما وقتی که هر که بخورد
 آسان بیاید بگفتن حرام نباشد که در آن ضرری نباشد و گوی گفته اند که درین وقت نیز حرام بود و درست
 آن است که کرده بود که در جمله انتظار گرانی میکنند و پنج مردم را منتظر بودن مذموم است و سلف کرده داشته
 اند و نوع تجارت را یکی طعام فروختن و یکی کفن فروختن که در اینجا مردمان و مرگ مردمان بودن مذموم باشد
 و در نوع پیشه نیز مذموم داشته اند قضایی که دل را سخت گرداند و زرگری که از این دنیا کند نوع دوم از بجز
 عام زربنهره دادن است و در محالست چرا که اندان کس که می ستانند خود بروی ظلم کرده باشد و اگر داند باشد
 که او نیز با دیگری طلبیس کند و آن دیگر بر دیگری همچنین نارد و کار در از در دستها باند و طعنه آن بوسیله
 می آید و برای این گفته است یکی از بزرگان که یک درم نهره دادن بدتر از صد درم دزدیدن برای آنکه
 محصیت دزدی در وقت برسد و این باشد که پس از مرگ او سپرد و در بخت کسی بود که میرد و محصیت
 او سپرد و باشد که صد سال و دویست سال بماند و او را در کوریدان عذاب میکنند که اصل آن از دست

اور فتنه باشد که نواز در روز و شب هم نه بر چهار چیز باید داشت اول آنکه چون نه بر در دست او افتاد باید که در چاه
 افتخند و نشاید که کسی در بدو و بگوید زلف است که باشد که آن کس بدیگری تمییز کند و دوم آنکه واجب بود بر یاداری
 که علم نقد بنا میوزد باشد که بدست برای آنکه نتانند بلکه برای آنکه بجای نهد و بخلط و حق مسلمانیان باین آورد
 و هر که نیا میوزد و بخلط از دست می برد و عاصی بود که طلب علم در هر معاملت که بنده بآن مبتلا باشد واجب است
 سوم آنکه اگر زلفیت یا زلفان غیبت که رسول صلی الله علیه و سلم گفته رحمت الله بر اهل الفضل و سهل الاقتصار و سبک بود
 یکین آن غرم که در چاه افتد اما اگر اندیشه دارد که خرج کند نشاید اگر چه بگوید که زلفیت است چه چهارم آنکه زلف آن
 بود که در آن هیچ زرویم نبود اما آنکه در آن زرو فقره بود و لیکن ناقص بود و واجب بنزد در چاه و نکلدن بلکه اگر
 خرج کند و چیز واجب بود یکی آنکه بگوید و پوشید ندارد و دیگر آنکه نجسی بد که بر امانت او اعتماد بود که او نیز تمییز نکند
 بر دیگری اگر اندک اندک و خرج کند و بگوید همچنان بود که مگو زنجی فروشد که دانه خر خواجه که در سلاخ کسی فروشد
 که دانه که راه خواجه زد و این حرام بود و بسبب دشواری امانت در معاملت سلف چنین گفته اند که بازگان
 با امانت از عابد فاضل تر به قسم دوم ظلم حاصل است و خبر بر آن کس بنزد که معاملت با وی است و در معاملت
 که در آن ضرری حاصل آید ظلم بود و حرام باشد و فذلک این آن است که باید که هر چه رواند ارد که با وی کنند
 با هیچ مسلمان نکنند که هر که مسلمانی بخیر می پسندد که خود را ندانند پسند و ایمانش تمام بنود و تفصیل این چهار چیز است
 اول آنکه بر کار الاثام نکند زیادت از آنکه باشد که آن هم در روع بود و هم تمییز فظلم بلکه نثار است نیز میگوید
 چون خبر میدارم و اندکی گفت وی که این پیروده بود و صلی الله علیه و سلم فرمود **لَا تَكُنْ رَقِيقًا عَبْدًا**
 از هر شخصی که بگوید خواهند پرسید که چرا گفت و نگاه چون پیروده گفته باشد هیچ عذرش نباشد اما گویند
 خوردن اگر در روع بود از کباب نباشد و اگر راست بود برای کاری خمیس نام خدای تعالی برده باشد و این
 بی جرئت بود و در خبر است که وای بر بازگان از لا و اسد و بلی و اسد وای بر پیشه و ران از فرو و اسد و پس فدا
 و در خبر است که کسی که کالای خود را بسوگند ترویج کند هتعالی روز قیامت بوی ننگ و حکایت کرده اند از یونان
 ابن عبید که او خرمی فروخت و صفت نیک و یک روز سقط باز کرد و نزد خردیارش را گرد او گفت یارب مرا از جا بکاش
 بهشت که امت کن او سقط بگفت و خرد فروخت که ترسید که این گفتن شای بود و کالای دوم است که هیچ خبر از عیب کالای
 از خردیار پنهان نداشت و همه تمامی و دایمی با وی بگوید و اگر پنهان دارد عین کرده باشد و از نصیحت دست داشته
 باشد و ظلم و عاصی بود و هر گاه که روی نیکوتر از جامه عرصن کند یا در جای تاریک صحن کند یا نیکوتر نایاب پای
 نیکوتر از کفن و موز و عصبه کند ظلم و فحاش بود و زنی رسول صلی الله علیه و سلم بر مردی بگذاشت که

و چند کلمه بخند و چون ستانند زیادت بخند و سلف را عادت بوده است که هر چه بپندیدند نیم جبهه کم میزدند می چون
 دادندی نیم جبهه زیادت دادندی و گفتندی این نیم جبهه حجاب است میان ما و دوزخ که هر چند میزد که راست
 نشناختند بخند و گفتندی ابدا کسی باشد که بهشتی که بهمانی آن مقدار هفت آسمان زمین بود نیم جبهه فروشد
 و ابدا کسی بود که برای نیم جبهه طوبی بویل بدل کند و هر گاه که رسول صلی الله علیه و سلم چیزی خریدی گفتی بهما
 بسج و هر بسج و فضیل سپر خود دید که دیناری می بخند تا کسی دهد و آن شخ که در تشل آن بود پاک میکرد
 گفت ای پسر ترا این از دوزخ و دوزخه فاضله و سلف گفته اند که خداوند دوزخ را در یک سبیل و دوزخیکی تابانده
 و فناء بدتر است هرگز آنکه کرباس پیدا چون نجر نیست و اگر دو چون فروشد کشیده دارد ازین جمله است و هر
 قضاب که تنهائی با گوشت بخند که عادت بنزد هم ازین بود و هر که غله فروشد و در آن خاکی بود زیادت عادت
 بهم ازین بود و این همه جز است بلکه انصاف همه حالات باطن و جیب است که هر که سخن بگوید که اگر بشنود مثل آن
 بگوید است شود و فرق کرده باشد میان دادن شدن و ازین با آن برسد که هیچ چیز خود را از خود خویش نداد
 و هیچ معاملت در این صفت مشوا بود و برای این گفت حق تعالی **وَإِنْ هَتَكْتُكَ لَآتِيكَ وَكَارِهُكَ لَأَن تَكُنْ عَلَىٰ لَتَاكَ**
حَتْمًا مَّقْضِيًّا هیچ کس نیست که نه او را بدوزخ گذار است کسی که براه تقوی نزد میکند و خلاص باشد چهارم
 آنکه در نرخ کالا هیچ بلیس بخند و پوشیده ندارد که رسول صلی الله علیه و سلم نهی کرده از آنکه پیش کاروان رود
 و نرخ شهر پنهان دارند تا کالا از آن بخزند و هرگاه چنین کنند صاحب کالا حسد که پیش فتح کند و نهی کرده است
 از آنکه غریبی کالا آرد بشهر و از آن بود کسی گوید نزد یک من بگذارد تا پس ازین گران تر فروشم و نهی کرده است
 از آن که خریداری کند کالا را بهای گران تا دیگران بپندارند که راست میگوید و زیادت بخند و هر که این را بخواند
 کالا راست کرده باشد کسی فرقه بشود چون باند او را رسد که پیش فتح کند و این عادت است که در بازار کالا در نرخ
 نهند و کسی نیک اندیشه خریداری ندارد نمی افزایند و این حرام است و همچنین دانند کالا را از سلیم دلی خریدن
 که بهای کالا ندانند و از آن شد سلیم دلی فروختن که گران بخرد و ندانند و هر چند فتوی کنیم که ظاهر بیع درست
 است لیکن چون حقیقت کار از وی پنهان دارد و بزه کار شود یکی از بیا جان بصره بود علامه از شهر سوسن نامه بود
 نوشت که مهال سکر آفت افتاد پیش از آنکه دیگران بدانند باید که شکر بسیار بخری او شکر بسیار بخرد و بوقت
 نوشتن بفرخواست سی هزار درم سود کرد پس با خود گفت با سلمانی عذر کردم و وقت شکر از وی پنهان دهم
 چند کس را و او دان سی هزار درم برگرفت و نزد بایع شکر بود و گفت این مال من است گفت چرا قضیه بوی گفت گفت
 آنکه تا بهر حال که در محای بخارند و بشت اندیشه که در ماست که از هر دوازده سال گفته باشد و من با او

عذر کردم و بگریز باز برو و با وی در او حجت تا آنکه سی هزار در هم چهارم از وی بایستد و بداند که هر که خریده گوید
 باید که راست بگوید و هیچ بختی نکند و اگر کالا را بیعی پیدا کند باشد بگوید و اگر گران خریده باشد و بیکر مساحت
 کرده باشد بسبب آنکه با یخ دوست او یا خویش او بود بگوید و اگر عرضی در عوض داده باشد بداند و بیکر که اندر
 نشاید که خریده بداند بگوید و اگر در آن از ران خریده باشد و اکنون نرخ کالا بکشته باشد و بیشتر از دو سیاید
 گفت و تفصیل این در از است و درین باب باز میان بسیار خیانت کنند و ندانند که آن خیانت است و اصل نیست
 که هر بوی همچی اگر کسی با او کند و اندازد نشاید که با دیگری آن کند باید که این را معیار خود سازد که هر که با عمار
 خریده گفتن خود از آن خود که آن پرده که او تقصای تمام کرده و چنان خریده که می از در چون بوی در زیر آن
 باشد بان رصنی نباشد و آن طراری نیاید چهارم در احسان و نیکوکاری در معاملات کردن آنکه
 حق تعالی با حسان فرموده است همچنانکه بعد از فرموده است و گفته اند **اللَّهُ يَأْتِي بِالْعَدْلِ وَالْحَسَنَاتِ** این
 باب که گذشت همه در بیان عدل بود تا آنکه علم بدان بگریزد و این باب در احسان است و مشتق از میگردد **رَحْمَةً**
اللَّهُ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ و هر که بر عدل قصار کند سرمایه نگاه داشته باشد و درین اما سود و احسان بود و عاقل
 آن بود که سود آخرت و فروگذار و در هیچ معاملات احسان نیکوکاری بود که معامل را در آن نفعی باشد و بر تو بود
 بنود و در وجه احسانش و وجه اصل آید اول آنکه سود بسیار و اندازد که کند اگر چه خریدار بان رصنی باشد باید حاجتی
 که او را باشد سری قسطی و دکان داشتی و روان داشتی که ده نیم پیش سود کردی یکبار شصت یا با دام خرید پس بای
 با دام گران شد دلای ادوی طلب کرد و گفت بفروشن شصت و سه دنیا گفت بهای آن امروز بود و دنیا را شصت
 من دل بران راست کرده ام که بزیادت از ده نیم نفروشم رواندارم این مضمون نقص کردی گفت من نیز رواندارم کالای
 ترا کم فروختن نوی فروخت و نه سری قسطی بزیادت صناد و در وجه احسان چنین بود و محمد بن اسلمه از بزرگان
 بوده است و دکان دارد و دو جامه چند دهشت بهای بعضی ده و نیار و بعضی پنج و نیار شاگردی در وقت غیبت
 او از آن جامه پنج و نیاری یکی بده و نیار با بوابی بفروخت چون باز آمد و بدانست و طلب بوابی بهره و برگشت
 چون او را بیا یافت گفت آن جامه به پنج و نیار پیش نازد و گفت شاید من صنادادم گفت من خریدم خود را پسندم
 هیچ مسلمان را پسندم مایع فسخ کن یا پنج و نیار بستان یا بیایا تا جامه بهتر بدهم بوابی پنج و نیار باز بستد
 پس کسی پرسید که این مرد گیت گفتند محمد بن اسلمه گفت سبحان الله این مرد دست که هرگاه که در بایه یا بیایه
 با سنفار و بیم و نام و بریم بدان آید و سلف عادت بوده که سو اندک کنند و معاملت بسیار و این را برگزیده اند
 انظر اسود و بابر علی رضی الله عنه در بازار کوفه میگردید و میگفتی ای مردان سود و اندک رو کنید که انبیا

چند فرشته بروی موکل کنند تا او را نگاه میدارند و محامی کنند و او را تا وام او گذارد و شود اگر تواند که بگذارد و مکیا
 ساعت تا آخر کند بی رضای خداوند مال ظالم و عاصی بود اگر نماز مشغول شود و اگر بیهوده و اگر بخواب بود بسیار
 همه در لغت خدا بود و این مصیبت بود که او خفته یا روی بهم میرود و شرط توانائی آن است که نقد دارد بلکه چون فقر
 تواند فروخت و نقد و نقد عاصی باشد و اگر نقد بتر یا عوض بدد که خداوند حق بکار بهیت تمام عاصی باشد و ناخشنود
 او حاصل نکند از مسئله نزد و این از کائنات بزرگ است که مردم آسان فرار گرفته اند چشیم آنکه ما هر که معاصی کند
 که آن کس پشیمان شود و اقامت کند رسول صلی الله علیه و آله گفت هر که پی رنج کند و ناکرده انکار و خدای تعالی نشت
 او را ناکرده انکار و این واجب نیست لیکن فردی غیظم دارد و از جای احسان است قسم آنکه درویشان را بسبب
 چیزی فروشد ما هر که اندک بود بر غم آنکه نماند از دنیا و غنای او اگر مخیر میرد در کار او کند و بسبب کسان بود
 که ایشان را دروید و کار بودی و دیگری نامهای چهل بودی که همه درویشان بودندی و بودی که نام نهوشتی
 تا اگر وی بپیر کسی از ایشان هیچ باز نخواهد و این قوم را از جمله بهترین نام هستند بیا که بهترین آن را داشته باشند
 که یادگار نداشتندی نام درویشان اگر باز دادندی باز شد و اگر نه طبع از آن گسسته و پخته ای اهل دین
 و معاملت چنین بوده اند و درجه مردان دین و معاملت دنیاوی پدید آید هر که پای بر یک در شرم بهت نهند
 برای دین از جمله مردان دین است **باب پنجم در شفقت بر دین و در معاملت دنیا**
 بدانکه هر که او را تجارت دنیا و تجارت آخرت مشغول کند او بخت است و چگونه بود حال کسی که کوزه زرین بپزد
 سفالین بدل کند و مثل دنیا چون کوزه سفالین است که زشت است و زود بشکند و مثل آخرت چون کوزه زرین است
 که هم شکوفاست و هم بسیار ماند بلکه هرگز فانی نبود و تجارت دنیا و آخرت را نشاید بلکه چسبید یا پدید نماند و در آخر
 بگرد و سرمایه آدمی دین و آخرت است نباید که از آن غافل بماند و درین شفقت بر دین و کجی او و شغل تجارت و در جهان
 گیر و این شفقت بر دین خود گاهی برده باشد که بمعنی احتیاط بکند اول آنکه هر روز با بداهت های پیگرد
 تازه گردد و در دینیت کند که با دار بآن میرود و تا وقت خویش و عیال خویش بدست آرد مانند وی خلق بی نیاز با طبع
 از خلق گسسته دارد و تا چندان قوت و فراغت بدست آرد که بعبادت خدای تعالی پردازد و راه آخرت را
 برود و دینیت کند که درین روز شفقت و نصیحت امانت با خلق نگاه دارد و دینیت کند که امر معروف و نهی منکر کند
 و هر که خیانتی کند بروی حجت کند و بران رضا ندید چون این نیستها بکنند این از جمله اسماء آخرت بود و سودی نقد
 بود و این را اگر از دنیا چیزی بدست آید زیادتى بود و دوم آنکه بداند که او یک روز زنده گانی تواند کرد و تا که این
 نبراک پس از آن میان هر کسی مشغلی نباشد چون نماند و بزرگای بچو لا سب و است که در صلاح و غیر

پیشه‌ها و همه کارها و میکنند که او را بهر حاجت است و بشاید که دیگران در کار روی باشند و او را از بهر شغف باشد
 و این کس را از وی نفقه نژد که همه عالم درین جهان در سفر اند و مسافران را باید که دست یکی دارند و باید که گریه
 باشند و نیز نمیت کنند که من بیاورم و من مشغلی کنم که مسلمانان را در آن رحمتی باشد چنانکه دیگر مسلمانان شغل
 من میکنند که جمله پیشه‌ها از فرصن کفایت است او نمیت کند که به یکی ازین فرصن قیام نماید و نشان درستی
 این نمیت آن بود که بکاری مشغول شود که خلق را بآن احتیاج بود که اگر آن نبود کار مردم بخل بود چون بگری
 و نقاشی و گنجکاری که این همه آرایش دنیا است و باین حاجت نمیت و نا کردن اینها بهتر است اگر چه سبب است
 جامه و یاب و خلق و ساخت زر کردن برای مردان آن خود حرام است و از پیشه‌های که سلف کرامیت داشته اند
 فروختن طعام و کفن است و قضای و صرافی که از دقایق ربو خود را در شوازه نگاه داشت و حجابی که در آن
 جزاحت کردن آن نیست بر گمان آنکه او را سود دارد و باشد که ندارد و کنایه و دو باغی که جامه از آن پاک و شتر
 و شوازه بود و نیز دلیل خیس هستی بود و دستور بانی همچنین و دلالی که بسیار لغتن و زیادت گفتن حذر نتواند
 خود و در خیرست که بهترین تجارت با نژادی است و بهترین پیشه از نژادی است آنکه مطهره و مشک و اقبال آن
 دوز و در خیرست که اگر در شربت بازگانی بودی بزاز بودی و اگر در دوش بودی صرافی بودی و چهار
 پیشه را که یک دوشه اند و جلای و پنبه فروشی و دود و کرمی و سبب است که معاملات این قوم با کودکان ناز
 بود و هر که را خفاطت یا ضعیف عقلمان بود ضعیف عقل شود و سوم آنکه با زار و دنیا و از با نژاد آخرت بازدارد
 من است شصت میگردد لا تاتیکم انما لکم و لا اوکاد لکم کن ذکر الله میگوید بیدار باشید تا مشغله تجارت شما
 لما ذکر حق تعالی بدارد که آنگاه زبان کا باشد و عمر رضی الله عنه گفت ای بازرگانان اول روز آخرت بگذرید
 و بعد از آن تیارا و عادات سلف آن بوده است که باید او و شبانگاه آخرت را در شتاب و مسجد بودندی بذر
 و او را مشغول یا در مجلس علم و بر سیه و سر بریان همه کودکان اهل ذمت فروختندی که آن وقت مردان در جلد بودند
 و در خیرست که ملائک چون صیغه بنده با سمان برند و در اول و آخر روز خیری کرده باشند آنچه در میان کرده باشند بود
 بخشنند و در خیرست که ملائک شب ملائک روز باید او و شبانگاه فراموش رند و خدای گوید چون گذشتند بندگان
 مرا گویند چون بگذشتیم نماز میکردند و چون در سیدیم نماز میکردند حق تعالی گوید گواه که قسم شما که ایشان را آمرزیدیم
 و باید که در میان روز چون او را بنگ ناز نشنود هیچ نایستد و در بکاری که باشد فرو گذارد مسجد رود و در تفسیر
 آیت که لا یجزم یحان و لا یجزم عنی ذکر الله آمده است که ایشان قومی بوده اند که سنگ را ایشان چون پتک
 برداشتی و با گن ناز نشنیدی فرو گذارستی و خزان درخش فرو بردی چون با گن ناز نشنیدی بر نیاوردی

و نسايد که چيزی با ایشان فروشد که دانند که ایشان بآن مستعان خواهند کرد و بر علم و ادراک شریک بود و مثلاً اگر کاغذ
مستویان و خطالمان فروشد بآن ماخوذ بود و در جلد باید که با همه کس معاشرت نکند بکمال میل معاشرت طلب کند
و چنین گفته اند که روزگاری بود که هر که در بازار شدی گفتی با که معاشرت کنم گفتندی با هر که خواهی که همه این
چنینا و اند بعد از آن روزگاری آمد که گفتندی معاشرت کن با همه کس الا با فلان و فلان و پس از آن روزگاری آمد
که گفتندی با هیچکس معاشرت نکن با فلان و فلان و همی شست که روزگاری بیاید که با هیچکس معاشرت نتوان کرد و این
پیش از روزگار نگفته اند و همانا که در روزگار ما چندین گشته است که فرق برگرفته اند و معاشرت و دیدن و شنیدن
با آنکه از نشنیدن ناقص علم و ناقص بین شنیده اند که مال دنیا همه بیک رنگ شده و همه حرام است و احتیاط ممکن
نیست و این خطای بزرگ است و چنین است و شرح این در کتاب حلال و حرام که بعد از این است یا در کرده اند
انشار الله تعالی چه تمام نگردد با هر که معاشرت کند حساب خود با وی رشتگی دارد و گفت و کرد و داد و ستد و دیدن
روز قیامت او را با هر یکی خواهند داشت و انصاف از وی طلب خواهند کرد و یکی از بزرگان بازرگانی را خواب
دید که حق تعالی با تو چه کرد و گفت چاره نبر صحیفه پیش من نهاد و گفت خداوند این چه صحیفه کیان است گفت
با چوب و نراریس معاشرت کرده و این هر یکی صحیفه بکسیت گفت در صحیفه معاشرت خود دیدم با وی ادا و نأ نأ
و در جلد گردانی و گردن و بود و ادا کن که بکسیت پس می از این کرده باشد بآن گرفتار شود و هیچ چیز و برسد
ندارد تا از عهدۀ آن برون نیاید بیتی میرت سلف و راه شریعت که گفته آمد و معاشرت و این شریعت را خاسته است
و معاشرت و علم این درین روزگار فراوان کرده اند و هر که ازین یک است بجای آورد و او را ثواب عظیم بود که در
جهنم است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت روزگاری بیاید که هر که ده یک ازین احتیاط بجای آورد که شایسته است
کفایت بود گفتند چرا گفت چرا آنکه تا ما و درید بر خیرات ازین سبب بر شما آسان بود و ایشان را بدیدند و خوب بپسند
در میان فلان و این بآن گفته می آید تا یک یک ازین بشنود و نماید شود و بگوید که این همه کی بجای توان آورد که فلان
که درین روزگار بنگار بسیار بود بلکه هر که ایمان دارد بآنکه آخرت از دنیا بهتر است این همه بجای تواند آورد که این
احتیاط خبر دوشی خبری تو کند کند و در دوشی که سبب آتش است و بد باشد نتوان کشید که مردمان بر بی برگی و نبر سفر
و ندانست بسیار صبر میکنند تا بجای رسیدن یا بولایتی که اگر مرگ و آید همه ضائع شود و چنین کار خود را گویی برای
با دشمنی آخرت معاشی که دو ندارد که با و گفتند با کسی نکرد و الله صلی الله علیه و سلم در معرفت حلال
حرکت و سبب ندانند که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است به طلب حلال و رقیقه علی کل مسلم به و به طلب
حلال توانی کرد تا مدانی که حلال هست به و گفت است که حلال روزگار است و حرام روزگار است

و در میان هر شش بهشتی کل پوشیده است و هر که گرد آن گردد و ایمان بود که در حرام افتد و بداند این می دانم
 است و در کتاب چهار شرح این تفصیل گفته ایم که در هیچ کتاب دیگر نیامده و درین کتاب آن مقدار که میگویم که فهم
 عوام طاعت آن بیاورد و این چهار باب شرح کنیم انشاء الله تعالی **باب اول** در ثواب وضو و طهارت و طلب حلال
باب دوم در درجات و درجات و حلال و حرام **باب سوم** در پیر و سیدان از حلال و حرام و مال کردن ازان
باب چهارم در ادب سلطان و حکم مخالفت ایشان **باب اول** در ثواب وضو و طهارت و طلب حلال کردن
 بدانکه حق تعالی میفرماید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّخِذُوا الصَّلَاةَ أَكْبَادًا** و آنکه هر کس برای رسولان پیغمبر
 از حلال و پاک خورد و آنچه نکند از طاعت نشاء نکند و رسول صلی الله علیه و سلم برای این گفت که طلب حلال بر
 همه مسلمانان فرض است و گفت هر که چهل روز حلال خورد هیچ حرام نیامیزد حق تعالی دل و پرتو کند و پشیمانی
 حکمت از دل و کشاید و در یک روایت است که دوستی دنیا از دل او برود و سعد از بزگان صحابه بود گفت یا رسول
 الله دعا کن تا دعای مرا اجابت بود بهر چه دعا کنم گفت طعام حلال خورد تا دعا شجاعت شود و رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت بسیار کسی است که طعام و جامه ایشان حرام است و آگاه دست بر داشته و عامی کنند چنین دعا کی اجابت
 کند و گفت حق تعالی از فرشته دست برست و تقدس بر شتاب می کند که هر که حرام خورد حق تعالی از وی بخصی
 پذیرد و نه سفت و گفت صلی الله علیه و سلم که هر که جامه خود بدهد و رم که بگذرد ازان حرام بود تا آن جامه بزرگ باشد
 نماز وی نپذیرد و گفت هر گوشت که از حرام است نه باشد آنش بوی او نگیرد و گفت صلی الله علیه و سلم هر که باک ندارد
 که مال از کجا بدست آید حق تعالی باک ندارد که او را از کجا بدو رخ اندازد و گفت عبادت و خرد است نه خرد ازان
 طلب حلال است و گفت هر که شب بخانه رود مانده از طلب حلال تمرزیده چند و با مداد که بر خیزد حق تعالی از او
 خشنود و بود و گفت صلی الله علیه و سلم حق تعالی میگوید کسی که از حرام بر سر بگذرد شرم دارم که با ایشان حساب کنم
 و گفته یکدم از بر او صعب تر از سی بار زنا که در مسلمانی بکند و گفت هر که مالی از حرام کسب کند اگر بصدقه دهد
 پذیرد و اگر نپذیرد او می بود تا بدو رخ ابو بکر رضی الله عنه از دست غلامی شربتی حوز دران شیر و آنجا بدست کرد
 نه از به حلال است گفت بکنی می برد نامی کند و ایمان بود که از سرخ و سختی آن روح از وی جدا شود و گفت باطل
 می بینم ازان قدر که در گلهای من مانده و بیرون نیامده و عمر رضی الله عنه همچنین کرد که بعد از شربتی صدقه
 شربتی بوی دادند و عید آمدن عمر رضی الله عنه میگوید که اگر خندان نماز کنی که پشت کرد شود و چنین دان
 روزی داری که چون موی بار یک شوی سود ندارد و سپید نرند تا بر سر سینه از حرام کنی و سفیان نوری
 رحمة الله میگوید هر که از حرام صدقه دهد و حربه کند چون کسی باشد که جامه پدید بپوشد و ثوبه با پدید تر

و یحیی بن معاذ میگوید طاعت خزانة خداست و تکلیف و معنی عبادت و نذاتهای آن لغتة حلال است و سهل تشری
گوید هیچ کس تحقیق نایمان سدالاجبار چیزی نمی بیند فرائض بگذارد بشرط سنت و حلال خوردن بشتر و وسع و از هر چه
نماشاید تنها دست دارد بطاهر و باطن و بهر چیزی صبر کند تا مرگ و گفتند اندک چه چهره و زیست خوردن و تارک
شود و زنگار گیرد و این مبارک گوید که یکدم از شبیهت که با خداوندان دهم و دستوارم از آنکه صد مرتبه در دم بصدقه
دهم و سهل تشری گوید هر که حرام خوردن و نذات اندام وی در مصیبت افتد تا چار اگر خواهد و اگر نه و هر که حلال خورد
اندامهای او لطاعت بود و توفیق چیزهای پیوسته بود و اخبار و آثار درین بسیار است و سبب این بوده است
که اهل وسع احتیاط عظیم کرده اند و یکی از ایشان و سبب بن الورد بوده که هیچ چیز نخوردی تا ندانی که از کجاست
یک روز مادرش قدحی شیر باو داد پرسید که از کجاست بهر از کجا داده و از کجاست خورده چون همه بدانست گفت
این گوشتی است که از کجاست و جای چرا کرده بود و که مسلمانان را در آن حتی بودند خورد مادرش گفت بخور که خدای تو
رحمت کند گفت نخورم اگر چه رحمت کند که انگاه رحمت می رسیده باشم بمصیبت و و این نخورم و بشتر حافی را شنید
که از کجاست خوری و او احتیاط عظیم کردی گفت از آنجاکه دیگران ولیکن فرق بود میان آنکه می خورد و میسیرید
و میان آنکه می خورد و می خند و گفت کمتر از آن نبود که دست کوتاه تر باشد و لغتة بهتر باب هم در درج
وسع در حلال حرام بدانکه حلال حرام در جات است و بهر ذریک گویند بعضی حلال است و بعضی حلال
پاک و بعضی پاک تر و همچنین حرام بعضی صعبتر و پلیدتر است بعضی کمتر چنانکه بهر یک حرارت او را زیان دارد و آنچه گرم
باشد زیان بیشتر دارد و گرمی را در جات بود که انگین در گرمی نه چون شکر بود حرام همچنین است و طبقات مسلمانان
در وسع از حرام و شبیهت پنج درجه اند درجه اول وسع عدول است و آن وسع عموم مسلمانان است که هر چه فتوی
است از حرام دارد و از آن دور باشند و این کمتر از آن در جات است و هر که این وسع دست دارد در حالت او سهل شود
و او را فاسق و عاصی گویند و این نیز در جات است که کسی که مال دیگری بعهده می فاسد برضای او بشاند حرام است
لیکن آنچه بغصب است حرام تر بود و اگر از پیشی یا در پیشی شناند غیلمه و عقد فاسد چون سبب ربو بود حرامی آن
از به غیلمه تر اگر چه نام حرامی بر نهفته باشد و هر چه حرام تر خطر عاقبت بیشتر و پدید عفو ضعیفتر چنانکه بهر که عمل خورد
خطر آن بیش از آن بود که فایند و شکر خورد و چون بسیار خورد و خطر پیش از آنکه کمتر خورد و توضیل آنکه حلال که کام
و حرام که کام کسی داند که جمله فته بخواند و بر همه که واجب نیست همه فته خواندن که آن کس که قوت او نه از مال غنیمت بود
و نه از جزئیات اهل قسوت و آنچه حاجت بود بکتابتیم و جزئی خواندن که کسی آن واجب است که آن محتاج بود و چون خل کسی
از هیچ بود علم هیچ بر وی واجب است و اگر از مژده وی بود علم حاجت بر وی واجب بود و هر چه را علمی است

علم آن پیشه که دارد او خشن و اجسب و درجه دوم و درع تنگ مردان است که ایشان را صاحبان گویند و این آن بود
که هر چه مفتی گوید حرام نیست و لیکن از شبهت خالی نیست از آن نیز دست بردارد و شبهت بر سه قسم است بعضی است
که واجب بود از آن حذر کردن و بعضی آنکه واجب نبود لیکن سحت بود و از واجب حذر کردن درجه اول است
و از سحت درجه دوم و سوم آن است که حذر از آن و سوسه باشد و بکار نیاید چنانکه کسی گوشت صید نخورد گوید
باشد که این ملک یگری باشد و بعد از آن گسسته باشد یا خانه بجاریت دارد و بیرون رود که باشد که مالکش مرده باشد
و بوارش افتاده اینها بلی آنکه نشانی بروی ذیل کند و سوسه باشد و بکاری نیاید درجه سوم و درع بر سه کاران
است که ایشان را متقیان گویند و این آن بود که آنچه نه حرام بود نه مستحب بلکه مباح طلق بود اما هم آن بود
که از آن در شبهت افتد یا در حرامی از آن نیز دست بردارد که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که بنده بدرجه متقیان نرسد
تا آنگاه که از چیزی که بآن هیچ باک نبود دست بردارد و از بیم چیزی که بآن باک بود و عمر رضی الله عنه گفت از حلال از ده
نه بگذشتیم از بیم آنکه در حرامی اشتیم و از این سبب بود که کسی که بر کسی صد درم دوشی نمود و نه بیش نداشت
که نباید که اگر تمام بشنازد چرب تر نشاند علی بن معبد گوید سرای بکر او شتم نامه نوشتم و خواستم که آن را بخیال دیوار
خشت کنم پس گفتم که دیوار ملک نیست نگویم پس گفتم این را قدری نشنازید که خاک بر آن کردم بخواب دیدم
که شخصی باین میگفت که کسی که میگوید خاک دیوار را چه قدر بود و در قیامت بداند و کسی که درین حربه
باشد از هر چه اندک بود و در محل مساحت بود حذر کند که باشد که چون راه آن کشاده شود بر بادیت از آن کشند
و دیگر آنکه نیز از درجه متقیان نیفتد در آخرت و برای این بود که حسن بن علی رضی الله عنهما از مال صدقه خزانای در
دکان گرفت و کوک بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت که کج العنای یعنی باید از دار غنیمت مشک آوره بودند
پیش عمر بن عبدالعزیز یعنی بگرفت و گفت منفعتی بوی وی باشد و این حق همه مسلمانان است و یکی از بزرگان
شبی بر سبیلین بجاری بود چون فرمان یافت چراغ بکشت گفت وارش را در روغن حق افتاد و عمر رضی الله عنه
مشک غنیمت در خانه گذاشته بود و باذن او برای مسلمانان فروشده و زنی در آمد از بقیعه او بوی مشک شنید
این حسیت گفت مشک سیختم وستم بوی گرفت بر بقیعه الیدم عمر رضی الله عنه بقیعه از سر و باز کرد و میست
و در گل می یالید می بویید تا بوی بآن مانند آنگاه بوی داد و این مقدار در محل مساحت باشد لکن عمر
رضی الله عنه خواست که این در سبته باشد تا چیزی دیگر را و آنکه و تا آنکه بیم حرامی حلال گذاشته باشد و نوب
متقیان بیاید و از اسعد بن جمل پرسیدند که کسی در مسجد باشد و بخور سوزاند مال سلطان گفت
بیرون باید آمد تا بوی نرسد و این خود به حرام نزدیک بود که آن مقدار بوی که بوی رسد و در جای دیگر

مقصود بود و باشد که در محل مساحت نباشند و از وی پرسیدند کسی ورتی باید از احادیث روایا باشد که بگوید
 دستور می او بنویسد گفت نه و عمر صنی بنی عتبه زنی داشت که او را دوست داشتی چون خلافت بودی رسیدن آن زن
 را طلاق داد و از بیم آنکه بسواد او کار می شفاعت کند و از خود دنیا بدد که با وی خلافت کند و بدانکه هر سالج که بر بنیت
 دنیا باز گردد و از این بود که چون آن شغل شود آن او را در کارهای دیگر افکند بلکه هر که از حلال پیر بخورد
 او از درجه سفیان محروم ماند برای آنکه حلال چون پیر بخورد و نهوت را بجنباند و بیم آن بود که بر دل زار نشیند و شایسته
 در آید و بیم آن بود که بطریق پیدا آید و مگر بسین در مال بل دنیا و کوشاک باغ ایشان از این بود که آن حرص دنیا
 را بجنباند و نگاه و طلب آن افکند و بجرام او آکند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که جب دنیا بسیر
 گناهان است و بان دنیای سباح خوست که دوست دشمن دنیای سباح جمله دل بتنازد و طلب دنیای
 بسیار افکند و بی محصیت راست نیاید تا ذکر خدای تعالی را در دل رحمت کند و سر سینه شفا و نهان این بود که
 غفلت از خدای تعالی بر دل غلبه گیرد و برای این بود که سفیان نوزی بر در سرای سرشیده از آن مخفی نگذاشت
 یکی با وی بود و را بخاک نیست او را بیتی کرد و گفت اگر شما این نظر کنید ایشان این سرف کنند پس شما شریک
 باشید و نه غلبه این سرف و از احمد بن حنبل پرسیدند از دیوار مسجد و خانه گنج کردن گفت من بر او باشد تا خاک
 از گنج کردن دیوار آگاهم که آن آراست بود و چنین گفته اند بر کان سلف که هر که راه بسته تنگ باریک بودین
 او نیز تنگ بود و در جای این باب نیست که از حلال پاک دست بدارد از بیم آنکه بجرام افتد درجه چهارم و درع
 صدقیان است که حذر کنند از چیزی که حلال بود و بجرامی نیز آید آنکه و لیکن در سببی از سباب حاصل شدن آن
 محصیتی رفته باشد مثلاً وی آنکه بشیر حافی آب نخوردی از جوی که آن جوی سلطان کنده بودی و گرویدی
 در راه حج آب نخوردی از آن حوضها که سلاطین کنده اند و قومی اگر نخوردی از بستانی که آب در آن
 از جوی رفتی که سلطان کنده بودی و احمد حنبل که است و شعی که در مسجد خیالی کند و سبب مسجد دوست
 نه آشتی پرسیدند از دو گل که در گنبد گور خانه بنشیند که است و گفت گور خانه برای آخرت است و
 و غلامی چاغی برافروخت از خانه سلطانی خداوند و آن چراغ را بکشت روزی دوازده غلین یکی از بزرگان
 بکشت شعله سلطان می بردند و حذر که از آن و شنائی دوال نیک اندازی و دو که برشت مشعل سلطان
 بگذشت دست بدشت تا بایان روشنائی هر شعله بنید و دالون مصری را بخوس کرده بودند و چند روز گرسنه بودند
 زنی پارسا که مرید او بود و از میان حلال خود او را طعامی فرستاد و نخورد پس آن زن با وی غماب کرد
 و گفت دشتی که از چرخ فرستم حلال باشد و تو گرسنه بودی چرا نخوردی گفت او آنکه بر طبق ظاهری بود که پیش

مری سید و آن دست زدن بآن بود و این ازان خدو که سبب رسیدن بوی قوت دست می بود و آن است
 از حرام حاصل شده باشد و این عظیم ترین درجه و برع است و درین باب کسی که تحقیق این را شناسد باشد که او را بوسه
 کشد تا از دست هیچ فاسق طعام نخورد و این چنین است که طبایعی مخصوص بود که او حرام خورد و قوت او از حرام
 بود اما آنکه زنا کند مثلا قوت وی از زنا بزد و پس سبب رسیدن طعام قوتی نباشد که از حرام بود و سببی قطعی بیاید
 روزی در دشت می گذشتم بآبی رسیدم و گیاهای دیدم گفتم این خورم که اگر روزی حلال خورم نور دین بود و اتفاق
 آواز داد که آن قوت که زنا بختیار سازد بختیار نکند و من مضطرب گشتم و در نه صد لقیان چنین بود و ایشان
 اندیشه های باریک و خردی و احتیاط را کردند و اکنون آن بدل فاده است با احتیاط و در جایشه بسند و آب پاک
 طلب کردن و ایشان این را آسان خوازد گفتندی و پای بر سینه رفتندی و از هر آب که یافتندی طهارت کردند
 لیکن این طهارت ظاهر آرایش بیرون است و نظارت کاه خلق است و در آن نفس را شربلی عظیم بود و تلبیس لمائی
 را بآن مشغول میدارد و این آرایش باطن است نظر کاه حق است ازان و خوار بود درجه پنجم و برع مقولان موجدان
 است که هر چه بجز برای اشتغال بود و از خوردن و خفتن همه بر خود حرام دانند و این قوسیه باشد
 که یک هست یک صفت شده باشد و موجد کمال ایشان باشد از یحیی بن معاذ حکایت کنند که دارو
 خوره بود زن او را گفت گاهی چند برود و میان خانه بخت این خلق را و حسی میدانم وی سال است تا من سبب
 خود نگاه میدارم تا برای دین حرکتی نکنم پس این قوم را تائیدی دینی فرمایند هیچ حرکت نکنند اگر خوردن آن مقدار
 که عقل و حیات ایشان بر جای ماند برای قوت عبادت و اگر گویند آن گویند که راه دین ایشان بود و هر چه خورین
 بود و هر چه حرام دانند این اشتداد رجات و برع و کمتر ازان بود که باری بشنوی و بدانی تا خورد و ناکسی خود را بدانی
 و اگر خواهی که درجه اول که آن درجه و برع عدول مسلمانان است نگاهداری تا نام منق بر تو نیفتد ازان عاجز آئی
 و چون سخن سی دمان فراح باز کنی سخن جمله ملکوت گوئی و این سخن ظاهر که در علم شرع است نگاهداری بلکه خواهی
 که هر طاعت و جنبه های بلند گوئی و در تیرت که رسول صلی الله علیه و سلم گفت بدترین خلق قومی اند که تن ایشان در
 لغت است استهناوه باشد و طعناهای گویند و چون بچیزند و حاجای گویند و گویند و انگاه دمان را کنند
 و جنبه های نیکو گویند و نیکو گویند اما ازین آفات نگاهدارد باب سوم در حرام کردن حلال از حرام و برع
 ازان بدانکه اگر وی گمان برده اند که مال دنیا همه حرام است یا بیشتر حرام است و قسم شده اند قومی که احتیاط و برع
 بر ایشان غالب بوده گفته اند که هیچ خوریم مگر گیاه که در دشت روید و گوشته های و صید و شل بین و گردوی که لپها
 و ششوت بر ایشان غالب بوده گفته اند که هیچ فرق نباید کرد و از همه می باید خورد و و کوسیه

که با عدل نزدیک تر بوده اند گفته اند از همه می باید جزو دلیلین مقدار ضرورت و این هر سه همه خطا است قطعا
 بلکه درست است که همیشه حلال و حرام روشن و شبیهت در میان می باشد تا قیامت چنانکه رسول صلی الله
 وسلم گفته و آن کس که می پندارد که از مال دنیا بیشتر حرام است غلط میکند که حرام بسیار است لیکن بیشتر نیست و حق
 است میان بسیار و بیشتر چنانکه بسیار و مساوی و شکری بسیار اند اما بیشتر ناند و ظالمان بسیار اند اما مظلومان بیشتر
 اند و در حین غلط در کتاب چنانکه شرح و بیان گفته ایم حاصل آنست که بدانی که خلق با فقر موده اند که تیری خوردند
 که در علم خدای حلال باشد کس طاقت آن نبود بلکه فرموده اند که آن خوردند که پندارند که حلال است یا حرامی آن
 پیدا شود و این همیشه انسان بدست آید و دلیل برین آن است که رسول صلی الله علیه و سلم از مظهره شریک طهارت
 کرد و عمر رضی الله عنه از سبوی نملی تر سا طهارت کرد و اگر تشنه بودند آب خوردند و پلید خوردن حلال بود و
 آن بود که ایشان راست پلید بود که خر خوردند و مردار خوردند لیکن چون پلیدی آن نداشتند باکی نیست اگر قشتند
 و صحابه بهر شهری که رسیدند طعام خریدند و معاشرت کردند با آن که در روزگار ایشان دزد و دروازه و محر
 فروش همه بودند و دست از مال نداشتند و همه را نیز برانند شتند و بقدر ضرورت قناعت کردند پس باید بدانی
 که مردمان در حق تو شش قسم اند هفتم اول کسی که مجهول بود که ترازوی نه صلاح دانی و نه فساد چنانکه در شهری
 غریب وی روا بود که از سر که خواستی نان خری و معاشرت کنی که هر چه در دست و ست طاهر آنست که ملک است
 و این دلیل کفایت بود و بر عیلمتی که دلیل حرامی کند باطل نشود اما اگر کسی درین توقف کند و طلب کسی کند
 که صلاح او اندازن از جمله و ربح بود لیکن واجب بود قسم دوم آنکه او را اصلاح دانی از مال و خوردن او بود
 و توقف کردن از و ربح بود بلکه از و سوسه بود و اگر آن کس سبب توقف تو را بخور شود آن خود مصیبتی بود و ترا
 و گمان بد بدین باطل صلاح خود مصیبتی باشد قسم سوم آنکه او را ظالم دانی چون ترکان و عمال سلطان دانی
 که جمله مال او یا بیشتر حرام است از مال و حذر کردن واجب بود که آنکه دانی که از بجای حلال است که اینجا حلال
 او علایق پیدا آید بر آنکه دست او نه دست غضب است قسم چهارم آنکه دانی که بیشترین مال و حلال است لیکن حرام
 خالی نیست قطعا چنانکه مردی و دهقان بود لیکن علی از آن سلطان نیز از دیو یا بازگان بود و با سلطانان نیز
 معاشرت کند مال و حلال بود و روا بود که بیشتر فراگیر که حلال است اما حذر کردن و ربح را مهم بود و دلیل عبداللہ
 مبارک از برده وی نوشت که با کسافی معاشرت کرده می شود که ایشان با سلطانان معاشرت می کنند گفت اگر بفر
 تا سلطان معاشرت ندارد با ایشان معاشرت نکنید اگر با دیگران نیز معاشرت نکنید و با ایشان معاشرت
 کردن بچشم بچشم آن بود که طعم او شناسی و از مال وی خبر نداری اما با وی علامت غلامی یعنی چون سبا

و کلاه و صورت لشکران این نیز علامتی ظاهریست از معاشرت ایشان حذر باید کرد تا آنگاه که بدانی که این مال
 که بتو میدهند از کجاست و در دست ششم ششم کسی که با وی علامت ظلم نه بین اما علامت فسق نه یعنی چنانکه جابریه بپوش
 و ساخت زرد و دوانی که شراب خور و دزدان نامحرم نکرد درست نیست که از مال و حذر کردن واجب نبود که
 باین فعال مال حرام نگردد و بیش از آن بود که گویند که چون این حلال میدارد باشد که از مال حرام نیز خد گرفت
 و بدین حکم نتوان کرد بخیر می مال و کسی که از معصیت معصوم نیست و بسیار کس بود که از خطا کم خد کند اگر چه از نصیحت
 خد نکند این قاعده و فرقی میان حلال حرام نگاه باید داشت چون این نگاه داشت اگر چه از خد و آید که او خدا
 بآن مآخوذ بود و همچنانکه نماز با نجاست روا نبود اما اگر نجاستی بود که او ندانند و او را بداند که بعد از آن بداند بپوش
 قول قضای نماز واجب نبود که رسول صلی الله علیه و سلم در میان نماز نخلین برین کرد و نماز از سر گرفت گفت
 جبرئیل مرا خبر داد که تو هستی بدانکه هر جا که گفتیم که وسیع از آن هم هست اگر چه واجب نیست شاید که سوال کنند
 که از کجاست بشرط آنکه از آن بجای نیاید اگر آن کس از سوال و خدا بد بخند سوال حرام بود که وسیع جنت است
 و نجاسدین حرام بلکه باید که ملطف کند و بهانه آورد و خود زوداگر نتواند بخورد تا آن کس بخورد نشود و اگر کسی گیر
 پرسد که ممکن باشد که او بشنود حرام بود که بگویند غیبت است و گمان بدو این هر سه حرام است و برای احتیاط
 مباح نشود که رسول صلی الله علیه و سلم همان شدی و پرسید و بدید بر دندی و پرسید که اجابای که شبیه ظاهر بود
 و در ابتدا که بدید رفت آنچه بر دندی پرسید که بدید هست با صدقه برای آنکه جای شک بود و از آن هیچ کس بخور
 نشدی و بدانکه اگر در باری مال سلطانی طرح کنند یا گوشت غارتی آورند اگر دانند که بیشتر بیال در آن
 با از حرام است باید که بخورد تا آنگاه که سوال کند و پرسد که از کجاست و اگر بیشتر حرام نباشد خریدن بی سوال و او
 و لیکن سوال از وسیع مهم بود باب چهارم در اوار سلطان و سلام کردن بر ایشان و آنچه
 از مال ایشان حلال است شدن بدانکه هر چه در دست لایحین و زکات است که از خراج مسلمانان یا از صادرات
 یا از ثروت سده اند همه حرام است و حلال است ایشان مال است مالی که از کفایت نیست باند یا بجزیه ازل دست
 ستانند چون بشرط شرع ستانند یا میراثی که در دست ایشان افتد و کسی که میرد و او را وراثتی نباشد که آن مال
 مصالح را باشد و چون روزگار چنان است که بیال حلال نادرست و بیشتر از خراج و صادرات است شاید
 هیچ شدن از ایشان تا ندانی که از وجه حلال است یا از غنیمت یا از جزیه یا از ترکات و روا باشد که سلطان نیز ملکی
 احیا کند و آن او را حلال باشد لیکن اگر فرد و ریکار داشته باشد غنیمت بآن راه یا بدانچه حرام نگردد و اگر ضایع
 خرد و دست هم ملک و باشد اما چون به از حرام بدید شبیه بآن راه یا بدین هر که از سلطان او را

دارد اگر بر خاص مالک و دار و چند آنکه باشند و او بود و اگر بر ترکات مال مصالح بود و حلال نبود تا نگاه کرد این
 کس چنان بود که مصیحتی از مصالح مسلمانان در وی نیسته باشد چون مخفی و قاصی و متولی و مفتی و طایف و در حلاله
 کسیکه بجاری مشغول شود که تیران عام بود و طایفه علم دین درین شریک باشند و کسیکه عاجز بود از کسب و در پیش
 بود او را نیز درین حقی بود اما اهل علم را و دیگران را با آن شرط را بود که با عامل سلطان در دین مذهب نگذارد
 و ایشان در کارای اهل مذهب نیستند و ایشان را بر علم ترکیت نگذارد بلکه نزدیک ایشان نزد و اگر در دنیا
 روند که شرط شرع است چنانکه شرح آن گفته ایم فصل آنکه علماء را و غیر علماء را با سلاطین محال شد حالت است
 یکی آنکه نزد یک ایشان روند و نه ایشان نزدیک وی شوند و سلامت دین درین باشد دوم آنکه بنزد سلاطین
 روند و بر ایشان سلام کنند و این در شریعت مذموم است عظیم مگر که ضرورت بود که رسول صلی الله علیه و سلم صفت
 امر از عالم سیفیت پس گفت هر که از ایشان دوری جوید سرش بر که با ایشان رسد دنیا افتاد و هم از ایشان است
 و گفت بعد از من سلاطین عالم باشند هر که بدو رجوع و ظلم ایشان اعتقاد و رجوعی بود از من نیست و او را بجز من
 در قیامت راه نیست گفت و شن ترین علم نزد حق تعالی آنکه نزد بنده ام را روند و بهترین امر را آنکه نزد بنده علم
 روند و گفت علماء امانت داران پسران اند با سلاطین مخالفت نکنند چون کردند در امانت چنانست که در انداز ایشان
 و و باشد و او در حقی معصوم باشد گفت که دورایش از درگاه سلطان که از دنیای ایشان هیچ خیر نباشد
 که نزد یاد از آن از دین تو برود گفت در دفع وادعی است که هیچکس نشود و در اینجا علماء که تیرایت سلاطین
 روند عبادت این است بیگوید دوست داشتن علماء و پارسایان امر را دلیل نفاق بود و دوستی ایشان با ترک
 دلیل یابود و این معهود میگویم و باشند که با دین دست نرو سلطان رو دوی دین بیرون آید گفتند چو نگفت
 رضای ایشان جوید چنانچه خط حق تعالی در آن باشد و فضیل گوید چنانکه عالم سلطان نزدیک شود از دست
 دور میشود و دهب بن مینه میگوید این علماء که نزدیک سلاطین میروند ضرر ایشان بر مسلمانان بیش بود از ضرر آن
 و محمد بن سلمه گوید مکن منجاست آدمی نیکوتر از عالم بر درگاه ملک فصل بدانکه سبیلین تشدید آن است که
 هر که نزدیک سلطان آید در خطر محیبت افتد و کردار یا در گفتار یا در خاموشی یا در اعتقاد و محیبت کرد
 آن بود که غالب آن باشد که خاندان ایشان مضروب بود و تشدید در انجام شدن و اگر مثل در صخره و دشت باشد چنانچه
 و فرشتان تیرام بود و تشدید که در آن رود و پای بران نهند و اگر مثل بر زمین مبلح بود بی دین و حینه اگر
 سرفرو آورد و خدمت کند ظالمی را تو واضح کرده باشد و این شاید که در خیر است که هر که تو آگاهی را
 تو واضح کند از برای تو آگاهی او اگر حریف لم نبود و بهر از دین او برود و پس جز سلام صباح

اگر کم کند و بر پای خیزد و باشد که آمدن او به نزد وی اگر کم علم است و یا بن فیکوئی مستحق اگر کم گشت چنانکه
 بنظم سخن انانیت اما اگر در خیزد و تحارت و نیا باز نماید اولی بود دیگر که ترسد که او را بر نجانند یا حشمت سلطان
 در میان رعیت بل شود و چون نشست سه فیاضیت و آب شود یکی آنکه اگر خیزی میکنند و ندانند که حرام است
 تعریف کنند و دیگر آنکه اگر خیزی میکنند که ندانند که حرام است چون علم و منقح تحریف کنند و پند و بدو بگویند که لذت
 دنیا بآن نیز زود که ملک است بآن نیز باین آید و آنچه باین ماند و دیگر آنکه اگر وجهی داند در مراعات مصلحت خلق
 که او از آن غفل است اگر بداند که قبول کند بآن تنبیه کند و این هر سه واجب است بر کسی که نزد یک سلطان
 رود و چون امید قبول باشد و چون عالم بشر طوطی بود سخن و از قبول خالی نباشد اما اگر بر دنیای ایشان
 حریفی بود و او را خاموشی اولی تر که جز آنکه بروی خندند فایده دیگر نبود و مقابل بر صلاح گوید نزد حاکمین
 بود و در همه خانه او حصیری و ابائی و مصحفی و مطهره بود کسی در نزد گفت گشت گفتند محمد بن سلیمان است
 خلیفه روزگار در نزد نشست و گفت از چه سبب است که هر گاه که بن ترا میتم همه اندرون من پر بهیبت شود
 حاکم گفت از آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته عالمی که مقصود او از علم حق تعالی بود همه کس را وی بر سر میزد
 و چون مقصود وی دنیا بود او از همه کس تر سدید چهل هزار درم پیش او نهاد و گفت این در وجهی صرف
 کن گفت برو با خدا و ندان ده سوگند حوزد که این از میراث حلال یا قه نام گفت مرا باین حاجت نیست گفت
 شمت کن بر مستحقان گفت باشد که بانصاف شمت کنتم و کسی گوید که انصاف نگاه ندشت و بنره کار نشود
 و این نیز نخواهم و نشند حال سخن علما با سلاطین چنین بوده و چون نزد ایشان شدند می خندان بودند که
 طاوس شدند نزد هشام بن عبدالملک که خلیفه بود چون هشام بیدار شد رسید گفت کسی را از صحابه نزدیک من آورید
 گفتند همه مرده اند گفت از تابعین طلب کنید طاوس را نزدیک وی آوردند چون در شغلین بیرون کرد و گفت
 السلام علیک یا هشام چگونه ای هشام پس هشام از آن چشم گرفت عظیم و قصد آن کرد که او را ملاک کند گفتند این
 حرم رسول علیه السلام و این مرد از بزرگان علما است این نتوان کرد پس گفت ای طاوس این چه دلیری کردی
 چه کردی چشمم از باریت شد گفت چهارادب ترک کردی یکی ناله غلین بر کناره بساط من بیرون کردی و این نزدیک
 ایشان نشست بود که پیش ایشان با بوزه و غلین بنهم باندیششت و اکنون نیز در خانه خلفا رسم نیست و دیگر آنکه
 مرا امیر المومنین گفتی دیگر آنکه مرا بنام خواندی و بکنیت خواندی و این نزد یک سبب است بود و دیگر آنکه پیش
 من بی دستور نشستی دوست مرا بوسه ندادی طاوس گفت اما آنکه غلین بیرون کردم پیش تو روزی چهر
 با پیش ببالعزت که خداوند همه است بیرون کنم بر من چشم گیر و دانند امیر المومنین گفته از آن بود که همه مردم

یا میری تورا می ندانند رسیدم که دروغ گفته باشم و آنکه ترا بنام خواندم نکبت حق تعالی و دستان خود را
بنام خواند و گفته یا داو و یا یحیی یا عیسی و دوشمن خود را بکشت خوانده و گفته نکبت یکدا را که کتب
اما آنکه دست ترا بوسه ندادم از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت روایت دست یحیی را بوسه
دادن مکرر دست نشان شبوت و دست فرزند بر حمت اما آنکه پیش تر ششم از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم
که گفت هر که خواهد که مروی را بداند ازل و درخ گوید کسی را که نشسته باشد و قومی پیش او ایستاده هشتم چون
آمد گفت مرا ندیدی ده گفت از امیر المومنین علی شنیدم که گفت در دروخ مارانده بر یکی چند کوی و کژدم دست بر یکی
چند شری منتظر امیری اند که با رعیت خود عدل نکنند این گفت و بر خاست و بر رفت و سلیمان بن عبد الملک خلیفه
بود چون بدیده رسید ابو حازم را که از نبرگان علما بود و بخواند و گفت چه سبب است که مار را بر کاره ایم گفت
از آن که بیندازد ابا دوان کرده آید و آخرت را خراب کسی را که از ابا دوانی بوی را می باید رفت در سرچ باشد گفت حال
خلق چون خواهد بود چون پیش حق تعالی روند گفت اما نیکو کار چون کسی باشد که از سرچ باز آید تا نزد یک عزیز
خود رسد و اما بد کار چون بنده که ریخته باشد که او را بقر بگرداند و پیش خداوند بر ند گفت کاشکی بدست می که حال من
چون خواهد بود گفت خود را بر قرآن عرض کن تا بدانی که خدای تعالی می گوید اِنَّ الْاَكْبَرَ اَرْقٰی لَوْ عِمْوَ
اِنَّ الْفَجَّارَ لَکَفٰی یَحْجِبُکُمْ عَنْ رَحْمَتِ خَدَیْ عَزَّوَجَلَّ گفت و زبب الحججین نزد یک است بیکو کار
سخن علما وین با سلاطین چنین بوده است و علما دنیا را سخن با ایشان از دعاء و ثنا بود و در طلب آن باشند تا خیر
گویند که ایشان را خوش آید و حلیتی و خصیتی جویند تا مراد ایشان حاصل شود و اگر نپسندید و نه مقصود ایشان
قبول بود و نشان این است که اگر آن پند دیگری در ایشان را حسد آید و بهر صفت که باشند اندام ایشان دلی تر
و ایشان مخالفت نباید کرد و با کسی که با ایشان مخالفت کنند هم نباید کرد و اگر کسی قادر نبود بر آنکه با ایشان
کنند تا آنکه که منزه می گردد و از دیگران بزرگوار باید که تا وی گیرد و مخالفت با همه کس دانی کند رسول صلی الله علیه
و سلم سگی و همیشه است من در گفت و حمایت حق تعالی باشد تا آنکه که علما ایشان را امر او گفت کنند و در جمله
فساد رعیت از فساد ملوک و سلاطین بود و فساد سلاطین از فساد علما بود که ایشان را صلاح کنند و بر ایشان نکند
فصل در بیان مالی نزدیک عامی فرستد تا فقره کند بر خیرات اگر داند که از مالکی معین است نشاید که فقره کند البته
بلکه باید گفت که مالک باز رساند و اگر مالک پیدا نباشد که وی از علما متلع کرده اند از رستن و فقره کردن نزد او
تر آن بود که از ایشان بستاند و فقره کند بر خیرات تا از دست ایشان بیرون آید و آنرا علم فتن ایشان نارد و
در ویشان حتی بود که حکما این مالی آن است که بدو ایشان رساند لیکن شرط اول آنکه بکشتن

وی سلطان احمد و کند که مال و حلال است که اگر حلال نبوی او شد که نگاه دیگر در کسب حرام شرین
 از غیر تفرقه پیش بود و دوم آنکه این عالم در محل آن نباشد که دیگران دین سندان نبوی اقتدا کنند و از تفرقه
 کردن او محال باشد چنانکه گروهی حجت گرفته اند که شافعی رضی الله عنه مال خلافت استی و از آن عاقل اند
 که او آن همه تفرقه کردی و به بن مبنی و طائوس هر دو نزدیک برادر حجاج رفتند و طائوس ندی داد و او را با
 نگاه بود و هر دو بود و طائوس با طایلسانی بر دوش طائوس انگشت طائوس سخن میگفت و می جنبید تا آن طایلسان
 از دوش وی بنفقا و برادر حجاج بدست و شکست شد چون بیرون آمدند و به طائوس گفت اگر طایلسان
 بستدی و بدوش دادی بهتر بود از آنکه او را بخشیدم او روی گفت ایمن نبودم از آنکه کسی بن اقتدا کند و مال
 ایشان بستاند و نداند که من بدوش دادم سوم آنکه دوستی ظالم در دل او میداناید سبب آنکه مال با فرستاد
 تا تفرقه کند که دوستی ظالمان سبب یا محصیتها بود که سبب است شود و سبب آن بود که برگ و غزل و اندک
 شود و بنیادی حشمت و ولایت او شاد شود و بنی این گفت رسول صلی الله علیه و سلم با خدا یا هیچ چیز
 دوست مده تا با من نیکی کند که نگاه دل من بوی میل کرد و این برای آن گفت که دل بغض و تریل کند هر که
 با وی نیکی کند و خدای تعالی میگوید و لا تکره کفر الی الی الی فطیما و بعضی از خلفا و نه در درم نزدیک
 مالک بن دینار فرستاد همه تفرقه کرد که یکدم باز گرفت محمد بن واسع او را بدید گفت راست بگو ما دل تو هیچ زیادت
 میلی گرفت بدیدی او با من سبب گفت گرفت گفت ازین می رسیدیم آخر شومی آن ال کار خود بگرد و با تو می اند
 بزرگان بصره الی از سلطان مستند و تفرقه کردی او را گفتند تری که دوستی او در دل تو بجنبید گفت اگر کسی
 دست من گیرد و در بهشت بر دوا نگاه محصیت کند او را دوستی دارم و برای آن کس دشمن دارم که او را شمر کرد
 تا دست من گرفت و در بهشت بر دوا کی لاین قوت بود با کی خود اگر مال ایشان ستاد و تفرقه کند و این
 اعلم اصل خبسم در گذاردن حق صحبت با من و نگاه به حق خویشاوندان و حق همسایه و دیندار و خویشان
 برای خدای تعالی بداند و نیامز لیس از منادول راه حق تعالی و بکنان این منزل مسافر اند و چون حاکمان
 را مقصد سفر کی باشد و چون کی باشد پس باید که میان ایشان لغت و اتحاد و وفای و نیت باشد و حقوق یکدیگر را نگاه
 دارند و ما شرح این حقوق در سه باب یا و کنیم باب اول در دوستان و برادران که دوستی ایشان برای حق
 تعالی باشد و شرائین باب دوم در حقوق دوستان باب سوم در حقوق مسلمانان دشمن خویشاوندان
 و بنده خویشاوندان باب اول در دوستی و برادری که برای خدای تعالی بود و بداند که کسی دوستی و برادری
 برای حق تعالی از عباد نهایی فاضل از مقامات بزرگ است در این رسول صلی الله علیه و سلم گفت

هرگز اخدای تعالی خیری نخواسته بود او را دوستی نباشد روزی کند تا اگر خدای را فراموش کند یا بدین
 و اگر بدین بود یا ورش باشد و گفت هیچ دوستی بهم نرسد که نیکی را از آن دیگر فائده باشد درین و گفت کبر
 کسی را در راه خدای برادری فرما که او را در بهشت در جوارش بفرستند که هیچ عمل دیگر بآن نرسد و او را پس بخوانی
 معاذ و گفت من ترا دوستم ام برای خدای تعالی گفت بشارت باد ترا که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که
 روز قیامت کسی نبندد اگر دوستی و گروهی از مردمان بران نشیند که رویهای ایشان چون ه شب چادر
 باشد و به خلق در برابرش باشند و ایشان این وجهه در بهم باشند و ایشان ساکن و ایشان او را یار حق تعالی باشند
 که ایشان تا به هم بودند و اندوه گفتند یا رسول الله این قوم کیانند گفت امتحان یون فی الله ایشان کسانی باشند
 که یکدیگر را برای حق تعالی دوست دارند و گفت رسول صلی الله علیه و سلم هیچ کس برای خدای تعالی با یکدیگر
 دوستی نگیرند که نه در مشرب ایشان آن بود و دوستی تعالی که آن دیگر را دوست تر دارد و گفت صلی الله علیه و سلم
 خدای تعالی بیگو چست دوستی من کسانی را که زیارت یکدیگر کنند برای من و با یکدیگر دوستی کنند برای من و
 با یکدیگر مال مساحت کنند برای من و یکدیگر را نصرت دهند برای من و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی روز قیامت
 گوید کجا اندکسانیکه با یکدیگر دوستی گرفتند برای من تا امر و نه که هیچ ساینیت که پناه گاه خلق باشد ایشان را و نه
 خود را و گفت صلی الله علیه و سلم هفت کس در ظل حق باشند در روز قیامت که هیچکس را ظل و سایه نباشد یکی امام عادل
 و دیگر جوانی که در ابتدای جوانی در عبادت برآمده باشد و دیگر مردیکه از مسجد بیرون آید و درش مسجدی او نبخسته باشد
 تا مسجد رود و دیگر و کس با یکدیگر دوستی دارند برای حق تعالی و بآن بهم آیند و بآن برگردند شوند و دیگر کسیکه
 در خلوت حق تعالی را یاد کند و چشم او پر آب شود و دیگر مردی که زنی با حشمت و با جمال او را بخود خواند و گوید
 من از خدای تعالی می ترسم و دیگر مردی که صدقه بدهد بدست راست و دست چپ و بی ازان آگاه نباشد و گفت
 صلی الله علیه و سلم که هیچ کس برادری را زیارت نکند برای خدای تعالی الا که فرشته متادی کند از پیش منی فرخ
 و مبارک باد ترا بهشت حق تعالی و گفت مردی زیارت دوستی میرفت حق تعالی و فرشته متادی و پناه دی و او را گفت
 کجا میروی گفت زیارت فلان نیر و گفت حاجتی داری نزد او گفت نه خویشی داری گفت گفت بجای تو نمی
 کرده گفت نه گفت پس چرا میروی گفت برای حق تعالی میروم و او را دوست دارم پس گفت خدای تعالی مرا
 نزد تو فرستاده تا ترا بشارت دهم که حق تعالی ترا دوست می دارد بسبب دوستی تو او را و بهشت اجب کرد
 ترا بر خود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت استوارترین دست آویزی در ایام دوستی و دشمنی است برای حق
 تعالی و حق جل جلاله وحی کرد به بعضی از بنسبیا که این زهد که پیشش گرفته باین راحت خود

تجسس کردی که از دنیا و روح و بیستی و آنکه عبادت من مشغول شده باین عزت خود حاصل کرده اند تا بنگر که هرگز
از برای من دوستان مرادوست داشته و با دشمنان من دشمنی کرده و بجای علی السلام وحی فرستاده که
اگر همه عبادت های بل آسمان زمین بجای آوری و در میان آن دوستی و دشمنی برای من نبود آن همه دوست
ندارد و عیسی علیه السلام گفت خود را دوست گردانید نزد حق تعالی بدشمن و دشمن عاصیان نزدیک گردانید
خود و بحق تعالی بدو بود و ان اشیا رضای حق تعالی طلب کنید بخشم گرفتن بر ایشان گفتند یا روح الله که ششم
گفت با کسی که دیدار حق تعالی را با یاد شما بدو سخن ایشان علم شما زیادت کند و کردار ایشان شمارا بآخرت
را عیب نگرداند و حق تعالی وحی کرد یا و علی السلام که با و او چنان مردمان رسیده و تنها نشسته گفت
بار خدا یا دوستی تو یا و خلق از دل من پر و از همه نفور شد و گفت یا و او بیدار باش و خود را برادران بدست
آور و هر که با و تو نباشد در راه دین از وی دور باش که دولت سیاه کند و از منت دور گرداند و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت که خدای تعالی را فرستاده که بکنیم و از برت و یک نیمه را تش بود و میگوید یا خدا یا چنانکه منیا کن
و تش گفت افکنده میان دل های پندگان شایسته خود اوست گفت کسی که دوستی دارد برای حق تعالی
برای ایشان عود می نهند از اوقات سرخ بر سر آن هفتاد و نه را گوشاک که از آنجا بال بهشت فرو می نهند و نوروی
ایشان بر اهل بهشت افتد چنانکه نور افتاب در دنیا اهل بهشت گویند یا سید ما بنظارت ایشان روی ایشان را بیند
چهار ستمس بر نوبتیده و بر پیشانی ایشان نوشته است یا بون فی هدایت دوستی کنندگان اند از برای خدا
این سماک در وقت مرگ میگفت یا خدا یا وانی که در آن وقت حیثیت کردم اهل طاعت ترا دوست و شرم من
گفت آن کن مجا بد میگویی که دوستی کنندگان برای حق تعالی چون در روی یکدیگر خندند به چنانکه برگ از دست
فرویزد گناه از ایشان فرویزد پس اگر دل حقیقت دوستی که برای خدای عزوجل
که اوست است آنکه دوستی که با اتفاق افتد با کسی که در بیستان یا در سفر یا در مدرسه یا در محله با وی بوده باشی و
بدان سبب لغتی افتاده باشد ازین جمله بود و هر که برای آن دوستداری که لصوت نیکو بود یا اندر سخن گفتن شیرین
بود و بر دل سبک بود از چرخه بود و هر که برای آن دوست داری که ترا از وی حاجتی بود یا مالی یا غرضی یا وسیله
هم ازین نبود که این همه صفت نبود و از کسی که خدای و بآخرت ایمان ندارد دوستی برای خدای تعالی آن بود
که بی ایمان صفت نه بیند و این بر دو درجه بود درجه اول آن بود که کسی را دوست داری برای غرضی که در آن
بسته باشد لیکن آن غرض مبنی بود و برای خدای عزوجل بود چنانکه او ستاد دوست داری که ترا علم یا مروت
این دوستی خدای بود چون مقصود تو از علم آخرت بود نه جاه و مال و اگر مقصود تو از علم دنیا بود آن دوستی ازین جمله

بنود و اگر شکر در دوست داری از تو عملی بیاورد و او را شنودی حقیقی بتعالی بتعلیم تو حاصل یابین دوستی خدا را
 بود و اگر از برای طایفه دوست داری از جمله نبود و اگر کسی صدقه دهد و کسی را دوست دارد که آن صدقه
 بیشتر بدو نشان رساند یا در نشان جهان کند و کسی را دوست دارد که وی طبعی نیکو پرور این دوستی خدا را
 بود بلکه اگر کسی را دوست دارد که او را نماند و جامه میدهد و فاسخ میدارد تا بعبادت پروردگار این دوستی غایبی
 بود چون مقصود وی فراغت عبادت است و بسیاری از علما و عباد و یا تو اگر آن دوستی داشته اند برای این غرض
 و هر روز دوستان حق تعالی بوده اند بلکه اگر کسی زن خود را دوست دارد و بسبب آنکه او را از فساد نگاه میدارند و بسبب
 آنکه فرزندی باشد که او را دعای نیکو گوید این دوستی برای خدای بود و هر نفقه که بروی کند همچون صدقه
 بود بلکه اگر شکر در دوست دارد و بسبب یکی آنکه خدمت او میکند و دیگری آنکه او را فاسخ میدارد تا بعبادت
 پروردگار و اینقدر که برای عبادت است از جمله دوستی خدای بود و باین نواب یاد و درجه دوم و این بزرگتر است آن
 بود که کسی را دوست دارد و بسبب آنکه هیچ غرض او را از وی حاصل نیاید از وی تعلیم کند و تعلیم و نه فایده فرا
 از وی حاصل یابین آنکه بسبب فیض حقیقی است و محبت می او را دوست دارد بلکه باین سبب نیز دوستی او را این دوستی
 بود و این عظیمتر بود که این رحمت حق تعالی فیض دهد که با فراط بود چنانکه بحر عشق رسد چنانکه هر که بر کسی عاشق بود
 کوی و محله او را دوست دارد و دیوار خانه او را دوست دارد بلکه سگی که در کوی او بود آن را از سرکان دیگر دوست
 تر دارد و ناچار محبت معشوق خود را و محبوب معشوق خود را کسی که فرمان برادر معشوق بود یا چاکر و بنده او را دوست
 اینها نیز ضرورت دوست دارد که هر چه با او بشنیدی گرفت دوستی او بوی ملالت کند و هر چه بدوستی بیفهمی تو دوست
 آن بدو بیکران که تب معشوق بود و بوی تعلق دارد بیشتر بود پس هر که دوستی حق تعالی بروی غالب باشد با همه دوست
 رسد همه بندگان او را دوست دارد و خاضع و فرمانبردار او را و همه او را دوست دارد که هر چه در وجود دوست باشد
 صنع و قدر محبوب وی است و عاشق خط معشوق را و صنعت را و دوست از رسول صلی علیه السلام چون تو با و
 بوی آوردندی آنرا اگر می دشتی و چشم فرو آوردی و گفتی قریب عهد است بخدای عزوجل و دوستی حق تعالی
 بر دو قسم است بعضی برای نعمت دنیا و آخرت بود و بعضی برای حق تعالی بود و پس هیچ خبر و سیاه نبود این
 تمام تر بود و شرح این در کتب چهارم ازین کتاب بگوئیم و در جمله قوت محبت حقیقی بر قدر قوت
 قوت ایمان بود و هر چند ایمان قویتر است محبت قوت تر بود و نگاه بدوستان چون و پسندیدگان است
 کند و اگر دوستی خلیفه خالی نبود دوستی اموات از انبیاء و اولیا و علمای صلوٰتی و دوستی همه دل مومن
 حاصل است پس هر که در نشاندن و علویان و صوفیان و پارسایان و خدمت گاران و دوستان ایشان را

دوست دارد برای حق تعالی دوست داشته باشد و لیکن مقدار دوستی بعد از کرون جاه و ملک پیدا می‌کند بود
 که ایان دوستی او چنان قوی بود که همه مال بیکبار بر بد چون صدیق رخصتی اندر عهده کس بود که چنان باشد که نمیه
 بد بد چون عرضی اندر عهده کس بود که اندکی بیش نتواند داد و دل هیچ مومن از اصل این دوستی خالی نبود اگر چه
 ضعیف بود پیدا کردن دشمنی برای خدای تعالی که کلام بود بدانکه هر که مطیعان برای حق تعالی
 دوست دارد و بضرورت کافران و ظالمان و عاصیان و فاسقان را دشمن دارد برای حق تعالی که هر که کسی
 را دوست دارد دوست او را دوست دارد و دشمن او را دشمن دارد و خدای تعالی این قوم را دشمن دارد پس
 اگر مسلمانی فاسق باشد باید که او را برای مسلمانی دوست دارد و برای ضعیف دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی
 جمع کند چنانکه اگر کسی یک فرزند او را خلعت هدیه یکی را جفا کند از بدی او را دوست دارد و از بدی دشمن این
 حال بخود چه اگر کسی سه فرزند دارد یکی ز پسر یک و فرزند دیگری ابله و فاجران برادر یکی ابله و فرمان بردار
 یکی را دوست دارد و یکی را دشمن و یکی را از بدی دوست دارد و از بدی دشمن را دشمن و در سلامت پیدا نماید تا
 اگر یکم کند و یکی را امانت می‌کند و آن دیگری را میان اگر امانت می‌دارد و در جبهه هر که با حق تعالی خلاف کند
 معصیت باید که همچنان بود که با تو کند تا متفاد مخالفت او را دشمنی داری و مقدار موافقت دوست داری و باید
 که آنرا آن در رعایت مخالفت دشمن پیدا آید تا با عاصی گرفته باشی و دشمن درشت گوئی و با کسی گفتی و می‌پیش
 بود گرفته تر باشی و چون از حد برود زبان بگیرد و عواض کنی و در حق ظلم مبالغه پیش باید کرد از آنکه در حق
 فاسق نیک کسی که ظلم بر خاص در حق او کند نگاه مخوف کردن و احتمال کردن نیکوتر بود و سبب سلف درین به
 مختلف بود و گروهی مبالغت کرده اند در درشتی برای صلابت دین سیاست شرع واحد بر جنس ازین بوده
 که با حارث محاسبی خشم گرفت که تصنیف کرد در کلام و بر معتزله رو کرد و گفت در کتاب بیشتر بیان شهادت ایشان
 کنی انگاه جواب می‌باشد که کسی آن شهادت بخواند و در دل وی افتد یکی بن معین گفت من از کسی چنینی
 نخواهم اما اگر سلطان چیزی بمن دهد سبب با وی خشم گرفت زبان باز گرفت تا عذر خواست و گفت طاعت
 و مزاج می‌کردم گفت خوردن آن از دین است باین بازی نکنند و گروهی بوده اند که همه را چشم حمت نگریده اند
 و این اندیشه و نیت برگرد که کسی که نظری از توحید بود همه را در قبضه قهر و بوسیت مضطربند و چشم حمت نگر و نیز
 نیز بزرگ است لیکن جای غرور شدن احمقان است که کنان شد که در باطن می‌دانشند باشد و او پندار که توحید است
 و نشان توحید آن بود که اگر او را بزنند و مال او ببرند و استحقاق کنند و زبان بروی دراز کنند خشم نگیرد و هم چشم حمت
 نگیرد و چون از توحید و ضرورت خلق می‌نگرد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم را دندان لب کشید و خون

بر روی او میدوید و میگفت اللهم ابد قومی قائم لا یلعن لک الاچون در حق خود برگرد و در حق خدای تعالی
خاموش باشد این مدرست و فضاقت بود و نه توحید پس هر که توحید بروی چنین غالب باشد و فضاقت
فاستق اورا در دل او دشمن نگرداند دلیل ضعف ایمان و دوستی فاسق باشد چنانکه اگر کسی دوست تریزید گوید
و تو چشم گیری و دلیل آن بود که دوستی اصلی ندارد **فصل** بدانکه در جبهه مخالفان حق تعالی متفاوت است و
و شنیدید که با ایشان باید که متفاوت بود و در جداول کافران اگر اهل حرب باشد خود دشمنی ایشان فریضه است
و محالست با ایشان گشتن و بنده گرفتار است و در جرد دوم اهل ذمت اند و دشمنی با ایشان نیز فریضه است و
معاملت با ایشان نیست که ایشان را حقیر دارند و اکرام نکنند و راه بر ایشان تنگ کنند و در فتنه اماره و قتی ایشان
بنایت کرده است و باشد که بدرجه تحريم رسد حق تعالی میگوید که لا یجوز فی قیامی من ینک بالله و البیوم
الاخیر یوادی و من حاد الله و رسی که میگوید هر که بخدای و قیامت ایمان دارد با دشمنان خدای
تعالی دوست نباشد اما بر ایشان اعتماد کردن و ایشان را بهیول و ولایت بر مسلمانان مسلط کردن استخفاف
بود بر مسلمانی و از جمله کبائر بود و در جرد سوم مبتدع بود که خلق را بدعت و دعوت کند از اخبار دشمنی با او هم باشد
تا خلق را از نوزی نفرت افتد و اولی آن بود که بروی سلام نکنند و با وی سخن نگویند و سلام او را جواب
ندهند که چون دعوت کند شر او متغی بود و اما اگر عامی بود و دعوت کند کار او سهل تر باشد در جرد چهارم
معصیتی باشد که در آن شیخ خلق بود چون ظلم و گواهی و رنج و حکم بسیل کردن و سجا کردن و دشمنی
و تحلیف کردن میان مردمان ازین قوم اعراض کردن و با ایشان دوستی کردن سخت نیکو بود و دوست
کردن با ایشان سخت مکره بود و بدرجه حرام نرسد در ظاهر فتوی کاین و ضبط تلخیص نیاید در جرد پنجم
کسی بود که شراب خوردن و فسق کردن مشغول بود و کسی را از وی بسخنی نباشد کار وی سهل تر بود و باو
تلفظ و نصیحت اولیتر بود اگر امید قبول بود و اگر نه اعراض ولی ترا ما جواب سلام باید داد و لعنت
نباید کرد و یکی در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم چند بار شراب خورد و حد زدند یکی از صحابه را و لعنت
خیزد او را و از قادی صلیع او نهی و گفت خود را و از شیطان خصم هست تو نیز او را و شیطان باش برو با هم
در حقوق صحبت و شراف آن بدانکه کسی صحبت و دوستی با کسی باید که صحبت با کسی دارد که در وی خصلت بود
آنکه عاقل بود که در صحبت او هیچ فایده نبود و یا بجز بخت کشد که حق آنی قوت نخواهد که با تو نیکی کند باشد که کار
کند با حق که زبان تو در آن دوزخ اندازد و گفته از حق دور بودن مرتب است روی حق نگرست خطیشت و احمق آن بود
حقیقت کارا نداند چون با وی گویند فهم نکند و دوم آنکه نیکو خلق نبود که از بد خو سلامت بنزد و چون آن نوی بد

بچندین ترازو و پند و پاک ندارد و سوم آنکه تصلاح بود که هر که بصیرت مصر بود از خدای نرسد و هر که از خدای
 نرسد بروی عطا و بخود حق تعالی میگردد و لا یطعم من یغفلنا فکنت عن ذکرک لا و انتم هکذا و اعلمت
 مار کسی را که او را از ذکر خود غافل کرده ایم و از پی بوی خود است و اگر مبنی بود و از وی دور باید بود که بدعت و
 سلسله کند و ثومی آن برسد و هیچ بدعت عظیمتر ازین نیست که اکنون پیدا آمده است که گروهی اند میگویند که سلسله
 خدای داری نباید کرد و هیچکس را از حق و بصیرت باز نباید داشت که ما را با خلق خدای خصوصیت نیست و در ایشان
 تصرف نیست و این سخن تخم اباست و سرزنده و از بدعت عظیمتر است البته تا این قوم مخالفت باید کرد که این سخن را
 که موافق جمیع است و شایان معاونت این بر خیزد و این کار در اول بسیار بد و بد زودی با بابت صریح کند و خبر صاف
 رضی الله عنه گفته اند که صحبت چکس حدیث کنی دروغ زن که همیشه با او دروغ باری و دیگر حق که آن وقت که شود
 تو خود باریان کند و نداند و سوم آنکه در بهترین وقتی از تو برود و چهارم بدول که وقت حاجت ترا ضایع گذارد
 و پنجم فاسق که تیر بسک لبت یا کمتر از یک لقمه بفرستد گفتند آن چه بود گفت طمع در آن جنید میگوید صحبت با فاسق
 نیکو خوی دوست دارم از آنکه با فاسد خوی و بد آنکه حمل این فساد کمتر جمع شود و لیکن باید که غرض صحبت باشد
 اگر مقصود ازین است خلق نیکو طلب کنی و اگر مقصود دین است علم و پر نیگاری طلب کنی و اگر مقصود دنیا است
 سخاوت و گرم طلب کنی و هر یکی را شرط و یک است بعد آنکه خلق از سه جنس اند بعضی چون غذا اند که آنان
 گزیرند و بعضی چون دار و اند که در بعض احوال با ایشان حاجت افتد و بعضی چون علت اند که بهر وقت
 با ایشان حاجت بود لیکن مردم با ایشان مبتلا شوند و در بار باید کرد تا بر سرند و در جمیع صحبت با کسی باید که او را از
 تو فایده دینی بود یا تر از دوی پیدا کردن حقوق و دوستی و صحبت بد آنکه عتد بر او روی و صحبت چوین
 بسته شد همچون عقد نکاح است که آن را حقوق است و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید شل و دو برادر چون شل و دو
 است که یکدیگر را می شود و این حقوق از ده جنس است جنس اول در مال است و درجه نبردترین آن است که حق او را
 تقدیم کند و اینکار کند چنانکه در حق انصاف آمده و یونی و شرون علی انفسهم و لو کان فیهم خصه خاصه
 و دیگر آنکه او را همچون خود دارد و مال میان خود دوی مشترک دارند و درجه باز پسین آنکه او را چون غلام و خادم
 خود دارد آنکه از خودش ببرد یا بجا جاتی کند بی آنکه او را باید خواست چون بخواست و بگفتار حاجت آمد
 از درجه دوستی بیرون نشاند و درجه تیار روی از دل او برخواست و این صحبت عادی بود و آن را دوستی
 نباشد عظیمه اعلام را دوستی و دوستی چهار ترازو است حاجت است گفت بیا و د و نر است بان از وی اعراض
 کرد و گفت شرم نمایی که دعوی دوستی خدای کنی آنگاه دنیا را ایشاری کنی و قومی را از صوفیه غر کرد

نزدیکی از خلفا ستم بر سایر و زنده تا هر یک بکشد ابو الحسن نوری و میان ایشان بود پیش رفت تا پیشتر او را بکشد
 خلیفه گفت چه چیز کردی گفت ایشان برادران من اند و درین خواستم که یک ساعت جان ایشان را بیاورم گفتم
 کسانی که چنین باشند ایشان را نتوان کشت همه را را کوفت محلی بخانه دوستی رفت حاضر بود و کینه را گفت
 تا صند و چوبی بیاورد و آنچه خواست برگرفت چون او باز آمد و بشنید که نیک را از شادی آواز کرد و یکی پیش
 ابی هریره رضی الله عنه آمد گفت میخواهم که با تو برادری کنم گفت وای حق برادری چیست گفت آنکه تو
 بنور و سیم خود اولی تر از من نباشی گفت من و دیارین درجه نرسیده ام گفت پس برو که این کار تو نیست و این عمر
 رضی الله عنه گفت یکی را از صحابه سحر بران فرستاد و گفت فلان برادر من حاجتمند تربت و اولی تر بودی و تو
 آنکس به برادری گیر فرستاد همچنین بچند دست بکشت تا آنگاه که باول باز رسید و میان سر دق و خشمه برادری بود
 و هر یکی وای داشت این وام او بگذارد چنانکه او ندانست و او و ام این بگذارد چنانکه این ندانست علی رضی الله عنه
 میگویی بیت دوم که در حق برادری کنم و دستوارم از آنکه صد دم بدر و ایشان دهم و رسول صلی الله علیه و سلم و شیه
 شد و دمسواک با کردی کی کج و کسالت کی از صحابه با وی بود آن راست بوی داد و کج نگاشت گفت رسول
 الله این نیکوتر است و تو باین اولی تر می گفتی چکیس یک ساعت مابسی صحبت کند که از سوال کنند از حق صحبت
 که نگاه داشت یا ضائع کرد این اشارت است تا آنکه حق صحبت ایشان است و گفت هیچ در حق و بیکدیگر صحبت کنند
 که نه دوست ترین نزد حق تعالی آن بود که رفیق تر باشند جنس دوم یاری دادن بود و در هر حاجت پیش از آن که خوا
 و قیام کردن به مات بدل خوش و پیشانی کشاده و سلفه چنین بوده اند که در خانه دوستان شدند بی هر روز
 و از اهل خانه پرسیدندی که چه کار و چه فعل و اید هر زم زبان است و نگاه است و روغن است و غیر این و کارهای
 ایشان چون کار خود مهم دانستند چون بگردنی منت بر خود داشتندی و حسن بصری میگویی که برادران بر ما
 عزیز تر اند از اهل و فرزندان ایشان این را بیاورند و بفرزند و اهل و فرزند دنیا بیاورند و عطا کنند بعد از سه
 روز برادران طلب کنند اگر بیاورند عیادت کنند و اگر مشغول باشند یاری دهند و اگر فراموش کرده باشند
 یا در سید و جعفر بن محمد گردن شتاب کنم تا حاجت و نخی از من روا شود و تا از من بی نیاید مگر و در حق دوست
 خود چکنم و کس بوده از سلفه که بعد از مرگ برادری چهل سال فرزند و اهل او را تیار داشته اند تا بپشت
 حق صحبت را چنین سوم بر زبان است که در حق برادران نیک گوید و عیوب ایشان پوشیده دارد و اگر
 کسی در غیبت سخن ایشان گوید جواب گوید و چنان انکار کند که او از پس دیواری شنود و چنانکه خوابد
 که او در غیبت او باشد خود ستم بر چنان بود و مدینه نیکند و چون سخن گوید بشنود و با او عاف و نماند

کند و هیچ سروا شکار نکند اگر چه بعد از غشت بود که آن را بدین طبعی بود و زبان از غشبت این فرزند واجب
 او کوتاه دارد و اگر کسی در وی قدحی کند یا با بزرگوید که هیچ آن او رسانیده بود و چون او را نیکو گویند از وی
 پنهان ندارد که آن از حسد بود و اگر تقصیری کند در حق او گناه کند و او را معذور دارد و از تقصیر خود مایه کند که در
 طاعت حقتعالی میکند تا از آن عجب ندارد که کسی در حق وی تقصیر کند و بداند که اگر کسی طلب کند که از وی هیچ
 تقصیری نبود و او را هیچ عیب نبود هرگز نباید و از نگاه از صحبت خلق بفریفتد و در خیر است که مومن همه عذر جوید
 و منافق همه عیب جوید و باید که بیک نیکویی ده تقصیر بپوشد که رسول صلی الله علیه و سلم می گوید بخوابی بپناه
 گیرد از یار بد که چون شری بنیادشکار کند و چون خیری بنید بپوشد و باید که هر تقصیری را که عذر توان نهاد
 عذر نهاد و بر وجه نیکو تحمل کند و گمان بدیند که گمان بد حرام است و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هیچ تنگی
 از مومن چهار چیز حرام کرده است مال و خون و عرض و آنکه بوی گمان بد بزند و عیسی علیه السلام میگوید چنانچه
 در کسی که برادر خود را خسته ببیند و جامه زبر عورت می باز کند تا بر سینه ماند گفتند یا روح الله که روا دارد که
 چنین کند گفت شما عیسی از برادر خود بدانید و آشکارا کنید و بگویند تا دیگران بدانند و چنین گفته اند که چون
 با کسی دوستی خواهی گرفت او را بخشم او را نگاه کسی را پنهان بوی فرست تا سخن تو گوید اگر هیچ سروا شکار
 کند بداند که دوستی را نباید و گفته اند که صحبت کسی کن که هر چه خدای از تو داد و داد و چنانچه خدای بر تو بشناخت
 است وی بشناسد نیکمی با دوستی سری گفت گفت یا و گرفتاری گفت نه فراموش کردم و گفته اند که با تو در چهار
 وقت بگذرد دوستی را نشاید در وقت صنا و در وقت خشم و در وقت طبع و در وقت هوا و شهوت بلکه باید که میان
 سبها حق تو فرو کند از البته و عباس با سپهر خود عبد الله صلی الله علیه و سلم گفت که عمر رضی الله عنه از خود نزدیک
 دارد و بر پیران تقدیم کند زنها را هیچ چیز نگاهداری هیچ سروا شکار نمی و در پیش وی کسی را عینیت نمکین
 و با وی هیچ و دفع نمکونی و هر چه فرماید خلاف نمکونی و باید که هرگز از تو خجاست نه بنید و بداند که هیچ چیز دوستی را
 چنان تشابه کند که مناظره و خلاف کردن در سخن و دینی رو کردن سخن و دوستان بود که در احمق و جابل گفته اند
 و خود را قاتل و قاتل و بر وی تکبر کرده باشی و چشم خمارت در وی مکرسته باشی و این بدینشی نزد یک تر بود که دوستی
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت با برادر خود در آنچه گوید خلاف نمکین و با وی فراموش کرد و عده که کند خلاف آن
 نمکین بزرگان چنین گفته اند که چون با برادر خود گوئی بر خیز او گوید تا کجا صحبت را نشاید بلکه باید که بر خیز و بنرسد
 ابوسلیمان دارانی گوید دوستی دهم که هر چه از وی خواستی بدادی یکبار گفتیم بخیری حاجت دارم گفت چند میدانی
 حلاوت دوستی او از دل من شد و بداند که توام صحبت بخواهی است در هر چه موافقت توان کرد و حبس چهارم آنکه

بزبان شفقت و دوستی اظهار کرد رسول صلی الله علیه و سلم میگوید ادا احب حدکم احب الله فیخیر بهر کسی دوست دارد
 باید که او را خرد و بدو این برای آن گفته نادر دل از نیز دوستی پیدا شود و آنجا از دیگر جانب دوستی مضاعف شود
 و باید که هر احوال و بزبان پرسید و در شادی و اندوه باز نماند که او شریک است و اندوه و شادی او چون
 و شادی خود و اندوه خود او را خواند بنام نیکوتر بخواند و اگر در خطابی باشد بآن گوید که او دوست تزداد
 عمر ضعیف سعدی گفت دوستی برادر است چه صافی شود یکی آنکه در بنام نیکوتر بخوانی و بسلام اندکی و در بنام
 او را تقدیم کنی و از پنجه نزن آن بود که بروی شناگویی و غیبت او چنانکه او دوست دارد و همچنین بر آن فرزند
 و احوال وی و هر چه تعلیق بوی دارد شناگویی که این عظیم دارد در دوستی و بهر نیکی که کند باید که شکر کنی
 علی بنی سعدی میگوید هر که برادر خود را بر نیت نیکو شکر کند بر کار نیک هم شکر کند و باید که در غیبت وی را
 نصرت کند و سخن متعنت بر وی رو کند و او را همچون خود و اندوه جفا عظیم بود که پیش کسی سخن درست گویند
 بر شی و او خاموش باشد و این همچنان بود که بنید که در این میزند و او یاری نکند و خاموش باشد بلکه در سخن
 عظیم است می گفت هر کس کسی در غیبت و دست من سخنی گفت الا که تقدیر کردم که او حاضر است و می شنود تا آن
 نعمت که خواهم که او بشنود و او بود و او را و دیگر نیز است و او دیگر نیز است و او دیگر نیز است
 بر است و گفت برادران دینی همچنین باشند که با یکدیگر در میان و در فتنه موفقت کنند حس نهم آنکه هر چه
 او را بآن حاجت بود و علم دین او را بسیار اندک برادر را از آتش و فرخ نماند و او می نماند از هیچ دنیا و اگر
 بسیار موقت و بآن کار و باید که او را نصیحت کند و بپند و بد و از خدای بزرساند لیکن باید که نصیحت در خلوت بود و نه
 شفقت باشد که نصیحت بر ملا نصیحت بود و آنچه گوید بملطف گویند به نصیحت که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید مؤمنان
 مؤمن بود یعنی که عیب و نقصان خود را بیکدیگر بدانند و چون برادر تو شفقت عیب تو در خلوت با تو گفت باید
 که منت داری و خشم گیری که این هم چنان بود که کسی ترا خرد و بد که در درون جان به تو است یا که زدی تو را از خشم
 گیری بلکه منت داری و بهر صفتی ناموم و راومی ماز و کردم است لیکن ختم آن در گوید پدید آید در ختم آن بر روز
 بود و آن صعبتر از ماز و کردم این جهان بود که زخم این بر آن باشد و عمر ضعیف سعدی گفت رحمت خدای کسی که عیب
 من بپوشد پیش من آورد و چون سلمان نزد وی آمد گفت ای سلمان است بگویی آنچه میدی و چه شنیدی احوال
 من که آنرا که نویدی گفت مرا بخون ازین حدیث گفت لابد است چون حاجت کردی گفت شنیدم که بر خوان تو در
 خورش بود و یک بار و ویرین داری یکی شب را و یکی روز را گفت این مرد و نیز نباشد هیچ دیگر شنیدم گفت
 و خدایه ام عیسی بر صفت اسباط نامه نوشت که شنیدم که دین خود را بدو چه می دهد و حتی که در آن

چیزی از برادری کردی آن کس گفت بدانی تو گفتی بر سر طریقه بده بداد که ترا میباید و آن مساحت برای دین
 و صلاح تو کرد و غفلت بر زبان کن از خواب غفلت بیدار شو و ندان که هر که علم و قرآن حاصل کرد و انگاه غفلت بر
 کند این نابخشودنی است که از جمله شهنشاهان باشد بایات حق تعالی پس غفلت دین آن بود که از چنین چیزی بمانست دارد
 و حق تعالی میگوید لَکِنْ لَا تَحْتَسِبُ مِنَ النَّاسِ أَنْ دَارِعُوا صِفَتِ دَرْوِشِ زَمَانِ و هر که ناصح را دوست ندارد آن
 بود که رعوت و کبر بر دین و عقل و غلبه دارد و اینهمه جای باشد که آن کس عیب خود نداند و چون بداند پند باید داد
 بهتر این و آشکارا نباید کرد و اگر آن عیب آن بود که در حق تو تقصیری کرده باشد اولی پوشیدن بود و با کس
 انکاشتن بشرط آنکه دل تغییر نشود و دوستی اگر تغییر خواهد شد عتاب کردن در سر اولی تر از طبیعت و قطعیت
 بهتر از حقیقت و زمان دراز کردن و باید که مقصود از صحبت آن بود که خلق خوارند بکسی با احتمال کردن از
 برادران نه آنکه از ایشان نیکوئی چشم دارا بود بگشتنی میگوید پدری ما حسن صحبت داشت و بر دل من گران بود
 او را چیزی بخشیدم بان نیت که آن گرامی از دل من چیزی برخواست و است او گرفت و بجانه بروم و گفتم ناکت پای
 بروی من نهد گفت البته نه با گفتم لا بد چنین باید کرد و چنان کرد و آن گرامی از دل من برخاست و علی باطنی
 میگوید با عبد السلام را می همراه شدم در ایام گفت پس من بستم در راه تو گفتم تو باشی گفت هر چه گویم باید که طاعت
 من و اری گفتم معطای طاعت گفت تو بره بیا و بر سر او دم و زار و جامه و هر چه داشتیم در آن نهاد و بر پشت خود گذر
 دمی بر سر چپ گفتم مراده تا بماند نشوی گفت ترا بر سر فرمان نرسد فرمان بردار باش و یک شب باران آمد و برون
 برای استیاده و گویی بر سر دشته بود تا باران بر من نیاید و چون حدیث کردی گفتی بر منم تو طاعت را بر من
 تا با خود گفتم کاش میاورا میزدی و من خجسته شدم عذر کردن از زلت و تقصیر و بزرگان گفته اند اگر برادری تقصیر
 در حق تو کند از صفات دگونی عذری از خود بجوای و اگر نفس پذیرد با خود گوی نیت بد خوئی و بدگوئی کسی که توانی
 که برادر تو صفات عذر خواست و نه پذیرفتی و اگر تقصیر بان بود که بروی مصیبتی رود او را مطلق نصیحت کنی تا دوست
 بدارد و اگر اصرار کند خود ندانیده انکار و اگر اصرار کند نصیحت کن اگر فائده نکند صحابه را درین مسئله خلافت
 است تا هر چه باید کرد مذہب ابوذر رضی الله عنه آن است که از وی نباید برید که میگوید چون برای حق تعالی است
 گرفتنی آنکه در حق تعالی او را دشمن گیر و ابوالدردا جماعتی از صحابه گفته اند که قطع نباید کرد که میدان بود
 که از آن بگرد و اما در ابتدا چنین کس برادری نباید کرد چون سبب شد بدین قطع نباید کرد و او را بر سر تخم گوید گلبان
 که برادری بکنند او را همچو رکن که نباید که امر و نکند و فردا دست بدارد و در خبر است که خد کند از زلت عالم و از وی
 مسرمد که اسید است که زود از آن مانا آید و در برادر بود و نماز زنگان دین یکی نهجای دل بر حجت نویقی

مستلزم باشد باینکه گفت دل من بسیار شد اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی مکن گفت معا و الله که من بیک گناه از تو
 قطع کنم و با خود غم کردم که هیچ طعام و شراب نخوردم تا آنگاه که حق تعالی او را ازین بلا عافیت دهد چهل روز هیچ
 نخورد پس پرسید حال چیست گفت همچنان او همچنان صبر میکرد و بگریه می کرد و گاه تا آنگاه که آن برادر بسیار
 گفت حق تعالی کفایت کرد و دل مرا از عشق سرد کرد پس و طعام خورد و یکی را گفتند برادر تو از راه دین بگریه و در
 معصیت افتاد چه از وی خبری گفت او را امر و تره برادر حاجت است که کار من افتاده است دست از وی چون دارم
 بلکه دست وی گیرم تا او را بقطع از دنیا و فرج برانم و در بنی اسرائیل و دوست بودند و در کوی عبادت کردند و یکی
 بشهر آمد تا چیزی خرید چشم او بر زنی خرابی افتاد عاشق شد و در میان او نشست چون چند روز برآمد آن دیگر
 بطلب او آمد و حال و شنید نزد وی شد و وی از شرم گفت من ترا نمی دانم گفت ای برادر دل مشغول مدار مرا
 بر تو هرگز این نفقت نبود که امروز دوست بگردان او کرد و او را بوسه میداد چون این شفقت از وی بدید دشت که از
 چشم وی نیفتاده است خیر است و توبه کرد و با او رفت پس طریق ابوذر سلامت نزدیک تر است اما این طریق
 لطیف تر و ضعیف تر است که این لطیف ای به توبه دارد و در روز دنیا بگریه برادران دینی حاجت بود چگونه فرو گذار
 اما وجه فقه آن است که عقد دوستی که سببه شد همچون قرابتی است نشاید قطع رحم کردن سبب معصیت و برای این گفت
 حق تعالی فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرَأٌ إِلَيْكُمْ كَقَوْلِهِمْ كَقَوْلِهِمْ كَقَوْلِهِمْ كَقَوْلِهِمْ كَقَوْلِهِمْ كَقَوْلِهِمْ كَقَوْلِهِمْ كَقَوْلِهِمْ كَقَوْلِهِمْ
 بگوید بی زارم از عمل شما بگو بی زارم از شما و ابوالدرد را گفتند که برادر است معصیت کرد چه از او و من نمی گری گفت
 معصیت او را دشمن دارم اما وی برادر من است و اما در ابتدا چنین کس برادری بنیاد کرد که برادری ناکردن
 خیانتی نیست اما قطع صحبت کردن خیانت است و فرقه دشمن حق است که سابق شده اما خلاف نیست که اگر تقصیر
 در حق تو کند عفو کردن اولی تر بود و چون عذر خواهد که چه دانی که دروغ میگوید باید پذیرفت رسول صلی الله
 علیه و سلم می گوید هر که برادری از وی عذر خواهد و نه پذیرد بزه وی همچون بزه کس باشد که در راه از مسلمانان
 باج ستاند و گفت مومن زود بخشند و زود بخشنود و گردا بوسلمان دارائی بامرید خود گفت چون دوستی
 جفای بینی عتاب مکن که شاید که در عتاب بخشی شنوی از آن جفا عظیم تر گفت چون نیاز مودم همچنین بود که
 او گفت چشمتانم که دوست خود را بدعا و داری هم در زندگانی و هم جسد از مرگ و همچنین فرزندان
 و اهل او را دعائی چنانکه خود را کنی که بحقیقت آن دعا خود را کرده باشی رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
 هر که برادر خود را دعا کند در عینیت فرشته گوید ترا نیسب همچنین با و در یک روایت است که حق تعالی
 گوید ابتدا تو کس نام گفت صلی الله علیه و سلم دعای دوستان در عینیت رو کنند ابوالدرد را گوید بنما

دوست تمام مردم در وجود و همه را دعا گویم بلیک و گفته اند که بزرگ باشد که بعد از مرگ تو بماند و بجز این
مشغول نشوند و او را دعا و حال تو مشغول باشد و دل در آن بسته که حق تعالی با تو چه کند و رسول صلی الله علیه
و سلم میگوید مثل مردی چون کسی باشد که غرق شده و دوست بهر جامه نازد و نیز منتظر دعا باشد از اهل و فرزندان
و دوستان و آن دعا می زند گمان چون کوه های نور بگورم دگان رسد و در خبر است دعا را بر مردگان عرضه
نمیکنند بر طبق های نور میگویند این بهیه فلان است همچنان نشاء شود که زنده بماند و بشاء شود و چنین ششتم فای
دوستی نگا داشتند و معنی وفاداری یکی آن بود که بعد از مرگ او از اهل و فرزندان دوستان او غافل نباشد پس زنی نزد
پیشوای صلی الله علیه و سلم آمد و اگر اکر ام کرد و حجت استند از آن گفت ای در روزگار نصیحت بفرموده آمدی و کرم عبد را یگان
است و دیگر وفای آن بود که هر که بدوست و اتحق دارد از فرزندان و بنده و شاگرد و بر سر شفت برود و تران در دل پیش
بود و شفتی که بروی برود و دیگر آنکه اگر با کسی دوستی و ولایتی برآید همان نواضع که میگوید نگا دارد و بر دوستان نگبر
گند و دیگر وفای آنکه دوستی بر دوام نگا دارد و آنچه چیز نزد که شیطان را هیچ کار هم تر از آن نیست که میان برادران
و حشمت اندازد چنانکه حق تعالی می گوید ان الشیطان یخون بینکم و یوسف علیه السلام گفت عین العبد
ان نزع الشیطان بینک و بین احوق و دیگر وفای آن بود که تشییط چکس در حق او نشود و تمام را دروغ زن
دارد و دیگر وفای آن بود که با دشمن او دوستی نکند بلکه دشمن او را دشمن خود داند که هر که کسی دوست بود و با دشمن
او هم دوست بود این دوستی ضعیف بود و چنین هم آنکه تکلف از زبان برگیرد و با دوست پنجهان بود که نه با اگر از یکدیگر
هیچ حشمت اندازد آن دوستی ناقص بود و علی کرم الله وجهه میگوید بدترین دوستان آن بود که ترا حاجت باشد بخواهستن
از وی و تکلف کردن برای او و چنین میگوید بسیار برادرانی یم و مجرب و برادرانند یم که میان ایشان دوستی بود که نه از آن
بود که در یکی از ایشان حاجتی بود و گفته اند ازندگان با اهل دنیا با دیگر با اهل آخرت با علم و با اهل معرفت چنانکه خواهی
گروهی از صوفیان بایکدیگر صحبت داشتند بآن شرطیکه اگر یکی بروا هم روزه دارد یا بروا هم طعام خورد یا همه
شب بخید یا همه شب نماز کند او را و دیگری نکند که جز او بود و در جمله معنی دوستی خدا ای بیگانی است
و در چنانگی تکلف نبود و چنین هم آنکه خود را از همه دوستان کمتر داند و از ایشان هیچ چیز چشم ندارد و هیچ مر
عاتت نمیشد و بهر چه قیام کند یکی پیش جنبی می گفت که برادران درین روزگار غریب نشده اند و ایابند و چندان
تکلف جنید گفت اگر کسی میخواهی که موت و بیخ تو کشد عزیز است اگر کسی میخواهی که تو رخ و موت او کشی بسیار
است نزد من و بزرگان چنین گفته اند که هر که خود را فوق دوستان و از بزرگوار شود و ایشان نیز بزرگوار شوند
و اگر خود را مثل ایشان داند هم او بزرگوار شود و هم ایشان و اگر داند ایشان و از بزرگوار است و سلامت

بود هم او هم ایشان را یوسف و یوسف گفت و نشان من هم ازین بهتر اند که ایشان مرا مقدم میدارند و فصل
 را میداند **باب سوم در حقوق مسلمانان و خوشیشان و مسایگان و بندگان** بیان
 حق هر کسی بر قدر نزدیکی او بود و نزدیکی را در بیات است و حقوق بر مقدار آن بود و رابطه قوی تر را دوری
 خدای بود و حقوق آن گفته اند و با کسی که دوستی نبود یکسان قریبت اسلام بود آن را بر حقوق است حق اول آن
 هر چه بخواهد پسندد و هیچ مسلمان نزد پسندد و رسول صلی الله علیه و سلم گویند و منان چون یک تن است اگر یک اندام
 رنجی رسد همه اندامها آگهی یابد و رنجی شود و گفت هر که خواهد از دوزخ خلاص یابد که چون مرگ او را در یابد بگفته شد
 در یابد و هر چه پسندد که با او کند با هیچ مسلمان نکند و موسی علیه السلام گفت یا رب بندگان تو کدام عادل تر
 گفت آنکه از خود انصاف بدید حق دوم آنکه هیچ مسلمان از دست و زبان می نرزد رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 و آنکه مسلمان که بود گفتند خدا و رسول بهتر دانند گفت مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان او سبک است
 باشد گفت پس مومن که بود فرمود آنکه مومن را از وی ایمنی باشد در تن و مال گفت پس مهاجر که بود فرمود آنکه
 از کارهای بد بریده بود و گفت صلی الله علیه و سلم حلال نیست هیچ مسلمانی را که یک نفر را شارت کند که مسلمانی بان
 برنجید و حلال نیست که چیزی کند که مسلمانی از آن بهر اسد و بترسد و بجا بدگوید گفتان خارش و کبر و اهل دوزخ
 تسلط کند تا خود را میخارد چنان که استخوان پدید آید پس منادی کنند که این را بجا چو به است گویند صعب است
 گویند این بدانت که مسلمان را میخارند و دنیا و رسول صلی الله علیه و سلم گفت شخصی را دیدم که در بهشت می کرد
 چنانچه میخواست بدانکه خوشی از راه مسلمانان بریده بود تا کسی را رنجی نرسد و حق سوم آنکه هیچکس نگذارد که حق
 تعالی مشکب آن را دشمن دارد رسول صلی الله علیه و سلم گفت و حق آمدن تو اضع کنی تا هیچکس بر هیچ کس فخر نکند و ازین
 بود که رسول صلی الله علیه و سلم با زنان میوه و کینان رفتی و حاجت ایشان روا کردی و نیاید که در هیچکس
 بچشم حقارت نگردد که شاید که آن کسی که خدای باشد و او نداند که حق تعالی او را و دوستان خود را پوشید
 داشته تا کسی راه ایشان بر حق چهارم آنکه سخن تمام هیچ مسلمانی نشنود که سخن از عدل یا بد شنید و تمام
 فاسق است و در بهشت است که هیچ تمام در بهشت نرود و بیاید دانست که هر که کسی را میشنود بدگوید ترا نیز
 پیش دیگری بدگوید و بدی دور یابد و دور او را دروغ زن یابد و دانست حق پنجم آنکه زبان از هیچ
 آشنا باز نگردد پیش از سه روز که رسول صلی الله علیه و سلم می گوید حلال نیست از سر و مسلمان زبان باز
 نرفتن بیش از سه روز بهتر است ایشان آن بود که اسلام آید و آنکه حکم مدعی الله عنه میگویی حق اقامه
 یوسف گفت و در حق تو نام تو از آن بزرگ گردانم دوم که از برادران خود کرد

و در خبر است که بایکده ای از برادران عفو گشتی ترا جز عفو بزرگی نمیفزاید خوش ششم آنکه بایر که باشد نیکوئی کند با چنانچه
و فرقی نکند میان نیک و بد که در خبر است که نیکوئی کن بایر که توانی اگر آن کس اهل ان نباشد تو اهل آنی در
خبر است که اصل فعل پس از بیان دوستی نمودن است با خلق و نیکوئی کردن با پارسا و ناپارسا و ابوهریره گفت
هر که دست رسول صلی الله علیه و سلم گرفت تا با او سخن گوید که هرگز دست از وی جدا نکند وی تا آن وقت که او دست
بداشتی و اگر کسی با وی سخن گفتی جمله روی بوی آورد وی و صبر کردی تا تمام گفتی حتی به نعمت آنکه پیران را خبر است
دارد و هر که دوکان رحم کند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که پیران را خبر است نذر دو بر کوکان رحم نکند احوال
و گفت جلال موی سفید جلال حق تعالی است و گفت صلی الله علیه و سلم هیچ جوان پیری را خبر است ندشت که حق
تعالی جوان را برنجخت و در وقت پیری تا او را خبر است دارد و این بشارت را بر عمر روا کرد که هر که توفیق تو فرستاد
یا به دلیل بود بر آنکه به پیری خواهد رسید تا مکافات آن بیند و رسول صلی الله علیه و سلم چون از سفر باز آمدی
کو دوکان را پیش او بردند و ایشان را پیش خود بر سوزن نشاندی و بعضی را از عقب و ایشان را بایکدیگر محو کردند
که رسول صلی الله علیه و سلم مراد پیش نشاند و ترا در پیش کوک خود را پیش وی بردندی تا نام بنهد و عاکنه
در کنار گرفت و بودی که کوک بول کردی و ایشان بایکدیگر بردندی و خضه کردند که از وی باریستند گفتی
بگذارید تا بول تمام کند و بروی بریده مکنند و آنگاه در پیش آن کشتی تا او بجز نشود و چون بیرون رفتی بپشت
و هر چه میسر خورد بودی آب بر آن پیشیدی و شستی حتی به ششم آنکه بایر که مسلمانان روی خوش و پیشانی کشاده دارد و در
روی مسلمانان نشان بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفته حق تعالی کشاده روی آسان گیراد و دست دارد و گفت
نیکو کار کنی موجب مغفرت است آسانیت و پیشانی کشاده دربان خوش دهنی صلی الله علیه و سلم میگوید بی سبب در راه
رسول صلی الله علیه و سلم آمد گفت مرا با تو کار است گفت درین کوی هر جا که خواهی بنشین تا با تو بنشینم نگاه در کوی
پیرای و می نشست تا سخن خود جمله بخت حق بنهم آنکه وعده هیچ سمان را خلاف نکند که در خبر است که سه خبر است که
در هر یک آن بود او منافق بود اگر چه پناه گذارد و روزه دارد آنکه در حدیث در نه گوید و در وعده خلاف کند و در
امانت خیم نیست که حق دهم آنکه حرمت هر کس بقدر درجه او بدارد کیسکه خویر بود و در بیان مردم او را عزیز تر دارد باشد
که چون جائیداد و دست تحمل دارد بداند که او اگر می است عائشه رضی الله عنها او را برتری بود سفری به نهند و در دو
بنده شد گفت در صبی با و سید و ساری بگذاشت گفت او را بخوانید گفتند در وین را گذاشتی و تو را مگر بر بخواند
گفت حق تعالی هر کس را در درجه داده ما را نیز حق آن درجه بگاه باید داشت در وین بعضی شاد شود و در شست
بود که با تو اکثر چنان کنند آن باید کرد که او سبزه شاد شود و در خبر است که چون عزیز قومی نزد یک شاد

اور عزیزدارید و کسی بودی که رسول صلی الله علیه و سلم برادر خود بخود بوی دادی تا بر آن سستی و سیر زنی که در او
 بیشتر داده بود و نزد وی آمد و او را برادر خود نشانزد و گفت مرحبا ای مادر شفاعت کن بخواجه بر چه خواهی تا بدرسم
 پس حصه که او را رسید بود از غنیمت بوی داد آن بعد نبرد در میان صحنی ایمنه و فرخست حق باید و علم گانه
 بر دو مسلمانی که با یکدیگر بگرفتار شده بودند تا میان ایشان صلح دهد رسول صلی الله علیه و سلم گفت بلویم
 شمار که حسبیت از نماز و روزه و صدقه فاضله گفتند بگوی گفت صلح افکنان میان سلمانان این گفت رسول
 صلی الله علیه و سلم روزی نشسته بود و بخندید عرضی الله عنده گفت پدر و مادر مرا فدای تو باد از چه خندیدی گفت
 دو مرد از امت من پیش ربا لعنت بر او را افتند یکی گوید یا خدا یا انصاف من از وی لبان که این علمم کرد
 حق تعالی گوید حق وی بدو گوید یا خدا یا احسان من همه خصمان بروند و مرا هیچ نماند حق تعالی منظمم را گوید
 اکنون چه کند چون آنچه حسنه ندارد گوید یا خدا یا معصیتها حسن بروی حواله کن پس معصیت و بروی نهند و
 هنوز منظمه مانند نگاه رسول صلی الله علیه و سلم بگریست و گفت اینست عظیمم روزی که هر کسی حاجتمندان باشد که بار
 از وی گزند نگاه حق تعالی منظمم گوید بگریست تا چندی بینی گوید یا رب شهر ما می بدیم از بیم و کوششهای بدیم از زمر صبح
 بجوهر و مردارید آیا این از آن کدام بهتر است یا کدام شهید یا کدام صید حق تعالی گوید این از آن کسی است که
 بهای این بدید گوید یا رب بهای این که تواند داد گوید تو گوید یا خدا یا چه گوید یا نکه این برادر را عنون کنی گوید
 یا خدا یا عفو کردم گوید بر نیز دوست وی بگیرد و هر دو در بهشت روید نگاه رسول صلی الله علیه و سلم گفت از شفاعت
 به بر نیز در میان خلق صلح افکنید که حق تعالی روز قیامت میان سلمانان صلح افکنند حق دوازدهم آنکه همه عیوب
 و عوارت سلمانان پوشند که در بهشت که هر که درین جهان شتر بر سلمانان نگاه دارد حق تعالی در قیامت شتر بر
 گنایان او نگاه دارد و صید حق صلی الله علیه و سلم میگوید هر که را بگیرم اگر روز و بود و اگر خمر خواره آن خواهم که حق تعالی
 آن فاحشه بروی بپوشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت ای کسانی که زبان ایان آورده اید و منو زایان آل
 شما نشسته مردمان را عینت مکنید و عورت ایشان را تحسین مکنید که هر که عورت مسلمانی را برادر تا آشکارا کند
 حق تعالی پرده از عورت وی بردارد تا فضیحت بشود اگر چه در درون خانه او باشد این مسجد و گفت یا دارم که
 اول کسی را که بددی بگریفتند و بنزد یک رسول صلی الله علیه و سلم آوردند و دست و بر روی رسول صلی الله علیه
 و سلم را کوفته خود بشنید گفتند یا رسول الله اگر اسیرت ما زین کار گفت چرا بنیاد چرپا و رشتن یا و شتم حشمتی برادر
 خود اگر خواهد که حق تعالی شمارا عفو کند و گنایان بپوشاند و بپوشاند و شما نیز گنایان مردمان بپوشانید که چون
 پیش سلطان رسید چاره بنزد او یافت حد کردن و عسر صلی الله علیه و سلم شب عیس سلیست از خانه

او سرودندیم بام بر بند چون بخانه رفت مروی را دید که با زنی هم می خورد گفت ای دشمن خدای او بپنداشت
که حق تعالی چنین محیصیت بر تو نبوده گفت ای امیر المؤمنین شناب یمن که اگر من یک محیصیت کردم تو سه کروی چرخ
تعالی فرموده و لا تجسس علی و لا تجسس علی و فرمودی و انما الایمان من ابوابها و تو از نام در آمدی
و فرموده و لا تدخلوا بیوتنا غریباً و لا تجسسوا و لا یسئلکم احدکم شیئاً و لا تفسدوا و لا یسئلکم احدکم شیئاً
تو بی دستوری و راندی و سلام کردی و گفت اگر ترا عفو کنم تو بهی گفت کنم و هرگز باز سر این کار نروم پس عفو
کرد او تو بهی کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که گوش کند تا سخن بروم که بی او میگویند بشنود و در قیامت سزا
گذاخته در گوش او بریزند حق سیزدهم آنکه از راه همت و در باشند داخل مسلمانان از گمان بد و زبان نشان از غیبت
صیانت کرده باشد که هر که سبب محیصیت دیگری باشد در آن محیصیت شریک بود رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
چگونه بود کسی که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفت این که کند یا رسول الله گفت کسی که مادر و پدر دیگری را دشنام دهد
نما در و پدر را نیز دشنام دهد آن دشنام او داده باشد و عمر رضی الله عنه میگوید هر که در جای همت نشیند
او را نیست که ملامت کند کسی را که گمان بد بر روی رسول صلی الله علیه و سلم در آخواه رمضان با صنفیه سخن میگفت
در مسجد و مردم روی بگذاشتند شناب را بخواند و گفت این من است صنفیه گفت یا رسول الله اگر کسی گمان بد بر زبان ببرد
گفت شیطان در تن آدمی چون خون در عروق روان است و عمر رضی الله عنه مروی را دید که درباره با زنی سخن میگفت
او را درباره بزرگترین این من است گفت چرا جای سخن نگوی که گش بند حق چهاردهم آنکه اگر او را جای بودینه
ندارد شفاعت کردن در حق کسی که رسول صلی الله علیه و سلم صحابه گفت از مر ج حاجت خوا بید که در دل دارم که
بدستم تو آید هر گاه کسی از شفاعت کند تا او را فرود شفاعت کند تا ثواب بر او بگذرد و گفت هیچ صدقه از صدقه
زبان فاضله نیست گفت چگونه گفت شفاعت که بآن خوبی معصوم بنام شفاعت کسی که بد یا برخی از کسی باز دارد
حق مانده و هم آنکه چون بشنود که کسی در مسلمانی زبان درازی کند او را مایل او را فصد میکنند و او غایب است
نام آن غایب شود و جواب و آن ظلم از وی باز دارد که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که هیچ مسلمان نیست
که نصرت کند مسلمانی را تا اینکه سخن او گویند بر شی و حرمت و فرو نهند که نه حق تعالی او را نصرت کند تا اینکه حاجت بده
بود و هیچ مسلمانی نیست که نصرت فرو گذارد و خصمی نکند که نه خدا تعالی او را ضایع کرد و او را نیکی دوست
دارد حق شازدهم آنکه چون صحبت کسی بد مبتلا شود و مجاهد و دلا را بکند تا بر بد و مبتلا فوادی در شی کند این
عباس رضی الله عنه میگوید و زنی این است که وید از لون و لا تجسس علی و لا تجسس علی و لا یسئلکم احدکم شیئاً و لا تفسدوا
مقاله بنشیند عایشه رضی الله عنه با گفت مروی و دستور خواست تا نزد یک رسول صلی الله علیه و سلم

آنکه گفت و ستوری میدیدم و دست او در میان قوم خود چون در میان چندان مراعات و مروتی کرد و او را که پنداشتیم
 که او را نزد رسول صلی الله علیه و سلم فرستی است چون بیرون شد گفتیم یا رسول الله گفتی که بد مروتی است و مراعات
 کردی گفت ای عایشه بدترین مردمان نزد حق تعالی روز قیامت کسی است که از بیم شر او مراعات نکند و در
 خبر است که هر چه بآن غرض خود را از زبان بدگویان بنگاه داری آن صدفه باشد و ابوالدرداء میگوید بسیار است
 ما در روی او میخندیم و دل ما اورا لعنت می کند حق چند هم آنکه نشست و خواست و دوستی با درویشان دارد و
 فحاش است تو آنکه آن حذر کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت با مردگان نمیشنید گفتن آن کیا ننگ گفت تو آنکه آن
 سیدان علیه السلام و مملکت خود بر کجا میسکینی دیدی با و نمی شنیدی گفتی میسکینی با سبکینی نشست و پیسی علیه
 السلام هیچ نام دوست ترا از آن ندانستی که گفتند میسکین و رسول صلی الله علیه و سلم گفت باز خدا یا تا زنده دارم
 مرا میسکین دارد و چون میرانی میسکین میران و چون حشر کنی با مسکین حشر کن و موسی علیه السلام گفت باز خدا یا
 ترا کجا طلب کنم گفت نزد یک شکسته دلان حق شدیم آنکه جهد کنند شادی بدل سمانی رساند و حاجتی از آن
 او را کند که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که حاجت سمانی روا کند چنان باشد که همه عمر حق تعالی را خدمت
 کرده باشد و گفت هر که چشم منوی روشن کند خدای تعالی روز قیامت چشم وی روشن کند و گفت هر که حاجت
 مسلمانی برود یک ساعت از روزی از شب اگر حاجت بر آید و اگر نه او را بهتر از آنکه دو ماه در مسجد بگذرد و گفت هر که
 اندوگین را فرج دهد یا مظلومی را برساند حق تعالی او را صدقه دهد و صدقه صفت که است کند و گفت صلی الله علیه و سلم
 برادر خود را نصرت کنی اگر ظالم باشد و اگر مظلوم گفتند اگر ظالم باشد چون نصرت کنیم گفت باز شوق او را
 نصرت بود و گفت حق تعالی هیچ طاعت از آن دوست تر ندارد که شادی بدل سمانی رساند و گفت دوست
 است که هیچ شتر و رای آن نیست شرک آوردن و خلق را رنجانیدن و دوستی است که هیچ عبادت و راسی آن نیست
 ایمان آوردن و راحت خلق جستن و گفت هر که را نعم مسلمانی نیست آنما نیست فضیل او دیدند که میگویند گفتند
 چرا میگری گفت از آنکه آن مسلمانان بچهاره که بر من ظلم کرده اند که فردا در قیامت سوال کنند از ایشان که چرا
 کردید و رسوا نمودید هیچ عذر و حجت ندارید معروفی که میگوید که هر که هر روز سه بار بگوید اللهم صل علی محمد اللهم صل
 علی محمد اللهم صل علی محمد صلی الله علیه و سلم نام وی از خلیل ابدال نبوی شد حق نوزدهم آنکه هر که رسد سلام
 ابتدا کند و دست بگیرد پیش از سخن رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که سخن گوید پیش از سلام او را جواب بدهد
 تا پیشتر سلام کند یکی پیش رسول صلی الله علیه و سلم رفت سلام نکرد و گفت بیرون رود باز درانی و سلام کن
 آنس منی الله علیه و سلم گفت چو آن هشت سال رسول صلی الله علیه و سلم را خدمت کردم گفت یا آنس

چهارم تمام کن تا عورت دراز شود و هر که بی سلام کن یا حسنهات تو بسیار شود و چون در خانه خود روی بر
 اهل خود و سلام کن تا خیر در خانه تو بسیار شود و یکی نزد یک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت سلام علیکم گفت
 ده حسنه بنویسد او را و دیگری آمد و گفت سلام علیکم و حرمت مهر گفت بیست حسنه بنویسد او را و دیگری آمد و گفت
 سلام علیکم و حرمت مهر و برکات گفت سی حسنه بنویسد او را و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون در خانه نشوید سلام
 کنید و چون بیرون آید هم سلام کنید که پیشین فاضله تر از پسین نیست و گفت چون دو مومن دست یکدیگر بگیرند
 به فضا و حرمت میان ایشان شتمت کنند شصت و نه و در آن بود که خدا آن تر و گشاده روی تر بود و چون دو مسلمان
 بهم برسند و سلام کنند بر یکدیگر صد رحمت میان ایشان شتمت کنند نو و در آن بود که ابتدای کند و ده و در آن که جواب
 دهد و هر گاه آن دین را بوسه بردست او آن شتمت است بوسه بر دست برادر و برادر و برادر و برادر و برادر
 میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدم که چون بیکدیگر رسم پشت را خم میگویم گفت نه گفتم دست بوسه میم
 گفت نه گفتم دست بگیریم گفت آری اما در وقت رسیدن از سفر بر روی بوسه دادن و معافه کردن شتمت است
 اما رسول صلی الله علیه و سلم بر پا خاستن دوست نداشتی و این میگوید که هیچکس را دوست ترا ندی و دوستی داد
 بر پانی نخواستی که دوستی که از کاره باشد پس اگر کسی یل کند چنانکه عادت شد با یکی بنود اما برای ایشان دل پیش کسی
 نهی است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که دوست دارد که مردم پیش او بایستند و او نشسته که جای خود در
 دو نرخ بگیر حق بستم آنکه کسی را که عطسه آید بگوید که تسبیح بر من سجده میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم
 ما را بسیار دوست کسی را که عطسه آید باید که بگوید الحمد لله رب العالمین و چون این بگوید یکسره بشنود و بگوید چنانکه الله
 چون گفتند و بگوید یا جعفر الله و بگویم و چون کسی الحمد لله بگوید سخت بر چاک اندر شود و رسول صلی الله علیه و سلم را
 چون عطسه آید می آواز فرود آشتی و دست بر روی باز نهادی و اگر کسی را در میان قضای حاجت عطسه آید بدل
 الحمد لله بگوید و اگر چه نمی گفتند اگر کسی زبان بگوید هم باکی نبود و کعبه را جاسیگوید که موسی علیه السلام گفت یا رب
 نزدیک من تا سخن بر آید و روی تا با او گویم گفت هر که مرا یاد کند من سخنش را و میگویم گفت یا رب را حالهاست
 چون جنابت و قضای حاجت و در جناب حال دیا و کردن تو حلال کنیم گفت بهر حال که باشد مرا یاد کن یا رب یاد
 حق نیست و یکم که بسیار بر مسلمان شود کسی را که تشنه بود اگر چه دوست نبود رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که عادت
 بسیاری کند و میان شست و شست و چون با او کرد و به فضا و شر از غرضت بر روی مومل کند تا بروی صلاوات میرسد
 ما سب و سب است که دست بر دست بسیار بنده یا بر پیشانی و برسد که چگونه و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
 اَعِذْكَ بِاللّٰهِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ الَّذِي لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَّهُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ لَئِنْ سَأَلْتَهُ بِشَيْءٍ مِّنْ شَيْءٍ مَا يَخْذُ

عثمان صلی الله علیه و آله گفت بایزید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و چند بار این گفت و شنید بسیاران است که
 بگوید عذرا الله و قدرته من شرمناجد و چون کسی گوید چگونگی کلمه کند که در خیر است که چون بنده بیار شود و متعلق
 و و فرشته بروی موکل کند تا چون کسی بعبادت می رود و شکر کند یا شکر کایت اگر شکر کند و گوید خیر است و الحمد لله حق
 تعالی گوید بر من است بنده مرا که اگر بر من بر حمت خود بر من و بر شکر رسانم و اگر عافیت بهم گنایان او را بر من
 بدین بیماری و گوستی و خوشی بهتر از آن که داشت باز بر من علی صلی الله علیه و آله و سلم میگوید هر که در شکم کند از آن خود
 چیزی بخورد از کادین وی و بان بچنین خرد و باب باران بیامیزد و بخورد و شفا یابد که حق تعالی باران را مبارک
 خوانده و انگین را شفا و کادین زمان لکه بچشند منی مری یعنی نوین و گوارنده نایس بر سر بهم آید ناچار شفا
 و در جمله ادب بیا است که کلمه کند و خیر کند و امید بر آن دارد که باری کفایت گنایان او باشد و چون ارو
 خورد و لعل بر آید بکار دارد و کند بر دار و ادب عیادت است که بسیار نه نشیند و بسیار نرسد و دعا کند بلیا
 و از خود چنان نماید که بخیر است بسبب بیماری او و چشم از خانه او در شب که در ساری باشد بکار دارد و چون چنان
 بیمار رود و دستوری خواهد بود و در تقابل و نیست بلکه ایستد و در برابر تو بنشیند و بگوید یا غلام و چون گویند
 کیست بگوید منم و بجای یا غلام گوید سبحان الله و الحمد لله و بگوید هر که بروی بزرگ بچنین بگوید و حق تعالی
 آنکه از پس جنازه برود رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته هر که از پس جنازه برود و اوراق طری شود است و اگر بایستد و حق
 گفتد و قیاط و بر قیاطی چند که حسد بود و ادب شیع است که خاموش باشد و بخندد و بهر متشول شود و از
 مرگ خود باندیش کند و عیش میگوید از پس جنازه رفتی نه نشینی که اگر تعزیت کنیم که همه از یک یارند و گویین شودیدی
 و تو حق بر مرده اند و می بردن یکی از بزرگان گفت غم خود خورید که او از سه بول رست و می ملک الموت و دیگر
 مرگ نشیند و از هم خاتمت بیرون گذشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت سه چیز از پس جنازه برود اهل مال و کرد
 اهل مال با گذرد و کرد و در با او ماند و پس حق نیست و سوم آنکه بزیارت قبر برود و دعا کند بپایان را و بان عبرت
 گیرد و بداند که ایشان از پیش رفتند و او نیز بزودی برود و جای او همچون جای ایشان باشد سفیان ثوری
 میگوید هر که از گوی بسیار یاد آورد و در روضه یا بدار و صنها می شست و هر که فروشن کند غاری یا بدار و تار
 دو نیم ریج بن خیمم که تربت او بطوس است از بزرگان ایمین بود گوری کرده بود در خانه خود و هرگاه که در
 دل خود قریب یافتی در گوشتی و ساعتی بودی نگاه بستی یا رب ما باز بدینا فرست تا تصهیرا تا اگر کنم انجا
 بر خاستی و گفتی مانای ریج باز فرستادند چه کن پیش از آنکه یکبار باشد که باز از حضرت نزد عمر رضی الله عنه
 میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگوشان شد و بر سر گوری نشست پس با گریست منی دیک بودم قری

یا رسول الله چرا گریستی گفت این قبر ما در سنت است حق تعالی دستور می فرماید تا او را زیارت کنیم و اگر در سن خود هم
 در زیارت دستور می داد و در دعا دستور می داد و شفقت فرزند می در دل من بجهنم بروی بگیریم استمنت
 تفصیل جمله حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت بجهنم و مسلمانانی و الله اعلم اما حقوق همسایگان در آن زیارتها
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت همسایه است که او را یک حسرت و آن همسایه که آخرت و همسایه است که او را
 و وحی است و آن همسایه مسلمان است و همسایه است که او را حسرت و آن همسایه خویش است و گفت صلی الله علیه
 سلم همیشه جبرئیل مرا بجهنم می آید و می گوید که ای محمد که او را میراث خواهد بود از من و گفت هر که بخدای
 بتبایست ایمان دارد و که همسایه خود را گرامی دارد و گفت من بنوعی که همسایه را شتر او این نبود و گفت اول
 و خصم که در قیامت باشند و همسایه باشند و گفت هر که شکلی بر سنگ همسایه انداخت و او را برنجاند و رسول
 صلی الله علیه و سلم را گفتند که فلان زن روز روزه دارد و شب نماز گذارد ولیکن همسایه را برنجاند گفت جای او
 در جهنم است و گفت چهل خانه همسایه شتر و زهری گفته چهل از پیش و چهل از پس و چهل از چپ و چهل از راست
 و بدانکه حق همسایه نه آن بود که او را برنجانی و پس بلکه باید که با وی نیکویی کنی چه در خیر است که در قیامت همسایه
 در پیش در تو انکار او نرود و گوید بار خدایا از وی پرسن چرا با من نیکویی نکرد و در خانه من بیست کی از برنگان
 ریخت و از من بپاشا گفتند چرا که بیداری گفت ترسم که من او را گریه بشنود و بخانه همسایه رود و آنجا خیری
 که خود را نه پسندم او را پسندیده باشم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت دانید که حق همسایه چیست آنکه اگر از شما
 یاری خواهد یاری دمی و اگر دهم خواهد دادم و اگر در پیش بود مدد کنی و اگر بیمار شود عیادت کنی و اگر بیمار
 از پس جنازه وی بروی و اگر شادی رسد تهنیت کنی و اگر مصیبت رسد تسلیت کنی و دیوار خانه خود
 بلند بر نداری تا راه بر روی لبه گردانی و اگر میوه خری او را بفروشی و اگر نتوانی پنهان داری و نگذاری
 که فرزند تو در دست گیرد و بدرد تو نماند و در خانه آید و او را بدو طرح خود مرغی بانی مگر که او را نیز بفروشی و گفت
 دانید که حق همسایه چیست بدان خدای که جان من در دست او است که بجهنم همسایه نرسد الا کسی که حق تعالی
 بروی رحمت کرده باشد و بدانکه از جمله حقوق وی است که از نام بخانه و تنگری و اگر چوب بر دیوار تو نهند
 منع کنی و راه تاوان الحسبه نداری و اگر خاک پهن در سرائی تو نهند جنگ کنی و هر چه از عورت می بخری
 پوشیده کنی و حدیث نفوسه با وی نکنی و چشم از حرم او نگاه داری و در کینک وی بسیار تنگری و این همه بر تو
 از حقوق است که در حق مسلمانان گفته نگاه داری ابو ذر میگوید دوست من رسول صلی الله علیه و سلم مرا وصیت کرد
 که چون بطیخی آب بسیار در کن و همسایه را از آن بفرست و یکی از عبد الله بن مبارک پرسید که همسایه من از

غلام من شکایت می کند اگر دی را بی محبتی بزم بزم کار شوم و اگر بزم همسایه بخورم و چکنم گفت باش غلام
 بخوری کند که مستوجب ادب باشد آن را ادب تا آخر کن تا همسایه شکایت کند نگاه او را ادب کن تا حق هر دو
 نگاه داشته باشی اما حقوق خویشان بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی میگوید که هر کس حمان من و حو
 رحم است نام آن از نام خود شکافتم هر که خوشی می پستد دارد من بوی پیویم و هر که بریده کند از وی بستم
 گفت هر که خواهد که عزا و درازد و روزی او فراخ باشد گو خوشیانش را نیکو دارد و گفت هیچ طاعت از ادب پیش
 از آن نبود که صلح رحم را تا باشد که اهل بیعتی باشد لعنت و فجور مشغول باشد چون صد رحم کند مال ایشان فرزندان
 ایشان از پیرکت آن می افزاید و گفت هیچ صدقه فاضله از آن نباشد که بخویشان دهدی که با تو جسد هست باشد
 و بدانکه پیوستن رحم آن بود که چون ایشان از تو قطع کنند تو به پندمی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت فاضله ترین
 همه فضیلتها آنست که هر که از تو قطع کند تو بوی پیویدی و هر که ترا محروم دارد تو او را عذاب دوی و هر که بر تو ظلم کند
 تو از وی در گذاری اما حقوق مادر و پدر بدانکه حق ایشان غلبه بیست که نزدیکی ایشان بیش تر است و رسول صلی
 علیه و سلم گفت که هیچکس حق پدر نگذارد تا گاهی که او را بنده یا بد و مجرور و آزاد کند و گفت نیکی کردن با پدر
 و پدر فاضله تر از نماز و روزه و حج و غیره و غزو و گفت بوی شست از آن فاضله تر است راه بشنوند و عاق و قاطع هم
 نشنوند حق تعالی بپوی و می فرستاد که هر که فرمان مادر و پدر نبرد و فرمان من بر دامن و افران بر دار نویسم
 و هر که فرمان ایشان بر دامن من نبرد او را فرمان بر دار نویسم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چنان دان دارم که
 کسی صدقه بدد به پدر و مادر و پدر و بدد تا ایشان را مژد بود و از مژد او هیچ کم نشود و یکی نزدیکی رسول صلی الله علیه
 و سلم آمد و گفت ای رسول الله مادر و پدر من مرده اند چه حق مانده است ایشان را بر من تا بگذارم گفت برای ایشان گذار
 و امر من خواهی و عهد و وصیت ایشان بجای آوری و دوستان ایشان را گرامی داری و خویشاوندان ایشان را
 نیکو داری و گفت حق مادر و پدر و چند حق پدر است اما حقوق فرزندان یکی از رسول صلی الله علیه و سلم سئید که نیکی کرد
 با که کم گفت با مادر و پدر گفت مرده اند گفت با فرزندان که چنانکه پدر را حق است فرزندان نیز حق است و یکی از حقوق
 فرزندان است که او را سید خوئی فر حقوق ندارد رسول صلی الله علیه و سلم گفت که خدای تعالی رحمت کند و پدری که سید
 خود را بنا و فراقی ندارد و حق سید میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت سید که سفت روزه شد و ارا حقیقت کند
 و نام بنید و پاک کند و چون شش ساله شد ادب کند و چون نه ساله شد جامه خواب او جدا کند و چون سیزده ساله
 بسبب از سن بزرگ شود و چون شانزده ساله شد او را زنی سید و دست وی بگیرد و بگوید ادب که دم و آموختن در
 دادم بخدای تعالی پناه برفتم و در دنیا و از عذاب تو و از عاقبت و از حقوق فرزندان آن است که بدان ایشان

حادث خوابه خویش گرفته چنانکه خوابه تو در مولی خود عاصی می شود و تو نیز همچنان می کنی ابو مسعود انصاری علمای
 را میزد و او از می شنید که کسی گفت یا ابوسعید بدان بازگوئیست رسول صلی الله علیه و سلم را دیدی گفت حق تعالی بر تو
 قادر تر است از تو بر این پس حق مملوک است که او را زمان و زمان خویش و جامه بی برگ ندارد و چشم بگردونی نگردد
 و بداند که و همچون وی آدمی است و چون خطائی کند از خطا خود بپاید نشد که در حق خدای تعالی می کند و چون شتر
 بر آید از قدرت حق تعالی بر خود بپاید و رسول صلی الله علیه و سلم گفت است هر که بر دست او را طعاعی ساخت
 و سب و دود آن کشید و رنج آن از وی باز داشت باید که او را با خود بنشاند و با وی بخورزد و اگر این نکند لعنت
 بر گیرد و در روغن بگرداند و بدست خویش در دهان او بندد و زبان بپایند این بخور اصل ششم در آداب است
 است به بدانکه علمای خلاف است که غفلت و زراویه گرفتن فاضله را بخاطر طاعت کردن مذنب سفیان ثوری
 و ابراهیم ادهم و داود طائی و فضیل عیاض و ابراهیم خوص و یوسف سباط و خذیفه نرعی و بشیر عافی هر چهارم الله و
 بشیر از بزرگان و سفیان است که غفلت و زراویه گرفتن فاضله از فحاشی و مذنب جمعی از بزرگان علمای
 ظاهر است که فحاشی اولی تر و عمر صفی الله عنه میگوید که نصیب خود از غفلت نخواهد رسید و این پیر میگوید
 غفلت عبادت او یکی و داود طائی را گفت مرا ندیدی که گفت از دنیا روزی که و کشتی تا وقت مرگ و از مردم بگریز
 زیرا که از شیر گریزند و حسن بصری میگوید که در تو نیست است که آدمی چون قناعت کرد بی نیاز شد و چون از
 از حسن غفلت گرفت سلامت یافت و چون شهوت را زیر پای آورد انداخت و چون از حسد دست برداشت
 او ظاهر شد چون روزی چند ضرر کرد بر خوداری جاوید یافت و هب بن الورد میگوید حکمت ده است در حکمت
 و هبم در غفلت و ربع بن حنیثم و ابراهیم خوص چنین گفته اند که علم یا موند و از مردم گوشت گیر ملک بن
 انس زیارت ببرد آن و عبادت بپایان و شمع جزا زاری انگاه از یک یک دست بداشت و زوایه گرفت و
 فضیل گفت منشی عظیم فرمایدیم از کسی که برین بگذرد و سلام نکند و چون بیارنوم بعیا و تم نیاید و سعد بن ابی
 وقاص و سعید بن زید رضی الله عنهما که از بزرگان صحابه بودند نزدیک مدینه جانی که آن را عقیق گویند بودند
 و مجمع نیامندی و هیچ کاری دیگر نتوانستند و یکی از امیران حاتم اصم را گفت حاجتی هست گفت هست
 گفت چه هست گفت آنکه التوتی بنی ذن نراذ بنیم و یکی باهل تشری گفت که می خواهم که میان ما صحبت باشد گفت چنین
 کی از امیران بگر صحبت با خود داشت گفت خدای گفت اکنون هم باوی باید داشت بدانکه خلاف برین همچنان
 است که خلاف نکاح کردن فاضله را تا کردن و حقیقت آن است که این باحوال بگوید و کس بود که او را غفلت
 فاضل ترک کند بود که وی را فحاشی و این پیدا نشود تا فوائد و افسات غفلت تفصیل کرده

نشود و **اول خلعت** بدانکه در خلعت شش فائده است فائده اول فراغت ذکر و فکر که بزرگترین عبادات ذکر و فکر است و عجب این صنعت حق تعالی و در ملکوت آسمان و زمین و شش خلق اسرار حق تعالی در دنیا و آخرت بلکه بزرگترین آن است که مملکت خود را در حق تعالی بدینا از هر چه چو بیستی خبر شود و از خود نیز بی خبر ماند و جز حق تعالی هیچ نماند و این خبر مخلوقات و عزالت راست نیاید که هر چه خبر حق تعالی بود و شغل است از حق تعالی خاصه کسی را که آن قوت ندارد که در میان خلق با حق بود و بی خلق بود چون بنیای علیهم السلام و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم در ابتدای کار خویش خلعت گرفت و بکوه حرا شد و از خلق بر بدینا نگاه که نور نبوت قوت گرفت و بآن در جبر رسید که بمن با خلق بود و بدل با حق و گفت اگر کسی را بدوستی گرفتنی او را بر اگر رفتنی و لیکن دوستی حق تعالی خود جای هیچ دوستی دیگر نداشت و مردمان پنداشتند که او را با هر کسی دوستی و نه عجب اگر او را باین باری بر سر رسیده که سهل تستری میگوید سی سال است که من با حق سخن میگویم و مردمان پندارند که با خلق می گویم و این محال نیست که کسی باشد که او را عشق و محبتی چنان بگیرد که در میان مردمان باشد و سخن کسی نشود و مردمان را نمیدانند از شغولی وی محبوب و لیکن هر کسی را با حق غره نباشد که بیشتر آن باشد که در میان خلق از سر کار برفتند یکی باره بانی گفت نه ما صبور و بی ترسهای گفت من تنها نیم که سخن بشنم حق ام چون خواهم که با وی را از گویم نماز کنم و چون خواهم که با حق سخن گوید و آن خوانم و از یکی پرسیدند که این قوم از عزالت چه فائده برگرفته اند گفت این حق تعالی و حسن بصری را گفتند بنجام و سیت که همیشه تنها در پس ستونی نشسته باشد گفت چون حاضر بودم و خبر رسید او را خبر کردند پیش او رفت گفت همیشه تنها نشینی چو با خلق مخالفت کنی گفت کما یرو افاده است که از خلق مشغول کرده است گفت چرا نزد یک سخن نزدی و سخن وی نشنوی گفت این کار مرا از حسن و از مردمان مشغول کرده است گفت این چه کار است گفت پیغمبر وقت نیست که نه از حق تعالی بر سن نمیشود و نه از من گناهی آن نعمت را شکر میکنم و آن گناه را استغفار میگویم نه سخن می پردازم و نه بدو مان حسن گفت جای نگاه دار که تو از حسن فقیه تری و هر مردمان حیوان نزد او پس قهری شد و پس گفت بچه کار آمدی گفت آدم تا از تو بسیار است گفت هرگز ندانستم که کسی باشد که حق تعالی را بداند و بدیگری بیاساید و فضیل گفت چون تاریکی شب در آید شادی بدل من و آید گویم نار و در خلوت بشنم با حق تعالی و چون روشنائی روز پدید آید اندوه و دل من پدید آید گویم اکنون مردمان مرا از حق مشغول کنند مالک دنیا گفت هر که حدیث کردن با حق تعالی بمنجا است متر ندارد از حدیث کردن با مخلوقات علم او اندک است و من نماند است و عمرش ضایع و یکی از حکما میگوید هر کرا تقاضای آن بود که کسی را بدوستی و با وی بشنم آن نقصان و سیت که دل او از آنچه میداند خالیست و از هر دو

او از جمله نفسان است پس ازین جمله بدانکه هر کوا قدرت آن هست که بدو اتم ذکرش با حق تعالی حاصل کند
 یا بدو اتم فکر علم و معرفت حاصل کند بحال و جمال و این از بر عبادت که خلق متعلق دارد بزرگ تر است که غایت
 همه سعادات است کسی تا بچنان رود و انس و محبت حق تعالی بروی غالب باشد و انس بزرگ تمام شود و محبت ثمره
 معرفت است و معرفت ثمره فکر و این همه خلوت راست آید فائده دوم آنکه بسبب غایت از بسیاری معصیت بر دو چهار
 معصیت است که در مخالطت بر کسی ازان نزدیک می غیبت کردن یا شنیدن و آن هلاک دین است و دیگر امر معروف نهی
 منکر که اگر خاموش شود فاسق و عاصی باشد و اگر انکار کند در بسیاری حشمت و خصوصیت افتد سوم ریا و نفاق است
 که در مخالطت آن لازم آید چه اگر با خلق مدارا نکند و برابر بخاند و اگر مدارا کند بر یا افتد که جدا کردن مدیبت و ریا از
 مدارا سخت دشوار بود و اگر با دشمن سخن گوید و با هر یکی میوفقت کند و در وی بود و اگر نکند از دشمنی ایشان
 خلاص نیاید و کمترین آن باشد که هرگز بپند گوید همیشه آرزو مند و غالب آن بود که در وقت گوید و اگر مثل این
 گوید متوحش شود و اگر تو نیز گوی نفاق و در فرع بود و کمترین آن باشد که از هر کس می پرسد بگوید نه و قومت چاونه
 اند و باطن را نمانده ایشان فاش بگویند و از این محض نفاق است این مسعود میگوید که کس بود که بیرون رود و یا
 کسی کاری دارد چندان مردمی و شما بگویند آن کس به نفاق که دین بر سر آن نهد و باز بخانه آید حاجت روا نشده
 و حق تعالی را خشم آورده و سری تقبی گوید اگر بر ادبی نزد من آید و دست بچاسن فرو دآورد مراست شود و خشم
 که در جریده منافقان نام من ثبت کنند فضیل جای نشسته بود یکی نزد یک او شد گفت بچاوندی گفت بکا اسلشیر
 و موافقت بدیدارتو گفت بخدای که این بوخت نزد یک تراست نیامدی الا برای آنکه مرا مومی کنی بدرون و من ترا
 و تو دروغی بر من بپای و من یکی بر تو و تو از بخا باز گردی منافق یا من بر خیزم همچنین سر که از چنین سخنان حذر تواند کرد
 اگر مخالطت کند زبان ندارد سلف چون یکدیگر را بدیدند از حال دنیا پرسیدند از حال دنیا پرسیدند می گاه هم
 حامل نفاق را گفت چگونه گفت سلامت و عافیت حاتم گفت سلامت بعد ازان بود که بر صراط بگذری و عافیت
 آن وقت بود که در مشیت شوی و چون عیسی زاعلیه السلام گفتندی چگونه گفتی آنچه سود من در آن است بدست
 من نیست و آنچه زبان من در آن است بدفع آن قادر نیستم و من گرد کار خودم و کار من بدست دیگر است
 پس مسیح در ویش در ویش ترا ز من و بچاره ترا ز من نیست و چون ربیع بن حیثم را گفتندی چگونه گفتندی
 ضعیف و گنه کار روزی خود میخیزم و اجل خود را چشم دارم و ابو الدردرا گفتندی چگونه گفتندی چراست
 اگر از دوزخ این مژوم و او پس قرنی را گفتندی چگونه گفتندی چگونه باشد که با ما ندانند که شما نگاه
 خواهند زیت یا نه و شما نگاه ندانند که با ما مداد خواهد زیت یا نه مالک دین را گفتندی چگونه

گفت چگونه بود یک عمر من می کا بد و گناه من می آفرید یکمی را گفتند چگونه گفت چنانکه روزی خدای تعالی
میجویم و فرمان دشمن وی بپس می برم و محمد بن واسع را گفتند چگونه گفت چگونه بود یک عمر من در یک منزل
با خرت نزد یک ترسو و دو حامله را گفتند چگونه گفت در آن روزی آنم که روزی با عافیت بنم گفتند با عافیت
نیستی گفت با عافیت کسی باشد که بروی معصیتی نزد وی یکی را در وقت مرگ پرسید چگونه گفت چگونه بود حال کسیکه
بسفر می درازی رود بی زاد و بگوری تا رایت می رود بی مؤنس و بادشاهی عادل می رود بی محبت حسان بستان
را گفتند چگونه گفت چگونه باشد کسی که لابد بود او را که می رود او را بر انگیزند و حساب بخوابند این سیرن یکی را
گفت چگونه گفت چگونه بود حال کسی که پانصد درم دام دارد و عیالی دارد و هیچ چیز ندارد این سیرن در خانه نشاند
و هزار درم بیاورد و بوی داد و گفت پانصد درم بوام ده و پانصد درم نفقه عیال کن و عهد کردم که دیگر کسی را نگویم
چگونه و این را زن کرد و رسید که اگر تباری ندارد در رسیدن ناخن بوده باشد و زنگان گفته اند که سانی دیده ایم
که برتر سلام یکدیگر کردند و اگر یکی بر دیگری حکم کردی بهر چه داری منع نکردی و اکنون قومی اند که یکدیگر را
زایه می کنند و تا رخ خانه می پسند و اگر یکدیگر را با یکدیگر گستاخی کنند جز منع نه بینند و این باشد اتفاق پس
چون حالت یارین صفت شده اند هر که با ایشان مخالفت کند اگر وفقت کند درین اتفاق و دروغ شریک بود و اگر
مخالفت کند او دشمن گیرند و اگر اخیان خوانند و لعینیت وی مشغول شوند و در سر ایشان دود و دین ایشان
در سر وی معصیت چهارم که بسبب مخالفت لازم آید است که با هر که نشینی صفت او تو سرایت کند چنانکه ترا خبر نمود
و طبع تواضع وی بزرگ و چنانکه تو ذاتی توان باشد که تخم بسایه معصیت باشد چون شست با ل غفلت بود
و هر که با ل نیار بیدند و حرص ایشان بر دنیا بدین شکل آن در وی پدید آید و هر که با ل منق را بیند اگر چه آن را نمک
بود آن منق چون بسیار بیند بر چشم وی سبک گردد و بر معصیت که بسیار دیدند انکار آن را نزل بختند و ازین
که اگر عالمی را با جامه بیند بر دلبا انکار کنند و باشد که این عالم همه روز بعینیت مشغول بود و در دل بچکیل انکاری
پیدا نشود و عینیت کردن از او بر شمشیر پوشیدن بدست بلکه از نا کردن بصبر و لیکن از آنکه بسیار دیده اند و شنیده
اند و شستی آن از دلبا بر خاسته است بلکه شنیدن حال ل غفلت خود زیان دارد چنانکه شنیدن احوال صحابه و
بزرگان سود دارد و بوقت ذکر ایشان رحمت بار و چنانکه در خبر است که عند ذکر الصالحین نزل الرحمة یعنی سبب
رحمت است که رغبت دین بجنبه و رعیت دنیا کمتر گردد و چون کسی احوال ایشان شنود و همچنین در وقت ذکر ل غفلت
لغت بار و که سبب لغت غفلت و رعیت دنیا است که ایشان سبب این بود و پس دیدار ایشان عظمت بود برای این
گفت رسول صلی الله علیه و سلم که مثل منبشین بد چون آینه است که اگر جامه بشوید و دود و دگر و گداز و مثل منبشین

نیک چون عطا است که اگر چه مشک بودند بد بوی در تو گیر پس بدای که تنهایی بهتر از غلبه شدن بد و دشمنی نیک
 بهتر از تنهایی چنانکه در خبر است پس هر که محال است و غلبه بینا از تو ببرد و تو را بحق تعالی دعوت کند مخالفت با تو
 غنیمی بزرگ است ملازم وی باش و هر که حال او بخلاف این بود از وی دور باش خاصه از عالمی که بد دنیا حرص
 بود و کردار وی گلبشار است بود که آن تره فاعل است حرمت زمانی ادول پاک بر وجه با خود گوید که اگر مسلمانی
 اصل دشتی او بآن اولی تر بودی که اگر کسی طبعی لوزینه در پیش آورد و بر صفت نام میخورد و فریادی کند که ای
 مسلمانان ازین دور باشید که این بمنزله هرست هیچکس را با او نگذرد و دیگری وی در خوردن حقی گردد و با آن داران
 زهر است و بسیار است که بر حرام خوردن و معصیت کردن و بیسرن باشد و چون بشنود که عالمی آن میکند
 و بگوید و بپایان بیست که زلت عالم حکایت کردن حرام است بدو سبب یکی آنکه غیبت بود و دیگر آنکه در مال گیر گردد
 که آن حجت گیرند و بوی قند آکنند و میطاطان بضررت آن بر خیزد و گوید آخر تو از فلان عالم محشم تر و برتر گز
 نخواهی بود و شرط عالمی آنست که چون از عالمی تقصیری بیند و چیزی اندیشه کند یکی آنکه بداند که عالم آن تقصیر
 کند باشد که علم او کفایت آن باشد که علم شفیع بزرگ است و عالمی که علم نیست چون عمل نکند بر چه عتقا کند
 و دیگر آنکه بداند که دانستن عالم که خوردن مال حرام نشاید همچون دانستن عالمی است که خمر و زنا نشاید و به کس
 دین قدر که خمر و زنا نشاید عالم است و خمر خوردن عالمی حجت نگردد و تا بآن کسی دلیله شود و حرام خوردن عالم
 همچنین باشد و بشیر دیگری بر حرام کسبانی کند که ایشان بنام عالم باشند و از حقیقت علم غافل باشند و آیات را
 که می کنند عذری و توبی دانند که عوام فهم نکنند باید که عالمی باین چشم نگردد و تا ملاک نشود مثل موسی و خضر
 علیهما السلام که خضر کشتی سوار کرد و موسی انکار کرد در قرآن برای این آورده اند و مقصود آنست که روزگار
 چنان است که از صحبت بیشترین خلق زیان است پس عقلت و زاویه گرفتن اولی تر بیشتر از خلق را فایده سوم آنکه
 هیچ شهر الا ماشاء الله از خصومت و فتنه و تعصب فانی نیست و هر که غلت گرفت از فتنه زست و چون مخالفت
 در میان افتادین او و خطر افتد عبداللین عمرو بن العاص را بدید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون مردمان را
 بینی که چنین بهم آید و انگشتان بهم دراز کنند درون خانه را ملازم باشن زبان نگذارد و آنچه دانی میگویند آنچه ندانی
 و بکار خاصه خود مشغول شود و دست از کار عامه بدار و عبداللین مسعود رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی
 علیه و سلم گفت روزگاری بیاید بر مردمان که دین مروت سلامت نیابد مگر که میگردانند و از جای بجای و از کوی
 بکوی و از سر راهی بسو راهی چون و باده که خود را از خلق میدزد و گفتند یا رسول الله آن کی باشد گفت چون
 معیشت از معصده

و تو را بجاخ فرموده گفت آن وقت ملاک مرد بر دست پدر و مادر بود و اگر مرده باشد بر دست فرزند و زن
 و اگر نباشد بر دست اقربا گفتند چرا ای رسول الله گفت او را به تنگدستی و درویشی ملامت می کنند و چیزی که طاقت
 آن ندارد از وی می خواهند تا وی در ملاکت خویش افتد و این حدیث اگر چه در غریب است و غایت نیز ازین معلوم
 میشود و این زمان که مرده داده است رسول صلی الله علیه و سلم پیش از روزگار را بدی دراز در آمده است مضاف شود که
 در روزگار خود می گفت و الله لعن حلت العزوبه بخدا می که خوب بودن اکنون حلال است فایده چهارم آنکه
 از سر مردمان خلاص باید و آسوده باشد که تا در میان خلق نباشد از هیچ عیب و گمان بد ایشان خالی نباشد و از
 طمعهای محال خلاص نشود و از آن خالی نباشد که از وی چیزی بیند که عقل ایشان بآن نرسد زبان بروی دراز
 کنند و اگر خواهد که بحق همه پرداد و از تعزیت و تهنیت و مجالی همه روزگار وی در آن شود و بکار خود پسر و از
 و اگر بعضی را تخصیص کند دیگران متوحن شوند و او را بر بخانند و چون گوشه گرفت بیکبارگی از همه برده و همه
 خشنود و باشد و یکی از بزرگان بود که همیشه از گوشه نشان و دفرمی خالی نبود و تنها نشسته گفتند چرا چنین می گفت
 هیچ خالی سلامت ترا از تنهایی ندیدیم و هیچ دغا خط چون کوفت ندیدیم و هیچ مونس از خود ندیدیم ثابت بانی از جمله اولیا بود
 حسن بصری نامه نوشت که شنیدم که حج بیروی خواهم که در صحبت تو باشم حسن گفت بگذار تا در سفر خدای زنده
 می کنیم باشد که چون بهم باشیم از یکدیگر چیزی بینیم که یکدیگر را دشمن گیریم و این نیز یکی از فوائد عزت است تا
 پرده مروت بر جای بماند و باطنها برهنه نگردد که باشد که چیزی نماند که ندیده ایم و شنیده ایم پسای شود فایده
 پنجم آنکه طمع مردمان از وی گسته شود و طمع وی از مردمان و ازین مرد و طمع بسیار بیخ و محصیت تولد شود
 که چون اهل دنیا را بیند حرص در وی پدید آید و طمع بر حرص است و خواری تیج طمع و ازین گفت خدای تعالی
 وَلَا تَعْلَمُ أَنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْتَهُمَا بِهِ أَزْوَاجًا مَقْنُوعَةً الْاِیة رسول صلی الله علیه و سلم گفت منکرید بانی نیاید
 از آستنه ایشان که آن فتنه ایشان است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که فوق شما است در دست
 منکرید که نعمت حق تعالی در چشم شما حیرت شود و هر که نعمت تو را گران بیند اگر در طلب آن افتد از خود بدست
 و آخرت بزیان آورد و اگر طلب نگیرد در مجاهده و بهر افتد و این نیز شوار است فایده ششم آنکه از دیدن گرانان
 احقاف کسانی که دیدن ایشان بطبع مکرده باشد بر دشمنی گفتند چرا چشمت بخل شد گفت از سببه دیگران آنکه می بینم جا بود
 مگر چنانکه تن را پست است جان را نیز پست است و پنهان دیدن گرانان است و شافعی رحمه الله میگوید یا هیچ کس از این ششم
 که نه آن جانب که بوی دهم گران تر یافته و این فایده اگر چه دنیاوی است ولیکن دین نیز بآن پیوسته است
 که چون کسی را پسند که دیدار آن ناخوش بود و بزیان یا بدل عیبست کردن گیرد و چون نهان بود

ازین همه سلامت یابا اینست فایده عزت اما **افاق عزت** بدانکه مقاصد ربی و دنیائی است یعنی آنست که بزرگان
از دیگران حاصل نیاید و بجز مخالفت است نشود و در عزت فوت نیست و فوت آن آفت عزت است و آن نیز
شش است آفت اول باز ماندن از علم آموختن و تعلیم کردن است و بدانکه هر که آن علمی که بروی فرضیه است نیاخته
باشد و را عزت حرام است و اگر فرضیه آموخته و علوم دیگر نمی تواند آموخت و فهم نتواند کرد و خواهد که عزت گیرد
عبادت روا باشد و اگر تواند که علوم شریعت تمام بیاموزد و را عزت گرفتن خسرانی بود عظیم چه هر که پیش از علم
حاصل کردن عزت گیرد و بشیر و فوات خوب و بکاری و اندیشه های پرانده ضائع کند و اگر همه روز بعبادت مشغول
شود چون علم محکم نگردد باشد از غرور و مکر خالی بود و در عبادت و از اندیشه محال و خطا خالی نباشد در اعتقاد و
خواطر کلیه او را آید و در شان حق تعالی باشد که کفر بود یا بدعت و او نداند و در جمله عزت علما را شاید نه عوام را چه
عوام چون بیار بود ویران شاید که از طلب برگزیده که چون خود طبیعی خود کند زود بپاک شود اما تعلیم کردن و درجه
آن بزرگ است چه عیسی علیه السلام میگوید هر که علم بداند و بان کار کند و دیگران را بیاموزد او را در ملکوت بماند
عظیم خوانند و تعلیم با عزت است نباید پس تعلیم عزت اولی تر باشد از ثبات و در ثبات علم وین بود و طلب جاه
و مال و باید که علمی تعلیم کند که در دین نافع بود و آنکه بهتر بود پیش دارد و مثلاً چون به چهارت ابتدا کرد بگوید که
طهارت چهارم است و پوست خنصر است و مقصود ازین طهارت دیگر است و آن طهارت چشم و گوش و زبان و دست
و جمله اندامها است از معاصی تفصیل آن بگوید و بفرماید تا بان کار کند و اگر کار نکند علمی دیگر طلب کند مقصود او
جاه است و چون ازین طهارت فارغ شد بگوید که مقصود ازین طهارتی دیگر است و رای این و آن طهارت دل است
از دوستی دنیا و از هر چه جز حق تعالی است و حقیقت لا اله الا الله این است که او را هیچ معبود و مانده مگر حق تعالی
هر که در بند همای خود است فَقَدْ اخْتَلَا اَهْلًا كَهْلًا همای خود را بخدای گرفته است و حقیقت کلمه لا اله
الا الله محسوس است و وجهی است از موانع شناختن تا هر چه باور کن مملکت و منجیات گفته ایم بخواند و این سخن
عین همه خلق است چون شناسد پیش از آنکه ازین علم فارغ شود علم حیض و طلاق و خراج و فحوی و خصوصیت سبب
کند یا مذہب خلاف یا علم کلام و جدل و مناظره طلب کند یا مبتدله و کرامیان بدانکه جاه و مال طلب یکی کند زین
از وی دور باید بود که شروی عظیم بود و چون با شیطان که او را به بپاک او دعوت می کند مناظره نکند و بنام خود
که دشمن ترین اوست خصوصیت نکند و خواهد که خصوصیت با اوجنیف و شافعی و معتز که کند دلیل است بر آنکه شیطان
او را بدست خود گرفته است و بروی می خندند و صفائی که در درون او است چون حسد و کبر و ریاء و عجب و دوستی
دنیا و مشرک جاه و مال همه پدید می آید که سبب بپاک وی است چون دل خود را از آن پاک نکند

و بدان مشغول شود که در فاقوی کج و طلاق و مسلم و اجابت کلام در دست است و اگر کسی در آن خطا کرده باشد
بیش از آن نیست که ثرووی از وی آید که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است هر که اجتهاد کرد و صواب کرد و او را ده
شود است و اگر خطا کرد یکی پس از آنکه شش افی گیرد یا از آن ابو حنیفه صرفه پیش ازین نیست و چون این صفات از خود
محو کند صرفه این بلاء کین وی بود و در کار چنان شده است که در شهری بزرگ یک و ن بیست نیا بند که غمبت کنند
در تعلیم برین وجه پس ازین عزت اولی ترجیه بر علی کسی آموزد که او را قصد دنیا بود چنان بود که شمشیری کسی
فرود شد که او را قصد راه دن بود اگر گوید که شاید که روزی قصد دین کند همچنان بود که شاید که این قاطع الطریق
روزی توبه کند و بغیر او دو اگر گوید که شمشیر او را توبه بخواند و علم او را توبه بخواند و بختی مغالی این هم علم است که
علم فاقوی و حضومات و معاملات و علم کلام و نحو و لغت بچکس با بجای بخواند که در این تحریص و ترغیب دین
نباشد بلکه هر یکی از اینها تخم حسد مبادات و کبر و تعصب دل میکار و وی پرورد و لیس انجر کالمعاینه نگاه کن تا
کسانی که بچنین علم مشغول بود و ند چگون بود و چگونه مردند و آن علم که با خرت و عوت کند و از دنیا باز خواند علم
حدیث و تفسیر است و این علوم باشند که در حکمت و سخبات بیاورده ایم لاجرم این علم مبذول آید و است که در
هر کس اثر کند الا بنا در کسی که بغایت سخت دل باشد پس اگر کسی باین شرط گفته آمد علم طلب کن از وی عزت
گرفتن از کبار عظیم بود پس اگر کسی علم حدیث و تفسیر را بچیز مهم است بخواند و هم طلب جابه بر خود غالب بیند باید که از
تعلیم وی بگریزد که اگر چه در تعلیم وی دیگران را خیر بسیار بود اما بلاءک وی بود و او فدای میگیران باشد و از آن
جمله باشد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت تعالی این دین خود را نصرت کند یکسای میرائیان از آن هیچ نصیب
و مثل و چون شمع بود که خانه بان روشن باشد و او در سوختن و کاستن و ازین سبب بود که در شمع هفت قطره
کتب حدیث که سالی است در زیر خاک کرده و حدیث روایت نکرد و گفت از آن روایت نمیکنم که شهنوت روایت
این در خود می بینم اگر شهنوت خاموشی یافتی روایت کردی و بزرگان چنین گفته اند که حدثا بای است از
دنیا و هر که گوید حدثا میگویم او را در پیشگاه نشاند و علی رضی الله عنه بر یکی بگذشت که بر کسی مجلس میداشت
گفت این مرد میگوید اعراف می را نشناسید و از یکی عمر رضی الله عنه و ستوری خود است تا با ما بعد از نماز صبح
مردمان را پسندید و دستور می داد و گفت از پسند او انی می کنی گفت آری که ترسم که چندان با و کبر و خود غلغلی که
به شریازی و ابعده حدویه سفیان نوژی را گفت نیک مردی تو اگر نه شستی که دینا را دوست داری گفت
آن چیست گفت روایت حدیث دوست داری و ابوسلمه ان خطابی میگوید هر که خواهد که ما بشما صحبت کند و علم
آموزد درین روزگار و ایشان حدث کنند و دور باشند که دانشان ندانند است نه حمال و نه دانه است

باشند و در باطن سخن و در روی شاگرد و در عینت زشتی عمل اهل نفاق سخن چیدن و مکر و فریبقت باشند و غرض
 ایشان آن بود که تر از زبان خود سازند با غرض فاسده خود و از تخری سازند تا در موی ایشان گرد شهر بر
 آئی و آمدن خود نزد توفیقی دانند بر تو و خواهند که غرض جاه و مال خود فدای ایشان کنی بگویند این که پیش تو
 آیند و به حقوق ایشان خویشان و پیوستگان ایشان قیام کنی و منفعت ایشان باشی و با دشمنان ایشان نهامت کنی
 و اگر در یکی از اینها خلاف کنی انگاه بینی که چگونه در تو و در علم تو و چگونه باشی تو اسکارا شوند و بحقیقت چنین است
 که او گفت که هیچ شاگردم و زستاد را را بجان قبول نمی کند اول اجرا خواهد که روان باشد و در مسکن طاعت
 آن دارد که ترک شاگرد بگوید که انگاه چشمم دم خسته نماید و نه اجرای ایشان درست تواند کرد بی خدمت ظالمان
 و ممانعت با ایشان مسلمانی خود میر کار ایشان کند و از ایشان هیچ نیاید پس هر که تعلیم تواند کرد و ازین است
 و در باطن تعلیم از غفلت فاضله اکنون شرط عانی است که علمی را که بنده که محسوس دارد و درین میگردد و در میان
 بدو که برین برای جاه و مال میکند بلکه باید که بکان بر دکه برای حق تعالی میکند چه رفیقه و بی این است که بکان
 چنین برود و چون باطن پلید باشد بکان نیک جای نباشد که هر کسی از مردمان آن پیدا کرد که در وسعت
 پس این سخن برای آن می رود تا عالم شرط خود بداند و عوامی حجاقت خود این بهانه گیرند و در حجت علم
 کنند که او نیز بکمال شود و باین بکان بدافت و هم است که از منفعت گرفتن و منفعت رسانیدن بازماند اما
 منفعت گرفتن کسب و که بی محالطت نیست باید و هر که عیال دارد و کسب غول نشود و غول گیرد و نشاید که صاحب
 گذشتن عیال از کمال است و اگر قدر کفایت دارد و عیال ندارد و غولت ولی ترا منفعت رسانیدن صدقه
 دادن بود و بحق مسلمان قیام کردن و اگر در غولت بخرعیاوت ظاهر شود غول خواهد بود کسب حلال و صدقه
 دادن او را از غولت فاضله تر و اگر در باطن او راه کشاده است بمعرفت حق تعالی و پس بنا جات و این از
 صدقات فاضله است که مقصود از همه عبادات است است سوم است که از مجاهدت و ریاضت که
 بسبب صبر کردن بر اخلاق مردمان حاصل آید بازماند و این فائده بزرگست کسی که هنوز تمام ریاضت یافته
 که نیکو خوی اصل همه عبادات است و بی محالطت پیدا نیاید که خوی نیکو آن بود که در محالات خلق صبر کند
 و خدا و مان صوفیه محالطت باین کنند تا بسوال از عوام رعوت و کبر را بشکند و نفقه صوفیان بخل را بشکند
 با احتمال از ایشان بدخوی از خویشین بریند و بخت بخت ایشان برکت دعا و معرفت ایشان حاصل کنند و اول کار
 این بوده است اگرچه اکنون نیت و اندیشه بگرویده است بعضی را مقصود جاه و مال شده پس اگر کسی ریاضت
 یافته است او را غولت فاضله تر که مقصود از ریاضت نداشت که همیشه برنج کشد چنانکه مقصود از او دارد

بی‌خسیت بلکه آن است که علت برود و چون علت برفت همیشه خود را در محلی دار و داشتن شرط نیست بلکه مقصود
 و رای ریاضت است و آن حاصل کردن الش است بزرگ حق تعالی و مقصود ریاضت آنست که هر چه تراشیدن است
 از انش از خود و کرنی تا با آن پردازی و بداند که چنانکه ریاضت کردن لا بدست ریاضت دادن و تادیب کردن دیگران
 هم از ارکان دین است و این طاعت است نیاید بلکه شیخ را از مخالطت بمریدان چاره نباشد و غلت او از ایشان شرط
 بنود و لیکن چنانکه از آفت جاه و ریاضت باید کرد و علم را ستود و نیز حذر باید کرد و چون مخالطت ایشان بشرط بود از
 عزلت اولی تر **آفت چهارم** آن است که در عزلت باشد که وسواس غلبه کند و باشد که دل نفوذ گیرد از ذکر و طول
 افتد و آن جزو است با مردم برنج و این عباس رضی الله عنه میگوید که اگر از وسوس ترسید با مردمان نشو
 و علی رضی الله عنه میگوید که راحت دل از دل باز میگیرد که چون دل را بیکباره اگر کسی نمیدانند شویس باید که
 هر روزی کیساعت کسی باشد که بگویند است و استراحتی باشد که آن در نشاط بنفیر اید اما باید که این کسی بود که با وی همه
 حدیث دین رود و احوال خود در تقصیر در دین و در تدبیر سبب این میگویند اما با اهل غفلت نشستن اگر
 همه یکساعت بود زبان دارد و آن صفا که در حلقه روز پدید آمده باشد تیره که اندر رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت هر کسی بصفت دوست و نهیشتن خود بود باید که نگاه کند که دوستی با کسی کند **آفت پنجم** آنکه
 ثواب عبادت و تشییع جنازه و دعوت شدن و تهنیت و تعزیت و حقوق مردمان فوت شود و درین کار اینزافات
 است و رسم و نفاق و تکلف بآن راه یافته است و کس بود که خود را از زافات آن نگاه نتواند داشت و تشرط آن
 قیام نتواند کرد آن کس عزت اولی تر و بسا کس ز سلف چنین کرده اند و این همه در باقی کرده اند که سلامت خود
 در آن دیده اند **آفت ششم** آنکه در مخالطت کردن و قیام بحقوق مردمان نوعی از تواضع بود و در عزلت
 نوعی از تکبر باشد و بود که باعث بر عزت خویشی و بکبر بود آنکه خواهد که بزرگواریت مردمان نرود و مردمان بزرگواریت
 او روند و اینست کرده اند که در بنی اسرائیل حکمی بود بزرگ و سه صد و شصت و تصنیف کرده بود و حکمت نماند است
 که او را نزد حق تعالی محلی پیدا آمد پس وحی آمد به پیغمبری که در آن روز کار بود که او را بگوئی که روی زمین بزم
 و نام و ما بگفت خود کردی و من این بقیقه ترا قبول نکنم پس بترسید و دست از آن برداشت و در کجی خالی نشست
 و گفت اکنون خدای تعالی از من خوشنود شد و وحی آمد که خمرش نودیم از وی بیرون آمد و بیازماندن با مخلوق
 مخالطت کردن گرفت و با ایشان می نشست و میخواست و طعام میخورد و در بازار میرفت و وحی آمد که اکنون خوشنود
 من باقی پس بداند که کس باشد که عزت از بکبر کند که ترسد که در محاسن او حرمت ندارد تا برسد که نقصان او و علم باید عمل
 بداند از اویرا پرده نقصان خود سازد و همیشه در آن روزی آن باشد که مردمان بزرگوارت او روند و بوسه

بیک کتبی دوست او را بوسه دهند و این عزت عین اتفاق بود و نشان آنکه عزت بحق بود و و خیر بود و یکی آنکه در
 تراویح هیچ یک را نباشد یا بدکردن مشغول بود یا بعلم و عبادت و دیگر آنکه زیارت مردمان را کاره باشد که نزد او
 رود و کسی که از وی فائده دینی بود ابو الحسن حاتی از خواجگان طوس بود و اسلام شیخ ابوالقاسم کرکائی که از اولیای
 بزرگ بود رفت و عذر خواستن گرفت که تقصیر میکنم که کمتر بیسم گفت ای خواجه عذر نخواه که چند آنکه دیگران آمدن
 منت دارند ما از آمدن منت داریم که ما را خود از آمدن آن مهتر روای کسی نیست یعنی ملک الموت علیه السلام و
 امیری نزد حاتم صم شد گفت چه حاجت داری گفت آنکه دیگر نه تو مرا بینی و نه من ترا و بد آنکه در تراوشیست برای
 آنکه تا مردمان او را تعظیم کنند چلی بزرگ بود که اقل در حاجات آن است که بداند که از کار وی هیچ چیز برتبت خلق
 نیست و بداند که اگر لبه کوچی رو و عیب جوی گوید که تفایق میکند و اگر خجریات رود و آنکه دوست و مریدی بود
 گوید که راه ملامت پیرو تا خود از چشم مردمان بگیند و در هر چه باشد مردمان در حق او و گروه باشد باید که دل
 دین خود ببندد و نه در هر دم سهل تتری مریدی را کاری فرمود گفت نتوانم از بیم زبان مردمان سهل روی با صحاب
 کرد و گفت کس تحقیق این کار نبیند تا از وصف یکی حاصل نکند تا خلق از چشم وی بهیخته که خبر خالق را بدیند لغزش
 وی از چشم وی بهیخته که باک ندارد و هر صفت که خلق او را ببیند حسن بصری را گفتند قومی به مجلس قومی آیند و سخنها
 بیاورند دیگر تا با آن اعتراض کنند و عیب آن میجویند گفت من نفس خود را تا دیده ام که طبع فردوس علی و محابرت
 حق تعالی میکند و هرگز طبع سلامت از مردمان نمی کند که آفریدگار ایشان از زبان ایشان سلامت نیافت
 پس ازین جمله فوائد و اوقات عزت بدستی کسی باید که حساب خود بگیرد و خود را باین فوائد و اوقات عرصه کند تا بداند
 که او را کدام اولی تر است **آداب عزت** چون کسی نازویه گرفت باید که نیت کند که باین عزت شرف و ابرام و در آن
 باز میدارد و طلب سلامت می کند از شر مردمان و طلب فرائض کند عبادت حق تعالی و باید که هیچ یک را نباشد
 بلکه بکردار و علم و عمل مشغول شود و مردمان را بخود راه نهد و در اختیار جیف شهر نیز رسد که هر چه پیشتر که بشنود
 چون بخنی بود که در سینه افتد و در میان خلوت سازد و نه بر زن و نه برترین کاری در خلوت قطع حدیث لغزش است
 تا ذکر صافی شود و اخبار مردمان بختتم حدیث لغزش بود و باید که از قوت و کسوت با مدعی فراعیت کند اگر نه از
 مخافتت مردم متغنی نباشد و باید که صبور باشد بر هیچ همسایگان و هر چه در حق وی گویند از شاد و غم گوش
 ندارد و دل و زبان نبیند و اگر دیر در عزت منافق و مرانی گویند و اگر مخلص و متواضع گویند و اگر تشنگ
 سالوس گویند گوش ندارد که آن همه از کاذب و مقصود از عزت بود که بکار آخرت مشغول و متفرق **اصول حق تعالی** و در
 سفر ملائکه سفرد و یکی مایه و یکی طایفه و یکی بنفوس است ملکوت آسمان و زمین و عجایب خدای تعالی و مژگان دین و غیره و این

است که بن در خانه نشسته باشند و بدل در شتی که پنهانی آن حضرت مقدار آسمان و زمین است و زیادت جلال
 چنانچه ای ملکوت بخت عارفان است آن شتی که منع و ممانعت آن راه ندارد و محسوس بجانم تعالی باین
 سفر دعوت می کند و میگردد و گفته نظر وافی ملکوت است و لا در حق و لا در حق و لا در حق و لا در حق
 و کسی که ازین سفر عاجز آید باید که بطاهر سفر کند و کالبد را بر دانا از سر جای فایده گیر و شل این چون کسی که با
 خود و بجهت و دانا طاهر کعبه بنده و شل آن دیگر چون کسی بود که بر جای نشسته باشد و کعبه نزد وی آید و گویی
 طواف می کند و اسرار خود با وی میگردد و تفاوت میان این و آن بسیار است ازین بود که شیخ ابو سعید گفتی
 نامردان پای بله کرد و مردان اسرار و نادر است و درین کتاب رو و با بیاد کنیم که شرح باطن حق است و در
 چنین کتاب شرح پذیرد **باب اول** در نیت سفر انواع و ادب آن **باب دوم** در علم سفر و خصلت آن
باب اول در نیت سفر انواع و ادب آن **فصل اول** در انواع سفر و نیت سفر پنج قسم است قیام اول در طایف
 است و این سفر فرضیه بود چون تعلم علم فرضیه بود و نیت بود چون تعلم علم نیت بود و سفر برای علم بر بند و جو بود
 یکی آنکه علم شرع بیاموزد و در آخرت که هر که از خانه خود بیرون آید بطایف علم از در راه خدا
 عزوجل است تا باز آید و در آخرت که درندگان پر نامی خود گسترده دارند برای طالب علم دگرسی بود و از سلف که
 برای یکسانیت سفر دراز کرده است سخنی گوید اگر کسی از شام تا من سفر کند تا یک کلمه بشود که او در راه دین آن
 فایده بود و سفری ضایع نباشد لیکن باید که سفر برای علی کند که زود آخرت بود و هر علم که او را از دنیا با آخرت بخاند و از
 حریف نابت از زیاده با خلاص از ترس خلق ترس خالق بخاند آن علم به فضلان او بود و بعد دوم آنکه سفر کند تا خود
 را و اخلاق خود را بشناسد تا بعد از علاج صفات مذموم که در وی است غول شود و این نیز مهم است که در دنیا و دنیا خیزد
 بود و کار با مردان و مرد و بخود و گمان بیکو برود و نپارد که نیکو اخلاق است و در سفر بریده از اخلاق باطن پرست
 و احوال پیش آید که ضعف و بدخوی و عجز خویش شناسد و چون علت باز یابد بعد از شعول تواند شد و سر که سفر کرده
 باشد در کار مردانه نباشد بشرحانی گفته ای و سفر کنید تا یک شوی که کتاب که در یکجای بیاید گنده شود و چه سوم
 آنکه سفر کند تا عجایب صنع حق تعالی در بر و بحر و کوه و بیابان و اقالیم مختلف بنید و انواع آفریدای مختلف حیوان
 و نبات و غیر آن در نومی عالم شناسد و بداند که همه آفریدار خود را بشناسد و به یگانگی او گواهی می دهد
 کسی را که این چشم کشاده شد که سخن حماد است که نه حرف است و نه صورت تواند شنید و خط الهی که بر جبهه
 همه موجودات نوشته که نه حرف است نه رقم بر خواند خواند و اسرار ملکات از آن تواند شناخت و بآن
 حاجت نباشد که در زمین طواف کند بلکه در ملکوت آسمان نگرود که هر شب با نوری گردد و طواف میکند

و میراث ایشان بود و محض اتفاق و طراری بود و بدترین این قوم آن باشد که سختی چند عبارت صوفیه یاد گرفته باشند
و بهیچوجه میگویند و پندارند که علم اولین و آخرین بروی کشاده شد که این سخن می تواند گفت و باشد که شومی آن سخنان
او را بجای ساند که در علم و علمای چشم خست نگردد و باشد که شرع نیز در چشم او مختصر گردد و گوید این خود برای ضعفها
است و کسانیکه در راه قوی شدند ایشان را هیچ نیان ندارد که دین ایشان بدو قلم رسیده و بهیچ چیز خاست پذیرد
و چون باین درجه رسیدن یکی از ایشان فاضله از کشتن سزار کافر در روم و هند که مردمان خود را از کافر
نگارند اما این ملعون مسلمانی را هم بزبان مسلمانی باطل میکند و شیطان درین روزگار هیچ دام فرو نگذارد و حکم
اینین را بسیار کس درین دام افتادند و ملاک شدند اما **ادب مسافر** در ظاهر از ادل سفر تا آخر و آن هشت
ادب است **ادب اول آنکه** بیشتر مطالب باز بدو و دینیتها با خداوندان رساند و هر کرا فتنه بروی او چیست
افقه بنهد و زادی حلال بدست آورد و چندان بگریزد که با هم امان رفتن تواند کرد که طعام دادن سخن خوش گفتن
و باسکاری خلق نیکو کردن در سفر از جمله کارهای اخلاق است **ادب دوم آنکه** رفتنی شایسته بدست آورد که
درین یاد باشد و رسول صلی الله علیه و سلم نهی کرده از سفر تنها و گفته است نه جماعتی باشد و گفت باید که یکی را بکنند
که در سفر نشیند و ایستاد و هر کار که هر آن باکی بود تها شود و اگر سر و کار عالم بود و خدای بودی تنها بود
و کسی را میرکنند که خلق نیکو تر و سفر بشیر کرده باشد **ادب سوم آنکه** رفقای سفر را وداع کند و باز نماند
و هر ای رسول صلی الله علیه و سلم بگوید استودع الله ذینک و الله ذینک و خواتیم ملک و رسول صلی الله علیه و سلم چون
کسی از نزد او بفرستد گفتی زود کن الله تقوی و غفر ذنک و وجه لک بحر حیث تا تو حجت این عاصمت تقیم است
و باید که چون وداع کند همه را بخت تعالی سپارد و بگوید عرضی الله عنده عطا میدارد و بیاید با کودی عمر گفت سبحان الله
بر کوه کسی را ندیدم که چنین بکسی ماند که این کودک بنو گفت یا امیر المؤمنین از عجب آب کارا و ترا خبر کنم من بسفر میرفتم
و مادر او آسودن بود و گفت مرا باین حال میگذاری گفت استودع الله ذینک و الله ذینک بخدا سپردم و آنچه در شکم دارم
پس چون باز آمد مادر وی مرده بود و یک شب حدیث میگردیدم آتشی از درو دیدم غم این صلیبت گفتند این از
آمر زن است و هر شب بخندم بچشم غم او نماز گذار و روزی وار بود این چگونه بود و فرم و گویا باز کردم تا
چراغی دیدم نهاده و این کودک بازی میکرد و آوازی شنیدم که مرا گفتند که این کودک را با سپیدی با تو دادیم
آنرا بدین آینه پدری باز دادی **ادب چهارم آنکه** دو نماز بخواند یکی نماز استخاره پیش از سفر و آن نماز دو نماز
آن معروف است و دیگر بوقت بیرون رفتن چهار رکعت نماز بخواند که صلی الله علیه و سلم فرمودی نزد رسول صلی الله علیه
و سلم آمد و گفت اندیشه سفر دارم و وصیت نوشته ام پدر و هم پادشاه را برادر رسول صلی الله علیه و سلم

از آن برخیزد و چون باز آمدی اول در مسجد شندی و دو رکعت نماز بگزاردی و چون در خانه شدی گفتی تو با تو با تو
 او با اینها و عیلتان و منتهی موی که است راه آورد بدین ایستگاه را و در جگر آمده است که اگر چیزی ندارد سنگی در تو بره
 اندازد و این شکی نیست تا کی این سنت را این است و آب سفر را با او آب خوض و سفر باطن است
 که سفر کنند تا آنگاه که دانند که زیادت در این است و چون در راه در دل خود نقصانی بینند باز
 گردند و نیت کنند که در شهر بمانند و در تریه های بزرگ از زیارت کنند و شیوخ را ببینند و از هر یکی خانه
 گیرند نه برای آنکه بجا حدیث باز گویند که مثل حج را و ندیم لیکن تا بان کار کنند و هیچ شهر پیش از ده روز تمام
 نکنند مگر با زیارت شیخی که مقصود باشد و اگر زیارت بر ادوی رو پیش از حد و زیارت است که حد هانی این است
 مگر که او بر بخور خواهد شد اگر مقام نکند و چون نزد یک پیری رود یک شب باز و پیش مقام نکند چون مقصود پیش
 از زیارت بود و چون بسلام کسی رود در سری گوید و صبر کند تا او بیرون آید و هیچ کار را نماند تا اول زیارت
 او کنند و در پیش وی سخن نگویند تا نرسد و چون پرسد آن قدر گوید که جواب دهد و اگر سوالی خواهد کرد و بیشتر است
 خواهد و در آن شهر بیشتر مشغول نشود که خلاص زیارت بشود و در راه بگذرد و هیچ مشغول باشد و بجز آنکه در
 در سفر خانه کسی نشود و چون کسی با او حدیث کند جواب او مختصر داند از شیخ و اگر در حضر چه مشغول است
 و آن میل است سفر کنند که آن کفران نعمت بود **باب دوم در بیان علم که مسافر باید از سفر بیاورد**
 آنوقت بروی واجب بود که علم خصصت سفر بیاورد اگر چه غم دارد که کار خصصت گفتن باشد که بصورت بیان
 محتاج شود و علم قبله و وقت نماز بیاورد آنوقت و سفر در طهارت و خصصت آن مسح موزه و تیمم و در نماز و غیر
 و صبح و در سنت نماز بر ستور گزاردن و در رفتن گذاردن و در موزه یکی که آن اظهار است و این صفت است
 خصصت اول مسح موزه هر که بر طهارت تمام موزه پوشیده باشد آنگاه حدیث کند او را باشد که موزه مسح میکنند
 تا آنگاه که از وقت حدیث شبان روز بگذرد اگر غفیم باشد یک شب از پنج شرط اول آنکه طهارت تمام آنگاه
 موزه پوشند اگر بپای بشوید و در موزه کنید پیش از آنکه دیگر بپای بشوید شاید نزد امام شافعی پس چون دیگر
 بپای بشوید و در موزه کنید باید که اول بپای از موزه بیرون کشد و باز پوشند دوم آنکه موزه چنان بود که بر
 عادت بودند که رفتن و اگر چه نماز در او نبود سوم آنکه موزه تا کعبه است و اگر در مقابل محل فرس خیزی
 پیدا شود یا بسوخت و در نشاندن و نزد مالک آن است که اگر چه در یابد و چون بر آن توان رفت و آن باشد
 و این فعل قدیم شافعی است و نزد این و اکثر است چه موزه در راه بسیار بدرد و در وقت آن بهر وقت ممکن گردد و
 چهارم آنکه موزه از بپای بیرون نکند اگر مسح کرد و چون بیرون کند اولی تر آن بود که طهارت از سر کرد و اگر بپای

شستن و قضا کردن طاهر است که روا بود و پنجم آنکه مسح بر ساق نکند بلکه در مقابل قدم کند و بر پشت پای اولی تر
 و اگر یک انگشت مسح کند کفایت بود و بیک انگشت اولی تر و بیکار پیش مسح نکند و چون پیش از آنکه بیرون رود مسح
 کند بر یک شبان روز قضا کند و سنت آن است که هر که موزه در پای خواهد کرد بیشتر نکند تا کند که رسول
 صلی الله علیه و سلم یک موزه در پای کرد و کلاغی آن موزه دیگر بر بود و در هوا بر و چون را کرد از اندرون آن
 ماری بیرون آمد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که بخدای خود جل و بقیامت ایمان دارد که موزه در پای
 بکن تا ناگاه که نهفتی از حضرت **دوم** تیمم و تفصیل این در اصل طهارت گفته ایم باز گوئیم باز از نشو
 و نشین **سوم** است هر وضو که چهار رکعت است با وضو رکعت است لیکن چهار شرط **اول** آنکه وقت گذرد
 و اگر قضا شود درست است که در نشاید **دوم** آنکه نیت قصر کند که اگر نیت تمام کند یا در شک فسخ نیت تمام
 کرده یا نه لازم آید که تمام کند **سوم** آنکه کسی اقتضا نکند که او تمام گذارد و اگر اقتضا کند او را نیز لازم آید بلکه
 اگر گمان برد که امام نیت تمام خواهد کرد و او در شک بود او را تمام کردن لازم آید که مسافر را باز نتوان
 داشت اما چون دانست که مسافر است و در شک بود که امام قصر خواهد کرد او را روا بود که قصر کند اگر چه امام قصر
 نکند که نیت پوشیده بود و دانستن آن شرط نتوان کرد **چهارم** آنکه سفر دراز بود و مباح و سفر نبه که اگر خجسته و
 سفری که بر راه زدن رود و کسی که بطلب او را حرام روئی و مسکوری مادر و پدر و رو باشد که پیغمبر حرام است
 و حضرت و آن را بنود و همچنین کسی که از اوام خواه گیر و دارد که بدید و در جمعه سفر که برای غرضی بود چون
 آن غرض که باعث است حرام بود سفر نیز حرام باشد و سفر دراز آن است که شش نرود و فرسخ بود و در کمتر ازین
 قصر نشاید و هر سفری که دوازده هزار کام بود و اول سفر آن بود که از عمارت شهر بیرون رود اگر چه از خانه و بستانها
 بیرون زفته باشد و آخر سفر آن بود که بعمارت وطن رسید یا در شهری دیگر که سه روز غم اقامت کند یا زیادت بیرون
 رود در شدن و بیرون آمدن و اگر غم نکند اما در بن گزاردن کار را بود و نداند که کی گذارد شود و هر روزی چشم
 میدارد که گذارد شود و زیادت از سه روز یا خرافه بر یک قول که بقیاس شش و یک تر است روا بود که قصر میکنند
 و همچون مسافر است که بدل قرار گرفته است و غم قرار ندارد **حضرت چهارم** جمع است روا بود و سفر
 دراز مباح که نماز پیشین خیر کند تا نماز دیگر بهم گذارد یا نماز دیگر تقدیم کند و با نماز پیشین بهم گذارد و نماز پیشین
 خفتر چنانچه چون نماز پیشین بکند باید که اول نماز پیشین بکند انگاه نماز دیگر و اگر آن بود که سنتها بجا آورد تا فضیلت آن
 نشود که فاده سفر بدان بر نیاید و لیکن اگر چه ابد سنتها بر پشت ستور میکنند در میان فتن و ترسب آن بود که اول چهار رکعت
 از عصر گذارد انگاه با نیک نماز قضاست بگوید و فرصتی تا پیشین گذارد انگاه تا عصر کند و اگر هم کرده نیم عاده

و اگر چه در بعضی از اینها اختلاف است و در بعضی از آنها
 اختلاف است و در بعضی از آنها اختلاف است

و فريضه نماز دیگر بگذارد و میان هر دو نماز عین اربعه و قیامت روزگار بنزد آنگاه دو رکعت سنت که بعد از نماز
پنجمین است بعد از نماز دیگر بگذارد و چون ظهر تا آخر وقت نماز عصر بخشین کند و اگر عصر بگذرد و پیش از غروب وقت
آفتاب بشهر رسید عصر را بگذرد و حکم نماز شام و خفتن همین است و بر یک قول در سفر کوتاه نیز جمع روا بود و در حضرت
پنجم آنکه سنت بر پشت ستور روا بود و واجب نبود که روی بقبله دارد بلکه راه بدل قبله است و اگر بوضد
ستور از راه برگرداند نه بسوی قبله نماز باطل باشد و اگر بسو بود یا ستور چراگند زمان ندارد و در کوفه و سجود باشت
کند و پشت خم نمیدارد و در سجود خم زیادتی می دهد و چندان شرط نیست که در خطر آن باشد که بقیه و اگر در مرقا بود
رکوع و سجود تمام کند **در حضرت ششم** آنکه میرود و نماز سنت میکند و در ابتدای نماز روی بقبله کند که اگر روی
آسان بود و بر کسی که رکب نبود و دشوار بود و رکوع و سجود باشتاری می کند و وقت نشد میرود و العقیات بخیزد
و نگاه دارد تا پای برنجاست نه نهد و بروی و جنب نیست که لب بختی که در راه باشد از راه بگذرد و بر خود راه
دشوار کند و هر که از دشمن بگریزد یا در صفت خیال بود یا از سیل و گرگ گریزد و او را بود که قضا کند در وقت
یا بر پشت ستور خفا کند و سنت کند و در تنها و جب نباید **در حضرت هفتم** روزه گشتن است و مسافر که نیست
روزه کرده باشد روا بود که بکشد یا اگر بعد از صبح از شهر بیرون آید روا بود که بخشد و اگر کشاده باشد پس بیشتر
رسد روا بود که در شهر بیرون زمان خوزه و اگر کشاده باشد و بشهری رسد روا بود که بکشد و قصر کردن جایزتر
بود از تمام کردن تا اگر شبست نماز بیرون آید که نزد او حقیقه تمام کردن روا نبود اما روزه و دشمن فاضله از نماز
تا در خطر قضا نیست که بر خویش نیست برسد و طاقت ندارد نگاه کشادن فاضله از این جهت رخصت است در سفر
و راز بود قصر و قطر و صبح بر روز سه شنبان روز و سه در سفر کوتاه نیز روا بود سنت بر پشت ستور در وقت و از همه
دست و دشمن و تیم کردن بقیضای نماز اما در جمع میان دو نماز خلاف است و ظاهر آنست که در سفر کوتاه نباید
این عمل را باید است مسافر باقیان همین از سفر چون در بعضی خواهد بود که از روی بیامورد و وقت مسافر است و علم
و لائل قبله و دلیل وقت نماز باید و وقت چون در راه و بیابان باشد که در آن شراب پوشیده نماید و این نماز
باید که بداند که آفتاب وقت نماز پیشین گنای باشد چون روی بقبله کنی و وقت و وقت نماز آن چنانکه آفتاب
چون افتد و اگر در راه گویی بود یا ندان که چه است است قبله بود یا بر دست چپ یا بر دست راست یا بر دست چپ یا بر دست راست
اصول ششم در آب سماع و در حکم سماع مایه دارد و باید که آفتاب باشد یا آفتاب باشد یا آفتاب باشد یا آفتاب باشد
و میان بخار و زوی حلال است بخیر و سماع با آب هم در تمام راه و او را یک آب یا آب است و اگر آب باشد یا آب باشد
و آنچه حلال است بدانند و قحالی را سه است در آن که آب در آن است یا آب در آن است یا آب در آن است یا آب در آن است

و سنگ چنانکه بر جسم آهن بر سنگ آن سرکش است گرازد و در صحرای افند همچین سلع آواز خوش موزون گوهر دل را
بجذباند و در آن چیزی پیدا آورد بی آنکه آدمی را در آن اختیاری باشد و یک آن منقلبی که گوهر آدمی را با عالم مخلوق
که آن را عالم ارواح گویند و عالم علوی عالم حسن جمال است و اصل حسن جمال تناسب است و در هر تناسب است
منو و کاسیت از جمال آن عالم که هر جمال حسن تناسب در یک عالم محسوس است همه شمره جمال حسن آن عالم است
پس آواز خوش موزون مناسبت بهم مناسبتی دارد و عجب سبب آن عالم بآن سبب گاهی در دل پیدا آورد و موزون
و شوقی پیدا آورد که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست و این دلی بود که آن ساده باشد و از عشق و شوقی که راه
بآن برده خالی بود اما چون خالی نبود و چیزی مشغول بود و آنچه بدان مشغول بود و حرکت آید چون ششی که دم در آن
و مندا فروخته تر شود و هر که در دل آتش شوق حق تعالی باشد سماع او را هم بود که آن آتش تیز تر گردد و در
برگرد در دل دوستی باطل بود و سماع نیز فاسد بود و بروی حرام باشد و علما را خلافت است و در سماع که حرام است
یا حلال و بر که حرام کرده است از اهل ظاهر بوده است که او را خود صورت نیست به که دوستی حقیقی با حق تعالی بحقیقت دل
آدمی فرود آید چنانچه گوید که آدمی جنس خود را دوست تواند داشت اما آنرا که نه از جنس وی بود و بیچ مانند او بود
چون دوست توان داشت پس دیکه می در دل نیز عشق مخلوق صورت به بند و اگر عشق خالق صورت به بند و با بر
نیال نشی می باطل بود و این سبب گوید که سماع یا بازی یا از عشق مخلوقی و این هر دو درین مذموم است و چون
او را پسند که معنی دوستی حق تعالی که بر خلق واجب است چیست گوید قرآن برداری و طاعت است و این
خطائی بزرگ است که این قوم را فاسده است و مادر کتاب محبت از کن مجبیات این پیدا کنیم اما اینجا می گوئیم که
حکمه سماع از دل باید گرفت چه سماع بیچ چیز در دل نیاید و در که نباشد بلکه آنرا که در دل نشاید چنانکه در که در دل نشاید
بود که آن در شمع محبوب است و قوت آن مطلوب است چون سماع آنرا زیادت کند او را ثواب باشد و هر که
در دل باطلی بود که در شمع مذموم باشد او را در سماع عقاب بود و سرگردان از هر دو خالی است لیکن برین سبیل
بازی شود و یک طبع بآن لذت یابد سماع او را مصلح است پس سماع بر سه قسم باشد قسم اول آنکه مغفلت
شود و بر طریق بازی این طریق اهل غفلت بود و دنیا بهر او و بازی است و این نیز از آن بود و در او سماع
حرام باشد مگر سبب که خوش است چه خوشیها همه حرام نیست و آنچه از خوشیها حرام است ناز از آن حرام است
که خوش است بلکه از آن حرام است که در وی ضرری و فساد باشد چه از مزغان نیز خوش است و حرام نیست
بلکه بنری و آب روان و نظارت و رنگ و گل همه خوش است و حرام نیست پس آواز خوش در حق گوش همچون
بنری و آب روان است در حق چشم و همچون بوی مشک است در حق بینی و همچون طعام خوش در حق

ذوق و همچون حکمت‌های نیکو در حق عقل و هر یکی را از این حواس نوعی لذت است چرا باید که ازین جمله سماع
 حرام باشد و دلیل بر کراهت طبعی بادی و نظارت در آن حرام نیست اینست که عائشه رضی الله عنها را و ابوبکر
 که از رنگیان روز عید در مسجد بادی می کردند رسول صلی الله علیه و آله هم مرا گفت خواهی که بی گفتن تو هم برویستند
 و دست فدا داشت تا من زنجیران بروست می نهادم و چندان نظارت کردم که چند بار بگفت پس بشد گفت
 نه و این خبر در صحیح است و ما درین کتاب یاد کرده ایم از پیش و ازین خبر پنج قصص معلوم شد یکی آنکه با زنی
 و لهو و نظارت در آن چون گاه گاه بود حرام نیست و در بادی رنگیان نفس سرود و بوده و دیگر آنکه در مسجد میگردید
 سیدم آنکه در منزل است که رسول صلی الله علیه و آله هم در آن وقت که عائشه را آتجا بر داشت و دو کلمه بآی ارفده بی یازده
 مشغول شود و این فرمان باشد پس آنچه حرام باشد چون فرماید چهارم آنکه بدارد و عائشه را گفت خواهی که بی
 و این تشا خدا باشد نه چنان باشد که اگر وی نظارت کردی و وی خاموش شدی روا بودی که کسی گویند چو هست
 که او را برنجاند که آن از خبری باشد چه هم آنکه خود با عائشه ساعتی دراز بایستد با آنکه نظاره بادی کار او نبود و از
 معلوم شود که برای سواقت زمان و کودکان نادل نشان خوش مؤد چین کار کردن از خلق نیکو بود و از
 فاضله باشد از خوشترین فراهم گرفتن و پارسائی و قرائی نمودن و هم در صحیح است که عائشه رضی الله عنها
 روایت میکند که من کوک بودم و لعلت را بسیار می چنانکه عادت و خزان باشد و چند کودک دیگر نیز بیادندی
 چون رسول صلی الله علیه و آله هم در آمدی کودکان با زین گر خنیز رسول صلی الله علیه و آله هم ایشان را با زین و کباب
 من فرستادی یک و زو و یکی را گفت چیست این بعبه ها گفت این دخترکان من اند گفت این چیست که میان
 ایشان بن گفت این سپایشان است گفت این چیست بر این سپ گفت این پروبال است رسول صلی الله علیه و آله
 سلم گفت است پروبال از کجا بود گفت نشنیده که سیلیمان را اسپ بود با پروبال رسول صلی الله علیه و آله هم بخندید
 تا همه و نه انهای سبکیش پیدا آمد و این برای آن روایت می کنم تا معلوم شود که قرائی کردن و روی تزیین
 کردن و خود را از چنین کارها فراهم گرفتن از دین نیست خاسته کودکان کسی که کاری کند که اهل آن باشد و
 از وی رشت نبود و این خبر دلیل آن نیست که صورت کردن روا بود چه لعلت کودکان از چوب و خرقة باشد چه رشت
 تمام ندارد که در هر است که بال اسپ از خرقة بود و هم عائشه رضی الله عنها روایت می کند که دو بزرگ نزد من
 میزدند و سرودی گفتند در روز عید رسول صلی الله علیه و آله هم در آمد و بر جامه نجفیت و ردی از جانب دیگر گردانید
 رضی الله عنه آمد و ایشان را زجر کرد و گفت در خانه رسول خدای فرما شد طایان رسول صلی الله علیه و آله هم گفت یا
 ابوبکر دست از ایشان بدار که روز عید است پس ازین خبر معلوم شد که دین زدن و سرودن گفتن بواج است و تنگ

نیست که بگوید رسول صلی الله علیه وسلم میرسد پس شنیدن او و منع کردن وی ابو بکر را از آن انکار و دلیل صحیح
 باشد بر آنکه مباح است قسم دوم آنکه در دل صفتی مذموم بود چنانکه کسی را در وی دوستی نهی یا کوهی بود
 و سماع کند در حضور وی تا لذت زیادت شود یا در غیبت او براسید وصال تا شوق زیادت گردد یا سرودی
 شنود که در آن حدیث لعن و خال و جمال بود و باندیش خود بر وی فرود آورد و این حرام است و بیشترین چنان
 ازین جمله باشد برای آنکه این آتش عشق باطل را گرم تر کند و آتشی را که واجب است از فروختن آن چنانچه او
 باشد اما اگر این عشق او را بازن خود یا کنیز کی خود بود و این از جمله منع جوینا باشد و مباح بود تا آنکه نگاه بطلان دهد
 یا بفروشد نگاه حرام شود قسم سوم آنکه در دل صفتی محمود باشد که سماع آن را قوت دهد و این از چهار مورد بود
 نوع اول سرود و اشعار حاجیان بود و در صفت کعبه و بادیه که آتش شوق خانه خدا می آید و در دل بحسب بنا مذ
 ازین سماع فرود کسی را که زو بود که بچرخ رود یا کسی را که مادر و پدر و ستوری ندهند یا سببی دیگر که در راجع باشد
 رد او بود که این سماع کند و این آرزوی در دل خود قوی گرداند و هر که داند که اگر شوق قوی شود او قادر بود
 بر آنکه برود و نایستد و باین نزدیک بود سرود غازیان و سماع ایشان که خلق را بغیر و جنگ کردن با دشمنان
 حق تعالی و جان بر کف نهادن و در وقتی حق تعالی آرزو مند کند و این را نیز فرود و همچنین شعاری که عادت
 است که در مصاف گویند تا مرد و دیر شود و جنگ کند و دیر یاری زیادت کند و این نیز فرود بود چون جنگ با کافران
 باشد اما اگر ابل حق بود و این حرام باشد نوع دوم سرود و نوحه بود که گریه آورد و اندوه را در دل زیادت کند و از
 نیز فرود بود چون نوحه بر تقصیر خود کند و مسلمانان و برگنایان که بر وی زرقعت و برانچ از وی فوت شده از درخت
 بزرگ و از خوشنودی حق تعالی چنانکه نوحه داد و علیه السلام که چندان نوحه کردی که جنازه از پیش او برگرفته
 و او را در آن مکان بودی و او از خوشن اما اگر اندوی حرام بود و در دل نوحه نهم باشد چنانکه او کسی مرده باشد
 که حق تعالی می فرماید **لَيْتَ لَكَ اسْوَأُ عَلَى مَا قَاتَيْتَ** که بر گذشته اندوه مخورید و چون کسی قصای حق تعالی
 را کاره باشد و بآن اندوگین بود و نوحه کند تا آن اندوه زیادت شود و این حرام بود و باین سبب فرود نوحه اگر چه
 باشد و او عاصی بود و هر گاه آن بشود نیز عاصی بود نوع سوم آنکه در دل شادی باشد و خواهد که آن زیادت کند
 بسماع و این نیز مباح بود چون شادی بچشمی بود که روا باشد که بآن شاد شود چنانکه در عروسی و ولیمه
 و عقیقه و وقت آمدن فرزند و وقت خشنه کردن و باز آمدن از سفر چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم که بدین
 رسید پیش او باز شدند و دف می زدند و شادی می کردند و این شرع گفته شد
طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَيْنَا مِنْ ثِيَابِ الْإِسْلَامِ وَجِبَالُهَا علیه ما و علیه الله داع

و همچنین بایم عید شادی کردن را بود و سماع باین سبب نیز را بود و همچنین چون دوستان بهم بنشینند بوقت
و طعام خورند و خواهند که وقت یکدیگر را خوش کنند باین کار کردن و بوقت یکدیگر شادی نمودن را بود و نیز
چهارم و اصل این است که کسی را دوستی حق تعالی بر دل غایب شده باشد و بجز عشق رسیده سماع او را هم بود و با
که اثر آن از بسیاری خیرات سی زیادت بود هر چه دوستی حق تعالی بآن زیادت شود و آن پیش بود و سماع
صوفیان در اصل که بوده است باین سبب بوده است اگر چه اکنون برسم آنچه شده است بسبب گروسی که بصورت
ایشان اندک بطن مغز و اندک سخن ایشان از باطن و سماع در او خلق این آتش اثری عظیم دارد و کس باشد از ایشان
که در میان سماع او را مکاشفات پدید آید و با وی لطفها رود که بیرون سماع نبود و آن احوال لطیف که از عالم غیب
بایشان سپید می گردد بسبب سماع آن را وجود گویند ایشان و باشد که دل ایشان در سماع چنان پاک و صافی شود
که نقره چون در آتش نمی و آن سماع آتش در دل افکند و همه که در آن ازل بود و باشد که بسبب بیاری باصنعت
آن حاصل نیاید که سماع حاصل شود و سماع آن بر مناسبت را که روح آدمی را سست با عالم ارواح بجنبانند باشد
که او را بکلی از این عالم بماند تا از هر چه درین عالم رود بی خبر شود و باشد که قوت بعضی از این ساقط شود و بهیئت
و بهیئت گردد و آنچه از این احوال درست بود و بر اصل بود و در آن بزرگ باشد کسی که بدان ایمان بود و حاضر
باشد از برکات آن نیز محروم نشود و کنگر درین بسیار است و مندرای خطا بسیار افتد و نشان حق و باطل آن
بر آن بچینه و راه یافته و مانند و مرید مسلم باشد که از سر خود سماع کند یا که تقاضای آن در وی پدید آید طی حلال
یکی از مردان شیخ ابوالقاسم گرگانی بود دستور می خواست در سماع گفت همه بیستم پنج موز بعد از آن طعامی خوش
بسیار اند که سماع اختیار کسی بر طعام نگاه این تقاضای سماع حق بود و ترسیم باشد اما مریدی که او را پسند
احوال دل پدیدانده باشد و راه خبر مجامعت ندانند یا پیدا آمده باشد لیکن هنوز مشهور وی نام نشکسته باشد
و اجب بود بر پیر که او را از سماع منع کند که زبان آن شود پیش بود و بدان که کسی که سماع و وجد و احوال صوفیان را
انکار کند از مختصری خویش انکار کند و محذور را بود و در آن انکار که خبری که او را نباشد ایمان بآن دستور توان آورد
و این همچون مخفی بود که او را در ندارد که در صحبت لذتی هست چه آن لذت بقوت شود و آن یافت و چون او را
شهرت نیافریده اند چگونه بداند و اگر نایب لذت نظارت در بنری و آب روان انکار کند چه عجب که او را چشم ندانم
اند که آن لذت بدان در توان یافت و اگر که لذت ریاست و سلطنت و قبال دادن و مملکت و نشان انکار از سماع
که او را بیازی داند و مملکت دشمن راه نبرد و بدانکه خلق در انکار احوال صوفیان چه دانند و چه ندانند همچون که او را
که خبری که هنوز بآن نرسیده اند منکر اند و آن کس که اندک یا نه خبری دارد است سرده و گوید که مرا این حال نیست

ادا نمائید که ایشان است باری بآن ایمان دارد و روا دارد اما کسی که سرجه او را بنمود محال دانند که دیگری را بوازی عیت
 سها فرمایند و از آن قوم بود که حق تعالی میگوید و لا ذلکم یهتدون ایه فسیقولون هذالافک قد یسئلکم
فصل بدانکه آنجا که سماع مباح گفتیم به پنج سبب است که باید که از آن حذر کنند سبب اول آنکه از زنی شنود یا
 از کودکی که در محل شهوت باشد این حرام بود اگر چه کسی را دل بکار حق تعالی مستغرق بود چون شهوت در اصل
 آفرینش هست و صوتی که نیکو در چشم آید شیطان بجا و نیت آن بر خیزد و سماع بیکم شهوت بود و سماع از کودکی که در محل
 فتنه نباشد مباح است و از زنی که رست بود مباح نیست چون او را بیند که نظر در زنان بهر صفت باشد حرام است
 اما اگر او را از پس پرده شنود اگر چه فتنه بود حرام نباشد و اگر نه مباح بود بدلیل آنکه دو کثیره در خانه عالتنه ضعیفی
 عنہا سرودی گفتند و بی شک رسول صلی الله علیه وسلم آواز ایشان می شنید پس و از زنان عورت نبود همچون
 روی کو و کان ولیکن اگر سمن در کو و کان شهوت حابی که می فتنه بود حرام باشد و آواز زنان همچنین است
 و این باحوال بگوید و چکس باشد که بخود این بود و کس باشد که ترسد و این همچنان بود که حلال بود و بوسه دادن
 در راه رمضان حلال باشد کسی را که شهوت خود این بود و حرام بود کسی را که ترسد که شهوت او را در میان شربت
 آنکه بخند یا از آنرا ترسد بخورد و بوسه دادن بلب دوم آنکه یا برود و در آب و چنگاک بر لب و خیری از دود یا یا ناعی افی
 بود که از دود یا ناعی آمده است سبب یکم آنکه خوش باشد که اگر کسی نیر ناخوش و ناموزون بر مذحرام است سبب آنکه این
 حادث شرب خوارگان است هر چه پائیشان مخصوص است حرام کرده اند به تبعیت شرب با آن سبب که شراب با دود
 و از روی آن بخنبد یا با طبل شاهین دف اگر چه در آن جلاجل بود حرام نیست که درین خبر نیامده است و این
 چون دود نیست که این شرب خوارگان است پس بران قیاس نتوان کرد بلکه دف خود در پیش رسول صلی
 علیه وسلم زده اند و فرموده است آن را زدن در عوی و ما بیکم جلاجل در آفریند حرام نشود و طبل حاجیان و
 غار زان زدن خود رسم است اما طبل غنائان حرام بود که شعرا ایشان است و آن طبلی دراز بود میان بار یک و
 بر دو سر بین اما شاپین اگر بسر فرو بود و اگر نباشد حرام نیست که شبانه اعدات بوده است که زده اند و منافعی میگفت
 دلیل بر آنکه شاپین حلال است آن است که آواز آن در گوش رسول صلی الله علیه وسلم آمد گشت و گوش کرد و این
 عمر رضی الله عنہما گفت گوش دار چون دست بردارد مرا جز و ده پس رخصت داد و آن ابن عمر را تا گوش دار و دلیل آن
 باشد که مباح است اما گشت در گوش کردن رسول صلی الله علیه وسلم دلیل آن است که او را در آن وقت حالی
 بوده باشد شریعت و بر گزار که دانسته نباشد که آن آواز او را شنود کند که سماع اثری دارد در جنبانیدن
 سونن بنی سبجانه و تعالی تا نزدیکتر رساند کسی را که در عین آن کار نباشد و این بزرگ بود باضافت حال

ضعفا که ایشان را بخواند حال نبود اما کسی که در عین کار بود و پیشه که سمع او را شامل بود و در حق اولفتان بود
پس ناکردن سمع و دلیل حرامی نبود که بسیار مباح باشد که از آن دست بدارند اما دستور دایم بر این است که بسیار
قطعا که آنرا هیچ وجه دیگر نبوده و هیچ هم آنکه در سر و مخش باشد یا بجا یا طعن بر اهل دین چون شتر و افس که در صحابه
گویند یا صفت زنی معروف باشد که صفت زان پیش مردمان گفتن نشاید و این همه شعرا اهل حق و شنیدن اعم
بود اما شعری در آن صفت زلف و جمال و صفوت بود و حدیث وصال و فراق و آنچه عادت عشاق است گفتن
و شنیدن آن حرام نیست و بآن حرام گرد که کسی اندیشه خود بر زینکه او را دوست دارد یا بر کودکی فرود آورده
اندیشه وی حرام بود اما اگر بر زن و کینه خود حرام کند حرام نبود اما صوفیان و کسانی که ایشان بدوشی حق توان
مشغول و پیغمبر باشد و طبع بر آن کنند این بایات ایشان را زبان ندارد که ایشان از سر بیگانه نمی کنند که در
احوال ایشان باشد و باشد که از زلف ظلمت کفر نمی کنند و از نور روی نور ایمان باشد که زلف سلسله اشکال

حضرت است فهم کنند چنانکه شاعر گوید: **ملیت**

گفتم بشمارم سر یک حلقه زلفش تا بگویم تفصیل حسله بر آرم.

خندید من سر بر زلفش که مشکین یک پیچ بر پیچ و غلط کرد شمارم.

که از این سلسله اشکال فهم کنند کسیکه خواهد که بر عقل با آن رسد تا سر یکی از عجایب حضرت الهی شناسد یک
پیچ که روی فتنه شده را غلط شود و همه عقلمندان و خوش و چون خند شرب و سستی رود و شعر ظاهر آن فهم کنند شاعران

ملیت

گرمی در هزار طبل برپایی تا می نخوژی نباشد شیدائی

آن فهم کنند که کار دین بحدیث و تعلیم راست نیاید بلکه بدوقی راست آید چرا که بسیار حدیث محبت و عشق در حد
و توکل و دیگر معانی بگوئی و در آن کتب بسیار تصنیفات و کافیه بسیار در آن یکا که می هیچ سهوت نموده اند اما بدین

نگردی و آنچه از بیتهای خرابات گویند فهمی دیگر کنند مثلا چون گویند: **ملیت**

هر که خرابات نشد بیدین است زیرا که خرابات اصول دین است.

ایشان از این خرابات خرابی صفات بشریت فهم کنند که اصول این است که این صفت که با او است خرابات تا آنکه
ناید است و دیگر آدمی پیدا آید و آبادان شود و شرح فهم ایشان را در بود چه کسی را در خرابات نمی دیگر باشد و کین
سبب گفتن این است که گروهی از اهل باطن و گروهی از مبتدیان ایشان گفتن میزنند که ایشان حدیث صمد و زلف و جمال
و سستی و خرابات میگویند و می شنوند و این حرام باشد و می نپذیرند که این خود حقیقی باشد عظیم که گفته اند و می شنوند

منکر که از حال ایشان خبر ندارد بلکه صاحب ایشان خود باشد که نیز معنی بیت بود بلکه مجرب و آواز باشد که از آواز شایسته
 بر سینه بتای زکی گفته و بعد از آن میگوید که او خود این نمیداند سماع چرا میکند و این ابد این مقدار نداند که شتر نیز تازی اند
 و باشد که کسبب جدای عواید چندان برود و با بارگران بقوت سماع و نشاط آن که چون بنزول رسد و سماع آخر شود و در
 حال بهفت و بلکه شود و یا بدین ابد باشد شتر خبک و مناظره کند که تو مادی بیندانی این چه نشاط است که در شویدانی
 و باشد که در بیت مادی نیز چهره فیم کند که نه معنی آن بود و لیکن چنانکه ایشان را خیال افتد فیم کند که منصف ایشان
 نه تفسیر مشهور و چنانکه یکی میگفت ما زارنی فی النوم الا خیالکم صوفی را حالت آمد گفتند این حال چرا کردی که خود تو
 نمیدانی که او چه میگویی گفت چرا نمیدانم میگوید باز دریم و شش گوید ما همه زاریم و در مانده و در خطریم پس سماع
 ایشان باشد که چنین بود و هرگز کارای بر دل نعلبه گرفت هر چه شنود آن شنود و هر چه بیند آن بیند و یک یک آتش
 عشق در حق یا در بطل ندیده باشند این معنی او را معلوم بود و تبیب چهارم آنکه شنوند جوان باشند و شهوت بروی غالب
 بود و دوستی حق تعالی خود نشاند که چه باشند غالب آن بود که چون حدیث زلف و خال و صورت نیکو شنود
 شیطان پای بگردان او را و در شهوت او را بجنباند و عشق نیکو رویان در دل او آراسته کند و آن احوال
 عاشقان که می شنود او را نیز خوش آید و آرزو کند و در طلب آن هستند تا وی نیز بطریق عشق بر خیزد و بسیار
 از مردان و زنان که جامه صوفیان دارند و باین کار مشغول شده اند و نگاه هم بعبارات طلمات این را عذر
 دهند و گویند فلان را سودای و شور و پدید آمده است و عاشقانی در راه او افتاده است و گویند این عشق و دم
 حق است و او را در دم کشیده اند و گویند دل او را نگاه داشتن و جهد کردن تا او معشوق خود را بیند چری بزرگ
 است و قوادکی را طریقی و نیکو خوئی نام کنند و عشق و لواطت را شور و سودا نام کنند و باشند که عذر خود گویند
 که فلان پیرانه فلان کوک فطری بوده و این همیشه در راه نزرگان افتاده است و این نه لواطت است که
 این شایه با وی است و بشاید بگره عشق غذای روح بود و ازین جنس ترقات گویند نه ضیعت خود چنین بهر
 بگویند نه در سر که بخت ندارد که این حرام فنی است اما جتی است و غول او مباح است و آنچه از پیران گویند و حکایت
 کنند که ایشان بودی اگر مستند یا دروغی باشد که می گویند برای عذر خود یا اگر نگرفته باشند شهوت نبوده باشد
 بلکه چنانکه کسی در سببی سرخ کرد یا در شکوفه نیکو یا باشد که آن پیرانه خطا افتاده باشد که نه همه
 پیران معصوم باشند بلکه پیری را خطای افتد یا بروی معصیتی بود و آن معصیت مباح نشود و حکایت و
 گفته را و او علیه السلام برای آن گفته اند تا گمان نبری که هیچ کس از چنین صفات این شتر و اگر چه بزرگ
 بود و آن نوحه و گریه و توبه و از آن حکایت کرده اند تا آن نوحه و گریه

سماع آخر که در سینه بتای زکی گفته و بعد از آن میگوید که او خود این نمیداند سماع چرا میکند و این ابد این مقدار نداند که شتر نیز تازی اند

نمودار معذور داری و یک سبب دیگر هست لیکن آن نادرست که کس بود که او را در آن حالت که صرفیایع باشد
 چیزی نماند و باشد که جوهر ملائک و ارواح انبیای ایشان را کشف افتد مثالی و انگاه آن کشف باشد که بصورت
 آدمی بود در غایت جمال که مثال لابد در خود تحقیقت معنی بود و چون آن معنی در غایت کمال بود و در میان معانی
 عالم ارواح مثال آن از عالم صورت در غایت جمال باشد و در عین بیچسب نیکوتر از هر چه ممکن نبود و در رسول
 جبرئیل علیهما السلام در صورت او دیدی انگاه باشد که چیزی از آن کشف افتد و صورت امر وی نیکو و از آن
 لذتی عظیم بیاید و چون از آن حال باز آید آن معنی باز در حجاب شود و وی در طلب آن معنی افتد که آن صورت
 مثال وی بود و باشد که آن معنی باز نیاید انگاه اگر چشم ظاهر وی بر صورتی نیکو افتد که با آن مناسبتی دارد آن
 حالت بروی تازه شود و آن معنی کم شده را باز نیاید و او را از آن وجدی و حقایق پدید آید پس و با باشد که کسی
 رعایت نمود و باشد در نگاه کردن صورت نیکو برای باز یافتن این حالت و سیکه ازین سررا خبر ندارد چون
 رعایت و بدید ندارد که او هم از آن صفت می نبرد که صفت وی است که از آن دیگر خود خبر ندارد و در جمله کار حیوان
 کاری عظیم و با خطر است و رعایت پوشیده است و در هیچ خبر چندان غلط راه نیابد که در آن و این مقدار است
 کرده اند تا معلوم شود که ایشان مظلوم اند که مردم ندارند که ایشان هم ازین چنین بوده اند که درین فرساکه
 پیدا آمده اند و تحقیقت مظلوم آن کس بود که چنین ندارد که خود ظلم کرده باشد که در ایشان انصاف نکند
 تا دیگران قیاس کنند سبب پنجم آنکه عوام که سماع عبادت کنند بر طریق غشوات و بازی این مباح باشد
 اما بشرط آنکه پیشینه گیرند و مواظبت بر آن کنند که چنانکه بعضی از گناهان صغیره است چون بسیار شود و در
 کبیره رسد بعضی از چیزها مباح است بشرط آنکه گاه گاه بود و اندک چون بسیار شود حرام بود چه زنگنهان یکبار
 مسجد بازی میکردند و رسول صلی الله علیه و سلم منع نکرد اگر مسجد را بازی می ساختند می منع کردی و مانع شد از رفتار غیر
 نکرد اگر کسی همیشه با ایشان میکرد و پیشینه گیرد و در آنجا نشاند و مزاج کردن گاه گاه مباح است لیکن اگر کسی عبادت نکرد
 مسخره باشد و نشاید بابت هم در آنجا سماع و آداب آن بدانکه در سماع سه مقام است اول فهم و انگاه و بعد
 حرکت و در هر یکی سخن است مقام اول در فهم است اما کسی که سماع بطبع و فهمت کند یا با اندیشه مخلوقی کند غلبه بر آن
 بود که در فهم و حال او سخن گویند اما آنکه غالب بروی اندیشه دین بود و محبت حق تعالی آن برود و درجه باشد درجه
 اول درجه مرید بود که بر او طلب و سلوک راه نمود و حال مختلف باشد از قبض و بسط و آسانی و دشواری و از قبول
 و انزاد و سبکی دل و آن فرو گرفته باشد چون سخن شود که در آن حدیث عتاب و قبول و رد و قبول و سحر و قهر و تهدید
 و تحقیر و امید و نوید و خوف و اطمینان و فایده و سبب و تشاوی و وصال و اندوه و فراق بود و اینها را اینها را

مختلف فتنه و اگر قائمه علم و اخلاص و محکم نباشند باشد که اندیشه‌های فتنه و اوراد و سماع که آن کفر بود که در شان
حق تعالی چیزی سماع بهم کند که آن محال بود چنانکه مثلا این بریت نمود بلیت
ز اول مبت میل بدان میل گشت و امر و ملول گشتن از بهر حر است *

هر مری که او را بدایتی تیز و روان بوده باشد و اگر صغیف تر شده پندارد که حق را غایتی و میلی با وی بوده است
و اکنون برگردید و این تغییر در شان حق تعالی فهم کرد این کفر بود بلکه باید که بداند که تغییر از حق راه بود که او بیشتر
و تغییر نیست و باید که بداند که صفت او برگردید تا آن معنی که کشاده بود در حجاب شد اما از آن جانب خود هرگز منغ
و حجاب و ملال نباشد بلکه درگاه کشاده است بلبل چون آفتاب که نور آن مبذول است مگر کسی که در پس دیواری
رود و او را آن در حجاب فتنه و نگاه تغییر روی پیدا کند باشد نه در آفتاب پس باید که بگوید *

بلیت

خورشید برآمد ای نگارین و برست * بر بنده اگر نتابد از دیر است *

و باید که حواله حجاب و بار خود کند و تقصیر کما زوی رفته باشد نه حق تعالی و مقصود از این مثال آنست که باید
که هر چه صفات نقص تغییر است در حق خود و نفس خود فهم کند و هر چه جمال و جلال وجود است در شان حق تعالی فهم
کند اگر این سرمایه ندارد از علم زدود و کفر افند و نداند و باین بلیت که خط سماع در دوستی حق تعالی عظیم بود
درجه دوم آن بود که از درجه مریدان گذشته باشد و احوال و مقامات باین پس کرده باشد و بهنایت آن حال رسید
باشد که از فاضل و نبی گویند چون هفت کشته با هر چه بر حق تعالی بود و توحید و یگایی گویند چون هفت هفت کشته
و سماع این کشت بر سبیل فهم بود بلکه چون سمارویی رسد آن شتی و یگایی سروی تازه شود و یگایی از خود غایب
شود و ازین عالم بی خبر گردد و باشد که اگر بلبل و انش افندی خبر بود چنانکه شیخ ابو الحسن انوری و سماع بجای بود
که آن کشته بودند و در دوده بودند و همه باین می برید و وی بی خبر و سماع این تمام تر بود اما سماع مریدان است
بیشتر است پیغمبر باشد و این آن بود که او را از خود یکی باز شناسد چنانکه آن زبان که یوسف علیه السلام را دیدند و خود
را فراموش کردند و دست خود را بر بدن و باید که این شتی را انکار نکند و گوئی که من را و می بینم چگونه نیست شده
است چه او نه آن است که تو می بینی که این شخص است و چون میرزم می بینی و وی نیست شده پس حقیقت
آن معنی لطیف است که محل معرفت است چون معرفت همه چیز از وی غایب شد همه در حق وی نصبت شد و چون از
خود نیز بی خبر شد خود حق و نیست شد و چون هر چه حق تعالی بود که حق تعالی هیچ نماند هر چه فانی بود در حق و آنچه
تا در دست بماند بهر همه انکار نماید که او را خود هر چه از آن نداند که او را خود است و من همه ما که در حق و علم

و گروهی از آنجا غلط کرده اند و این معنی را بحال اول عبارت کرده اند و گروهی با نحو و این همچنان بود که کسی که هرگز
 آئینه ندیده باشد در آن مگرد و صورت خود بیند سپرد که وی در آئینه فرو داده یا سپرد که انصاف خود صورت
 آئینه است که صفت آئینه خود آن است که سنج و سفید شود اگر سپرد که در آئینه فرو داند این حلول بود و اگر سپرد
 که آئینه خود صورت باشد این اتحاد بود و هر دو غلط باشد بلکه هرگز آئینه صورت نشود و صورت آئینه نماد و سبیل
 چنان نماید و چنین پندار کسی که کار تمام را شایسته بود و تشریح این در چنین کتاب دشوار توان گفت که علم این
 دراز است ما تشریح این در کتاب با حیا گفته ایم مقام دوم چون از فهم فارغ شد حال است پدید آید که آن را
 وجد گویند و وجد یافتن بود و معنی آنست که حقیقی یافت که پیش ازین نبود و در حقیقت آن حالت تحریف یا راست
 که آن حقیقت و درست آنست که نه از یک نوع بود بلکه انواع بسیار باشد اما از وجوهی که از جنس احوال یکی از جنس
 مکاشفات اما احوال چنان بود که صفاتی از آن غالب شود و او را چون متنی گرداند و آن صفت گاه شوق بود و گاه
 خوف و گاه آتش عشق بود و گاه طلب گاه اندوی بود و گاه حسرتی و مقام پنجم بسیار است اما چون آن آتش
 در دل غالب شود و آن بدایع رسد و حواس را غلبه کند تا نه بیند و نشود و چون خفته و اگر بیدار شود
 از آن غالب غافل بود و چون مستغرق دیگر مکاشفات است که خبر نمودن گیر دانا آنچه در میان بود بعضی بگویند
 مثال بعضی صریح و انتر سمل در آن از آن وجه است که دل را صافی کند و چون آئینه باشد که در آن نشسته بود و پاک کند
 از آن گرد تا صورت در آن پدید آید و هر چه ازین معنی در عبارت توان آورد علمی باشد و قیاسی و مثالی و حقیقتی آن
 جز آن کس را معلوم نبود که بآن رسید باشد انگاه گبری را قدرگاه خود معلوم بود و اگر تصرف در دیگری کند بسیار
 قدرگاه خود کند و هر چه قیاسی را از ورق علم بود و از ورق ذوق اما نمیتواند گفته اند تا کسیانیه ایشان این
 حال مذوق نباشد باری باور کنند و انکار نکنند که انکار ایشان را زبان دارد و سخت بلکه کسی بود که پندار و کبر
 و گنجینه او نباشد در خزانه ملک هم نبود و ابله تر از وی کسی بود که خود را با مختصری دارد و بادشاهی داند و گویند
 خود همه رسیده ام و همه را گشت میر میر نیست خود نیست و همه انکار ازین دو نوع آلهی خیر و بد بایانند که وجد
 تکلف بود و آن عین نفاق بود و گویند که تکلف سباب آنرا در دل می آورد تا باشد که حقیقت وجد پیدا آید و در خبر
 که چون توان شنودید بگویند و اگر گریستن نباید تکلف کند یعنی آنست که تکلف سباب آن دل آورد و آن تکلف
 را اثر است و باشد که تحقیقت او کند سوال اگر کسی گوید که چون سماع ایشان حق است برای حق است باید که
 در دعوتها سقران نشاندندی و قرآن خواندندی نه قوالان که سرود گویند چه قرآن کلام حق است و سماع آن
 اولی تر بود و جواب آن است که سماع بر آیت قرآن بسیار افتد و وجد از آن بسیار آید و بسیاری بود که

از سماع قرآن بهرین شوق بسیار کس بوده که در آن جان داده است و حکایت آن آوردن در اثرشود و در
 کتاب احیای مفصل گفته ایم اما سبب آنکه بدل تفری قال نشاند و بدل قرآن سر و گویند سبب سبب اول آنکه
 آیات قرآن همه بحال عاشقان مناسبت ندارد که در آن قصه کافران و حکم معاملات اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار
 است چه قرآن شغای همه جنات خلق است و چون قاری ثقیل آیت میراث بخواند که مادر را از میراث شش یک سیم
 و خواهر را نیمه یا آنکه زنی را که شوهر میر و چهار ماه و ده روز عدت باید داشت و مثال این آیت عشق را نیز مگر و اندک مگر
 که بغایت عاشق بود از هر چیزی افساسی باشد اگر چه بیار مقصود و در بود و آن چنان نادر است سبب دوم آنکه بیشتر
 قرآن یاد دارند و بسیار خوانده باشند و هر چه بسیار شنوده آید آگاهی فراوانند و بیشتر این حال تا اینی که کسی
 اول بار شنود و بر آن حال کند بار دوم آن حال بنود و سر و دوزخ و توان گفت و قرآن بوزن و توان خواند و
 در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم چون عیال می آید و قرآن تازه می شنیدند میگرد سیدند و احوال را نشان پدید
 می آمد ابو بکر رضی الله عنه گفت کن که گفتم تم قمت طوبی گفت ما نیز همچون شما بودیم اکنون دل ما سخت گشت
 یعنی تفران قرار گرفت و خود را در پس هر چه تازه بود اثر آن میخ باشد و برای این بود که عمر رضی الله عنه حاج را
 فرمودی تا زود بشهرای خود باز روند و گفتی ترسم که چون خوی با کعبه کنند حرمت آن از دل ایشان بر و سبب
 سوم آنکه بیشتر و با هر حرکت کنند او را با محال و در آن بجهانی برای ایلی است که بر حدیثی است که افند و برادران خود
 افند چون سوزن و با محال بود و نگاه هر دستش و برای اثری دیگر دارد و قرآن نشاید که در احکام نگنند و بر
 دستشان راست کنند و در آن تصرف کنند و چون بی احکام بود سخن مجرب و باندگر آنی گرم بود که بآن بر نهاده و زد
 سبب چهارم آنکه احکام را نیز مدیاید و با و آوازی دیگر تا اثری بیشتر کند چون مقصد و وف و طویل و شایع غیر
 آن و این صورت نزل دارد و قرآن همین جدا است این اصیانت باید کرد و از آنکه با چری یار کنند که در چشم
 عوام آن را صورت نزل بود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم در خانه بیعت معوذ بود و کینزکان او وف میزدند
 و سرود می گفتند چون او را دیدند شای او بیشتر گفتن گرفتند گفت خاموش باشید آن که می گفتند میگویند
 چه شنای او عین جد بود و وف گفتن که صورت نزل دارد و نشاید سبب پنجم آنکه کسی را که حالتی باشد و در حدیث
 بود بر آنکه بیعتی نمود موافق حال خود چون موافق نبود از کاره باشد و شاید که گویند این گوید و دیگر گویند قرآن
 را و در آن معرض آوردن که از آن کراسته آید و باشد که همه آنها موافق هر کس بنود و اگر بیعتی موافق او نباشد
 و بر وف حال خود نزل کند چه و سبب ششم آنکه شاعران هم گفتند که شاعر خود ستم است اما قرآن را نشاید که نزل

مکان و اخوان چه اگر در وقت نماز بود یا وقت طعام خوردن یا وقت که دل با سببی مشغول بود و سماع بیفایده
 باشد اما اسکان چون راه گزری باشد یا جای تاریک و ناخوش یا خانه طایمی باشد همه وقت شولیده شود اما
 اخوان آن بود که هر که حاضر بود اهل سماع باشد که اگر شکبری از اهل وینا یا قاری که منکر سماع باشد یا تکلفی حاضر
 بود که وی تحکف بر زبان سال در قص کند یا قومی از اهل غفلت حاضر باشند که ایشان سماع بر اندیشه باطل کنند
 یا بحدیث پیروده شعوان باشند و بهر جای می نگرند و بجزست نباشند یا قومی از زنان بظارت باشند و در میان آن
 جوانان باشند که از اندیشه پیکر بگریزانی نباشند این چنین سماع بکاری نیاید و این معنی آن است که جنید گفته که در سماع
 زمان و مکان و اخوان شرط است اینست که جای که زمان جوان بظارت آیند و مردان جوان باشند از اهل غفلت
 که شغوت بر ایشان غالب بود و حرام باشد چه سماع درین وقت آتش شهوت تیز کند از هر دو جانب و کسی به شهوت
 بجای نگرند و باشند که نیز بدل او بختی گردد و آن خم باری فوق و فساد شود و هرگز چنین سماع نباید کرد پس
 چون کسانی که اهل سماع باشند و سماع نشینند او باینست که همه سر و پیش انگذند و در یکدیگر نگرند و هر کسی بکلی خود
 بان دهد و در میان سخن نگویند و آب نخورند و از جانب نگرند و دست سر نخربانند و تحکف هیچ حرکت نکنند بلکه
 چنانکه در شهید نماز نشینند با و بایشینند و بمثل با حق دارند و منتظر آن باشند که چه فتوح پدید آید از غیب سبب
 سماع و خود را نگا دارند تا نا بهتیار برنجیزند و حرکت نکنند و چون کسی سبب غلبات حیدر فقر و باوی موفقت کنند
 و اگر یکی را دست مبارک بر عین همه دستها بزنند و این همه اگر چه بدعت است از صحابه و تابعین نقل نکرده و لیکن بر حدیث
 بود نشاید که بسیاری بدعت نیکو باشد که شافعی میگوید که جماعت در راقع وضع ابراهیم بن عمر است و این بدعتی
 نیکوست پس بدعتی که مذموم است آن بود که مخالف سنتی باشد اما حسن خلق و دل مردم شاد کردن و در شرع محمود است
 و بر قومی را عادت باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخوی بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفته
 خالق الناس باخلاصم با کسی زندگانی بر وفق عادت و خوی وی کن و چون این قوم باین موفقت شاد شوند
 و این موفقت ناکردن مشوش شوند موفقت ایشان از سنت بود و صحابه از برای رسول صلی الله علیه و سلم
 بر خاستندی که وی آنرا کاره بودی اما چون جای عادت شد و از بر خاستن مشوش شوند بر خاستن برای
 دل خوشی ایشان اولی بود که عادت عوث بگراست و عادت عجم دیگر و الله علم اصل **فصل در آداب امر**
معروف و نهی منکر و این قطعی است از اقطابین که همه بنیاد را باین فرستاده اند و چون ایشان پیش
 شود و از زبان خلق بر خیزد همه شاعر شرع باطل شود و ما علم این را در **باب** یا دکنیم **باب اول**

باب اول در وجوب ان بدانکه معروف و نهی شکر واجب است و هر که بوقت سجده دست از ان بردارد
 عاصی بود و حق تعالی میفرماید وَلَنْ نَجْزِيَنَّكَ أَجْرَهُ يَوْمَ تُنْفَخُ الْأَشْجَارُ إِلَّا الْحَيَّاتُ يَوْمَ تَكُونُ بِالْمَعْرُوفِ وَنَبِيُّكَ
 هَكَذَا لَمْ يَكُنْ فَرَمَانِ سید بدو میگوید که باید که از شکار روی باشد که کار ایشان آن بود که خلق را بخیر دعوت کنند
 و معروف فرمایند و از شکار باز دارند و این دلیل بود بر آنکه فرضیه باشد لیکن فرضی کفایت بود که چون گروهی بآن
 قیام کنند کفایت باشد اما اگر نکنند همه خلق نیز بکار باشند و میگوید آ لَئِنْ يَنْزِلْ أَنْفُكُنَا هُمْ فِي الْأَكْهَادِ صَنِيعًا قَالُوا
 الصَّلَاةُ وَالْأَقْلَابُ وَالْمَعْرُوفُ وَكَفَى هَكَذَا لَمْ يَكُنْ امر معروف با نماند و فرمود که ما هم بنهاد و
 اهل دین را بآن صفت کرد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت امر معروف کنید و اگر نه خدای تعالی بدترین شتابرسانا
 مسلط گرداند آنگاه چون بهترین شتابور عا کند قبول نکند و صدیق روایت می کند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت
 هیچ قوم نباشد که در میان ایشان بصیبت رود و آنکار نکند که نزد یک بود که خدای تعالی خدای نافرست است که بگوید
 برسد و گفت به کارهای نیکو و حجب نواز کردن چون قطره است و در دریای عظیم فرو رود و در حجب نام معروف
 شکر چون قطره است و دریای عظیم گفت صلی الله علیه و آله وسلم هر سخن که آدمی میگوید بر سر بویست الا امر معروف
 و نهی شکر و ذکر حق تعالی و گفت حق تعالی سبب را از خواص ب عوام غلب میکند و گرفتاری که مشکب نیستند
 منع تواند کرد و خاموش باشد و گفت جای کسی را بظلم می کشند یا نمیرند مالیتید که لعنت می بارد بر آن کس که
 بیند و منع تواند کرد و نکند و گفت نباید که کسی جای نبیند که آنجا ناشایستی رود و جست نکند که آن جست ابله
 او پیش آورد و نه روزی او کم کند و این ملکیت بر آنکه بجا نه ظلم و جای که منکری باشد جست توان کرد و شاید فریق
 بی ضرورتی و از هیچ سبب بود که بسیاری از سلف نول گرفته اند که بازارها و راهها از شکر خالی ندیده اند و رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که در پیش و محببتی رود و وی کاره باشد چنان است که غائب بود و اگر بعینیت و
 رود و راضی بود بخوان است که بجهنم را و میرود و گفت چه رسول بنود که نه او را حواریان بودند یعنی صحابه که از خود
 کتبای حبای و سنت رسول کا سیکردند و ناگاه که بعد از ایشان قومی پیدا شدند که بر سر منبر ایستادند و سخن نیکو
 می گفتند و محاملت رشت می کردند و حق است و فرضیه بر هر مومنی که جهاد کند با ایشان بدست و اگر نتواند زبان
 و اگر نتواند بدل و رای این خود را مسلمان بود و گفت حق سبحانه تعالی وحی فرستاد و فرشته که فلان شهر نیز در کن
 گفت بار خدایا طان آنجا است یک طرفه لعین بصیبت نکرده چگونه کنم گفت بکن که هر که کیاست ردی خوش
 نکرده جهت محصیت دیگران عا نشسته صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت حق تعالی اهل شهر
 غایب و رست و آن هر دو هزار مرد بود که عمل ایشان چون عمل پیغمبران بود و گفتند چرا ای رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت زیرا که

بروگران سیدی خدای تعالی خشم نکند و حسرت نکند و ابو عبید جراح میگوید رسول صلی الله علیه و سلم
گفتند که از شهیدان که فاضله گفت مروی که بر سلطان جابر حسرت کند تا او را بکشند و اگر نکشد دیگر قلم بردی نرود
اگر چه بسیار عریا بد و در هیچ است که حق تعالی وحی فرستاد و پیش بن نون که صد هزار مرد از قوم تو بکشد خواهی کرد
چهل هزار از بنیک مروان و شصت هزار از شما گفت با رخدا یا نیکان را چرا بکشد می گفتی گفت از آنکه با دیگران دشمن
نکرد و از خوردن و خاست نشیست و معاملات ایشان عذر نکردند **باب دوم در شرط حسبت**
بدانکه حسبت بر همه مسلمانان واجب است پس علم حسبت و شرط آن و نشن واجب بود که هر فرضه که شرط آن نشناسند
گذاردن آن ممکن نبود و حسبت چهار گانه است یکی محبت بی کسی آنکه حسبت بروی است و یکی آنکه حسبت در وی است
و یکی چگونه احتساب هر گاه اول محبت است و شرط آن بین ازین نیست که مسلمان مکلف باشد که حسبت حق دین
گذاردن است و بر که از اهل دین است این حسبت است و خلاف است که عدالت و دستوری سلطان شرط است
و دست نزدیک مان است که شرط نیست اما عدالت و پارسائی چگونه شرط بود که اگر کسی حسبت خواهد کرد که هیچ گناه
نکند خود بر هر حسبت صورت نبرد و که هیچکس خصموم نباشد معید بن جبر میگوید که اگر حسبت آن وقت کنی که هیچ
گناه نگیری پس هر حسبت کنی و حسن بهی را گفتند که کسی گوید خلق را دعوت مکنید تا پیشتر خود را تمام پاک کنید
گفتند سلطان در آرزوی وی هیچ چیز نیست مگر آنکه این کلمه بر دل ما راست کند تا در حسبت بسته شود و انصاف
در این مسئله است که بدانی که حسبت او دو نوع بود یکی به نصیحت و وعظ و کسیکه خود کاری کند و دیگری را بپذیرد
و گوید من خیر بکنم بروی خیر بکنم و هیچ فایده ندهد و وعظ او هیچ اثر نکند این حسبت فاسق نشاید بلکه باشد که
بزه کار شود چون دانند که نشنیده بروی خندند و فتن و وعظ و شتم شمع و چشم مردمان باطل شود و ازین
سبب است که وعظ دشمنان که فتن ایشان ظاهر بود و خلق را زیان دارد و ایشان با آن بزرگوار شوند و ازین
سبب بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت آن شب که مرا به معراج بردند قومی را دیدم که لبهای ایشان را بن
برای آتشین می بریدند گفتند شما کیا می کنید گفتند ما نمی دانیم که چه میشود میفرمودیم و خود نمی کردیم و از شرابی میگویم
و خود دست نمیشویم و وحی آنکه عیسی علیه السلام کلامی پس میفرمود پیشتر خود را بپنداده اگر سبب پیری دیگران را
پندیده و اگر نه ازین شرم دار نوع دیگر از حسبت آن بود که بدست بود و بهتر چنانکه خبر رسید بریزد و فاسق
با بشتن و بکشند کسی که قصد فساد می کند بفرار از آن منع کند این فاسق را روا بود که بر هر کسی
و در هر جای است یکی آنکه خود نکند و یکی آنکه بگذارد و یکی آنکه اگر از کسی دست برداشت چنان
با او بدست اگر کسی که بگذارد و بدست بود که کسی که جامه را بر شین پوشیده است

و حسبت کن و امر سر دیگری بر کشد و خود شراب خورد و شراب دیگران بریزد و جواب است که در شربت دیگر است باطل
 دیگر این از ان شربت بود که از همه تر است بدشت نه از ان که این نشاید که اگر کسی روزه دارد و نماز کند از این شربت
 دارند که از همه تر نیست بدشت نه از انکه روزه داشتن باطل است لیکن نماز همه تر است بجهنم کردن از فرمودن و بجهنم
 ولیکن هر دو واجب است و یکی در دیگر شرط نیست چه این بدان ادا کند که گویند شرب کردن از خر خوردن واجب است تا این
 گاه که خود بخورد و چون خود خورد این واجب وی افتاد و این محال است اما شرط دوم و آن دستور سلطنت
 است و منسوب حسبت نوشیدن این نیز شرط نیست چه بزرگان سلف خود بر سلطان و خلفا سبقت کرده اند و حکایت
 آن دراز شود و حقیقت این سبک بآن معلوم شود که در حاجت حسبت بناسی و حسبت را چهار درجه بود و درجه اول سبقت
 دادن است و ترسانیدن بحق تعالی و این خود بر همه مسلمانان واجب است بفقیر و محتاج است فدا بکند فاضله ترین
 عبادی است که سلطان بپند دهد و بحق تعالی ترسانند و درجه دوم سخن در شربت است چنانکه گوید یا فاسق یا
 ظالم یا احمق یا جاهل از خدا ترسی که چنین کنی و این سخننامه در حق فاسق راست و درست بود و در راست گفتن
 هیچ مشورت حاجت نبود و درجه سوم آنکه بدست شرب کند و شراب بریزد و ریاب بکشد و دستا بر شستن وی
 از سورتی برگیرد و این همچون عبادات واجب است و هر چندی که در ریاب اول روایت کردیم دلیل است بر آنکه
 هر که مؤمن است و در این سلطنت داده است شرع بی دستور سلطان درجه چهارم آنکه بزند و بزدن می
 کند و باشد که چون آن قوم در مقابلت آیند و بد حاجت افتد قومی را جمع کند و باشد که این بفرستد و ادا کند
 چون بدست سوری سلطان باشد اولی تر آن بود که این بی دستور سلطان نبود و نه عجب اگر در حاجت
 حسبت ببرد و که اگر فرزندی بر پدر حسبت خواهد شد خاموش شود اما سخن در شربت گفتن چون احمق
 و جاهل و امثال این با پدر نشاید و بر بخانیدن از خود بپسته نشاید و کشتن او اگر چه کافر بود و زدن حد
 او را اگر چه پیشترش جلد و بود نشاید پس این اولی بود اما اگر تواند که خمر بریزد و جامه بر شستن از وی بکند
 و خمری که از او را حرام ستوده باشد یا خداوندان دهد و کوزه سیمین بکشد و صورت که بر وی افکند
 کرده باشد تباہ کند و امثال این ظواهر آنست که روا بود اگر چه پدر خشکین شود که کرون اینها حق است
 و شتم پدر باطل و این نه تصرف است در نفس پدر چون زدن و در شتم نام دادن و ممکن بود که کسی گوید
 که چون پدر رحمت رنجور خواهد شد باید که حسن بصری بنویسد و چون خشکین خواهد شد خاموش شود
 و از خط و دست بدارد و بدانکه حسبت بپند و بر خواجه حسبت زن بر شسته بر وجهت بر سبب سلطان
 همچون حسبت و زدن پدر است که حقوق این همه مذکور است و بطریق اما حسبیت سرشته اگر در

و اولی است از این صفت سلطنت که نام باشد بر کسی که بر پدر و بر خواجه حسبت زن بر شسته بر وجهت بر سبب سلطان

براشاد انسان تریو که این حرمت بجز درین است چون بان حکم که از وی نهفته است کار کند محال نباشد بلکه
 عالم که بعلم خود کار کند حرمت خود فرو نهاده باشد کن دوم آنچه حسبت در آن بود بدانکه هر کاری که منکر بود و
 در حال موجود باشد و محسب آن نشناسد نشاید که آن بعین معلوم باشد حسبت در آن روا بود و از محسب
 چهار شرط معلوم شود شرط اول آنکه منکر باشد اگر چه مصیبتی نباشد و اگر چه صغیره بود که در دیوانه یا کودکی را پسند
 که با همه صحت میکند منع باید کرد اگر چه این مصیبت نگوید که ایشان حکمت نمیدند و لیکن این فعل خود در شرع
 منکر است و فاش و اگر دیوانه را بزند که شراب بخورد یا کودکی را بزند که مال کسی را تلف کند هم منع باید کرد و آنچه
 مصیبت بود اگر چه صغیره باشد حسبت باید کرد چون عورت بر سینه کردن و اگر چه مایه و این نان که بسپتن و در
 خلوت با ایشان ایستادن و انکس ترین زرین و جامه بر تن پوشیدن و از کوزه سپین آب خوردن و مثل این
 صنایع بر همه حسبت باید کرد شرط دوم آنکه مصیبت حال موجود بود اما اگر کسی از خمر خوردن فایده شد بعد از آن بگذرد
 نشاید و بر همه نصیحت کردن اما در دن خمر سلطان را نشاید و همچنین کسی که غم کند که مشرب شراب خورد
 نشاید و از رنجاندن بخر نصیحت کردن که شاید بخورد و چون گوید که غم خوردم خوردم نشاید گمان بد بودن اما چون
 بازی خلوت نشیند حسبت روا بود پس از آنکه بهم رسد که خلوت نفس مصیبت بلکه اگر در گناه زبان مایسند
 تا چون بیرون آیند می نگرد حسبت باید کرد که این بتیان مصیبت بود شرط سوم آنکه مصیبت ظاهر بود بی محسب محسب
 اما بسبب نشاید و هر که در خانه شد و در دست نشاید بدستوری او در رفتن و طلب کردن تا جرمی کند و نشاید از درو
 بام نرفته کردن تا او را بشود و حسبت کند بلکه هر چه حق تعالی بر شما نپوشیده باید پوشید مگر که از درود و بایک سنان
 بیرون میرسد نگاه روا بود بی بدستوری در رفتن و حسبت کردن و اگر فاسقی چیزی در زیر دامن دارد و می برد
 و روا بود که خمر باشد نشاید که گوید باز نمانی تا بیم که حسبت که آن بیس بود لیکن چون ممکن است که نه خمر بود یا
 انکار و اما اگر بوی خمر بشنود و روا بود که بریزد و اگر بر لبی دارد که بزرگ بود و جامه بباریک که شکل آن توان داشت
 روا بود که بشکند و اگر ممکن بود که چیزی دیگر باشد ناویده باید انکاشت قصه عمر رضی الله عنه که از بام فرو شد
 و مردی را دید که بازی خمری خورد و در کتاب حقوق حسبت آورده ام معروف است و یک روز در شهر و اصحاب
 مشورت کرد که چه کردیم که ما بحکم خود منکری بیند روا بود که حد بر ندانند که بوی گفتند روا باشد علی رضی
 عنه گفت این کار حسبت که حق تعالی در و عدل بسته است بیک تن کفایت نمیدند و روان داشت که ما هم بعلم
 خود کار کرد و واجب داشت پوشیدن شرط چهارم آنکه حقیقت معلوم بود که آن چیز ناشایست است
 نه بگمان و احتیاط پس شامی را روا بود که خمری اغراض کند چون نکاح بیولی کند و شفعه جوایر بسپرد

و امثال این اما اگر شافعی مذنب بکلی بی ولی کند یا بنیذخر ما خورد و او را منع کردن روا بود که مخالفت صاحب
 مذنب خود کردن نیز و هیچکس را باز نگوید کسی گفته اند که حسبیت در خمر و زنا و خیری روا بود که حرمت آن اتفاق
 و تعیین باشند آنکه با جهنم بود و این درست نیست که اتفاق محصل آن است که هر که بخلاف اجتهاد خود یا بخلاف
 اجتهاد صاحب مذنب خود کاری کند او عاصی است پس این تحقیق حرام است و هر که در قبل اجتهاد گنجی کند
 و پشت با آن جانب کند و نماز گذارد عاصی بود اگر چه دیگری بپذارد که او مصیبت او آنکه میگوید روا بود که هر کسی
 مذنب هر که خواهد فریاد و سخن پیورده است و عموماً در انشاید بلکه هر کسی تکلف است با آنکه لطف خود کار کند و چون
 طعن او این باشد که مثلاً شافعی فاضل است و او را مخالفت وی هیچ عذر نباشد جز محرومیت اما بعد از
 که او حق تعالی را جسم گوید و قرآن را مخلوق گوید و گوید حق تعالی را نتوان دید و امثال این بر روی حسبیت
 باید کرد اگر چه بر بالکی و خفی حسبیت کند که خطای این قوم قطعی است و در فقه خطا قطع معلوم نشود و لیکن بعد
 حسبیت و شرعی باید که مبتدع نادر و غریب بود و بیشتر مذنب بل سنت و طاعت دارند اما چون در و دیگوشه
 اگر تویر مبتدع حسبیت کند او نیز بر حسبیت کند و بقیه او کند و این چنین نشاید الا بدستوری و قوت سلطان
 وقت در آن موم آنکه حسبیت بر وی بود و شرطان است که تکلف نباشد تا فعل او مصیبت بود و او را جریمتی
 نشاند که مانع بود چون پدر که حرمت مانع بود از حسبیت کردن بدست و اختلاف اما دیوانه و کودکی را از
 قواش منع کند چنانکه گفته شد و لیکن این را نام حسبیت نبود بلکه اگر سنور را بپیم که غله مسلمانان بسجور و منع
 کنیم برای نگاهداشت مال مسلمانان اما این واجب نبود مگر آنکه آسان بود و زمانی حاصلی نیاید که این قدر
 واجب بود برای حق مسلمانی چنانکه اگر مال کسی ضائع خواهد شد و او را شهاب و نی باشد و راه دور نباشد
 بروی واجب بود برای حق مسلمانی اما چون عاقلی مال کسی تلف کند این ظلم بود و مصیبت و
 اگر چه در آن مجبی بود حسبیت باید کرد که از مصیبت دست برداشتن و منع کردن بی هیچ نبود و لابد باید کشید
 مگر که بخی بود که طاعت آن مازد و از آن عاجز آید و مقصود از حسبیت کردن اظهار شعار اسلام است پس
 تحمل رنج دین واجب است مثلاً اگر چای خمر بسیار بود و مال آن بریزد مانده خواهد شد واجب آید و اگر
 گو سفند بسیار غله بخورد و مایرون کند مانده خواهد شد و روزگارش قوت شود واجب بنود چه حق
 خود همچنان نگاه باید داشت که حق دیگران روزگار وی حق وی است واجب بنود که عوصال کسی
 بدد اما واجب بود که در عوض دین بدد و آن مصیبت است و در سبب نیز همه رنج تحمل کردن
 واجب نیاید بلکه در آن نیز تفصیل است و تفصیل آنست که اگر عاجز بود و خود معذور باشد

چنانکه ریدل واجب نیاید اما اگر عاجز نباشد و لیکن ترسد که او را بر نهد یا داند که سخن او را فایده نخواهد بود این را
 چهار صورت بود اول آنکه داند که او را بر نهد فارصیت دست ندارد و جب نبود و حجت کردن
 لیکن مباح بود که زبان باید بست حجت کند و بر زخم صبر کند بلکه درین ثواب باید که در حضرت که هیچ شهید
 از آن فاضل نباشد که بر سلطان ظالم حجت کند تا او را بچند دوم آنکه داند که منع محصیت تواند کرد و هیچ
 بیم نبود قاطعین این بود و اگر کند عاصی باشد سوم آنکه از محصیت دست ندارد اما او را ترست و از دست
 کردن زبان واجب بود برای تعظیم شرع و خیا که او را ریدل عاجز نیست از منع زبان عاجز نیست چهارم
 آنکه محصیت باطل تواند کرد اما او را بر نهد چنانکه سنگی بر گلینه خمر زند ناگاه و شکسته و بر خاک و رباب زند و
 بشکند این واجب نبود لیکن حجت کردن و صبر کردن فاضلتر و اگر کسی گوید که عن تعالی میگوید یعنی آنست که
 نفقه کنید در راه خدای عوجل تا هلاک نشوید و بر زبان عازب گوید که معنی آنست که گناه کند ناگاه گوید تو بمن
 نه پذیرند و ابو عبیده میگوید معنی آن است که گناه کند و بعد از آن هیچ خیر نکند و دجله را بود که مسلمانی
 خود را بر صفت بر کافران زند و جنگ میکند تا او را بکشد اگر چه این خود را در تبه لکه افکند بود لیکن چون آن
 فایده بود که او نیز کسی را بکشد تا دل کفار شکسته شود که گویند مگر مسلمانان همه چنین دینند درین ثواب بود اما اگر
 نایبانی یا عاجزی خود را بر صفت زند و با نمود که این بی فایده خود را هلاک کردن بود و همچنین اگر حجت جای
 کند که او را بکشد یا بر بخاند و از محصیت دست ندارد و با آن صلواتی که می بیند در دین شکستگی در دل فساد
 پیدا نماند کسی را بخت خیر نخواهد افتاد و هم نشاید که ضرر بیافزاید احتمال کردن نشاید و درین فاعده و اول
 است یکی آنکه باشد که بر اسل و از بدوی و گمان برداشد و دیگر آنکه باشد که از وزن ترسد لیکن از جابه و مال و
 ریج خوشی آن ترسد اما در اول آن است که اگر غالب ظن داند که او را بر نهد معذور بود و اگر غالب ظن آن بود
 که ترسد اما محتمل بود با این معذور نباشد که این احتمال و گمان بهر گز بر نخیزد و اگر در شک بود و محتمل بود
 که گویم حجت واجب است بهین و بشک بر نخیزد و باشد که گویم خود جای واجب آید که غالب سلامت بود
 اما اشکال دیگر آن است که ضرر می بود باشد که بر مال بود یا بر جابه یا بر حق یا بر خوشی آن و شاکر و آن یا بیم
 آن بود که زبان بر روی دراز کنند یا بیم آن بود که در فایده دینی یا دنیایی بروی بسته گردد و استقامت این
 بسیار است و هر یکی را حکمی بود اما آنچه در حق خود ترسد و در قسمت قسم اول آنکه ترسد که خیری در مستقبل او
 حاصل نیاید چنانکه اگر بر بسته حجت کند در تعلیم وی تقصیر کند و اگر بر طبیب حجت کند در علاج او
 تقصیر کند و اگر بر خواهر حجت کند او را بدوی باز گیرد یا چون او را کاری افتد حمایت نکند اینهمه نیست

۴۲ گفته و کلامی که در این کتاب است خود را در تبه لکه افکند بود لیکن چون آن

که بدن معذور نباشد که این ضرری نیست بلکه براس قوت شدن زیادتی است و مستقبل اما اگر در وقتی بود که
 باین تعلق باشد چنانکه بگوید و طبعی با بیدار شدن دارد اگر حسبت کند غزو وی نیاید یا در ویش بود و عاقل
 و قوت توکل ندارد و یک تن است که در آنوقت بیدار شود و اگر بگوید حسبت کند باز گیر و یا در دست شری در مانده باشد
 و یک تن بود که او را در حمایت بیدار دین صاحبها در وقت است بعید نبود که اگر او را باین عذر از حسبت بپندارد
 در خاموشی که این ضرر در وقت ظاهر میشود اما مقدار این ضرر باحوال بگردد و این باندیشه و اجتهاد و تعلق دارد
 باید که دین خود را نظر کند و احتیاط کند تا بی ضرورتی دست ندارد قسم دوم آن باشد که ترسد که چیزی که متصل
 است فوت شود چنانکه مال فوت شود یا بکند و اندک بستاند و خانه او خراب کند یا سلامت تن فوت شود یا بکند و
 را بزند یا جاه فوت شود یا بکند بر سر بینه شلایا بزار بزند اگر چه بزند اندرین همه نیز معذور بود اما اگر بر چیزی
 ترسد که آن در مروت قدح نکند لیکن تحمل در عورت را زیان دارد چنانکه پیاده به باز بر سر دین بزند و بکند
 که بانه تحمل در پوشش یا در روی او حق نیست و شرع اما حفظ مروت مقصود است و شرع اما اگر از آن ترسد که
 او را عیب کند و بوی زبان دراز کند و او را دشمن گیرند و در کار نامتأصبت وی نکند شک نیست که این
 عذر نباشد که هیچ حسبت ازین خالی نبود مگر که آن محصیت عینیت بود و دانند که اگر حسبت کند از آن است نداند
 و او را نیز عینیت نکند و محصیت و را فرزند نگاه باین عذر و او با ما اگر ازین معافی ترسد در حق خوشایان
 و پیوستگان خود چون زاهدی که داند که او را ترسند و مال ندارد و تابستانه لیکن با تمام او خوشایان پیوسته
 او را بر بخاند و برانشا حسبت کردن که صبر در حق خود را بود لیکن در حق دیگران نباید بلکه غایب است
 جانب ایشان حق دین بود و آن نیز محرم باشد و رکن چهارم چگونگی احتساب است بدانکه حسبت را بهشت و عفو
 است اول و بهشت حال آنگاه که تعریف کردن آنس را آنگاه بپزد و آن آنگاه سخن درشت گفتن آنگاه بدست
 تغییر کردن آنگاه بر خیم و تهدید کردن آنگاه زدن آنگاه سلاح بر کشیدن و یا واران خوشن و حشر کردن
 و درین ترتیب نگاه داشتن و حب است و در حد اول و بهشت حال است باید که بیشتر به حقین و محققات است
 و حبس نکند و از در و بام بنویشد نکند و از بهشت لیکن سوال نکند و اگر در زیر دامن دارد دست فراتر باشد
 تا حسبت چون بی تحسین و از روی مایه بکشد و یا بهشت آنگاه حسبت کند و اگر عدل او را خبر دهند قبول کند
 و رد او بدی و ستوری بخانه در و در و قبول و عدل یا قبول یک عدل او تر آن بود که زد و که خازن یک است
 بقول کمال حق ملک اهل نشود و گویند نقش اکثرین همان این بود که پوشید آنچه دیدی میان او و ترس از رسوایان

درجه دوم تعریف آنکه باشد کسی کاری کند و نمی داند که آن نشاید چون روستایی که در مسجد نماز گذارد و گوید
وجود تمام نمک یا در نفس او نجاست و اگر دانستی که آن نماز درست نیست خود مکرری پس و را باید آموخت و ادب
این است که بطلت آموزد تا او بخورشود که رنجاندن مسلمانی بی ضرورتی نشاید و هر گاه چیزی بیاوختی و او را
بجمل و نادانی صفت کردی و عیب و خجسته او دشتی و این جرات بی مری احتمال نتوان کرد و مرسم آن بود
که قدری پیش داری و گوئی که از ما در برابر عالم بود و لیکن بیاوزد و هر که نداند تقصیری بود که از پدر و مادر
و استاد باشد مگر در نجاست شما کسی نیست که شما آموزد و باین و مثال این دل او را خوش کند و هر که چنین نکند تا کسی
بر بجز مثل و چون کسی بود که خون از جامه بپول شود و تا خبری کند شری دیگر کرده باشد درجه سوم و غلط و نصیحت
برفتی بود و نصیحت که چون داند که حرام است تعریف فائده نذر و تحریف باید و لطفت درین آن باشد که مثلا چون
کسی نصیحت می کند گوید کیست از ما که در وی عیب نیست پس بخود مشغول بودن اولی تر از چیزی بر خواند و اینجا
آفتی عظیم است که ازان سلامت نیابد مگر کسی که موفق بود و در نصیحت کردن و شرف است نفس لای بی مری علم
خود اظهار کرد و دیگر تحکم و علو و رفعت اظهار کرد و ازان کس و این هر دو از دوستی جاه خرد و این طبع
آوی است و عالمان بود که او پندارد که و غلط میگوید و طاعتش مع میدارد و تحقیقت طاعت شهوت و جاه
خود داشته است و این نصیحت که بروی رفته باشد که از آنچه آن کس می کند بدتر باشد و باید که خود نظر کند اگر توبه
آن کس از سر خود یا نصیحت دیگری دوست ندارد و از آنکه نصیحت وی نصیحت خود را کاره است نصیحت کردن و را
مسلم است و اگر دوست دارد که بقول وی دست بردارد باید که از حق تغافل کند که نصیحت بخود و دوست میکند و
و اطاعتی نکند و بگوید که من از وی سبطان و حسب که گفتسم که تباریانه نزدش گفتند قوت آن داد گفت ترسم
که بکشند گفتند قوت آن دار گفت ترسم ازان علت عظیم ترین و پوشیده ترین و آن عجب است ابوسلمان را تو
گفت بر فلان خلیفه انکار خواهم کرد و هشتم که مرا باشد و ازان ترسیدم لیکن مردمان بسیار بودند و ترسیدم
که خلق مرا بکشد و ازان صدق و صلابت و ازان نظر خلق و درل من بیشین شود و نگاه بی اخلال کشته شوم
در چه چهارم سخن در شرف گفتن و درین دو باب هست یکی آنکه تا بطلت می تواند گفت و کفایت بود و در شرف
نگوید و دیگر آنکه چون گویند شرف نگویید و خراست نگوید چون ظالم و فاسق و جالب و حاقم که هر که معصیت کند
احق بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت زیرا که نیست که حساب خودی کند پس هر گاه می نگوید و احق نیست که از
پنی هوای خود میرود و خود را عشو میدهد و امید میدارد که از وی در گذارند و سخن در شرف آن وقت روا
بود که داند که فائده خواهد داشت و چون داند که فائده نکند روی ترش کند و چشم حقارت بوی نگیرد

و از وی اعراض کند و بر وجهی تغییر کردن بدست و درین نیز دوا بدست یکی آنکه تا تواند آن کس را فرماید که نیز کند
 مشکلا و را گوید تا در جامه دیبا باز کند و از زمین محض سیردن شود و خر بر جوی و از فرس و دیبا بر نیز رود و اگر جنب
 بود از مسجد بر دهن رود و دم آنکه اگر ازین عاجز آید و بایرون کند و آب است که بر کمرین اختصاص کند چون دست
 تواند گرفت که بیرون کند پای نگیرد و درین نگیرد و نکشد و چون خشک شد ریزه ریزه کند و در زه جامه دیبا
 است باز کند تا دریده نشود و جام شراب نشکند اگر تواند بریزد و اگر نتواند که در دست او نبود و بود که سست
 بران زند و بشکند و حق آن مال اطل شود و اگر آبلگینه نزننگ بود چون بر نخفت شغول شود و او را بگرداند و بنزدن روا
 بود که بشکند و بگریزد و در ابتدای تخم خمر فرو نموده اند شکستن جای خمر و لیکن آن منسوخ است و نیز گفته اند که آن
 اوائی بوده است که خمر را نشایستی و اکنون بی عذری نشاید شکستن و هر که بشکند تا وان بروی بود و در جبه
 ششم تهدید بود چنانکه گوید این خمر بریزد و اگر متران شکست و با شما چنین چنین کم و این آن وقت روا بود که
 باین حاجت باشد و مطلق نریزد و ادب این دو چیز بود یکی آنکه چیزی تهدید نکند که روان باشد چنانکه گوید جامه
 تو بدیم و خانه ترا بکنم زن و فرزند ترا بر بخانم و دیگر آن گوید که تواند کرد تا دروغ تهاشد و نگوید که در دست نبریم
 و برادر کم و هتال این که این همه دروغ بود اما اگر مبالغه زیادت کند از آنکه غم دارد و داند که دالان او را سوا
 حاصل خواهد آمد برای این صحت روا بود چنانکه میان دو قنصل خواهد افتاد اگر زیادت و نقصان اید باید در
 روا بود و در جبهه زن باشد بدست و به پای و چوب و این روا بود بوقت حاجت و قدر حاجت و وقت بدست
 آن بود که دست از مصیبت ندارد بی زخم اما چون دست زن نشاید که عقوبت بعد از مصیبت تضرع باشد و
 و این سلطان را رسد و ادب این است که تا زدن بدست کهایت بود و چوب نریزد و بر روی نریزد و اگر کفایت نبود روا
 بود که شمشیر بر کشد و اگر کسی دست در زنی زده باشد و را نکند الا از نیم شمشیر روا بود که شمشیر بر کشد و اگر میان محض
 و ادجوی بود و در کمان هندو گوید اگر نداشتی بزایم و اگر دست ندارد روا بود که برزند لیکن باید که دست سوی
 ران ساق دارد و از جای خطر حذر کند در جبهه تم آنکه اگر محض تنه باشد نباشد حشر کند و مردم جمع کند و جنگ
 کند و باشد که فاسق نیز قومی جمع کند و تعبال او کند و گوی گفته اند که چون چنین کنی و دستوری آشام
 که ازین فتنه بگریزد و بعسا و ادا کند و گوی گفته اند چنانکه روا بود که قومی بی دستوری بغزو کافران زند
 روا بود که بجنگ فاسقان رود که محض را نیز اگر بکشند شهید بود و ادب محض بداند که محض راسته
 حضرت چهاره نیست علم و ورع و حسن خلق چه چون علم ندارد و منکر از معروف باز نداند و چون ورع
 نبود اگر چه بارش ناسد کار بغرض کند و چون حسن خلق نبود چون او را بر بخانند و او خشم خود

دل او را پاک گردان و فرج او را گشاده و گناه او را بسیار نزد آنجا برگشت و بروی هیچ چیز و سخن نداشت و از آنجا که بعضی
 را گفتند که سفیان همیشه شایسته سلطان می باشد گفت و را در بیت المال حتی بیش از آنست آنجا او را و خلوت بدید
 و با او خطاب کرد و ملازم کرد و سفیان گفت یا ماعلی اگر چه با از جمله صالحان نه ایم لیکن با ما محال است دوست داشته
 صلت بن اشیم باشا از آن شصت بود یکی که بدشت و از آن وزیرین می کشید چنانکه عادت مسکینان عیالینه و از آن
 بنی آمده و حلیه او فتنه گردان و با وی در شتی که نگفت خاموش باشد که من این گفتی کنم آواز داد که ای
 برادر مرا بتو حاجتی هست گفت چیست گفت آنکه از برتر گیری گفت نعم و گرامت پس شاگردان را گفت اگر بدست
 گفتی گفتی بخوانم کرد و نیز دشنام دادی و مردی دست و زنی زده بود و کار د کشید و هیچکس سر نه نمی داشت
 که فراموش او را و درون فریادی کرد و بشرفانی بوی بگشت چنانکه گفت او بگفت او با از آمد و در میان و از پیش
 برقت و عرق از روی رخن گرفت و زن خلاصی یافت او را گفتند ترا چه بود گفت ندانم مردی بمن بگفت شربت
 او بمن باز داد و بسته گفت خدای تعالی می بیند که کجائی و چه می کنی از بسیت او بنفیت و م گفتند ان نشه حانی
 بود گفت آه انان باین خجالت در روی چون نگرم و هم در آن وقت او را تپ گرفت هم در شفته فرمان یافت
 یا باب سوم و در منکرات که غالب است در عادت بدانکه درین روزگار عالم پر از منکرات است و مردمان
 نوسید شده اند که این صلاحت پذیرد و بسبب آنکه بر همه قدر نیست از آنچه قادر اند نیز دست و بسته اند و کسانی که
 اهل دین باشند چنین اندامان خلعت خود باین رستی باشند و روانها شده بر آنچه قادر باشند خاموش باشند و با هر
 بعضی ازین اشارتی کنیم که جدا آن گفتن ممکن نگردد و این منکرات بعضی در ساجده است و بعضی در بازار راه است
 و بعضی در گریه و فغانها و منکرات ساجده آن بود که کسی نماز گذارد و رکوع و سجود تمام نموده بگذران
 خواند و سخن کند یا موزنان که قومی با هم با گن نهاد گویند و با محالی بسیار درازی کشند که ازین بنی آمده و در
 وقت حی علی الصلوة و حی علی الفلاح جمله تن از قندله برداشته و دیگر آنکه خجیب جامه سیله پرستیدنی دارد
 و شمسیر نرود که این حرام است و دیگر کسانی که در مسجد ها سنگاره گیرند و قصه گویند و شعر خوانند یا غوغا
 یا پیروی دیگر و دیگر آمدن کودکان و دیوانگان و مستان در مسجد چون از بر دارند و اهل مسجد را از ایشان بزدانند و در
 که خاموش باشند و دیوانه کازوی بیخ بود و مسجد الوده کند و را بود که در آید و اگر کودک بناورد و مسجد را می کند و
 بخود که زگیان در مسجد بدین تجربه و در قیاری گردند و عاقله شتم نظایت می کرد اما اگر بازی کا که در منزه حایم
 کرد و اگر کسی خیاطی کند یا کتابت که مردم را از آن رنجی بنور و ابود و لیکن اگر بدو کان کرد و صحت ندارد و
 اما کاری که بسبب آن علبه در مسجد پدید آید چون حسم کردن بر دوام و قضا که نوشاقی است یا غیر

مگر گاه گاه که حکمی قرارسد که رسول صلی الله علیه و سلم گاه گاه حکم کرده است اما این کار را نه شششنبه اما آنکه کار این
 در مسجد جامع خشک کنند و در گریزان جائه ناک کنند یا خشک کنند این همه منکر است بلکه سائی که در مسجد بسر
 کنند و قضایا گویند که در این بایست و نقصان بود و از کتب نیست که معتقد است بیرون بود ایشان را بیرون باید کرد که
 چنین که ده اندام کسی که نوزد بسیار آیند و شهوت ایشان غالب و بخنان مسخ و سرد و ناگویند و زنان جوان در مجلس
 حاضر آیند این از کبار بود و بیرون سجد نیز نشاید بلکه و غرض کسی باید که ظاهر او به صلاح بود و در وی وسعت اهل
 دین و وفادار و در هر صفت که بود نشاید که زنان جوان و مردان جوان و مجلس نشینند و میان ایشان حالتی
 نباشد بلکه عارضه صنی الله عتدا در روز کار خود زنان را از مسجد منع کرد و روز کار رسول صلی الله علیه و سلم منع نمود
 و گفت اگر رسول بدیدی که اکنون حال چیست منع کردی و از منکر دیدگان است و در مسجد دیوان دارند و قیمت کنند
 و معاملات روستایان حساب ایشان است کنند یا نشینند و نماشاگاه سازند و تعیت و پیروده مشغول شوند
 این همه منکرات است و برخلاف حرمت مسجد است منکرات بازاریا آن بود که بر خرند و دروغ گویند و عیب کالا
 پنهان دارند و تراز و دو و سنگ و چوب کز است ندارند و در کار اخش کنند و چنگ و چخانه و صورت حیوانات
 فروشنده برای کودکان در عید و شمیر و سپر و چین فروشنده برای نوز و بوق سفالین فروشنده برای سده
 و قبا و کلاه ابریشمین فروشنده برای مردان و جامه نو کرده و کار شششنبه فروشنده و چنان نمایند که نیست و
 همچنین هر چه در آن بیسی بود و مجمره و کوزه و ذوات و ادانی زر و سیم فروشنده و مثال این و این خیر و بعضی هم
 است و بعضی هم کرده اما صحت حیوان حرام است و آنچه برای سده و نوز و فروشنده چون سپر و شمیر و چین بوق
 سفالین این در نفس خود حرام نیست اما برای اظهار شعار کبر آن حرام است که مخالفت شرع است و هر چه برای آن
 کنند نشاید که بلکه فراط کردن در راستن بازار بسبب نوز و قاطع بسیار کردن و تکلیفات نو کردن را
 نوز و نشاید چه نوز و سده باید که مندرست شود و کس نام آن نوز و اگر وی از سلف گفته اند که روزه باید
 و شش ما از آن طعامها خورده نشود و شش چنانچه نباید که در نما و اصلاح آتش نبینند و متحقق گفته اند که روزه
 و شش این روز هم ذکر این روز بود و نشاید که خود نام این روز برید هیچ وجه بلکه بار و زای دیگر برابر باشد
 شش به همین خیال که از آن نام و نشان نام منکرات شش راه است که ستون در شاه راه نبیند و دکان سازند
 چنانکه راه تنگ شود و درخت کارند و قابول بیرون و زند چنانکه اگر کسی بر ستوری بود و در اینجا که بد و خوارای
 بنهند و ستور ببنند و راه تنگ کنند و اینها نشاید الا بقدر حاجت چند آنکه بار فرو گیرند و بجایه نقل کنند و خوارا

از انکه طاقت دارد نشاید و گوشتش شستن قصاب بر راه چنانکه جامه مردم بر خطرو نشاید بلکه باید که در مکان حای
 آن بسازد و همچنین پوست خنزیر بر راه افکندن یا آب دن چنانکه خطر باشد که پای بلغزد و هر که رفت بر راه اندازد یا
 آبی که از جام وی آید راه بگیرد و روی و چوب که راه پاک کند اما آنچه عام باشد بر همه واجب بود و والی را رسد که مردم را
 بر آن عمل کند و هر که سگی بر روی داری دارد که مردم را اذیت کند باید که بکشد و اگر غیر از آن که راه نجس کند بختی نباشد آن
 منع نتوان کرد که اگر از ممکن بود و اگر بر راه چسبید که راه تنگ کند نشاید بلکه صاحب سگ اگر بر راه نشیند یا چسبید
 نشاید شکرات گران به آن بود که عورت از ذات نماز او پوشیده ندارد و یا آن پیشن قایم بر سینه کند تا باله و شومخ باز
 کند بلکه اگر دست در زیر ازار کند و ران فرایند نشاید که بر یاسیدن دختی مدین بود و صورت حیوان بر دیوار
 گویا منکر است و واجب بود که دیوان یا بیرون آمدن و دیگر دست طاس پسید و آب اندک کردن منکر باشد
 در نه سبب نامشروعی و اگر از آن نتوان کرد بر مالکی که بزرگ بود و آب بسیار بختن و اسراف کردن از شکرات بود
 و شکرات دیگر است که در کتاب طهارت گفته ایم شکرات همانی فرشی بر زمین و حجره و گلابدان سپین غایبان
 سپین و در آن که در آن صورت بود اما صورت فرشی و بالش رو بود و حجره بر صورت حیوان منکر بود اما سماع رود
 و نظارت تران جوان و مردوان جوان خود بسیاری تخم فساد باشند و سبب بر این همه واجب بود و اگر نتواند
 و جب بود که بیرون رود و از تحصیل برای بر سره والی سپمین که بدید بر خاست و بیرون رفت و همچنین اگر در همانی
 مردی بود که جامه دیو دارد یا انگشتر نازین نشاید یا نجاشستن و اگر کودکی میز جامه بر زمین انداخته باشد
 که این حرام است بزرگوار است چنانکه حرام است و نیز چون خود را کند شتره آن بعد از بلوغ بر روی باند اما چون
 میبست بود و ولایت آن در نیاید مگر بود و لیکن جایگاه که بدرجه تحریم نرسد و اگر در دهانی سحره باشد که مردم بخت
 و در دفع بجنده آورد نشاید شستن با او و تفصیل شکرات دراز بود چون این نشانی شکرات مدرسه و خانقاه
 و مجلس حکم و دیوان و سلطان و غیر آن برین قیاس مکن و آنکه بجهان و تعالی علم بالصلو **صل**
 و هم در رحمت نگاهداشتن و ولایت ساندن بدانکه ولایت دشمن کاری بزرگ است
 و خلافت حق تعالی بود در زمین چون بر طریق عدل رود و چون از عدل و شفقت خالی بود و خلافت ملین
 بود که هیچ فساد و اثر عظیم تر از ظلم والی نیست و اصل ولایت دشمن علم و علم است و علم ولایت دوازده است اما
 عنوان آن علمها آن است که والی باید که بداند که او را باین علم برای چه آورده اند و فسترا گاه او بجا است
 و دنیا منزل گاه و سیت نه قرار گاه وی و او بصورت مسافری است که هم مادر بدایت منزل است و بعد
 نهایت منزل او و وطن وی آن است و هر سالی و هر ماهی و روزی که میگذرد از عمر وی چون حیات

که بان نزد یک ترمینو و بقدرگاه خمین و هرگز با خطره گذر بود و بجا رفت و قطره روزگار نیز و در منزل کاه فراموش
 کند بی عقل باشد بلکه عقل آن بود که در منزل و نیاز طلب ز راه آخرت مشغول نشود و از دنیا بقدر
 حاجت و ضرورت کفایت کند و هر چه پیش از آن بود و بعد از آن است و در وقت مرگ خواهد که همه خزان او
 پر خفاک بودی و در آن هیچ زر و سیم نبود پس هر چند که پیش جمع کند نصیب و از آن قدر کفایت بود و باقی
 همه ششم حسرت و زهد است بود و وقت مرگ جان کندن بروی و شوار تر بود و این آن وقت بود که حلال باشد
 پس اگر حرام بود و خود غلبه آخرت ازین حسرت در گذرد و ممکن نیست از شهوات دنیا صبر کردن الا برنج نیکون چون
 ایمان درست بود یا که بسبب این لذت که روزی چند بود و منقطع مگر باشد لذت آخرت که آن بادشاهی بی نهایت
 است و هیچ کدورت را بان راه نیست فوت خواهد شد صبر کردن روزی چند آسان بود و همچنان باشد که کسی
 معشوقی دارد و با او گویند که اگر شب نزد یک او روی دیگر بر گزارد و نه بینی و اگر است صبر کنی هزار است به تو
 تسلیم کند بی رقیب و بی منحصرا و اگر عیشی با قراط بود صبر یک شب بروی آسان شود بر امید تر است
 و مدت دنیا زاریک مدت آخرت نیست بلکه خود بان نیست ندارد که آن بی نهایت است و درازی ابد خود و در کم
 آدمی نمجد چه اگر تقییر کند که هفت آسمان و زمین پر کار و رس کند که بر هزار سال مرغی یک وانه از آن کا و از
 بگیرد آن کا و رس جمله با خبر رسد و از این پنج کم ننده باشد پس عمر آدمی اگر بشمار صد سال بود و ماکل روی زمین
 از مشرق تا مغرب و در اسلام بود صافی و بی منافع آنرا چه قدر باشد در جنب آخرت بی نهایت پس چون کسی
 خود از دنیا اندکی مسلم بود و آن نیز منقطع مگر بود و در هر چه بود بسیار حسیان باشد که در آن معنی از وی پیش
 و پیش باشد چه واجب کند یا دشاهی جاوید یا این کار منقطع میخیزد و خلق پس این معنی والی و غیر والی باید
 که همیشه با خود تقییر میکند و بر دل خود تازه میدارد تا بروی آسان شود و روزی چند صبر کردن از شهوات
 دنیا و شفقت کردن بر رعیت و نیکو داشتن بنده گان حق تعالی و خلافت حق تعالی بجای آوردن چون
 این است بولایت و شهنشغول شود بر آن وجه که فرموده اند بر آن وجه که صلاح دنیا و او باشد که
 هیچ عبادت و قرب نزد حق تعالی بزرگ تر از ولایت و شهنشغول با عدل نیست و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
 یکپدر و زهد از سلطان دل فاضلتر از عبادت شصت ساله بر و دام و از آن هفت کس کم و زحمت است که روز
 قیامت و ظل حق تعالی باشد اول سلطان عادل است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت سلطان عادل ناول را هر
 روزی عمل شصت صدیق مجتهد و عبادت رفیع کند و آسمان بر بند و گفت و در سترین و نزدیک حق تعالی امام
 عادل است و شهنشغول و مجتهد ترین امام جابر و گفت مانندی که این صبر و عبادت است که هر روزی

والی عادل را چندان عمل رفیع کند که عمل جلالت او باشد و هر قدر از آن و می با همتا و نگران نماند بر سر آید پس چون چنین باشد چه غنیمت بیش از آن بود که حق تعالی کسی را منصب ولایت بدهد تا کیساعت او بعمود گیری بر آید و چون کسی حق این نعمت نشناسد و نظم و هوای خود مشغول شود و معلوم باشد که مستحق تفت گردد و این عدل بآن راست آید که ده قاعده نگار دارد اول آنکه در واقعه که پیش آید تقدیر کند که او رعیت است و سلطان دیگری چه خوف را پیشند و اگر پسند و غش و خیانت کرده باشد در ولایت روز بدر رسول صلی الله علیه و سلم در سیاحت است بود و اصحاب در آفتاب جبرئیل باید و گفت تو در سیاحت و اصحاب آفتاب و باین مقدار با وی عتاب کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت رود باید که چون مرگ او را در یابد بر کلمه لا اله الا الله در یاد و بر آنکه هر چه خود را پیشند و هیچ مسلمان را پیشند و گفت هر که با ما در بر خیزد و او را بر حق تعالی بمقتی باشد او نه در حق تعالی است و اگر از کار مسلمانان و تیمار دشت ایشان فارغ باشد نه از جلد ایشان بود و هم آنکه انتظار ارباب حاجات بر درگاه خود خیز نشناسد و از خطر آن حذر کند تا مسلمانی را حاجتی باشد هیچ عبادت نافذ مشغول نشود که گذاردن حاجات مسلمانان از همه نوافل فاضلتر است روزی عمر عبدالعزیز کا خلق میگذاشت و وقت نماز پیشین مانده شد و در خانه رفت تا کیساعت بیاید میروی گفت یحیی ایا آنکه این ساعت مرگ در رسد کسی بر درگاه تو منتظر حاجتی باشد و تو مقصر باشی در حق او گفت راست گوئی بر خاست و در حال بیرون شد و سوم آنکه خویشین را عادت نکند که بشبهات مشغول شود و بدانکه جانه نیکو بپوشد و طعام خوش خورد بلکه در همه چیز باید که قناعت کند که بی قناعت عدل ممکن نگردد و عمر رضی الله عنه از مسلمان پرسید که چه شنیدی از احوال من که آن را کاره بودی گفت شنیدم که یکبار دوان خورش بر خوان نهاده و دو پیراهن داری یکی روز را و یکی شب گفت غیر از این چیزی شنیدی گفت نگفت این هر دو نیز نباشد چهارم آنکه بنای همه کار را تا تواند بر حق نهند نه بر عفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر والی که با رعیت رفت کند با او در قیامت رفت کند و عاقل و ولعت با ر خدا یا هر والی که با رعیت رفت کند تو با او رفت کن و اگر عفت کند تو با او عفت کن و گفت نیکب چیز نیست ولایت فرمان دادن کسی را که بحق آن قیام کند و بدخیری است ولایت کسی که در حق آن تعصیب کند و هشام بن عبدالمطلب از خلفا بود و از ابو حازم که از جمله علمای بزرگ بود پرسید که چیست تدبیر نجات دینکار گفت آنکه هر درمی که بدست آید از جای ستانی که حلال بود و جای نبوی که بحق بود و گفت این که تواند کرد و گفت آنکه طاعت عباد و دوزخ مدار و بدست رادوست دارد و هیچ آنکه چید کند تا به رعیت از وی خوش شود و باشند با موافقت شرع بهم رسول صلی الله علیه و سلم است بهتر بود آنکه که شمارا دوست داشته و دشمنان را دوست دارد و بدترین آن آنکه که شمارا دشمن دارد و دشمنان را دوست

و شما ایشان را دشمن دارید و ایشان شما را لعنت کنند و باید که والی غره نشود تا بگوید که بوی رسد او را بشنود گوید
 و پندارد که هر از وی خوشنودانند که آن همه آن گویند بلکه باید که معتمدان سرگمارد تا بخشش نکند و احوال داد
 خلق پسند که عیب خود از زبان مردم توان داشت و ششم آنکه رضای هیچکس طلب نکند بخلاف شریع که هرگز
 مخالفت شرع نداشت و خود را بدندان ناخوشنودی از زبان ندارد و عمر رضی الله عنه میگوید هر روزی که بر خیزم یک
 نیم خلق از من ناخوشنود باشند و لابدی که اضااف از وی بستانند ناخوشنود و بپس هر دو خشم را ناخوشنود نتوان کرد
 و سخت جاهل کسی بود که برای رضای خلق رضای حق تعالی بگذارد و معاویه نامه نوشت بعائشه که مرا پندی
 ده مختصر عائشه رضی الله عنها جواب نوشت که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که هر که خوشنودی حق تعالی
 بود یا ناخوشنودی خلق حق تعالی از وی راضی میشود و خلق را از وی راضی کند و هر که ناخوشنودی حق تعالی
 حق عزوجل از وی راضی نباشد و خلق را از وی ناخوشنود کند بهنتم آنکه بدانند که خطر ولایت دشمن صعب است
 و کار خلق خدای تعالی کردن عظیم است و هر که توفیق یابد که بچنان قیام کند سعادت بی یافت که در ای آن هیچ
 سعادت نبود و اگر نصیر نکند شقاوتی افتاد که بعد از کفر هیچ شقاوت چنان نبود آن عباس رضی الله عنه
 میگوید که یک روز رسول صلی الله علیه و سلم را دیدم که بیاید و حلقه خانه کعبه گرفت و در خانه قومی بودند از قریش
 گفت ای مدینه و سلمین از قریش باشند تا سه کار بجا آورند چون از ایشان رحمت خواهند رحمت کنند و حکم خواهند
 عدل کنند و آنچه بگویند بکنند و هر که چنین کند لعنت خدای و فرشتگان و جمیع خلق بر وی باد و حق تعالی از وی
 نه فرصتی ببرد و نه سنت پس نگاه کن که چگونه عظیم کاری باشد که سبب آن عبادت قبول نکند و رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت که میان دو کس حکم کند و ظلم کند لعنت خدای بر ظالمان باد و گفت صلی الله علیه و سلم که این
 که حق تعالی در روز قیامت نظر بایشان کند سلطان در روز قیامت و پیر زانی و در پیش سبک و لاف زن و صحابه را
 گفت زود بود که جانب مشرق و مغرب شمار فتح شود و شمارا گرد و همه عالمان آن قواچی در آتش باشند الا آنکه
 از حق تعالی ترسد و راه تقوی گیرد و امانت بگذارد و گفت صلی الله علیه و سلم هیچ بنده نیست که حق تعالی را عیب
 بوی سپارد و با ایشان عیب کند و شفقت و نصیحت بجای نیاورد که نه حق تعالی بهشت بر وی حرام کند گفت
 هر که او را بر مسلمانان ولایتی دادند و ایشان را چنان نگاه ندارد که ملهبت خود را که جای خود از دوزخ فریاد
 گفت و کس از امت من محروم باشد از شفاعت من سلطان ظالم مبتدع که عفو کند درین تا از حدیرون گذرد
 و گفت صلی الله علیه و سلم که عذاب صعبتر و در روز قیامت سلطان ظالم است و گفت هیچکس اندک خضعتی با ایشان
 است اگر خواهد و در دنیا خشم خود بر ایشان براند و اگر نه قرارگاه ایشان آتش بود یکی میر قوی که حق خود از ایشان

بستاند و ادایشان ندید و ظلم از ایشان باز ندارد و دیگر عیسی قومی که ایشان اورا طاعت ارند و ایمان
 قوی و ضعیف سویت نگاه ندارد و سخن میل گوید و دیگر مردی که مزدوری قرار گیرد و تمام بکند و فرزند
 تمام ندید و دیگر مردی که زن و فرزند خود را طاعت حق تعالی نفرماید و کارای دین ایشان را نیامد و بگوید
 ندارد که ایشان را طعام از کجا بدو و دیگر مردی که در کامین بزرگ خود ظلم کند و عمر صنی سعد عنه یک روز فرمود
 که بچه نازگزار مردی پیش شد و نازگزار چون دفن کردند و دست بر قبر او نهاد و گفت یا خدا یا اگر خدا
 کنی شاید که بتو عیسی شده باشد و اگر رحمت کنی ما بجهنم حرامت است شک تو ای مرده اگر برگزیده امیر بوده و دست
 عریف و نه عوانی بچنه کار پیش جایی آنگاه که چشمش پیدا شد عمر صنی سعد عنه فرمود ما طلب کردیم دنیا فدا شد
 خضر بود علی السلام و رسول صلی الله علیه و سلم گفت و ای بر ایمان و ای بر ایمان و ای بر ایمان و قیامت
 کسانی باشند که خواهند که بدو را به خود از آسمان او بچینه بوندی و هرگز عمل نکردند و گفت هیچ مردی را
 ندیدند که او را در روز قیامت می آورند و دست بغل بر کشیده اگر بچینه کارانند را کند و اگر نه بغل و دیگر
 و عمر صنی سعد عنه گفت و ای بزد از زمین زدا و آسمان روزی که او را بیدار کند و او بدو حق بگوید و او
 حکم نکند و نخواستن میل نکند و بیم و امید حکم نکند و اندکی از کتاب حق تعالی آیه که سازد و در پیش چشم نهاده
 حکم میکند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت روز قیامت و الیایا بیاورند و گویند شما شبانان گوشتفدان من
 بودید و خزانه دران ملک زمین بودید چرا کسی را حذر دید و عقوبت کردید پیش از آنکه من فرمودم گویند یا خدا یا
 آخرت منم که با تو خلاف کردند گوید چرا باید که خشم شما خشم من پیش بود و دیگر را گوید چرا احد و عقوبت کمتر از آن
 که من فرمودم گوید یا خدا یا بروی رحم کردم گوید چرا باید که تو از من رحیم تر باشی و بعد از آن بگریزد آن که بنفرو
 و آن را که بکاست و گوشتهای دوزخ با ایشان پر کنند حدیثی گفت من باری بر هیچ والی نشناختمیم اگر نیک باشند
 و اگر بد گفتند چرا گفت از آنکه از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که روز قیامت همه و الیایا را بیاورند و اهل طعام
 و بر صراط بدارند و حق تعالی بصراط وحی کند تا ایشان را بشناسند یک افشا ندان که هر که در حکم جور کرده باشد
 یا در قصار رشوت سستد باشد یا گوش زیادت بکای خصم کرده باشد همه بقیعند و بنفشاد و سال بد و نوح فرمودند
 آنگاه که بفرارگاه رسانند و خبر است که داود علیه السلام چنانکه نداشتندی که اوست بیرون آمدی و هر که را
 دیدی از میرت داود پرسید که روز خبر میل علیه السلام بصورت مردی پیش وی آمد از وی پرسید گفت
 داود نیک مردی است اگر نه آنی که طعام از بیت المال می خوردند از کسب خود داود به مجرب شد و میگفت
 و می گفت یا خدا یا من پیشه بیاور که از دست رنج خود جویم حق تعالی او را زره گری بپوشد

و عمر رضی الله عنه بجای سس لب جو میگردیدی تا هر کجا حلی بنیدند ارک کند و گشتی اگر گوشتندی اگرین بر
کنار فطانت بگذرانند و در عین درو می نماند ترسم که روز قیامت مواران پرسند و با آنکه احتیاط او چنین بود
و عدل وی چنان بود که هیچ آدمی بآن نرسد چون از دنیا برفت عید الله بن عمرو بن العاص میگوید من عاکر
تا حق تعالی او را در خواب بمن نماید بعد از دوازده سال او را خواب دیدیم که می آمد چون کسی که غسل کرده باشد
و آثار بخور گرفته گفتم یا امیر المومنین چون یافتی حق تعالی را گفت یا بعد از چند هست تا از نزد کسب شام آمده ام
گفتم دوازده سال گفت تا اکنون در حساب بودم و بیم آن بود که کار من تبا شود و اگر نه آن بودی حق تعالی
رحیم بودی حال عمر رضی الله عنه چنین بود با آنکه در همه دنیا از اسباب لایت دره بینند داشت و بود و چه چیز
فرستاده بود تا بنگر که او چگونه مرگست و سپهرت او چیست چون بمیدین رسید گفت این الملک یعنی ملک است
گفتند ملک نیست ما را امیری است و از دروازه بیرون شده رسول بیرون رفت عمر را دید که آفتاب خفته و دره
در زیر سر نهاده و عرق از پیشانی او روان بود چنانکه زمین تر شده بود چون آن حال بدید در دل او عظیم اثر
کرد که کسیکه به ملوک عالم از بهیست و بقرار باشد و او باین صفت بود عجب باشد پس گفت عدل کردی لاجرم
این تحقیق و ملک با جور میکند لاجرم همیشه بر آن باشد گواهی دهیم که دین حق دین شماست و اگر نه آن بودی که
بر سولی آمده ام در حال مسلمان شدی بعد ازین پیام و مسلمان شوم پس خطر ولایت این است و علم این دراز
است و والی بآن سلامت باید که همیشه بعدای دین دارنزد یک باشد تا راه عدل بوی می آید و نزد و خطر این کار
بروی تازه میدارند و از علای عشوه فروش حذر کنند که ایشان ثیابین اند و به شتم آنکه همیشه نشسته باشند بدینار
علمای دیندار و حریص باشند بر شنیدن نصیحت ایشان و حذر کنند از صحبت علمای حریص بر دنیا که او را عشوه
دهند و بیرونی نماند و خشنودی او طلب کنند تا از آن مردار حرام که در دست او است چیزی بکروند و حیلست
آورند و عالم و دیندار آن بود که بوی طمع نکند و انصاف او بدید چنانکه شقیق لجنی نزد یک مارون الرشید رفت
مارون گفت شقیق را بدلتوی گفت شقیق منم اما زانکه گفت مرا سیدی ده گفت حق تعالی ترا بجای صدق نشانده
است و از تو صدق خواهد چنانکه از وی بجای فاروق نشانده است و از تو فرق خواهد میان حماد و طبل چنانکه
از وی بجای ذوالنورین نشانده است و از تو نیم و کرم خواهد چنانکه از وی بجای علی مرتضی نشانده است و از
تو علم و عدل خواهد چنانکه از وی گفت پیروی در نزد گفت حق تعالی را در نسبت که از تو برخ گویند و ترا بران آن
ساخته و تتمه چیز بتواضع است اما بیت المال و پیشرو تا زبانه و گفته که غلو را با این چیز از تو برخ باز دار و هر حاجت من
تو آید این مال از وی باز گیر و هر که فرمان خدای تعالی را اطاعت کند او را بدین تا زیاده ادب کن و عسیر که

کسی را بنامی نکشد و باید پیشتر بشکند بدستوری ولی وی و اگر این مکنی پیش سود و زرخیزان تو باشی و دیگران از
عقب تو می آیند گفت زایدت که می پندوه گفت چمنه توئی و دیگر عال تو در عالم جو بهیا اند اگر چشمه روشن بود تیرگی
جو بهیا زیان ندارد و اگر چشمه تاریک بود بروشی جو بهیا امید بود و مارون اگر رشید با عباس که از جمله غمخس او بود نزد
فضیل عیاض میشد چون بدر خانه رسید او قرآن میخواند و باین آیت رسیده بود اَمَّا حَسْبُكَ مِنَ الْجَنَّةِ حُجْوَا
الَّتِي لَمْ يَكُنْ لَكَ فِيهَا مَلَكٌ وَاعْلَمُوا أَنَّ الْمَلَائِكَةَ لَا تَصْلِحُ سِوَاهُ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَفِيهَا مَلَكٌ مُنْجِلٌ
مارون گفت اگر نزد طلب میکنم این آیت ما را کفایت است معنی این آیت اینست که پیدا شدند کسانی که در راهی
کردند که ما ایشان را برادر داریم کسیکه باین آوردند و کردارهای نیکو کردند بدی بود که ایشان کردند پس گفت
در بن عباس و در نزد و گفت ای امیرالمومنین را در یاد کنی گفت ای امیرالمومنین نزد یک من چه کند گفت ای امیرالمومنین
دار پس برکتش و دست بود چراغ بکشت مارون اگر رشید در پایکی دست کرد و او بر می آورد تا و نشن بوی باز آمد
فضیل گفت آه ازین دست باین نرمی اگر از عذاب حق تعالی نجات نیابد ناگاه گفت یا امیرالمومنین جواب حق تعالی را
ساخته باش روز قیامت که نزد ما بر مسلمانان یک یک بنشانند و انصاف هر یک را تو طلب کند مارون بگفت عبا
گفت فضیل خاموش که ای امیرالمومنین ارشاد گفت یا امان تو و قوم تو او را ملاک کردید و مرا میگوئی بخشش او را مارون
گفت ترا امان از ان میگوید که مرا بفرعون بنهاد پس برادر دنیا و پیش وی بنهاد و گفت این حلال است مهربانم
گفت ترا میگویم از آنچه داری دست بردار و بخداوندان باده تو بس میدی پیش وی برخاست و بیرون آمد
و عمر بن عبدالعزیز مخبر بن کعب القرظی را گفت صفت جدل مرا بگوئی گفت هر که از مسلمانان از تو که بهتر است او را پدر
باش و هر که بهتر است او را پسر باش هر که چون تو هست او را برادر باش و عهت بگیر کسی در خور گناه و قوت وی کنز بر نهاده
تا چشم یک نازد باین نرنی که ناگاه و در رخ جایی تو بودی از زانو زد و یک خلیفه روزگار شد خلیفه گفت مرا ندیدی ده گفت
که من بسفر بچین رفتم تو هم ملک انخاب را گوش کرده بود و عظیم میگرفت و گفت ندانم میگویی که شنوای بختل شده
لیکن از ان گریه که مظلوم بر در من فریاد کند و من نشنوم اما چشم بر جاست منادی بگفت تا هر که نظم خدا بد کرد و جابه
سرخ بپوشد پس هر روز بر پیشانی و بیرون آمدی و هر که جامه سبز داشتی و بر آنجا نهدی و داد او بدادی یا امیرالمومنین
این کافری بود و شفقت بر بنده گان حق تعالی چنین می برد و تو مومنی و از بهیبت و سولی نگاه کن تا شفقت تو بکند
است ابو قلابه نزد یک عمر بن عبدالعزیز شد گفت مرا ندیدی گفتند از روزگار آدم تمام و از هیچ خلیفه مانده است مگر تو
گفت بنفرتی گفت پیشتر خلیفه که میرد تو خواهی بود و گفت بنفرتی گفت اگر خدای بآورد و از چه تری و اگر با تو نبود هیچ
بنیامی گفت بنده است این که گفتی سلیمان عبدالملک خلیفه بود دیگر و ناندیش کرده و دنیا سپیدت نعم کرد و

من در نهایت چگونگی بود کسی با بوجازم فرستاد که عالم را زنده رود کار بود و گفت از آنچه روزه بآن می کشائی
 مرا خبری فرست پاره سبوس بریان کرده بوی فرستاد و گفت من شبانه بن خورم سیدمان چون آن یکدیگر
 و بر دل و عظیم کار کرد و سه روز روزه داشت و سپید خور و شب هم بآن روزه کشاد چنین گویند در آن شب
 با ابل خود صحبت کرد و سپیدی عبد الغفر نزد آمد و از وی عمر بن عبد الغفر را که گمانه جهان بود و در عدل مانند عمر
 خطاب رضی الله عنه بود باید و گفته اند که زبرکت آن نیست نیکو بود که از آن طعام خورده بود عمر عبد العزیز
 را گفته سید نبی تو چه بود گفت یک روز غلامی را من مردم گفت باید کن از آن شی که با ما دوان قیامت خواهد بود کن
 بر دل من اثر کرد و یکی از بزرگان مارون را رسید را دید در عوفاست هر و پای بر سر نه بر سنگ و ریگ گرم است با و
 دست برداشته و می گفت با رخا یا تو تویی و من خشم کار من این است که هر ساعتی بر سر گناه شوم و کار تو آنکه هر
 ساعتی با من مغفرت شوی بر من رحمت کن آن بزرگ گفت بنگرید که جبار نه بین پیش جبار آسمان و زمین را زار
 میکنند و عمر عبد الغفر را بوجازم گفت مرا سپرده گفت بر من چپ و مرگ را فرستاده و هر چه را داری که مرگ
 ترا در آن دریابد گناه دار و هر چه را داری از آن دور باش که باشد که خود مرگ نزد یک است پس صاحب و است
 باید که این حکایت را پیش چشم خویش میدارد و این پند را که دیگران را داده اند سپرد و هر عالم را که بینه پند
 از وی طلب کند و هر عالم که ایشان را بینه باید که از این جنس پند را بد و کلمه حق با و بگیرد و اگر ایشان را خود
 و کلمه حق را بد و در هر مظلومی که در عالم رود با وی شریک بود و نه هم آنکه بان قناعت نکنند که خود دست از ظلم بردار
 بلکه غلامان چاکران را نمایان خود را مذهب کنند و بکلمه ایشان رسانند بد که او را از ظلم این پند عمر خطاب رضی الله عنه
 عند نامه نوشت که با بوموسی اشعری رضی الله عنه که آن عالم بود و با بعد نیک بخت ترین رعیت داران
 کسی است که عا یا با و نیک بخت است و بد بخت ترین آنکس است که عا یا با و بد بخت است و زمین را فروخ فرو می مال
 نو نیز همچنان کنند نگاه مثل تو چون ستوری بود که بنده و بنده بسیار بخورد تا فرسوده شود و آن فریبی سبب ملاک
 او گردد که با آن سبب او را بکشند و بخورند و در قریب است که هر ظلم که از عالم سلطان برسد و سلطان بآن خاموش
 بآن خاموش باشد آن ظلم او کرده باشد و بآن ما خود بود و باید که والی بدانند که هیچ معجون شرابی عقلمند
 از آن نباشد که دین و آخرت خود بد نیاید و دیگری بفروشد و همه عالم و چاکران خدمت برای نصیب تیار
 خود کنند و ظلم در نظر والی آراسته کنند تا او را بد و فرخ فرستند و ایشان بفرصت خود برسد و کدام دشمن عظیم تر
 از آن بود که ملاک توسعی کند برای درمی چند که بدست آورد و در جمله عدل در رعیت نگاه ندارد کسی که
 عمال و چاکران خویش را فرار عدل ندارد و کسی که اهل و فرزند و غلامان خویش را فرار عدل ندارد و این نمکند

مگر کسی که بیشتر در درون تن خویش عدل نگاه دارد و عدل آن بود که نظم و غضب و شهوت را از عقل باز دارد
 تا ایشان را بر عقل و دین گرداند عقل و دین را بر ایشان کند بیشتر خلق آنانند که عقل را که خدمت بر تن
 اند برای غضب و شهوت تلخه تنبای می کنند تا شهوت و غضب بر او خود بر بند و انگاه گویند عقل نیست حاشا
 و کلا که عقل از جوهر فرشتگان است و از لشکر حق تعالی است و شهوت و غضب از لشکر ابلیس است و کسی که شکر حق
 تعالی را در دست لشکر ابلیس بگیرد بر دیگران عدل چون کند پس آفتاب عدل دل در سینه پدید آید انگاه نور
 آن باطنیانه و خواص سرایت کند انگاه شعل آن بر حیت رسد و هر که بی آفتاب شعل چشم دارد طلب محال کرده
 باشد و بدانکه عدل از کمال عقل خیزد و کمال عقل آن بود که کار را چنانکه هست بیند و حقیقت و باطن آن بداند
 و بطایر آن غوه نشود مثلاً چون از عدل دست بردارد برای دنیا دست بردار نگاه کند تا مقصود او از دنیا
 چیست اگر مقصود اوست که طعام خوش خورد باید که بداند که او همیشه بود در صورت آدمی که شره خوردن کار
 ستور آن است و اگر برای آن کند تا جامه دنیا پوشد زنی بود در صورت مردی که رغای کار زمان است و اگر
 برای آن کند که تا چشم خود بر دشمنان خود براند سببی بود در صورت آدمی که خشم کردن و در مردم افتادن
 کار سبب است و اگر برای آن کند تا مردمان او را خدمت کنند جائلی بود در صورت عاقلی چه اگر عقل دارد
 بداند که این همه خدمتکاران خدمت شهوت و طمع و فحش خود می کنند که اگر یک دزد او را دانیان بدست گیرد و او
 نگوید پس خدمت او که می کنند او را و ام شهوت خود ساختند و آن بحدی که می کنند خود را می کنند و نشان آن
 آن است که اگر با جاف بشنوند که ولایت بدیگری میدهند همه از وی احوصل کنند و آن دیگر تفریب جویند و هر کس که
 گمان بر نهد که سیم انجا خواهد بود وجود خدمت انجا کنند پس حقیقت این خدمت کردن است بلکه خندان است
 بروی و عاقل آن بود که از کار حقیقت و روح آن بداند خدمت آن و حقیقت این کار را چنین است که گفته
 هر که چنین داند عقل نیست و هر که عقل نیست عادل نیست و جای او و نوح است و ازین سبب است که بر همه
 سعادت حاصل است و هم نیست بر واهی که بگوید غالب باشد که از یک چشم غالب شود و او را با تمام دعوت کند و هم عقل
 عقل است و آفت آن علاج آن در کتاب غضب و رکن مملکات یا و کنیم اما چون این غالب شد باید که جدا کند
 تا در همه کار و سبیل بجانب حق کند و مردم و باری پیشه گیرد و بداند که چون این پیشه گرفت مانند انبیا و اولیا و صحابه
 بود و چون چشم باندان پیشه گیرد مانند ترکان و گردان و مردمان بلکه که مانند سباع و ستوران باشند بود
 حکایت کنند که ابو جعفر خلیفه بود و فرمود تا یکی را که جانی کرده بود بکشند با یک بن فضاله حاضر بود گفت یا
 امیر المومنین پیشتر چیزی از رسول صلی الله علیه و سلم بشنوم گفت بگوی گفت حسن بصری روایت میکند

که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که روز قیامت در آن وقت که همه خلق در یک صحرا جمع کنند منادی آواز دهد
 که هر کس را پیش حق تعالی دینی هست بر نیزه و پیکش بخشید و هر کس که کسی را عفو کرده باشد گفت دست از وی بردارد
 که من او را عفو کردم و بیشتر بن خشم و لاله انان بود کسی زبان بایشان دراز کند و خواهند که در خون او حرق
 کنند و درین وقت باید که با او زندان که عیسی صلوات الله علیه باجی علیه السلام گفت هر که ترا چیزی
 گوید و راست گوید بشکر کن و اگر دروغ گوید بشکر عظیم تر کن که در دیوان تو عملی بنمیرد و بر سر تو یعنی کعبه عبادت
 آن کس بدیوان تو آورند و یکی را پیش رسول صلی الله علیه و سلم میگفتند که او عظیم با قوت مردی است گفت چرا
 گفتند یا رسول الله یا هر که کشتی گیر و نهنگ کند و با همه کس براید رسول صلی الله علیه و سلم گفت قوی و مردانه آن بود که
 با خشم خود برآید نه آنکه کسی را بکشد گفت رسول صلی الله علیه و سلم سه چیز است که هر که با آن رسید یاران او تمام شد
 چون شتم گیر و مقصد بطل نهد و چون خوشنود و سوو حق و فو کند از د و چون قادر شود پیش از حق خود تانده و سیر
 المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت بر خلق پیکش اعتماد نکن تا بوقت خشم او را نه بینی و بر دین پیکش اعتماد نکن تا بوقت
 طبع او را نیازی و علی بن حسین رضی الله عنهما یک روز مسجد میرفت یکی او را دشنام داد و علما مان قصد او کردند گفت
 دست از وی بردار پس او را گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است پیش از آن است که تو سیگویی هیچ حاجتی داری که از
 دست ما بردارد آن مرد بجل شلپس علی جمله که در پشت بوی داد و در هزاره درم فرمود آن مردی شد میگفت گویا
 میدهم که این جز فرزند پیغمبر نیست و هم از وی نقل کرده اند که علانی را دو بار داد و جواب نداد و گفت نمی شنودی
 گفت شنیدم گفت چرا جواب ندادی گفت از خلق یکنوی تو امین بودم که مرا از نجانی گفت شکر خدای تعالی که سنده
 من از من امین بود و او را علانی بود پای که فدا و شکست گفت چرا چنین کردی گفت عدا کردم تا ترا بکشم تو ام
 گفت من اکنون آن کس را بکشم آرم که ترا این موخت یعنی ابلیس و پرا آزاد کرد و یکی او را دشنام داد و گفت ای
 جوان مرد میان من و تو رخ عقبت است اگر آن عقبت بگذارم از آنچه تو میگوئی پاک ندارم و اگر نتوانم که پشت از آنچه
 تو میگوئی بدترم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت کس بود که بحکم عفو درجه صانم و قائم سیاد و کس بود که نام او را
 جبریده جباران بنویسند و هیچ ولایت ندارد و مگر سبایل خاند خود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که در رخ را در سبت
 که هیچکس با آن در نزد مگر آن کس که خشم خود بر خلاف شرع براند و رویت هست که ابلیس پیش موسی علیه السلام
 آمد و گفت ترا سه چیز بیا موزم ما را از حق تعالی حاجتی خواهی موسی علیه الصلوٰه و السلام گفت که آن سه چیز
 چیست گفت از تیری عذر کن که هر که تیز و سبک بود من با او چنان بازی میکنم که کودکان با کوی و داز زنان
 خندند که من هیچ دام فرو نکردهم خلق را که بران اعتماد دارم چون زمان فرا بخشد کن که هر کس را

بخل بود و من دین و دنیا را می‌آورد و بر زبان آوردم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خشم فرو گیرد و تواند که
 بر انداختن تعالی دل او را از امن ایمان بپراند و هر که جامه بخل در پوشش تراحت تعالی را قواضی کرده باشد حق
 سبحانه و تعالی او را حله گرفت و در پوشش انداختن صلی الله علیه و سلم دای بر کسی که خشمگین شود و خشم
 خدای تعالی بر خود فراموش کند و یکی بار رسول صلی الله علیه و سلم گفت مرا کاری بیاور تا با این در بهشت بروم
 خشمگین شوم و بهشت نرسد گفت و دیگر گفت از چکس سپهر خیر خواه و بهشت نرسد گفت و دیگر گفت بعد از نماز
 و دیگر بقا و با استغفار آن گناه بقا و ساله ترا عفو کنند گفت مرا بقا و ساله گناه نیست که باورت که باورت ما در
 چندین گناه نیست گفت پدرت گفت پدرم را چندین گناه نیست گفت گناه برادران ترا و عبد الله بن مسعود در حق
 سوره گفت رسول صلی الله علیه و سلم مالی قنوت میکرد و یکی گفت این قنوت است که نه برای خدای کرده اند یعنی
 بالانصاف نیست این سوره و این سخن حکایت کرد و نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم می‌نمود و در ویش تر
 گشت و شش این گفت که حق تعالی بر برادر من حسرت کند و اگر او را پیش ازین نرسانند و
 کرد و انچه از اخبار و حکایات کفایت بود نصیحت اهل ولایت را که چون اهل ایمان باشد
 بود این اثر کند و اگر اثر نکند آن است که دل را ایمان خالی شده است و خبر حدیثی نیز از
 نمانده است و حدیثی ایمان که در دل بود و دیگر است و ایمان و دیگر و نماز و حقیقت
 ایمان در دل چگونه بود و تعالی را که سالی چندین هزار و بنیاد حرام است
 و بدیگری و بد تا بمده و ضمان او باشد و در قیامت همه از وی
 طلب کنند و منفعت آن بدیگری رسیده است و این بهت
 خدمت و مسلمانانی بود و الله تعالی اعلم
 بالصواب تمام شد نصف اول از
 کتاب کیمیای سعادت بحواله الله
 و حسن توفیق و توفیق
 رب العالمین صلی الله
 علی محمد
 و آله

بسم الله الرحمن الرحيم

رکن سوم از کتاب کیمیای سعادت در پندار کردن عقبات راه دین که نژاد ملکات گویند که آن چیست و چند
 است و علاج آن بر چه وجه است این رکن نیز ده اصل است **اصل اول** در ریاضت نفس و علاج خوی بد تدبیر
 خوی نیکو **اصل دوم** در علاج شهوت فرج و شکم و شکستن شره هر دو **اصل سوم** در علاج شره سخن گفتن و
 افشای زبان **اصل چهارم** در علاج خشم و حسد افشای آن **اصل پنجم** در علاج دوشی دنیا و بیان آنکه
 دوشی آن سر به جهان است **اصل ششم** در علاج دوشی مال و افت مال **اصل هفتم** در علاج دوستی جاه
 و حشمت و افت آن **اصل هشتم** در علاج رای و نفاق و عبادات خود را برپا رسانی نمودن **اصل نهم**
 در علاج بگو و عیب **اصل دهم** در علاج غرور و غفلت این است حصول صفات مذموم و پرهیز از صفات مذموم
 آید بر که این ده عقیده بگذشت هماره این اصل حاصل کرد از نجاست اخلاق بدول خود را نشسته آن گردانند که
 از آنست و شود محتاج این ایمان چون معرفت و محبت و توحید و توکل و غیر آن **اصل اول** در ریاضت نفس و هماره
 از خلق بدو واردین اصل فضل خوی نیکو بگوئیم پس تحقیق آن سپید کنیم که چیست پس سپید کنیم که خوی نیکو بدست
 آوردن ممکن است بر ریاضت پس این آن بگوئیم که چیست پس تنبیه آنکه کسی عیب خود نباشد بگوئیم پس عیبات خوی
 نیکو سپید کنیم پس طریق پروردگار و داد و ستاد آن بگوئیم پس راه مجاهدت مرید را ابتدای کار سپید کنیم
 سپید کردن **فضل و ثواب خوی نیکو** بدانکه از دین تعالی بر مصطفی صلی الله علیه و سلم نثار کرد
 بخلق نیکو گفت **اِنَّكَ لَعَلَى الْخُلُقِ عَظِيمٌ** و رسول صلی الله علیه و سلم گفت مرا فرستاده اند تا محاسن
 اخلاق را تمام کنم و گفت عظیمترین چیزی که در تر از و نه از خلق نیکو است و یکی نزد رسول صلی الله علیه و سلم
 درآمد و گفت دین چیست گفت خلق نیکو و از راست درآمد و از چپ آمد و همچنین می پرسید و او همچنان گفت
 باخر گفت نمیدانی آنکه خشمگین نشوی و از وی پرسید که فاضلترین اعمال چیست گفت خلق نیکو و یکی رسول
 صلی الله علیه و سلم را گفت مرا وصیتی کن گفت هر کجا باشی از خدای سپهر بزرگتر گفت و دیگر گفت از عیب هر بدی
 نیکویی مکن تا آنرا محو کند گفت و دیگر گفت فحاشات با خلق نیکو کن و گفت هر که از خدای تعالی خوی نیکو
 و روی نیکو ازانی داشت او را خورشید آتش نهد و رسول صلی الله علیه و سلم را گفتند فلان زن بر روز و روزه دار
 و سبب نماز گذارد و لیکن بدخوست و همسایگان را بر زبان بر نیاید گفت چای او دوزخ است و گفت خوی بد
 طاعت را همچنان تباها کند که سر که انگبین را و رسول صلی الله علیه و سلم در دعا فرمودی بار خدا یا خلق من
 نیکو آفریدی خلق من نیکو کن و گفتی بار خدا یا تندرستی و عافیت و خوی نیکو ازانی دارد از رسول صلی الله

علیه السلام پسندید که چه بهتر که خدای تعالی بنده را بدو خلق نیکو گاه را نیست کند چنانکه اقبال خدای
 و عبد الرحمن سمره میگوید نزد رسول صلی الله علیه و سلم بودم و فرمود و من چیزی عجیب دیدم مردی است
 خود بر انوار افتاده و میان او و میان خدای تعالی بجای نوبت خلق نیکو گاه و بسیار و حجاب برگرفت و او را بخدای
 رسانید و گفت بنده بخوی نیکو در چه کسی یابد که بر روز بروزه باشد و شب درینا زد و در جات بزرگ در آخرت بیاید
 اگر چه ضعیف عبادت بود و نیکوترین اخلاق خلق رسول صلی الله علیه و سلم بود یک روز زنان پیش او بآمدند میگردند
 و مشغله میداشتند چون عمر سپید همه بگریختند و میگریختند ای دشمنان خود از من حشمت ارباب و از رسول صلی الله علیه
 و سلم نداری گفتند از وی تند تر و درشت تر می رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا این بخلایان خدای که نفس
 مردی است او است که هرگز شیطان ترا در راهی نبیند که نه آن راه بگذرد و بر اسی دیگر شود از حشمت و فضل من
 عیاضن گوید صحبت با فاسق نیکو خوی دوست تو دارم که با فاری بد خوی این مبارک باشد خوی در راه افتاد
 چون از وی جدا شد بگریست گفتند چرا میگری گفت از آنکه آن بچاره از نزد یک من رفت و آن خوی بدخیمان
 با او بر رفت و از وی جدا نشد کنانی گوید صفوی خوی نیکو است که از تو نیکو خوی تر است از تو صفوی تر است
 بحی بن معاذ میگوید خوی مصیبتی است که بآن هیچ طاعت سود ندارد و خوی نیکو طاعتی است که بآن هیچ مصیبت
 زیان ندارد پس اگر درون حقیقت خلق نیکو که حقیقت بدانکه در حقیقت خلق نیکو که آن حقیقت و
 کدام است سخن بسیار گفته اند و هر یکی از اینچنین آده گفته است و تمامی آن گفته اند چنانکه یکی میگوید بدوی
 کشاده داشتن است و یکی میگوید بدیج مردم کشیدن است و یکی میگوید یکافات ناکردن است و امثال این
 و اینهمه بعضی از شاخهای آن است نه تمامی آن و حقیقت آن و تمامی آن و حقیقت و حد آن پیدا کنیم بدانکه
 آدمی را از دو چیز آفریده اند یکی کالبد که چشمش سر توان دید و یکی روح که جز چشمش عقل و زنون یافت و هر یکی را
 ازین دو نیکوئی فرشتی است که یکی را حسن خلق گویند و یکی را حسن خلق و حسن خلق عبارت از صورت باطن است
 چنانکه حسن خلق عبارت از صورت ظاهر است و چنانکه صورت ظاهر نیکو شود بآنکه چشم نیکو باشد و بس و باطن نیکو
 باشد و بس و باطن نیکو باشد و چنانکه چشم نیکو بود بآنکه در نور بگذرد و چنانچه صورت باطن نیکو شود تا آنکه چنانچه
 در وی نیکو شود قوت حکم و قوت خشم و قوت شهوت و قوت عدل میان این هر سه ماقوت علم بآن زیر کی میخواهد
 و نیکوئی آن بآن بود که باسانی راست از دروغ باز داند و در گفتار و نیکوئی از درشت باز داند و در کردار ای
 و حق از باطل باز داند و در عقا و چون این کمال حاصل شد و آدمی دل آویز از بیجا حکمت پیدا کند که
 همه سعادت است چنانکه حق تعالی گفت و من یوفی الحکم فقد خیر الکائنات و اما نیکوئی قوت

بان بود که در فرمان حکمت و شریع باشد و بدستوری بر خیزد و بشنید و وایستد و لی قوت شهوت بدان بود که سرش نبود
 و بدستوری عقل و شریع بود و چنانکه طاعت ایشان بروی آسان بود و وایستد و لی قوت عدل آن بود که غضب شهوت
 را ضبط میکند و تحت ثنای دین و عقل و مثل غضب چنان سنگ شکار است و مثل شهوت چون اسب و مثل عقل چون
 است و اسب گاه بود که سرش را بلند نگاه بود که فرمان بردار و فریخته و سگ گاه بود که آموخته بود و گاه بود که
 بر طبع خود باشد و اما این آموخته نبود و آن فریخته نبود و سوار را میداند که نباشد که سید را بدست آورد بلکه سوار را
 که خود را ملک نشود که سگ و روی اخذ یا اسب او را بر زمین زند و معنی عدل آن بود که این مرد و در طاعت عقل بود
 و او گاه شهوت را بر خشم مسلط کند تا سرش را بشکند و گاه خشم را بر شهوت مسلط کند تا سرش را بشکند و چون این
 هر چهار را برین صفت باشند این نیکو نومی مطلق باشد و اگر بعضی از این نیکو بود نیکو نومی مطلق نبود و همچنانکه کسی را
 که ان نیکو بود و چشم شهوت یا چشم نیکو بود و بی نشت او نیکو روی مطلق نبود و بدانکه این هر یکی چون رشت
 بود خلقهای رشت و کارهای رشت از آن تولد کند و رشتی هر یکی از دو وجه بود یکی از زایدتی خیزد که ادره و
 و یکی از کمی که ناقص بود و قوت علم چون از حد بگذرد و در کارهای بد بکار دارند و از آن کرشمی و بسیار دانی
 خیزد و چون ناقص بود و از آن الهی و حقاقت خیزد و چون معتدل بود از آن تدبیری نیکو و داری درست و اندیشه
 صواب و فو است است خیزد و قوت خشم چون از حد بگذرد آنرا تهور گویند و چون ناقص بود آنرا ابدلی و بی
 گویند و چون معتدل بود نه بین و نه کم آنرا شجاعت گویند و از شجاعت کرم و بزرگ بینی و دلیری و علم و در بکار
 و استیلا و فرو خوردن خشم و امثال این اخلاق خیزد و از تهور که موجب و لاف زدن و کند آوری و باران
 کردن و خوردن کارهای با نظر انداختن و امثال این خیزد و از بدلی خود را خوار داشتن و بی چارگی و بخرع و تمسک
 ندان خیزد و اوقات شهوت چون با فراط بود آنرا شمره گویند و از آن شوخی و پلیدی و بی مروتی و ناپاکی و حسد و خواری
 کشیدن از تو انکار و صبر دشمن درویشان و امثال این خیزد و اگر ناقص بود از آن کسبی و نامردی و بی خوشبختی خیزد
 و چون معتدل بود آنرا اعتدال گویند و از آن شرم و فاضحت و صبر و فطرافت و اوقات خیزد و هر یکی از این که گفته است
 که نه مست و نه میان آن نیکو و سپیده است و آن بیانه در میان آن دو که از روی بزرگ است و صبر است و مستقیم آن
 میان مست و با یکی همچون صراط آخر است که بر این صراط است بر و در برابر آن اما این باشد و برای نیست که خدای تعالی
 در همه خلایق بنیانه فرموده و از هر دو طرف منع کرده و گفته **وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يَسْرِ قُلُوبُهُمْ بِالْغُلُوبِ وَأُولَئِكَ هُمُ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ**
كَانَ يَأْتِيكَ ذَٰلِكَ قَوْمًا يَسْتَسْخِرُونَ اگر در نفع نه انداخته اند و نه زیاده برد و در وسط باشند و رسول
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت **وَلَا تَحْتَفِلْ بِكَ مَعْلُومَاتُكَ لِي عَنْ قِيَامِكَ وَلَا تَبْتَطِفْ كُلَّ النَّاسِ**

و بی برگ فرامی پس بداند نیکو خوی مطلق آن بود که این همه معنی در وی معتدل و درست بود و چنانکه نیکو رویی که
آن بود که همه اندامهای یس است و نیکو بود و خلق درین معنی چهار کرده اند یکی آنکه این همه صفات او بکمال
و او نیکو خوی بکمال بود و همه خلق را بوی قوت باید کرد و این بود و الا مصطفی صلی الله علیه و سلم را چنانکه نیکو روی
مطلق یوسف بود علی السلام دوم آنکه این همه صفات در او بنیابت زشتی بود و این بدخوی مطلق بود و واجب بود
او را از میان خلق بیرون کردن که او نزد یک بود بصورت شیطان که شیطان بنیابت زشت است و زشتی
شیطان زشتی باطن و صفات و اخلاق است و سوم آنکه در میان این دو درجه باشد لیکن یکی نزدیکتر بود به چهارم
آنکه در میان باشد لیکن زشتی نزدیکتر بود و چنانکه در حسن ظاهر نیکوئی در رعایت و زشت در رعایت کمتر بود و بیشتر
در میان باشد در خلق نیکو همچنین بود پس هر کسی را باید کرد اگر بکمال نرسد باری بدرجه کمال نزدیک تر شود و اگر
اخلاق او نیکو نبود باری بعضی را بیشتر نیکو بود و چنانکه تفاوت و نیکو روی و زشت روی نهایت ندارد و در خلق
نیز همچنین بود و این است معنی خلق نیکو تمامی این نه یک چیز است و نه ده و نه صد بلکه بسیار است لیکن اصل آن است
علم و غلبه شہوت و عدل آید و دیگر همه شاخهای آن رسید اگر در آن نیکو خلق بدست آوردن ممکن بود و به بدنگه که در
گفته اند چنانکه خلق ظاهر از آنکه آفرینند و چند آنکه کونا و دراز نشود و بچلده و دراز کونا نشود و در زشت نیکو شود
همچنین آن اخلاق که صورت باطن است نکرد و در این خطاست که اگر چنین بودی تا دین ریاضت و بند دادن و وصیت
نیکو کرد و به باطل بودی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود چنانکه اخلاق خودی در آن نیکو کنی این چگونه محال بود که نتوان
را بر ریاضت از سر کشی باز می توان آورد و صید و شکار و افراش توان داشت و قیاس بین بر خلقت باطل است چنانکه
بر و قسم است بعضی آنست که اختیار آدمی را بآن امانیت چنانکه راسته نرود و درخت سید نتوان کرد اما از آنکه خست
توان کرد به ترتیب نگاه داشت و شریطان همچنین اصل خشم و شہوت ممکن نیست از آدمی اختیار بیرون کردن اگر
بر ریاضت بعد اعتدال آوردن ممکن است و این تجربه معلوم است مادر حق بعضی از خلق دشوار تر بود و دشواری آن بود
سبب بود یکی آنکه در اصل فطرت قوی تر افتاده باشد و دیگر آنکه در سته و راز طاعت آن است باشد تا قوی شده
باشد و خلق درین بر چهار درجه است درجه اول آنکه ساه دل باشد که هنوز نیک از بد نشناخته بود و دخیلی
با کار بد و کار نیک نگردد باشد ولیکن بر فطرت اول بود و این تشنه بود و در دو صلاح پذیر بود اما او را
یکسی حاجت باشد که تصدیق کند و افسا خلق بد با او بگوید و راه با و نماید و گوید که در این راه است فطرت
همچنین باشد و راه ایشان پدر و مادر بزند که ایشان را بر دنیا حرص کنند و باز گزاینده تا چنانکه نخواهند
زندگانی کنند و محافظت درین ایشان کردن مادر و پدر است برای این گفته حق تعالی است

فَوَافِقُكُمْ وَأَكْثِلُكُمْ تَارَكَ درجه دوم آن باشد که هنوز بدخفا و نکرده باشد لیکن متابعت
 شهوت و غضب خوی کرده باشد مدنی اما دانند که آن ناکردنی است کار او معتبر بود که او را بد و خیر حاجت است
 یکی آنکه خوی فساد از وی بیرون نکند و دیگر آنکه تخم صلاح در وی بکار زند اما اگر در وی جدی و باستی پیدا آید
 زود با صلاح آید و خوی او فساد باز نکند و درجه سوم آنکه با فساد خوی کرده باشد و نداند که این ناکردنی است
 بلکه در چشم او نیکو شده باشد و این با صلاح نیاید مگر بنا در درجه چهارم آنکه با وجود فساد و خیر بآید و پندارد
 که آن کاری است چون کسانی که لاف زنند که ما چندین کس را بکشیدیم و چندین شراب خوردیم این علاج پذیر
 نباشد مگر که سعادت آسمانی در رسد که او می بآید راه برسد اگر در این طریق معاجزت بداند که هر که
 خواهد که خلقی از خود بیرون کند آن را بگوید پیش منیت که هر چه آن خلق او را فرماید او خلاف آن کند که شهوت
 را خیر و مخالفت نشکند و هر چیزی را صد آن نشکند چنانکه علاج خلقی که از گرمی بود و خیری سرد خوردن است پس
 هر علت که در شتم خیر و علاج آن بر داری بود و هر چه از تکریر خیر و علاج آن توضیح کردن است و هر چه از تحمل
 خیر و علاج آن مال دادن است و هر چه از خیر پس هر که بکارهای نیکو عادت کند اخلاق نیکو در وی پیدا آید
 و سر این که شمع بکار نیکو فرموده است امنیت که مقصود ازین گردیدن دل است از صفت ترشت بصفت نیکو و هر
 آدمی تکلیف بآن عادت کند طبع او گردد و چنانکه کودک در ابتدا از دیرستان و تعلیم گریزان بود چون او را بازم
 بآن دارند طبع او شود و چون بزرگ شود همه لذت او در علم بود و از آن صبر نتواند کرد بلکه کسی که بکثرت بازی
 یا شطرنج یا قمار باختن عادت کند چنان طبع او گردد که همه اشتهای دنیا و هر چه دارد در سر آن نهد و دست از آن
 ندارد بلکه چیزی که بر خلاف طبع است بسبب عادت طبع گردد تا کسانی باشند که نخر کنند در عیاری یا نکره چوب
 خوردن صبر کنند و بر دست صبر کنند و نمندان با فضیحتی کار ایشان بر یکدیگر در مخمشی فخر آورند بلکه اگر کسی
 نظرات کند در میان حجامان و کناسان همچنان در کار خود بر یکدیگر نخر کنند که علماء و ملوک و این همه نمونه
 عادت است بلکه کسی که بخل خوردن خوی کند چنان شود که از آن صبر نتواند کرد و بر بیماری و خطر ملاک صبر نکند
 و چون بخل خلاف ضد طبع است بعبادت طبع میگرداند آنچه موافق طبع است و دل را همچون طعام و شراب است
 تن را اولی تر که بعبادت حاصل آید و معرفت حق تعالی و طاعات و دیر دست داشتن غضب و شهوت مقصودای طبع
 آدمی است چرا و از بزرگتر شتاقان است و غذای او نیست و آنکه میل و بخل این است از آن است که بپارنده است
 یا غذای او ناخوش شده است نزد او و بیمار باشد که طعام را دشمن دارد و آنچه او را زیان دارد بر آن حرص بود پس
 چیزی دیگر از معرفت و طاعت حق تعالی دوست تر دارد دل و بیمار است چنانکه خدا تعالی گفت فِی قُلُوبِهِمْ

قل نحن لله الا من اتي الله بقلب سليم و چنانکه تن سوار در خطر ملاک این جهان است دل سوار در خطر
 ملاک آن جهان است و چنانکه سوار امید سلامت بود الا با نکه برخلاف نفس خود داری تلخ میخور و بغیر مان طلب
 بیماری را نیز هیچ حلیت نبود الا مخالفت هوای نفس خود بقول صاحب سراج که طبیب لهای خلق است و در
 حله طب بن و طب بن هر دو یک راه دارد چنانکه گرمی را سردی سازد و سردی را گرمی همچنین کسی که تکریر سردی غالب
 بود و تکلف تواضع شفا یابد و اگر تواضع غالب بود که بحد حست رسیده باشد تکلف تکرار اشتغال بود پس بداند اخلاق
 نیکو را سه سبب یکی اصل فطرت است و آن عطا و فضل حق است که کسی را در اصل فطرت نیکو آفریده مثلا
 سخی و متواضع آفریده و چنین بسیار بود و دیگر آنکه تکلف افعال نیکو کردن کرد تا احوال ان عادت شود موم آنکه
 کسانی را بداند که اخلاق و افعال ایشان نیکو بود و با ایشان صحبت دارد که ضرورت طبع او آن صفات نیکو را
 اذ ان خبر ندارد که این سه سعادت است و بداند که در اصل فطرت نیکو خوی باشد و صحبت با اهل نیر دارد و افعال
 خیر عادت کند و بداند که کمال باشد و هر که از این سه سه محروم باشد که در اصل فطرت ناقص بود و صحبت با اشرار دارد
 و بر افعال شر عادت کند و نیز بداند کمال بود و در تفاوت و میان این درجات بسیار است که بعضی را نباشد و
 تفاوت و سعادت هر کسی بقدر آن باشد **فمن یعمل فیقال ذر فی خیر لیس و من یعمل فیقال**
ذر فی شکر لیس فصل بداند که اعمال بجا است لیکن مقصود اذ ان کردن دل است که دل بود که با آن علم
 سفر خود کرد و می باید که با کمال بود و ما حضرت الهیت را شاید چون آینه است و صافی و بی رنگ را بود
 تا صورت ملکوت در آن بنماید و جمالی بداند که آن بهشت که صفت آن شنیده و خوب و خیر گردد و اگر چه در آن عالم تن
 را نیز نصیب است اما اصل دل است و تن تبع است و بداند که دل دیگر است و تن دیگر چهل از عالم ملکوت است و تن از
 عالم شهادت و این در عنوان کتاب ناخته شده اما اگر چه تن از دل جدا است لیکن دل با آن علاقه است که از هر
 معامله نیکو که بر تن رود و نوری بدل سپیند و از هر معامله شر که بداند ظلمتی بدل سید و آن نور ختم سعادت است
 این ظلمت تخم شقاوت و سبب این علاقه آدمی را با این عالم آورده اند تا اذین تن آدمی و آلتی سازد که در بعضی
 کمال حاصل شود و بداند که کتاب صنعتی است که صنعت دل است لیکن فضل و باکشت است اگر کسی خوابد که خدا او
 شایک شود و نیز آن بود که تکلف خط نیکو میسوزند و در آن او نفس خط نیکو به پذیرد چون پذیرفت نکشت آن
 صورت باطن گرفت است و بنویسد پس همچنین درون از فعل نیکو خلق نیکو بگوید و چون خلق نیکو صنعت درون شد
 انگاه افعال بصفت آن خلق گردد پس دل بر سعادت اعمال خیر است تکلف نموانست که درون صنعت خیر گردد
 انگاه نوز آن باز بر آن افتد و اعمال خیر که اول تکلف بود و بطبع و طوع کند و سرایت آن علاقه است که میان دل

تن است که این دران اثر می کند و آن برین برای است که فعل که بطلت مرد و خطبت است که دل از ان غافل بود
 و فضل بدانکه بیماری پاک از سردی بود نشاید که حرارت چند آنکه بود می خورد که باشد که حرارت نیز علی گردد بلکه
 آن را تر از و بیماری است که نگاه باید داشت و باید دانست که مقصود آن است که فراج معتدل بود نه بگرمی و
 و نه سردی و چون بجا اعتدال سید علاج باز گیر و جهد کند تا آن اعتدال نگاه دارد و دیگر بای معتدل خورد و همچنین
 اخلاق و دو طرف دارد یکی فرمودم است و یکی ندانم است و دارد که معتدل است و مقصود آن اعتدال است و شکر
 فرایتم مال میدهند نگاه که دادن و بی سان شود اما چنانکه بجا سرف سده که آن نیز فرمودم است و تر از وی فرج
 است چنانکه تر از وی علاج تن علم طب است پس باید که چنان شود که هر چه شروع فرماید که بده دادن آن بر وی بود و در
 تقاضای نگاه داشتن و اساک کردن نبود و هر چه شروع فرماید که نگاه باید داشت تقاضای دادن در وی نبود و معتدل باشد
 پس اگر در وی تقاضای آن نماند اما بکلف بکن هنوز بسیار است بیکر مجموع است که باری بکلف دارد و منجور و چنان بکلف
 راه آن است که طبع گردد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمان خدای تعالی بطوع کنند و اگر نتوانند
 بکوه کشید که دران صبر کردن نیز بسیار است و بدانکه هر که مال بکلف دهد و بخی نبوی بلکه بخی آن بود که آن بود که آن
 بروی انسان بود و هر که مال بکلف نگاه دارد و بخیل نبود بلکه بخیل آن بود که طبع او نگاه داشتن مال بود پس بخیل
 باید که طبع شود و بکلف بر خیزد بلکه مال خلق آن بود که عنان خود بدست شرع دهد و فرمان برداری شرع بروی آن
 شود و در باطنی و بیج منارعت نماند چنانکه حق تعالی گفت *فَلَا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا ۚ ذَٰلِكُمْ أَقْرَبُ لِلْعَقْلِ مِنْ حُبِّ الْوَالِدَيْنِ ۚ فَهُمَا أَشَدُّ*
بِكُنْهَمُ إِلَّا كَيْفَ لِي فِي أَفْسُوهُمْ حَسْبًا وَمَا أَقْصَيْتُكَ گفت ایمان ایشان بان تمام شود که ترا حاکم کنند
 و در دل ایشان هیچ گرانی و تنگی نباشد و این را سریت هر چند که این کتاب با احتمال گفتن آن نکتد اما اشارت
 بان کرده می باید بدانکه سعادت آدمی آن است که بصفت ملائک شود که او از گوهر ایشان است و درین عالم
 غریب است و معدن او عالم فرشتگان است و هر صفت غریب که ازین جابر و او را از موافقت ایشان دور
 کند پس می باید که چون آن جابر و او هم بصفت ایشان بود ازینجا هیچ صفت غریب نبود و هر که او را شره
 نگاه داشتن مال بود او بهال مشغول است و هر که او را شره خرج کردن بود او هم مشغول است و هر که بر تکبر
 حریص بود بخن مشغول است و اگر تواضع حریص بود هم بخن مشغول است و ملائک نه بال مشغول اند
 و نه بخن بلکه خود از عشق حضرت الهیت هیچ چیز التفات نکند پس می باید که علاقه دل آدمی مال
 و از خلق بریده شود تا از ان بخلگی پاک گردد و هر صفت که ممکن نیست که آدمی از ان خالی بود باید که بر
 وسط آن بایستد تا از توهمی باین ماند که از هر دو خالی باشد چنانکه آب چون از گرمی و سردی خالی است

آنچه فایز بود و معتدل بان ماند که از هر دو خالی است پس اعتدال و وسط در همه صفات که فرموده اند برای این
 سرت پس نظر باید که بدل بود تا از هر یک سته شود و بحق تعالی مستغرق گردد چنانکه گفت **قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ مَرْحُمٰهُمُ**
حَقِیْقَتًا اِلَّا اللّٰه خود این است و بین آنکه ممکن نیست که آدمی از همه الایش خالی بود و گفت **وَ اِنْ فِیْ شَکِّکُمْ**
اِلَّا فِیْ کُلِّ شَکَّاکَانَ عَلٰی رَبِّکُمْ حَتّٰی مَقْضِیَّتُهَا پس ازین معلوم شود که نهایت همه ریاضتها و مقصود از همه مجاہدات
 آنست که کسی توجید رسد که او را بی سندی و او را خواهد و بی او را طاعت دارد و پس در باطن او هیچ تعاضد
 دیگر نماند چون چنین شود خلق نیکو حاصل شد باشد بلکه از عالم بشریت گذشته و تحقیق رسیده باشد **وَضَلَّیْکُمْ**
 ریاضت کاری دشوار است و جان کندن است ولیکن اگر طبیب استاد و در راه باروی لطیف داند بسیار اسان
 گردد و لطف طبیبان است که مرید را بادل درجه بحقیقت حق بخوانند طاق آن نیارود چه اگر کودک را گویند بپر
 رو ناید رجه ریاست رسی او خود ریاست نداند که چه باشد لیکن باید گفت بر و ناسباگاه گوئی و چوگان شود **وَتَمَّ**
 کنی با کجی کنی بود هم تا که در بحر صانع برود و چون بزرگ تر گردد او را ترغیبند بجهان نیکو و زینت نادرست از باز
 یار و چون بزرگ تر شود او را بخواجگی در ریاست وعده دهد و گوید که جامه دیباگان زن باشد و چون بزرگ تر
 شود او را گوید خواجگی و ریاست اصلی ندارد که همه بمرک تباه شود انگاه او را به بادشاهی جاوید دعوت پس مرید
 که در ابتدای کار بر اخلاص نام قادر نبود او را رخصت دهند تا مجاهدت می کند بر شره آنکه مردمان را در آتش می کشد
 نگرند تا بر آرزوی ریاضه شکم و مال در وی می کنند چو از آن فارغ شود و دعوتی در وی پدید آید انگاه شره دعوت
 در وی می کشد تا که بفهمد که در بازار گدازی کند و چون امور در آن قبولی پیدا آید از آن منع کند و بجهت نهایی مشغول
 کند چون خدمت طهارت جای غیران و همچنین هر صفتی که در وی بیداری آید آن را صلاح میسر باید شد رنج
 و بیکبار همه نفرماید که طاق آن نیارود با آرزوی ریاضه و نام نیکو همه رنجها تواند کشد که مثال این
 همه صفات چون مار و کژدم است در مثال یا چون آژدهاست که همه را فرو برد و باز بسین صفتی که از صد تیر
 برود این باشد **پیدا کردن تدبیر در شناختن بیماری و عیوب نفس**
 بدانکه چنانکه درستی تن و دست و پای چشم بان بود که هر یکی بر آنچه او را برای آن افریده اند قادر بود
 تمام چشم نیک بیند و پای نیک رود و همچنین درستی دل بان بود که آنچه خاصیت اوست و او را
 آن افریده اند بروی آسان بود و از آنکه طبع اوست در اصل خلط دوست دارد و این در درجه پیدا
 آید یکی در ارادت و یکی در قدرت اما ارادت آنکه هیچ چیز را دوست تر از حق تعالی نداند که معرفت
 خدا می تعالی عذای دل نیست چنانکه طعام عذای تن است و هر تن که شهوت طعام از او سبک برود

یا ضعیف شود یا راست و رسول که معرفت و محبت حق تعالی ازان فت یا ضعیف شد یا راست مجرای این حق تعالی
 گفته شد که ان کان اباً و کفو و اکبراً کفره الا یکنف الکریدان را و پسران و مال تجارت و غیرت و قرآن
 و هر چه دارد و دست تربیدار می از خدای تعالی و رسول و خود کردن در راه او صبر کنید تا فرمان حق در رسد و بینید
 و اما قدرت نیست که فرمان برداری حق تعالی بروی آسان گشته باشد و حاجت نبود که بستم خود را بآن دارد بلکه خود
 لذت او باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت و جعلت قره عینی فی الصلوة پس کسی که این معنی از خود نیابد
 این تلاطمی درست است بر باری دل و بعلال مستغول باشد و باشد که پندارد که باین صفت او نباشد که آدمی
 بعیب خود نماند شود و عیب خود بر چهار طریق توان دانست یکی آنکه در پیش پیری بخت راه رفته بشنید تا او
 در وی نمی نگرد و عیب او با او میگوید و این درین روزگار غریب است دوم آنکه دوستی مشفق را بر خود فرستد
 کند چنانکه بهر آنست عیب را بنویشد و بحد زیادت کند و این نیز غریب است و او طای را گفت چه را با خلق
 نه نشینی گفت حکیم صحبت قومی که عیب من از من پنهان دارند سوم آنکه سخن دشمن در حق خود بشنود که چشم دشمن
 همه بر عیب افتد و اگر چه دشمنی با لعنت کند لیکن سخن او از راست تر خالی نباشد چهارم آنکه در مردمان می نگرد
 و بر عیب که از کسی می بیند خود ازان حذر میکند و بر خود گمان برد که او نیز همچنان است عیبی علیه السلام گفتند
 ترا این دب که اتوت گفت یکس لیکن سر چه کسی زشت دیدم ازان حذر کردم و بدانکه هر که ابد تر بود و بخود نیکو
 گمان تر بود و هر که عاقل تر بود و بخود بد گمان تر باشد و عمر رضی الله عنه از خدیجه می پرسید که رسول صلی الله علیه
 سر منافع ان تا لو گفته است و من چه دیدی از آثار لغات پس باید که کسی طلب عیب خود میکند که چون عیبت
 صلاح نتواند کرد و همه علاجها با مخالفت متهوت آید چنانکه حق تعالی می فرماید وَ تَعَالَى عَنِ الْمُفْسِدِینَ
 قَانَ الْکَیْفَ هَیْ الْمَأْکُولِ و رسول صلی الله علیه و سلم صحابه را گفت چون از خود باز آمدند که از جهاد که این جهاد
 همین آید که لعنت ازان چیست گفت جهاد نفس رسول صلی الله علیه و سلم گفت رنج خود از نفس خود باز دارد و موا
 وی بوی مده و محبت حق تعالی که فردا با تو خصمی کند و بر تو لعنت کند تا همه اجزای تو یکدیگر را لعنت می کنند
 حسن بصری میگوید پنج پستور سرکش بمجامعت است اولی تراز نفس منبت سری تخطی میگوید چهل سال است تا نفس
 من میخواهد که جوی با بگینم فرد برم و بخورم و بنورم کرده ام ابراهیم خواص میگوید در کوه لکام می شنیدم انا
 بسیار دیدم مرا از روی انار آید یکی از شکسته ترش بود بلکه شتم و بر فتم مروی را دیدم افتاده و ز نور بروی
 گرد آمده و او را می گزیدند گفتم السلام علیه گفت و علیک السلام یا ابراهیم گفتم و بر آنچه داشتی گفت مرا حق
 تعالی را شناسد هیچ چیز بروی پوشیده نباشد گفتم که می بیستم که تو با حق تعالی حلقی داری چرا

در کجای تائید نبی نور از تو باز دارد گفت تو نیز حجتی داری چرا در سخنانی ناشیوت انرا از تو باز دارد و که خشم
 شهوت انرا در آن جهان بود و خرم ز نور درین جهان و بدانکه اگر چه انرا مباح است و لیکن بل حرم و نه تنه اند
 که شهوت حلال و حرام هر دو یکی است اگر در حلال بروی نه بندی و او را بقدر ضرورت نبری طلب حرام کند پس
 باین حدیث شهوت مباحات نیز سر خود بسته اند تا از دست شهوت حرام خلاص نمایند چنانکه عمر رضی الله عنه گفت
 نه فتا و باز حلال دست بدارم از بیم آنکه در حرامی افتم و سید بن یکرانکه نفس چون تیغم خورند در مباحات و تیار
 و دست گیر و دل در آن بند و دنیا بهشت گردد و هرگاه او دشوار شود و بطرف غفلت و دل پیایند و اگر ذکر
 و مناجات کند لذت آن نیابد و چون شهوات مباح از وی باز داری شکسته و رنجور شود و از دنیا لغو گردد و
 و شوق نهم آخرت در وی پیدا شود و در حال حزن و تشنگی بکشت چو در دل چندان اثر کند که در حال شادی
 و تنعم صد شیخ کند و مثل نفس همچون باز است که تا در یک بان کند که او را و خانه کند و چشم او بدوزند تا از هر چه
 در آن بوده است خواباز کند ناگاه اندک گوشت بوی میدهند تا باز دارا الفت گیرد و مطیبه او گردد و همچنین
 نفس با حق تعالی انس پیدا کند ناگاه که او را از همه عاداتها و نظام کنی و ده چشم و گوش و زبان در نه حسد
 و بغیرت و کرسکی و خاموشی و بی خوابی او را ریاضت نهدی و این در ابتدا بروی دشوار بود چنانکه بر کودک او را
 از شیر باز گیرند ناگاه بعد از آن چنان شود که اگر شیر بستم بوی دبی نتواند خورد و بدانکه ریاضت کسی بآن است
 آنچه بآن شاد و تر است ترک آن گوید و آنچه بر وی غالب تر است خلایق آن کند پس هر که شادی او بجا و حشمت بود
 بترک آن گوید و آن که شادی ببال است مال خرج کند و همچنین هر که اسلو تکاهی هست نیز محبت حق تعالی آن را بپذیرد
 از خود جدا کند و ملازم آن گردد که جاوید ملازم او خواهد بود و هر چنان که او را بمرکز و داع خواهد کرد و خود با اختیار و اع
 کند و ملازم او حق تعالی خواهد بود چنانکه وحی کرد بدو که او ملازم تو منم مرا ملازم باش و رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت که جبرئیل در درون من میدید که حبیب ما حبیب فاکت متعارفه هر چه خواهی از دنیا و دست و پا کن
 باز خواهند بستند سید اکرون علامت خوی نیکو بدانکه علامات خوی نیکو آن است که تحتعالی
 در قرآن میفرماید و تضعیف مومنان قد افلح المؤمنون انما اخرجوه من دین آیت که انما یؤمنون العابدون
 و این گفت و عباد الله الذین هم یشعرون علی الاکثرین هؤلاء و بر چه در علامات منافقان گفته است
 علامت خوی بدست چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهت مومن نماز و روزه و عبادت بود و بهت منافق
 طعام و شراب بود چون متوجه حاتم هم گوید که مومن بکفر و جرت مشغول بود و منافق بجر و صراحت و بطنان از بهر
 این بود که منافق تعالی و منافق از بهر کس ترسان بود که از حق تعالی و مومن از بهر کس نرسید و بکار حق تعالی

و منافق از همه سید دارد و مکر بحق تعالی و مومن مال ندای می بیند و منافق دین فدای مال کند و مومن طاعت کند و
میگرد و منافق مصیبت میکند و میخندد و مومن تنهایی و خلوت دوست دارد و منافق خفت و خجالت لطفت
دوست دارد و مومن می کار دمی ترسد که نذر و در منافق نمی کارد و طمع ان وارد که بدود و خیر گفته اند که نیکو
خوئی آنرا بد که شرمین می گوئی و کم رنج و راست گوئی و صلاح خوئی و بیار طاعت و اندک زلت فضول نیکو خواه بود
همنان را و در حق همنان نیکو کردار و با وقار و متفق و هسته و صبور و قانع و شکور و بردبار و سنگدل و رفیق و کوتاه
و کوتاه طمع باشند و دشام و بد و نه لغت کند و نه سخن چینی و غیبت کند و نه خشم گوید و نه شتاب دلی کند و نه سود گویند
دارد و بدو بیشانی کشاده و زلفان خوش دوستی و دشمنی خشم و خفت و دی او بری خدا تعالی بود پس بداند که بیشتر
خوئی نیکو و احتمال بر داری بداید چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم را کافران بسیار بخانیند دندان شکستند
گفت یا خدا یا بر ایشان رحمت کن که نمی اندازد ابراهیم او هم در رشت بی رفت لشکری بوی رسید گفت تو بنده
گفت اری گفت ابادانی کجاست اشارت بگوستان کرد گفت من ابادانی می خواهم گفت ابادانی اینجا است
لشکر چوبی بر سر از دخن آلوده او را گرفت و بشهر آورد چون اصحاب او را دیدند لشکری را گفتند اری این را چه جان
ابراهیم او هم لشکری از سپه فرود آمد و بر بای می بوسه داد و گفت چه گفتی من بنده ام ابراهیم گفت از آنکه من بنده
خدا تعالی ام گفت بر اهل کجاست که در آن ساعت که سرش بستی ترا دعا کردم گفت چه گفت برای آنکه نه است که مرا
خواهد بوسید و نخواهم که نصیب من از وی نیکوئی بود و نصیبی از من بدی بوشان جری را کسی بدعت خوانند تا او
بیازد چون بدخانه رسید درنگ داشت و گفت چیزی نمائند هست او برفت چون پاره راه بدشت از عقب رفت و با
خواند و باز آمد چون بدخانه رسید درنگ داشت و همان گفت باز گشت تا چند با چنین کرد او را چون می اندیشید چون
می اندیشی رفت گفت ای شیخ ترا می از نمودم که نیک خوئی مردی گفت این که از من دیدی خلق سگی است که چون
بخواند بیاید و چون برانند برود این را چه قدر بود و یک روز طشتی خاکستر بر او ریختند از با می جا به را پاک کرد و پاک کرد
و گفتند چه انشکر کردی گفت کسی که سخی آتش بود و با وی بنجا کستر صلح کنند جای شکر بود و علی بن موسی الرضا علیه السلام
را یک سیه چرده بود و بر در خانه او درین شب او را بگریه بود چون او بگریه شدی خالی کردند یکی روز خالی کردند
او در گریه رفت و حامی غافل ماند و روستائی در گریه رفت و او را دید پنداشت که هند سست است از
غدا دمان گریه گفت برخیز داب بیا و بیا آورد و گفت برخیز دگل بیا و همچنین او را کار میفمود
و او می کرد چون حامی بیاید او از روستائی شنید که با و حدیث می کرد و تبرسید و بگریخت چون برین
آمد گفتند حامی گریخت از بیم این واقعه گفت بگو مگر ز که جرم من است که تخم فرزند من از کنیز کی سیه

بنهادیم و در زمی از بزرگان بود که بری او را در سفر نمود و گوهر با سیم قلب و دایمی او بشکستیم که غایب بود
 تا اگر در سیم قلبش چون زانکه گفت چرخین کردی که چندین سال است تا او با من این محالیت میکند و من و بی افکار
 نکرده ام و از وی شده ام تا سلبانی دیگر را فرقیته نکنند یا سیم او پس قرنی بی فقی و کو دکان سنگ بروی
 انداختند و گشتی باری سنگ خردان را زینا ساق من شکسته نشود که آنگاه نماز بر بای تو انتم کرد و اخف بر قفس
 یکی شام میداد و با و میرفت و او خاموش بود چون نزدیک قبیله خود رسید بایستاد و گفت اگر باقی مانده است بگوئی که
 اگر ندیم من بشنود ترا بهر بندگان زنی مالک نیارم گفت ای مرانی گفت نام مرا اهل بصره گم کرده بودند تا باز یافتی
 نشان کمال حسن خلق که این قوم را بوده و این صفت کسانی باشد که خود را بر ریاضت از صفات بشریت بکلی پاک
 کرده باشند و خرق تعالی را بینند و هر چه بینند از وی بینند یکسکه در خون این بینند و نماند که خیری باشد این باید
 که غره نشود و خود گمان نیکو خونی نبرد و الله عالم پیدا کردن ادب و چون کوه دکان بدانکه فرزند امانت
 در دست مادر و پدر و آن دل پاک و چون گوهر نفس است و نفس پذیر است چون موم و از همه نقشها خالی است
 و چون چیزی پاک است که بهر تخم که در آن افکشی بروید اگر تخم خیر افکشی بعبادت دین و دنیا رسد و مادر و پدر و معلم در
 ثواب شریک باشند و اگر بخلاف این بود بدبخت شود و ایشان هر چه بروی رود شریک باشند که خدا تعالی میگوید
 قُلْ أَنفُسُكُمْ وَأَهْلُكُمْ فَأَلَا هُوَ كُودُكَ رَا از آتش و وزخ گاه داشتن مهتر بود که از آتش دنیا و نگاه داشتن او
 با آن بود که او را با و دارد و اخلاق نیکو یا موزد و از فرین بدنگاه دارد که اصل همه فساد از قرن بد
 یو او را در تخم و آراستن جامه نیکو خوی نکند که آنگاه از آن صبر نتواند کرد و همه عمر در طلب آن ضایع کند بلکه
 باید که در ابتدا جده کند تا زنی که او را شیر دهد بصلاح و نیکو خوی و طلال خوار بود که خوی بد از دایره سیرت نکند
 که از حرام حاصل آید پلید بود و چون گوشت و پوست کو که از آن روید در طبع او بآن مناسبتی پیدا آید که لذت
 بلوغ ظاهر شود و چون زبان و کفاده گردد باید که سخن اول و الله باشد و این او را تلقین کنند و چون بچ
 شود که از بعضی چیزها شرم دارد این بنا بر آن بود و دلیل آن بود که نوع عقل بر وی فاده از شرم نموده
 سازد که او را بر هر چه زشت باشد تشویر میدهد و دل خیری که در وی پیدا شود شره طعام بود باید که او ب
 خوردن بوی آن و خفن گیرد تا بدست رشت خورد و سیم الله بگوید شتاب نخورد و شجاعت جویم بر قلم دیگران
 و قلمه از پیش خود بردارد و نایک قلمه فروبرد و دست بدگیرد و از آن کند و دست و جامه الوده نکند و گاه گاه آن
 بنی در تمام همیشه خوی با بان خورش نکند و بسیار خوردن در چشم او زشت کند و گوید که این کار ستور است
 و بخوردان و کو که بسیار خوار را در پیش او عیب کند و کو که با ادب را نماند گوید تا گاه مهابت در وی بخشد و او

نیز خجانی کند و جامه سفید را در چشم او بیاورد و جامه بر نشین و زکین را بگوید و گوید این کار باریان
 و رحمانیان باشد و خود را راستن کار محنتان بگذرد و کار مردان و نگاهدار و تا گوید کان که جامه بر نشین را ندانم
 کند با او نهفتند ایشان را نه بینه که آن ملاک او بود چه او نیز آرد و کند و از قرین بدگاه دارد که هر کوه که اول
 نگاه ندارد و شوخ و بشیم و در و در و علوی و کج و بی باک گردد آن طبع بر و ز کار در از از وی نشود و چون بکشت
 و بد و قران بیاورد و نگاه باخبار و حکایات پارسایان و سیرت صحابه و سلف مشغول کند و البته نگذارد که با شعا
 که حدیث عشق و صفت زمان باشد مشغول شود و نگاه دارد و از از وی که گوید طبع با آن لطیف شود که آن
 ندانید بود بلکه شیطان بود که آن تخم فساد در دل او بکار و چون گوید که کاری نیک کند و خوی نیکو در و
 پیدا شود بدان او را می کشد و چیزی دهد که بآن نشاء شود و در پیش مردم بروی ثنا گوید و اگر خطایی کند بگوید با
 تا دیده انکار و تا سخن خوار نشود و خاصه که او به پنهان دارد چه اگر بسیار گفته آید با او دیر شود و اشکارا گرداند و
 چون معاودت کند بیکبار در سر تو بیخ کند و بگوید زینهار تا کس از تو این نداند که رسوا شوی میان مردمان و ترا
 هیچ نداند و پدید باید که شمت خود با و نگاه دارد و ماورا بر پیر میترساند و باید که نگذارد که بر و زنجیر کمال
 شود و شب و را بر جسته نرم بخوابد تا آن او قوی شود و هر روز یک ساعت از از وی باز ندارد و تا فریخته شود
 و نمک لنگرد که از آن خوی بد حاصل آید و کور دل شود و او را بسیار نماند تا با همه کس تواضع کند و بر سر کوه کان
 نخر کند و لاف نزد و از کوه کان چیزی نماند بلکه ایشان و بد و با و گویند که شدن کار گدایان و بی اعتباران
 باشد و البته راه بآن ندید که طبع کند که سیم و زو کالار کسی بستاند که از آن هلاک شود و در کارهای نشت افند و
 را بسیار ندانند که آب و آن و بی در پیش مردمان نماند و و نشت بر مردمان نکند و با و ب نشیند و دست زیر زنجیران
 نزد که آن دلیل کاهلی بود و بسیار بگوید و البته بگویند و سخن بگویند تا پیشند سر کازوی هنر بود و از حرمت
 دارد و در پیش او نزد و زبان از فحش و لعنت نگاه دارد و چون معلم او را بنده بگوید تا فریاد و جرح نکند و شفیع
 نه بگیرد و صبر کند و گویند که مردان تحمل است و با یک کردن کار زنان و پسران باشد و چون بهجت ساله شد
 طهارت و نماز فرماید بر فرق و چون ده ساله شد اگر تعصیر کند بفرید و آدب کند و زدی و حرام خوردن و در و زنجیر
 گفتن و چشم او زشت کند و همیشه آن را می گوید چون چنین پروند بر گاه که بالغ شود اسرار این ادب با و بگوید
 تا دوری گیرد و نگاه با و بگوید که مقصود از طعام نیست که بنده را قوت طاعت بخدای بود و مقصود از دست
 زدا و خرت است که دنیا با کس نماند و هر که بر روی فنا گاه در آید و عاقل آن بود که زوینا زدا و خرت بر گردانید
 و خشنودی حق تعالی رسد و صفت بهشت و دوزخ او را گفتن گیر و ثواب عذاب کار با و بگوید و چون در استبداد

با دپ پرو زدن این تخیال چون نفس در سناک بود و اگر گدشته باشد چون خال از دیوار فرویز و سهل تشری
میگوید سه ساله بودم که شب نظر کردمی در حال خود محمد بن سوار که او نماز شب کردی یکبار مرا گفت آن ندای
که ترا فرید یا یکتای ای پسر گفتم چگونه یاد کنم گفت شب که در خانه خواب میکردی سبزه بگویی بدل نه بران ندای
است خدای من می نگر و خدای مرا می بیند گفت چند شب پس گفتم پس گفت هر شبی هفت بار بگویی پس گفت سر شبی
یا زده بار بگویی بعدی گفتم پس حلاوت آن در دل من افتاد چون یکسال برآمد مرا گفت آنچه ترا گفت میاد در همه عمر تا آنجا
که ترا در گور نهند که این ترا دوست گیرد درین جهان و در آن جهان چند سال این می گفتم تا حلاوت آن در من
پیدا آمد پس میگرد و حال مرا گفت هر که حق تعالی با وی بود و بوی می نگر و او را می بیند او را محبت نکند زنده
ما صحبت کنی که او ترا می بیند پس مرا معلم فرستاد و ندول من پرانگنده میداد گفتم هر روز یکبار عبت شش مرتبه
تا قرآن بیایم نگاه هفت ساله بودم و چون ده ساله شدم پیوسته روزه داشتمی ذان چون خورد می ناد و اوده ساله
شدم و رسال پیروزم مرا سه در دل افتاد گفتم مرا به بصره فرستید تا برسم بر قتم و از همه علما پرسیدم چهل نکر و ده
و بعد اوان مردی را نشان دادند با بخار قتم وصل کرد و مدتی با او بودم پس باز به تهرتم آمد و یک دوم سپه جو
خریدی و روزه بنان چون کشاورزی بی نان خوشت و سالی یکدم سپه بنده کردی پس غم کردم که نشان
روز پنج غم تا بر آن قادر شدم پس پنج رسانیدم و تا بهفت کردم تا بهست و پنج روز رسانیدم که پنج خوردی
و بیست سال با این حال صبردم و به شب زنده داشتمی این حکایت برای آن گفته آمد تا معلوم گردد که هر کار که
عظیم بود و غم آن در کودکی انگذده باشد پیدا کردن شراط مرید در ابتدای مجاهدت و
چگونگی رفتن راه دین بر باضیت بدانکه هر که بخت ترسید از آن بود که راه نرفت و هر که راه نرفت
از آن بود که طلب نکرد و هر که طلب نکرد از آن بود که ندانست و ایمان او تمام نبود چه هر که بداند که دنیا منقضی است
و روزی چند و آخرت صافی و جاوید است ارادت و طلب را در آخرت و روی پیدا شود و بروی بس شوار بود
که چیزی حقیر در عوض چیزی نفیس و بد که امر و زکوز و سفالین گذشتن تا فردا کوزه زیر لب تپانیدن شوار بود پس
سبب این بر ضعف ایمان است سبب ضعف ایمان کم شدن راه برانست که دلیل و راه بروین علای پرهنر کاوند
و این کم است چون راه برو دلیل نیست راه خالی مانده است و خلق از سعادت خود باز مانده اند و از علما آنچه مانده
اند و حتی دنیا بر ایشان غالب شده و چون ایشان و طلب دنیا باشند خلق ملاز و دنیا چون باختر خوانند و راه دنیا
بر ضد راه آخرت نیست که دنیا و آخرت چون شرق و مغرب است بهر که امر نزد یک می شود و از دیگری دور می افتد
پس اگر کسی ارادت حق پیدا آید و از انچه باشد که حق تعالی میگوید و من اراد الاخرة و سستی لها سعیدها

باید که بداند که این یگویی که گفته است چیت این می بداند که آن نمی رفت راه است و روند که اول مرتبه
 چند شرط است که از پیش بجای باید آورد و نگاه و تا آنی که بان اعظام باید کرد آنجا چینی و حصاری پناه
 بان باید برد و اما شرط اول آنست که حجاب میان خود و حق بردار و از آن قوم نباشد که خدای تعالی میگوید و جعلنا
 من بینکم اینک هیئت است و میگوید که حجاب چهار است مال جاه و تقلید و مصیبت مال حجاب است که دل
 مشغول میدارد و راه رفتن را بدلی فارغ پس باید که مال از پیش برگیرد و مقدار حاجت که در آن مشغول نباشد
 و اگر کسی باشد که هیچ ندارد و تیمار او میکند براه او زودتر انجام گیرد اما حجاب جاه و حشمت بان پخته و دیگر نبرد
 جامی و دکه او را نشاند که چون نام دارد و همیشه بخلف لذت اقبال خلق باشد و هر که از خلق لذت یا کثرت
 نرسد اما تقلید حجاب است که چون مذهب کسی اعتقاد کرد و بر سبیل جلال خود نشیند چیز دیگر را در دل و جامی نماند
 باید که آن بهر فراموش کند و بعضی لا اله الا الله ایمان آورد و تحقیق آن از خود طلب کند و تحقیق آن بود که او را هیچ معبودی
 که در اطاعت دارد و جز حق تعالی و هر که هوا بر وی غالب بود و معبود او بود و چون این حال حقیقت شود بان
 که کشف کار را از حجاب است و بداند از حجاب و امت اما مصیبت حجاب همین است که هر که بر مصیبتی مصر باشد دل و قوا
 بود و حق او را چگونه نمکشف شود و خاصه قوت حرام که آن اثر که قوت حلال در نور دل کند هیچ چیز نمکشف و اصل
 که از لغو حرام حذر کند و جز قوت حلال بخورد و هر که خواهد که اسرار دین شریعت او را نمکشف شود پیش از آنکه ظاهر
 شرع و همه معاملات بجای آورد و چون کسی بود که خواهد که تفسیر قرآن بخواند پیش از آنکه تازی سیما بخورد و در حجاب
 برگرفت مثل و چون کسی بود که طهارت کرد و شایسته ناز گشت اکنون او را با ما حاجت بود که با او افتد و آنکه
 پیر است چندی پیر راه رفتن است نباید که به پوشیده است و راههای شیطان براه حق آمیخته است و راه حق یک
 و راه باطل هزار چگونه ممکن گردد بی دلیل راه بردن چون پیر بدست آورد باید که کار خود چکه باو گذارد و
 تصرف خود را باقی کند و بداند که منفعت او در خطای پیر پیشتر بود که در صواب خود و هر چه پیشتر از پیر که در آن
 نداند باید که از تصرف و موسی علیهما السلام یاد آورد که آن حکایت برای پیر و مرید است که شایع چیز بود
 باشد که بعضی فراموشان سید در روزگار جالینوس یکی را انگشت راست در گرفت طبیب ناما قصه
 را انگشت می نهاند و هیچ سود نداشت جالینوس را و بر کتف چپ نهان گفتند این چپ است و در اینجا و او را بخواب
 چپ بود و در انگشت باشد و سبب آن بود که دانسته بود که خلل در اصل عصب افتاده است و دانسته بود که عصبانی
 دماغ و پشت آید و آنچه از چپ بجا نباشد آید و آنچه از جانب راست خبر بجا نباشد چپ آید و مقصود از این
 مثال آنست تا بداند که مرید را در باطن خود هیچ تصرف نباید از خواجیه ابو علی فارغ ندی می شد که گفت

یکبار شیخ ابوالقاسم کرکاتی را خوابی حکایت کردم باین شرح گرفت و یکماه باین سخن گفت و هیچ سبب نداشت
 که گفت که در آن حکایت خواب چنین گشتی که نوک شیخ خوابان می گفت در خواب من ختم که چرا گشت اگر در خواب
 تو چرا حاجی نبودی در خواب بر زبان تو زبانی پس چون کار به پیرو فیض کرد اول کار پیرو را و حصا کند که آقا
 کرد او مگر دو و پنجاه چهار و پلار و در یکی خلوت و یکی خاموشی و یکی گرشی و یکی خوابی به کشتی راه بیاید
 و در و بی خوابی دل دارد و شن گرداند و خاموشی پراگندگی حدیث اثرل باز دارد و خلوت خلوت حلل از وی
 و راه چشم و گوش بسته کند پس نتری میگوید که اهلان که ابدال شده اند بفرات و در سنگی خاموشی و خوابی شده اند
 از راه شیر و ن بر خاست اکنون که هفتین گریه و اول الا ان بود که عقاید را به بیشتر برید و او که در بعضی است
 صفات مضموم است در دل آن شیخ آن کار است که از آن باید گرفت چون به مال جاه و شرفه نعم و نیکو و
 و غیر آن تا ماده مشغله از باطن قطع کند و دل خالی شود و باشد که کسی از این همه خالی باشد و یکسبب خبری از او باشد
 چند قطع آن کند بطریق که شیخ صواب بیند و با دلائل داند که این را قبول بکند و اکنون چون شیخ خالی کرد و ختم باشد
 که در و ختم ذکر حق تعالی است چون از غیر حق تعالی جدا شود و راوی بیند و الله الله میگوید بروام بدل از زبان حق
 که زبان خاموش شود و بدل میگوید آگاه دل نیز از گفتن ما بیند و معنی این کلمه بدل غالب است و آن معنی دور
 حرف نبود و تا در شیخ فارسی نبود که گفتن بدل هم حدیث بود و حدیث متخالف و پوست آن ختم است و چون ختم
 پس آن معنی ما که در دل ممکن است و مستولی شود چنانکه تکلفی نباید کرد که دل بدان دارد بلکه چنان عاشق شود که دل
 بتکلف از آن باز نماند و این شیخ میگوید که اگر از جمعه تا جمعه که نزدیک من است حق تعالی بر آن گذرد
 حرام بود در تو نیز یک ساله این شیخ را از خار و سواست بنا خالی کرد و این ختم نهاد و هیچ چیز نماند که باقی
 تعلق دارد و اختیار تا اینجا بود و بعد از آن منتظر باشد تا چه و در چه بود و اگر و غالب آن بود که این ختم
 ضایع نشود که حق تعالی میفرماید **لَا يَزِيدُكَ حَتْفُ الْآخِرَةِ إِلَّا حَتْفُ الْآخِرَةِ** و در حدیث میگوید هر که در
 کار آخرت بود و ختم باشد ملا و از یاد و از ثانی داریم و در اینجا احوال مریدان مختلف باشد که در
 در معنی این کلمه اشکال پیدا آید و چنانکه باطل پیش آید و کس بود که از این رسته باشد و لیکن بعضی از این
 و ارواح انبیاء علیهم السلام او را بصورتی نمیکنند که گیر و چنانکه در خواب بود چشم باز کرده بیند آن
 می بیند و بعد از این احوال دیگر بود که شرح آن در از است و در گفتن آن فایده نبود که این را به گفتن است
 نه را گفتن هر کس چیزی دیگر پیش آید و آنکه این راه خواهد رفت اولی آن بود که از آن پیوسته
 نشسته باشد انتظار آن دل او را مشغول دارد و حجاب گرد و آن مفدا را که تصرف علم را

باین راه است تا این جا است و این مقصود آن است تا باین بیان پدید آید که بیشتر علمای این مکتب را ندیده و هر چه
 از تعلیم عادی در گذشت باز نمکند و اندک علم فضل و موم در علاج شهوت شکم و فرج و کشیدن شره این مردود
 با آنکه حد و حوصقن است و حقوق که از آن میروند و هفت اندام چون جویهاست و منبع همه شهرها معدله است
 و این غایت ترین شهوتی است بر آوی که دم که از بهشت فدا و سبب این شهوت بهشتی و انگاه این شهوت اصل
 شهوتها می و یک است که چون شکم سیر شد شهوت نکاح و حرکت آید و شهوت شکم و فرج قیام نتوان کرد الا مال
 پس شره مال پدید آید و مال بهشت نتوان آوردن الا بجاه پس شره جاه پدید آید و جاه نگاه نتوان داشت الا
 بهشت بهشت بهشتی و از آن جهت و تصب عداوت و کبر و ریاء و کین پیدا آید پس معدله فراگذاشتن اصل معصیتها
 و بیرون رفتن از این سنگی عادت کردن اصل همه خیر است و ما درین اصل فضل گر سنگی بگوئیم پس فایده های
 آن بگوئیم پس طریق ریاضت در اندک خوردن بگوئیم پس اخلاف احوال مردمان در بگوئیم پس گفت شهوت
 فرج و ثواب کسی که خود را از آن نگاه دارد بگوئیم پیدا کردن فصیلت گر سنگی بدانکه رسول صلی علیه
 و سلم گفت جفا و کینه با خود بگرنگی و تشنگی که ثواب آن چون ثواب جهاد است بگفارد و هیچ که او از حق تعالی
 و دست از سنگی و تشنگی نیت و گفت هر که شکم پر کرد او را ملکوت آسمان راه نهند و پرسیدند که فاضله کیست
 آنکه اندک خورد و اندک خند و دو عورت پوشی قناعت کند و گفت سید و بهتر همه کردار اگر تشنگی است گفت جفا که نه
 پوشید و علم و شرب خود را نیتیم شکم که آن جزو نیت از نبوت و گفت اندیشه یک نیمه از عبادت است و اندک خوردن
 جمله عبادت است و گفت فاضلترین نیت از حق تعالی آن است که نفع و گرسنگی وی در از تر است و دشمن ترین نیت از حق
 تعالی آن است که طعام و آب با خورد و بسیار خسید و گفت حق تعالی با فرشتگان مباحات کند مگر کسی که اندک
 خورد و که نیگردد که او را مبتلا کردیم به شهوت طعام و از برای من دست بدشت گواه باشید ای فرشتگان که بهر نیت
 که بگذشت در جهنم و درشت او را عرض میهم و گفت و ابهای خود را مرده مگردانید بسیاری طعام و شرب کرد
 پس چون گشت است که چون آب بار شود مرده گردد و گفت آدمی هیچ چیز نیکند بدتر از شکم و پس بود آدمی را شکم
 پس که گشت است و راست را اگر چاره نبود سبکی از شکم طعام را و سبکی شرب را و سبکی نفس را و در رویت دیگر سبکی ذکر را
 و عیبی علیه السلام گفت خود را برهنه و گرسنه دار بدینا باشد که دلها می شامق را بدینا و رسول صلی علیه و سلم
 گفت سقراط درین آدمی روان است چون خون در رگ راه گذار و تنگ کین بگر سنگی و تشنگی و گفت مومن
 بیاب معاف و رومناق بهفت معا و معاروده شکم بود و معنی است که شهوت و خورش منافق بهفت چندان
 از و نه به و و عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی علیه و سلم گفت پیوسته در بهشت بگوئید

نامور باد کنند گفتیم یا رسول الله چه گویم گفت بگرستی سنگی و شنگی ابو جعفر را از روغن بر آید پیش رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت دور دار این آروغ را که هر که در دنیا سیرت در آن جهان گرسنه شود عاقله رستی اندوختن میگوید رسول صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم بگرستی سنگی و بودی که هر بر روی رحم آمدی از گرسنگی و در شب کم او فرو داد و در می گفتی تن من خالی
 تو باد چه باشد اگر از دنیا چندان بخوری که گرسنه نباشی گفت یا عاقله او را انعم از چه بزرگ و برادران من پیش از
 من فتنه و از حق تعالی که استقامت یافته ترسم که اگر من نعم کنم در جبهه من از ایشان کمتر باشد روزی چند اندک صبر
 کنم و دستم دارم از آنکه خط من از آخرت ناقص شود و هیچ چیز من از آن دو دست نیست که برادران خود در رسم
 عاقله صنی الله علیه و سلم میگوید بخدای که بعد از آن یک هفته پیش زندگانی نیافت فاطمه رضی الله عنها پاره نان
 در دست نزدیک رسول الله گفت این چیست گفت کافیه صبح بودم خودم گرسنه گری تو بخورم گفت ادرسه روز
 با این پیشین طعامی هست که در میان پدر تو خواهد رسید ابوهریره میگوید هرگز سه روز متصله نان گن بین
 نخوردند در خانه رسول صلی الله علیه و سلم ابوسلمان دارانی میگوید که یک هفته که از طعام شب کمتر خورم و دستم
 دارم که همیشه تا روز نماز کم فضیلت با خود گفتی و چه می ترسی که گرسنه بمانی بهیهات که حق تعالی گرسنگی به صبح و بد
 و اصحاب و از امثال تو دریغ دارد و کمش گفت مبارک خدا یا مگر گرسنه و بی زنی داری و با خود و شبهای دراز و
 خلوت میداری این منزلت بچرا یافته مزد تو که تو این با اولیای خود کنی مالک دنیا گفت خاک کسی را که چنان غلبه
 بود که او را کفایت بود و از خلق بی نیاز باشد محمد بن واسع گفت نه بلکه خاک کسی که با مداد و شمشیر نگاه گرسنه بود و از
 حق تعالی بآن خشنود باشد سهل تسری گفت که بزرگان وزیران نگاه کردند و دریغ دنیا هیچ نافه از
 گرسنگی ندیدند و هیچ چیز زبان کار نزد آخرت از سیری ندیدند عبد الواحد بن زید گفت که حق تعالی هیچکس را
 بدو تنی نگرفت مگر بگرستن و هیچکس را آب نرفت مگر بگرستن و هیچکس را بدن را در نه نوشت الا بگرستن و در خبر
 است که موسی علیه السلام در آن چهل روز که حق تعالی با او سخن گفت هیچ چیز نخورد پس اگر دل فواید
 گرسنگی و آفات سیری بدانکه فضل گرسنگی نه از آن است که در آن هیچ است چنانکه فضل است
 نملز آن است که تلخ است لیکن در گرسنگی ده فایده است فایده اول آنکه دل صافی کند و روشن گرداند و سیرت
 مردم را کور دل کند اندیشه کند و بخاری از آن بدین رسد که مردم را کالو کند تا اندیشه شود دیده شود و ازین
 رسول صلی الله علیه و سلم که دلهای خود را نده گردانید باندک خوردن و پاک گردانید بگرستن ماضی و متناهی شود
 و گفت هر که خود را گرسنه دارد دل وزیرک شود و اندیشه او عظیم گردد و شنگی میگوید هیچ روز گرسنه نشتم نه ای راه
 دل خود گشتی و عجزی نازه نیافتم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت سیرت خود را که نور معرفت در آن شمس

گفته شود هیچ نعرفت راه بهشت است و گرسنگی درگاه معرفت است گرسنه بودن در بهشت زدن است پختن است
رسول صلی الله علیه و سلم گفت او که قریح بابا الحنہ با جوع فایده دوم آنکه دل تقویت شود چنانکه لذت ذکر
و مناجات بیاید و از سیری قنوت و سختی خیز و تپهر ذکر کند بر زبان باشد و درون دل نرود و چند میگویی که
سباخ و حق تعالی تو برده طعام نهاده و میخواهد که لذت مناجات یابد هرگز این نشود فایده سوم آنکه بطرف غفلت
و روانه و زنج است و شکسته و بیچارگی و عجب درگاه بهشت است و سیری بطرف غفلت است و روانه
و گرسنگی عجز و شکسته آورد و بماند خود را بچشم خیره بیند که یک لغه که از وی در گذر جهان پردی شکسته تا یک شود
عزت و قدرت خداوند اندو بر این بود که کلید خزان وی نبوی رسول صلی الله علیه و سلم عرض کرد که گفت فایده
بلکه روزی گشته و روزه میرود دست تر دارم چون گرسنه شوم صبر کنم چون سیر شوم شکر کنم فایده چهارم
آنکه اگر سیر بود و گرسنگان را فراموش کند و بر خلق خدای شفقت نبرد و غذا یا آخرت را فراموش کند چون گرسنه
از گرسنگی دل در زنج یاد آورد و چون تشنه شود از تشنگی اهل قیامت یاد آورد و خوف آخرت و شفقت بر خلق از درگاه
بهشت است و باین بود که یوسف علیہ السلام را گفتند که خزانه روی من تو دارم چرا گرسنه باشی گفت قسم که اگر سیر
در دینان گرسنه را فراموش کنم فایده پنجم آنکه سر همه سعادتها آنست که کسی نفس را زیر دست خود کند تفاوت آنست
که خود را زیر دست نفس کند و چنانکه سوره سحر را بخواند گرسنگی ام و نرم نتواند کرد نفس او چنانچه باشد و این یک
فایده است بلکه کیمیای فواید است چنانچه حاصل از شهوت خیزد و همه شهوتی از سیری خیزد و ذوالنون مصری رحمه الله علیه
میگوید که هرگز سیر نخورم که نه معصیت کردم یا قصد معصیت کردم عایشه رضی الله عنها گفته اول بدعتی که بعد
از رسول صلی الله علیه و سلم پیدا شد سیری بود که چون قوم سیر خوردند نفس ایشان کشی پیش گرفت و اگر
گرسنگی را هیچ فایده نبود مگر آنکه شهوت فرج ضعیف شود و شهوت سخن برود تمام است که هر که سیر خورد
بفصول غفلت و غیبت مشغول شود و شهوت فرج غالب گردد و اگر فرج نگاهدارد چشم چون نگاه دارد
و اگر چشم نگاهدارد دل نگاه نتواند داشت و گرسنگی همه را کفایت کند و برای این گفته اند بزرگان که
گرسنگی گوهر است در خزانه حق تعالی و هر کسی ندید بلکه یکی بدید و نقش دارد و یکی از حکما گفته است که هر مید
که کیمیا را نه خور و نه میان خور که عادت اوست خدای تعالی اندیشه زنان بجملی از دل او مرد
فایده ششم آنکه اندک خبث که اصل همه مناجات و عبادات و ذکر و فکر است خاصه شب هر که سیر خورد خواب
بروی غالب بود و چون مرداری بقیه و عموضائع شود یکی از پیران بر شب بر سر سفره منادی کرد کسی آ
مردان را ببار خورید که نگاه آب ببار خورید نگاه آب ببار خورید نگاه در قیامت حشر ببار خورید و نهاده صدقین

اتفاق کرده اند که بسیار خفتن از آب بسیار خوردن است و چون سر باید آدمی عمر است و هر نفسی که بری است که با آن عادت
 آخرت صید توان کرد خواب عمر را از زبان آورد و ضایع کند که چه ضرر بود عزیز تر از آنکه خواب را واقع کند و هر که بجهت کسب
 سیری لذت سنا جانت نماید و خواه غلبه کند و باشد که احتلام افتد و شب غسل نتواند کرد و جنب نکند و از عبادات باز ماند
 و در هیچ عمل افتد و اگر کار رود باشد که سیم ندارد و باشد که در گرامه چشم او بر عورات افتد بسیار افتد از آن خبر داد بوسلان
 درانی میگوید که احتلام عقوق است و ازین عیب بگوید و آن از سیری باشد **فایده هفتم** آنکه روزگار پر روی فراخ شود
 و بعلوم عمل پردازد چه چون بسیار خوردن و نخفتن و خبریدن و ساقین و انتظار اسباب کردن همه روزگار خواهد گشت
 بطهارت جای خفتن و طهارت کردنی اینها همه روزگار برود و هر نفسی که بر لبست و سر باید آدمی است ضایع کردن آن
 بی ضرورتی ایلمی باشد سیری عقلی میگوید علی جرجانی راهی که پست جوید مان می انداخت گفتم چنان خوردی گفت میان این
 و میان آنکه نان خورم مقدار بقدر تناسیل تفاوت است روزگار و باین سبب چهل سال است نان خورده ام که نباید بکند
 و این روز از من فوت شده و شک نیست که هر که بکشد عادت کند روزی اسان شود و در سجده کافه تواند شد
 و همیشه بطهارت تواند بود این فایده مانزد کسانی که تجارت آخرت کنند خیر باشد بوسلان دارنی میگوید
 که هر که سیر خوردن چیز در روی در آید جلالت عبادت بنیاید و حفظ او در یاد دشت حکمت و غیر آن بدشو و او
 شفقت بر خلق محروم ماند که پسندارد که همه جهان بپرانند و عبادت بروی گران شود و شهوات زیاد شود
 و همه مومنان گرد مسجد گردند و او گرد طهارت جای و خربله فایده هشتم آنکه هر که اندک خورد و دشت دست
 باشد و از هیچ بیامی و مونسیت دارد و نماز طیب رنج رگ ردن و حجامت کردن و داروی تلخ خوردن
 شود و حکما اطباء اتفاق کرده اند که هیچ چیز نیست که همه نفع است و در آن هیچ زیان نیست مگر آنکه خوردن
 و یکی از حکما گفته است که بهترین چیزی که آدمی خود و نافع ترین آن است و بدترین گوشت قسیده و قسیده که
 اندک خورد و بهتر از آنکه ناری بسیار خورد و در خیر است که روزی ده بار بیدار باشد و همه آنها و معصیتها
هشتم آنکه هر که اندک خورد و خرج او اندک بود و بمال بسیار حاجت مند باشد و همه آنها و معصیتها
 و دل مشغولها را حاجت چند بمال بسیار که چون بر روز خواهد شد که چیزی خوشش خورد و بسیار خورد
 همه روز در اندیشه آن باشد که چون بپست آورد و شاید که در شبست و در طسبع و در هر سه ام فستیک
 از حکما میگوید که من بیشتر حاجتهای خود باین بود و آنست که بترک آن بگویم و این بر من اسان تر بود
 و دیگر میگوید من چون از کسی قرض خواهم کرد او شکم خود خالص کنم و بترک آن آوردم و گویم از حصی
 و چشم از رخ چیز با پرسیدی گفتندی که آن است گفتی از خضره و بالترک از آن کنسید یا بترک

گنبد خانه و هم آنکه چون بشکم خود قادر شد بصدقه دادن و انبار کردن و گرم و زردین قادر شد چه هر چه در شکم
 رود جای آن کثیف بود و هر چه بصدقه دهد جای آن دست لطف حق تعالی ماینبرد و رسول صلی الله علیه و سلم
 در یکی نگاه کرد که شکم فربه داشت گفت اگر این که در اینجا کرده در جای دیگر کردی ترا بهتر بودی یعنی در صدقه در راه خو
 تعالی و الله علم سید اگر در آن دب میرد در آن دک خور دن طعام و وقت خوردن بدانکه
 طعام بعد از آنکه حلال بود بر مرد غیر نصیبه باشد که حتمه سیاه نگا دارد اول در آن دک خوردن و نشاید که بیکبار از
 بسیار خوردن شود که طاقت آن نیارد و در میان کار شود بلکه بنابر چه باید باشد چون بکثرت از عادت کم خواهد کرد
 باید که یک روز یک لقمه کم کند و دوم روز دو لقمه و سوم روز سه لقمه تا در مدت یکماه از یکسان دست بردارد چون
 چنین کند انسان بود و اکای اذن نقصان نیابد و طبع بر آن راست بماند نگاه آن مقدار که بر آن مقدار
 خواهد گرفت چهار درجه دارد و درجه بزرگتر و آن درجه صدیقان است است که بمقدار ضرورت قناعت کنند این
 اختیار سهل تشری است که او گفته عبادت بجماعت است و بعضی وقت تا از نقصان قوت تشری طعام نخورد
 که نماند کسی که از گرسنگی ضعیف شود و فاضل از نیاز پایی کسی که سیر بود اما چون ترسد که حیات عقل داخل
 بود بسیار خوردن که بی عقل بندگی نتوان کرد و جان خود اصل است و از وی پرسیدند که تو چون خوردی گفت
 هر سال سه درم خرج من بوده بیک درم آرد پنج و بیک درم نگین و بیک درم روغن جمع کردم و سه صد شخصیت
 کرد و سه گرمی و هر شب یکی روزه گذاشتمی گفتند اکنون چون می گفتی چنانکه افند و در میان زبانان هستند
 که روزی بیک درم طعام پیش بخورند و خود را بنده بچ بان آورده اند و دوم آنکه بر شیم بد فقرا کنند و آن یک نان
 و سیک نانی باشد از آن نان که چنانی بود و همانا که این سیک شکم باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 ثلث للطعام و ثلث للشراب و ثلث للذکر و در روایتی ثلث للنفس و این آن است که رسول صلی الله علیه
 و سلم گفته لعلی چند کفایت بود و این که از ده لقمه بود و عمر رضی الله عنه هفت لقمه یا نه لقمه بیش بخوردی
 سوم آنکه بر مدی افشار کند و آن نزدیک سه گرده بود همانا در حق شیر خلق این از سیک معده در گذشته
 باشد چه رسیده بود چهارم آنکه یک من تمام بود و ممکن است که آنچه زیادت از مد بودی اسراف باشد و بد آن است
 که در قرآن گفته است و لا تسرفوا انکم تحببوا المسرفین داخل بود و لیکن این بوقت و لیل کار کردن
 بکرد و در جمله باید که چون از طعام دست گیر گرسنه نباشد و گرسنگی تقهیر کرده اند و لیکن چه نموده اند تا
 طعام نخورند الا گرسنه و دست باز گیرند و مبنی گرسنه نباشد و نشان گرسنگی آن بود که بر نان بی نما خوردنش
 حریص بود و نان جوین و کاه و سبزه و غیره بخورد و آنرا خور و چون نان در شکم بود از گرسنگی جدا و خور

و بیشتر صحابه از نیمه نهار گشتند و جماعتی بوده اند که طعام ایشان سه هفته صاعی بوده است و صاعی چهارده باشد و چون خرماء خوردندی صاعی و نیم بسبب آنکه همیشه با دوز میگوید طعام من از دینه تا دینه صاعی از بود و در عهد رسول صلی الله علیه و سلم بخدای که درین نکرده تا نگاه که با و رسم هر گوی شنب میگرد که نماز پیش از آنکه آید و رسول صلی الله علیه و سلم گفته که دوست ترین دزد یک تن من کسی باشد که هم برین پیوسته که امر و دست آنرا باشد بود گفت شماران بگردید و آرد و با خود و گردید و زمان تنگ بخت و دوزمان خوش با هم خوردید و پسرا شنب از پس این روز جدا گردید و در عهد او چنین نبود و وقت اهل صفه یک خرماء بودی میان دوتن و دانه بنفیسادی سهیل شتری میگوید اگر همه عالم خون گیرد وقت من از دوی حلال بود یعنی آن است که جز بقدر قدرت نخورده آنکه ابا حنیان گویند که چون حرام با و رسد حلال شود که یک ما از صدقه فرارسد رسول صلی الله علیه و سلم میسرید و حلال بن شد احتیاط دوم در وقت خوردن این برده است درجه بر گشت آن است که زیادت از سه روز هیچ نخورد و کس که یک هفته زیادت از ده و از ده نخورده کس بوده از تابعین که خود را بآن درجه رسانیده بود که چهل روز هیچ نخوردی و صدیقی رضی الله عنه بسیار بوده که شش روز هیچ نخوردی ابراهیم دهم و ثوری رسیده و نخوردند و گفته اند که هر که چهل روز چیزی نخورد و لا بد چیزی از نجاسات ملکوت بر روی آشکارا شود و صوفی بابایی مناظره کرد که چرا ایمان به محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم نیاوردی گفت زیرا که عیسی علیه السلام چهل روز هیچ نخورد و این خبری مجزبی ضاوق نتواند کرد و پیغمبر شما این نکرده گفت من یکی از امت اویم اگر چهل روز نخورم ایمان از دستم افتد اگر چه در شب است گفت زیادت کنم بکن شخصت روز تمام کرد که هیچ نخورد و آن را سبب ایمان آورد و این درجه عظیم است و کس تکلف باین درجه نرسد الا کسی که اول کار بیرون ازین عالم پیدا آمده باشد که آن وقت در آنگاه میدارد و او را مشغول میدارد که گاهی آن نیاید و درجه دوم آنکه دو روز و سه روز چیزی نخورد و این ممکن است و چنانکه بایرود درجه سوم آنکه هر روز یکبار خورد و این کمتر از درجاست و چون فراد و بارش با سرف رسید و هیچ وقت گرسنه نباشد و رسول صلی الله علیه و سلم چون بامدادی خوردی شبانگاه نخورد و چون شبانگاه خوردی بامداد نخوردی و عائشه را گفت زینهار تا امرات کنی و با بخوردن دیگر روز را نرسد بود و چون یکبار خورد و داولی آن بود که وقت سحر خورد تا در نماز شب بسک باشد و دل صافی شود و آ چنان است که در شب بطعام التفات خوابد که در یک تن بوقت طعام بخورد و یک تن وقت سحر احتیاط سوم و در جنس طعام علی آن کند بختی است و کمتر از چنانچه میان چنانچه در میان خوردن است و بیشتر از کمتر است و کمترین بر کس و نماز و عبادت کسانی که راه آخرت رفته اند آن است که از آن خوردن بر نیز

اند و هر چه در خوشبختی آن دیده اند نفس را مخالفت کرده اند و چنین گفته اند که چون نفس بخواهد خود را بخواهد در
 حقیقت و خلقت در می پیدا شود و بپزد در دنیا و دوست دارد و هر که را دشمن دارد و باید که دنیا را بخورد و شک کرد و در
 آزار دادن و شود و هر که خلاص او بود از زندان و در خبر است که شر را هستی الی این مکنون سخن الحاد و بدترین است
 آنانی باشند که سرنگندم خوردند و این را می گویند که گاه که خوردن را با بود و با چون غایت برد و ام گفتند منم بر طبع
 شود و هم آن بود که بغفلت و بطاعت و گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم بدترین است منم که در می اند که زن ایشان خیم
 رست استاده باشند و همه بهشت ایشان را و این طعام و الوان با همه بود و انگار سخن فراموش کردند و موسی علیه السلام می آید که
 موسی آنکه قراگاه و گوشت باید که تن را از بسا شهرت باز داری هر که را اسباب تمام سعادت کرده و هر که از زوی بود
 سید و پیکان است اند و سبب منم که گوید در استان جلایم و فرشته هم رسیدند یکی گفت من میروم تا فلان ای در دام
 حیاء و انکس فلان چو از زو کرد و آن دیگر گفت من میروم تا کاسه روغن بزرگم که فلان عابد از زو کرده است و زو دار
 آورده اند و قدیمی است مرد با لب شیرین کرد و هر که دادند و خورد و گفت حساب این منم و در آید و این چار بود و
 مای بر این از وی شد نافع گفت در مدینه بدست نیاید الا بیاری چند در می نیم و بخوریدم و بریان کردم و پخت
 بروم در پیشی فراداده گفت بر گیر و بوی ده گفت من این از زوی شست و یک کججه بدست آورده ام و گذار تا بهشت
 این بوی هم گفت طایین بوی و بگو ادم و از عقبان بر فتم و از زوی زبخم و بیاید ادم چو باز ادم بیاید ادم
 گفتیم بیاید ادم گفت با بوی ده و بیایز بوی گذار که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که گفت هر که از زوی باشد
 که بخورد و از برای حق تعالی دست بدار و خدای تعالی او را پیا مرز و عقبه العلام خیر در آفتاب خشک کرد که
 و خوردی و گنداشی که بیزنه تا لذت آن نیاید و اب از آفتاب بزرگ رفتی و همچنان گرم بخوری تا مالکین بنا
 شیر از زوی می شد و چهل سال نخورد و کسی او را طرب برد و بسیار در دست بگیرد و انگاه گفت شما بخورید
 که من چهل سال است تا نخورده ام احمد بن ابی انجاری مرید ابو سلمان داریانی بود و گفت او را تا آن گرم از زو
 کرد که با نمک بخورد و بیاد و دم لغت برداشت و باز نهاد و بگریست گفت بار خدا یا از زوی من نمی آید می گری
 عقوبت من است تو بگردم مرا عقوبت مالک بن ضیف میگوید در بازار بصره می رفتم تره دیدم شهرت آن درین
 بچندید سوگند خودم که نخورم چهل سال بران صبر کردم مالک دنیا را گفت پنجاه سال است تا دنیا را طلا
 داده ام و در از زوی یک شرب شیرام و نخورده ام و نخواهم خورد تا انگاه که بخدایم هم حایر این بی حقیقت
 می گوید بدر خانه و او دطای رسیدم آذوی شنیدم که میگفت یکبار گذر خواستی بدادم اکنون مرا آذوی
 می کنی بر کنز نایابی و نخوری چون در رفتم با و هیچ کس نبود و آن سخن با خود میگفت عصبه العلام

عبدالله واحد بن زید را گفت فلان نزد حالتی صفت می کند که مرا آن سبب گفت باز آنکه او مانعی نبود و در توان
 و غر خوری گفت اگر دست بدارم بان در چه قسم گفت منی دست بپشت و بگریست گفتند بر خرمی ما میگردانیم
 گفت نفس او فرما دست وارد صندوق خرم او دادند که هرگز نخورد آن می گردید بویگر جلا می گوید من کس دانم نفس او را
 چیزی از دست و میگوید در روز صبر کنم و چیزی بخورم مرا آن از روی بد میگوید که نخواهم که ده روز چیزی نخورم
 و دست از این شربت بدارم این راه سالکان بزرگان چون کسی باین بهر رسد باری که از این نبود که از بعضی شربت دست
 بدارد و اینا کند و برگشت خوردن بداد دست کند که علی بن ابی طالب علی السلام گفت که هر که چهل روز در دامن گشت
 خور پس شربت شود و هر که چهل روز در دامن خور بدخود و معتدل آنست که عمر رضی الله عنه غیر خود را گفت یکبار گفت
 و یکبار روغن یکبار شیر و یکبار سرکه و یکبار نان تپی و سبب آنست که بر سر می کشید که میان و غفلت جمع کرده باشد و هر
 است که طعام را بگذارد بنماز و ذکر و تحسید که دل سیاه شود و گفته اند که بعد از طعام باید که چهار رکعت نماز بگذارد و بعد
 تسبیح گوید یا بخوردی قرآن بخواند سفیان ثوری هرگاه که سیر خوری آن شب نام زنده داشتی و گفتی ستور اگر سیر کردند
 کار سخت باید فرمود یکی از بزرگان مریدان را گفتی مرا گفتی بخورید و اگر خورید میجوئید و اگر میجوئید دست هدایت
 پیدا کردن سراسر این مجاهدت و اختلاف حکم پیر و مرید درین بد آنکه مقصود اگر گرسنگی
 آن است که نفس شکسته شود و زبرد دست کرد و یاد بد شود چون رست است تا ازین بند نامستغنی نشود و اگر
 این است که پیر و مرید را این همه فرماید خود نکند که مقصود گرسنگی است که چندان خورد که معده گران نشود و نیز گرسنگی
 نباید که هر دو شاعری بود و از عبادت باز دارد و کمال در آن است که بصفت طلبک بود و اینان را بدین
 گرسنگی بودند گرانی طعام و لیکن نفس این اعتدال نباید الا با نکه در ابتدا بر وی نیروی نکند نگاه کرد و به
 از بزرگان همیشه بخود بدگمان بود و اند و راه خرم گرفته اند و این نگاه داشته اند و آنکه کلام متر بوده است
 بر خدا اعتدال استاده است و دلیل بر این آنست که رسول صلی الله علیه و سلم گاه بودی که زوره داشته
 تا گفتندی که بخشاید و گاه بودی که کشادی تا گفتندی که زوره بگیرد چون از خانه چیزی طلب کردی
 اگر بودی بخوردی و اگر نبودی گفندی زوره دارم و انگبین و گوشت دوست داشتی معروف کردی
 طعام خوش بردندی بخوردی و بشرف حاقی بخوردی از معروف سوال کردی گفت برادر مرا بشرف
 فرد گرفته و مرا معروف کشاده کرده است من بهانم در سراسر مولای خود چون در بخورم و چون در صبر می کنم
 مزایج تصرف و بیج اعتراض نموده و این جایی فروراحقان است که هر که طاقت مخالفت نفس ندارد
 گوید من حار فسم چون معروف کرخی پس دست از مجاهدت ندارد و الا در کس صدی قی

که بر کار راست ایستاده باشند یا چنانچه که راست ایستاده و معروف گری را تصرف در خود نموده بود که
 اگر بر روی جایگاهی که نندی بدست و زبان در وی هیچ ختم حرکت نکروی و از حق دیدی این سخن از شری دی
 درست آید و چون بشر حافی و سرخی صفی و مالک و سایر و این طبقه از نفس خود مین نبوده باشند و ایشان محال است
 باز گرفته باشند بحال بود که کس بخود این گمان برسد اگر در آن اوقات **سخت و است** این شهادت
 بدانکه ازین دو اوقات تولد کند یکی آنکه برترک بعضی شهوات قادر نباشد و نخواهد که بداند در خلوت خور و در ملا
 خود و این عین نفاق باشد و باشد که شیطان او را خود در بد که این مصیحت مومنان باشد تا بتواقت نکند و
 این خود محض است و کس نشاند که شهوت بخورد و بخانه بر دنا بیدار نگاه بپایان بصدقه دهد و این بهار صیبت است
 و کما صدیقان است و عظیم دشوار بود این نفس و شر را خلاص است که این آسان شود که اگر دشوار بود هنوز
 در دل ریای مخفی مانده و طاعت را میپارده طاعت حق و هر که از شهوت طعام بگریزد و در شهوت ریافت
 چنان باشد که زبان از حد کند و بنا و دوان پنا بدین یک که چون نفس و این تقاضا پیدا اید و پیش همان
 از آن شهوت خود اندکی بخورد و تمام خورد تا هم یا سگسته باشد و هم شهوت پیدا اگر در آن اوقات **سخت و است**
 فرج بداند که شهوت صحبت بر او مسلط کرده اند تا متقاضی باشد تخم بپاشد تا نسل منتفع نگردد و نیز نمودار
 بود از لذت بهشت اوست این شهوت عظیم است البس ناموسی علیه السلام گفت با هیچ زن خلوت نمیشد که به هم مرد
 با زنی خلوت نکند که نه ملازم او باشد تا او را فتنه کرد و نه سبب یگوید هیچ چه حق تعالی نفرستاد که البس
 مسبب نشان از وی نمید بخود و بر خود از هیچ چیز چنان ترسم که از این و باین سبب جز در خانه خود و خانه
 خود نروم و بدانکه درین شهوت نیز افراط و تفریط است و میان افراط آن بود که چنان شود که از فو جوش فرم
 و یکی خود بآن دهد و چون چنین بود سگستن آن بروزه و جب بود و اگر سگسته نشود و نخاح کند و تفریط آن بود
 که شهوت برود و آن نیز نقصان باشد و اعتدال آن بود که شهوت باشد و زیروست بود و کس باشد که چیز بخورد
 تا شهوت او زیادت شود و این از جهل بود و هشال و چون کسی بود که شایسته زیور یا شود و در وی نمی افتد
 مگر کسی که نخاح کرده باشد و معصودا و جانب زنیان نگاه داشتن بود که حصن نمان مردانند و در غایت خیار است
 که رسول صلی علیه وسلم گفت در خود صنعت شهوت یدم جبرئیل علیه السلام مرا سر سیه فرمود و سبب آن بود که از
 زن ذات ایشان بر همه عالم حرام شده بودند و هیلا ایشان از همه عالم گسسته بود و یکی از اوقات این شهوت
 است و سبب خاصی بسیار باشد و اگر در ابتدای آن احتیاط نکند از دست در گذرد و حقیطان نگاه داشتن چشم
 از باتفاق چشم بقیقه دیگر باز نگاه داشتن آسان بود اما اگر بگذرد و باز استادان و شوار بود و مثل نفس در آن

ستوری است که ابتدا قصد جای کند عثمان او بر تاختن آسان بود و چون عثمان در شد و بنا بر خلق باز کشید
و شوار بود پس اصل نگار داشتن چشم است سید بن جبر که کینه داود علیه السلام از چشم افتاد و او را پس خود را
گفت روا بود که از عجب شرواز و دافزاروی لیکن از عجب زبان فرشتا و زبانی بن زکریا علیه السلام پرسیدند
که ابتدای زمان کجای خیز گفت از چشم رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که سید بن جبر است از تیرای ابلیس بر سر
آب داده هر که از بیم خدای تعالی چشم نگار دارد او را ایمانی و خدا که حلاوت آن در دل خود بسیار بد و رسول گفت
صلی الله علیه و سلم بعد از وفات خود هیچ فتنه نگذاشته است خود را چون زبان و گفت چشم زنگار چون فرج و
زبان چشم نگار سید بن جبر که چشم نگار نه تواند داشت بروی و چپ بود که شہوت را راجعت بد و علاج این
شہوت روزه داشتن بود و اگر نتواند خلع کردن و اگر چشم زنگار و کان نیکو روی نگاه نتواند داشت این وقت بیشتر
که این خود حلال نتوان کرد و هر که در وی شہوتی حرکت کند که در امر وی نگرند و از آن رنجی یابد نگر سید بن جبر
حرام بود مگر جنس آن راحت که از دیدن سمنه و شکوفه و نقشبهای نیکو یابد که آن زبان ندارد و نشان این آن بود
که در وی تقاضای نزدیکی نباشد که شکوفه و گل اگر چه نیکو بود تقاضای بوسه دادن و بر ماییدن آن خود چون
این تقاضا پیدا آید این نشان شہوت است و اول قدم ولط است یکی از مثل میگوید که بر مریدان شیرین میگویند
که در وی افتد چنان ترسم که از علمای امر و یکی از مریدان گفت که شہوت بر من شد چنانکه طاعت ندانم زاری
و دعا بسیار کردم پس شبی خواب دیدم شخصی را که مرا گفت ترا سپرده است مرا گفت دست بسینه من فرو داد و رو چو
بیدار شدم کفایت افتاده بود چون کیسالم برآمد باز شہوت پیدا شود دیگر زاری بسیار کردم همان شخص را خواب
دیدم گفت خواهی که این از تو بردارم و گفتند آری گفت کردن پیش و از پیش داشتم شمشیر را برد و کردم نزد چون
بیدار شدم کفایت شد چون کیسالم بگذشت باز پیدا شدم زاری کردم آن شخص را خواب دیدم که مرا گفت تا که
از حق تعالی در پیگیری خواهی که دفع آن دوست ندارد پس بپای شدم وزن کردم تا از آن خلاصی یافته ام
پیدا کردن خواب کسی که این شہوت خلاف کند بدانکه هر چند شہوت غالب خواب
در مخالفت آن بیشتر است غالب تر ازین نیست و لیکن مطلوب این شہوت نیست و بیشتر این شہوت است
یا در عجز بود یا از امر از شرم یا از بیکار شدن یا از بیکار شدن یا از بیکار شدن یا از بیکار شدن یا از بیکار شدن
طاعت خود را و یا از بیکار شدن یا از بیکار شدن یا از بیکار شدن یا از بیکار شدن یا از بیکار شدن یا از بیکار شدن
بر سر کعبه است یا از بیکار شدن یا از بیکار شدن یا از بیکار شدن یا از بیکار شدن یا از بیکار شدن یا از بیکار شدن
و یا از بیکار شدن یا از بیکار شدن یا از بیکار شدن یا از بیکار شدن یا از بیکار شدن یا از بیکار شدن یا از بیکار شدن

معنی چه امام و مقصد از گذشتن این مجتهد بوسه است چنانکه بنابر ساحت با جهال بود زنی خود را بروی عصبه
کرد از روی بیکرخت گفت را حیا سلام بخوابیدم گفتم تو بوسه گفت آری من آن بوسه که قصد کردی نشان
یا این است یا نه گفت نه و گفت ایها الایه و هم این سلمان میگویی که هیچ بوسه نمی بینم بیرون قدم جانی نرو
آمد که از ابرو گویند رفیق من برفت تا طعمای نرو زنی از عرب باید چون ماه روی تازه و مرا گفت من بیدوشتم که نان
میخواهم بفره طلب که دم گفتم آن خوابم که زمان از مردان نخواهند بر دیگر سال کشیدم و دیگر بوسه میدادم تا چنانکه
بگریسم که آن نان باز گشت چون آن رفیق باز آمد بر من اثر گریستن دید گفتم این چیست گفتم اندیشه که دوکان در غایت
آمد از آن ده ایشان بگریسم گفتم زاین ساعت از من فارغ بودی ترا و افره طعمه ده است با من بگویی چون حال
کرد گفتم و او بگریست گفتم تو باری چرامی گزانی گفت از آن ترسم که اگر این من بودی نتوانستی چنین کردی پس بن بگو
بسیاریم و طواف سعی کردیم و در حجره بنشینم در خواب شدم شخصی را دیدم در غایت حال کشاده بروی خوشبو س
و در از بالا گفتم تو کیستی گفت بوسه صدیق گفتم آری گفتم عجب کار است آن قصه تو باز آن عزیز گفت قصه تو باز آن
اعرابی عجب تر از این عمر رضی الله عنهما گوید که رسول الله علیه و سلم گفت در دنیا کار گذشت که کسی بفرزندش شب را آمد در
خاری فرستند تا این باشند سنگی عظیم از کوه بفتاد و در غار گرفت چنانکه هیچ راه نماند و ممکن نبود آن سنگ را جفا بکنند
گفتند این چیست نیست مگر آنکه دعا کنیم و هر کسی که در آن سنگی خود در ضعیف کنیم تا باشد که بجز آن خدای ما را فرج دهد
یکی از آن من گفت بار خدایا دانی که ما با دیری و پدیری بود که هرگز پیش از ایشان طعام خورد می و زن و فرزند
را نداد می که روزی شعله مشول بودم و شبی باز رسیدم و ایشان فتنه بودند من فتنی شیر که آورده بودم بهستم بودم
انظار بسیار جوان که کوه کوه نادری میکردند می گریستند از گرسنگی و من گفتم تا پیشتر ایشان نخوردند باز نماند هم
و ایشان تا صبح بیدار نشدند و من بی پرواست و شستم و من و کوه کوه گرسنه بار خدایا اگر دانی که آن
که جز برضای تو نبود و ما را فرج دهد چون این بگفت سنگ بجنبید و سوراخی پیدا شد ما بیرون نمی توانست رفت
آن دیگر گفت بار خدایا دانی که ما در خرجمی بود و من بروی فتنه بودم و مرا طاعت نمی داشت تا سالی
قطر پدید آمد و او دید ما را با من گشای کرد و دست و دست دنیا بود و ما در مشرک که مرا طاعت دارد
چون بان کار تر و یک رسیده گفتم ترسی که هر حقیقی بپایان او من ترسیده ام و او گوید هشتم
و قصد او نکردم و در همه جهان هیچ چیز خیر پس نرازان نبودم بار خدایا اگر دانی که جز بر اے رضای تو
نگردم فرج و سپس سنگ بجنبید و بپای دیگر کشاد و شنید و هنوز ممکن نبود بیرون آمدن پس آن دیگر گفت
بار خدایا دانی که یکبار نرو و روان هشتم و مرده همه بدو هم مگر یک کس که برفت و فرود بگذشت من بان

مرده و می گویند هر دم و در آن تجارت می کردم تا مال بسیار شد و وقتی آن مرد بطلبید و آمد کشت
 بر گاو شتر و گوسفند و بنده بود و گفت من این همه شتر و گاو را که به مال حاصل شده است به تو
 سپردم و هیچ چیز از آن نگرفتم بار خدا یا اگر دانی که این از بهر تو بود فرج ده پس ملک بخندید و پاره کنده شد و بیرون آمد
 و بکر بنده المرنی گوید که مروی قصاص دو بر کنیز که همسایه عاشق شده بود یک روز کنیز که را بر سنان
 میفرستادند او از پی وی رفت و در دروی و سخت کنیز گفت ای جوان مرد من تو فتنه کردم که تو بر من کنیز
 تعالی میترسم گفت چون تو می بینی من چنان ترسم تو بر کرد و باز گفت در راه نشستی بروی غلکه کرد و میمالی بود مرد می
 رسید که یکی از بنمایان آن روز کار او را بر سولی فرستاده بود بجای گفت ترسیده گفت نشستی بیاتاد عا کاشتم
 حق تعالی منخ فرست چنانکه بر ما بایستد بشهر رویم گفت من هیچ طاعت ندارم تو دعا کن تا این که بر چنینی که زمین
 و بر سر آن بایستاد و میفرستد تا آنجا که از یکدیگر جدا شد و میخ با قصاص بقیت و آن رسول راقا طلبد گفت آ
 جوان مرد تو گفته ای که من طاعت ندارم و اکنون خود میخ برای تو بوده است حال خود با من بگوئی گفت هیچ نمی دانم
 تو به کردم بمقول آن کنیز گفت همچنین است که قبول کنی تا بیک بود نزد حق تعالی هیچ کس نبود پیدا کرد و رفت
 مگر نیستن زبان و آنچه حرام است از آن بهر آنکه این را بود که کسی قیامت باید و چندین کار خود را
 تواند داشت اولی تران بود که ابتدا ای کار نگا دارد و ابتدا کچشم است علامت این یاد میگوید چشم بر چادر میخ
 میفکند که از آن شهوتی در دل افتد و بحقیقت واجب و حذر کردن از نظر دامنه زنان و میباید بوی خوش از
 ایشان شنیدن و از ایشان بلکه بیغام فرستادن و شنیدن و بجای گذاشتن که ممکن بود که ایشان را بیندازد
 توان ایشان را نبینی که هر کجا بجای ایشان همه شتم شهوت اندیشه بد و در دل انگیزد و زن را نیز از مرد با حجاب و همچنین
 باید کرد و هر نظر که قصد بود حرام باشد اما اگر چشم بی اختیار افتد بزه نبود لیکن هم نظر حرام بود رسول صلی الله
 علیه و سلم میگوید اول نظر تراست و دیگر بر تو است و گفت هر که عاشق خود و خود را نگا دارد و پنهان ارد و از
 در و نیمه شهید است و خود را نگا بد اشتنان بود که اول نظر اتفاق افتاده باشد دوم نگا دارد و دیگر در طلب
 کنزد و آن در دل پنهان دارد و بدانکه هیچ تخم فساد چون نشستن زنان و مردان و مجلسها و مینها
 و نظارت نیست چون میان ایشان حجاب نباشد و بدانکه زنان چادر و نقاب دارند کفایت نموده بلکه چون
 چادر سفید دارند و در نقاب نیز تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که بیکوتر نماید از آنکه روی باز کنند
 بر حرام است بزنان چادر سفید روی بند پاکیزه و تکلف بستن و بیرون شدن و هر زن که چنین کند
 عاصی است و پدر و برادر و شوهر و هر که دارد و بان رضاد و مردان محصیت با وی شرک بود که آن

رضا داده و در آنست هیچ مردی که جانم زنی داشت باشد و پویند بقصد شهوت یا دست در آن کند تا بگوید یا
 شناسیم یا چیزی که بآن ملاطفت کنند زنی و بدایستند یا سخن خوش و نرم گوید و او نیت زن را که سخن گوید
 بامر و بیکانرا داشت بر خبر چنانکه حق تعالی میگوید **لَا تَقْبَلَنَّ لَهُنَّ فِدَاً تَخْتَدَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَئِنَّ**
الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَعْصِيَةٌ وَكُلُنَّ لَهُنَّ كَافًّراً و کان این پیغمبر اسلام علیه السلام میگوید با و از نرم و خوش بامردان
 سخن مگوئید و از کوزه که زنی آب خورده باشد نشاید بقصد از جای دمان او آب خوردن و از نانی میوه که زنی
 دندان بر آن نهاده باشد خوردن حکمی میگوید که اهل ابویوب انصاری و فرزندان او هر کاسه که از پیش رسول
 صلی الله علیه و سلم برگرفته بودندی و انگشت و دندان او بآن رسیده بودی انگشت بدان فرو داد و ردی بتر
 چون درین ثواب باشد و در آنچه بقصد تلذذ و خوشی کنند زهره باشد و از هیچ چیز حذر کردن بهتر از آن نیست که از
 آنچه تعلق بزنان دارد و بداند که بر زن و کوه که در راه پیشاید شیطان تعاضا کردن گیرد که نگاه کن تا چگونه است
 باید که با شیطان مناظره کند و گوید چه نگارم اگر زشت باشد زخو شوم و زهره کار گردم که بقصد نگرسته باشم که بگوید
 و اگر نگویم چون حلال نیست زهره حاصل شود و حضرت و سنج باند و از این پی او بروم دین و عمر بر آن ایستد
 که بقصد و نرم و نرم رسول صلی الله علیه و سلم را روزی در راه ششم بر زنی نیکو افتاد و با انگشت و بخانه رفت و با اهل
 خود صحبت کرد و در حال غول کرد و بیرون آمد و گفت که هر که را زنی در پیش آید چون شیطان شهوت او را حرکت کند
 بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که بچه با اهل شماست همچنان است که بآن زن بیگانه و الله اعلم **صل** سوم در
صلح شتره سخن گفتن و آفت زبان است بداند که زبان از عجایب صنع حق تعالی است که بصورت
 پاره عبارت کند و هم از وجود بلکه از ناسبت است هیچ چیز از احاطت محفل بیرون نیست و هر چه در عقل و وهم و خیال
 آید زبان از آن عبارت کند و دیگر اعضا چنین نیست چه جز احوال و اشکال در ولایت چشم نیست بخرا و از
 در ولایت گوئی نیست و دیگر اعضا همچنین و ولایت هر یکی بر یکس گونه مملکت پیش نیست و ولایت زبان در
 مملکت و آنست همچون ولایت دل و چون او در مقابلت دل است که صورته از دل بگیرد و عبارت میکند
 همچنین صورته از دل میسراند و از هر چه او گوید دل از آن صفتی بگیرد و شلا چون زبان و تصرف داری کند و
 کلمات آن گفتن گیرد و الفاظ فوج گری را ندان گیرد دل از وی صفت رقت و سوز و اندوه گرفتن گیرد و بخار
 آتش دل قصد داغ کردن گیرد و از چشم بیرون آمدن گیرد و چون الفاظ طرب و صفت نیکو بآن گفتن گیرد و در
 دل حرکت نشاط و شادی پدید آید که در و شهوت حرکت کردن گیرد و همچنین از هر کلمه که بروی برود صفتی
 بروی آن در دل پیدا آید تا چون سخنانی زشت گوید دل تار یک شود و چون سخن حق گوید دل روشن

شود و چون سخن دروغ و کفر گوید دل نیز کوز کرد و تا چرخ راست نه بیند همچون آینه که کوز شود و این سبب است
 که خواب شاعر و دروغ زن بیشتر آن بود که راست نه آید که درون او کوز شده سخن دروغ هم که راست گفتن
 عادت گیرد خواب را راست بود و درست و همچنین دروغ زن که خواب راست بیند چون بآن جهان حضرت است
 که مشاهدت او عادت هرگز نه است و دل او کوز نماید و راست بیند و از سعادت آن لذت محروم ماند بلکه چنانکه
 روی نیکو در آینه کوز زشت شود و چنانکه چون در پستان شمشیر باور داری آن نگر و جمال صورت طبل شود کارهای
 آن جهان حقیقت کارهای اینی همچنین بود و راستی و کوزی دل باطل راستی و کوزی زبان است و برای این گفت
 رسول صلی الله علیه و سلم که ایمان شقیم و راست بنود نادر است و راست بنود زبان راست نباشد
 پس از شرف آفت زبان خد کردن از جهات دین است و مادرین اصل فضل خاموشی بگویم نگاه آفت بسیار گفتن
 و فضول گفتن و آفت جدل و خصومت کردن و آفت محش و دشنام و زبان درازی و آفت لغت کردن و مزاح و خجرت
 کردن و آفت دروغ و عیب و سخن چیدن و دورانی کردن و آفت تجو و بلج و آنچه تعلق بآن دارد و جمله شرح
 کنیم و علاج آن بگویم انشاء الله تعالی پس اگر در **ثواب خاموشی** بدانند چون آفت زبان بسیار است
 و نور از آن گاه بدین دشوار است هیچ تدبیر نیکو از خاموشی نیست چندانکه بتوان پس باید که آدمی سخن بفرماید
 ضرورت نگوید و چنین گفته اند که ایدال آن باشد که گفتن و خوردن و گفتن ایشان بر قدر ضرورت بود و سخن
 تعالی بیان فرموده **لَا تَكُن مِّنَ السَّكِينِ** یعنی **لَا تَكُن مِّنَ السَّكِينِ** که **لَا تَكُن مِّنَ السَّكِينِ** که **لَا تَكُن مِّنَ السَّكِينِ**
بَيْنَ النَّاسِ گفت سخن در پنهان غیر نیست مگر فرمان دادن بعد از فرمودن بجز صلح دادن میان مردان
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت من صحبت بخار که خاموش شد و گفت هر که از سرش کم و فرج در زبان گاه باشند
 نگاه داشته تمام است و معاویه بر سید از رسول صلی الله علیه و سلم که کدام عمل فاضل زبان از دان بیرون آورد و نگشت
 بران نهاده یعنی خاموشی و گفت رضی الله عنه که ابو بکر رضی الله عنه را دیدم که زبان با نگشت گرفته بود و می کشید
 و می مالید لغتم یا خلیفه رسولی اند که می گفت این مرد کار را افکنده است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که بنشین
 خطای اینی آدم و در زبان او است و گفت بجز در هم شمار از اسان زین عباد و آنها زبان خاموش و خوی نیا گفت
 هر که بخدای تعالی و انبیاست ایمان دارد و کوز نیکو می یا خاموش باش عیسی علیه السلام گفتند ما را چه می یابونی
 که بآن بنشینت ریم گفت هر که حدیث بگوید گفتند تو اینم گفت این حدیث بفرماید و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 چون مومنی خاموش و با وقار بپند بوی نزدیک گردید که او بی حکمت نباشد عیسی علیه السلام گفت عبادت
 ده است نه خاموشی است و یکی که گفتن از مردمان و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که بسیار سخن بود بسیار سقوا

و بسیار بطلب بسیار گناه بود و هر که بسیار گناه بود و اکثرش بومی و لیسرو ازین بود که ابو بکر رضی الله عنه سگلی
 و در آن نهاده بودی تا سخن خوان گفت این مسود گوید هیچ بزدان اولی تر از زبان نیست و بون بر عیسی گوید
 هیچ کس اندیدیم که گوش زبان داشت که در همه حال و بیلا کند و نزدیک معاویه سخن میگفتند و احتف خاموش بود
 چنان سخن گوئی گفت اگر دروغ گویم از خدا ترسم و اگر راست گویم از شما هیچ جنیت شتم بیست سال حدیث نیاورد
 چون باید در خاستی قلم و کاغذ بنهادی و هر سخن که گفتی نوشتی و شبانگاه حساب آن با خود کردی یا انکار این فضل
 خاموشی از آن است که افت زبان بسیار است و همیشه پیوسته از سر زبان می چید و گفتن آن خوش و آسان بود و تمیز
 کردن میان پنج و یک شوا بود و خاموشی از و بال آن سلامت باید و دل بهمت جمع باشد و فکر و ذکر بر و از و بد
 سخن گفتن چهار قسم است که همه ضرر و بود و یکی آن است که در آن هم ضرر بود و هم منفعت و یکی آن است که نه ضرر دارد و نه
 منفعت و این سخن فضول بود و ضرر آن پاکفایت است که روزگار ضایع کند و قسم چهارم آن است که منفعت محض است
 پس پنج از سخن الفنی است و پنج گفتنی و این آنست که حق تعالی گفت **اَلَا هَذَا كَيْفَ يَكْفِي قُلُوبَهُمْ وَ قُلُوبَهُمْ**
 و حقیقت این سخن که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خاموش بود سلامت یافت ندانی و دانشی آفت آن
 ندانی و باز اشرح دریم و یک و یک گویم انشا الله تعالی به افت اول آنکه سخن گوئی که از آن سخن باشی که اگر گوی
 این ضرر نبود بر تو در دنیا و همچنین سخن از حسن اسلام بیرون ده باشی که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید حسن اسلام
 المیز که بالای عینه سر حیران از آن گریز بود دست داشتن از آن از حسن اسلام بود مثل این چنین سخن آن بود که با تو
 بنشین و حکایت سفر خوشی و حکایت کوه و باغ و دستان و حوالی که گفته شده باشد چنانکه زیادت و نقصان آن
 راه نیابد این همه فضول ازین گریز باشد که اگر گوی هیچ ضرر نبود و همچنین اگر کسی را چیزی از دوی چیزی می پرسد که ترا
 با آن کاری نبود و این فنی باشد که افقی نبود و رسول اگر پرسد که روزه داری مثلا اگر دست گوید غیبت اظهار
 کرده باشد و اگر دروغ گوید بزه کار شود و بسبب تو بوده باشد و این خود ناشایسته بود و همچنین اگر پرسد
 که از کجائی و چه می کنی و چه می کردی باشد که اشکارا نتواند گفت و در دروغی افتد و این خود باطل
 بود و فضول آن بود که در آن هیچ باطل نبود و گویند لقمان یکسال نزد یک داود علیه السلام سیرفت
 و از ره نمی کرد لقمان می خواست که بداند که چیست نمی پرسید تا تمام کرد و در پرسید و گفت این یک
 جامه است عرب را لقمان پیشنهادت و گفت خاموشی حکمت است ولیکن کسی را در آن رغبت نیست و سبب
 چنین سوال آن باشد که خواهد که احوال مردم بدانند تا راه سخن خجسته شود یا با کسی اظهار دوستی کند و علاج
 این آن است که بداند که مرگ در پیش است و نزدیک است و هر چه می و فراموشی کند که بخی بود که نهاده باشد

چون ضایع کند زیان کرده بود علاج علی بن ابی طالب و علاج علی بن ابی طالب که با عزالت گیرد یا سنگی در دران نهید و در جبهه
 که در روز حربه احد بر تانی شهید شد او را یافتند سنگی بر شکم بسته از گز سنگی مادر او خاک از وی و پاک کرد و گفتند که
 آنچه خوشتر باد ایش رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه دانی باشد که بخلی کرده باشد پیغمبری که او را بخار نمی آید
 یا سخن گفته باشد در پیغمبری که او را بان کار نبوده باشد و معنی این آنست که حساب آن از وی طلب کنند و خود سر
 آن بود که دران هیچ رنج و حساب نباشد و یک روز رسول صلی الله علیه و سلم گفت این ساعت مردی از این ایش
 از در در آید پس عبد الله بن مسعود از در در آمد و از خبر دادند و پرسیدند که عمل تو چیست گفت عمل من اینست که است ماهیچه مرا بان
 کار نباشد که در آن نگریم و بر دمان بنشینیم و بدانکه هر چه با کسی یک کلمه توان گفت چون دراز کنی و بدو کلمه گوئی
 کلمه دوم فضول باشد و بر تو مال بود یکی از صحابه میگویی که کس باشد که با من سخن گوید که جواب آن مرد من خوشتر بود از
 آب سرد ز تشنه جواب ندیم ازیم آنکه فضول بود و طرف بن عبد الله میگویی باید که جلال حق تعالی در دل شما بر گزشت
 بود که نام او برید در هر سخن چنانکه ستور و گریه را گویند خدایت چنین چنین کند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 خشک آن کس سخن با دقتی در باقی کرد و مال باقی داد یعنی که بنده از سر کس بر گرفت و بر سر زبان نهاد و گفت هیچ
 چیز نداده اند آدمی باید تر از زبان را زود بداند که هر چه میگویی بر نومی نیستند ماکلی و مظهر من فی کل الا که
 هر کس سخن بگوید که اگر چنان بودی که فرشتگان را یگان نوشتندی در حال نوشتن فروخته شدند و از بیم آن که
 سخن یکی آوردند می زیان ضایع شدن روزگار بسیار گفتن بیشتر از زبان اجرت تسبیح است که از تو نوشته اند
 افت دوم سخن گفتن در باطل و معصیت با باطل آن بود که در بدعتهای سخن گوید و معصیه آن بود که حکایت فرس
 خود گوید و از آن بگوید و مجال شرف و فضا و چنانکه با مجلس که در آن مناجاره و توبه باشد یا کسی که با کسی گفتن باشد
 و رنجانیده باشد با احوال حکایت کند در خوشی که از آن خدا یا این همه معصیت بود و بجز در افت اول که آن
 نقصان درجه باشد رسول صلی الله علیه و سلم گفت کس بود که یک سخن گوید که خود از آن بگوید که در آن
 را قدری شناسد و آن او را می برد تا بهر دو رخ و کس باشد که سخن بگوید که بان پاک ندارد و آن را در آن
 نایب است افت سوم خلاف کردن در سخن و جدل کردن و آن را هر که گویند و کس بگوید که با او و آن
 که هر که سخن گوید بر وی رو کند و گوید چنین است و معنی این بود که تو احمق و نادان و در پیش من
 زبرک و عاقل درست گوئی و این یک کلمه و وصفت مملکت را قوت داده باشد یکی نگردد و یکی اهمیت که
 در کس افتد و بر این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که از خلاف و خصومت در حدیث و سنت بدارد و آنچه
 باطل بود نگوید و او را خانه در بهشت بنا کنند و اگر آنچه حق بود نگوید خانه در علی بهشت ویران کنند و تو با

این بایدها از آن است که صبر کردن بر محال دروغ و شوار تر بود و گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که از خلافات دست بردارند اگر چه بر حق بود و بداند که این خلافات نه همه در مذایب بود بلکه اگر کسی گوید که این انارشیر است و تو گویی تشریف است یا گوید تا فلان جای فرسنگی است و تو گویی نیست این همه مذموم است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت کفارت سر باجی که کسی کنی دو کرم است و از سر است و از جمله باج آن بود که کسی شخی گوید خطا بروی گیر ی و نیل آن لوی منائی و این حرام است که از آن رنجانیدن حاصل آید و هیچ مسلمان را رنجانیدن بی ضرورتی نشاید و خطا و رنجانیدن بجز از آن فریضه نیست بلکه ناموش بودن از کمال ایمان است اما چون در مذایب بود آن را جحد گویند و این نیز مذموم است مگر آنکه بر طریق شجاعت و شجاعت و جحد کشف کنی چون امید قبول بود و چون نباشد خاموش باشی رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچ قوم گمراه نشده که نه جحد انشان غالب شد همانا پس سر خود را گفت با علم جحد کن که دشمن گیرند ترا و بداند که هیچ چیز آن قوت نخواهد که بر محال و باطل خاموش باشی و این فریضه محال است و او وطائی غارت گرفت ابو حنیفه گفت چرا بیرون نمائی گفت بجا بدت خود را از جحد گفتن باز میدارم گفت بجا این مناظرت بیا و بشنو و سخن نگفت چنان کردم و هیچ بجا بدت صعبت از آن کشیدم و هیچ آفت پیش از آن نبود که در شهر بی تعصبت برب بود و گرویی که طلب عا و و پنج گفت چنان نمایند که جحد گفتن از دین است و طبع بصیحت و تبرخه و تقاضای آن میکند چون بپزد و که آن از دین است چنان سره آن در وی محکم شود که البته از آن صبر تواند کرد که نفس را در آن چند نوع شرب و لذت بود و مالک بن انس میگوید که جحد از دین نیست و صفت از جحد منع کرده اند اما اگر مبتدعی بوده است آیات قرآن و انبیا را بخون گفته اند بی باج و بی تطویل و چون سود نداشته اعراض کرده آفت چهارم خصومت در مال که در پیش قاضی رود و یا جای دیگر و اوقات این عظیم است رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که بی علم با کسی خصومت کند و در خط حق تعالی بود و تا آنگاه که خاموش نشود و چنین گفته اند که هیچ چیز نیست که دل بر آنگاه کند و لذت عیش بر و دور و دین را بجا بد چنانکه خصومت مال و گفته اند که هیچ دروغ خصومت نکرده در مال با آن سبب که بی زیادت گفتن خصومت بر سر نشود و ورع زیادت نمکود و اگر هیچ چیز نبود باری بخصم سخن خوش تواند گفت و فضل سخن خوش گفتن بسیار است پس هر که از خصومت بود اگر نتواند مهم باشد دست دشمن و اگر نتواند باید که جزا است نمکود و مقدر رنجانیدن نکند و سخن و درشت بپا و نگوید که این همه باطل دین بود آفت پنجم فحش گفتن است رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهشت حرام است بر کسی که فحش گوید و گفت در دوزخ کسانی باشند که از دوزان ایشان پلیدی رود چنانکه از گندان بر اهل دوزخ نصیب یابد و این گویند این کیست گویند این آن است که سر کجاستی بدید فاشش بودی و دست

داشتی و گفتی بر این مسموم میگویم که فحش گوید و قیامت بصورت سگی خواهد بود و بد آنکه بیشترین فحش در آن
 بود که از سبابت غیر پستی نشت کنند چنانکه عادت مل فساد بود و دشنام آن بود که کسی را بدان نسبت کند
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت لعنت بر آن باد که مادر پدر خود را دشنام دهد گفتند این که کند گفت آنکه مادر پدر
 دیگران را دشنام دهد تا مادر پدر او را دشنام دهند آن او داده باشد و بد آنکه حدیث مبارک را بخت بخت
 گفت تا فحش بود و بر سر پست بود هم اشارت باید کرد و صریح نباید گفت بلکه باید گمان باید گفت کسی را که علنی
 رشت بود چون بواسیر و برص و غیر آن را بیماری باید گفت و در چنین الفاظ ادب نگاه باید داشت که این نیز
 نوعی از فحش است و آفت ششم لعنت کردن است بد آنکه لعنت کردن مذموم است بر ستود و جابده و مردم و متر
 بود رسول صلی الله علیه و سلم میگوید لعنت نکند و زنی با رسول صلی الله علیه و سلم و سفر بود شری را لعنت
 کرد و رسول فرمود که این شتر را برهنه کنید و از قافه بیرون کنید که ملعون است بی آن شتر سگ دید و سچ گفت و
 آن کشت ابو درو میگوید هرگاه که آدمی زمین یا چیزی را لعنت کند آن نیز گویا لعنت بر آن باد که در حق
 تعالی عاصی است از امر و رویه و از ابو بکر صدیق رضی الله عنه پیروی را لعنت کرد رسول صلی الله علیه و سلم
 بشنید و گفت یا ابو بکر صدیق و لعنت لا ورب الکعبة صدیق و لعنت لا ورب الکعبة ستمه فوت گفت تو را
 کردم و بنده آواز کرد و کلمات آنرا و بد آنکه لعنت نشاید کرد بر مردمان الا بر جسمیه کسانی که مذموم اند چنانکه
 گویا لعنت بر ظالمان و کافران و فاسقان و مبتدعان با و اما گفتن که لعنت بر متزنی و گرامی با و درین
 خطری باشد و ازین فسادوی تولید کند ازین حذر باید کرد مگر آنکه در شرع لفظ لعنت آمده باشد بر ایشان
 و در خبری درست شده باشد اما شخصی را گفتن لعنت بر تو یا بر فلان یا دین بگری روا باشد که شریع
 داند که بر کفر مرده چون فرعون و ابوجهل و رسول صلی الله علیه و سلم قومی را از کفار نام برد و لعنت کرد که
 دانست که ایشان مسلمان نخواهند شد اما جودی را گفتن لعنت بر تو یا دین خطری بود که شاید مسلمان
 شود پیش از مرگ و از اهل بهشت بود و باشد که ازین کس بهتر شود و اگر کسی گوید که مسلمان را گویم که رحمت
 بروی باد اگر چه ممکن است که مرتد شود و میرد لیکن مادر حال بگویم کافر را لعنت کنیم در وقتی که کافر است
 این خطا بود که معنی رحمت آن است که خدای او را بر مسلمانان مباد که سبب رحمت است و شاید که گویا که خدای
 تعالی او را بر کافری مباد و پس بر تعیین لعنت نباید کرد و اگر کسی گوید که لعنت بریزید و اما باشد گویم این
 مقدر روا باشد که گویا لعنت بر کشنده حسین باد اگر پیش از توبه مرده که کشتن از کفر پیش نبود و چون
 توبه بکند لعنت نشاید کرد و حشی حمزه را بکشت و مسلمان شد لعنت از وی ساقط و اما حال بریزید خود

معلوم نیست که وی کشت کردی گفتند فرمود و کردی گفتند نفرومود لیکن راضی بود و شاید که کسی از اینست
 بهیچصفت نمیدانستند که این خود بخانی بود و درین روز کار بسیار بزرگان را بکشتند که هیچ کس تحقیق بدانست
 که فرمود بعد از چهارصد سال با حقیقت آن چون شناسد و خدا تعالی خلق را از این نفول و از این خطاستغفر کرده است
 چه اگر کسی بهیچ خود البیس لعنت نمکند و او را در قیامت نگویند چه لعنت نکردی ما چون لعنت کردی بر کسی در خطر
 سوال بود تا چه گفت و چرا کردی بزرگان میگوید که از صحیفه من کلمه لا اله الا الله را بد در قیامت با لعنت بر
 کلمه لا اله الا الله و در تمام که برایدی رسول صلی الله علیه و سلم را گفت مرا صحنی کن گفت لعنت میکنی لعنت الله
 بر من و با یقین او برابر باشد و کردی گفتند این در غیرت از رسول صلی الله علیه و سلم پس پنج مشول بودند و
 از آنکه لعنت بر البیس تا دیگری چه رسد و هر که کسی لعنت کند و با خود گوید که این از صلابت دین است آن
 شیطان باشد بیشتر آن بود که از تعصب و هوا باشد آفت هفتم شمرست و سرود و در کتاب بیع شرح کردیم که
 این حرام نیست که پیش رسول صلی الله علیه و سلم شعر خواند و اند حسان را فرمود تا کا فران اجواب دهد از بخار
 ایشان ما آنچه در فرع بود یا بجا سلامی باشد یا دروغی بود در بیع آن نشاید ما آنچه بر سبیل تشبیه گویند که آن
 صفت شعر بود اگر چه صورت در فرع بود حرام نباشد که مقصود از آن آن بود که اغوا کنند چه در چنین شعر
 پیش رسول صلی الله علیه و سلم خوانده اند به آفت هشتم مزاح است و نهی کرده رسول صلی الله علیه و سلم مزاح
 کردن چسبیده و لیکن اندکی از آن گاه گاه مباح است و شرط نیکو خونی بشرط آنکه عادت و پیشه نگیرد و در سخن گوید
 چه مزاح بسیار روزگار ضایع کند و خند بسیار آورد و دل از خنده ضایع شود و نیز بیعت و قمار برده و باشد که از آن
 و مشت خیزد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که من مزاح کنم لیکن حق نگویم و گفت کس باشد که سخنی بگوید و آن
 بخندند و او از درجه خود بیفتد پیش از آنکه از زبان بزمین و هر چه خند بسیار آوردند موم است و خند
 پیش از نیمه نیاید رسول صلی الله علیه و سلم میگوید اگر آنچه من از شما بدانید اندک خندید و بسیار گریه کردی
 دیگری را گفت ندانسته که لابد بر دوزخ گذر خواهد بود که حق تعالی می گوید و ان منکم الاکابر
 کان علی کلبی حتما مقضی گاه گفتاری گفت دانسته که باز بیرون خواهند آمد گفت نه گفت پس
 خند همیشه چه جانی خنده است و عطار سلمی چهل سال نخندید و سب بن اورد قومی را وید که روز عید
 رمضان نخندیدند گفت اگر این قوم را امر زید اند و روز قبول کردند این نه فعل شاکر است و اگر قبول
 قبول نکردند این نه فعل غایبان است این عباس گفت هر گاه کند و بخندد در دوزخ رود و میکند بخند
 بن داسع گفت اگر کسی بر پشت می گریه عجب باشد گفتند با خند گفت پس کسی که در دنیا خندد و دوزخ

که جای او در زنج است پابست محب تر باشد و در خبر است که عربی بر شتری بود قصد کرد تا نزدیک شود
 بر رسول صلی الله علیه و سلم و از وی پرسید هر چند قصد میکردی ترا بر این محبت و اصحاب میخندیدند بترس از آن گفتند
 و بعد اصحاب گفتند یا رسول الله آن مرد بخت دارد و ملاک شد گفتاری در آن نماز خونری پرست یعنی کسی بروی خنجر
 عمر بن عبد العزیز گفت از حق تعالی ترسید و فراح کنی که گینه در دلهای پدید آرد و کار نامی شست از آن تولد کند چون
 بنشیند در قرآن سخن گوید و اگر نتواند حدیث نیکو از احوال نیکو مردان بگوید بیکایک مومنین عمر رضی الله عنه میگوید هر که
 با کسی از کینه چشم او خوار و بی هیبت شود و در همه عمر از رسول صلی الله علیه و سلم در سه کلمه فراح نقل کرده اند
 پیر زنی را گفت عجزه در بهشت نرو و آن پیرن بگریست گفت ای زن! مشغول مدار که بیشتر جوانی تو باز دهند
 انگاه بهشت برند زنی او را گفت شوهر من ترا میخواند گفت شوهر تو آن است که چشم او سفید است گفت
 هیچکس نمیگوید که چشم او سفید می شود و زنی گفت مرا بیشتر زنان گفت ترا بر چه بیشتر نام گفت خواهم که مرا بیدار
 گفت هیچ شتر نبود که من بچشتر بود و کودکی دهشت ابو طلحه نام او ابو عیسی است و دهشت بمرد او میگفت رسول صلی
 الله علیه و سلم او را بدید گفت یا اباعبید الله فعل التیغیر و التیغیر یجرب جیشک بود گفت یا اباعبید الله چون شد کار غیر بیشتر از این
 باک و دکان و زنان بود بر ای خوشی ایشان از بهشت و نفور نشوند و باز آن خود همچون طبع است و تو
 دل خوشی ایشان عایشه رضی الله عنها میگوید که سوده رضی الله عنه نزد من آمد و من شتر چیزی بخشیدم بودم لقمه خوراک
 نخوراهم لقمه اکنون اگر نخوری در روی من مالم گفت نخورم دست فرادرم و پاره در روی و مایدم و رسول
 صلی الله علیه و سلم در میان نایسته بود و زانو فرو داشت تا او نیز راه یابد که مرا مکافات کند و او نیز در روی من
 مایدم و رسول صلی الله علیه و سلم خنجر و ضحاک بن یفیان مردی در بغایت زشت یا رسول صلی الله علیه و سلم
 نشسته بود گفت یا رسول الله مرا و زن است نیکو تر از این عایشه اگر خواهی یکی طلاق بهم تا تو خواهی ای طبع است
 می گفت چنانکه عایشه می شنید عایشه گفت ایشان بکوزانند یا تو گفت من رسول صلی الله علیه و سلم بخندید از سر
 عایشه که آن مرد زشت زشت بود و این پیش از آن بود که است حجاب آن فروداید و رسول صلی الله علیه و سلم
 عیبی گفت خرمای مرغی چشمت در می کند گفت از آن جانب دیگر خورم رسول صلی الله علیه و سلم بخندید
 خواتین بن حیر از زنان میلی بود و زنی در راه مکه با قومی زنان ایستاده بود رسول صلی الله علیه و سلم
 پرسید او بخل شد گفت چه می کنی گفت شتری سرکش دارم می خواهم ترا بخرم تا این زنان آن شتر را
 پس بگذاشت گفت بعد از آن مرادید گفت ای فلان آخر آن شتر از کنی دست نداشت گفت
 شرم داشتم و خاموش شدم و بعد از آن هرگاه که مرادیدی چنین گفتی تا کی فراموشی آمدنش

جوانی برشتهاد گو سفند خواست یا و داد و گفت سخت اندک حکمی کردی آن زن که موسی را نشان داد اما جوان از
 یوسف علیهما السلام باز یافت و وعده کرد که حاجت تو را کنم حکم از تو بهتر کرد و پیش از تو خواست که موسی
 گفت چه خواهی گفت آنکه جوانی بن باز دهند و با تو در بهشت با چشم نگاه کار آن مردی شد در عجب گفتند
 که فلان سال گیر تراست از خداوند شتهاد گو سفند و بدانکه تا توانی وعده خرم نیاید کرد که رسول صلی الله
 وسلم در وعده گفتی عسی بود که تو انم کرد و چون وعده دادی تا توانی خلاف نباید کرد و دیگر بعضی و چون که
 را جای وعده دادی علم گفته اند تا وقت نمازی در آید آنجا می باید بود و بدانکه چیزی که کسی دهند یا رهند
 آن نیت تر از وعده خلاف کردن است و رسول صلی الله علیه وسلم آن کس را نیت کرده بگوید که فی کند و باز
 بخور و آفت یازدهم سخن دروغ و سوگند بدروغ و این از گناهان بزرگ است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
 دروغ با بیعت از ابواب اتفاق و گفت بنده یک یک دروغ میگوید تا آنگاه که او را نیت تعالی دروغ زان
 بنویسند و گفت دروغ روزی را بجا بد و گفت بخار بخار یعنی باز گان تا بجا نند گفتند چرا بار رسول الله صلی
 حال نیت گفت از آنکه سوگند نوزند و نره کار شوند و سخن گویند و دروغ گویند و گفت وای بر آن کس دروغ
 گویند و مان بخند وای بروی وای بروی و گفت چنان دیدم که مردی مرا گفت بر خیز و خودم در و در
 دیدم یکی بر پای و یکی نشسته آنکه برای بود و همین سرگردان آن نشسته گفته بود و یک گوشه و آن می
 کشیدی تا بسروش رسیدی پس دیگر جانب بکشیدی همچنان و جانب نشین باز بجای خود شدی و همچنین
 میکرد گفت این چیست گفت این دروغگوی است همین عذاب می کنند او را در گور تا روز قیامت عذاب
 چرا و بار رسول صلی الله علیه وسلم گفت که من زنا کند گفت باشد که کند گفت دروغ گوید گفت نه و این نیت اند
 ان شاء الله تعالی انکین بکین کلا یومینون و دروغ کسانی گویند که ایمان ندارند و عبد الله بن عامر
 میگوید که یکی خرد بازی میرفت گفتیم بیات را چیزی دهم رسول صلی الله علیه وسلم در خانه بود و گفت چه خواهی
 داد گفتم خزا گفت اگر نمیدادی دروغی بر تو نوشته شد و گفت خبر دهم شما را که بزرگترین کبایر چیست شرک است
 و عقوق مادر و پدر و مکتبه زده بود آنگاه راست نیت گفت الا و قول از و سخن دروغ نیز گفت بنده که
 دروغ گوید خشت از گندوی بیک بیل دور شود و ازین گفته اند که عظمه وقت سخن گواه باشد بر راستی که خبر
 است که عظمه فرشته است و اساکشیدن از شیطان و اگر سخن دروغ بودی فرشته حاضر نبود و عظمه
 نیامدی و گفت هر که دروغ را حکایت کند یکین فرغ گوی او است و گفت هر که بسوگند دروغ مال کسی برود خدایا
 روز قیامت بنید بروی خشم و گفت همه حاصلتی ممکن بود در زمین مگر خیانت و دروغ و همون بنی است

میگوید نام تو ششم گفته فرزند که اگر شوقی نداری از آنست که میگویند دروغ بود پس غم کردم که تو بیست و ششمی
 که گفت یثبیت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة ابن سناک میگوید مرا
 دروغ ناکفته تر نباشد که از آن نکویم که ننگ دارم از آن **فصل** بدانکه دروغ حرام است که در دل از آنکه
 و صورت دل کوثر و نار یک کند ولیکن اگر بان حاجت افتد و بر قصد مصلحت گوید و آن را کاره بود حرام
 نبود برای آنکه چون کاره باشد دل زان اثر نپذیرد و در کوثر نشود و چون بر قصد غیر گوید تا یک شود و شک
 نیست که اگر سلمانی از ظالمی بگیرد و نداند که راست بگویند که او کجاست بلکه دروغ اینجا واجب و در رسول
 صلی الله علیه و سلم دروغ رخصت داده در سه جای یکی در حرب که غم خود یا خصم را است گوید دیگر چون میان و کس
 صلح افکند سخن نیکو گوید هر یکی دیگر اگر چه او نگفته باشد و دیگر کسی که وزن در وزن دارد یا هر یکی گوید ترا دوست
 دارم بیدانکه اگر ظالمی از مال کسی بپرسد و او بداند که نهاده و اگر کسی پرسد همچنین اگر از مصیبت او پرسد
 و انکار کند روا باشد که شرع فرموده کارهای زشت بپوشند و چون ناطاعت ندارد الا بوجه طایفه
 و عده و دیگر اگر چه دانند که بران قادر نبود و انشال این و ابود و حد این آنست که دروغ ناکفته است اما چون از
 چیز خبری نماند که آن نیز محذور بود باید که در ترازوی عدل انصاف بخیزد اگر نابود آن چیز در شرع مقصود است
 از نابود آن دروغ چون جنگ میان مردمان و دشت میان آن دشوهر و ضایع شدن مال و شکا زاشدن که مراد
 حلال شوازمیم جان که گناه اشتق جان در شرع مهم تر است از نمان خوردن مردار اما هر چند بود دروغ بان مباح
 نمگرد پس هر دروغ که کسی بای زیادت مال و جاه گوید و در لاف زدن و خود راستودن و در جحمت خود و گناه
 کردن این همه حرام باشد سهای گوید که زنی از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که من این شوهر خود مرا عاتی حاکم
 کنم که نباشد تا دشمن را خشم آید و او بد گفت هر که چیزی برخود بندد که آن نباشد چون کسی بود که دو جامه
 فرو بریم پوشد یعنی که هم خود دروغ گفته باشد و هم کسی را در غلط و جهل افکند باشد تا او نیز که نکایت کند
 دروغ بود و بدانکه کودک را و عده دادن تا بکتاب و دروا باشد اگر چه دروغ بود و در خبر است که این بپوشند
 اما آنچه مباح بود نیز تو بپوشند تا او را گویند چرا گفتی تا عرضی درست نماید
 که دروغ بان مباح شود و اگر کسی چیزی را بگوید یا مسکند یا مسند و جواب
 دهد که حقیقت نه اند این حرام باشد از آنکه نماند تا حشمت را زبان ندارد و گروهی روا داشته اند
 که اخبار دهند از رسول صلی الله علیه و سلم در فرمودن خیرات و ثواب آن و این نیز حرام است
 که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که بن دروغ گوید بعد گویای خود در دوزخ بگیرد و دروغ

جز بفرضی درست که در شرع مقصود بود نشاید و این بجان توان دانست نه بقرین اولی آن بود که بپنهانی
 ظاهر و ضرورتی تمام نبود در روغ گوید **فصل** بدانکه بزرگان را چون حاجت افتاده بدروغ بملت کرده اند و با حفظ
 رست طلب کرده اند چنانکه آن کسی خیزی دیگر فهم کند که مقصود بود و این را معارفی گویند چنانکه مطرف نزدیک
 امیری شد و گفت چرا کمتر می آئی گفت تا از نزدیک امیر فرقه ام بپلواز زمین بگرفته ام الا اینهم حق تعالی بر داده
 تا او پنداشت که بیمار بود آن سخن را بود و شجبی که بکلی در طلب که دی بر سر کسی کنیز که گفتی تا دایره بکشد
 و انگشت در میان آن دایره گفتی را اینجا نیست یا گفتی را در مسجد طلب کن معاذ چون را زعل باز آمد زنی و گفت چنان
 عمل عمر کردی را چرا آوردی گفت نه چنانی ما این روغ در هیچ توانستیم آورد یعنی حق تعالی او پنداشت که عمر با او شریقی
 بود آن زن بجان عمر رفت و عتاب کرد که معاذ امین بود نزد رسول صلی الله علیه و سلم و نزد ابو بکر چو توبه یافت
 فرستاد روغ معاذ را بخواند و تصدیق رسید چون بگفت بخندید و چیزی باوداد تا بزرگ بود و بدانکه بزرگ وقتی بود
 که حاشی باشد اما چون حاجت نبود مردمان او غلط انداختن و انبوه اگر چه بظرف رست باشد عبد الله بن جهم بگوید
 با پدر نزدیک عمر بن عبد العزيز شد مچون بیرون آمدم جامه نیکو داشتم مردمان گفتند که خلف امیر المومنین
 گفت حق تعالی امیر المومنین را بجزای خیر داد و پدر مرا گفت ای پسر زنهار در روغ مگو و مانند دروغ نیز مگو یعنی
 این مانند دروغ است بفرض اندک این مباح شود چون طلبی که دن و دل کسی خونی اشتیاق چنانکه رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت پسر زن در بهشت نزد و ترا بر چه شتر نشانم و در چشم شوهر تو سفیدی است اما اگر در آن
 ضرری باشد روا نبوده چنانکه کسی را در جوال کند که زنی در تو رغبت کرده تا اول بران نبسد او امثال
 این اما اگر ضرری نبود و برای مزاح دروغی بگوید بدرجه مصیبت نرسد لیکن از درجه کمال ایمان سفید
 که رسول صلی الله علیه و سلم گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که خلق را آن نبسند که خود را و از نماز
 دروغ دست بدار و از بر چنین باشد آنکه گویند برای دل خوشی کسی که ترا صد بار طلب که دم و نجات
 آید که این بدرجه حرامی نرسد که دانند که مقصود ازین تقریر عده ای نباشد که برای بسیاری گویند
 اگر چه چندان نباشد اما اگر بسیار طلب که ده باشد دروغ بود این عادت است که گویند چیزی بخور
 گوید نمی باید م این نشاید چون شهوت آن در او بود رسول صلی الله علیه و سلم قدحی شیر زنان را
 داد شب عروسی گفتند ما را نمی باید گفت دروغ و اگر سنگی بهم جسع کنیدی گفتند یا رسول الله
 این مقدار دروغ بود گفت این دروغ باشد و دروغ نبیند و دروغ نبیند که دروغی است
 سعید بن مسیب را چشم درو میکرد و چپش در گوشه چشم آن گرد آمده بود گفتند اگر پاک کنی

چه باشد گفت عیسی علیه السلام گفت که از کس بار
 گناه کی انت که حق تعالی را بگوای خوانند بد و غوغا گویند خدای دادند که چنین است و نجان یابند و رسول
 صلی الله علیه و آله سلم گفته هر که خواب روی گوید روز قیامت در آن تکلیف کند تا اگر بدو آید چون ذاق است و دوازدهم
 غیبت است و این نیز بر با آنها غالب بود و بحکیم الهام شد ازین خلاصی بدو بال این خطیم است و حق تعالی قرآن
 این را بدانند می کند کسی گوشت برادر مرده خورد و رسول صلی الله علیه و آله سلم گفت درویش را بشنید از غیبت
 از زنا بدست توبه از زنا بدید برند و از غیبت نه پذیرند تا آن کس بکشد گفت مشرب معراج بقومی بگذاشتیم که گوشت
 روی خود بخان فرو می آوردند و قسم اینها گمانند گفت آنها که غیبت کنند مردمان را و سلیمان بن جابر
 میگوید که رسول صلی الله علیه و آله سلم را گفت مرا چیزی بیاور که مراد است که گفت کار خیر را حیرت دارا اگر همه آن بود
 که از دلو خود پاره آب کوزه کسی کنی و با برادران مسلمان پیشانی کشاده داری و چون پیش تو بر خیزد غیبت
 سخن حق تعالی بموی و می فرستاد که هر که توبه کرده از غیبت پیر و باز پسین کسی باشد که به بهشت رود و اگر توبه
 ناکرده پیر و دل کسی باشد که بد و زخ و رو و جابر میگوید که با رسول صلی الله علیه و آله سلم در سفر بودم بدو قهقهه گفت
 گفت این مرد و در غدا نیکویی برای غیبت و یکی برای آنکه جامه از بول نماند آشتی انگاه چوبی ترید پاره کرد
 و در قبر ایشان فرو برد و گفت تا این خشک شود و عذاب ایشان سبک تر بود و چون مردی اقرار کرد و بتراند
 او را سنگساز و فرمود یکی گفت بگری و بچا که سنگساز نشاند و انباشند پس رسول صلی الله علیه و آله سلم مراداری
 بگذشت گفت بخورید ازین مرد را گفتند مرد را چگونه خوریم گفت آنچه از گوشت آن برادر خوردید بدو بگذراند و تر ازین
 است و گویند و شنونده را هم گرفت که شنونده شراب بود و محضیت و صحابه بروی کشاده یکدیگر یاد دیندار
 و غیبت یکدیگر نکردند و این فاضلترین عبادات و نیکوئی و خلافت این اتفاق شمرندی قناده میگوید
 که عذاب قبر هفت مرتبه است اولی از غیبت است و ثانی از سخن چیدن و ثانی از جامه بول نماند آشتن و عیسی علیه
 السلام با حواریان بر سنگساز بگذشت گفت این گناه چیست عیسی گفت آن سعیدی دندان او سخت شکو
 است ایشان را آموخت و بر چه پسند آن گویند که نیکوتر است و خودی عیسی علیه السلام بگذشت گفت بر
 سبب است گفتندی یا رسول الله خود را چنین گوئی گفت زبان خود را خود فرو گزینم علی بن حسین رضی الله عنهما
 کسی را دید که غیبت می کرد و گفت خاموش که این ناخوش سگان دوزخ است **فصل** بدانکه غیبت آن
 بود که حدیثی کسی غیبت او که اگر بشنود او را که بهیبت آید اگر چه راست گفته باشی و اگر دروغ گفته باشی
 آن را زور و بیتان گویند و بر چه فصل آن کسی را که دروغ بگوید غیبت است اگر هم در سبب جامه و دستور

و در سرای و در کردار و در گفتار و کوی اما آنچه درین کوی چنانکه کوی دراز است یاسیاد است یا زرد است
 یا گریه چشم یا احوال است و در نسبت بیکدیگر کوی بند و کچه و جامی کچه و جلا بهر کچه است و در خلق کوی بدخوی و نیکبختی و
 دراز زبان و بددل و عاجز و امثال این و در فل کوی دزد و خائن بی نماز و رکوع و سجود و نماز تمام نمند و در آن
 خطا خوانند و جانیه یک ندارد و زکوة نهد و حرام خورد و زبان نکند و بسیار خورد و بسیار پستند بجای خود
 نشیند و در جامه کوی فروخ است و در ازمان است و در خلق است و در جمله رسول صلی الله علیه و آله گفت مرتبه
 کوی کسی را که است آید چون پیشوندان غیبت است اگر چه راست باشد عاقله صحنی الله عنها میگوید زنی را گفتیم
 کوتاه است رسول صلی الله علیه و آله گفت که غیبت کردی آب و آن بنیدار بنیدار ختم پاره خون سیاه بود و کوی
 گفتند که چون کسی مصیبت کند و حکایت کنند آن غیبت نباشد این درست هم ازین است و این خطا است بلکه
 نشاند که گوید فاسق است و شراب خوار و بی نماز و بکفری چنانکه بعد ازین گفته آید که رسول صلی الله علیه و آله
 غیبت گفته که او را که است آید و ازین همه کراست باشد و چون گفتن فائده نباشد بنا بر گفت **فصل**
 بدانکه غیبت نه همه بزبان بود بلکه چشم و بدست و بشارت و نوشتن همه حرام بود و عاقله صحنی الله عنها می
 گوید بدست شمارت کردم که زنی کوتاه است رسول صلی الله علیه و آله گفت غیبت کردی و همچنین زنک و در رفتن
 و چشم احوال کردن ناحال کسی معلوم شود همه غیبت است و اما اگر نام نبرد و گوید کسی چنین کرد غیبت نباشد مگر که
 حاضران خواستند بدست که کرامی گوید نگاه حرام بود که مقصود قهقهه بود و جسد پایش و گروسی از قرا
 و یا برسیایان بستند که غیبت کنند و پندارند که نه عیبت است چنانکه حدیث کسی کند پیش او گویند الحمد لله
 خدای تعالی ما را نگاه بدشته است از فلاں چیز تا بداند که او چنین میکند یا گویند که فلاں مرد سخت بنیکو احوال
 است بلیکن و نیز مبتلا شده است بخل چنانکه ما نیز مبتلا شده ایم کی خلاص یابا افت و فقرت و مشال
 این و باشد که خود را بدست کند تا آن درست نگیری حاصل آید باشد که در پیش او غیبت کنند و گوید سبحان الله
 این است عجبت آن کس منشا طر شود و دیگران که غافل بودند بشوند و گویند که اندو گمین شدند که فلاں را چنین
 واقع افتاده است و حق تعالی کفایت کند او و مقصود آن بود که آن واقع و دیگران بدینند و باشند
 که چون حدیث کسی کند گوید خدا را توبه داد تا بداند که او مصیبت کرده این همه غیبت بود و لیکن چون
 چنین بود و اتفاق نیز آن بود که خود را بر سیاهی نموده باشند و غیبت ناکردن او مصیبت و در سواد
 و آن بجهل خود پندارد که خود غیبت نکرده است و باشد که کسی غیبت کند او را گوید خاموش غیبت
 مکن و بدل آن را کاری نباشد منافق بود و هم غیبت کرده باشد و مشغول غیبت در غیبت شریک

بود مگر که بدل کاره باشد یک روز ابو بکر و عمر رضی الله عنهما با هم میرفتند یکی دیگری را میگفت که فلان
 بیا خنجر من از رسول صلی الله علیه و سلم ناخوشتی خواستند گفت شما ناخوشتی خوردید گفتند نمیدانیم که چه
 خوردیم گفت گوشت برادر خود خوردید و هر دو را هم گرفت یکی گفته بود و دیگری غنیمده و اگر بدل کاره باشد
 چشم باید ست اشارت کند که خاموش هم تقصیر کرده باشد چه باید که بجد و صریح بگوید تا در حق غایب شود
 که در خبر است که هر که برادر مسلمان او را غیبت کنند او نصرت نکند و در بار خود گذارد حق تعالی او فرزند کند
 و در وقتی که حاجت مند بود **فصل** بد آنکه غیبت کردن بدل همچنان حرام است که زبان و چنانکه نباید که تقصیر
 کسی که دیگری گوئی نماید که بخونیز گوئی و غیبت بدل آن بود که گمان بری کسی بی آنکه از وی چشم چینی
 یا گوش شنوی یا یقین دانی رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی خون مسلمان مال و انگه با گمان بد بر نه
 حرام کرده است و هر چه در دل است که آن یقین بود و نه از قول و عدل باشد شیطان در دل افکند باشد
 و حق تعالی میفرماید ان ساء ما یستأجر فکینکوا و از فاسق سخی با که میگوید فاسق چون شیطان است
 و حرام آن بود که خود را با آن فرزند یا خاطری که بی اختیار در آید و آن را کاره باشی یا ناخود نباشی
 رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که مؤمن از گمان بی خالی نبود لیکن سلامت او را نباشد که در دل خود تحقیق نکند تا
 احتمال را در آن مجال بود بر وجهی نیکو تر محل کند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که بدل و آن گمان شود
 و در معاملات او تقصیر کردن گیرد اما چون بدل زبان معاطت با وی هم بر آن باشد که بد نشان آن است که
 که تحقیق نکرده است اما اگر از یک عدل بشنود باید که توقف کند و دروغ زن ندارد و اگر گمان بر دل
 عدل هم روا نبوده و نه نیز بر فاسق لیکن گوید حال آن در برین پوشیده بود چون حال این دو اکنون می پوشیده است
 پس اگر داند که میان ایشان علاونی و حدیث توقف ولی تر بود و اگر آن در عدل نماند پس او بیشتر باید کرد
 و هر گاه گمان بد در دل نهاد کسی اولی آن که با کفر نفسی بیاد کند که شیطان از آن خشم آید و اگر گمان تر شود و چون
 یقین است غیبت نکند و لیکن بخلوت نصیحت کند و باز نامه نکند در نصیحت اند و لیکن باشد تا هم به سبب
 مسلمانی اند و لیکن به ده باشد و هم نصیحت کرده باشد و مرد هر دو باید **فصل** بد آنکه شر غیبت
 بیماری است در دل آدمی و علاج آن واجب است و آن دو نوع است اول علاج علمی است آن
 دو چیز است یکی آنکه درین اخبار که در غیبت آمده تامل کند و بداند که هر غیبت که کند حسنت از او برون
 او بدیو آن آنکس نقل خواهند کرد تا مغفلانند که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید غیبت حسنت
 بسنده را چنان نیست کند که آتش هنرم خشک را و باشد که او را خود یک حسنه پیش نباشد که زبانت

از سیات بود و این صفت که بکند گفته شد از وی حیات زیادت شود و او باین صفت و روح رود و دیگران که از صفت
خود برانند و اگر در خود عیبی بیند بداند که آن کس نیز در آن عیب همچنان معذور است که او را اگر چه عیب ندارد خود
را بداند که چهل عیب خود از عیبها پیش است پس اگر است گوید و هیچ عیب پیش از گوشت مردار خوردن نیست
خود را که بی عیب است بمعین و لشکر مشغول شود و بداند که اگر تقصیری میکند در آن فعل هیچ بنده از تقصیری
نیست و چون خود بر حد شرح است نمی تواند بود و اگر همه در صغیره باشد و با خود برمی آید از دیگران هیچ عیب دارد
و اگر آن عیب و در فریض است بداند که آن عیب صانع کرده باشد که آن بدست او نیست تا او را ملامت رسد اما علاج
تفصیل آنست که نگاه کند تا چه او را بر عیب می دارد و آن از بهشت سبب بیرون شود سبب آن آن بود که از
خشمناک باشد سببی باید که بداند که برای خشم کسی خود را بدو بیخ برون از حاکم بود که این سبب را با خود کرده باشد
و رسول صلی الله علیه و سلم گوید هر کس خشمی فروخورد حق تعالی روز قیامت بر سر ملا او را بخواند و گوید خنیاگران
حوران بهشت آنچه خواهی سبب دوم آن بود که موفقت دیگران طلب کند تا رضای ایشان حاصل آید علاج
این آن است که بداند که خط حق تعالی حاصل کردن بر رضای مردمان حماقت و جهل بود بلکه باید که رضای حق
تعالی بجوید تا آنکه با ایشان خشم گیرد و بر ایشان نگاه کند سبب سوم آنکه او را بچایتری گرفته باشد او بدگریخت
کند تا خود را خلاص بداید که بداند که برای خشم حق تعالی که تعیین در وقت حاصل آید عظیم تر از آن است
که او اذن حذر بکند و برای خشم خدای تعالی چنین حاصل گردد و خلاص از آنکه می طلبد بشک است پس
که از خود دفع کند و بگری حاکم نکند و باشد که گوید اگر من حرام بخورم یا مال سلطان شتم فلان نفر میکند
و این حماقت باشد چه هر که مصیبت کند اقدار نشاید و در حق این چه عذر بود اگر کسی را بینی که در آن شیر و دوازی
او زوی در مصیبت موفقت بچنین باشد پس سبب آنکه عذری باطل بود چرا باید که مصیبتی دیگر کنی و عیب کنی
سبب چهارم آن بود که کسی خواهد که خود را بستاند و نتواند دیگران را عیب گوید تا مان فضل و بزرگی و پاکی
خود بنماید چنانکه گوید فلان چیزی فهم نکند و فلان را زاید نکند یعنی کس نیکنم باید که بداند که آن که عاقل بود
باین سخن صفت و جهل و اعتقاد کند و فضل و پارسائی و آنکه بی عقل بود در اعتقاد او چه فایده باشد بلکه چه
فایده بود و آنکه خود را بر حق تعالی ناقص کند تا نزد یک بنده بچاره عاجزی که بدست او هیچ خیر نیست
زیادت گرداند سبب پنجم حد بود کسی را حاجی علمی و مالی بود و مردمان بوی عفت و ای سبک
دارند نتواند و عیب و حین گیرد تا باو سینه کرده باشد و نداند که سینه چقدر تحتین با خود میکنند
که دزین جهان در عذاب پنج حد بود و می خواهد که در آن جهان نیز در عذاب نیست بود

تا از نعمت برود جهان محروم ماند و این قدر ندانند که هر گاه هستی و جایی تقدیر کرده باشد حسد حاسدان جاده را بپاوت
 کند سبب ششم ستم باشد تا خنده و بازی کند کسی فضیحت گرداند و نداند که خود را نیز در حق تعالی بیشتر فضیحت میکند
 که در این نزدیکی مردمان را گردانند یعنی که روز قیامت و گنایان خود برگردان تو نهد و چنانکه خوارانند بدو فرج میرانند
 وانی که تو اولتر بدانکه بر تو خندند و دانی که حال کسی که این خواهد بود اگر حاصل بود بجنده و بازی پر دوازده سبب هفتم
 آن بود که بروی گنای برود و اندو گمین شود برای حق تعالی چنانکه عادت اهل دین است و راست میگوید دران
 اندوه لیکن در حکایت آن نام او بر زبان وی برود و غافل ماند از آنکه این غیبت است و نداند که ابله پس او را حد کرده که
 دهمست که در او آب خواهد بود بران اندوه پس نام وی بر زبان او براند تا بزه غیبت آن فردوس حطت کند سبب هشتم
 آنکه در خصم آید برای حق تعالی از عیبی که کرده باشد با عجب آید پیش از وی دران تعجب یا دران خشم نام او بگوید
 نام مردمان بدانند و این خوشبخت او را حطت کند بلکه باید که حدیث ششم و تعجب گوید و نام او بگوید تا سید اگر دران
 رخصت در غیبت بعد از آنکه بدانکه غیبت حرام است همچون دروغ و خبر برای حاجت مباح نشود و آن
 شش عذر است اول تظلم است که پیش قاضی و سلطان بود که این روا باشد یا پیش کسیکه از وی معاذرت
 اما مظلوم را نشاید که پیش کسی که از وی فائده نباشد ظلم ظالم حکایت کند یکی پیش ابن سیرین ظلم حجاج میگفت
 او گفت حق تعالی انصاف حجاج او کسی که او را غیبت کند همچنان تساند که انصاف مردمان از حجاج دوم آنکه جای
 فساد میند کسی را گوید که قادر بود که حجت کند فائز را باز دارد عمر رضی الله عنه بر طحله را بنیامان بگذشت و سلام کرد
 جواب داد و بگوید رضی الله عنه لکه کرد تا او را دران سخن گفت و این را غیبت ندانند سیم فتوی پر سیدان زن یا پدر
 یا فلان کس چنین میکند یا من و اولی آن بود که گوید چگوئی اگر کسی چنین کند لیکن اگر نام بر رخصت هست که باشد
 که مفتی دران واقعه بعدی چون بدانند خاطری نواز آید همدار رسول صلی الله علیه و سلم گفت ابو سقیان مردی
 بخیل است و کفایت من و فرزندان من تمام ندهد اگر چیزی بر گیرم بی علم او را باشد گفت چند آن کفایت
 بود با انصاف بگوید بخیلی و ظلم بر فرزندان گفت غیبت بود اما رسول صلی الله علیه و سلم بعذر فتوی بر او داشت
 چهارم آنکه خواهد که از شر او حذر کند چون کسیکه مبتدع بود یا دزد و کسی بروی اعتماد خواهد کرد یا زنی خواهد
 یا سینه خواهد خرید و داند که اگر حبیب و نکوید آن کس را زبانی خواهد داشت این عیب گفتن اولی تر و پنهان
 و دشمنی غش بود و در تنقید بردن بر مسلمانان و مری را روا باشد که طعن کند در گواهی و همچنین کسیکه با وی
 مشورت کند رسول صلی الله علیه و سلم گفته در فاسق آنچه هست بگوید تا مردمان ندانند که این جایی
 خواسته است که بهم آفت بود اما بی عذری روا نباشد و گفته اند سه کس را غیبت نهی و سلطان ظالم

و مدتی که کسی شقاق اشکار کند و این قوم آن را بهمان میدارند و از آن رجوع نشوند کسی
 بگوید چشم آنکه کسی معروف بود بنامی که آن نام عیب بود چون عیث و عرج و غیر این که چون معروف بشده
 باشد از آن رجوع نشود و اولی آن بود که نامی دیگر گویند چنانکه نابینا را بصیر و چشم پوشیده گویند و مانند این
 آنکه شقاق ظاهر نکند چون غنث و خراباتی و کسانی که از فجور عیث از ذکر ایشان روا بود که **کفارت غنث**
 بدانکه کفارت غنث آن باشد که توبه کند و شمای خورده تا از مظلمت حق تعالی بیرون آید و از آن کس بجای خواهد
 تا از مظلمت او نیز بیرون آید رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که از مظلمت عیث عرض آید مالی بجای بماند خواست
 پیش از آنکه دوزی آید که درم بود و نه دینار جز آنکه سنات و بعضی مظلوم میدهند و اگر بنویسند و بروی
 می نهند عاقله صنی الله عنما زنی را گفت که در از زمان است رسول صلی الله علیه و سلم گفت عینتی کردی زوی
 بجای خواهد و در خبر است که هر کسی را غنث کرد باید که او را از خدای تعالی امرزش خواهد و گوی پسنداشته ازین خبر
 که همین کفایت بود و بجای نباید خواست و این خطا باشد بدلیل دیگر چیزی را اما استغفار جای بود که زنده نباشد باید
 که او را استغفار کند و بجای آن بود که تواضع و پشیمانی پیش آورد و گویند خطا و دروغ گفتم عفو کن اگر نمیکند بروی
 شما باید گفت و مراعات باید کرد نادل و خوش کند و جل کند اگر نکند حق و سیت لیکن این مراعات از جمله حسنات
 بنویسند و باشد که در قیامت بعضی باور دهند اما اولی عفو کردن بود و بعضی از مصلحت بوده اند که بجای نکرده اند و
 و گفته اند که در دیوان تاریخ حسنه نیز ازین بیت مادت است که عفو کردن حسنه باشد فاضل از آن حسن بصری
 را یکی غنث کرد و طبعی خرمای ترا بدوستی گفت شنیدم که تو عبادت خود به هدیه بن فرستاد و من نیز خواستم
 که مکافات کنم معذوره دار که نتوانستم تمام مکافات کردن و بدانکه بجای آن وقت درست بود که گوید که چگفت که
 از مجبور برادر شدن درست نبود و گفت من و هم سخن چیدن و نامی کردن حق تعالی سیر نماید هتک از مشاء
 بکتیر و میگوید و نزل الک کلمه و میگوید حکمت الخطبه و باین همه نامی میخواهد رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت تمام در بهشت نرود و گفت خبر دهم شما را که بدترین شما کیست گفتی که این شما نامی نکرده و خطی
 کنند و مردم را بر همه زنده گفت حق تعالی چون بهشت بیاورد گفت سخن گوی گفت نیک بخت کسی که برین
 حق تعالی گفت بعزت و جلال من که هست کس راه بتوراه بود و خمر خواره و زانی که بران تابیند و تمام و دیوت
 و عوان و غنث و قاطع رحم و آنکه گوید با خدای عهد کرده ام که چنین کنم و بکنند و در خبر است که در بنی اسرائیل
 فطخلی افتاد موسی علیه السلام بارها با مستقفا شد باران نیاید پس وحی آمد که دعای شما اجابت کنم که در میان
 شما نامی است گفتند آن کیست تا او را بیرون کشتم گفت من تمام را دشمن دارم و دعای کنم و موسی علیه السلام

سید گفت تا تو به کرد و ندان نامی پس زبان آمد و گویند یکی حکیمی را طلب کرد و مقصد فرسخ بر رفت تا از وی پرسید
 که آن چیست که از آسمان فراخ تر است و از زمین گران تر و چیست که از سنگ سخت است و چیست که از آهن گداز تر است
 و چیست که از زهر سریش تر است و چیست که از دیار تو بگردد تر است و چیست که از غنیمت خوار تر است گفت حق از آسمان فراخ تر و
 بهشتان بر مکنیا و از زمین گران تر و دل قانع از دیار تو بگردد تر و دهن آتش گران تر و دل کا و از سنگ سخت تر و حاجت
 بخویشی که وفا کند از زهر سریش تر و زهر نام که او را باز نشناسد از غنیمت خوار تر فصل بدانکه نامی نه بهر بیان بود که سخن بگوید
 باد یکی گوید ملک بیکر کاری آشکارا کند که کسی از آن رنجور نشود و نام است خواه سخن گیرد خواه فعل خواه بقول آشکارا
 یا باشارت یا پوشش بلکه پرده از چهری بر گرفته کسی از آن رنجور خواهد شد شاید مگر آنکه کسی خیانت کرده باشد
 در ملک کسی پنهان روا باشد آشکارا کردن و همچنین هر چه که در آن زبان سلطانی خواهد بود و هر که با وی سخن
 نقل کند که فلان ترا چنین گفت یا چنین میسازد و حق تو را مانند این شش چیز را بجای باید آورد اول آنکه
 باور نداری و چه نام فاسق است و حق تعالی گفته قول فاسق مشوید دوم آنکه او نصیحت کند و ازین گناه بگریز
 که بنی منکر واجب است سوم آنکه او را دشمن گیرد برای خدای تعالی که دشمنی نام و چیست چهارم آنکه بان کس
 گمان بد بندد که گمان بد حرام است پنجم آنکه تجسس کند و در حق آن بداند که حق تعالی از آن بخی کرده ششم آنکه
 خود را نه پسندد که او را نه پسند و از نامی او دیگری را حکایت کند و بروی بپوشد و این شش وجوب است
 یکی پیش عمر عبدالعزیز نامی کرد گفت نگاه کنیم اگر دروغ گفتی از اهل این آیتی که ان جاءکم فاسق فاصرفه
 و اگر راست گفتی از اهل این آیتی که همتی از مشیاء یحیی و اگر خواهی تو بکشی تا عفو کنم گفت توبه کردم
 یا امیر المومنین و یکی حکیمی را گفت فلان کس ترا چنین گفته گفت زیارت و برآمدی و سه خیانت کردی برادر
 را در دل من ناخوش کردی و دل فارغ مرا مشغول گردانیدی و خود را بنزدن فاسق و متهم کردی سلیمان
 عبدالملک یکی را گفت تو مرا چری گفته گفت گفته ام گفت عدلی و متدی حکایت کرد زهری نشسته بود گفت
 یا امیر المومنین نام عدلی نباشد گفت راست گفتی و آن مرد را گفت بسلاصت برو حسن بصری گوید هر که سخن بگوید
 بتو آورد سخن تو نیز بگوید از وی حدیث و جمیع واد دشمن باید داشت که فعل او هم غیبت است و هم خد
 و خیانت و هم غل و حد و هم تخلف و نفاق و فریقین و این همه از خیانت است و گفته اند غلام و غمازان است
 که راست از همه کس نیکو بود مگر از وی و مصعب بن الزبیر گوید که نزدنا پذیرفتن عمر از سفر بدتر است که سعایت
 دلالت است و قول اجازت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت نماز حلال زاده نیست و بدانکه شتر مخط و نام
 عظیم است و باشد که سبب ایشان خون را ریخته شود و یکی غلامی میفرودخت گفت در وی هیچ صبی نیست

مکرر می و حکایت آن کس بخبرید و گفت باکی نیست غلام بازان خواهد گفت خواهر ترا دوست دارد و کنیز کی خواهد
 خرید اکنون چون بنسب استره پیگیر و از زیر حلق او می چند باز کن تا من بدان ترا جادوی کنم که عاشق تو شود
 و خواهر گفت این زن کسی عاشق است و ترا نخواهد گشت تو خود را خسته ساز تا به بینی مرد خود را خسته ساخت
 زن بپاید با تیره و دوست محاسن بود و مرد و هیچ شک نکرد که او را نخواهد گشت بر حسب و زن بگشت خویشا
 زن بیاند و جنگ کردند و مرد را بگشتند و بسیار خون را ریخته شد آفت چهار و هم دور روی کردن میان
 دو دشمن چنانکه با هر کسی سخن چنان گوید که او را خوش آید و بود که سخن آن با این سازد و سخن این با آن و با هر یکی
 نماید که من دوست توام و این از تاجی بدتر است رسول صلی الله علیه و سلم گفت که هر که درین جهان دور روی
 باشد دران جهان و زبان بود و گفت بدترین بدنگان حق تعالی دور روی است پس بدانکه هر که با دشمن
 مخالفت دارد باید که هر چه شنود یا خاموش باشد یا آنچه حق است بگوید پیش آنکس را بدعتها و منافق نباشد
 و سخن هر یکی آن دیگر را حکایت کند و با هر کس نماید که یا توام این عمر را گفتند ما نیز یکایک ایمان شویم و سخن ما گوئیم
 که چون بیرون آئیم چنان بگوئیم گفت ما این را از لعنات عمر آدمی در عهد رسول صلی الله علیه و سلم و هر که او را
 ضرورتی نباشد که نزدیک سلاطین و دووانگاه سخنی گوید پیش ایشان که از محبت بگوید منافق دور روی باشد
 و چون ضرورتی بود حضرت باشد آفت پانزدهم ستودن مردمان دنیا گفتن و فصالی کردن و درین شوق
 آفت است چهار در گوینده و دو دشمنونده که مدح بود اما آفت افواج اول آن باشد که زیادت گوید و دروغ
 گوی گردد و در خبر است که هر که مدح مردمان فراط کند روز قیامت او را زبانی دراز باشد که در زمین
 میکشد و پای بران می بزند و می افتد و دم آنکه باشد که دران تعاقب بود و مدح نماید که ترا دوست دارم
 و باشد که ندارد و سوم آنکه باشد که چیزی گوید که تحقیق نداند چنانکه گوید یا سپاه و پیر و وزیر کار و هر علم است و مثل
 این یکی شخصی را مدح گفت پیش رسول صلی الله علیه و سلم گفت و حکایت کردن او نزدی پس گفت اگر لابد
 مدح کسی خواهی گفت باید گفت پندارم که چنین است و بر خدای کس از تیر گیت نکیم انگاه حساب او با خداست
 اگر می پندارد و راست بگوید چهارم آنکه باشد که مدح ظاهر بود و سخن او شام شود و نشاید که ظالمی باشد
 گرداند رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون مدح را گویند حق تعالی خشم گیرد و بر آن کس اما مدح را از
 دو وجه زیان دارد یکی آنکه کبری و عجبی در وی پیدا آید عمر رضی الله عنه روزی با و در نشست بود جادو
 نامی بود که از آن جادو اندکی گفت این بهتر است چون شبست عمر او را بدیده بزرگفت یا ایسر
 المؤمنین این چیست گفت نشنیده که این مرد چه گفت گفت شنیدم اکنون چه گفت و عمر

نسبت ترسیم که خبری در دل تو افتد خواستم که بر تو بشکند و دیگر آنکه چون بصلاح و علم بروی نما گویند کامل شود
 و دست قبل که گوید من خود کمال رسیدم و ازین بود که در پیش رسول صلی الله علیه و سلم می راند گفتند گفتن
 بزودی که اگر بشنود فلاح کنند و گفت صلی الله علیه و سلم اگر کسی با کاروی نیز نزدیک کسی شود بهتر از آن که بروی
 نما گوید در روی وی در یادین اسلام گوید که هر که در پیش بشنود شیطان در پیش آید و او را از جای بگیرد اما موسی
 خوشترین شناس را بشنود و مواضع کند اما اگر جای پیش افت نباشد درج کردن نیکو بود رسول صلی الله علیه و سلم
 بر صحابه ثانی گفته است بعد گفت اگر بر سخن نفرستادندی نیز فرستادند گفت اگر ایان جمله عالم با ایمان ابو بکر
 مقابلت کنند ایمان او زیادت آید و مثال این چه دهنست که ایشان را زیانی ندارد و اما آن گفتن بر خود مذموم
 است و درشت بود و حق تعالی بهی کرده و گفته قل لا تزلوا أنفسکم فداها اگر کسی متفلسی خلق بود و
 حال خود تعریف کند تا ایشان توفیق افتد ابوی یا بندر او بود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت انما سید لداوم
 ولا فخر یعنی باین سیادت فخر کنم و بآن فخر کنم که مرا این داد و برای این گفت تا بر تاجت او کنند و یوسف علیه
 السلام گفت اجمعکم علی الخیر انی الا کسر حزن فی حقیقت علیکم فصل پنجم چون کسی
 را درج کنند باید که اگر بوجوب حذر کند و از خطر خاستت بیندیشد که آن هیچ کسی نداند و سر که از دوزخ نبرد سبک و
 خوک از وی فاضله و هیچ کس این نداند که رسته او باید که بیندیشد که اگر جمله اسلر وی بدانان مارج روح او
 نگوید پیش که مشغول باید شد که حق تعالی باطن او بروی پوشید و باید که که مهیت اظهار کند چون شنای او گویند
 و بدل نیز گاه باشد یکی از بزرگان را شنای گفتند گفت بار خدا یا ایشان بینداند و تو میدانی و دیگری را مدح
 گفتند گفت بار خدا یا این مرد من تقرب میکند چیزی که در شش دارم ترا گواه گرفتیم من بتو تقرب می کنم
 بهشتی آن و علی رضی الله عنه را شنای گفتند گفت یارب مرا بگیر با آنچه مرا میگویند و یا مرا ز آنچه میداند و مرا بتر
 انان کنی که ایشان بپندارند و یکی علی رضی الله عنه را دوست میداشت بنفان بروی ناگفت گفت من کمتر
 از آنم که بزبان دلمی و بیشتر از آنم که بدل داری **فصل** چهارم در ختم و قصد و حسد و علاجر آن بدانکه خشم
 خال بود صفتی مذموم و اصل آن از آنست که زخم آن بر دل بود و نسبت و با شیطان آن چنانکه گفت خال خال
 من کافر و خال خال من طایف و کارش حرکت دارم اگر فراق بود و کار کل سکینه دارم است و هر که از خشم غلبه
 نسبت و با شیطان ظاهر تر از آن است که با دم و برای این بود که این عمر رضی الله عنه بار رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 چه چیز است که مرا از خشم حق تعالی دور کند گفت آنکه خشمناک نشوی و با او گفت مرا کاری مخضر و امیدوار فرمای گفت
 بعضی خشمگین نشو و بر خیز پس بدین گفت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خشم ایان با چنان نباه که زکات او را بکند یا

و عیسی علیه السلام با جی گفت خشمگین شو گفت توانم که من بشنم گفت مال جمع کن گفت این توانم و بدان که خالی شدن اصل خشم ممکن نیست اما فرو خوردن خشم مهم است قال الله تعالی وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ شَآءَ اللَّهُ إِنَّا نَعْلَمُ خَشْيَةَ فِرْعَوْنَ إِذْ هَمَّ رَفَعَهُ فَذَرْنَاهُ وَمَنْ مِثْلَهُ نَعْنَعُ اللَّهُ

خود از وی بردارد و هر که در حق خدای تعالی عذر خواهد پذیرد و هر که زبان نگارد و حق تعالی عورت و پوشیده و گفت هر که شمی تواند زند و فرو خوردن حق تعالی روز قیامت مال دوز صابر کند و گفت دوزخ را در می ست که هیچکس ندان در نزد الهی که خشم خود بخلافش ع براند و گفت هیچ جرعه که بنده فرو خورد و نزد حق تعالی دوست تر از جرعه خشم نیست و هیچ بنده آنرا فرو خورد و الا که حق تعالی دل او را از ایمان بپر کند فضیل عیاض میثاقی می و جماعتی از بزرگان العاف کرده اند که هیچکس نیست حاصل تر از علم بوقت خشم و صبر بوقت طمع مکن با عریضه سخنی درشت گفت و سر در پیش افکند و گفت خواتی که مرا خشم آید و شیطان را بابر سلطنت جای برگیرد اما مردی من با خشم برانم و فرو ساختن آن بر من برای این بود و هرگز خاموش شدم یکی از اجداد گفت کیست که از من در پذیرد و گفت آنکه خشمگین نشود و بعد از من خلیفه من باشد و در شبست با من برابر باشد یکی گفت من گفتا کردم و پذیرفتم دیگر باره گفت هم او گفت پذیرفتم و آن وفا کرد و بجای نشیبت او را داد و گفت نام کردند با این سبب که این گفتا کرد یعنی در پذیرفتن فصل آنکه خشم در آدمی آفریده اند تا سلاح او باشد تا آنچه او را زیان دارد از خود باز دارد و چنانکه شهوت آفریده اند تا آلات او بود تا هر چه او رسد و مند است بخود کشد او ازین هر دو چاره نیست لیکن جوان فراط بود زیان کار باشد و تل انشی بود که بدی زد و دود آن بد را غریب شود و جایگاه عقل و اندیشه را تاریک کند تا وجه صواب را نبیند چون دودی که در غاری فند که چنان تاریک کند که هیچ جای نتوان دید و این سخت مذموم بود و ازین گفته اند که خشم غل عقل است و باشد که این خشم ضعیف بود این نیز مذموم است که حمیت بر حرم و حمیت بر دین با کفار خشم خیزد و خدای تعالی رسول صلی الله علیه و سلم را گفت جَاهِلِي الْكُفَّارَ الْمُنَافِقِينَ وَأَعْلَظْ عَلَيْهِمْ وَصَحَابُهُ شَاكِرَاتُكَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكُفَّارِ

و این نه تنها خشم بود پس باید که خشم نه با فراط بود و نه ضعیف بلکه معتدل باشد و با شتاب عقل و دین بود و اگر در پذیرفتن که مقصود از ریاضت اصل خشم بردن است و این خطا است چنانکه سلیح است و اطلاق چاره نیست و باطل شدن اصل خشم تا آدمی زنده است ممکن نیست چنانکه باطل شدن اصل شهوت ممکن نیست اما روا باشد که بعضی از کارها و در بعضی از اوقات پوشیده شود اصلاً چنانکه نباید که خشم نیست گفت فضیل

این آن است که خشم از آن چنینست و که چیزی که بان حاجت بود کسی مضطرب نگردد اما هر چه حاجت

نباشد بان چنانکه کسی را سنگی باشد که زان سنگی بود اگر کسی آن را برد یا کشد رو او بود که سنگین شود اما
 قوت و مسکن و جامه و تندرستی مثل این هرگز حاجت ازین قطع نشود پس کسی که در حاجت کند تا مسکن
 او فوت شود یا قوت و جامه و دستا ندارد چشم پیدا نماید هرگز حاجت پیشتر باشد چشم بیشتر باشد و اینجا
 ترو در انده ترو بود که آزادی در پی حاجتی است هر چند که حاجت پیشتر بود بر بندگی نزدیک تر باشد و ممکن بود که
 کسی بر راجعت خود را چنان کند که حاجت بقدر ضرورت اقتضا حاجت بجایه و مال و زیادهای دنیا از
 پیش او بریزد اجرم چشم که تنج آن حاجت بر خیزد چه آن کس که در طلب جاه بود یا ناکسی بدین او شود یا برتر
 از او نشیند و محاسن چشم بگذرد و تفاوت میان خلق اندرین بسیار است چه بیشتر خشمها از سبب ذاتی جاه و مال باشد
 تا باشد که کسی بجز برای خشم خود که چون شطرنج و نرد و کبوتر بازی و شراب یا خوردن و اگر کسی گوید فلان
 شطرنج نیک بنزد و در شراب یا خوردن خشمگین شود و شک نیست که هر کز این جنس بود بر اینست زان بتوان
 رست اما آنچه لابد آدمی است اصل خشم در آن باطل نشود و خود نباید که محروم و نایبند اما باید که چنان نبود
 که اختیار از وی بستاند و بخلاف عقل و شعاع بروی حمله کند و بر اینست خشم را بدین وجه توان آورد و دلیل
 بر آنکه اصل این خشم نرود و نباید که برود آن است که رسول صلی الله علیه و سلم ازین خالی نبود و گفت من بشری ام
 غضب کما یغضب البشر خشمم شوم چنانکه آدمی خشمگین شود و بر کلاه لعنت کند یا سخن درشت گوید و چشم باز نیم
 خدا یا آن لا اله الا الله بگوید و بر وی و عبد الله بن عمرو بن عاص گفت یا رسول الله هر چه گوئی بنویسم اگر چه
 در حال خشم بود گفت بنویس بآن خدای که مرا بختی بخلق فرستاد که اگر چه در خشم بوم بر زبان من جز حق نرود پس
 گفت که مرا خشم نیست بیک گفت خشم مرا از حق بیرون نرود عاقلانه یعنی ابد عاقلانه روز خشمگین شد رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت که شیطانت آمد گفت از شیطان نیست گفت هست لیکن حق تعالی مرا بروی نصرت داد تا از
 من شود و جز بجز نرود و گفت که مرا شیطان غضب نیست فصل بدانکه اگر چه پنج خشم از باطن هرگز نکرده شود
 لیکن رو او بود که کسی در بعضی مایه بیشتر احوال توحید بروی غالب شود و بر همه پند از حق پند پس خشم باین توحید
 پوشیده شود و از آدمی پنج پند پیدا نماید چنانکه اگر کسی را سنگی نرود هیچ حال برنگ خشم نگردد و اگر چه پنج خشم
 در باطن بجای نرود و بدان که آن خاست از سنگ است پند از آن کس پند که انداخت و اگر سبطانی تو قیام کن که فلان
 را بکشید بر قلم خشمگین نشود که توقع بآن کرد زیرا که دانند که قلم من نیست و هر که انداخت نیست اگر چه در و است همچنان
 کسی که توحید بروی غالب بود و ضرورت شناسد که همه خلق مضطرب اند و آنچه ایشان میسر
 چه جسم است اگر چه در بند قدرت لیکن قدرت در بند ارادت و داعیه است و ارادت باشتیوار

آدمی نیست لیکن با عیون بر وی مسلط کرده اند اگر خواهد و اگر نه و چون داعیه فرستادند و قدرت دادند
 بضرورت فعل حاصل آید پس مثل و همچون سنگ است که در وی اندازند و از سنگ رد و پنج حاصل آید اما با چشم
 بنزد پس اگر قوت این کس از گوشت خدای بود و گوشت خدای بر درخت و درخت و گوشت خدای بنشیند و چون کسی آنرا بکشد
 باید که چنین باشد اگر نور توحید غالب بود لیکن غلبه توحید تا بدین نهایت بر دوام نبود بلکه چون برقی باشد و طبع
 بشریت و انگشت با سیاب که در میان است پیدا آید و بسیار کس در بعضی احوال چنین بوده اند و این نشان باشد
 که پنج خشم کنده شده لیکن چون از کسی نمی بیند پنج خشم پیدا نیاید همچون سنگی که بر وی آید بلکه باشد که اگر چه
 غلبه توحید نبود و لیکن دل و بجاری بزرگتر حیا و شغول بود که خشم باین پوشیده شود و پیدا نیاید بیک سیمان
 را و دشنام داد و گفت اگر کدورتیات من قیامت گران تر بود من ازین که تو میگوئی بدترم و اگر کس آب تر بود
 بسخن توحید پاک دارم و پنج بن خشم را و دشنام داد و گفت میان من و شیت عقیده است و بر بدین آن مشغول ام
 اگر بر من سخن تو پاک ندارم و اگر نه این که تو میگوئی و من حق من است این مرد و چنان باند و آخرت مستحق
 بودند که خشم ایشان پیدا نیاید و یکی ابو بکر را و دشنام داد و گفت ای پسر از تو پوشیده است ازین خشم است پس از
 مشغولی که پنج و دشت خشم و پیدا نیاند زنی مالک یار را برای خواند و گفت مرا هیچ کنش ساخت مگر تو بکی مشغولی
 را سخن گفت گفت اگر راست میگوئی خدا مرا بیاورد و اگر دروغ میگوئی ترا بیاورد پس این احوال دلیل باشد
 که رو بود که خشم خفته و نشود باین احوال در و اباشد که کسی ساخته بود که حق تعالی دوست دارد و دشت خشم بگیرد
 چون سببی رود و حب خدای تعالی آن خشم را پوشیده کند چنانکه کسی مشغولی دارد و فرزند او جفا گوید و عاشق
 و اند که آدمی خواهد که وی آن جفا فرو گذارد و غلبه عشق او را چنان کند که در آن جفا در نیاید و خشمگین نشود
 پس باید که آدمی بیک ازین سبب چنان شود که خشم خود را مرده کند و اگر نتواند باری قوت او را بشکند تا کسر
 نکند و بر خلاف عقل و شرع حرکت نکند **فصل** بدانکه علاج خشم و ریاضت آن در تقیه است چه بدتر
 خلق را بد و پنج خشم بر دو ازان فساد بسیار تو کند که علاج آن از دو عین است یکی مثل آن چون مسهل
 است و پنج و ماده آن از اطن بکند و یکی مثل آن چون سکجین است که تشکیل کنند از پنج ماده نکند پس مسهل
 است که نگاه کند تا سبب خشم در اطن چیست و آن سبب از پنج بکند و سبب آن پنج است اول
 کبر است که متکبر باشد که یا سخن یا معاشرت که بر خلاف تعظیم او بود و خشمگین شود پس باید که کبر را تواضع بشکند و
 بداند که او از جنس بندگان دیگر است و فصلی که بود با خلق نیکو بود و کبر از خلق بدست و جز تواضع
 باطل نشود دوم عجب است که در شان خود عفت او دارد و علاج این آن است که خود را

بناسد و تمامی علاج کبر و عجب بجای خود گفته شود سوم مزاج است که در بیشتر احوال محسوس است و باید که خود را
 بعد مشغول گرداند در ساعتی که از وقت و حاصل کردن اخلاق نیکو و از مزاج باز است و همچنین بر خندیدن و شجری
 کردن غنیمت او کند باید که خود را از این هیأت کند چه بر که استند کند با او نیز استند کند و جواب دهند و خوشترین این خود خوا
 کرده باشد چهارم ملاست کردن و عیب کردن است کسی را که آن نیز سبب ششم گردد و از هر دو جانب و علاج آن بود
 که بداند که هر که بی عیب نباشد او را ملاست نرسد و هیچ کس بی عیب نبود و پنجم
 حرص و آز بود بر زیادت مال و جاه و بدان حاجت پیاف شود و بر که بخیل بود یک جبهه که از وی بر خندستند و بر که
 طامع بود یک جبهه که از وفوت خود ششمال شود و این همه اخلاق بدست و حاصل ششم نیست و علاج این هم علمی است
 و هم علمی علمی آنست که گفت و شتر آن بداند که ضرر آن بروی دروین و دنیا تا بجهت هدایت تامل آن نفع شود و آنجا
 به علاج علمی مشغول شود و آن آن باشد که این صفات بخافت بر خیزد که علاج همه اخلاق بدو مخالفت است چنانکه
 در ریاضت نفس گفتیم و سبب غلبه تر است که ششم و اخلاق بدان است که کسی صحبت با گردی دارد که ششم را بشناسد و غالب بود
 و باشد که از اصل است و شجاعت نام کند و آن بخوار و خوارند و حکایت کنند که فلان بزرگ بلیک سخن طاعت را داشت
 و خان و مان و بکند و کس بر نه داشت که بر خلاف او سخن میچه او مردی مردانه بود و مردان چنین باشند و در
 که اشتن از خواری خود و بی حیثی و نا کسی باشد پنجم ششم را که عوی سگان است شجاعت و مردانگی نام کنند علم
 را که اخلاق پنهان است نا کسی نام کنند و کار شیطانی این است که به تلبید و الفاظ زشت را اخلاق نیکو باز
 پدیدارد و الفاظ نیکو با اخلاق بد و غوث می کند و عال داند که اگر همچنان خشم از روی بودی باستی که زنان
 و کودکان و پیران ضعیف نفس بسیار از خشم دور تر بودند و معلوم است که این قوم زود تر خشم گیرند بلکه هیچ
 مردی در آن نرسد که کسی با خشم خود بر آید و این صفت بتیاد و اولیا است علیهم السلام و آن دیگر صفت گردان کال
 و کسانی که بسیار و بهایم نزدیک تر اند پس نگاه کن بزرگی تو در آن باشد که مانند انبیای شی یا مانند ابلهان
 و بی عقلان فصل بدانکه اینست که گفته اند سهل است که فساد آن کند که ماده خشم بکند اما آن کس که ماده تواند
 کند باید که شکیبایی چون خشم همچنان گرفت و تسکین آن بکشد چنانکه از جلالت علم و مراتب خبر گفتند
 و علاج همه اخلاق همچون علم و عمل است اما علم آن است که از آیات و اخبار که در ضم غصبت آمده است و در کتاب
 کسیکه خشم فرو خور و میندیشد چنانکه روایت کردیم و با خود گوید خدای تعالی بر تو قادر است که تو بروی مخالفت
 تو حق تعالی را بیشتر است بجهت اینی اگر خشم برانی که حق تعالی در قیامت خشم خود بر تو براند چنانکه رسول
 صلی الله علیه و سلم پیغمبری را بکاری فرستاد و دیر باز آمد گفت اگر نه فدا ص قیامت بودی

ترا بر زومی و دیگر آنکه با خود گوید که این چشم تو از آن است که کاری چنان افت که خدای خواهد نه چنانکه تو خواهی
 و این مناعت بود در بوسه اگر باین اسباب بآخرت تعلق دارد چشم ساکن نشود و اغوا منوی پیش خود دارد
 و گوید که اگر چشم برانی باشد که او نیز در مقابلت آید و مکافات کند و خصم خود را خرد و بناید و پشت و اگر مثل بنده باشد
 که در خدمت تقصیر کند و لغو گردد و باشد که عذری و مکافاتی کند و نیز صورت رشتی خود در چشم بیاورد و در ظاهر عکس
 رشت و متغیر شود و بصورت گرگ باشد که در کسی افتد و باطن او بر آتش گردد و بصورت گلی گرسنه شود و باین
 بود که چون غم کند که فرد گذارد شیطان گوید که این از عجز و غارتی تو است و حشمت را زبان دارد و در چشم
 مردم خیره شوی باید که گوید که هیچ خوابان نرسد که کسی سیرت نبیا کرد و خشنودی حق تعالی جوید و اگر کم و زمره آن
 مرا خوار دارند بهتر از آنکه فردا در قیامت خوار باشم این و مثال این علی چ علی است محلی است که بزبان گوید یا عذ
 با بد من شیطان اجرم و منت است که اگر استاده باشد نشیند و اگر نشسته باشد بپای زمین نهد و اگر بایست که
 نشو و آب سرد طهارت کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت چشم آتش است بآتش بنشیند و در یک وایت آن است
 که باید که سجود کند در روی بر خاک نهد تا بآن آگاهی یابد که وی از خاک است و بنده است و وی از خشم
 نرسد یک روز عمر خمین شد آب خواست که در بینی کند و گفت چشم از شیطان است باین برود و یک روز ابوذر
 با کسی خفا کرد و گفت یا ابنی محرا مادر او را عیب کرد که زنگ و سرخ است یعنی که بنده است پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم گفت شنیده ام که مر و کسی را عیب کردی مادر بدانکه تو از هیچ سپاه و سرخ فاضل تر هستی
 مگر آنکه تقوی پیش از دواشی ابوذر رفت تا از وی عذر خواهد آن کس از پیش بیاید و بر او فر سلام کرد
 چون عائشه رضی الله عنها تنگی کشیدی رسول صلی الله علیه و سلم بینی او بر گشتی و گفتی ای عائشه بگو اللهم
 رب انبی محمد غفر لی ذنبی واذ سب غیظ علی واجر لی من فضلات الفتن این نیز گفتن سنت است
حاصل بدانکه اگر کسی ظلمی کند یا سخن رشت موحش گوید اولی تر آن بود که خاموش شود و جواب نهد
 لیکن خاموش بودن واجب نیست و در هر جوابی نیز خصمت نیست بلکه مقابلت و شناسم بدشنام و عیب بپند
 و مثل این رواند که برین اسباب تعزیر و عیب یابا اگر کسی سخن درشت گوید که در آن دروغی نباشد و این
 خصمت است و آن چون قصاصی بود و هر چند که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که اگر کسی ترا عیب کند یا
 درشت تو او را عیب کن با چرخ دروشت این طریق آفتاب است و نا فتن واجب نیست چون درشت
 و نسبت بزنا نباشد و دلیل برین آن است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت استبانه ما فالأعین
 البادی حتی یبغی لفظ لوم و کس که یک دیگر را جفا گویند بر چه گویند با بد است اگر آن

که غلام ما ز حد در گذر پس در جوابی به بناد پیش از آنکه از حد در گذرد و عائشه رضی الله عنها میگوید که زن
رسول صلی الله علیه و سلم فاطمه رضی الله عنها پیغام دادند که رسول را بگو که انصاف میان او و عائشه نگه دار
که او را دوستی و بی دوستی و رسول صلی الله علیه و سلم خفته بود که فاطمه رضی الله عنها پیغام داد گفت
یا فاطمه اینچنین دوست دارم تو نداری گفت و ارم گفت عائشه دوست دارد که من او را دوست دارم پس نزد یک
ایشان شد و حکایت کرد گفتند ما را این سیر نکند و درین راه اگر از جمله زنان بودی بفرستادند و با من دعوی میکرد
کردی در دوستی رسول صلی الله علیه و سلم باید و کیفیت دختر ابو بکر چنین دختر ابو بکر خندان و حجامی گفت
من خاموش بودم تا که رسول صلی الله علیه و سلم در پیشگاه او جواب اندام و او را جواب می گفت و حجامی میگوید که در آن
من خجسته شد و او عاجز آمد پس رسول صلی الله علیه و سلم گفت او دختر ابو بکر است یعنی که شما به سخن نیاو
بر نیاید پس این دلیل است که جواب را باشد چون سخن بود و دروغ نباشد چنانکه گوید یا حسن یا حباب
شرم دار خاموش شو که هیچ آدمی از حقاقت و جمل خالی نباشد و باید که زبان را خود بگفتی کند که پس نشنید
نباشد که در وقت چشم آن گوید یا سخنش بر زبان من میزند و چنانکه گوید متخلف و مدبر و ناکس تا هموار و بی نوا
و اشالی بن و در جمله چون در جواب بدید بجهت بیان و شوار بود و باین سبب جواب داد اولی تر بود و یکی
ابو بکر رضی الله عنه را در پیش رسول صلی الله علیه و سلم حجامی گفت و او خاموش می بود چون در جواب
آمد رسول صلی الله علیه و سلم برخاست ابو بکر گفت تا آنکه او شستی چون جواب گفتن گرفت بر خاستی گفت
تا خاموش بودی فرشته جواب تو میداد چون جواب دادی شیطان آمد و فرشته تو را که با شیطان نشینم و گفت
صلی الله علیه و سلم آدمی است بر طبقات آفریده اند که یکی باشد که در خیمه گلی شود و دیگری شود و شود و یکی باشد
که زود خشک گین گردد و زود خشک شود و این در مقابلت آن افتد و بهترین شما آن بود که زود خشک گین
و زود خشک شود و بدترین آن بود که زود خشک گین گردد و زود خشک شود

فصل بدانکه هر که خشم با اختیار و دینت فرو خورد مبارک آید اما اگر از عصبانیت ضرورت فرو خورد در
اندر دل گرد آید و بایک بر و خدگردد و رسول صلی الله علیه و سلم گفته المؤمن پس بخود مومن کینه و زبرد
پس کینه و زبرد خشم است و از آن هشت نوده پیدا آید که هر یکی سبب هلاک دین بود اول حد تابشاد و
آن کس اندر گین شود و باندوده او شاد شود و دوم آنکه شامت کند یعنی شادمانی کند بسلامی که نام
رسد و آن را از اظهار گشت سوم آنکه زبان از وی باز گیرد و سلام او را جواب ندهد چهارم آنکه
بخشم تجارت و خوار داشت بوی نگر و پنجم آنکه زبان با و دراز کند بعینیت و دروغ و قش

و اشکارا کردن محورت و اسرار او ششم آنکه او را محاکات و خیریت کن و هفتم آنکه در گذاردن حق او تعصب نکند
 و صدمه رحم باز گیرد و دهم او نگذارد و مصلحت او باز ندهد و از وی علی بن ابی طالب ششم آنکه او را بزند و بر بخاند چون
 فرصت یابد و دیگری را بخواند تا بزنند او را پس اگر کسی بود که وی را بت بروی غالب باشد و هیچ نماند که در آن
 معصیتی باشد از آن خالی نبود که احسان خود از وی باز گیرد و با او رفت نکند و در کار او عیانت ننهد و با او ببرد
 حق تعالی نه نشیند و بروی ثناء و عاقلی این همه درجات و انقصان و زیان این بسیار بود و چون سطح
 که خویش ابو بکر بود در واقعه افکاشه صحنی آمد عندها سخن گفت و ابو بکر صحنی آمد عنده او را نفعی که بیستاد
 باز گرفت و سوگند خورد که نیز بده این آیت فرو داد و کایا نکل او کوا العنصر نزل منک و اللسعة تا بخاک رفت
 اَلَا حَسْبُ بَنِي اَنْ لَّيْسَ لِلّٰهِ لَكُمُ الْكُفْرُ كُفْرًا مَّسْكُوًّا عَلَيْهِ كَيْفَ يُكَفِّرُ بَكُمْ لَعَنَ الْكَافِرِينَ
 تعالی شما را پیام زد ابو بکر گفت ای وادوست دارم و باز سر نفعه داد و شنید پس هرگز از کسی که تیره و دل شده
 از رحال خالی نبود و میباید که با خود تا با و نیکی کند و در مراعات بفرماید و این در جسد اتفاق است یا
 نگوئی نکند و شتی نیز نکند و این در چهار پایان است یا شتی نکند این در جرفاسقان طالمات و بیج قریب
 عظیمتر از آن نیست که نگوئی کنی کسی که با تو شتی کند و اگر نتوانی باری عفو کنی که عفو را فضیلت بزرگ است
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت پس خبر است که بران سوگند یا تو انم که در بیج مال از صدقه که نشو و صدقه که رسید
 و هیچکس عفو نکند از کسی که نه خدای خود بل او را خوی زیادت از زانی دارد و در قیامت و هیچکس در حال
 گدایی بر خود نکشاید الا که حق تعالی در درویشی بروی بکشد و عاقله صحنی آمد عندها میگوید هرگز ندیدم که رسول
 صلی الله علیه و سلم کسی را مسکافات کرد در حق خود اما چون حق خدای را فرو نهاد و ندی شتم او را نه بستاند و در
 و میان بیج دو کار او را خیر نکردند که نه آسان ترین بر خلق اختیار کردی مگر که معصیتی بودی و نه بستاند
 میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم دست من بگیرت و گفت آگاه کنم ترا که فضل ترین خلق اهل دنیا و آخرت
 چیست آنکه هر که از تو بر دای پیونیدی و هر که ترا عهده کند او را عطا دای و هر که تو خطم کند او را عفو کنی و رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت که موسی علیه السلام گفت بار خدایا از بندگان تو که عزیز تر است نزد تو گفت آنکه عفو کند یا تو آنکه
 و گفت هر که خطم دعا بید کرد حق خود باز شد و رسول صلی الله علیه و سلم چون مکه را فتح کرد و بر قریش دست نهانید و
 جفا بسیار کرده بودند می رسیدند و دل از زبان برگرفته بودند رسول صلی الله علیه و سلم دست برداشت و گفت
 گفت خدای یکی است و او را شرک نیست و عده خود راست کرد و بنده خود را نصرت داد و دشمنان را واداشت
 کرد چه می بینید و چه می گویند گفتند یا رسول الله چه گوئیم خیر بر گم تو چشم داریم

دست است لغت من آن گویم که برادر من یوسف علیه السلام گفت چون برادران خود دست یافتند
 لا تدریب علیکم کفر الباقی همه را این کرد و گفت کس با شما کاری نیست و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون
 خلق و قیامت بایستند نوازی و از وید که بر خیزند که نه و او بر حق تعالی است چند هزار خلق بر خیزند و بی حساب
 در شربت روند که عفو کرده باشند از مردمان و میگویند در ششم صبر کنند تا بپایان فرستاید و چون دست یافتند
 و توانا شدند عفو کنید یکی را پیش هشتم آوردند که جانی کرده بود و حجت خود گفتن گرفت هشتم لغت پیش آن
 می گویی گفت یوم ناتی کل لغتین بخاک دل لغتین بپایان خدای عزوجل جدل می توان گفت در
 عذر خود چرا پیش تو توان گفت لغت بیا و بگو تا چه میگوئی این مسعود را چیزی بدزدیدند مردمان بر دزد لغت
 کردن گرفته اند و لغت با رغبت اگر سید حاجتی برگرفته مبارکش با و اگر بدیاری محبت برگرفته آخر گناهان او با و
 فضیلت گفت مردی با و دیدم و طواف که زرا و بدزدیدند بگرفت لغت برای ز سرگشتی لغت نه بران می گویم که
 تعذیر کردم که او در قیامت باین دست و هیچ ندارد و مردی رحم آمد قومی را از اسیب رانیش عبدالمکاب
 ابن مروان بر و ندیک از بزرگان حاضر بود گفت حق تعالی ترا آنچه دوست داشتی بداد و آن ظفر است تو را آنچه
 او دوست دارد دیده و آن عفو است همه عفو کرد و در انجیل است که هر که عالم خود را از خدای امرزش خواهد شیطانیان
 از وی بزمیت شود پس باید که چون چشم سپید آید عفو کند و باید که در کار رفیق نماید تا چشم سپید آید رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت یا عائشه هر که از رفیق بهره مند کرد بهره خود از دین و دنیا یافت و هر که را محروم کرد خدا از دین
 و دنیا محروم ماند و لغت حق تعالی رفیق است و رفیق ملا دوست دارد و آنچه رفیق بدد هرگز بغض ندید و بجا نشد
 رضی الله عنهما گفت در همه کارها رفیق بکار که در هیچ کار رفیق در رفیق که نه از آراسته کرد و از هیچ کار رفیق برید
 نشد که در شربت کرد پس اگر درون حسد و آفات آن بماند خشم خدای خود و از حقد و حسد
 از عبدالمکاب است رسول صلی الله علیه و سلم گفت حسد که در اینک و آن چنان خور و که آتش بهیزم را و گفت سیم چیز است
 که کس از آن غالی نیست گمان بد و فال بد و حسد و شمار بسیار موزم که علاج آن چیست چون
 گمان بری با خوشنیت تحقیق کن بران است و چون قال بدی بران اعتماد کن و چون حسد پیدا آید زبان و دست
 از فعالیت بران نگاه دار و گفت و بیان نماید آمدن گرفت آنچه است بسیار پیش از شما ملاک کرد و آن حسد و
 عداوت است آن خدای که جان محمد بدست دوست که در شربت نروید تا ایمان ندارد و ایمان ندارد تا یک و دیگر را
 دوست نشوید و خبر و می شمارد این چه حال است با یکدیگر فاش دارد و رسول صلی الله علیه و سلم مردی را وید بسیار
 عوش و آوازی از و کرد و گفت و عزراست نزوح تعالی پرسید که این کیست و نام چیست نام وی گفت

و اذنت از کردار او ترا خبر دهم هرگز حسد نکرده و در او درید و رهاق نبوده و نامی نکرده و زکریا علیه السلام گفت حق
 تعالی سیکوید حاسد شمن نعمت من است و بر قصاص من خشم گیر و قنوت کن و میان بندگان کرده هم نمی پسندد
 رسول صلی الله علیه و آله گفت شش گوشه شش گناه در دوش روید بی حساب ایران بخور و عصب جلال داران بتبر
 و باز رگامان بخیاست ابل متناق بناوانی و علما بحسد انسگو بدیکه و زینش رسول صلی الله علیه و آله شسته بودیم
 این عت کسی از اهل شهنش در آید مردی از اعدا در آمد تعلیلان دست چپ او خیمه و آب از محاسن او می چکید طهارت
 کرده بود و دیگر در چنین گفت هم او در آمد ناسه و زینش عبد الله بن عمر و بن عاص فرستادند که در دارا و حلیت
 نزدیک و شد و گفت باید جنگ کرده ام میخواهم که به شنب نزد تو باشم گفت را بود و در آن شنب نگاه میکرد و در
 هیچ عمل ندید جز آنکه چون از خواب در آمدی ندای رایا و کروی پس او را گفت من جنگ نکرده ام باید بیکین رسول
 علیه السلام در حق تو چنین گفت خواستم که عمل تو بشناسم گفت این است که دیدی چون رفتم از او و گفت یک خیرگی
 هست که هرگز بهر هیچ کس حد نبوده ام که خیری باوستید گفت پس این در جز را باست عون بن عبد الله یکی را از
 ملوک پند و داد و گفت و در بابش از کبر که اول به حصیتی که خدای را کرده اند بسبب که بود چه طبعی که سجده نکرد و کبر بود
 و در بابش از هر عمل آدمی از بهشت بیرون کرد و در بابش از حسد که اول خون ناحق که خفتند از حسد بود که سپهر آدم
 برادر را بکشت چون حدیث صحابه گویند یا صفات حق تعالی گویند یا حدیث بخونم کنند خاموش باش در زبان
 نگاه دار بکر بن عبد الله گوید که مردی بود و نزدیک بادشاهی هر روز بر خاکی گلفی با نیکان یکی کن که بدکار را و خود را
 بد کفایت بود او را بکردار خود باز گذار و بادشاه او را بلای حق عزیز داشتی کنی او را حسد کرد و بادشاه را گفت او سیکوید
 که ملک و آن گنده است گفت دلیل برین چیست گفت آنکه او را نزد یک خود خوانی تا به بینی که دست برینی باز نهد
 تا بوی نشنود آنگاه بیا و آید آن مرد را بخانه برد و طعمای داو که در آن سیر بود پس ملک او را نزد یک خود خواند
 دست بدان باز نهاد بوی سیر ملک را ترسد ملک پنداشت که آن مرد است گفته و ملک عادت بود که خط خود
 بر خلعتی عظیمی که آن نشوئی یکی از غلامان خود نوشت که رساننده این خط را سربو بویست او را نگاه کن
 و نزد من فرست و مکتوب را مهر کرد و با و داد چون بیرون آمد آن حاسد او را دید گفت این چیست گفت خلعت
 است گفت در کار من کن گفت کردم از وی بستند و نزد یک عامل شد گفت درین فرموده که نزد بستم و پست
 بهرگاه که گفت الله الله که این در حق دیگری نوشته بود رجوع کن ملک گفت و فرمان ملک جمیع مرد
 و نیکو بکشت دیگر روز آن مرد بر رفت و پیش ملک ایستاد و همان بگفت ملک با عجب آمد گفت آن خط چه
 کردی گفت فلان از من خواست گفت او می گوید که تو مرا چنین و چنین گفتی گفت من نگانم گفت پس

جزا و ست بدمان و پستی باز نهادی گفت آن نردم را سپرداده بود ملک گفت هر روز چنین سخن میگوئی که بگرد
 را خود غسل و کفایت کند و آن مرد را کفایت کرد و این سیرین یعنی اسد عنده میگوید هیچ کس را
 بر دست با حسد نکرده ام چه اگر از اصل بهیبت است خود دنیا را چه تر است در آن نعمت که او را
 خواهد بود و اگر از اهل و خویش است و از این نعمت چه سود چون در آتش خواهد شد یکی حسن بصری رحمة الله علیه را
 گفت مؤمن حد بر ولعت پس آن بصیرت با فرمودن کردی و لیکن چون برخی در بدین بود که بحالت بیرون نیفتند زان
 ندارد اولا در این گوید هر کس از مرگ بسیار یاد آورد و او را نه شادی بود نه حسیقت حسد بدانکه حسد آن بود
 که کسی را نعمتی رسد و توان را کاره باشتی و زوال آن نعمت را خوانان باشتی و این حرام است بدلیل اخبار و بدلیل آنکه
 این کرامت قصاص حق تعالی است و حث باطن است که نعمتی که ترا بخواد بدو خوشتر زوال آن از دیگری جزا و حث
 نباشد اما اگر خواهی که ترا نیز مثل آن باشد لیکن زوال آن از وی نخواهی و آن را کاره نباشی این با غفلت گویند
 و منافست و این اگر در کار دین باشد محمود بود و باشد که واجب بود که حق تعالی بیغیر باید در ذلک قَلْبًا وَفِي
 أَلْمَنَّا هَشُونَ و گفت سَالِفًا إِلَى مَعْرِفَةِ تَوَكُّلٍ بِكَلْمَةٍ یعنی که خود را در پیش گیرد بگوید و رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت حدیث مکرر و پیوسته میروی که حق تعالی او را مالی و علمی دهد و مال خود را بعل خود کار میکنند و
 دیگری که او را علم و بدنی مال گوید اگر نیز دادی همچنان که دمی هر دو در دوزخ و برابر باشند و اگر کسی مال و دینش
 صرف کند و دیگری گوید اگر نیز مال بودی هم باین نوع صرف کردی هر دو در گناه برابر باشند پس این منافست
 نیز حد گویند لیکن درین هیچ کرامت نعمت دیگری نبود و در هیچ جای کرامت روا نبود مگر نعمتی که کمالی و قافی
 رسد که اهل فساد و ظلم او بود و او بدو که زوال آن نعمت خواهد بود و تحقیق باطل علم و فساد خواسته باشند زوال
 نعمت و نشان آن بود که اگر تو بکنند آن کرامت باشد و اینجا و فقیه است که کسی را نعمتی دادند و این خود را
 مثل آن میخواهد چون بود باشد که آن تعاوت را کاره بود پس بر فاسق تعاوت بزوال آن نعمت برل
 او سبک تر باشد از ماندن آن و بیم آن بود که طبع از این نیست خالی نباشد و لیکن چون این را کاره
 چنان بود که اگر کار او بدست او کنند آن نعمت از وی مگردانند پس باین مقدار که در طبع باشد ما خود نبود
پیدا کردن علاج حسد بدانکه حسد بیماری غلیظ است دل را علاج آن هم معجون علم
 و عمل است اما همی آن است که بدانند که حسد زان است در دنیا و آخرت و سود و محسود است در دنیا و آخرت
 اما آنکه زان است در دنیا آن است که همیشه در غم و اندوه و غلاب بود که هیچ وقت خالی نبود از غمی که کج
 رسد و چنانکه میخواهد که دشمن او در رخ باشد خود چنان بود و آن صفت باشد که دشمن خود را چنان

میخوابد چه هیچ غم عظیم نباشد از غم حسد پس چه عیبی بود پیش از آنکه خود را برنجور میدارد به سبب خصم خود و او را
 هیچ زیان نمی آید که آن نعمت را مدتی هست در تقدیر خدای که پیش بود و در پیش نه پیش بود و نه کم که سبب
 آن تقدیر ازلی هست و گروهی از آن عبارت ابطال نیک کنند و بهر صفت که گویند همیشه متغی اند که تغییر را بآن
 راه نیست و این سبب بود که یکی از انبیاء در مانده بود باز می کرد و اسطغنی بود و شکایت بسیار میکرد و بخدا
 اتعالی وحی آمد فرمن قد اعمهتی متغی ایامها از پیش او بگریز یادت او بگذر و کآن مدت که در ازل تقدیر
 کرده اند هرگز نازد و یکی از انبیاء در سلا مانده بود بسیار در نماز و زاری میکرد و وحی آمد بوی که آن روز که زمین
 آسمان تقدیر کرد تمتم تو این آمد چه گویی نعمت باز از سر گیرم برای تو و اعلیٰ خود بد که سجده و نعمتی باطل
 شود زیان آن هم با او گردد و سجده دیگری نعمت نمود باطل کرده باشد و سجده بخدا نعمت ایمان و نیز برود
 چنانکه حق تعالی میگوید وَكَذَلِكَ ظَلَمْتُمْ أَهْلَ الْكِتَابِ أَنْ يَتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفٍ حَسَبَ مِلَّةِ اللَّهِ
 بقدر امانت را تحت بشیر که ختم او را قصای حق تعالی هست و انکار او بر قسمی است که حق تعالی بکمال سکنت خود
 کرده و کس را بر آن را نداده و چه جنایت بود بر تو حیدر بن ازین و انگاه از نصیحت و نفقت مسلمانان است
 داشته باشد که ایشان را بد خوانده باشد و با بنس درین نوبت انبار بود و چه شومی می باشد پیش ازین اما
 آنکه محمود او را در دنیا آن است که او بهر خواهد چو آن که حاسد او در عذاب بود همیشه و چه عذاب بود بشیر
 از کسی که پیش از آنکه معلوم ماند چون باسد و اگر محمود او را هر که تو خبر یابد یا بداند که از عذاب برتری برخوردار بود که
 همیشه آن خواهد که او در نعمت محمود بود و تو در پنج حسد و امانت و دینی او اگر او ظلم است از جهت
 سجده و باشد که نیز زیان و معاشرت شدی کنی و بآن سبب حسانت را بد بوان او نقل کنند و سنیات او بر گرد
 تو بنس پس خواهی که نعمت دنیا از وی برود زنده و نعمت او در آخرت نیز میفرود و ترا عذاب نیاند شد
 عذاب آخرت را بنیاد افکنده شد پس پنداشتی که دوستی و دشمنی او چون نگاه کنی دوست او بودی و دشمن
 خود و خود را برنجور میداری و علم پس که دشمنی با او است شاد و داری علم پس چون بدید که ترا نعمت علم و در عجب
 و مال نیست ترسد که اگر دشمنی شوی ثواب آخرت ترا حاصل آید دوست که ثواب آخرت نیز از تو فوت شود و شد که هر که اهل
 علم و دین دوست دارد و بخواهد حشمت ایشان را نبی باشد و با ایشان بود چه گفته اند که دوست که با عاقل است یا متعلم
 یا دوست ایشان حاسد بر تر ثواب محروم است و ثواب حاسد چون کسی که سنگی بنیاد و ناب و دشمن خود زند بر او نیاید
 و باز گردد و چشم است غرض آید و کور شود چشم او زایت شود دیگر باره تحت تربیت از و هم باز آید و چشم دیگر
 کور کند پس و دیگر باره بنیاد و باز گردد و سرکش نشکند و همچنین می کند و دشمنی است و دشمنان او را

می بینند و بروی می خندند و این حال عار است و خجرت می نهند این است این همه کلمات حسد است پس اگر
 بآن کشد که بدست زبان تعدی کند و غیبت کند و دروغ گوید و انحراف کند و طغیان کند پس هر که بداند
 که حسد در خفاست که غفل دارد و سدازدی برود و اما علاج عملی آنست که بجای دست به باب حسد را از باطن بکشد
 که حسد کبر است و عجب و عداوت و دوستی جاه و مال و غیر آن چنانکه در چشم گفتیم باید که این اصول زدن بجای
 قطع کند و پس این بود تا خود حسد نبود اما چون حسد پیدا کند شک نیست که آنکه سر حسد فرماید خلاف آن کند
 مثلا چون فرماید که در وی طعن کن ثنا گوید چون منسر باید که بکمر کن توضیح کند و چون فرماید که در از لغت
 اوسمی و حصی کن یاری کند و هیچ علاج چنان نبود که در غیبت بروی ثنا گوید و کار او را بلا بیدار او شنود
 و خوش دل گردد و چون خوش دل شود آن بر تو بدل نوافذ و عکس کن دل تو نیز خوش شود و عداوت منقطع
 شود چنانکه حق تعالی فرمود **ادْعُ إِلَى تَقْوَى اللَّهِ هِيَ الْخَيْرُ فَإِذَا الدِّينُ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ
 وَلِيٌّ خَلِيْقٌ** و می طغان بخاک گوید اگر تواضع کنی بروی ثنا گوئی آن بر عجز تو نهند پس تو مخیر خواهی فرمان
 ندای تعالی بر خواهی فرمان امین و بدانکه این دارد و عظیم مفید است و نافع اما تلخ است و صبر نتوان کرد بر آن
 الا بقوت علم که بداند که نجات او در دین و دنیا در این است و ملاک او در دین و دنیا و در حسد است و هیچ دار
 بی صبر و تلخی و هیچ ممکن نیست طمع ازین بیاورد و چون بیماری آمدن در پنج باید داد بر امید شفا و اگر نه
 بیماری بهلاک کند و آن پنج ناچارش گردد **فصل** بدانکه اگر کسی بجای عداوت بکشی غالب آن بود که
 میان کسی که ترسناک باشد و کسی که دوست باشد فرق یابی در دل و نعمت و محبت هر دو نیز در تو برابر بود
 بلکه نعمت و دشمنی کاره باشی طبع و تو حکمت نیستی با آنکه طبع بگردانی که این در قدرت تو نیست اما بدو سپهر
 مشکلی کی آنکه بقول فعل این اظهار کنی البته دیگر آنکه بعقل کاره باشی و این صفت دارد خود مشکراشی و
 خوان آن باشی که از تو برود چون این کردی از وبال حسد رهایی اما اگر اظهار کنی بقول فعل البته در باطن
 تو که از تنی نباشد این صفت که در خود می یابی گروهی گفته اند باین مآخذ نمایند و درست نیست که مآخذ باشی
 که حسد است این عمل است نه عمل تن و هر که رنج مسلمانی خواهد و بشاوی او اند و بگویند باشد لابد باید
 که مآخذ بود مگر که این صفت را کاره بود اما نگاه از وبال این خلاص یابد اما از حسد بکشی خلاص یابد که توحید
 بروی غالب بود و او را دوستی نبود بلکه عین بچشم ندگی حق تعالی بدید و کار را بهر یکجا بدید و این حالتی تا
 باشد که چون حق در آید و برود غالب آن بود که ثبات نکند و الله اعلم **فصل** پنجم در علاج دوستی و دنیا و پیدا کردن
 آنکه در دنیا سر به گشاید این است بدانکه دنیا سر به گشاید و دوستی آن اصل همه چیزهاست چه شوم نژاد آن باشد

نگرد و در پیشی که بر گزین تو انگریز رسد و میدی که هرگز نه نهایت آن نرسد ابوهریره رضی الله عنه میگوید
 که روزی رسول صلی الله علیه و سلم گفت خواهی که دنیا را بچنگلی بنویسم و مرا دست بگرفت و لبش را
 برد که در آن استخوان سر مردم و گوشت و خرقه و پلیدهای مردم بود و گفت یا ابهریره این سر با چه حرص و آن
 بود همچون سرای شما و امروز استخوانی شده است بی پوست و زود فاسد شود و این پلیدهای طعامهای اهل
 است که بچنگل بسیار بدست آورده اند و چنین بدنی اختیار که هم از آن می گیرند و این خرقه ها جامه های تحقر
 ایشان است که باومی بروایند استخوانها استخوان ستوران و مر کهبای ایشان است که بر پشت آن کردند
 می کردند این است جمله دنیا بر که خواهد که برویایا بگوید که بگری که جای آن است پس هر که حاضر بود بکسیت
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت تا دنیا را آفریده اند میان زمین و آسمان آویخته است که حق تعالی بآن نه نگرستنه است
 و در قیامت گوید مرا کمترین بندگان خود و گوید خاموش ای ناچیز نه پسندیدم در آن جهان که تو کسی را بشی
 امر و پسندم و گفت گروهی بپایه روز قیامت که کردارای ایشان چون کوههای تراز بود و بعد از فرستند
 گفتند یا رسول الله ایشان اهل نماز باشند گفت نماز کنند و روزه دارند و شب نیزی خواب باشند لیکن چون از
 دنیا خبری پیدا آید در آن جهنم و یک روز رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمد و صحابه را گفت کیست از شما که باینا
 باشد و جز آنکه حق تعالی او را بدینا گرداند بایستد که هر که در دنیا غنیمت کند و امید در آن پیش گیرد حق تعالی بر قدر
 آن دل او را کور گرداند و هر که در دنیا زیاده شود و اهل کوتاه کند حق تعالی او را علمی دهد بی آنکه کسی بپایه و در راه
 بوی ناید بی آنکه دلیلی در میان باشد و یک روز رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمد ابو عبید جراح از بحرین
 فرستاده بود و انصار شنیده بودند در دنیا زیاده و رحمت کردند چون سلام باز داد همه در پیش او ایستادند
 رسول صلی الله علیه و سلم می کرد و گفت شنیده اید که مالی رسیده است گفتند آری گفت بشارت با شما که کارها
 خواهد بود که بآن شاد شوید و من بر شما هر ویشی نمی ترسم از آن می ترسم که دنیا بر شما ریزد چنانکه بر کسانیت
 ریخته که پیش از شما بودند نگاه در آن منافست کنید چنانکه ایشان کردند و بلا که شوید چنانکه ایشان شدند
 و گفت دل همچو کوزه بپا و دنیا مشغول طارید از ذکر دنیا بفرستی و طلب آن چهره سدا من میگوید که
 رسول صلی الله علیه و سلم را شتری بود و آنرا غنیمتی گفتندی و از همه شتران بهتر و دیدی یک روز را علی
 شتری آورد و با آن بدو آمد و پیش شد مسلمانان غناک شدند رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق است بر خدای
 تعالی که هر چه بخیر آورد و دنیا بکشد که نه او را را خوا گرداند و گفت که بعد از این دنیا روی شما باشد و در هیچ شما
 بخیر و چنانکه آتش بنیزم را و عیسی علیه السلام میگوید که دنیا را بحدای بکیر دنیا و دنیا شمارا بکیر

و گنج چنان بنید که از لغت نرسید و بنزدیک کسی بنید که صنایع نکرده گنج و دنیا از گفت خالی نباشد و گنجی که برای خدا
 بنید این باشد و گفت دنیا و آخرت صد یک یک اند چنانکه این را خوشنود گنجی آن دیگر ناخشنود و سونو و لغت
 با عواریان من دنیا و پیشش شاد و خاک افکندیم او را با تو بنیکر بدیکه از پیدی و نیایکی این است که معصیت حق تعالی
 جز در آن نرود و از پیدی او آن است که کس تا عزت نرسد تا بزرگ او نگوید پس برون گذرید از دنیا و تجارتان شغل
 مشوید و بداند که سر همه خطاهای دینی دنیا است و بسیاری شهوت است و مفرقات اندوه در شربت و گفت پناگاه
 و آنش در بجای قرار گیرد و دینی دنیا و آخرت در یک لیل بخت یا بدستی را که اندک اگر خود را خانه کنی بپوشد و گفت که دیگران
 ما را گفت بود و یک روز او را بلال و برق و در عذر گفت و دید و بد تا جانی جوید که پناهی بود خیمه و بد تا خبا
 رفت زنی را دید بگرخت عاری بود و تجارت رفت چتری را دید بگرخت گفت با خنده ای سر چه آفریده او را را با خبا
 هست مگر و وحی آنکه که آنگاه که تو منتقم رحمت من است ای منی بهشت و در بهشت صد حور راجعت تو خواهم کرد که
 همه را بدست لطف تو آفریده ام و چهار هزار سال پس تو خواهد بود و هر روزی چند عمر دنیا و منادی را بفرمایم تا ندانند
 که کجا اند از بدان دنیا همه بحرس عیسی زاهد آید تا همه سیانید و یکبار عیسی علیه السلام با حواریان شهره میگذشت
 همه را در دیده و دیدم که گفت ای قوم این همه در چشم خدای تعالی مرده اند و اگر نه در زیر خاک بودند ای گفتند خدایم
 که بدانیم که بچه سلب مرده اند آن شب عیسی بر سر بالای شد و او از داد که یا اهل شهر کی جواب داد و یکبار و دوم
 گفت و قهقهه شامیست گفت شب عیسی است بودیم و باید از خویش را دور باوید و دیدیم گفت چرا گفت برای آنکه
 دنیا دوست داشتیم و اهل معصیت را طاعت کردیم که زنت دنیا را چگونه دوست داشتید گفت چنانکه کوه
 مادر را چون سیامی شاد شدی و چون رفتی غمناک شدی گفت و دیگران چرا جواب داد و گفت ایشان
 هر یکی را بر دامن لگامی از آنش است گفت تو چون جواب دادی گفت من در میان ایشان بودم و نه از
 ایشان بودم چون عذاب بیاید من نیز در میان ایشان بمانم و اکنون برگنار و در خیمه ندانم خلاص یا بم یاور
 و در رخ افشتم عیسی علیه السلام گفت ای حواریان نان جو و نمک و شربت و جامه پلاس و خواب بر ضرر بلب یا
 بهتر بود بجاییت و دنیا و آخرت و لغت بسنده باشد بدنیای اندک با سلامت دین چنانکه دیگران بسنده
 کرده اند بدین اندک با سلامت دنیا و گفت تا کسان که دنیا طلب کنند تا مر و گفتند اگر از دنیا دست بدارند
 بسیار میانند و بیشتر بودید ما آن بن داود و جلهای اسلام روزی میرفت در مکه عظیم و مرغان و دیو پری
 همه در خدمت او میرفتند بعد از آن از عباد بنی اسرائیل بگرفت گفت یا این داود و صدای تعالی ترا منکی
 عظیم داد و گفت کی نشیند و صحنه من بهتر از سر چه پیر داود را داده اند که آن سینه با و این ملکات

و در بهشت که آدم علیه السلام چون گدازد و تقاضای حاجت پیدا آمد جای طلب کرد و فایده شود
 حق تعالی فرشته یا فرشته را گفت چه چیزی گفتی که این گدازم جای بهیم گفت در هیچ طعام بهشت
 این نه نهاده اند مگر در گندم اکنون کجا بخوابی نهاد بر فرش یا بر گری یا در چوپای بهشت یا در زیر درختان بر بدینا
 که جای چنین پدیدانجا است و در بهشت که جبرئیل با روح علیه السلام گفت دنیا را چون یافتی باین عمر داد گفت
 چون خانه دو دراز یکی در شدم و از یکی بیرون آدم عیسی را گفتند ما پانزیری بیاموز که بآن حق تعالی ما را دوست
 گیر گفت و تیارا دشمن گیر تا حق تعالی شمارا دوست گیر و این قدر از اخبار که تایت بود اما آثار علی بن ابی طالب
 میگوید که شش چیز بجای آورد هیچ چیز باقی نگذاشته در طلب بهشت و گر بخن از دوزخ آنکه خدای را دوست و فرمان
 برداری او کرد و شیطان و بهشت و نجات و برخواست و بهشت که حق کدام است دوست دران زد و باطل کدام است
 و دوست ازان بدشت و دنیا را شناخت و بدشت و آخرت را بدشت و در طلب آن ایستاد یکی از حکما میگوید
 هر چه از دنیا بود و بهشت از کسوی دهنده و بعد از تو دیگری را خواهد بود و دل بران چه بهی که نصیب از دنیا چاشنی
 و شامی بیش نیست برای آنکه خدا را ملاک کن و از دنیا بجلگی روزه گیر تا در آخرت بکنای چه سرمایه دنیا دوست
 و سودا کن ما و بهشت یکی ابو حازم را گفت چه کنم دنیا را دوست میدارم تا این دوستی از دل من برود گفت هر چه بد
 آری از حلال بدست آو بجایگاه خود بکن که دوستی آن ترا دامن ندارد و این بحقیقت ازان گفته است که دانسته که
 چون چنین کند دنیا خود بروی منقض شود و در دل و ناخوش گردد و بخی بن معاذ گوید دنیا و کان شیطان است
 از دکان او هیچ ندزد و بر گیر که نگاه لا بد در تو او نیز و فضیل میگوید اگر دنیا از زر بودی و فانی و آخرت از سفا
 بودی و باقی و جیب بودی عقل که سفاک باقی و دوست داشتی از زر فانی کیست که سفاک فانی اختیار کنی بر زر باقی
 و ابو حازم میگوید که خذر کنی از دنیا که شنیده ام که هر که دنیا را بزرگ دارد در قیامت او را بدارند و بر سر او شمشاد
 میکنند که این آن است که چیزی که حق تعالی جعفر داشت او بزرگ داشته است بن مسعود میگوید هر که در دنیا است
 همان است و هر چه با اوست عاریت است و همان را بجز رفیق و عاریت را بجز باز شدن عاقبتی دیگر نباشد
 لقمان پسر خود را گفت ای پسر دنیا به آخرت بفروش تا هر دو سود کنی و آخرت را بدینا بفروش که هر دو زیان کنی
 ابوامانته با بلی گوید که چون رسول صلی الله علیه و سلم را بخلق نفرستادند لشکر ابلین نزد ابلین فرستادند که چنین خبری
 را فرستادند اکنون ما چه کنیم گفت دنیا را دوست دارند گفتند آری گفت پس باک ندارد که اگر چه بهشت پرستند
 من بدوستی دنیا ایستادم را بران دارم که هر چه بستانند نه بختی ستانند و هر چه بستانند بختی دهند و هر چه
 بستانند بختی نکند دارند و هر چه بستانند این سه خبر است فضیل میگوید اگر همه دنیا بمن دهند حلال و

لی حساب ننگ را از آن خاک که نماز در آن ننگ دارد پادشاه عبید بن جراح این شام بود چون عرضی انداخته محبا
رسید در خانه او هیچ ندید مگر شمشیر و سپری در جلی گفت چرا در خانه خوری نداشتی گفت آنجا میروم و ایام گنجینه
است یعنی بکوه رصن بصری به عمر عبدالعزیز نامه نوشت که آن روز آمده گیر که آخرت زین کسی که مرگ بروی نوشته اند
میرد و پیش ازین نوشت او جواب نوشت که روزی آمده گیر که گوی خود هرگز دنیا نبوده و آخرت نمیده بوده
و در آخرت که عجب کسی که داند که مرگ حق است نشاء چگونه باشد و عجب کسی که داند که درون حق است چگونه
نشد و عجب کسی که می بیند که دنیا با چاکس قرار نگیرد دل بران چون هند و عجب از کسی که داند
که قدر حق است و دل بروزی چگونه مشغول وارد و او طائی گفت آدمی توبه و طاعت هر روز باز پیش
است گوی سبک میکند تا مسفت آن دیگر را خواهد بود ابو حازم میگوید که در دنیا هیچ خیر نیست که آن شاد شوی
کنند وزیر آن چیزی است که بآن اندوختن شوی اما شادی صافی خود در دنیا نیا فریده اند حسن بصری میگوید
که هیچ کس از دنیا نبرد که بوقت مرگ سه حسرت خلق اگر گرفته باشند یکی آنکه از آنچه جمع کرده بر نخواست و آنچه امید داشت
بآن نرسید و کار آخرت چنانکه بایست نداشت محمد بن ابراهیم میگوید اگر کسی همه روز روزی گیرد و شب
نماز گذارد و حج و عمره و از جمیع محرمات پرهیزد لیکن دنیا نبرد و در عظیم بود و در قیامت او را گویند که این نیست
که دنیا را که حق تعالی حیر کرده عظیم دهشت حال و چگونه بود و گویند آنرا که چنینی است با آنکه بسیار گناه و ایم
و در راضی مقصوم و گفته اند دنیا مری ویران است و ویران تر از آن دل کسی که طلب آن مشغول است و بهشت
سرای آبادان است و آبادان تر از آن دل کسی که طلب آن مشغول است و بهشت سرای آبادان است و آبادان تر از آن دل
کسی که طلب آن مشغول است ابراهیم او هم یکی را گفت دمی و دتر داری در خواب یا دیتاری در بیداری گفت
و نیاری در بیداری گفت دروغ میگوئی که دنیا خواب است و آخرت بیداری و تو آنچه در دنیا است و دوست
داری بچی بن معاذ گوید حال آنست که سه کار کند دست از دنیا بدار پیش از آنکه دنیا دست از وی بدارد و شب
عمارت کند پیش از آنکه به قبر رود و حق تعالی را شهنشود کند پیش از آنکه او را بپند و گفت شومی دنیا بآن وجه است که
از روی آن از خدا مشغول کند تا باقی آن چه رسد بکربن عبدالعزیز گوید هر که خواهد که خود را بدینا از دنیا بی نیار کند
چون کسی بود که خواهد که آتش را بکشد و بهر نم خشک در آن نهد و علی رضی الله عنه گفت دنیا آتشش خیر است خودی
و آتش میدانی و پوشیدنی و بوسیدنی و بر شستنی و نکاح کردنی شریف ترین خود دنیاها کمترین است و آن از آن است
است و شریف ترین آتش امید نیا آب است و بهر جهان در آن برابر است و شریف ترین پوشیدنیها حر است و آتش نیا
کردنی است و شریف ترین بوسیدنیها شاک است و آن خون است و شریف ترین بر شستنیها آب است و همه مردان را

گفت در دل خلق و وقتی این همه چیز را از سینه اندازن و فرزند و زوی و پسر و داماد و غلام و غلامه و دختر و پسر
و گوسفند که این همه را بالغام گویند ذلک محتاج الحقیق علی الدنیا این است بر خور واری خلق و دنیا پس
بدانکه هر چه ازین جمله برای کار آخرت است بهمان آخرت بود و هرگز تنعم و زیاده و کفایت برای آخرت نبود و باید دنیا
بر سه درجه بود مقدار ضرورت است بطعام و جامه و مسکن و رای آن مقدار حاجت است و واری آن مقدار
زیادت است و زیادت بخل است و آن آخر ندارد و هر که بقدر ضرورت اقتضای کار درست بر که بدینجهت رفت و راه و پیافا و
که آخر ندارد و هر که بر حاجت اقتضای کار و از خطری خالی نیست که حاجت را در و طرفت است یکی آنکه بقدر ضرورت نزدیک
است و یکی آنکه تنعم نزدیک است و میان این هر دو درجه است که آن بخل است و آن دست و پا بندگی است و زیاده
که آن حاجت نبود و از حساب حاجت گیر و در خطر حساب افتد و بزرگان و اهل خرم باین سبب بوده که بفرقی ضرورت
اقتضای کرده اند و امام و مقتدا درین اویس قری است که چنان سنگ گرفته بود کار دنیا را بر خود که قوم او پنداشته
که او دیوانه است و بودی که در یکسال و دو سال رومی او ندیدندی وقت بانگ نماز اول هر روزی فغانی و احد
از نماز خفتن باز آمدی و طعام او است و خزا بودی که از راه بر چیدی اگر چندان خرمای فغانی که بخوردی هست
بصدقه داوی و اگر نه باسته چندان خرا خردی که روزه کشاده و جامه و خرقه بودی که از سر کین و ابناء چپا
و شیشی و کوکان سنگ بروی می انداختند که دیوانه است و او میگفت سنگ خرد اندازید تا از طهارت و نماز باز
نمانم و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم هرگز او را ندیده بود و بر وی شنای بسیار کرد و علم خطاب
و صیت کرده بود و در حق او و چون عمر ابل عواق را جمع یافت و بر منبر بود گفتنای مردمان هر که عوائی است بر خیزد
همه برخاستند گفت هر که از کوفه بنشیند نیمه بنشیند گفت هر که نه از قرن است بنشیند بنشیند یک مد گفت
از قرنی گفت آری گفت و من قرنی را دانی گفت و انهم و حقیق تر از آن است که نماز وی سخن گوئی چه در میان با کس نیست
اجتناب تر و دیوانه تر و درویش تر و ناکس از وی و بر منی اسد عنده چون بنشیند بکسایت و گفت او را از آن طلب
می کنم که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که گفت بعد و قبیله یحیه و صفی از مردمان شفاعت او در
روزند و این دو قبیله بود که عدد ایشان پیدا بنودار بسیار پس بر من چنان گفت چون این بنشینم بکوفه فرستم
و او را طلب کردم تا بر کنار فرات یافتیم که و صفی و حبابه می نشست او را بشناختم که گفت و گفت بودم سلام
کردم جواب داد و درین فکر گسست خواستم که دستا و بگریزم ندا گفت تم حکم الله اویس فقر ملک چکوت و گریستن بر
انها و از وقتی او از رحمت که مرا بر وی آمد از بعضی حال او و نیز گریستن و گفت چنانکه با بر من چنان چکوتی برای ازین
و ترا بمن که راه نمود گفت نام من و نام پدر من چون دشنی و مرا چنان ساختی که گزینا و ده گفت شایان بودم بخیر

انکه هیچ از علم و خبرت او بیرون نیست مرا خبر داد و روح من روح ترا شناخت که روح مومنان را از یکدیگر خبر بود
 و با یکدیگر گشت تا باشد اگر چه یکدیگر را ندیده باشند گفتم خبری روایت کن از رسول تا یادگار من باشد گفت تن جان من
 فدای رسول علیه السلام باد کن او را در نیافتد ام و اجازت داد و دیگران شنیده ام و خواهم که راه روایت حدیث بخود
 کشاده کنم و نخواهم که حدیث و مذکور مفتی باشم که مرا خود شغلی هست که باین نپردازم گفتم آیتی از قرآن بر من خوان تا
 از تو بشنوم و مراد عالک و وصیتی کن تا بآن کار کنم که من ترس سخت دارم برای خدای تعالی پس دست من گرفت
 بر کنار فرات و گفت: عوذ باید از شیطان الرجیم و بگرسیت و نگاه گفت چنین میگوید خداوند من و حق ترین
 و راست ترین بخان من است میگوید و مَا أَكَلْنَا السَّمُوتَ وَ الْأَرْضَ وَمَا كُنَّا لَهَا عِبِيدَ إِنَّهَا كَلَفْنَا هَا
 الْأَرْضَ الْحَيَّاتُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ مَا أَكَلْنَا لَكُمُ الْغَنَاءَ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ است بر خواند نگاه با منی کرد که
 پند شتم از موش برفت و گفت ای بن حیان پدرت پیرد و نوز و یکست که تو نیز میری یا پیشش یوی یا بد و نرغ و پدرت
 آدم پیرد و حوا پیرد و نوح پیرد و ابراهیم پیرد و اسمعیل پیرد و موسی پیرد و هارون پیرد و داود و خلیفه خدای پیرد و محمد رسول
 پیرد و ابوبکر خلیفه او پیرد و عمر پیرد و دو ستم پیرد و اعمراه و اعمراه گفتم بحکم الله عمر مرده است گفت حق تعالی مرا
 خبر کرد که هر دو پس گفت من و تو نیز از مرده و کانییم و صلوات داد بر رسول صلی الله علیه و سلم و دعای سبک کرد و گفت
 آنست که کتاب خدای و راه اهل صلاح پیش گیری و یکسانعت از یاد مرگ فاضل منباش و چون نزد یک خود سری
 ایشان را پند و نصیحت از خلق خدای باز گیر و یکقدم پای از معرفت جماعت امت باز گیر که نگاه بی من شوی و
 ندانی در دروغ افتی و دعای چند کرد و گفت رفتی با هم بن حیان و دیگر تو مرا بینی نه من ترا و مراد عایاد و ار که من نیز
 ترا بد عایاد دارم و تو از این جانب برو تا من از دیگر جانب بروم خواستم که یکسانعت با او بروم نداشت و بگرسیت و مرا
 بگرسیتن آورد و از قهای او می گفتم تا بگوئی در شد و بعد از آن خبر او نیافتم پس یکسانعت و نباشاخته اند سیرتشان
 چنین بوده و راه انبیا و اولیا این است و خداوندان خرم ایشانند اگر باین در جزیری کمتر از آن نباشد که بر قدر حاجت
 اقتضای دیکبار طریقم پیش گیری تا در خطر عظیم منینی و این مقدار کفایت بود از حکم دنیا و باقی در عنوان گفته
 و الله تعالی اعلم **صلی الله علیه و سلم** در علاج دوستی مال و وقت بکل و حرص و ملح سخا بدانشاهای دنیا بسیار است
 و یکی از شاهای آن مل و نعمت و یکی چاه و حشمت و همچنین شاهای دیار دار و اما فتنه مال عظیم است و عظیم تر فتنه
 او آن است که حق تعالی آنرا عقبه بنود و گفته **فَلَا أَتَخْشَوْنَ الْعَقَبَةَ وَمَا أَدْرَاكُمْ مَا الْعَقَبَةُ**
فَلَنْ رَقَبَةٍ أَوْ نَطَعَانِمْ فِي يَوْمٍ ذِي رُجُومٍ و هیچ عقبه صعبی نیست که ازین چاره
 نیست چنان نیز که سبب قضا و شهنش است نه از آخرت است که از قوت و لباس و کن چاره نیست و این

[illegible]

به تفصیل بگویم اما فایده مال و وقت است یکی دنیائی و آن را بشرح حاجت نبود که همه کس دانند و دیگری دینی و آن
 سه نوع است نوع اول آنست که بپروردگارش کفایت یابد و سزاوار عبادت امار عبادت چون حج و غیره است که
 مالی که در آن بکار برد در عین عبادت بود و اما آنچه در سزاوار عبادت باشد تا آنجا که قدر کفایت نبود که بآن وقت
 همه عبادت و تنها و فراغت حاصل آید چه هر چه بآن عبادت توان رسید آن عین عبادت بود و هر که قدر کفایت نبود
 همه روز باین دول طلب کفایت مشغول بود و از عبادت که لبالب آن ذکر و فکر است باز مانده پس قدر کفایت چنان
 برای فراغت عبادت بود و عین عبادت باشد و از فوائد دینی بود و از جمله دنیا باشد و این نیست و اندیشه بگردانیده
 دل چه بود اگر قنیه دل فراغت و زینت راه آخرت بود قدر کفایت زاده باشد و هم از راه بود شیخ ابوالقاسم
 کرکائی را صیغتی بود و حلالی که از آن کفایت او در آردی یک روز غله آورده بود از خواجه ابوعلی فارسی شنیدم
 که از آن یک کف بر گرفت گفت این با تو کل همه توکلان عوض نکم و تحقیق این کسی شناسد که هر قنیه دل و کل
 بود که بدانکه فراغت از کفایت چه بود در رفتن راه دین را نوع دوم آنکه بر دمان و بدو این چهار قسم است اول
 صدقه باشد و ثواب آن در دین و دنیا بزرگ بود که بر کات و دعای درویشان و محبت و اثر خشنودی ایشان
 بزرگ بود کسی را که مال نباشد از این عاجز بود و دوم موت نباشد که نیز بمانی کند و یا برادران اگر چه توانا باشند
 نیکوئی کند و بدید و بدو مواسات کند و بخت مردمان قیام نماید و رسمهای بجا آورد و این اگر چه با تو آنکه از این
 محمود است صفت سخاوت این حاصل آید و سخاوت بزرگترین خلاق است چنانکه مدح آن بیاید و سوم آنکه عوض خود بمان
 نیکو دارد و چنانکه شاعر و عوامان مطلع دید و کسبانی که باو طمع دارند و اگر ندانند زبان باو دراز نگذرد و غیبت و کینه
 و خوش گویند و رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر چه بآن عوض خود را از زلفان بدگویان نگاهدار و آن صدقه باشد
 چه را خوش و غیبت بر ایشان بسته بود و آفت دل مشغولی بآن از خود باز داشته باشد که اگر نکند باشد که او نیز
 در کافات آید و آن عداوت دراز شود و این نیز خبر بال نتوان کرد چه ارم آنکه کسبانی دید که خدمت او کنند
 چه سر کس همه کار خود بدست خود کند چنان مستحق و رفیق و خریدن و ساختن و غیر آن همه روزگار او بود و در ضمن
 عین بر کسی آن است که دیگری بآن قیام تواند کرد و آن ذکر و فکر است و هر چه نیابت یا بران راه است روزگار
 بآن بردن پس بود که عمر مختصر است و اجل نزدیک و راه سفر آخرت دراز و از آن بسیار است و هر شی غنی بزرگ
 است هیچ کاری که از آن گزیر بود مشغولی نباید کرد و این خبر بال است تریا که در وجه خدمتکاران کند تا آنجا که بجهان
 از وی باز دارند و کار بغش خود کرد و آن سبب ثواب بود لیکن این کار کسی بود که در جزا و آن بود که طاعت
 به زن کند نه بدل اما کسی که اهل معاملات دل باشد بطریق علم کاروی باید که دیگری کند بسبب

فرشت او باشد بکاریکه نیز تر از آن بود که بتن کند نوح سوم آنکه بود که کسی معین ندم با خیرات عام که چون
 پیل در رابط و مسجد و بیمارستان و وقف بر فقرا و غیر آن که این خیرات عام بود و روزگار دراز ماند و عا و برکات
 از پس مرگ او بوی نرسد و این نیز خبر باله توان کرد این است فوائدی که در این امار و دنیا فواید آن پوشیده است
 که بآن عزیز و مکرم بود و خلق باو حاجت مند باشند و او از خلق بی نیاز و دوستان و برادران بسیار بدست تواند آورد
 و در دل ممکن محبوب باشد و چشم چشمت بافته اند و امثال این اما فایده ثل بعضی دنیاوی بود و بعضی دینی
 اما دینی سه نوع است اول آنکه راه معصیت و شوق پیروی آسان کند و شهوات و ریاضات آدمی خود مقتضای
 معاصی است لیکن عجز یکی از اسباب عصمت است چون قدرت پدید آید اگر معصیت افکند ملاک شود و اگر صبر کند در
 محنت افتد چه صبر با قدرت و ثواب تر بود و دوم آنکه اگر مرد و کین قوی باشد از معصیت خود را نگاهدارد از تخم
 و رسوبات خود را نگاه نتواند داشت و اگر طاعت آن بود که با قدرت نان چوبین خورد و جامه زشت پوشید چنانکه
 سلیمان علیه السلام کرد در ملک خود و چون تنعم افتاد و تنعم با این راست نیست تا از آن صبر تواند کرد و دنیا بهشت است
 شود و مرگ را کار باشد همیشه به استنعم از ضلال بدست نتواند آورد از شبهات بدست آوردن گیرد و بی قوت
 سلاطین بدست نتواند آورد و در راه بدست و ریاء و دروغ و نفاق و خدمت ایشان افتد و چون ایشان نزد پادشاه
 شود و در خطر قصه و اگر بدست ایشان بود و چون تقرب کرد و او را حسد کنند و دشمنان پیدا آیند که قصه او کمینند
 و بر خانه اند و او نیز در کافات آن بعد از دست بر خیزد و مناقشه و محاسده پیدا آید و این خلاف سبب معصیت است
 چنان دروغ و غیبت و بدخاستن خلق و جمله معاصی دل و زبان پیدا آید و معنی این که دوستی دنیا به کمال است
 این است که این همه شاخه فرعی آن است و این تکلیف است و نه ده و نه صد بلکه خود و عدد نیاید بلکه این آیه
 است که بن ندارد چنانکه نایه و دوزخ که برای این قوم آفریده سوم و ازین سبب نحمد الا من عصم الله انما اگر چه
 معصیت نکند و تنعم نکند و از دست بردارد و راه و حقیقت نگذارد تا از ضلال بستاند و چون بداند آخرت
 بنگاه دشمنان آن دل مشغول بود و آن دل مشغولی او را از ذکر خدای تعالی و فکر در جلال عظمت او باز میدارد که نه و
 همه عبادت این است که ذکر حق تعالی بر وی غالب بود چنانکه این آن تمام کرد و بآن از هر چه خبر وی است
 مستغنی شود و این دلی فاسد خواهد بود که هیچ یک مشغول نباشد و مالدارا که ضیاع دارد بیشتر اوقات را در
 عمارت و خصوصیت شرکا و گذاردن خراج و محاسبت بزرگران بود و اگر تجارت دارد و در خصوصیت شرکاء و
 تقدیر او و تدبیر سفر و معاشی طلب کردن که سود آن بسیار بود مشغول باشد و اگر گوسفند دارد و بهمنی
 مال این مشغول تر از آن بود که بشل گنجی دارد و در زمین و بومند حاجت خرج میکند و بهمنی نمیکند

آن و بیم آن که کسی بر دوش کند و بداند مشغول بود و او بیای اندیشه اهل دنیا را نهایت نیست و هر که خواهد که
 که با دنیا بود و فانی باشد همچون کسی بود که خواهد که در آب باشد و تر نشود این است فوائد اوقات مال چون بر کافران
 درین نگاه کردند بداند که قدر کفایت ازان تر بایک است و زیادت ازان زهر و رسول صلی الله علیه و سلم این
 خود را این خواست و مختصر گفت که هر که از کفایت خود زیادت فرار گرفت بلاء خود میگیرد و معنی داند اما بسیار
 بر انداختن تا هیچ نماند و حاجت دل مشغول بود این مکرده است و در شرع چنانکه حق تعالی گفت رسول صلی الله
 علیه و سلم *وَلَا تَبْتَغُوا الْفَلَاحَ الْبَسِطَ فَتَقْعُدَ مَلَكُومًا فَتَحْتَنِي* که پس اگردن آفت طمع و حرص فائده فحاشا
 بداند که طمع از حلاله خلق مذموم است و بیرون از ندلت که در حال نقد باشد و از خجالت که با خوار باشد چون طمع
 بر نیاید بی اخلاق بد دیگر ازین توله کند که هر که کسی طمع کرد با او عدولت کند و نفاق کند و عبادات ریاکت
 و بر شتافتن او صبر کند و در تامل مسامحت کند و آدمی را در اصل فریده اند که با نیچه دارد و هرگز قناعت نکند و جز
 بقناعت از حرص طمع نبرد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید اگر آدمی را دو واوی بزر بود و سوم واوی خواهد بود و جز
 خاک درون آدمی را سیر نگرداند و هر که توبه کند خدای او را توبه دهد و گفت همیشه از آدمی بگریزد و مگر دو چیز که
 جوان میگرد و امید زندگانی دراز و دوستی مال بسیار و گفت خنک کسی که راه اسلام با او نمودند و قدر کفایت
 دادند و آن قناعت کرد و گفت روح القدس در دل من رسید که هیچ بنده نیر و تا نگاه که روزی او تمامی با و سر
 از حق تعالی بر رسید طلب دنیا با تنگی کند یعنی سب الغه بکنند و حرص از حد میرد و گفت از شبهتها خدایت عابد
 ترین خلق تو باشی و با نیچه داری قناعت کن تا شاکر ترین خلق تو باشی و بر خلق آن پسند که خود را پسند می نامند
 باشی عوف بن مالک اشجی گفت که نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم بودیم بهشت یا بهشت یا کس گفت بهشت
 بکنید یا رسول خدا گفتیم نه بهشت کردیم کیبا گفت بهشت بکنید یا رسول خدا دست بیرون کردیم و گفتیم هر چه بهشت کنیم
 گفت خدای را پسندید و پنج نماز بپا دارید و هر چه فرمایید سمیع و طاعت پذیر و بیک سخن استند گفت و از هیچ
 کس چیزی سوال نکنید و این قوم خپان بودند پس ازان که اگر تا زاینده از دست ایشان بقیاوی کس از کفایتی
 بمن ده موسی علیه السلام گفت یا رب از بندگان که توانگر تر است گفت آنکه قناعت کند با آنچه در دستش است گفت آنکه
 انصاف بخورد بد محمد بن واسع نان خشک در آب میزد و میخورد و می گفت هر که بدین قناعت کند از خلق بی نیاز
 بود این سه و گوید هر روز فرشته منادی کند که ای پسر آدم اندکی که ترا کفایت بود بهتر از بسیاری که ازان بطرف غفلت
 بود و میطربن بخلاف گوید که همیشه تو جوی در جوی پیش نیست چرا باید که ترا بدو بخ برد و در آخرت که حق تعالی میگوید
 یا این آدم هر چه در دنیا اقامت میفرمودیم نصیب تو از ان جز قوسه بیش نباشد چون بیش از قوت

اگر بیاید پنج آن بیش ازین نخواهد بود که هر روز بنقد خود را در آن بگذارد و حذر ازین بماند باشد که بدانند که روزی
 بسبب حرص پیدا نیاید و روزی بنقد است که لابد برسد رسول صلی الله علیه و سلم باین سود و بگذشت سخت اندوین
 دید او را گفت اندوه بسیار بر دل من نه که هر چه بگذرد اندیشه شود و هر چه روزی است لابد تورسد و باید که بداند
 که روزی بنده بیشتر از جای بود که نه اندیشه و حق تعالی میگوید و من یکنوا الله یجعل له فسخ جاز و کفره
 من حیث یشاء و کما یشاء هر که بر سر کار بود روزی او از آنجا بود که نمی پندارد و معنیان میگوید بر سر کار باشد
 که هرگز هیچ بر سر کار را از گرسنگی نبرد یعنی حق تعالی دل خلق بروی چنان مشفق گرداند که ناخواسته کفایت
 باومی برند و او حرام میگوید هر چه هست و در قسمت آنچه روزی من است بمن سببی بخیل و آنچه روزی دیگری
 است بجهت عمل آسان و درین من نمی رسد پس بقراری من طلب آنچه کار آید سوم آنکه بداند که اگر طمع نکند و صبر کند
 رنجور نشود اما اگر طمع کند و صبر نکند هم خواهد بود و هم رنجور و باین ملوم باشند و در خطر عقاب آخرت بود و اگر صبر کند
 بآن ثواب یابد و ستوده بود و آخر پنج با ثواب ستودگی و نقص اولی تر از پنج با نداشت و نکوسیدن و بیم عقوبت
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت غرت همون در آن بود که از خلق بی نیاز باشند و علی رضی الله عنه میگوید که ترا با او چنان
 است تو امیر اوئی و هر که او را به تو حاجت است تو امیر اوئی و از هر که از وی بی نیازی نظیر و مانند اوئی چه ارم آنکه اند
 کند این حرص طمع برای چه میکند اگر برای تنعم شکر میکند خرد گاه از وی بیش خورند و اگر برای شهوت فرج میکنند
 خوک و خر از وی زیادت میکنند و اگر برای بخل و جامه نیکو میکنند بسیار جهود و ترسانند از خود فراتر درین معنی
 و اگر طمع برود و باندگی قناعت کند خود را هیچ نظیر نمیداند مگر انبیا و اولیا اگر آخر زمانند این قوم باشد بهتر از آن
 که مانند آن دیگران بنجم آنکه اوقات ثانی بپندیشد که چون بسیار شود در دنیا و خطرات بود و در آخرت با یقصد
 سال بعد از درویشان بهشت رود باید که همیشه در کسی نگرده و دل و باشد در دنیا تا شکر کند و در تو نگران
 نگر و نالعت حق تعالی در چشم وی حقیر نباشد که وی دارد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که کسی نظر کند
 که درون شماست در دنیا و طلب همیشه گوید چرا قناعت کنی فلان و فلان چندین مال دارند و چون بر سر من
 گوید چرا حذر می کنی فلان عالم و فلان امام حذر میکنند و حرام میخورند و همیشه در دنیا آخرت پیش تو دارند که
 بیش از تو بود و درین آن را که کم از تو بود و سعادت عمل نیست چه باید که همیشه درین و درین رگان نگرانی خود
 را مقصود کنی و در دنیا و درویشان نگرانی تا خود را تو نگرانی پیدا کرد **فصل** و ثواب سخا و بیکه نگرانی
 ندارد باید که حال او قناعت بود و حرص و چون دارد باید که سخاوت کند نه بخل رسول صلی الله علیه و سلم گفت سخا
 درختی است در بهشت شاخهای وی در دنیا آویخته است هر که سخا باشد دست در شاخی از شاخهای وی زده

باشند و می برد او را بهشت و بخل در حق است در دوزخ تا آنها در دنیا داشته هر که بخیل بود دست شلخ آن زده باشد
 و او را می برد تا دوزخ و گفت و خلق است که حق تعالی آنرا دوست دارد و خوی نیکو خلق است که از او متن
 دارد و بخل و خوی بد و گفت خدای تعالی آنچه دلی نیاوریده الا سخن و نیکو خوی و گفت گناه سخن فرو گذارید که هرگاه
 که او را عسقری افتد دست گیر او حق تعالی باشد و رسول صلی الله علیه و سلم قومی را در غزا اسیر گرفت و همه را بکشت
 مگر یک تن علی رضی الله عنه گفت همه را بکشت که دین یکی است و گناه یکی و خدای یکی پس از این یکی را بکشتی گفت
 جبرئیل علیه السلام آمد مرا خبر داد که او را بکشت که او سخن است گفت صلی الله علیه و سلم طعام سخن است و طعام نبیل
 علت و گفت علیه السلام سخن نزد یک است سخن تعالی و نزد یک است بهشت و نزد یک است بر دمان و دور است
 از دوزخ و بخیل و دور است از خدای و دور است از بهشت و دور است از مردمان و نزد یک است بد و نیک و جاهل و سخن
 خدای و دور است از عابد بخیل و بدترین علت تا بخل است و گفت ابدال است من بهشت رسیدن نه نیاز و غیره
 اینک مسجدا و پاک دلی از غش و نصیحت و شفقت بخل و در خبر است که حق تعالی وحی کرد موسی علیه السلام که ساسر
 را بکشت که او سخن است اما علی رضی الله عنه میگوید چون دنیا بر تو قبال کرد خرج کن که برسد و چون نشو و خاص
 کرد خرج کن که نماند یکی قصه نوشت بحسین بن علی رضی الله عنهما بستند و گفت حاجت تو رواست گفتند
 چرا نوشته تا بخواندی گفت ترسیدم که آنگاه حق تعالی از ذل و نیاز او پیش من از من پرسد و محمد بن النکیر
 روایت کند از ام زوره خادمه عائشه رضی الله عنهما که دی گفت یکبار بن زید و غواره سیم صد دهنه تا نزد ام
 نزد عائشه فرستاد و او طبق خواست و همه شربت را در شبا نگاه گفت طعامی برای ما روزه بکشایم نان برودم و نان
 زیت که گوشت نبود و گفتیم این همه خرج کردی اگر یک دم برای ما گوشت خریدی چه بودی گفت اگر بیا و آوردی
 بخرد می و چون معاویه بدرینه بگذشت حسین با حسن رضی الله عنهما گفت بروی سلام کن چون معاویه بر زن
 شد حسن گفت ما را و ام است از عتب و برقت و حدیث و ام خود با او گفت شتری باز پس زده بود معاویه بر سر
 که این چیست گفتند این زبانت است تا در نزار و بنار بود گفت بحسن تسلیم کنی تا در وجه و ام نهاد و ابو الحسن اینتی
 گوید که حسن و حسین و عبدالل بن جعفر رضی الله عنهم سر شدند و شتر را گذاشته بودند جای که نشسته و نشسته
 بماند و بنزد یک پزنی از عرب نشسته گفتند هیچ شراب واری گفت و ارم که میبندی و دشت بدو شد و نیزه بانیان
 داد و گفتند طعام داری گفت ندارم مگر این گوشت بکشید و بخورید بکشند و بخورند و گفتند ما از قریبش ایم
 چون این سفر باز کردیم نزد ما ای تا با تو نیکو کنیم و بر خشتند چون شوهرش باید خشکین شد و گفت
 که سفیدی بگوئی دادی که خود ندانی که ایشان که اند پس روز گاری بر آمد آن زن و شوهرش

بسبب درویشی بجهت افتادند و سرگین تیر می سپیدند و می فروختند یک روز آن پیرزن بگوی میرفت حسن رضی الله
 عنه بر سر می بود و در الشاخت و گفت ای عجز ده مرا میدانی گفت که گفت من آن جهان تو ام فلان روز گفت
 توانی گفت آری پس نیرمود تا بنرگوسفند بخزند و با بنر دینار با و دادند و او را با غلام خود نزد حسین فرستاد
 گفت برادرم ترا چه داد گفت بنر دینار و بنرگوسفند حسین نیز همچنان با و داد و او را با غلام بنر و عجب الله
 جعفر فرستاد عجب الله گفت ایشان ترا چه دادند گفت دو بنر دینار و دو بنرگوسفند او نیز دو بنر دینار
 و دو بنرگوسفند داد و گفت اگر اول بنر من آمدی ایشان را در سبج افکندی یعنی چندان بادی که ایشان
 شوق افکندی و او نیز زن رفت و چهار بنرگوسفند و چهار بنر دینار و دو بنر دینار و دو بنرگوسفند
 بود و قومی از سفر می آمدند و گرسنه بودند و بر سر کو راه افتادند و گرسنه بختی یکی از ایشان شری داشت مرده
 را خواب وید که گفت این شتر تو بخیب بن فروشی گفت فروشم و از وی بخیبی نیکو بازمانده بود و فروخت و آن
 مرده آن شتر را بخت چون از خواب بیدار شد شتر را گشته دیدند و یک بر نهانند و به بختند و بخورند چون بختند
 کاروانی پیش آمد یکی در میان کاروانان خداوند شتر را آورد و میداد و نام او میبرد و می گفت سبج بخیبی خسریده
 از فلان مرده گفت خسریده ام لیکن در خواب و قصد بخت گفت آن بخیب این است بیکر من او را خواب دیدم که
 گفت اگر تو پیش این بخیب من بفلان کن ده و او بوسیله خرگوشی روایت کند که در مصر مردی بود که در ایشان با
 پیشی فراوان کردی یکی را فرزند می آمد و هیچ ندانست گفت نزدیک او رفتم بیدار کردی سوال کرد هیچ فتوحی نبود
 مرا بر سر قبری برو نشیبت و گفت خدای بر تو رحمت کند و تو بودی که اندوه در ایشان می بردی و هر چه
 بایستی میدادی امروز برای کودک این مرد بسیار جلد کردم هیچ فتوح نبود پس برخاست و دیناری داشت
 بدو نیم کرد و منی داد و گفت این ترا دادم و آدم تا چیزی پیدا آید و این مرد را محتسب افکندی گفت فرستام
 و کار کودک بسبب محتسب آن شب مرده را خواب وید که گفت هر چه گفتی شنیدم ام و لیکن ما در جواب متلوی
 نیست اکنون بخانه من رو و کودک آن مرا بگوی تا آنجا که آتش داشت بکند و با پلصند دینار را بخواه است
 بآن مرد بدینند که او را کودک آمده محتسب دیگر روز بر رفت و چنانکه دیدد بود دیگر و با پلصند دینار یافت نزد آن
 او را گفت خواب مرا حکمی نیست این زر ملک شماست برگریه گفتند که او که مرده است سخاوت میکند مگر زنده ایم
 بخلی کنیم چنین برود بآن مرده چنانکه گفته است محتسب نزد آن مرد بروان مرد یک دینار برگرفت و ده نیم کرد
 و یک نیم عرصن و ام با و داد و گفت دیگر بدرویشان ده که مرا حاجت پیش ازین نبود و او بوسیله خرگوشی
 میگوید ندانم که ازین همه کدام بهتر اند و سخنی نزد گفت چون بمهر رسیدم سراسر آن مرده

گفت این دو بابش ناما که شن خود نشوری بآن خدای که مرا برادر است نخست تباد که اگر میانی کن و مقام هزار
 سال نماز کنی و چندان گریه کنی که از آب چشم تو جو بهار و آن شود و در حلق برود و انگاه بر گل میری جای تو
 جز در زخم نبود و بخت نخل از کفر است مگر در آتش است بخت شعله ای که حق تعالی میگوید و من نخل فاختا
 بختل عن نفسه و من یوق شمس نفسه فاولیاء الله المفلحون و کعب میگوید هر روز بر شخصی دو
 فرشته موکل است منادی میکنند که یارب که بر کمال نگا دارد بروی تطف کن و اگر نهفته کند خلعت ه ابوسیف
 میگوید که بختل را تغذیل کنم و گوی وی نشو و نم که نخل او را بآن دارد که تنقضا کند تا یاد تو از حق خود بستا
 یجی بن کر یا علیها السلام بلبس برادید گفت کعب که او را دشمن تر داری کعب که او را دوست تر داری گفت
 پارسائی نخل را دوست تر دارم که جان میکنند و طاعت می کند و نخل از جهت میگرداند و فاسق نخل را دشمن تر
 دارم که خوش میخورد و میزند و می ترسم که خدای تعالی بسبب سخاوت بروی رحمت کند و او را توبه بدید پس
 کردن ثواب ایشان را بدانکه ایشان را سخا عظیم است چه سخی آن باشد که آنچه بآن محتاج نباشد بد و ایشان
 آن بود که آنچه بآن محتاج باشد بجا بحت دیگر می صرف کنند و چنانکه کمال سخاوت آن بود که بآنکه محتاج باشد
 به بد کمال نخل بآن باشد که با حاجت از خود دریغ دارد تا اگر بیاورد و خود در علاج کند و در دل او آرزو نمود و نظر
 می باشد تا کسی بخوابد و مال خود نتواند خرید و فصل ایشان عظیم است و حق تعالی بر اضا باین ثنا گفت و فرمود
 علی انفسهم و کونوا کان یطویر خصصه و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که چیزی یابد که او را آرزوی
 باشد و آرزوی نمود در باقی کند و بدین حق تعالی او را بیاورد عاشره شعی الله عنهما میگوید در خانه رسول صلی
 علیه و سلم هرگز نه روز سیر نخوردیم و تو انیتیم که خوریم لیکن ایشان را کردیم و رسول صلی الله علیه و سلم را مهمانی بر سید
 و در خانه هیچ نبود یکی از انصار در آمد و او را بخانه برد و طعام اندک داشتند چنانچه طعمش پس او
 نهادند و خود دست در میان می جنبانیدند و می خوردند تا مهمان بخورد و دیگر روز رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 خدای عجیب داشت از آن خلق و سخای شما بآن همان این آیت فرود آمد و یوثر و یون علی انفسهم
 الا آیه موسی علیه السلام گفت یارب منزلت محمد صلی الله علیه و سلم من نای گفت طاقت آن نداری و لیکن از
 در جات او یکی تو نمایم چون نبودیم آن بود که از روز عظیم آن بدین شوق شد و گفت با خدا این بچه یافت گفت با شیار
 یا موسی هیچ بنده در عمر خود که با شیار نکند که نه شرم دارم که با او حساب کنم و جانی نیست باشد هر جا که خواهد و عبد الله
 ابن جعفر میگوید در سفر در راستائی فرود آمد علامی سیاه گاه بآن آن بود سه فرص آوردند برای علامی در آن
 علامی یکی بر او انداخت و بخورد و دیگری را انداخت و بخورد و سوم نیز مبتدخت عبد الله گفت اجزا نور روز چند است

گفت ای که دیدی گفت چرا بیدار یک وادی گفت اینجا سگ شاد و دهنش که از جای دور آمده است نخوست که
گرسنه بود و گفت ام فردا چه خوری گفت صبر کن تا بگفت سبحان الله مرا سخاوت ملاست می کنند و این غلام از من
سخی تر هست پس آن غلام را بخیزید و آواز کرد و آن نجاران بخیزید و داد و رسول صلی الله علیه و سلم نهیج کفایت کرد و بیکر
و علی حشری انداخت بر جای و گفت تا اگر قصد بول صلی الله علیه و سلم کنند خود را فدای کرده باشند حق تعالی وحی
فرستاد و بجزیریل و میکائیل که میان شما برادری افکندم و عمر کی در از تر که کم گشت از شما که یکدیگر را از اینا کنند هر یکی
از ایشان عمر در از تر خود را خواست حق تعالی گفت چرا شما چنان نکردید که علی کرد و داد ای محمد برادری دادم به
خود خدا کرد و نفس خود را فدا کرد و بر جای او و غنچه هر دو بر زمین روید و او را از دشمن نگاه دارید بایدند جبریل
بر سر او بایستاد و میکائیل و جبریل از پای او و گفتند نجیح یا سپهر او طالب که حق تعالی با فرشتگان خود تو با امانت
می کند و این آیت فرود آمد و من الذاکل من لیثری نفسه انفعاء قرصدا الله الا حسی انطالی انزکان
منشأخ بودی و اندک از اصحاب گردانند و مان تمام نداشتند آنچه بود پا به کردند و پیش به بهایا و نده چراغ
بر گرفتند و بخواند شبستان چون چراغ باز آوردند همچنان همه بر جای بود که هر یکی بقصد آتیا بخورده بودند تا
رفیق بخورد و حدیقه عدوی دید که روزی یک بساط خلق بهشت شده من آب بر گرفت و پیوستم خود را طلب
کردم او را یافتیم یک نفس مانده بود گفتم آب خوابی گفت خوام و دیگر گفت آه اشارت کرد که دل پیش او را بخواب
بردم ششام بن العاصی و بجان داد و نزد کاشیده گفتم آب بخور و دیگر گفت آه ششام گفت اول بوی دزد دیک
او رفتم تاجان داده بود باز نزد یک ششام آدم مرده بود چون نزد یک پیوستم آدم فرمان یافته بود چنین گویند که
همچو پس و نیابرون اند چنانکه آید مگر بهر حافی که در وقت جان کردن سائلی در آمد و خبری خواست هیچ بدشت
مگر سراسخی بر کشید و داد و جامه عاریت خواست و جان بداد پس اگر دل حد سخا و بخل که بخیل که باشد
و سخی که باشد بداند که بر کسی خود را سخی ندارد و باشد که دیگران او را بخیل بدارند پس بدقیقت این باید شناخت
که این باری عظیم است تا بدانند و علاج آن کنند و بخیل نباشند که هر چه از وی خواهند بداد اگر باین بخیل شود کسی
بخیل نباشد و درین سخن بسیار گفته اند اما بیشتر برانند که هر که آنچه شرع بر وی واجب کرده است منع کند بخیل باشد چون
آسان تواند و بخیل باشد و این پسندیده نیست چه نزدیکی است که هر که نان با نان داد و گوشت با گوشت داد یک
سیر کم بود بخیل باشد و هر که نفقه زن و فرزند چنان دید که قاضی تقیر کرده باشد و در آن یک لقمه نداری آن
مضائقه کند بخیل باشد و هر که نان در پیش دارد و رویشی از دور بیاید و پنهان کند بخیل بود و چه شرع
بان قدر اقتصار کند که بخیلان طافت آن دارند چنانکه حق تعالی گفت ان یسئلکم عنکم

اینک که در کتب اربعه و کتب دیگر است که بخیل آن بود که آنچه دادنی باشد
 نهد و مال برای حکمتی آفریده اند چون سگت دادن اقصا کند اما بخیل بود و دادنی آن بود که شروع نماید
 یا مروت که باید داد و در پیش سرع معلوم است اما واجب مروت باحوال مردمان و بمقدار مال و کسی که بخیل باشد
 بگرد پس خیر بود که بحدادتش تو را بگزشت بود و از دور و پیش بنمود و با اهل و عیال رشت بود و با دیگران بنزد
 و با دوستان رشت بود و با بیگانه بنزد و در جهانی رشت بود و مثل آن در بیع و معاشرت رشت بنمود و از این
 رشت بود و از جوانان رشت بنمود و از مردان رشت بود و از زنان رشت بنمود پس حدیثی است که مال نگا بدشتن
 مقصود است با غرضی باشد که مقصودش بود از نگا بدشتن مال چون غرضش بود اما بخیل بود و چون غرضش
 مهمتر بود خرج نپذیرد و این هر دو مذکور با رشت پس چون جهانی برسد مروت نگا بدشتن مهمتر از مال
 نگا بدشتن بود و منع او باین عذر که من زکوة داده ام رشت بود و بخیل باشد و چون همسایه گرسنه نبود و اول
 طعام بسیار بود منع بخیل باشد و اما چون در پیش سرع و مروت داد و مال بسیار بود طلب ثواب بصداقات
 هم هست و نگا بدشتن مال نیز بر تو است و روزگار نیز مهم است لیکن تقدیم آن بر غرض ثواب بخیل است نزد بزرگان
 و بخیل نیست نزد عوام چه نظر عوام بیشتر بر دنیا مقصود بود و این بنظر هر کسی بگردد پس اگر بر او حبش و مروت
 اقصا کند از بخیل خلاص یافت اما در چه سخا نگاه یا بد که بر این بپذیرد و چند آنکه می آفراید و در رشتند و در
 زیادت می شود و ثواب می یابد اگر اندک بود و اگر بسیار کسی بر مقدار خود و سخی آن زمان باشد که دادن بیک
 و شوار بنزد و چون تکلف دهنده سخن بنود و اگر شاد و شکر و مکافات چشم دارد و سخی نبود بلکه جواد و سخی بحقیقت آن بود
 که بی غرض و بدو این از آدمی محال است بلکه این صفت حق تعالی اما آدمی چون ثواب آخرت و نام نیکو
 کفایت کند او را بجزای سخی گویند که در حال غرضی طلب نمی کند سخا در دنیا این باشد اما سخا در دین آن بود
 که مالک ندارد که جهان فدا کند در دوستی حق تعالی و هیچ غرض چشم ندارد در آخرت بلکه دوستی حق تعالی خود
 باعث او بود و پس و فدا کردن خود همین غرض و لذت او بود چه چون چیزی چشم دارد معاوضه بود و سخا
 بسیار کردن علاج بخیل بدانند این علاج هم مرکب است از علم و عمل علم آنست که اول سبب بخیل شناسی چه بر سبب
 که سبب آن ندانی علاج نتوانی کرد و سبب آن دوستی شهوات است که بی ثباتان نتوان رسید یا میبزدند گاهی
 در سبب هم که اگر بخیل بداند که زندگانی او یکروز یا یکسال بیش نماند خج بروی آسان شود مگر که فرزند دارد که نگاه
 تقای فرزند همچون تقای خود داند و بخیل او محکم تر شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که فرزند
 سبب بخیل و بدو لی وجهالت است و وقت باشد که از دوستی مال شهواتی حاصل تو کند گفت

شسته باشد لیکن چون برافرازیده شود کرده باشد و اگر چنانچه در عونت نشاید و از کوی بشریت است اما در کوی
 بشریت نیز گنجینه است و گنجینه است و گنج کلین کوی بشریت است و سخاوت و سخاوت برای ریا و نام نیکو
 حرام نیست که ریا در عبادت باشد و پس دادن و دادن برای خدا از کوی بشریت بیرون است و محمود است
 پس نیل از سرده که غرض کند که طلاق خرج بریایمی کند که خرج بریایولی تر از اساک و کل بی یا خاندان در گنجینه
 بودن بهتر از آنکه در گنجینه علاج بخل یاری است که گفته اند دلون سنگلف در پنج تا نگاه که طبع گردد و بعضی از شیوخ
 علاج مریدان یارین کرده اند که هیچکس را نگذاشتی که زاده جدا دشتی و دل بران نبهادی چون دیدی که دل بران
 نهاده و از نوایه دیگر فرستادی و زاده او را بدیگری بخشیدی و اگر دیدی که کفشی نو در پای کوه و دل و آن را بگوشت
 گفتی تا بدیگری دادی رسول صلی الله علیه و سلم تراک تعلین نو کرده بود نگاه در نماز چشم او بران افتاد و گفت
 تا آن که نه باز آوردند و آن تو بران کرد و چون او چنین کرد معلوم شد که گشتگی دل را از مال هیچ علامت
 خبر جدا کردن زیرا که تا دست فانی نباشد دل فانی نبود و ازین بود که در ویس فرخ دل باشد چون مان دو
 جمع شد لذت جمع نشاند و بخیل گردد و هر چه نباشد دل و آن فانی بود و دناهای راقه جو فروزه مرصع بجا
 هدیه آوردند و پناهند در جهان انرا نظیر نبود حکیمی حاضر بود گفت چگونه می ای حکیم گفت می بینم که مصیبتی
 یا در ویس و پیش ازین از سر ویس بودی گفت چرا گفت اگر نشکند مصیبتی بود که آن را شل نباشد و اگر نند
 در ویس و حاجت بود تا نگاه که با دست آید تا نگاه اتفاق افتاد که شکست عظیم بخورد و گفت حکیم را گفت
 پیدا کردن **افسون مال** بدانکه مال چون است که در آن هر است و تراکی است چنانکه گفتیم و هر که افسون
 نماند و دست بران انهد بملک شود و بدین سبب که در ویس است که در صحاب کسان بودند که توانگر بودند چون عبدالرحمن
 ابن عوف پس نو انگری بمبئی نیست و این همچنان بود که کودکی معرزی نامی بید که دست بدار کند و در سله جمع میکند
 سیدار که تان برمی گیرد که نم است و در دست خوش است و نیز برک طین است و نگاه بملک شود و افسون مال بچرا
 اول آنکه بدانکه مال برای چه آفریده اند چنانکه گفتیم که برای سازنوت و جامه و کن که ضرورت تن آدمی است
 تن برای حواس است و حواس برای عقل است و عقل برای دل تا معرفت حق تعالی آراسته شود و چون این را نیست آن را
 بقدر مقصود آن بند و در مقصود حکمت آن کار برد دوم آنکه جهت دخل نگا دارد تا از حرام و شبهه باشد و از جهت
 که در مرقع کند چون شت و گدائی و مزد حجامی و امثال این نبود سوم آنکه مقدار آن نگا در تان بین از
 حاجت چنان کند و هر چه زیادت از حاجت است که نه برای زاد راه دین بآن حاجت نماند چون محتاجی بدیدد آنچنان
 زیادت از حاجت اوست از وی باز نگیرد و اگر قدرت اختیار ندارد در محل حاجت صرف کند چهارم آنکه

خرج نگاهدار و ناخر با قضا بکار نبرد و باندک قناعت کند و حق خرج کند که خرج کردن نه بجهنم همچون کسب
 کردن نه از حق بود و بجهنم آنکه نیست در فعل و خرج و نگاه داشت و دست کند و نیکو آنچه بدست آورد برای آخرت
 عبادت بدست آورد و آنچه دست آورد برای زهد و استخفاف دنیا و دست بدارد و برای آن تامل خود را از اندیشه آن
 صیانت کند که بگذرد حق تعالی پروردار و آنچه نگاهدارد برای حاجتی مهم نگاهدارد که در راه دین بود و در آخرت
 راه دین منتهی حجت باشد تا خرج کند چون چنین کند مال و در میان ندارد و فی سبب و از مال تریاکیا بشدند زیر
 و برای این گفت علی رضی الله عنه اگر کسی هر چه در روی زمین مال است بدست آورد و برای حق تعالی بدست
 وی زاهد است اگر چه تو آنکه تریخ خلق است و اگر ترک همه بگوید نه برای حق تعالی باشد و از اندیشه پیرایه بگذرد
 دل عبادت حق تعالی و زاد آخرت بود تا هر حرکت که کند اگر چه قضای حاجت بود یا طعام خوردن عبادت
 بود و بر همه ثواب یاد که راه دین را همه حاجت است اما کار نیست دارد و چون بشیر طلق و دین مایه باشد و این انبیا
 و غیر اینها نماند و اگر شناسند بکار نتوانند داشت ولی آن بود که از مال بسیار دور باشند تا نمانند چه اگر بسیار
 مال سبب بطرف غفلت نبود و اگر از درجیات آخرت کم کند و این خیراتی تمام باشد و چون عبد الرحمن عوف و مانانیت
 بسیار مال از وی باز ماند بعضی از صحابه گفتند ما بروی ستر سیم از این مال بسیار که بگذشت لعن الله صاحبها
 چه می ترسید مالی که از حلال بدست آورد و حق خرج کرد و آنچه گذشت حلال نگذشت چه سیم آن بود این خبر
 با بوز رسید بیرون از شمشک و استخوان شتر بدست گرفته و کعبه را می جست تا بزند او بگرخت و بخانه عثمان بن
 عفان رضی الله عنه رفت و در پیش نشینت او پنهان شد ابو ذر از پیش او رفت و گفت ای یا جود بچه تو سیاقی
 که چیزی باین دارد اینجا از عبد الرحمن باز ماند رسول صلی الله علیه و سلم یک روز با جدی رفت و من با او بودم گفت
 یا ابو ذر گفت لبیک یا رسول الله گفت مال داران کمترین و آخرترین همه اند و قیامت الا انک از است و چپ
 و پیش و پس مال می اندازد و خرج میکنند یا ابو ذر خواهم که مرا چند کوه احمد زرباشند و همه در راه خدای تقدیر
 و آن روز که میرم از من و قیاط باز نماند پس چون رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفته باشد توجه و بچه چنین
 در نوع زنی این گفت و بیکس و را جواب نداد و یکبار کاروان شتر عبد الرحمن را باز زکاتی عین یا مد با نماند
 در مدینه افتاد و عائشه رضی الله عنها گفت این چیست گفت شتران عبد الرحمن است گفت راست گفت رسول
 صلی الله علیه و سلم خبر عبد الرحمن رسید باین بکمال دل مشغول شد و در وقت پیش ما نشسته آمد و گفت چه گذشت
 رسول صلی الله علیه و سلم یا عائشه گفت یا رسول الله اسلام نداشت بشت من نمودند و در وثیقه ان اصحاب را
 دیدم که می فرستند و می دیدند ثواب و بهر توانا باز ندیدم مگر عبد الرحمن عوف را که نمی توانست

او همی نیز دید است و پای نادیده است گفت عبد الرحمن گفت این شکران هر چه بران است سبیل کردم و این غلامان را
 جمله کردم تا باشد که من نیز با ایشان بهم توانم رفت و رسول صلی الله علیه و سلم عبد الرحمن عوفت گفت که
 بیشترین کسی که از توانگران است من که بهر وقت روند تو باشی و در توانی رفت مگر بحد و حیل و نیز ندانم بزرگان
 صحابه یکی میگوید که نخواهم که هر روز هزار دینار از حلال کسب کنم و در راه حق تعالی خرج کنم اگر چه بآن دینار
 جماعت باز نایم گفتند چرا گفت در وقت سوال مرا گوید که بنده من از کجا آوردی و بچه نفقه کردی چه وقت
 سوال و حساب ندادم رسول صلی الله علیه و سلم گفت شخصی را روز قیامت بیاوردند که مالی از حرام کسب کرده
 باشند و بحرام خرج کرده بدو رخ فرستند و دیگری را بیاوردند که مال از حلال کسب کرده باشند و بحرام خرج کرده
 و بدو رخ فرستند و دیگری را بیاوردند که مال از حرام جمع کرده باشند و بحلال خرج کرده و بدو رخ فرستند
 چهارم بیاوردند که از حلال کسب کرده باشند و بحلال و بحق خرج کرده گویند این را بدارید که در طلب این مال تقصیر
 کرده باشند و طهارت یاد رکوع یا در سجود یا نه بوقت و نه بشرط کرده باشند گویند یا رب زحلال کسب کردم
 و بحق خرج کردم و در هیچ فرضیه تقصیر نکردم و باین مال تفاخر نکردم گویند باشد که سپید جانی تحمل داشته
 باشد و سبیل فقر و نیاز را تجربه نموده باشد گویند یا رب زحلال کسب کردم و بحق خرج کردم و در حق هیچی بایست
 یا همسایه یا خویشی تقصیر کرده باشد گویند یا رب زحلال کسب کردم و بحق خرج کردم و در فراغ
 تقصیر نکردم و باین مال فخر نکردم و در حق کسی تقصیر نکردم پس این همه بپایند و در وی آویند و گویند یا رب زحلال
 او را در میان مال و نعمت وادی او را از حق ما برین یکبار پرسند اگر هیچ تقصیر کرده باشد گویند یا رب زحلال
 اکنون شکران نعمت بیا بر هر نعمته که خوری و بهر لذتی که مایستی شکران بیا بهجین می رسند و ازین سبب بود
 که چنانچه بزرگان در توانگری راجع بوده که اگر خدا نباشد سبب باشد با حق تعالی بلکه رسول صلی الله علیه
 و سلم که قدوه است در ویشی برای این اختیار کرده است بدانند که در ویشی بهتر است عمران بن حصین گفت
 که ما رسول صلی الله علیه و سلم گشتی بود و بگوید گفت یا ابوعبیدت فاطمه رویم چون بدر خانه او رسیدیم در نزد
 و گفت اسلام علیه السلام در آیم گفت در آ گفت من و یک تن که با من است گفت یا رسول الله بجهانم کن هیچ نیست مگر
 بطبعی که نه گفت بر خود فراگیر گفت بن فرما فرستم و سر سینه اندازادی که نه بوی زنجیرت که برگرد و پس شد و گفت چگونه
 ای فرزند عزیز گفت سخت بیمار در و من در و بر آن یاد است می شود که اگر سینه ما این همای و هیچ بخیریم که بخورم و
 اگر سنگی ندادم رسول صلی الله علیه و سلم بگرفت گفت خرم کن یا فاطمه بخدای که سه فرست که هیچ چیز نشیدم
 و من بر خدای تعالی از تو گرامی تر ام و اگر خواسته بدادی لیکن آنست بر دنیا اختیار کردم

آنگاه دست مبارک بردوش او زد و گفت بشارت باد تو را بخدا می رسیده زمان نیتی گفت پس حسین فرعون
و میریم مادر عیسی علیه السلام چنان گفت بر یکی از ایشان رسیده عالم خواند و تو رسیده زمان بر عالمی شما جمله
در جایها باشید قصص باستانه در آن زمانها باشد و نه برنج و نه شعله پس گفت نبیه که پی بر عمر من شود خود که در
جنت کسی کرده ام که رسیده است و در آخرت رواست کرده اند که مردی عیسی علیه السلام گفت خجسته
و صحبت تو با منم با و برفت تا بخارجوی رسیدند و نهان و نهان و نهان خورد و یکی عابد عیسی علیه السلام
چون باز آمد زمان نید گفت که برگرفتند از من پس و اینجا بگذشتند آهوی می آمد باد و بچه عیسی یکی را داد
و او نرود و او را بگفت و در وقت بران شد و هر دو بر خور دند پس گفت زنده شو فرمان خدای زنده شد
و برفت آن مرد و گفت بآن خدای که این مجزه بنمود که بگوی تا آن نان کاشته گفتند از آنجا که بگذشتند
آب رسیدند عیسی بگرفت بر دوشی برین گفت بآن خدای که این مجزه بنمود که بگوی تا آن نان کاشته گفتند از آنجا که بگذشتند
بخائی رسیدند که بایست یار بود عیسی علیه السلام کن ریگها جمع کرد و گفت فرمان خدای زنده شد و آن را
شست کرد و گفتند یک شمت تراوی می مروی که آن نان دارد مرد از حصرت ترا کرد و گفت آن من دارم
عیسی علیه السلام گفت اکنون هر سه ترا بوی بگفتند و برشت و مرد بوی رسیدند خواستند که او را بکشند و
برگیرند گفتند مرا کشید بر یکی می برداریم از آن سه شتم پس گفتند یکی را بر سینه تمام اطعامی خردان مرد برشت
و طعام خرید و با خود گفت منوس باشد که ایشان این زیر بند من زیر درین طعام کنم تا ایشان بخورند و بنزد
من جمله ندر گیرم و آن دو کس گفتند چه بدوده است که زربوی باید داد چون باز دیدار داشتیم در زیر گیریم
چون باز آمد او را بگفتند و ایشان آن طعام خوردند و مرد و مرد و مرد عیسی علیه السلام با بگفتند زربله خا
دید و هر سه کشته گفت اعی صاحبانیا چنین باشند از آن خدای که پس این حکایت معلوم شد که اگر چه کوهستان
و مغرم باشند اولی آنکه در مال نگر و گردان نگر و دیگر مقدار حاجت که ملافسار آخر مار کشد و اولی علم متصل
مفتم در علاج دوستی جاه و حشمت و اوقات آن بهای که بیشتر خلق که ملاک شده اند در طلب جاه و حشمت نام نیکو و
تنای خلق شده اند و باین سبب مناقشت و عداوت و حسدیتها بسیار افتاده اند و چون این شهادت
شده راه دین بریده شد و دل بر نفاق و خباثت اخلاق آلوده شد رسول سلی علیه السلام گفت دوستی جاه
دل نفاق در دل چنان رویاند که آب تره را رویاند و گفت دو گرگ گرسنه در رسته گوشتندان تنها می نماند که
دو سگ مال و جاه در دل مرد و سلمان با علی صنی علیه السلام گفت که خلق را دو چیز ملاک کرد رفت از بی موا دست
و تن شاد و این گفت تلاص کسی بد که با یک و با یک بخورند و حسن و قبح را نفع کند و خیر و شر را زیان بدهد

پس معنی مال ملک عیان است و معنی جاه ملک لهای مردمان و جاه محبوبیت است و مال نزد یک بیشتر خلق برای
 سبب یک آنکه مال محبوب از آن است که همه حاجت‌های بوی حاصل توان کرد و جاه همچنین بلکه هر که جاه دارد
 نیز دست آوردن بروی آسان باشد اما اگر خدیش آنکه مال جاه بدست در دین ثواب بود و دوم آنکه مال در خطر
 بود که ملک شود و در برود و بکار شود و جاه از اینها این بود سوم آنکه مال زیادتی شود و میریج تجارت و حرثت و جاه
 سرایت میکند و زیادت می شود و چه هر که دل و صید تو شد و در جهان میگرد و دوشنای تو میگوید نادان دیگران نیز صید
 تو می شود ندانیده و هر چند معروف تر شد و جاه زیادت میگرد و دوشنای تو می شود و دوشنای تو می شود و دوشنای تو می شود
 برای آنکه وسیله است به حاجت‌های لیکن از طبع آدمی است که نام و جاه دوست دارد و بشهرهای دور که داند که هرگز
 آنجا نخواهد رسید دوست دارد که به عالم ملک او باشد اگر چه داند که آن محتاج نخواهد بود و این سری غیبت است
 و آن نیست که آدمی از گوهر فرشتگان است و از جمله کارهای الهی است چنانکه گفت قل الله و معنی آن که در حق
 پس سبب زیادت مناسبتی که با حضرت ربوبیت دارد و ربوبیت جستن طبع اوست و در باطن هر کسی با سبب آنکه فرعون
 گفت انا ربکم و معنی آنکه در دست پس همه کس بربوبیت طبع دوست دارد و معنی ربوبیت است که همه
 او باشد و با او در هیچ چیز دیگر نبود که چون دیگری پیدا آید نقصانی بود و کمال آفتاب از آن است که یکی است
 و نور همه از او است که اگر با او دیگری بودی ناقص بودی و این کمال که همه وی باشد خاصیت الهیت است
 بحقیقت اوست و بسط و در وجود خدای هیچ دیگر نیست و هر چه است نور قدرت اوست پس هیچ وی باشد نیادی
 باشد چنانکه نور آفتاب هیچ آفتاب است و موجودی دیگر نبود و مقابل آفتاب او بهر تا چون دومی پیدا آید نقصا
 بود و در طبع آدمی این است که خواهد که بهر او باشد چون ازین عاجز است باری خواهد که همه از آن او باشد یعنی
 مسخری بود و در تصرف و ارادت وی بود و لیکن ازین نیز عاجز است چه موجودات بر دو قسم است یک قسم است
 که تصرف آدمی آنست که چون آسمان و سارکان و جوهر ملائک و شیاطین و آنچه در تحت می شود و در قریب و دور و کوهها
 است پس آدمی خواهد که بعلوم برین همه متولی شود و تا همه در تحت تصرف آدمی آید اگر در تصرف آدمی آید این
 سبب بود که خواهد که ملکوت آسمان و زمین و عجاایب و بحر و جمله معلوم باشد چنانکه کسی عاجز بود از نهادن آن
 اما خواهد که باری بدانند که چگونه نهاده است که این نیز نوعی از استیلا باشد اما قسم دیگر که آدمی را در آن تصرف اند
 روی زمین است و آنچه بران بود از نبات و حیوان و جماد و آدمی خواهد که همه ملک باشد یعنی در تصرف او نخواهد بود
 کمال قدرت و استیلا بود بر همه از جمله آنچه بر زمین است انیس ترین عبد دل آویزان است خواهد که آن نیز سخاو
 باشد و حاجی تصرف او بود و تا همیشه ندکرا و مشغول بود و معنی جاه این باشد پس آدمی با طبع ربوبیت

دست دارد که نعمت او بآن میکشد و از آن حضرت می آید معنی ربوبیت آن بود که کمال بر او باشد و کمال در
 استیلا بر او و استیلا بر عالم و قدرت آید و قدرت آدمی بمال و جاه بود پس سبب دوستی او این است و فیصله *
 اگر کسی بگوید که چون طلب کمال ربوبیت طبع آدمی است و آن نیز علم و قدرت نیست طلب علم محمود است که آن
 طلب کمال است باید که طلب آن جاه نیز محمود باشد که این نیز طلب قدرت است و قدرت نیز از جمله کمال است و از
 صفات حق است بحول علم و بنده هر چند که قدر بخت نزدیکتر جواب آن است که علم و قدرت هر دو کمال است از صفات
 ربوبیت پس آنرا راه است بعلم حقیقی و راه نیست بقدرت حقیقی و علم کمالی است که او را تحقیق ممکن است
 که حاصل آید و با و با و اما قدرت حاصل نماید پس بنابر آنکه حاصل آمده و آنچه با و با و نماند چه قدرت بمال و
 به خلق تعلق دارد و دیگر زوی منقطع شود و هر چه برگ بطل شود از جمله باقیات صالحات نبود و روزگار
 بیرون و طلب آن از جمله بود پس ز قدرت آن مقدار بکار آید که وسیله بود و تحصیل علم و علم قیام آن بدل
 است باین سهول بانی است و بدی است چون عالم ازین جهان بیرون و علم بوی باشد و آن علم نوری باشد که
 بآن حضرت الهی را بنید تا بالذاتی باید که همه لذات بهشت در آن مختصر شود و علم با هیچ چیز تعلق نیست که آن برگ
 بطل شود چه تعلق علم نه مال است نه دل خلق بلکه ذات حق تعالی و صفات است و حکمت او و ملکوت و
 عجایب معقولات و جایزات و واجبات و تسخیرات که این ازلی و ابدی است که هرگز نبرد و که هرگز واجب
 محال نشود و محال جائز نشود اما علم که بجزای آفریده و فانی تعلق دارد و آن ازلی نبود چون علم لغت مثلا
 که لغت حادث و فانی بود و وزن آن بان باشد که وسیله معرفت کتاب نیست بود و معرفت کتاب نیست و وسیله
 معرفت حق تعالی و بریدن عقبات راه او بود پس هر چه گردش و فناء را بان راه است علم آن مقصود و نباشد بلکه
 طبع علم ازلیات بود و علم ازلیات نیست که از جمله باقیات صالحات است و آن حضرت است که ازلی و ابدی
 است و تئیر را بان راه نیست پس چند آنکه آدمی با زلیات عالم تر بود حق تعالی نزدیکتر بود و ویرا علم تحقیق است
 و قدرت تحقیق نیست بلکه نوع از قدرت که آن نیز از باقیات باشد و آن حریت است و از او شدن از دست
 شهوات که بر آدمی که بر شهوات است بنده است و بهر حاجتی که او را بود و نقصانی باشد و او پس از او شدن از این
 حاجت و فاد شدن بر شهوات خود کمالی است که بصفتان حق تعالی و ملائک نزدیک است از ان و یک که سبب
 از تغیر و گردش و حاجت و دور باشد و بر سبب از تغیر و گردش و حاجت بعد تر بود و ملائک مانند تر باشد پس کمال
 بحقیقت علم معرفت است و دیگر برین و آزادی از دست شهوات مالمال و جاه کمال نماید نیست و پس برگ بانی
 نباشد پس خلوت و طلب کمال معذورانه بلکه بان مامورند و لیکن بکمال حقیقت حاصل اند و این کمال نیست

بنسبت کمال می نهند و به روی بآبان آورده اند و آنچه کمال است پشت بآن کرده اند پس بهر زبان خود میزنند
 و حق تعالی باین گفت **وَالْعَصَى لَنَا لَأَكْثُ الشَّجَرِ** فصل در آنکه جاه و سحر آن است و چنانکه
 مال بهر مذموم نیست بلکه قدر کفایت از آن را و آخرت است بسیار آن چون دل متغرق شود و قاطع راه آخرت
 است جاه نیز همچنان است چه آدمی را چاره نبود از کسی که خدمت کند و از رفیق که معاشرت کند و از سلطان
 که شرط مال آن می یازد و لابد باید که او را در دل این قوم قدری باشد طلب جاه و در دل این قوم بآن مقدار که
 این مقصود حاصل آید و او باشد چنانکه نویست علیه السلام گفت **إِنَّ حَقِيقَةَ عِلْمِهِمْ وَبُحْبُوحَهُمْ نَاوَأَتُهُ**
 نباشد در دل ستاد او را تعلیم نکند و تا در دل نشاگرد نبود از وی تعلیم نکند پس طلب قدر کفایت از جاه و سباح
 است چنان طلب قدر کفایت از مال و لیکن جاه بچار طریق طلب آن کرد و حرام است و در سباح اما آن دو که حرام
 است یکی آن بود که با ظهار طاعت طلب کند که این حرام بود و باید که عبادت باید که خالص خدای را باشد چون
 بآن جاه طلب کند حرام بود و دیگر آنکه تلبیس کند و خود را تصفیه نماید که نباشد مثلاً گویند علوی م یا از فلان
 نسیم فلان پیشه دانم و ندانم این سخنان باشد که مالی تلبیس طلب کند و اما دو که سباح است یکی آن بود که بخواهد
 طلب کند که در آن تلبیس نباشد و عبادتی نبود و دیگر آنکه عیب خود پوشد چرا که فاسق بهیچیت خود پوشاید
 و از تا و از نر و سلطانی جای نشد برای آنکه تا پندارد که پارسا است این نیز حجت است پس اگر در آن
 علاج دوستی جاه بداند دوستی جاه چون دل غالب باشد بیماری دل باشد و علاج حاجت افتد چه آن
 لابد اتفاق و ریاء و دروغ و تلبیس عداوت و حسد و مناقشت و معاصی کشد همچون دوستی مال بلکه این بهتر
 که این بر طبع آدمی غالب است کسی که مال و جاه آن مقدار حاصل کند که سلامت دین و دین او را باشد و همین
 از آن بخواند و بپارزد که تحقیقت مال و جاه را دوست نداشته بلکه فریخت کار دین دوست داشته است لیکن
 کس باشد که جاه چنان دوست دارد که همه نداشته و خلق متغرق بود تا با و چون می نگرد و چه بیگویند از وی
 و چه بخندند و درازند و روی و در هر چه بود دل و بآن بود که مردان چه گویند و را علاج این بیماری و رفیقینه
 است و علاج آن مرکب است از علم و عمل اما علمی نیست که در آن جاه تامل کند و دین و دنیا را دور نماید طلب جاه
 همیشه در رنج و زحمت و مرعات دل خلق باشد و اگر جاه حاصل نشود و خود دلیل بماند و اگر حاصل شود مقصود و
 محسوس و باشد و همیشه در رنج عداوت و دفع قصد دشمنان باشد و اگر در غایت این بود و هر که از قصد خالی
 اگر خصومتی مغلوب باشد خود در لذت بود و اگر غالب باشد و اثنای نبود که جاه همه مل خلق تعلق دارد و دل خلق زود
 بگردد و چون موج دریا بود و ضعیف غری باشد که بنای آن بر دل مدبری چند بود که بخاطر می برد و در آن

پس طلب جاه هم و دنیا در هیچ بود و هم در آخرت و این همه عیقلان فهم توانستند که اما اگر کسی را بصیرت تمام بود
 او خود دانند که اگر ملک کسی زمین از شرق تا مغرب و در اسلام شود و همه پادشاهان او را سحر و کد و این خود نشاندی
 ندارد و که چون بنیر و پهل شوی و بختی اندک نه او ماند و نه آنکه او را سجد می کنند و هم چون سلاطین مرده شود
 که کسی از ایشان یاد نکند نگاه باین لذت روزی چند پادشاهی اند بر باین آورده باشد چه هر که دل جاه است
 دوستی حق تعالی از دل و گرفت هر که بآن جهان رود و دوستی حق تعالی بخیری بر دل و غالب بود عذاب او
 در آخر شود علاج علی نیست اما علی دوست یکی آنکه از جای که او را جای دیگر رود که در آنستند
 و این تمام بود که اگر در شهر جو غلت گیر و چون مردمان دانند که او ترک جاه گشته از آن شهری با و رسد نشان
 آن بود که چون در وی قدح کنند یا گویند که این خنیا می کند خبر می و برخی در دل و پیدا آید و اگر او را خبر می
 نسبت کنند عذر آن طلب کردن گیرد اگر همه بدرق بود داخل عقدا در وی بد کنند و این همه دلیل آن باشد
 که حب جاه بر جای خود است علاج دیگر آن بود که راه ملامت سپرد و چیزی کند که احشیم خلق بیفند نه آنکه
 حرام خورد و چنانکه گوی از احشام فساد می کنند و خود را ملاقاتی نام می نهند بلکه خائنه زاهدی بود که ابهر
 شهر به سلام آورد تا با و ترک نماید چون او را از دور بدینان و تره خویش و تپاب خوردن گرفت و لغت
 بزرگ می کرد چون اسپر او را دید بآن شهره اعتقاد و روی تباہ کرد و با داشت و دیگری
 را در شهر قبولی پیدا آمد و خلق روی با و نهادند یک روز از گرمای برآمد و دست جامه نیکو از آن دیگری در پوشید
 و بیرون آمد و جای تابستاد تا او را بگریخت و سلی نزد و جامه باز بستند و گفتند این طراری است دیگری
 شرابی بزرگ خمر در قدح کرد و خورد تا نهند که خمر است علاج سگسختن شره جاه نیست و مثال این تعالی
 اعلم پیدا کرد **علاج دوستی** شناسا و شناسایی خلق و اگر است مگویش خلق با آنکه کس
 باشد که بر شناسایی خلق حریص بود و همیشه نام نیکو طلبد اگر چه در کاری بود که برخلاف شرع بود و کوش خلق را
 کاره بود اگر چه بر کاری باشد که آن حق بود و این نیز جاری است و علاج این معلوم نشود تا سبب
 و الهم دل در میج و ندرست معلوم نگردد و بد آنکه لذت میج را چهار سبب است اول آنکه گفتیم که آدمی کمال خود را
 دوست دارد و نقصان خود را دشمن دارد و ثانی دلیل بر کمال بود و باشد که در کمال خود شک باشد و لذت
 او تمام نبود چون از کسی بشنود یقین گردد تا بآن میل و آرام گیرد و آن لذت تمام شود چه چون از خود بگوید
 کمال یافت از تر بود نیست و خود دید و بر بودیم محبوب است بطبع و چون ندرست شنود آگاهی از نقصان
 خود بیابد و با این سبب بخور شود پس اگر شناسا و کوشش او کسی شود که او دانا بود و کزات گوی

نباشد چون است و نصف عالم را بر هم آگاهی بیشتر یا بد از هیچ و است چون بی بصیرتی گوید آن لذت
 نباشد که یقین بقول و حاصل نشود و دوم آنکه ثناء و لالت کند که دل گوینده ملک و سخاوت و اوراد دل
 او محلی و جای است و جاه محبوب است پس اگر محبتش باشد از ثنای او لذت بیش بود که قدرت به ملک تمام باشد
 و اگر خدایی بود آن لذت نباشد سوم آنکه ثنای و بشارتی باشد بداند که دلهای دیگر صیدا و خواهد شد که چون
 او ثنای گویند با آن بر عطا و نیکو میکند و آن سرمت می کند پس اگر ثنای بر ملا بود و از کسی بود که شماعی پذیر
 لذت آن بیشتر بود و دست بخلاف این چهارم آنکه دلیل بود بر آنکه ثنای گوینده متهم بود و است بگم شمت و شمت
 نیز محبوب است اگر چه بهتر بود که اگر چه داند که آنچه میگوید عطا ندهد و لیکن حاجت ندهی او را ثنای نفس پرور
 دوست دارد و از کمال قدرت خود داند پس اگر ثنای بخیزی گوید که داند که دروغ میگوید و کس قبول نخواهد کرد و نه
 از دل میگوید و نه از بیم میگوید بلکه سخرت میگوید هیچ لذت نماند که آن سببها برخواست که توان چون سبب
 داشت علاج آسان بدانی اگر چه بدانی نتوانی اما سبب اول آنست که کمال خود را عطا کنی بقول او و باید که
 اندیشه کنی که اگر این صفت کرد و میگوید چون علم دروغ راست است شادی تو باین صفت باید که بود و بآن
 خدای که ترا این داد و نه بقول او چه بقول کسی این زیادت و کم نشود و اگر ثنای تو بخواهد که تو را عطا
 میگوید این خود نباشد و نیز داند و اگر از دشمنان باید بود بهرح بلکه عالم نیز اگر چه علم دروغ خود داند ثنای
 نیز داند از بیم خاست که آن معلوم نیست و ما آن معلوم نشود همه ضائع بود و کسی را که جای وی دو تن خوا
 بود چه جای شادی بود او را و اما اگر آن صفت می داند که دروغی نیست چون دروغ و علم اگر بآن شاد شود
 از خافت باشد مثل او چنان بود که کسی او را گوید که این خوابه مردی عزیز است و جمله خدای و پر خطر و شک
 است و او داند که بهر نجاست و کندگی است و شادی شود و باین دروغ این عین جزون باشد اما سبب ثانی و سبب
 آن دوستی جاه و شمت و علاج آن گفته شد و اما اگر کسی تراند مت کند و بخر شدن و خشم گرفتن او را قبول بود
 اگر او استی گوید فرشت است و اگر دروغ میگوید و میداند که دروغ است طایفی است اگر نمی داند که دروغ میگوید
 خزی و از بی بود و با آنکه حق تعالی کسی را شاد گرداند تا خری شود یا شیطان یا فرشته که داند با یکدیگر بخور
 شوی پس اگر راست می گوید بخوبی آن نقصان باید بود که در است اگر نقصان می یست نه بخیر او و اگر دنیا
 است خود بآن نزد یکدیگر بلعین هر بود بهر عیب دیگر علاج آنکه اندیشه کنی که آنچه گفت از حال خالی نیست
 است گفت و شفقت گفت از وی منت باید داشت چه اگر کسی ترا تیرد بد که در جامه تواری هست تا از آن
 خد که منت داری و عیبی که در دین بود از نار بدتر بود که از وی بپاک است باشد از زردی و باو است

بسوی کسی تر که دیدای پلید جامه پیشتر جامه پاک کن و چون نگاه کنی جامه برنجاست بود و اگر خیال پیش با شاه
 شدنی خطر عقوبت بودی ازان منت باید داشت که ازان خطرستی و اگر قصد لغت گفت تو فایده خوش مافیتی
 چون راست گفت و لغت او خیانتی بود که بدین خود کرده پس چون تر گفت منت و او را مستقیم تر و زینت
 اما اگر دروغ گفته باشد باید که اندیشه کنی که اگر ازین عیب پکی عیب دیگر بسیار داری که ازین اندیش بیشتر آن
 مشغول شو که حق تعالی پرده بر دیگر عیوب تو فرو کرد و این مرد حسنات خود بتو بدید کرد و اگر شناختی همچون شبنم
 تو بودی چه کشتن نشاد شوی و بدید بر رخ ز شادی و این کسی نکند که از کار صحت بیند نه معنی و روح و هر که حال
 بود از بی عقل باین جدا شود که از کار صحت و روح بیند نه ظاهر و صورت و در حلقه طمع از خلق بریده نشود
 این بیماری از دل برنج زد سپید کردن تفاوت درجات مردمان در ملیح و ذم بداند
 مردمان در شنیدن ملیح و ذم خود بر چهار درجه اند اول عموم خلق اند که بهج نشاد شوند و شکر گویند و نذر است
 خشم گزند و بلکه فاق مشغول شوند و این بدترین درجات است دوم درجه پارسایان است که بهج نشاد شوند
 و بدین حکمتین شوند لیکن به باعث اظهار کنند و هر دو را بطاهر بر ابعاد نما بدار یکی را دوست دارند و یکی را دشمن
 سوم درجه متعینان است که هر دو را برابر دارند هم بدل و هم نزیان و از بدست هیچ خشم در دل نگیرند و مایه را نپا
 قبول نکنند که دل ایشان بهج انتقام کنند و بدین و این درجه بزرگ است و گوی عابدان پندارند که باین
 رسیده اند و خطا کنند و نشان آن آن بود که اگر بدگوی نیز دیکه و بیشتر نشیند بدول و اگر آن تر از مایه نباشد
 و اگر دکاری از وی معاوت خواهد معاوت او و شوار تر از معاوت او نباشد و اگر زیارت او کمتر رسد طلب
 و تقاضای دل او کمتر از تقاضای مایه شود و اگر میرد اندوه برگ او کمتر از مایه شود و اگر کسی او را برنجی بخشد
 برنج شود که مایه او اگر مایه زلفی کند بدول و باید که سبکتر نشود و این سخت و شوار بود و باشد که عابد خود را
 خود رده و گوید که خشم من با وی ازان است که او باین نذر است که کرده امی است و این طلبش شیطان است
 که در حال بسیار کسل است که با کسی میکنند و دیگران را نذر است می کنند چون این که هر هیت از خود نباید و میل آن
 بود که آن خشم فضل است نه خشم دین و عابد که خایل بود و همچنین و قایل بیشتر برنج او صانع است چهارم درجه
 صدیقان است که مایه را دشمن گیرند و بدگوی را دوست دارند که از وی شسته فایده گیرند آنکه عیب خود
 از وی شنیند و حسنات خود را بشیال بدید فرستاد و او را حریص کرد و بر آنکه طلب پکی کند ازان
 عیب و از آنچه مانند آن است و در حربه است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت وای بر روزه دار
 و بر آنکه شب نماز کند و بر آنکه صوف پوشد مگر آنکه دل او از دنیا گشته

باشند و هیچ در و نه دست دوست دارد و این حدیث اگر درست است کاری صعب است چه بچنین درجه
 رسیدن سخت متعذر است بلکه درجه دوم رسیدن که بظاهر فرق نکند اگر چه بدل فرق کنند هم دشوار است که غایب
 آن بود که چون کاری بهیچند بجای نبرد و باقیل کند و به معالمت نیز و نرسد باین درجه پس برین لاکسی که
 چندان علالت و رزیده باشد با نفس خود که دشمن خویش شده باشد چون از کسی عیب و نشو و شاو شود و در
 عقل آن کس اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب و دشمن خود نشود که بآن شاو گردد و این نادر بود بلکه اگر کسی بهر عمر
 خود چه کند تا مباح و ذام نبرد و بر او برآورد و نوز و شوار باین درجه تواند رسید بدانکه وجه خطر درین آن است
 که چون فرق پیدا آید میان مباح و ذم طلب مباح بر دل عملی گیرد و بدین آن سائق کند و باشد که بعد از آن
 ریا کردن گیرد و اگر بهیچیت آن تواند رسید بکند و این گفت رسول صلی الله علیه و سلم دای بر ورزه دارد و تا
 گذارم ازین گفته باشد که چون این از دل کنده نشود و دوست و بهیچیت اقتدا کاره بودن نه دست دوست
 و دشمن مباح است و نفس خود حرام نیست چون بلباسی او اندکند سخت بعید بود که او اندکند و بشیر معاصی خلوت
 از حبش و بغض و دوستی همه اندیشه خلق باین آید که هر چه کنند برای روی خلق کنند و چون این غالب شد
 بکار او اندک آن ناشایست و او اگر نه دل خلق نگذارد آن و بآن التفات کردن که نه بر تبیل یا بود حرام نیست
 و اسد اعلم اصل ششم در علاج ریا و عبادت و طاعات بدانکه ریا کردن بطاعتی است که
 او بکار نیست و بشیر که نزدیک است و هیچ بیماری بر دل یا ریا باین غالب است ازین نیست که چون عبادت و طاعات
 که مردمان زان خبر یابند و در جمیع پارسائی ایشان اعتقاد کنند و چون مقصود از عبادت و طاعات باشد خود عبادت
 بنو که بر رسیدن خلق بود و اگر آن نیز مقصود باشد بر رسیدن خلق بود و دیگر را نوعی نهائی شرک کرده باشد
 تعالی میگوید فَمَنْ كَانَ مِنْ جُلُودِ الْفَقَاءِ رِيًّا فَلْيَعْمَلْ عَمَلَهُ صَالِحًا وَلَا يُفْلِحْ رِيًّا لِيُفْلِحَ الْغَائِبُونَ
 رِيًّا أَحَدًا بَرَكَةً بَدِيَارٍ وَرَكَا خَوْفٍ وَدَارٍ وَرَكَا عِبَادَتٍ وَرَكَا شَرِكًا يَفْلِكُنْ وَيَفْرُمَا قَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى
 الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ عَنْ صَلَواتِهِمْ سَأَلُوا لَكَ الَّذِينَ يَنْجُوهُمْ مِنْ أَوْنٍ وَاسِي بَرَكَاتِهَا الشَّيْبَانِ نَارِ مَسْجُودٍ رَاكِعِينَ
 و یکی پرسید از رسول صلی الله علیه و سلم که ریاکاری و بهیچیت گفت در آنکه طاعت خدای داری و بر مای مردمان
 گفتمی و گفت روز قیامت یکی را بیاورند و گویند چه طاعت داری گوید جان خویش در راه خدا فدا کردم تا در
 غوامر باشد حق تعالی گوید دروغ میگوئی برای آن کردی تا گویند فلان مردی مردانه شد و ریا بدو رخ
 برید دیگر می بیاورند و گویند چه طاعت کردی گوید هر چه دادم بصدقه دادم گوید و رفوگی برای آن کردی تا گویند
 فلان شخص شجاعت داشت و ریا بدو رخ برید و دیگر می بیاورند و گویند چه طاعت داری گوید علم و قرآن و ختم و

هیچ بسیار بر دم گوید و فرخ کوئی برای آنی است حق تا گویند فلان عالم است او را بدو فرخ برید رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت بر است خود از هیچ چیز جهان منی ترسم که از شرک که این گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ریا و رزق است
 حق تعالی گوید ای مرآت آن کسان شوید که عبادۀ برای نشان کردید و جزای خود طلب کنید گفت
 بخدای پناه برید و حسب الحزن یعنی غار اندوه گفتند یا رسول الله حسب الحزن چیست گفت وادی است در دوزخ
 ساخته از بنبر فراموشی و گفت حق تعالی میگوید هر که عبادت کرد و دیگری را با من شریک کند من شریک بی نیام
 جمله را آن انبیا و آدم و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی نپذیرد که داری که در آن یافتۀ ریا باشد و معاذ
 میگویند عیسی علیه السلام گفت از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که اندک را شریک است و گفت مرآت را
 قیامت نماند کند و او را دوزخ بند یا مرآت یا نماند بکار یا نماند کرد ارتضاح شد و عزت پل شد بر و من و از آن
 کس طلب کن که کار برای او کردی و شداد بن اوس گوید رسول صلی الله علیه و سلم را دیدم که میگوید گفت
 یا رسول الله چرا میگوئی گفت میترسم که من شرک آورم و ندانم که بت پرستند یا آفتاب یا ماه لیکن عبادت بر
 و ریا کنند و گفت در ظل عرش آن روز که جز آن ظل ظلی نباشد مردی خواهد بود که بدست راست صدقه داد
 و خواست که از دست چپ پنهان دارد و گفت چون حق تعالی زمین را بسا فرید بدید که ریا فرید تا او را فر
 گرفت ملائک گفتند هیچ چیز نیافرید حق تعالی قوتی ازین پس آن فرید تا کوه را برید گفتند من قوتی است این
 را بسا فرید تا این را بگذاخت پس آب را بسا فرید تا آتش را بگذاشت پس باد را فرمود تا آب را بر جای بدست پس ملائک خلافت
 کردند و گفتند بر سیم از حق تعالی گفتند چیست از فریدی تو که از آن قوتی نیست گفت آدمی که صدقه بدست
 راست چنانکه دست چپ خردارد و هیچ آفریده از وی قوتی نه آفریدم معاذ میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت که خدای تعالی هفت فرشته بیا فرید پیش از آفریدن آسمانها پس آسمانها بیا فرید و هر یکی را موکل کرد بر
 آسمانی و در بانی آن آسمان باد داد چون فرشتگان زمین که کرد از خلق نویسد و آن حفظه گویند عمل نماند
 که از باد آتش شده باشد دفع کنند تا آسمان اول برسد و بر طاعت و ناسبا را گویند و چندان عبادت
 کرده باشند که نور آن چون نور آفتاب بود و آن فرشته که موکل بود گوید این طاعت بر روی او باز زنید که من
 نگهبان اهل عقیقتم حق تعالی مرا فرمود که هر که غیبت کند نگذار که عمل او از تو بگذرد پس عمل دیگری رفع کنند
 که غیبت نکرده باشد تا آسمان دوم و آن فرشته گوید برید و بر روی او باز زنید که این عمل برای دنیا کرده و در
 مجالس بر مردان فخر کرده و مرا فرموده اند که عمل او را ششم کنم پس عمل دیگر بر او رفع کنند که در آن صدقه باشد
 و در دوزخ و نماز و خطبه عجب بماند با شنیدن نور آن چون آسمان سوم رسید فرشته گوید برین دهم که عمل نماند

منع کنم که او بر مردمان تکیه کردی پس عمل دیگری رفع کنند که در نشان بود چون ستاره از سیح و نماز و حج
 تا آسمان چهارم آن فرشته گوید این عمل بر پیش باز نیندین و عمل عجب است که عمل او بی عجب نبود که از هر عمل
 او از من در گذرد پس عمل دیگری رفع کنند و آن عمل در جلال چون عودی بود که مشهور شدیم خواهند کرد تا آسمان
 پنجم برسد آن فرشته گوید که این عمل بر روی او باز نیند و برگردان او نهید که من موکل حدام هر که در عمل و علم
 بدرجه او رسیدی او را حسد کردی و زبان در روی دراز کردی مرا فرموده اند تا عمل حسان را منع کنم پس
 عمل دیگری رفع کنند که در نماز و روزه و زکوة و حج و عمره بود تا آسمان ششم آن فرشته گوید که این عمل بر روی
 او باز نیند که او بر هیچکس او را برنجی و بلای رسیدی رحم نرودی بلکه شاد شدی من فرشته رحمت ام مرا فرموده
 تا عمل بی رحم منع کنم پس عمل دیگری رفع کنند تا آسمان هفتم تمام از نماز و روزه و نفقه و جهاد و وسیع کردن آن
 چون نوزاد و آب و دوا و بانگ آن در آسمانها افتاده باشد چون بانگ عذار عظیمی آن و سه هزار فرشته در شایعیت آن
 میروند و هیچکس منع ننهد که چون آسمان هفتم رسد آن فرشته گوید که این عمل بر روی او باز نیند و قول دل از
 نهید که او باین عمل خدای تعالی را نخواسته بلکه مقصود او شمت بود و نزدیک عمار و نام و بانگ بود و شهرت مرا
 فرموده که عمل ویرا راه مده و هر عمل که خالص خدای را نباشد ریاضت و خدای خود را عمل مرانی را نیند و پس عمل
 دیگری رفع کنند و از آسمان هفتم بگذرانند و در آن بر خلق نیکی بود و ذکر و تسبیح و انواع عبادات و فرشتگان همه
 آسمانها تسبیح آن عمل بروند تا حضرت حق تعالی سد و همه گواهی دهند که این عمل پاک است و با خلاص خدای گوی
 شما نگاهبانان عمل وی آید و نگاهبانان او این عمل نه برای من کرده و در دل منی دیگر کرده لعنت من
 بروی با و فرشتگان گویند لعنت تو و لعنت ما بروی با و لعنت آسمان و هر که در لعنت آسمان است بروی لعنت کنند
 و امثال این اخبار در ایاس است اما عمر رضی الله عنه مردی را دیدم فرو افتاده یعنی من پارسا ام گفت ای خداوند
 گردن کو ز گردن راست کن که شروع در دل بودند در گردن و او امامیه یکی را دید که در مسجد میگفت و سجود گفت
 چون تو که بودی اگر این که در مسجدی کنی در خانه کردی و علی رضی الله عنه میگوید مرانی را نشانه است
 چون تنها بود کامل باشد چون مردمان را بید نبشاط بود و چون بروی شاکویند و عمل او آید و چون بنشیند
 کمتر کند یکی حمید بن سبب را گفت کسی که مالی بدد برای مرد حق تعالی و برای شای خلق چه گوی گفت می خواهم
 که خدا او را دشمن گیرد گفت نه گفت پس چون کاری کند جز برای حق نباید کرد عمر یکی را دیدم که گفت سبب
 قصاص کن از من و مرا با زن زن گفت تو و بنده ای بخشیدم گفت این بخاریا بد یا بمن بخشش تا حق آن نامهر
 یا بخدا بخشش و بس بی شرکت گفت بخدای بخشیدم بی شرکت فضیل میگوید وقتی بود که با بنده میکرد نه

ریای کردن اکنون با پنجه می کنند ریای کنند ققاده میگوید که چون بنده را بکند خدای تعالی گوید نگاه کنید
 که بنده من چگونه مرا است تهر می کند سپید کردن کارگاه که بآن را بکنند بدانکه حقیقت یان بود که خود
 را بسیار سالی بمرم نماید تا خود را نزد یکانشان آراسته گرداند و در واهای ایشان قبول گیرد و او را رحمت دارند و عظیم
 کنند و چشم نیکی بوی نگرند و این بان بود که خبری که دلیل بسیار می بود درین برایشان عرضه میکند
 و می نماید و این پنج جنس است اول صورت تن است چنانکه روی نرود کند تا پندارند که کتب نغمه است و خود را
 نزار می کنند تا پندارند که مجاهد عظیم می کند و روی گرفته دارد تا پندارند که از نازنده وین چنان است و می نشانی
 بکنند تا پندارند که خود غرغشتان ندارد و از خود یاد می رود و سخن است گوید و آواز بر ندارد تا پندارند که وفادار
 است اول او را بپسند دارد تا پندارند که روزه دارد و چون این سبب پندارند و مان بپسند نفس را در اظهار آن
 شرب و لذت بود و بدین گفت عیسی علیه السلام چون کسی روزه دارد باید که موی بشنا کند و روغن فرسوی مالند
 و لب را بر روغن آلوده کند و سرمه در کشد تا کس آنکه روزه دارد و دوم ریای باشد چنانکه صوف پوشند و جامه
 درشت و کوتاه و شلوخ و در دیده دارد تا پندارند که زاهد است یا جامه کبود و سجاده مرصع صوفیانه دارد تا
 پندارند که صوفی است یا آنکه از منی صوفیان با او چیزی نباشد یا از زیر پوست اگر دو جوب و جوب او بچم دارد تا
 پندارند که در طهارت محتاط است و نباشد یا دراع و طلیسان دارد تا پندارند که دانشمند است و نبود و برایشان
 در جامه در کرده باشد یکی قبول نزد عوام جویند و همیشه جامه در دیده و کهنه پوشند و اگر کسی ایشان را لازم
 کند یا جامه نوزی یا نوزی حلال بود و در پوشیدن از جان کنند برایشان سخت تر بود که نگاه مردمان گویند آن
 زاهد ایشان شد و گوی قبول بهم نزدیک عوام جویند و هم نزدیک سلطان و غیر ایشان پس اگر جامه کهنه
 پوشند و چشم سلطان حیر نمایند و اگر تحمل کنند و چشم عوام حیر نمایند پس چه کنند تا صوفهای باریک نوشت
 بنفش نیکی و است آورند چنانکه رنگ جامه اهل صلاح بود تا عوام بان نگرند و قیمت جامه قیمت جامه تو نگران باشد سلطان
 بختارت نگرند و اگر یکی از این قوم گوئی که جامه خریا نوزی در پوشش اگر چه قیمت کمتر از فوطه و باشد بر سر خنجان
 کنندان بود و روی و بر حلقه بر جامه که پوشند که مردمان پندارند که ویشیان شد از نازندگی طاقت آن ندارد و آن بلبه چون
 در خود می بیند که جامه حلال باشد و اهل دین آن داشته اند و نرود پوشند و باز در خانه پنهان تواند پوشید
 این مقدار اندک باین خلقت می پرستند و باشد که داند لیکن باک ندارد و سوم ریای گفتار بود چنانکه لب می چنبدان تا
 پندارند که زاهد است یا چوخی آساید و باشد که ذکر می کنند لیکن اگر خواهد که بدل گوید و لب چنبدان نرود که ترسد که مردمان
 ندانند که او ذکر میکند و چنانکه حسبت کند در پیش مردمان و در خلوت مشغول آن نکند یا طامات *

و عبارت صفویان یا گیر دومی گویند مانند آنکه علم تصوف نیک می دانند یا بر زبان مرفوز بود و محبت مانند
 ناپندارند که در وجد است یا با دسر میکشد یا اندوی فوخی نماید بسبب غفلت مردمان از مسلمانان یا اخبار و حکایات
 یا گیر دومی گویند تا گویند علم و بسیار است و پیران بسیار دیده است و غیر بسیار کرده چهارم را با بود و لطاعات
 خفا نکه چون کسی از دوز آید است از نیکوتر کند و سر در پیش فلکند و در رکوع و سجود مقام بسین کند و از سر
 انگرد و در پیش مردمان صدقه دهد و مثال این بوقت رفتن آهسته رود و سر در پیش فلکند و اگر تنها بود
 و ثواب و دوازده جواب می نگرد و چون کسی از دوز آید باز آهسته سازد رفتن چشمتانکه فرمایند که او امرید
 بسیار است و شکر بسیار دارد و خواجگان و پیران بسیار او می آیند و بوی تبرک می کنند و شمع اندازد
 حرمت بسیار دارد بوی نیکو می آید و باشد که این معانی بزبان ظاهر شود تا اگر کسی خصومت کند گویند که
 کیستی و مردیت کیست و شجاعت کیست و من چندین پرویده ام و چندین مال و پیش فلان پرویده ام و تو
 کرده و مثال این و با این بی بجای بسیار بر خیزند و در شرب رایان بگوشان بود که را سبب بود که
 طعام خویشین را بقدر خودی آورده باشد شرب آن که مردمان میدانند و شناسای میگویند و حال این ام
 است چون لعبادات بود و برای اظهار پارسائی چه پارسائی برای حق تعالی باید باشد اما اگر قبول حاجت
 بخیزی که نه عبادت بود و با باشد چه هر که برون و جامه نیکو تر پوشد و آراسته تر کرد و این صیاح است باشد
 است که این جمال هر وقت خود آنها کنند پارسائی بلکه اگر کسی فضل خود اظهار کند بعد لغت و نحو و حساب
 و چیزی که نه از علم دین بود و نه برای طاعت بود این یا صیاح بود چه ریای طلبی است که تقصیر است که طلب
 جاه جوان از حد نزود و صیاح بود اما نه لطاعت عبادت رسول صلی الله علیه و سلم کرد و برون خود است رفت که
 اصحاب گردانده بودند و رخسار آب گردید و عامه و موسی شکفته عاشره گفت یا رسول الله این چنین می گفتی خدا را
 تعالی دوست میداد از بند خود که چون برادران خود را خواهد دید برای ایشان تحمل کند و خود را بیاورد و هر چه
 که این فعل از رسول صلی الله علیه و سلم هم از اصل دین باشد که و مانور بود با نکه خود را و چشم و دل ایشان آراسته
 دارد تا بوی بل زناوت نکند و اقتدا نمایند اما اگر کسی نیز برای تحمل کند و ایا باشد بلکه سنت بود و یکی از فوائد این
 آن باشد که چون خود را شوییده دارد و مروت نگاه دارد غیبت نکند و لغت گیرند و او سبب آن بوده باشد یا را
 چون لعبادات بود و ترام باشد بسبب یکی آنکه تمیز کرده باشد که بر دامن میناید که او مختص است و بر عبادت و چون دل او
 بخلق می نهد و مختص نیست و اگر مردمان بدانند که برای ایشان میکنند و او دشمن گیرند و قبول نمائند و بیا آینه ناز و زور
 عبارت حق است چون برای حقوق کند استخفاف کرده باشد و بنده عاجز و ضعیف را مقتدر و

داشته باشد و کار می که مقصود و معبود آن حق تعالی باشد مثل او چون کسی بود که در پیش تخت ملکی بر پای
 بایستد در صورت خدمت غرض او آن بود که در غلامی یا در کنیزی می گردد و ملک اسچنان می نماید که خدمت
 ایستاده ام و مقصود دیگری دیگر بود این استخفاف و استخفاف او بود ملک چه عرض دیگر نزد او مهمتر شده از خدمت
 ملک چنین بر که نماز بر پا کند بحقیقت رکوع و سجود برای دیگری میکند و اگر سجود جهت تعظیم آدمی باشد خود شرک
 طاهر بود و لیکن تعظیم آدمی از آن وجه است که قبول او نیز مقصود شده تا آنکه خدای را سجود می کند قبول او نیز
 حاصل میکند و این را شرک نمی گویند بلکه سبب اگر در آن درج است یا نه در جات یا نه تفاوت است
 بعضی عظیم تر است و تفاوت آن از سه اصل خبر حاصل اول آنکه قصد یابی قصد ثواب باشد چنانکه نماز کند
 روزه دارد و اگر تنها بودی نکردی این سخت عظیم بود و عقاب این بزرگ باشد اما اگر قصد ثواب دارد نیز
 اگر تنها بودی نکردی این نیز بد جز اول نزدیک بود و این قصد ضعیف و از خشم حق تعالی بیرون شایسته
 اما اگر قصد ثواب غالب بود چنانکه اگر تنها بودی نکردی اما چون کسی بنید و نشاط بگیرد و بروی آسمان تکیه
 شود و بدین چنین داریم که عبادت باین طریقی نشود و ثواب جبط نشود اما بآن قدر که شرب یا بوده است
 او - تنوب کند یا بآن قدر از ثواب و کم کند اما اگر برود و قصد برابر بود چنانکه یکی غالب نباشد این
 شرکت بود و طایر اخبار آن است که از این بلاست و سرسیر بخت بلکه معاف باشد اصل دوم تفاوت آنچه
 رایان کنند و آن طاعت است و این بر سه درجه است اول رایان ایمان و این ایمان منافق بود و کار او صبر
 باشد از کافر که این باطن نیز کافر است و طایر بلایس میکند چنین در ابتدای اسلام بسیار بوده اند اکنون
 کمتر باشد اما با حقیق و کسانی که ملحد شده اند و بشریعت و آئین ایمان ندانند و طایر خلاف آن می نمایند
 اینها از جمله منافقان اند که جاوید در دوزخ باشند دوم رایان عبادت بود و چون کسی که نماز کند بی طهارت
 پیش مردمان یا روزه دارد اگر تنها بودی ندستی این نیز عظیم است اما نه چون رایان عبادت یا در جمله چون
 منزله است نزد یک خلق و دست دارد از آنکه نزد حق تعالی ایمان او ضعیف بود اگر چه کافر باشد اما در وقت شرک
 در خطر کفر باشد اگر توبه نکند سوم آنکه رایان عبادت یا در قرآن نکرده و لیکن در سنت کند چنانکه نماز شب گذارد
 و صدقه بدو بجا عت رود و روزه و عاشورا را و دو شنبه و پنجشنبه روزه دارد برای آن که تا او را است
 ننگند یا بروی ناگویند و باشند که گوید همان انعام که نکردم که این بر من واجب نبود اکنون ثوابی نمی برسم باید
 که عقابی نیز نباشد و چنینی است که این عبادت را برای حق تعالی است و خلق را در آن تضییع نیست چون بک
 مخلوق که خلق را در پیش داشته باشد از حق تعالی که آن حق خدای تعالی است و این بهتر بود و بدست عقاب

باشد اگر چه بان صعوبت نباشد که در فراموشی بود و نزدیکی باشد این یا که بسترها کنند که صفات عبادات بود
حتی که کسی را بدین کوع و سجود نیکوتر کند و اتفاقات نکند و قنوت زیادت کند و طلب جماعت کند و تنهایی نکند
و قصد صفت نشین کند و در زکوة از ان و بلکه بهتر باشد و در روزه زبان نگاه دارد و بخل و شسته صلی سوم
تعاوت مقصود سوائی که را بدین ائی را غرضی باشد از یاد ان بریده بجهت دست و دعا و اول آنکه مقصود او جای بود
ما از ان یعنی معصیتی رسد چنانکه امانت و تقوی و حذر از رشهها از خود فراماید تا ولایت او قنوت و قضا و دعا
و و دعوت و امانت و مال تیمم با و دهند تا در ان خیانت نکند یا مالی از برای زکوة و صدقه با و دهند یا بسترها
رساند یا در راه حج بدر ویشان نفقه کند یا در خانه صوفیان خرج کند یا بر مسجد و رباط و عمارت آن صرف کند
یا مجلس کند و خود را بسیار ای فراماید چشم بر زنی افکنده باشد و خواهد که آن زن در وی غیبت نماید یا بسبب او
با او نشیند یا مجلس و مقصود او آن باشد که در زنی یاد دارد وی نکند این و مثال این صفت باین مقصود با و
که عبادت حق تعالی را راهی ساخته تا بدان معصیت او رسد و همچنین باشد کسی که او را به مالی یا بزنی بجهت کند
مال خود بصدقه دهد و بر هر کاری نماید تا آن جهت را از خود بکشد تا گویند کسی که مال خود بدین مال و کار آن
حلال داند و وجه دوم آنکه غرض و مباحی بود چون مذکر که خود را بسیار سالی نماید تا او را چیزی و بندگان و زنجار
او غیبت کند و این نیز در سطح حق تعالی است اگر چه حال او باین صفت نیست که آن پیشین بود که این نیز طاعت
حق تعالی را برای ساخته بتلذذ و نبطاعت برای تقرب حق تعالی باشد و یافت سعادت آخرت چون راه دنیا خسته
خیانت او بزرگ بود و وجه سوم آنکه چیزی طلب نمی کند و لیکن حذر می کند از ان که او را چشم هر مست ننگ زند
ترازدان و صاحبان نکند چنانکه میرود چون کسی دیدار هسته ترود و سر در پیش ندارد و پیش و در رفتن گیرد تا
نگویند که وی از اهل غفلت است و نیکو دارد که او در میان راه نیز در کار دین است یا خواهد که بخند و فرو گیرد
تا گویند بزرگ بروی غایت یا ملج کند از بیم آنکه گویند بزرگ میکند یا آبی سر بر کشد و استغفار کند و گوید
سبحان الله این غفلت آدمی ملا چه جای غفلت است با آنکه ما را در پیش است و حق تعالی اذل او داند که اگر
نیز بودی این استغفار نکردی و این توبه بودی یا در پیش کسی از غیبت کند گوید که مردم را ازین بهتر کار
هست توبت عیب عیب خود مشغول شدن اولی تر تا گویند و غیبت می کند یا قومی را بدین که نماز توبه میکنند
یا نماز شب یا روزه و شنبه و پنجشنبه می دارند و اگر او نکند کالمش شمارند ازین بیم فوت کند یا در عوف و عاشورا
روزه ندارد و شنبه شود آب بخورد تا پندارند که روزه دارد یا ندانند که ندارد کسی گوید که طعام خور که بدیدار است
است یعنی روزه دارم و ندارد و باین دو پس بدین جمع کند یعنی نفاق که خود روزه دارد و دیگر آنکه نماید

که هیچ گزینی گویم که روزه دارم و عبادت خود پنهان میکنم که می گویم عذری هست و نمی گویم روزه دارم و می
خواهد که نیز خود را مخلص نماید و باشد که آب خور و صبرش بنویسد تا عذر گفتن گیرد و گوشت بخورد و دم سرد و روزه
نخواهد شست و دشت یا خلاق کس مراد روزه بکشد و باشد که در وقت نگوید که انگاه بداند که ریاست سستی باشد
انگاه سختی از جای دیگر بیاورد و گوید که دل مادران سخت ضعیف بود و پندارند که اگر فرزندی روزه دارد و در راه
سوءی که از برای دل در روزه نمی دارم یا گوید و دم چون روزه میدارد شب خواب زود میکند و اجابتی
نمی تواند کرد این و مثال این شیطان بر زبان راندن که چون پلیدی را در باطن باشد و فراق جلال این
خاف که اصل صبح خود میکند و عبادت خود بر زبان میدارد و این خود سهل باشد که بعضی از ریاست که از آواز
رفتن مورچه پوشیده ترست که نیرکانی علما از در یافتن آن عاجز اند تا با بدان جمله چه رسد اگر در آن
آن یا که از رفتن مورچه پوشیده ترست بدانکه بعضی از ریاست چنانکه کسی بدینان
مردم نماز شب کند و اگر تنها باشد ننگه و این ظاهرست و پوشیده تر از این آن باشد که هر شب دست نماز کند
دارد لیکن چون کسی حاضر بود به نشاط تر بود و بروی سبک تر باشد و این نیز نعم ظاهرست و چون سبب التعلل
نیست که این بتواند سخت بکشد ازین پوشیده باشد چنانکه در نشاط نیز آید و سبک تر شود و چنان بود که هر شب
نماز کند و در حال بیخ علامت ظاهر نباشد ولی در میان دل چون آتش در این پوشیده بود و آنزوی آن
وقت پیدا کند که مردمان بدانند که او برین صفت است و شود و در خود کشادگی بیند و این نشانی دلیل آن
که ریاضات و پوشیده است و اگر این نشانی با نیکو و کرامت متابعت نکند بیم آن بود که این بگوشیده
بر خود بچند و تقاضای سختی بکند تا سببی سازد که مردمان آگاه شوند و اگر صریح نگوید تعرضی بکند و اگر
تعرض نکند بشما مل نباید و خود را فرو رفته و شکسته نماید تا بدانند که شب بیدار بوده و باشد که ازین نیز پوشیده
تر بود و چنان باشد که نشاء نشود باطلاع خلق بروی نشاط زیادت نگیرد و بدانکه خلق حاضر باشند اما باطن از ریاضات
خالی نباشد و نشان آن بود که کسی باورسد و ابتدا اسلام بکند در باطن خود خجسته بیند و اگر کسی حرمت او فرو
یا بنشاط بجا بکشد قیام نکند یا در خرمایه و فروخت را هیچ مسامحت نکند یا در جای نیکوتر مسلمند آید که شب بیدار
در باطن خود خجسته بیند و نکاری که اگر آن عبادت پوشیده نگذرد بودی این تعجب نبود و گوئی فطرت و آن عبادت
پوشیده تعاضای آن هرمت میکند و در جمله نابود آن عبادات و نابود آن نزد او برابر شود و بنویسد باطن از ریاضات
خجسته خالی نیست چه اگر او هر روز یا کسی در نماز چیزی که صد هزار وینار از روزه ای است از بدن هیچ نیست که
نهند و هیچ هرمت نه بوسید و کردن و نکردن این در دل او برابر بود و حق مردمان چون خدای تعالی را

عبادت کن تا سعادت بدرسد و مخالفت آن چو باید کرد کسی حرامی بود پس بایستی حقیقترین این است و علی
ضنی بعد از آنکه بگوید که روز قیامت قرار گویند که لا اله الا الله تفرقند و نه در عبادات شما قیام کردند و نه
بسلام بر شما کردند یعنی که این همه خرابی عمل شما بود که بنده و خالص گشتند و یکی او کسی که خلق کرد بخنده و بیاد
مشغول شده می گوید که ما از فتنه گریخته ایم و بیم است از آن که فتنه درین کار بار آید بد که چو کسی را می بینیم
می خوریم که ما حرمت دارد و حق مانگاه دارد و باین بدست که مخلصان جدا کرده اند عبادت خود همچنان
دارند که فواحش و معاصی بپوشیده اند که جز خالص نباشند پذیرفتند و قیامت مثل ایشان چون کسی است که
بچرخ رود و داند که دیو به جز خالص نشاند و آنجا خطر جان بود و در خالص مغربی بدست می آورد و در عیش
دارد و می اندازد و روزی است را نگاه میدارد و هیچ روز بخوابد بود که خلق در مانده تر باشند روز قیامت و
بر کلام و عمل خالص نیستند و در آن روز ضائع ماند و بچکس او راست بگذرد و تا فرقی نمی کند که عبادت و شکر
بپذیرد آدمی از انانی نیست و بر او صلی الله علیه و سلم میگوید اندک ترین پوشیده ترین ریاضت است یعنی که در
عبادت حق تعالی انبازی افکند چون بعلم خدای تعالی کفایت نکرد و علم دیگری عبادت وی را ترک کرد **فصل**
بدانکه هر که شاد باشد با کماله در آن بر عبادت و اطلاع افکند از خدای تعالی که حق بود و آن بر چهار
وجه است اول آنکه شاد و از آن شود که او قصد نیبان دشمن و دشمن حق تعالی بی قصد او اظهار کرد و حصیت
و قصد بر سایر کرده باشد که حق تعالی تر او ظاهر نکرد و بداند که با او فضل و لطف می رود که جز در شاد آن می شود
و در دوسری که شاد باشد با لطف و فضل حق تعالی نه بشنا و قبول مردم چنانکه حق تعالی گفت حق
بفضل الله و بر خیزند و بیدار ایستادند و بگویند شاد شو و گویند شاد شو و گویند شاد شو و گویند شاد شو و گویند شاد شو
آنست که در آخرت نیز پوشیده که در جنت خدای تعالی که میترسان است که گنای بر نهد بهوشاند و در جهان انگاه
در آن جهان زود اگر داند نوم شاد شود و از آنکه داند که چون دیدند لوی افتد که بشان نیز سعادت رسد تا هم
ثواب بر نوبند و او را که قصد نیبان دشمن کرد و هم ثواب نیاید که بی وی ظاهر شد چهارم آنکه شاد شود و بماند آنست که
دید بروی شاد کند و در وی اعتقاد و نیکو کند و او باین شاد و اعتقاد و طبع غریب باشد و به طاعت او شاد بود و بجای
خود نرود و نشان آن بود که اگر بر طاعت دیگری اطلاع افتد چنین شاد شود پس اگر در آن بایستی که
عمل باطل کن بدانکه خاطر یا در عبادت اول بود یا بعد از فراغ یا در میان عبادت اول کند و اول عبادت
بود و آن عبادت را باطل کند چنانچه خلاص در بنیت شرط است و اخلاص باین باطل شود و اما اگر باین در اصل عبادت بود
چنان که عبادت کند تا در اول وقت بسبب ریا و اگر تنها بودی و در اصل منزه تقصیر نکرد و بسبب ثواب

چنانکه سیادت کند به نماز در اول وقت پس بیدار و اگر تنها بودی در صبح نماز تقصیر نکردی ثواب
اول وقت باطل نشود اما اصل نماز باید که باطل نشود و درست بود که نیت او در اصل نماز بسبب نیت محض است
هیچانکه کسی در سرای غصب نماز کند فرضیه گذارده آید اگر چه عاصی است لیکن عاصی نفس نماز نیست اینجا
نیز مرای نفس نماز نیست بلکه وقت است اما اگر نماز با خلاص تمام کند پس خاطر ریاد آید و اظهار کند نماز که نشسته باطل
نشود لیکن باین معاقبات باشد اما وایت کرده اند که یکی گفت دو تن البقره خوانده ام این سجود گفت نقیص است
از عبادت این بود یعنی این اظهار که کرده و یکی رسول صلی الله علیه و سلم را گفت روزه پوئیت دارم گفت پر زور
و نه بی روزه گفته اند معنی آنست که چون گفتی باطل شد و ظاهر نزد آنست که رسول صلی الله علیه و سلم و این سجود
از ان گفته اند که باین نیست اند که در وقت عبادت از ریاضا خالی نبوده است یا چون خالی باشد بعد بود و
که درست آمد و تمام شد که بعد از ان باطل شود و نیز در معنی این حدیث گفته اند که زان گفت که روزه پوئیت
منتهی است اما آنچه در میان عبادت و آید اگر اصل نیت عبادت مغلوب کند نماز باطل شود چنانکه نظارت و را
رسید یا چیزی کم کرده باشد و باید دانست که اگر مردمان خود ندی نماز سیر یکدواز شرم نماز تمام بکرد این نماز باطل
بود که نیت عبادت نبرست شد و این التیاد برای مردمان است اما اگر اصل نیت بر جای باشد لیکن نظر
مردمان نشاطی پیدا آید و نماز میگو ترگزارد درست نزد آن است که نماز باطل نشود اگر چه باین رای عاصی باشد
اما اگر کسی عبادت او عین و او شتاد شود بآن حارث محاسبی میگوید خلافت آن نماز او باطل نشود باینه و او میگوید
من توقف بودم درین و اکنون غالب ظن بر آنست که باطل شود گفت اگر کسی گوید که مردی از رسول صلی الله علیه
و سلم پرسید که من باطل بینان دارم لیکن چون بدانند شاد شوم رسول صلی الله علیه و سلم گفت ترا دو مرد واصل شود
یکی نزد من و یکی نزد علامه خواست که این خبر مرسل است و سنا دانست و نیت و باشد که باین آن خواسته باشد که بعد
از فراغ ظاهر گردد و شتاد شود یا آن جوئسته باشد که شتاد گردد و نقیص حق منو و جل در اظهار طاعت او چنانکه پیشتر
ازین گفته ایم بدلیل آنکه هیچکس نگوید که شاد شدن باطل است مردمان سبب آن باشند که نزد ریاضت شود اگر چه سبب
معصیت نبود این است سخن حارث محاسبی و ظاهر تر نزدیک آن است که باین قدر که شاد شود چون عمل چیزی
نیفر آید و اصل نیت بر جای بود و عمل حکم آن نیت می کند نماز باطل نشود پس اگر دران علاج بیماری
دل از ریاضا بگذارد این بیماری عظیم است و خطر این بزرگ است و علاج این وجه است و جز بحدی تمام علاج
نپذیرد که این معنی است با نفع دل آد سمس آمیخته و دران راسخ شده علاج دشوار پذیرد و سبب صحت
این بیماری آن است که آدمی از کودکی مردمان را می بیند که رو ریاضا بگوید نگاه می دارند و خود در چشم بگوید

می آید و هیچگاه بپایان نرسد و آن باشد و آن طبع در دل کودک رسد و هر روز زیادت می شود تا آنجا
 که عقل تمام شود و بداند که آن یا نیک است آن عادت غالب شده باشد و محو کردن آن دشوار بود و بچگونگی این
 بیماری خالی نباشد و این مجاهدت فرض عین بر خلق است و درین معالجه و مقام است یکی طلب سهل است و آسان
 این از بلطن قطع کند و این مرکب است از علم و عمل اما علمی نیست که ضروری شناسد که آدمی آنچه کند از آن کند
 که او را لذتی باشد در وقت چون شناسد که ضرر آن در عاقبت چند است که طاقت آن ندارد و دست داشتن
 از آن لذت بروی سهل شود و چنانکه بداند که غسل بر فاضل است اگر چه بر آن طرح بود از آن حد کند و حاصل
 اگر چه بر حمله با دوستی جابه منزلت آید ولیکن سهج دارد و یکی دوستی محبت و ثناء و دیگر هم خدمت و نگویند
 و موسم طمع در مردمان و برای این بود که اعلی از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که چگونه در مردیکه پادشاه
 بحکمت یا برای آنکه نام وی او شنید یا تا حدیث وی کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که جهاد کند برای آنکه
 تا کلمه توحید غالب شود وی در راه حق تعالی است این به اشارت طلبی که دشوار و پیچیده است و رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت هر که غذا نکند تا نوبت شتری بدست آورد و از آن گوشت از غذا که نیت آن کرده و حاصل ریا
 باین سه اصل آید اما شرف نباید که بشکند بلکه بپزند و نهند از فصاحت خود در قیامت که بر سر ملائکه وی کنند
 یا برای با فاجر یا گمراه شرمند آتی که طاعت حق تعالی بفرقی بحدیث مردم و دل خلق بخداستنی و برضای حق
 پاک نداشتی و دوری از حق تعالی اختیار کردی تا بخل نزدایشی و قبول خلق از قبول حق و برتر دینی و بهجت
 خالق رضادادی تا شای خلق حاصل کنی بچگونگی و نوا حق تعالی خوارتر بود که ضای به کسب و بسط او پاک
 نداشتی و خلق قل ازین فصاحت بیندیشد و اندک شای خلق باین قیام نکند خاضع باشد که آن طاعت که میکنند
 رجحان کف حسانت خواهد بود چون برایتاه گردد و سبب جحان کف سیئات شود و اگر این را بیکدی در بین انبیا
 و اولیا خواست بود و اکنون باین در دست زبانه افتاد و رفیق همجوران شد و این همه برای رضای خلق کرد
 رضای ایشان خود هر که حاصل نشود که تا یکی خشنود و شود دیگری ناخشنود گردد و اگر یکی ناکوید یکی خدمت کند
 و انگار اگر همه شاگرد بدست نشان نرود و زیست و نه عروبت و نه سعادت دنیا و نه سعادت آخرت چنانچه نام
 بود که دل خود در حال پرانده کند و در خطر عذاب نیست تا فکند برای چنین عوضی این احتمال این باید که بر دل خود
 تازه میدارد اما طمع را بآن علاج کند که در کتاب دوستی مال گفته ایم و با خود نقد گیر کند که باشد که این مسع و فدا
 نکند و اگر کند با ذلت نیست بود و رضای حق تعالی فوت شود و بقدر دلهای خلق سخن نگوید و الا بهشت حق
 تعالی و چون رضای حق تعالی حاصل کند او خود و لهبا سخرا و گرداند و چون نکند فضیلت و استغفار

آشکار شود و دلها نیز نفوذ گردد اما بهر دست خلق را علاج بآن کند که با خود گوید که اگر نزد خدای ستوده بود
 کنویش خلق او را هیچ زبان ندارد و اگر نگو سیده بود شنای خلق هیچ سود نکند و اگر راه خلاص گیر دل
 از پر کند گی خلق پاک دارد حق تعالی همه دلها را بدستی او آراسته کند و اگر نکند خود زود بود که نفاق ریای
 او نبینا سند از آن مدت که نمی ترسد بوی رسد و رضای حق تعالی فوت شده و چون دل حاضر کند و
 یک بهمت و یکسانند گردد و در خلاص از مراعات دل خلق خلاص یابد و انوار بدل او پیوسته شود و لطافت
 و مدد عنایت متواتر گردد و راه خلاص لذت آن او را کشاده گرداند اما علاج علمی آن بود که تیرات و طاعات
 خود چنان پنهان دارد که کسی نوحش و معاصی پنهان دارد تا عادت کند تقیاضت کردن و طاعت بعلیه خدا
 تعالی و این در ابتدا و ثواب بود لیکن چون چه کند بر وی آسان شود و لذت مناجات و خلاص یابد و چنان
 شود که اگر خلق نیز بینند او خود از خلق غافل باشد مقام دوم تسکین خاطر ریاست چون خاطر ریاست پیدا کرد
 بجا بدست خود را چنان کرد و طمع از مال خلق و شنای خلق ببرد و همه در چشم او حیرت شد اما شیطان در میان عادت
 خاطری را پیش آوردن گیرد و اول خاطر آن بود که بداند کسی را اطلاع افتاد یا امید آن است که اطلاع
 افتد و دوم غیبتی باشد که در دل پیدا آید که بداند که او را تیرتی باشد نزد کسی تا این سوم قبول این رغبت بود تا عزم
 کند که تحقیق کند و چهل باید که در خاطر اول دفع کند و بگوید که اطلاع خلق را چنانم که خالی مطیع است و مرا اطلاع
 او کفایت است و کار من بدست خلق نیست اگر خاطر دوم در رغبت قبول خلق بجهت آنچه او پیش بر خود تکیه
 کرده بایاد آورد که قبول ایشان بار و وقت حق تعالی چه سود دارد تا ازین اندیشه که استی پدید آید و در وقت
 آن رغبت پس آن شهوت را بقبول خلق می خواند و این که است و را منع میکنند و آنکه غالب تر بود و قوی
 نفس مطیع آن گردد پس متعاقبات آن سه طریقه کار دیگر بود یکی معرفت آنکه ولعت و سخت خدای تعالی خواهد
 بود و دیگر که است که ازین معرفت تولد کند دیگر با تاسا و ان و دفع کردن خاطر ریاست باشد که شهوت را چنان حمت
 کند که در دل جای نماند و معرفت و که است فرادیدار نیاید اگر چه پیش از آن بسیار خوشنیتان نهاده کرده باشند
 و چون چنین شود دست شیطان را بود و این همچنان بود که خود را بر علم است دارد و آفت خشم با خود تکیه کند
 چون آن وقت رسید خشم غلبه کند و همه فراموش شود و باشد که معرفت حاضر شود و بداند که این ریاست لیکن چون شهوت
 قوی باشد که است بداند و باشد که است نیز باشد لیکن آن شهوت که نیاید و دفع نتواند و بقبول خلق
 میل کند و بسیار عالم بود که میداند که سخن بسیار گوید و آن خیر آن است اما میگوید و در توبه تاخیر میکند پس در زمان
 توبت که است بود و توبت که است بمقدار قوت معرفت و معرفت بمقدار قوت ایمان و مدد این از ملائکه باشد و تا

بقدر شهوت و نیاز بود و در آن از شیطان باشد و دل بنده میان این دو لشکر متنازع بود و او را با هر یکی
 شبهتی است آنکه بوی شبیه غالب تر بود اثر او را قابل تر بود و میل بان بیش کند و این شبیه از پیش تر گرفته باشد
 که بنده پیش از نماز خود را چنان کرده باشد که خلاق و ششگان بروی غالب تر بود یا چنانکه خلاق و ششگان
 بروی غالب تر بود پس میان عبادت چون طوطی در میان پادشاهان پیدا آمدن گیر و دل تقدیر از وی و رای آن پادشاه را
 فی الزمان با نجاتی که نصیب او آمده است از قنوت اولی از غلبه شبیه ملائکه باشد **فصل** در بیان
 متقاضی بکار اختلاف کردی و بدل از کاره شدی اگر در تو شهوت و وسوسه آن باند تو بان ما خود دینی
 که آن طبع آدمی است و ترانقرموده اند که طبع خود را باطل کنی بلکه فرموده اند که او را مغلوب و مقهور و زیر
 تا نزد او را و نیکی کند چون قدرت آن با فنی که آنچه او فرموده نکرده و دلیل است بر آنکه مقهور و زیر دست
 است و این کیفیت بود و در گذاردن حق تکلیف و اگر است و مخالفت توان شهوت و کفایت آن شهوات است
 بدلیل آنکه صحابه با رسول صلی الله علیه و سلم گفتند که ما را خاطر ما در آید که اگر ما را از آسمان بیندازند یا در زمین
 بود از آن و ما آن را که ایم رسول صلی الله علیه و سلم گفت آن یافتن حالت گفتند آری گفت این چیز چنان
 است و آن خاطر ما در حق خدای تعالی بوده است و هیچ ایمان که است آن است نه آن پس چون که است کفایت
 آن بود آنچه رسول صلی الله علیه و سلم گفتند و اولی ترک بر است محو افتد اما باشد که کسی که قوت مخالفت نفس و شیطان
 یافت و چنین و وسوسه شیطان او را حسد کند و بوی نماید که صلاح دین او در آن است که به مجادلت باشد و آن را
 شود و دین و وسوسه آن را شغولی که است نجات را بر و آن خطاست و این چهار وجه است یکی آنکه نجات است
 مشغول شود و این روزگار بود و دوم آنکه برین اقتضای کند که او را نکند و دفع کند و با نجات است و سوم آنکه
 بشکند و دفع نیز مشغول نشود که دانند که آن نیز بعضی از روزگار بود و آن نجات نهند و نجات می رود و
 چهارم آنکه جدیدی و حسی زیادت بر خلاص بین کرد که دانند که شیطان از آن خشم آید و بوی خود نجات و تمام تر
 این است که شیطان چون این از وی بداند طبع آدمی بود و مثل این چون چهار کس بود که مطلب علم میروند و حاسد
 در راه ایشان باشند یکی را منع کند و مانع شود و یکی را بوی بیدار کند و زکار مانع بود و آن دیگر را منع کند و او را فرم
 کند و مخصوص باشد و آن سوم خود بر نیز مشغول شود بلکه نجات نهند و چنان میروند و از کار او هیچ ضایع نشود
 و آن چهارم با او گفتن نهند و بنابر این که از آن حاسد از آن دو اول چیزی از او خود حاصل کرد و از دوم هیچ نبرد
 حاصل نکرد و از چهارم با آنکه هیچ نبرد حاصل نکرد و از پنجم چیزی او را حاصل کرد که اگر از همه پشیمان نشود از منعم این باز
 پسین پشیمان نشود و گوید که با حلی نکرده و می پس اولی آن بود که در وسوسه و مناظر آن تا قوامند

نیاورد و بزودی با سزناجات شود پیدا کردن نصرت و اظهار طاعت بدانکه در بهمان
 و شوق طاعت فائده است که از این خلاص یابد و در اظهار فائده بزرگ است و آن اقتضای عین است و تحریک
 رغبت خلق است در چیزی و برای انصاف خداوند تعالی بر سر و توانا کرده و گفته اند **تَبَدُّلُ الصَّدَقَاتِ**
فَرَقٌ مَعَهَا و **إِنْ تَخَفْتُمْ هَؤُلَاءِ تُفَقُّوا الْفَقْرَ فَخَفِ خَيْرٌ لَّكُمْ** گفت اگر صدقه اشکارا دهید سخت
 نیکوتر است و اگر پوشیده دهید نیکوتر و دیگر در رسول صلی الله علیه و سلم مالی میخواست نصاری حره بیاورد چون
 مردم آنرا بدیدند مال آوردن گرفتند رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که سستی نیکو بدهد که او را بان تشایکند
 او را هم فرمود خود بود و هم فرمود موافقت دیگران و همچنین کسی که به حج خواهد شد یا بنیز پیشتر از آن کند و بیرون آید
 تا مردم بان حریص شوند یا شب ناز بکنند و از بردارند دیگران بسیار شوند پس حقیقت نیست که اگر از اینها
 بود و اظهار سبب عفت و دیگران بود این فائده بود و اگر شهوت یا حرکت خواهد کرد و از عفت و دیگران سود
 ندارد پس آنرا پوشیده و شوق اولی بود پس هر که عبادتی اظهار خواهد کرد باید که بجای اظهار کند که محکم بودی
 اقتدا کنند چه کسی باشد که اهل و با و اقتدا کنند و اهل بازار کنند و کسی باشد که اهل بازار کند و دیگران نکنند و دیگر
 آنکه دل خود را مرقبه کند که بیشتر آن بود که شهوت یا در باطن او پوشیده باشد تا او را بعد از اقامه دیگران
 بر اظهار دارد تا ملاک شود و مثل ضعیف چون کسی بود که بساحت نداند و غرق خواهد شد و دست بگری بگیرد و ماسر
 ملاک شود و مثل توی چون کسی باشد که استاد بود و بساحت که خود بر بد و دیگران را بر ماند و این در جنبه بسیار
 است و بناید که کسی بآن غوه شود و عبادتی که بهمان تواند داشت ندارد و علامت ق درین آن بود که
 کند که اگر او گویند که طاعت خود بهمان دانم و مردم بان عابد دیگر اقتدا کنند و فرمود تو چون مرد اظهار بود
 اگر در خود شکی یا بد در اظهار آن است که منزلت خود می جوید نه ثواب آخرت و طریق دیگر در اظهار آن بود که
 بعد از فراغ آن طاعت بگویند که چه کردم و نفس نیز ازین لذت و تشریفات و باشد که زیادت حکایت کند
 واجب بود که بان نگا دارد و اظهار کنند تا نگاه که دم و مدح خلق نرود و برابر شود و قبول در و انشایان
 گرد و نگاه چون دانند که در گفتن تحریک عفت نیز است در دیگران بگویند و چنین بسیار گفته اند نیز کان که اهل
 قوت بوده اند سجدان گفت تا مسلمان نشدم هیچ نماز نکرده ام که نفس من در آن حدیثی کرده خبر آنکه با خود
 گفت در آخرت تا خود گفت در جواب و چه خبر نشنیده ام از رسول صلی الله علیه و سلم که نه بهیقین در شتم که حق
 است و عمر رضی الله عنه گفت باک ندارم که با ما دیر خیرم و کارا بر من شوار بود یا آسان که ندانم که خیر و کارا است
 این معهود گفت بهر حال که با ما دیر خیرم از و نمک که بخلاف آن باشد و عثمان گفت تا بیعت کرده ام با رسول

صلی الله علیه و سلم عورت را بدست است بر ما سیده ام و سرود و دروغ گفتند و ابوسفیان بوقت مرگ گفت
 بر من مگر یک کلمه مسلمان شده ام هیچ گناه نکرده ام و عمر بن عبد العزیز گفت هیچ قصصا مکر و خدای بر من نخواست
 که نکروی و هیچ شادی نمانده است مرا و آنچه خدای تعالی بر من تقدیر کرده این همه بخان اهل قوت است
 و نباید که ضعیفا باین غره شوند و بدانکه خدای تعالی را در کارها تعصباست که کسی راه بان نبرد و وزیرش سری
 که راه بان نبرد و در بسیار چیز است خلق را اگر چه پاکه مرانی و ران است چه بسیار کس بر پا کارا کنند که دیگران
 ندارند که با خلاص میکنند و با ایشان افتد کنند و حکایت کنند که در بصره با دوا و چنان بودی که هر کوی که
 فروشدندی آواز زد و قرآن شنیدندی و بان غریب خلق زیادت شدی پس یکی کتابی نوشت در وقایع ریا
 و آن همه دست داشتند و غنایان بهر طرف تر شدند گفتند کتابی که این کتاب بودی پس مرانی فدای دیگران
 باشد که او ملاک می شود و دیگران با خلاص می خواند سید اگر درون خصمت و ربهان و دشمن
 معصیت بداند که ظاهر کردن جادوت باشد که ریا بود اما پنهان و دشمن معصیت قبیحی روا باشد
 بسبب هفت عذر اول آنکه خدای تعالی فرموده که فسق و معاصی پنهان دارید و رسول صلی الله علیه و سلم
 گفته هر که چیزی از فحش بروی برود باید که پرده خدای تعالی بران نگذارد و دوم آنکه چون درین جهان پوشیده
 یا نه شایسته بود که میباید که دران جهان نیز پوشیده ماند سوم آنکه ترس از ملامت مردم که دل او مشغول کند عباد
 بروی نشویند و دل و پراکنده گردد و چهارم آنکه دل از ملامت نترسد و این طبع آدمی است و نترسد
 بلامت خدا کردن آدمی حرام نیست و برابر دشمنی محبت و نترست از نهانیت حیدر است و کسی بان نرسد اما
 کردن از عجز نترست و او نباشد چه طاعت باید که خلاص باشد و سیر کردن تا آنکه نشاء و حمد نباشد آسان بود اما
 کردن بر نترست و شمار بود و چنانکه ترسد که بوی و تشنه کنند و وی را بر بجا نیند و شرع نیست و او را
 که اگر نترسد بروی واجب بود پنهان دارد و توبه کند پس از توبه دیگر خدا کردن را و شاید توبه آنکه شرم دارد
 از مردم و شرم محمود است و ادا ایمان است و شرم دیگر است و زیاد دیگر جمع نم آنکه ترسد که چون نماز کنند فاشان
 بوی افتد آنکه در معصیت کردن پیر شوند چون بدین نیست پوشیده دارد و معذور بود و اگر نیتش آن بود که خلق
 نپندارند که وی بروی باور نیست یا باشد و حرام بود اما اگر چنان بود که ظاهر و باطن او برابر بود این در ربه
 صد تقایلی است و این آن بود که در باطن هیچ معصیت نکند اما چون کرد که بدید هر چقدر می داند که خلق نیز پند
 این جهل باشند و شاید بلکه ترندی تعالی بر خود و بر دیگران نگذارد دشمن واجب بود سید اگر درون خصمت
 در دشمنی دشمن از خیرات از بیم پاکه که بجا بود و بدانکه طاعت بر سر است یکی آنست که خلق نترست

ندارد چون نماز و روزه و یکی آنست که به خلق دارد چون خلافت و قضاء و ولایت یکی آنست که هم در خلق
 اثر کند و هم در اعمال چون عظم و تذکیر اما قسم اول چون نماز و روزه و حج نشاید که دست از نهان بردارد از بیم ریا
 اصلا نه فرصتی نه سنت و یکین خاطر ریا اگر در استیلا بی عبادت در آید یا در میان باید که چندین بار از او رفع کند و سنت
 عبادت تازه کند و بهیچیدن خلق نماز عبادت بکند و نه بفراید که جای که خود هیچ نیت عبادت نماند و بهیچ
 بود نگاه آن خود عبادت نبود اما اصل نیت می ماند نشاید که دست از عبادت بردارد و تفصیل میگوید که لایق
 بود که از عبادت دست بردارد و بهیچ نظر خلق اما آنکه عبادت کند برای خلق آن شرک بود و بدانکه شیطان آن
 خواهد که طاعت کنی چون ازان عاجز آید ترگوید مردم می نماند و این راست نه کجا تا باین بلید پس از طاعت
 باز دارد اگر باین التفات کنی و مثل بگریزی و در زیر زمین روی هم این گوید که مردم میدانند که گریختن و از
 شدی و نه نه است این که یا است پس طریق آن بود که با او گوی که دل بخلق و دشمن و ترک طاعت گفتن
 بسبب ایشان هم ریا است بلکه دیدن او نادیدن خلق خود بر ابر است چنانکه عادت داشته ام میگویم و انکارم که
 خلق یعنی بین چه دوست و دشمن از بیم خلق چنان بود که کسی گندم بقلام خود دهد تا پاک کند پاک نماند و گوید ترسیم
 که اگر پاک کردی صافی توانستی کرد و او را گویند ای ابله اکنون از اصل دست بدستی درین نیز هم پاک کردن
 حاصل نیاید پس بنده لباطل فرموده اند چون از عمل دست بردارد از اخلاص هم دست داشته بود که اخلاص در عمل
 باشد اما آنچه از برای بیم نفعی از حد اعتدال حکایت کرده اند که قرآن خواندی و چون کسی در شدی و محصف فراموش کردی
 گفتی نباید که بنده که با هر زمان قرآن می خوانم این ازان بوده باشد که دانسته بود که چون دور آید با او سخن با گفت
 و از قرآن دست باید داشت پوشیده و دشمن او تر و دیده باشد و حسن بصری میگوید که کس بودی که او را رسیت آنکه
 و پوشیدی تا مردمان او را نشناختند و این و او را که رسیت ظاهر بخا بدشتن با رسیت باطن فضلی دارد و
 این از عبادتی بود که دست داشته باشد و میگوید کس بودی که خواستی که خیری از راه بردارد و بداند نشانی تا او را
 نشناختند بار ساسی و این حکایت حال صغیفی باشد که بر خود بر تپیده باشد که خلق او را بدانند و عبادت بهیچ
 دیگر بروی بشوئیده گردد اما ازین حذر کردن از بیم شهوت نباید باشد بلکه نباید کرد و دفع ریا باید کرد
 هر کسی که صغیف باشد و صلاح خود و ران داند و این نقصانی بود قسم دوم آن است که بخلق خلق دارد
 چون ولایت و قضاء و خلافت و این از عبادات بزرگی است چون بعد از استقامت بود و چون بی عدل بود
 از معاصی بزرگ است و هر که بر خود امان نباشد که عدل کند بروی حرام بود قبول کردن که آفت دین
 غصه است نه چون نماز و روزه که در عین آن لذتی نیست و لذت در آن بود که مردمان بهیچینند

اما ولایت را ندان و از آن عظیم است و نفس در آن پرورده شود و آن کسی را نشاید که بر خود این بود اما اگر خود را
آزوده باشد و پیش از ولایت امانت در زبیده باشد در کار را بیکس ترسد که چون ولایت رسد متغیر شود و از بیم
عزل بدینست که درین شکاف است که روی گفته اند که قبول کند که این عالمی پیش نیست و چون خود را از دود و آتش نجات
برهان بود و درست نزد آن است که نشاید قبول کردن چنانکه نفس نگاهد و عده و دیگر اقصایات خواهد کرد باشد که
بعثت بود و چون ولایت رسد بگرد و چون از پیش نزد می نماید غالب آن بود که باز در حذر اولی تر بود و ولایت
جز کار ازل قوت نباشد و صدیق یعنی اسعد عتبار با رفع گفت بر گز ولایت قبول کن و اگر چه بد و کس بود پس
چون او خلافت قبول کرد و گفت نه مرا اینی کردند و اکنون خود قبولی کردی گفته اند که اکنون تیر ترا بنی سیکم ملت
خدای بزرگ بود که بدل کند و ثلث این فقرات صفت چنان بود که کسی فرزند خود را مستحق کند سلطان که سبیل ویران
رود و خود و وسیان آب رود که سباحست و اندا که بودی نیز همان کند و الا که شود و هر گاه که سلطان ظاهر بوده و در
قضا عدل نتوان کرد و بدینست لازم آید نشاید قبول قضا کرد و آن چنانست ولایت و یا اگر قبول کند بدینست که عدل
در بدینست بلکه عدل باید کرد تا عدل کند و بعد از آن باید بود و اگر ولایت برای خدای می کند قسم و وعده و
قوی و تدبیر پس بدینست حدیث است و درین نیز از آن عظیم است و یا بدان بیشتر راه یا بد که بنابر زور و در این بود که
نزد که است و این مقدار فرق است که مذکور و وعده و اخبار چنانکه شنونده را سود دارد و کینه را نیز سود دارد و
بدینست محبت کند و از زیاده دارد و ولایت چنان بود پس اگر کسی را بدینست آید در بدینست و این نیز از بدینست
و گردی ازین گرفته اند صحابه چون از ایشان قوی بر رسیدند با بدیگری محبت کردند و بدینست و بدینست چنان
قطره اندیش و زیر خاک کرد و گفت در خود شوق محبتی می بینم اگر ندیدی روایت کردی و چنین گفته اند که
خدا بنا به است از ابواب دنیا و هر که میگویی خدا بنام میگوید و بدینست چنانکه بنشیند و در پیش و آید و یکی از عمر بنی سعد بن
و ستوری نمیست تا با یاد امر دمان را بنده بدینست کرد و گفت ترم که چنان بود و در خود انگیزی که بر باری بر سر هم
میگوید چون در خود شوق محبتی یعنی خاموش شود چون شوق خاموشی یعنی سخن گوئی پس نسبت از نزد آن
اندرین که مذکور شد و در دل خود نظر کند اگر چه نیست عادت خدای می بیند با خاطر یا بهر جهت از
و میگوید و این نیست درست و در دل خود تربیت می کند تا قوی تر شود و این رسم نادرست و نوافل بود
که بخاطر یاد دست ندارد اصل یعنی فی باید بخلاف ولایت که چون اینجا نشاند اندیشه در آن انظار
گر بختی اولی بود که نیست باطل نزد غالب کرد و برای این بود که اگر چه بدینست ولایت بدینست که بر
میدادند و گفت من این کار را نشاید کنم گفتند بر آن است که اگر است من را می بینم نشاید نمود و نشاید و خود

بیگویم در نوع زن فضا را نشاید و او را تعلیم نگرخت و دست نداشت اما اگر در دل هیچ نیت عبادت نمی یابد
 و باعث او عیب یا طلب جاه است بروی فریفته بود دست داشتن اما چون از بار رسد که چنین گاه کنیم اگر سخن
 خلق را فایده بود چون کسیکه نیکو از جهش صحیح و طامات و نکته و سخنهای که خلق را بوعده رحمت بر بصیصت گیر
 کند یا تعلیم او جل و خلافت و مناظر باشد که تخم حسد و مبایات در دل بر وی اندازد و از انان منع کنیم و منع
 او از چنین کار خیری بزرگ است در حق او و در حق مردم اما اگر سخن او نافع بود خلق را و بر قاعده شرع بود و مردم
 او را فحش نشناسند و تعلیم او در علوم دینی منفعتی بود او را این حضرت بیسم که دست بدارد برای آنکه در احوال او
 خسران دیگران بود و ایشان بسیار اند و گفتن او خسران او پیش نیست و ما را نجات صد تن هم تر باشد و نجات
 یک تن و او را فدای دیگران کنیم که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که خدای تعالی این پند را نصرت کند بقوم این
 را از دین هیچ نصیب نبود و این مرد از ان جمله باشد پس او پیش از این نیز ایم که گویم دست مدار و هر یک از
 ریاء و رباشی و نیت درست کنی و در وعظ خود بیشتر بپذیری و از خدای تباری انگاه و دیگر از تبارسانی
 سوال اگر کسی گوید بچه داریم که نیت و وعظ درست بود و نشان آن چیست جواب گوئیم که نیت درست آن بود
 که مقصود او آن باشد که خلق راه خدای گیرند و از دنیا احوال کنند برای شفقتی که بر خلق خدای دارد و اگر کسی
 دیگر پیدا شود که وعظ او نافع تر بود و قبول خلق سخن او پیش بود باید که بآن شاد شود چه اگر کسی در چاه افتاده
 باشد و سگی بر سر چاه بود و او بخوابد که بکشم شفقت او را خلاص بد دیگری بیاید و سگ بر دارد و این بجز از
 کفایت کند باید که آن شاد شود چون این را عطا شود و از خود از ترسد بدین باید که منتی که مقصود او
 آن است که خلق را بخود دعوت کند نه بخدای و دیگر آنکه چون اهل دنیا و ولایت در سجده اند سخن او مگر در و هم بر
 عادت خود باشد دیگر آنکه چون سخن او از آید که خلق بآن نمره خواهند زد و خواهند گریست و آن سخن را اصلی
 نباشد به ترک آن سخن بگوید این و امثال این باید که از باطن خود نفقه می کند اگر بدین و کراهیت نه بدین خود
 برای تمام است و اگر کراهیتی بدین دلیل بر آن است که نیتی دیگر نیست باید که جدا کند تا آن نیت غالب شود
فصل بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاط طاعت پیدا کند و آن نشاط درست بود و ریاء نباشد
 که مومن همیشه در عبادت را عیب بود لیکن باشد که عامی از ان منع کند و باشد که بسبب مردمان آن عایق
 بر غیر ذلک نشاط حرکت کند چنانکه کسی که در خانه باشد و تجد بروی دشوار بود که با اهل یا نخواست یا بچرت
 مشغول باشد یا جانه خواب ساخته بود و چون بخانه کسی دیگر افتد این عایق بر خیزد و نشاط عبادت پیدا کند
 یا بخانه غریب افتد و خواب نیایدش به نیاز مشغول شود یا قومی را بیدار همه به نماز شب مشغول اند نشاط

او بجنبه گوید من نیز موفقت کنم که حاجت من ثوابه انبیان کمتر نیست یا جای باشد که دره می دارد تا طایفه
 برگ بنویسد و روز پدید آید یا قومی را بنید و سجده نماز تراویح بکنند و در خانه کامل باشند و چون انبیان را
 بنید کاملی برود و بقوت اهدت یا در آیه خلق را بنید همه بجای مشغول و نیز نماز و تسبیح کردن گیرند و ایت ادا کنند
 بر روز کردی این همه ممکن بود که در آن پنج را نباشد و شیطان او را گوید که این سبب مردم پدید آمده و این را
 باشد و بود که نشاط به سبب مردم بود و بهر جهت نیز زوال و خالی و شیطان گوید که این رغبت در تو بود و دیگر عاقل
 بود و اکنون عاقل بر خاست پس باید که این برود و از یک دیگر جدا کند و نشان آن بود که تقدیر کند که اگر آن قوم را
 نه بنید و او انبیان را می بداند این نشاط عبادت همچنین اگر بجای خود بود و سبب عفت نیز است اگر نمودن را است
 باید که دست بردارد و آن برود و باشد همه عفت چهر و هم دوق نشانی خلق نگاه کند تا غالب کدام است و بر آن اعتماد
 کند و همچنین باشد که ای قرآن بشنود و اگر وی را بنید که میگرداند و نیز بگوید و اگر بنابودی تکلیفی این را نباشد
 که اگر بسین مردم دل را رقیق کند و چون خلق را ندانند و گمین بنید و از نیز حال خود یاد و اگر بسین کرد و او از کردن
 و باشد که اصل که بسین از وقت دل بود و نغمه و آواز او از را بود و دیگران بشنوند و باشد که بسین از اندوه و گمراهی
 در حال قدرت باشد که بر خیزد و بر خیزد و ترسد که گویند این جدا و آملی ندانست از این وقت باز مرا می باشد و در اصل
 مرا می نبود و باشد که در قفس باشد و فوت می باید لیکن کسی تکلیف میزند و هسته میرود تا گویند که جدا و زود و بدست
 و همچنین باشد که استغفار کند و خود را بداند گوید و آن بسبب گناهی باشد که او را یاد آمده باشد پس به تعبیری که از
 خود بنید چون خلق را در عبادت بنید و آن درست بود و باشد که را بود این خاطر را باید که مراد باشد که رسول
 صلی الله علیه و سلم بیاید یا بنیاد باب است و باید که هرگاه خاطر را یافتن تقدیر کند که خدای تعالی برید
 باطن و مطلع است و او در وقت و خط خلافت تا آن از خود دور کند و یاد کند آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 لغو نباشد من خشوع النفاق و این آن بود که تن بخشوع باشد و دل نبود و فصل بدانکه هر چه طاعت است
 چون نماز و روزه و اخلاص و ان و در سبب و را دیدن حرام است اما آنچه مباح است اگر خواهد که از آن ثواب بد
 اخلاص هم و جب مثلاً چون در حاجت مسلمانی سعی کند برای ثواب باید که غرض خود را درست کند و خود
 هیچ شکر و مکافات و هیچ چیزی چشم ندارد و همچنین هر که تعلیم کند اگر پیش توقع کند از شاگرد که از بی او قرار رود
 و یا خدمت او کند عوض طلب کرد و ثواب نیابد اما اگر هیچ خدمت توقع نکند لیکن او خدمت کند ولی تر آن بود
 که قبول کند و اگر کند چون مقصود نبوده باشد ظاهر آن بود که ثواب آن حبط نشود و چون تعجب نباشد
 اعراض و از خدمت اگر اعراض کند اما اهل خرم ازین حدز کرده اند تا یکی در جاه افتاد رسن آوردند

سو گند بادو کسی که از وی حدیث شنیده و قرآن بروی خواند و دست برکن کند که هر کس که این خوش نویسی
 را باطل کند و یکی نزد یک سفیان ثوری بدید نزد فرستاد گفت من هرگز از تو حدیث نشنیده ام لیکن بر ادب است
 شنیده رسم دل من بروی شوق تر گردانان که بروی گیری و یکی دوباره نزد نزدیک سفیان بدو گفت دانی
 که پدرم دوست تو بود و حلال تو را بود اکنون این خیرات حلال است از من قبول کن چون قبول کرد و آن کس
 بر خست پس خود را از پس او فرستاد و دیدره باز فرستاد که بگوید که دانی او یا پدرش برای خدا بوده است
 پس سفیان گوید چون باز اندام صبرم نبود گفتم مگر این دل تو از شک است می بینی که عیال دادم و هیچ ندارم برنگام
 که گفت ای پسر تو سخاوی که خوش بخواری و مرا در قیامت از ان برسد مرا بر این نیست و همچنین متعلم نیز باید
 که خبر رضای حق تعالی طلب نکند و تعلیم و از معلم هیچ امید ندارد و باید که پندارد که اگر طاعت خود را معلم
 نماید روانه شود و تعلیم او بحد باشد و این خطا است و عین باید باشد بلکه باید که منزلت نزد خدای تعالی طلب کند
 بخدایت معلم نزد معلم و همچنین طلب رضای پدر و مادر باید که برای رضای حق تعالی بود و خود را بر ایشان
 جلوه کند بسیاری تا از وی خوش شود و شوند که این مصیبتی باشد بفرموده جمله در سرکاری که طلب ثواب خواهد کرد
 باید خالص بود و الله تعالی را و الله علم **صلی نهم و علیج کبر و عجب** است آنکه کبر و بزرگی خوشی و خصلت
 مذموم است و خصلت خصمی است با حق تعالی که کبر با عظمت او را نزد او پس بدین سبب قرآن مجید و سبک برانده است بسیار
 است چنانکه گفت **كُلَّ لَيْلٍ يَطْعَمُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُّتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ** و گفت **وَحَاجِبُ كُلِّ شَيْءٍ غَاشِقٌ**
وَكُنْتُ أَنَا عَدُوٌّ يَوْمَئِذٍ وَكَذَلِكَ كُنْتُ كُلَّ مُتَكَبِّرٍ يَتُوبُ إِلَيَّ يَوْمَئِذٍ بِرُحْمٍ الحجاب و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 در بهشت نرو کسی که در دل و مقدار یک جنه دل کبر بود و گفت کس بود که بزرگ خویشینی پیشه گیرد تا آنکه او را از
 جمله جباران نبوسند و همان آیت می برسد که ایشان رسید و خبر است که سلیمان علیه السلام دیو پیری و مزع
 و مردم بهر بغض و دنا پیران آیند و دست هزار آدمی و دست هزار پیری گرداند و با او را بر گرفت تا نزد یک
 آسمان بر دنا و از ملائک بتبسم شدید و بر زمین فرود آمد تا بقعر دیا رسید نگاه آوازی شنید که اگر یک ذره
 در دل سلیمان بودی او را بر زمین فرود بروی پس از آنکه به او بروی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت متکبران را
 روز قیامت خشم کنند بصورت مورچه در زیر پای حق افتاده باشند از خواری که باشند نزد خدای تعالی و گفت در
 دوزخ وادی است که آنرا مبهلک می نامند و حق است بر خدای تعالی که جباران و متکبران را آنجا فرود آورد و همان
 رضی الله تعالی که آن بیح طاعت سود ندارد کبر است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی شمار کند
 که با مردم در زمین کشد بر سبیل کبر و بر اسیدن بغض و گفت یک بار مردی می خرامید جانم فرو نشیند و در خانه میزد

خدای تعالی اورا بزمین فرو برد و بنور میر و ذیالقیامت گفت سر که بزرگ خوشبختی کند و در فتن بجز خدا خدای
 تعالی را ندید با خود چشم محمد بن طاسع یکبار سپهر خود را دید که می خرامید اورا آواز داد و گفت سپهر دانی که کویت
 مادت را بدوست دم خرمیده ام و بدست چنان است که در میان مسلمانان هر چند چو کتر بود بهتر و مطرف مصلحت
 و دیگر می خرامید گفت ای بنده خدای تعالی چنین فتن را دشمن دار و گفت آن مرا نمی دانی گفت میدانی
 اول آنی گنده و ناخر مرداری سوار و در میان حال همه پلیدیها فضیلت تو اصنع رسول صلی الله علیه
 سلم گفت هیچکس تو اصنع نکرد که نه خدای تعالی اورا بوقی بنفرد و گفت هیچکس نیست که بر سر او بجایستی بدست ده خوا
 چون اصنع کند ایشان آن انجام را بسیار بکشند و گویند یا خدا یا اورا بر کشیده دارد و اگر بکشد خودش بند
 و گویند یا خدا یا اورا بکشند دارد و گفت خنک آن کس که تو اصنع کند نه از یحیایگی و نفعه کند مالی را که جمیع کرده باشد
 نه معلیست و حجت کند بر یحیایگان و محالطت دارد با حیکمان و علما ابوسلمه مدینی از جند خود حکایت کند که او
 گفت رسول صلی الله علیه و سلم یک روز در دماجهان بود و در روز دشت اورا بر وزه کشادن قدحی شیر آورد و عمل
 در آن کرده چون بخشید و شیرینی آن بیاقت گفت این چیست گفت عمل در کرده ایم از دست بهنا و نگو و گفت
 نمی گویم که حرام است این لیکن هر که خدای را تو اصنع کند خدا او را بر کشند و نفعه دهد و اگر بکشد خدای او را
 خیر گرداند و هر که نفعه بنوا کند خدا تعالی او را بی نیاز دارد و هر که بی نوا کند خدای او را در ویش دارد و هر که
 یا و خدای تعالی بیشتر کند خدای تعالی او را دوست یزد و یکبار در ویشی افکار بر در حجره رسول صلی الله علیه
 و سلم سوال کرده رسول صلی الله علیه و سلم طعام میخورد او را بخواند همه از وی خود را فراموش کردند رسول صلی الله
 علیه و سلم او را بران خود بنشانید و گفت بخور یکی از قویین او را استقدار کرد و بکلا سبت بوی ندرست نزد آن
 علت مبتلا شد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که خدای تعالی مرا خیر کرد میان آنکه رسولی باشم بنده یا ملک باشم
 بنی تو فتن کردم و دست من از ملائکه جبرئیل بود بوی نگرستم گفت تو اصنع کن خدای را گفت من آن خودمستم
 رسول و بنده باشم خدای تعالی بوی و می فرستاد که من نماز کسی پذیرم که بزرگی مرا تو اصنع کند و با خلق من
 بزرگ خوشبختی کند و دل خود را با خوف دارد و در زخمه بیا و من گذرانم و خود را برای من از شهادت باز دارد
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت کرم در تقوی است و شرف در تواضع و توانگری و یقین و عیسی علیه السلام گفت
 متواضعان و دنیا که ایشان اصحاب بنبر باشند و قیامت دنیا کسی که در میان مردمان صلح دهد و دنیا را در
 جای ایشان بود و خنک کسانی که دل ایشان دنیا پاک است که ثواب ایشان پادشاه است رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت هر که خدای او را با سلام راه نمود و صورت او سبک و آفرید و حال او بخیران کرد که از وی ننگ آمد

داشت و با آن بهم و پرافروختی انصیب کرد و از برزیدگان حق است و یکی از آنکه برانده بود و بیاید و قوم طمس
می خوردند و یک برکت استی آنکس را بر او رخاستی رسول صلی الله علیه و سلم و او پیش خود نشاند و گفت
سخن دوست دارم کسی را که حوائج بدست گیرد و بچانه برد و اهل او را برکی بود و باین کبرای برود و صحابه را
گفت چیست که حلاوت عبادت شما نمی بینم گفتند حلاوت عبادت چیست گفت تواضع گفت برگاه که تواضع
بیتا تواضع کنی و چون تشکر را پسندید بکر کنی تا اختارت و ذلت ایشان پدید آید آثار عاقلانه سختی الله بنمایند
شما غافلید از فاضلترین عبادات و آن تواضع است و فصل گفت تواضع آن است که حق قبول کنی از هر که باشد
اگر چه بودی یا جاهلترین خلق باشد و این بسیار گوید تواضع آنست که هر که دنیا از تو کمتر دارد تو خود را از وی فرو
داری تا فوایدی که خود را بسبب زیادتی دنیا قدری نمیدانی و هر که دنیا از تو بیشتر دارد خود را از وی فراتر داری
تا بوی نمائی که او را بسبب نیانزد و توحید قدری نیست حق تعالی و حق کرد عیسی علیه السلام که هرگاه که ترنم می آید
اگر تواضع پیش آن بازاری نیست بر تو تمام کنم این سگال با مارون الرشید گفت یا امیر المومنین تواضع تو در پیش
تو شریف است از شرف تو گفت سخت نیکو گفتی گفت یا امیر المومنین هر که خدای تعالی او را مالی و جاهلی و شمشیری
داد و در مال مواساه کند و در شرف تواضع کند و در جمال پارسائی کند نام او در دیوان حق تعالی از جمله خالصان
نویسند مارون الرشید قلم و دوات خواست و نوشت و سلیمان علیه السلام در ملک خود با داد و انکاران پرستید
انگاه با درویشان ششبی گفتی مسکینی با مسکینان ششبت و چند کس از بزرگان بن در تواضع سخن گفتند
حسن اصری رحمة الله گفت تواضع آن بود که بیرون روی و بی کس را نه بینی که نه او را بر خود فضل وانی مالکی
گفت اگر کسی بر در مسجد نهد و گوید کسی که بدترین شماست بیرون آید و مجلس خود را در پیش من بنماید و بگوید
این مبارک چون بن سخن بشنید گفت بزرگی مالک ازین بود و یکی پیش شلی آمد و گفت شلی چنانکه عادت وی بود
ما است تو چه چیزی گفت من آن نقطه ام که در زیر حروف بازوه باشد یعنی که اذان فروتر چیزی نباشد گفت
ابا و الله شاید که خدای ترا و پیش تو برادر او که خود را آخر جای نهاده و یکی از بزرگان علی رضی الله عنه
را بخوابید گفت مرا ندی ده گفت چه نیکو بود تواضع تو انکاران در پیش و ویشان برای ثواب خست
و نیکو تر از آن بکر در ویشان بود با تو انکاران با عطا و فضل خدای تعالی و یحیی بن خالد گوید که کریم چون پیکر
گرد و متواضع شود و ناگس و سبیه چون پارسا شود و روی بکر می پدید آید یا یزید پس گوید تا بنده کسی را از خود
بدتر نمی بیند تشکر است و جنبید بگوید و گفت و مجلس و از اوینه اگر آن بودی که در حسیه آمده که از خزان
مهر قوم آنکس ترین ایشان باشد و از ششبی شما را مجلس گفتن و جنبید بگوید تواضع نزد اهل توحید

بکمر است یعنی که تواضع آن بود که خود را فرو آورد چون بنفوذ آوردن حاجت بود خود را بجای نهاده باشد
 تا آنگاه که فرو آورد و عطای ستمی سرگاه که بادی یار عدی برآندی بر خاستی و چون زنی است بر دست بر شکم
 میزدی و می گفتی که این عباد شوم می بینم که بخلق می رسد و گوی می پیش سلمان رضی الله عنه فرمود آوردند او
 گفت اول من لطفه است و آخر من برداری آنگاه که بتر از و برتر از و بیکدیگر می گویم آیت بزرگ که منم اگر نه است
 تا کسی حق حقیقت بگوید **آفت آن** بدانکه کبر خلقی است بد و اخلاق صفت اول بود لیکن آنرا بنابر حدیث
 و خلق کبر آن است که خود را از دیگران پیش دارد و بهتر داند و ازین در وی بادی و اثباتی پیدا آید و آن باور
 بگوید و رسول صلی الله علیه و سلم گفت عذوب کبر من نفعه اکبر پناه هم از باور بگوید و چون این باور وی پیدا آید
 دیگران را درون خود داند و چشم خدا مان بایشان نگذرد باشد که نیز ازل خدمت خود نشاند و گوید که ما بشی
 که خدمت مرا شایسته چنانکه خلقا بکسی را ندانند که است نامه ایشان را بوسه دهد و بایشان بنده نویسد تا ملوک
 را و این غایت بکمر است و از کبر بای حق تعالی در گذشته که و کس را به بندگی وجود قبول کند و اگر باین در نتیجه
 اندم جوید و رفتن و شستن و حرمت داشتن چشم دارد و بآن برسد که اگر او را فضیحت کند نه بگوید و اگر بگوید
 کند لعنت گوید و اگر او را تعظیم کند خشم گیرد و در مردم چنان نگردد که در بهائیم نگردد و از رسول صلی الله علیه و سلم
 پرسیدند که کبر چیست گفت آنکه حق را گردن نرم ندارد و در مردم چشم حقارت نگذرد و این سر و فصل است نجایها
 عظیم است بیان او حق تعالی و ازین همه اخلاق ثبوت تولد کند و از اخلاق نیکو باز ماند چه بر که خجلی و غریب
 و بزرگ خویشینی بروی لبش هر چه خود را پسندد مسلمانان بنمایند پسندید و آن نه شرط مومنان است و مایه
 فروشی تواند کرد و این به صفت تقیان است و از خند و حسد دست نتواند داشت چشم فرو نتواند نورد و
 زبان از غیبت نگاه نتواند داشت و دل از غل و غش پاک نتواند کرد که هر که تعظیم او نکند با او چیزی و در دل
 گیرد و کمترین آن بود که همه در بخود و پرستیدن خود و بالا دادن کار خود مشغول بود و از تلبیس و دروغ
 و نفاق متغنی نبود تا کار خود را در چشم مردم بالا دهد و حقیقت آن است که هیچ کس بوی مسلمانان نشنود
 تا خود را فراموش نکند بلکه است دنیا نیز نباید یکی از بزرگان گفت خواهی که بوی بهشت بشنوی خود را
 از همه بشیری فرزند از نابوی بهشت بشنوی و اگر کسی را دیدار دهند تا درون دل آن دو تمسک کنه هم
 رسد به بند و در هیچ نرنگان گذر کی و فضیحت نه بیند که در دل ایشان که باطن ایشان بصورت مسلمان
 شده باشد و ظاهر خود دیگر نیگرمی آرایند چون زنان و آن انس که مسلمان را باشد از محالست یکدیگر بگریز
 شکران را بنود بلکه بر کراستی راحت آنکه بانی که بلی تو در وی رسد و همه تعظیم او کردی تا دوی

بر نیز و یگانگی پیدا کند و توانی یا دور تو رسد و توانی و او نماید هر دو خود در خلائی تعالی سپید
باشند و بخود التفات نکنند و کمال این بود و ازین یگانگی کمال رحمت بود و در جمل نادوئی باشد راحت ممکن نبود
که راحت در وحدت و یگانگی باشد این به حقیقت بگو و آفات آن پیدا کردن در جات کبر بداند و بعضی
از کبر فاحش تر و عظیم تر است و تفاوت این از تفاوت آن نیز و کبر بر روی بود و کبر بابر خدای بود و بابر رسول
یا بر بندگان خدای اما در جبر اول بکر بر خدای تعالی چون بکر غرور و فرعون و ابلیس که با بکر دعوی خدای
کردند و از بندگی ننگ شدند و خدای تعالی که گفت **كَيْفَ الْمُسِيءُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلِكُ الْمَلِكُ**
الْمَلِكُ كَوْنُهُ عیسی از بندگی ننگ آورد و نه فرشتگان مقرب در جبر دوم بکر بر رسول صلی الله علیه و سلم چنانکه کفار و شر
که بر کفر نمایند آدمی همچو خود را سر فرو نیایم چرا فرشتند با فرشتاد و چرا مردی نخست فرستاد و پیغمبر فرستاد و قاتل
لَوْ كُنَّا نَعْلَمُ الْغُيُوبَ لَقَاتُوا رَجُلًا مِنْ آلِ إِبْرَاهِيمَ يَكْتُمُ لَهُمْ خُصْمَتَهُمْ و ایشان و گروه بودند و گروهی که حاجات
نشت تا خود فکر کردند و بنوشتا خاند چنانکه گفت **لَا تَكْذِبْ عَنْ آيَاتِ اللَّهِ يَتَكَلَّمُونَ فِي**
الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ گفت متکبران از راه ندیم تا آیات حق به بندید و گروهی میباشند و لیکن اخبار میگویند و بسبب
کبر طاقت ندیشند که او را و بند چنانکه گفت **وَسُجَّدُوا لَهُمْ تَحْقِيقًا وَأَسْتَفْتَاهُمْ فِي الْأُمُورِ كُلِّهَا** و در جبر
آن بود که بر بندگان دیگر بکر کند و چشم هرات نگردد و حق از ایشان قبول نکند و خود را بهر از ایشان ناسد و بزرگتر
داند و این اگر چه درون آن دور جبر است هم عظیم است بدست یکه آنکه بزرگی صفت حق تعالی بود پس بنده ضعیف
عاجز را که پیچیده از کار وی بدست نیست بزرگی از کجای رسد تا خود را کسی داند و چون خود را بزرگ داند خدای
تعالی را در صفت و می مناعت کرده باشد مثل او چون غلامی باشد که کلاه ملک بر سر بند و بر تخت او نشیند و بزرگ
که چنانچه مستحق محبت و عقوبت گردد و ازین گفت حق تعالی **الْعَظِيمَةُ** ازاری و الکبر بابر دانی منن تا زنی فهمیده
گفت عظمت و کبر یا صفت خاص این است هر که باین درین برود و مناعت کند او را ملک که نم پس چون بکر بندگان
بر یکس از رسد جز آفریدگار را آنکه بر ایشان بکر کند مناعت کرده باشد همچون کسیکه غلامان خاص ملک را خدمتی
فرماید که آن بزرگ ملک را این نبود و سبب دیگر آن است که این بکر مانع بود از آنکه قبول حق کند از دیگران تا قومی که
با این صفت باشند در مسائل دین مناعت می کنند و چون حق بر زبان یکی پیدا آید آن دیگری را که بران دارد که
انکار کند و قبول نکند و این از اخلاق کافران و منافقان بود چنانکه حق تعالی فرمود **وَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَا**
الْفُتْرَانِ وَالْعَوَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ و پیما گفت **وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِصْرُ** یا لا تشبه
این را و گویند از خدای ترس بزرگ خوشبختی و غرور او را بران دارد که معصیت صراحت کند و هیچ و گفت تمام

گفتایم بود که کسی را گویند از خدای بزرگ که بدتر از این خود کار است یک وزیر رسول صلی الله علیه و سلم کی گفت که راست
راست خور گفت ای تو تو گفت نموانی که داشت از گفت دست و چنان شد که دیگر بخندید و بداند که صدقه المیس که بانو
گفته اند نه برای فساد گفته اند لکن باین دلیل که گفت کبریا بخارسد که او سبب گفت آن که خیر و حق است حَقَّقَتْ
مِنْ نَارٍ قَحْلَقَتْ مِنْ طِينٍ و کبر و اربابان بدانند که بفرمان خدای عزوجل ترفع کرد و سجود نکرد و ملعون ابد
گشت پیدا کرد **باب کبر و علاج آن** بدانکه هر که شکرت از ان کند که خود را معصی دانند
که دیگران را آن صفت نبود و آن صفت کمالی بود و آن نعمت سبب است سبب آن کبر و علم است که چون نام خود را بخار
علم راسته بیند دیگران را باضافه و چون بهایم بدین این کبر روی غالب شود و اثر این آن بود که از هر دو ممت
و مراعات تعظیم و تقدیم چشم دارد و اگر نکند عجب دارد و اگر وی با ایشان نازد یا بد عوت کسی شود و آن زنی و آن
بزرگوار و از علم خود صنی بر خلق می نهد و در کار آخرت خود در اندر خدای از ایشان بهتر شناسد و کار خود را
مید و از رزق و بر ایشان بیشتر رسد و گوید همه باید عای من و از نادان و حاجت از رزق من خلاص خواهند
یافت و از این سبب رسول صلی الله علیه و سلم گفت آنکه اعلم اعلم اخلافت علم نزل خوشی است و تحقیق چنین کس
را جا بل گفتن اولی تر که عالم چه عالم حقیقی آن باشد که خطرا آخرت او را معلوم کند و پاری می خدا را ستیم شناسد
و هر که آنرا شناخت همیشه خود را از ان دور مید و مقصود اند و از خطر عاقبت خود و بر آنکه علم بروی حجت
خواهد بود کبر نیز و از و چنانکه ابوالدراگفت بهر علمی که زیادت شود و در می زیادت شود و اما آن کسانی که علم می نمودند
و کبر ایشان را دیت می شود و از و جهت است ای آنکه علم حقیقی که علم دین است نه نموند و آن علمی است ای آن نمود
شناسد و عقاوت راه دین حق را و خطر عاقبت و حجاب با حق تعالی شناسد و ازین درد و شکستگی افزاید علم
اما چون علم طری حساب نجوم و لغت و علم جدل و خلاف آموزند از ان جز کبر نمیفزاید و غریب ترین علمی علم
فناوی بود و آن علم اصلاح و نیای خلق است پس آن علم دنیا باشد اگر چه دین را با آن حاجتی است و از ان خوف
بخیزد بلکه با آن دین است و دیگر علوم را ترک کند دل تاراک شود و کبر غالب گردد و پس آن کبر کا معاينه نظارت
کن درین قوم ناچگونه اند و همچنین علم هیارات نذر ان و حجج و طامات ایشان و طلب سخنانی که خلق را با آن
سفره آورند و نکته های مان درین است نصیب کنند تا مردم نپازند که آن از راه دین ستاین همه که هر وقت به او
در و لها بکار و ازینها در و شکست میفزاید بلکه با بطور و خوار فرید و دیگر جهت است که با آنکه کسی علم نماند
چون تفسیر قرآن و اخبار و سیرت طهارت از این علم از این کتاب کتاب است و از و در و و تمام است
بسیب آنکه باطن و در و صفت است و از این کتاب است و از این کتاب است و از این کتاب است و از این کتاب است

از خواندن کلمات بود تا بان تحمل کند نه بزرگ پس علم چون در باطن می افتد بسفت طایف می شود چون او
 که در معده افتد پیش از آنکه محال بصفت خلط معده گردد و چون آبیانی که از آسمان نیاید یک صفت بود پس بهر
 نباتی که میرسد صفت او را بنوعی دیگر بدین ترتیب تر شود و اگر بشیرین رسد شیرین تر شود و عباس رضی الله عنه روایت
 کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت قومی باشند که قرآن خوانند و از حجره ایشان برنگذر و گویند که است چون
 ما قرآن خواند و که داند آنچه ما در آنیم انگاه با صاحب نگرست گفت ایشان از شما باشند ای امت من و همه علف و ذبح
 اند گفت عرض رضی الله عنه ز جباران علماء ما بشنید که انگاه علم شما بجهل شما و فائز کند و خدای تعالی رسول صلی الله
 علیه وسلم را بتواضع فرمود و گفت و اخفض جناحك لمن اتبعك من المؤمنین و از سرین بود که صاحب
 بر خود هر اسان بودند از کبر تا خدایه کینا را ماست که پس گفت امام دیگر طلب کنید که در دل من می آید که منی شما
 بهترم و هرگاه که ایشان در خیال گیر نیستند و گران چون خواهند در عالم درین روزگار گجایانند بلکه عزیز
 باشد عالمی که بداند که این صفت مذموم است و از وی خدای باید کرد که بیشتر خود ازین غافل باشد و بیشتر خود
 نیز فخر کند و گویند من فلان را بکنم دارم و او را وزنی نه نیم و در وی نگریم و امثال این پس اگر کسی کار
 این صفتی بود بخت عزیز باشد و دیدن او عبادت باشد و همه ابوی ترک باید کرد و اگر نه استی که در زیر آید که در کار
 بسیار گیرد که ده یک محاسن شما بکنند نجات یابد بیم نوسیدی بود کن اندک درین روزگار بسیار است چه درین
 یاد نمایند و خجالتی و بکنند رس شده و هر که این راه رود بیشتر آن بود که تنها باشد و یا ورنه دارد و پنج او
 صفت عجب بود پس آنک از آن قناعت کند سبب موم که در زید و عبادت است که عابد و زاید و صوفی و پارسا
 خانی نباشد عابد که بر او بگردد و زیارت خود او را ترسند و گوئی منی بر موی منند از عبادت خود و با
 که بنده اند که دیگران بگویند گاه اند و امر زید و دستگاراوست و باشد نیز که اگر کسی او را بر بخاند و آن کس
 را آفتی رسد بر کرامت خود نهند و بنده که آن برای آن بود و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که گوید مردم
 بملک شدند و بملک شده باشند یعنی که بچشم حقارت بر مردم نگر و گفت تمام کنایه است کسی برادر مسلمانان
 بیند و تفاوت میان او و میان کسی که باو برتر کند و او را بهتر از خود داند و برای خدای او را دوست دارد
 باشد و بنیم آن بود که خدای تعالی در جوار ایشان دیندار از برکت عبادت محروم گرداند چنانکه درین اسرار
 مردی بود که از وی عابد تر نبود و دیگری بود که از وی فاسق تر نبود آن عابد نشسته بود و باره میخ بر سر
 استاد و فاسق گفت بروم و نزد یکا و بنشینم باشد که خدای تعالی بر کات او برین رحمت کند چون شبست عابد با خود
 گفت این چیست که نزد من نشیند و از وی ناچار تر کس نیست گفت بر نیز بود و فاسق بر خاست و بر رفت و ابر با وی

وحی آمد رسول روزگار که با تو تا هر دو کار از سر گیرند که هر چه فاسق کرده بود بان ایمان نیکو می او عفو کردم و هر چه
 عابد کرده بود بان که او همه جطت کرد و همگی پایی برگردن عابدی نهاد و گفت پی بردار که بخدای که عداوتی بود
 رحمت نهند و وحی آمد که او را بگو ای آنکه بسوگند بر من حکم می کنی که وی ایام ترم ملکته ترا بیامردم و نصاب آن بود
 که هر که عابدی را برنجاند پندارد که خدای بروی رحمت نخواهد کرد و باشد که گوید که زود باشد که بدید خدای آن چون
 آفتی باورسد گوید که دیدی که با وی چه فت یعنی که از کاست من بود و این حق ندان که بسیار از کفار رسول صلی
 علیه و سلم را برنجاندند و خدای از ایشان انتقام نکرد و بعضی را مسلمانان روزی کرد و پندارد که از آنی ترا
 است از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که برای او انتقام خواهد کرد و عابدان اجل چنین وزیر کان چنان باشد که هر چه بخت
 رسد از اوقات پندارد که از شومی نفاق و تقصیر ایشان بوده چون عمر که بان صدق و اخلاص من حدیقه پیرسید
 که بران نشان نفاق چرمی پنی پس مومن تقوی می کند و می نرسد و عابدان بطایر عمل میکنند و در آن به پند
 کرد و پندار آورده و از آن نرسد و تحقیق هر که قطع کرد که از او دیگری بهتر است عبادت خود را با این اجل جطت
 کرد که هیچ صیبت از اجل عظیم تر نیست یک ریضای بر مردی شناسید با تقند با نفاق وی از آنجا فرار کنند
 یا رسول الله آن مرد می گفتیم این است رسول صلی الله علیه و سلم گفت در وی نشان نفاق می بینم همه عابدان
 چون نزدیک رسید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود بخدای بر تو سوگند که است بگوی که هیچ در خاطر نمی آید که از
 قوم هیچکس بهتر از تو نیست گفت آید پس رسول صلی الله علیه و سلم این شنب در باطن او غور نبوت بدید و این نفاق
 خواند و این آفتی عظیم است علما و عباد را لکن ایشان درین مسمی بر سطحه باشد طبقه اول آن بود که از این
 خالی نتواند کرد لیکن بحدیث تواضع میکنند و فعل کسی می کنند که دیگر از این بهتر از خود میداند تا هیچ گونه در
 معاملت و زبان وی پیدا نیاید این کس درخت کبر و باطن متسلع نتوانست کرد اما شاخهای آن را نخله برید
 طبقه دوم آنکه زبان نگا دارد تا اظهار نکند و گوید که خود را از همه کس واپس نراند لیکن در معاملت و فعال
 او چیز پیدا آید که نشان کبر باطن بود چنانکه هر کجا که بود صدر جوید و در پیش رود و آنکه عالم بود بر یک سو نهد
 چنانکه ننگ میدارد از مردمان و آنکه عابد بود روی ترش دارد که گوی با مردمان ششم است و این هر دو باید ندانند
 که علم و عمل نه در شستن بود و نه در ترش روی بلکه در دل بود و نور آن در ظاهر همه تواضع و شفقت کند و می
 بود که رسول صلی الله علیه و سلم عالمترین و متقی ترین خلق بود و هیچ کس نتوانست ترکشاده روی
 ترازوی نبود و در هیچ کس نگرستی جز خجسته و کشادگی و با وی خطاب آمد و الخفیض جبارک
 اللهم مؤمنین و گفت ینما رحمتم من الله لنت لهم و لکی کنت قضا غایط

الْقَلْبُ لَا يَقْضِي لِمَنْ حَوْلَهُ إِلَّا رَحْمَةً خَدَايَ بَرُّوَالِئُ بُوَدَ كِهَ بَا سَمْعِ كَسَنَ كَشَادَه وَ نَزَمَ وَ حَقِيقَ بُوَدِی تَا زَنُو
 لَقُو رَشَدَنَدَ طَبَقَه سَوَمَ اَنَكِهَ نَزَائِنَ نِزَا خُبَارَ كُنَدَ وَ لَغَا زَوَسْبَاهَتَ كُنَدَ وَ بَر خُو دَنَا گُویدَ احوال و کرامات و دعوی کند
 عابد گوید فلان کسیت عبادت و صحبت من همیشه روزه دارم و شب نده دارم و هر روز ختم قرآن کنم و هیچکس نزد
 من نماند که نه ملاک شود و فلان مرا بر بخانید و دیدار بچید و دید و مال و فرزند و ملاک شد و باشد که جنگ و نیز داند
 تا اگر قومی باشد که نماز شب نکند و بیشتر کند تا ایشان عاجز شوند و اگر روزه دارند و ادعی گرسنه نشیند اما
 عالم گوید که من چندین نوع علم دارم و فلان چه داند و او ستاد او گوید و در مناخرت عهد کند هضم را نه آورد
 اگر چه ببال بود و سبب و روز و ران بود و معیاری و صحیح و صحیح غریب یا آورد تا در محافل بگوید و بآن خود را
 در پیش دیگران بگذارد و باشد که لغت غریب الفاظ اخبار یا دیگر داند و دیگران غریب آورد و نقصان ایشان
 فرماید و کدام عالم و عابد است که از چنین معانی خالی است اندک یا بسیار پس چون این می بیند و می شنود
 که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که هر که در دل و مقدار یک چه کبر است بهشت بروی حرام است و باخ و خوف و در
 جیم نیز آید و بکبر نبرد و دانسته باشد که خدای تعالی میگوید ترا نزد ما قدری است اگر نزد خود به قدری و اگر
 خود را قدری می شناسی نزد یک به قدری و هر که از حقایق دین این فهم نکند و ارجا بل گفتن اولی تر بود و عالم
 سبب سوم که سبب است تا گروهی که علوی باشند یا خواجه زده باشند بپندارند که همه مردم مولود و غلام ایشانند
 اگر چه پارسا و عالم باشند این کبر در باطن ایشان باشد اگر چه ظهار نکنند و اگر ایشان رخصتی پیدا آید یا کمال یا صبح افتد
 و بزبان و محالست پیدا آید و گوید ترا چه قدر باشد که ما من سخن گویی مگر خود را می شناسی و مثال این ابو ذر گفت
 عنه با کسی خصومت کردم گفت ما این السوداء می سیاه بچه رسول صلی الله علیه و سلم گفت بیرون مرو که هیچ سفید بچه را
 بر سیاه بچه فضل نیست بود و سیگوید پنجم و آن مرد گفت که با پی بر روی من نه بنگر که چون او را معلوم شد که این
 کبر است چه ترا ضعیف تر و آن کبر نشکند و دوم و پیش رسول صلی الله علیه و سلم تعارض میکردند یکی گفت من سپهر فلان
 ابن فلانم و کسی رسول صلی الله علیه و سلم گفت و کسی پیش موسی علیه السلام فخر کردند یکی گفت من سپهر فلان
 ابن فلانم نه پدر بر شمر و از بهتران و حی آمد موسی علیه السلام که او را گوی که آن نه در و فرخت و تو دهم و ایشان را
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت کسانی که در و فرخت انگشت شده اند و ترا با ایشان دست بدارد و اگر نه خوار تر
 باشد نزد خدای تعالی از کوز و کجاست آدمی به بی بی می بود و می چشمه سبب چهارم کبر بود بحال و این
 میان زمان بیشتر و و چنانکه عاقله صنی الله عزه از فی را گفت که کوتاه است رسول صلی الله علیه
 و سلم او را گفت عیسی است آدمی این از کبر بود و بالاسی خود که اگر او نیز کوتاه بودی این گفتی

بسبب خیم کبر و بزرگی بود که دیدار و نعمت حق نپذیرفت و بود که انی و فلسفی و اگر خواهم چون تو چندین
 غلام خیرم و مثال این و قصه و برادر که در سوره کهفت است گفت اَنَا اَكْتُفٍ مِنْكَ مَا لَا وَاعِي لَهَا
 از این جمله است بسبب شتم بگر باشند بقوت بر این صفت سبب بهفتم بگر بود متبع و شاکر و غلام و چاکر و برید و در
 جمله هر چه کسی آن را نخواست نماند آن فخر کند اگر چه قیمت بنود و نخواست نیز با سبب خفتی با دیگر خندان فخر کند
 است سبب بابت بگر با سبب آنکه ظاهر گردد عداوت بود و حسد که هرگاه که آدمی ویرا دشمن دارد خواهد که بروی
 و فخر کند و باشد که سبب بگر را نیز بود که در پیش مردم بگر کند تا بچشم نیکی بوی بگر کند کسی بکسی منظران کند که از
 که او فاضلتر است و بر این تواضع باشد لیکن بطا بگر کند تا مردم نماند که وی فاضلتر است اکنون چون با
 بگر دانستی علاج آن بجا بیفتاخت که علاج بر طبقی بل کردن سبب آن بود پس اگر دل علاج کبر باشد
 علقی که مقدار یک جمل از آن راه سعادت بندد و از بهشت محجوب گرداند علاج آن فرض عین است و چنانکه این
 بیماری خالی نیست و علاج آن دو نوع است یکی بر جلد و یکی بر تفصیل اما جلد کبر است از مجموع علم و عمل اما علمی است
 حق تعالی را نشناسد تا بداند که بگر با عظمت خزا و از نزد خود را نشناسد تا بداند که از وی حقیتر و خوارتر و در
 نزد آنکس بیچشم نیست و این سه اصل و دیگر پنج ماده علمت را بطلان بکند و اگر کسی تمام این خواهد که بداند که کبر است
 از قرآن کنایت بود او را که بداند و این است که گفته قَتَلَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَكُنْ آيَةً شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ
 نَظْفٍ خَلَقَهُ فَقَدْ رَأَى كَمَ الْكَسْبِ كَيْسَرَةً لَمْ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ لَوْ إِذَا شَاءَ الشَّيْءُ خَلَقَهُ حَقُّ تَعَالَى
 ویرا قدرت خود تعریف کرد و اول و آخر و میانه کار او با او گفت اما اول آنکه گفت من آي شَيْءٍ خَلَقَهُ بَدِيدٌ
 بداند که هیچ چیز ناچیز تر از نیست نباشد و او نیست بود که او را نه نام بود و نه نشان و در کتب عدم بود و در لال
 تا وقت آفرینش چنانکه گفت هَلْ كُنْ عَلَى الْإِنْسَانِ حَيِّنٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَكَانًا كَوْنًا
 پس حق تعالی خاک را آفرید که از آن خوارتر نیست و نطفه و علقه را که پاره از آب خون است بیاورد و از آن پدید
 چتری نیست و او را از آن نیست است کرد و اصل و از خاک و پیل و آب گنده و خون پدید ساخت پس از آن پاره
 گوشت بود و از آن سمع و بصر و ذوق و منطق و قوت و حرکت بلکه جادوی بود که از خود خبر ندانست تا بچری دیگر خبر رسد
 پس از آن سمع و بصر و ذوق و منطق و قوت و قدرت و وحشت پای و چشم و جماعه ابریا و بیست و نه می بیند که از زمین بر
 نیزه در خاک بود و نه در نطفه و نه در خون در وی چندین عجب بیدار بیاورد و از حلال و حرام و آفرید که نشناسد آن تا با
 کند خبر ندانند خود بدست آورد اما آن بگر تواند که چنانکه گفت وَ مِنْ آيَاتِهِ عَنِ خَلْقِ كَلْبٍ مِنْ نَارٍ وَ آيَاتِهِ إِذَا أَنْزَلَ
 نَارًا فَتَلْهُوْا فِيهَا وَ آيَاتِهِ أَنْ يَخْلُقَ مَا يَشَاءُ وَ آيَاتِهِ أَنْ يَنْزِلَ فِي السَّمَاءِ نَارًا فَتَلْهُوْا فِيهَا وَ آيَاتِهِ أَنْ يَخْلُقَ مَا يَشَاءُ وَ آيَاتِهِ أَنْ يَنْزِلَ فِي السَّمَاءِ نَارًا فَتَلْهُوْا فِيهَا

که در اولین عالم آورد مدتی بداشت و این قوتها و اندامها بوی داد اگر کاروی بدست وی کردی و او را
 بی نیاز کردی هم روا بودی که غلط افتادی و پنداشتی که کسی است بلکه گشتی و تشنگی و بیماری و سواد و دوز
 و برنج و صد هزار ملای مختلف بر سر وی معلقی بداشت تا در هیچ ساعت بخود این نبود که باشد که بگوید که با
 یاد و آینه یا سیار یا افکار شود یا از گشتی و تشنگی هلاک گردد و منفعت او در دار و مای تنگ گردد تا که سود کند و حال بخیر
 شود و زبان او در چیزهای خوش بنهاده تا که در حال لذت یا بدیا در هیچ آن بکشد و هیچ چیز از کار او بدست نگیرد تا
 خواهد که بداند نداند و آنچه خواهد که فراموش کند نتواند و آنچه خواهد که نمیدانست بداند و آنچه خواهد که نمیدانست
 دل از آن بیگردد و با این همه عجایب صانع و جمال و کمال که او را بیاورد و بیچاره را در اندک زمانی بدرست
 و ناکست و در مانده و تریج چیز نباشد و اما آخر کار او آن است که بگوید و نه صبح بماند و نه بصورت و نه قوت و نه جمال و نه
 و نه عصا بلکه دراری گنده شود که بیهوشی از آن بگیرد و نجاستی شود و در شکم کرم و حشرات بین و انگاه باختر و گر
 باره خاک شود ذلیل و خوار و اگر بدین بماند هم سود کردی که با چهار پایان برابر بودی و این دولت نیز دنیا بد
 بلکه او را حشر کنند و در قیامت در مقام سبیت بدارند تا آسمان را بپایند شکافته و ستارگان و درختچه و آفتاب
 و ماه گرفته و که سما چون چشم زده شده و زمین بدل گردانیده و زبانه بکنند و اندازند و در خر میسوزد و ملائک
 صهیون را در دست یک یک می برند تا به هر چه در همه عمر کرده اند از فضا و در سوا می خوردی بنید و یک یک می
 خوانند و تسبیح بخورند و او میگوید بیا جواب ده تا چرا گشتی و چرا کردی و چرا خوردی و چرا گشتی و چرا خاستی و چرا
 نگشتی و چرا نایستی و اگر و اعیان و ابدان این همه بیرون نتواند آمد و ابد و رخ اندازند و انگاه و گوید که تشنگی
 من خونی پاشی بودی تا خاک شدمی که آنها ازین غدا رستند پس کسی که ممکن بود که حال او از خوک و سگ
 بدتر باشد او را چه جای که بود و چه چهل نفر باشد که اگر همه ذرات آسمان و زمین بوجه بصیبت او باراد کنند
 و منقوش و فضیلت و در سوا می خوردی او خوانند هنوز مقصر باشند هرگز ندیدی که باد شای کسی را بختی بگرفت
 و در زندان کرد و در خطر آن بود که او را بر دار کنند و کالی کنند و او در زندان تنباز و کبر مشغول شود و به طعن و در دنیا
 در زندان بادشاه عالم اند و جنایت بسیار دارند و عاقبت نمی شناسند بچنین جامی چنین حال چه جای خود که
 بود پس هر که خود را با این صفت شناخت این معرفت سهل و مابین بود و نیز که از باطن و کلیت بکند تا به هر چه از خود
 ناکس من نه بنید بلکه خواهد که خاکی بودی یا مرغی یا جمادی که مدین خطر صعب بودی اما علاج علی آشت که راه
 منو اضعلان گیرد و در جمله احوال و افعال چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم نان بر زمین خوردی و مکنه نزدی گفتی
 من بنده ام چنان خوردم که بنده گان خوردند و سلمان رختی و ادرعنه را گفتند حاسه نونه یعنی گفتی من بنده ام

اگر روزی از آدم و نوح در آنجا بودند و بداند که یکی از اسرار نماز تواضع است که از کوع و سجود حاصل آید
 و روی را که عزیزترین اعضا است بر خاک نهد که دلیل ترین شبها است که بر خیمه چنان بود که پشت نمنا و بوی
 پس این سجود قهری عظیم بود بر ایشان پس باید که هر چه که فرماید خلقت آن کند و کبر بر سجودت بر زبان و بر پیشانی
 و خاست و بر جامه و بر همه حرکات و سکناات پیدا آید باید که همه از خود دور کند بخلعت تا طبع نکرده و اندر کبر است
 یکی آنکه خواهد که نه از نود و نسی با او نباشد باید که ازین خدر کند حسن پسری اگر کسی با او رفتی نیکه اشق گفتی ال
 باین بر جای نماند با ولد و امی گوید چندانکه مردم با تو بیشتر میروند و تو از خدای و در تری تنوی و رسول صلی
 علیه و سلم در میان قوم رفیق و کاه بودی که ایشان را در پیش کردی و دیگر آنکه خواهد که مردم در پیش او باشند
 و او را برای پیغمبر و رسول صلی علیه و سلم کرامت داشتی که کسی او را بر پا خاستی و علی رضی الله عنه میگاوید
 هر که خواهد که در پیشی را بیند که در کسی نکرده نشسته و دیگران در پیش او را بایستاده و دیگر آنکه از کبر زیارت کشند
 سفیان نویری بگوید رسید با هم او را بخواند که بیانا ما را حدیث روایت کنی سقیان باید ابراهیم گفت خواهتم
 که تواضع او را بیاوریم دیگر آنکه خواهد که در پیش با و نزد یک نشینند و رسول صلی علیه و سلم دست برداشتن و ای
 تا او دست نداشتی همچنان می بودی و هر که افکار و نیاز بودی که دیگران از وی جدا کردی با و از آن خودی
 و دیگر آنکه در خانه خویش کار نکنند و رسول صلی علیه و سلم همه کار را بکردی عمر بن عبدالعزیز بنی مهران شست
 و چراغ می مرد مهران گفت روغن بیا و رم گفتم نه مهران را خدمت فرمودن از مروت نیست گفت فلان را بیا
 کنم گفت ندانم خواب است که خدمت پس خود بر خاست و در بیاورد و روغن در چراغ کرد مهران گفت یا امیرالمومنین
 خود کردی گفت آری ختم عمر بودم و باز آدم همان عمر و دیگر آنکه حاجت بخانه نبرد و رسول صلی علیه و سلم خبری
 برگرفته بود می بردی خواست که از وی بپایند نگذاشت و گفت خداوند کالابان اولی تر لبو هر سه را هم بر
 نهاده بود و در بازار میرفت می گفت میر را راه دهید و آن وقت که میر بود و عمر رضی الله عنه در بازار میرفت
 گوشت از دست او بخت و دره بدست راست میگردید و برون نزد نا جانم تخیل بود و عمر را دیدند در بازار با در
 و چهارده پاره برانارد و ختم بعضی از آدم و علی رضی الله عنه بجا میختر داشت با و کتاب که و تم گفت دل
 باین خاشع بود و دیگران افتد کنند و در ویشان خوش دل شوند طاعت گفت چون جابه نشویم دل خود
 را باز نیابیم چند روز تا دیگر شوخن شود یعنی رعوتی و کبری یا هم در دل خود عمر عبدالعزیز را پیش از خلعت
 جامه خزیندی بهار و نیاز گفتی نیکوست لیکن ازین نرم تری باید و حسب از خلعت جامه به پنجدرم
 حسد بدندی گفتی نیک است لیکن ازین درشت تری باید پس از وی سوال کردند که این چه است

او را فضل نبود بر گری که از بول اسپ خیزد و بدین قسم که بود بحال بدیده که بحال خود مخزن کند و باطن خود زکرت
 فضل بخمید و نگاه کند که در شکم او و در شان و درک او و در بینی و در گوش او و در همه اعضای او چه روحانی است
 و هر روز و بار بیدست خود چهار خود شود که طاعت ندارد که آن بچشم بیند یا بوی آن بشنود و همیشه بحال است
 و نگاه نگاه کند که در پیش وی از خون حیض و طغی است و برود را بگذرد بول بگذرد تا در وجود آید طاعتی که
 را دیده که می خوراید گفت این نه فتن کسی است که داند که در شکم چه دارد و اگر آدمی یک روز خود را نشوید بهر فرمایا
 از وی پاکیزه تر بود چه در هر یک از این چیز علیه ترازان نیست که از وی بیرون آید و نگاه و جمال و صفت وی نه باشد
 تا بان فخر کند و در شتی دیگران با ایشان نیست تا ایشان را عیب کند و جمال وی نیز تمام در انداید که باین تیری
 نگاه شود و باید از همه شتر کند یا بهر نر و دانا اگر تکریم بقوت می کند اندیشه کند که اگر یک رک بروی در
 خیزد و بیک پای قوی عاجز تر شود و اگر کسی از وی چیزی در بیاورد از آن عاجز آید و اگر شپه در نی او رود و بیاورد
 و در گوش عاجز و پاک شود و اگر بخاری در پای او و در جای ناید و نگاه که اگر بیار قوت دارد که در خیزد و بول
 از وی قوی تر بود پس چه فخر بود چیزی که گاه و خردان صفت دارد اما اگر تکریم تو انگری و مال و چاکر و عظام
 کند یا بولایت سلطان این همه چیزی بود از ذات و بیرون که اگر مال دزد بدید یا سلطان او را از ولایت
 کند نگاه بدست او چه بود و اگر مال بماند بسیار چه بود که از وی مال بیشتر دارد و اگر سر و مالیت بماند بسیار فضل
 چون ترک و گرو و جلافت مردم بود که ده چند اولایت دارد و در هر یک هر چه بخواهد آن تو بود و هر چه آن تو بود
 تکریم و فخر بآن رشت بود و این همه عاریت باشند و این همه سپهر تو نیست و از جمله این باب بخواه که بخواه
 و نظایر علم و عبادت است و علاج این مشوار است چنان کمال است و علم نزد خدای تعالی غایت نیست و عظیم از صفات
 حق تعالی است و پس شوار بود بر عالم که خود اشاعت کنند و این بدو و چنان شود و چنان دل آنگاه بداند که حجت
 بر عالم عظیم است و خطا و بیست است که از جمال کار نافر و گذارند و از عالم فرو گذارند و چنان عالم فخر
 بود و در اخباری که در خطر عالم آمده مایل باید که در خدای تعالی در قرآن عالمی را که در علم خود متعصب بود بخیر
 مانند کرده که خوار و کتاب و رشت دارد و گفته که **كُنْ لِلَّهِ كَافًّا** و گفت که **كُنْ لِلَّهِ كَافًّا** مانند کرده
كُنْ لِلَّهِ كَافًّا و گفت که **كُنْ لِلَّهِ كَافًّا** و گفت که **كُنْ لِلَّهِ كَافًّا** و گفت که **كُنْ لِلَّهِ كَافًّا** و گفت که **كُنْ لِلَّهِ كَافًّا**
 و از سنگ و خرچ و خردیست بود و حقیقت اگر تاجرت نجات بخواند یافت همه جادات از وی فاسد شد و تاجرت
 چه رسد و از این بود که یکی از صحابه میگفت که شکی نیست که من فری بودی و دیگری می گفت که شکی نیست که من
 و یکشنبه می و بخورد و می و دیگری می گفت که شکی نیست که من گاهی بودی پس هر یک را و خطرات تاجرت تاجرت تاجرت

کبر و تانا اگر کسی را بیند از خود جابل تر گوید او را نیت و محصیت معذور بود و او از من بهتر است و اگر کسی سید
 کباز وی را علم تر بود و گوید او چیزی را نداند که من ندانم او از من بهتر است اگر پری بیند گوید او خدای ملازم من است
 طاعت کرده از من بهتر است و اگر گوید که را بیند گوید من محصیت یار دارم و او هنوز روزگار نیافته او از من بهتر
 است بلکه اگر کافری را بیند بگوید که او را بیند گوید باشد که او مسلمان شود و عاقبتی نیکو یابد و مرا خاست که بود چه
 بسیار کس عمر را دیدند پیش اسلام بروی نیکو کردند و آن نیکو در علم خدای تعالی خطا بود پس چون بزرگی در
 انجمن آخرت است و آن نجیب است باید که هر کسی خوف آن مشغول شود تا به نیکو نرود و وجه دوم آنکه بداند
 که هر خدای را خود جل رسد و پس هر که با او ساز محبت کند خدای او را دشمن دارد و هر کسی را گفته که ترا نزد من قدر
 آن وقت بود که خود را قدری ندانی پس اگر چه عاقبت خود نیز داند مثل سعادت خواهد بود باین معرفت کبر و
 برود و از یکجا بیاید که انبیا متواضع بودند که دانستند که خدای تعالی کبر را دشمن دارد اما عابد باید که بر عالم اگر عابد
 نبود که بزرگند و گوید باشد که علم شیع او گردد و وصیای او را محو کند و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید فیض عالم هر عابد
 همچو فیض من است بر یکی از اصحاب من و اگر جابل را بیند و حال مستور باشد گوید باشد که او خود از من عابد تر
 بود و خود را مشهور نکرده و اگر معتمد بود و گوید بسیار گناه است که بر دل رود و از سواس خواطر که آن از سواس ظاهر
 باشد و باشد که در باطن من گنای بود که من از آن غافل ام که عمل ظاهر بآن حجت شود و در باطن او خلقی نیکو بود
 که همه گناهان او را کفارت کند بلکه باشد که او توبه کند و عاقبت نیکو یابد و بر من خطائی رود که ایمان بوقت مرگ
 در خطر افتد و در خط چون روا بود که نام او نزد خدای تعالی از جمله اشیای بود و بیکر کردن از اجل بود و این سبب
 که بزرگان علم و شایخ همیشه متواضع بوده اند پس اگر در آن عجب آفت آن بدانکه عجب از حد علم
 مذموم است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه چیز مهلاک است بخل و هوا و عجب و گفت اگر محصیت نیکو
 تر سم از شیا چهری که بدتر است از محصیت و آن عجب است و عائشه رضی الله عنها گفتند مردکی بد کردار بود گفت
 چون بخدا که نیکو کار است و این بنده عجب باشد و این سحر و میگوید ملاک در دو چیز است عجب و نوسیدی ازین
 سبب گفته اند که نوسیدی طلب نیست بود و عجب همچنین بنده که خود بی نیاز است از طلب و مطرف میگوید
 اگر همه شب بچشم بدارد و ترسانان شکسته بنخیزم و دست تر دارم که همه شب نماز کنم و با خدا در آن عجب باشم و شرین
 منصور یکروز نماز دراز میکرد و یکی را دید متعجب و عبادات او چون سلام و او گفت ای جوان هر عجب کنی
 بیس در تنهای دراز عبادت کرد و عاقبت او دانی که چه بود و بدانکه از عجب قتها تو که کند که یکی از انان کبر و
 خود را از دیگران بهتر داند و دیگرانکه گناهان خود را میپایورد و آنکه پا آورد متبارک است مشغول نشود و بنده دارد

که خود آفریده است و در عبادات شکر گوی نباشند و پندارند که ازان بی نیاست و اقامت عبادات ندانند و طلب
 نکنند و پندارند که او خود بی افت است و هرگز آن دل و برود و از مکر خدای تعالی این گردد و خود را نزد خدای
 تعالی محلی و حق شناسد بسیار دانی که آن خود نعمت خدا است بروی و بر خود شنا گوید و زیارت کند و جوان بعد
 خود موجب برود از کس حال نکند و اگر باو بخلات رای و خیری گویند نشود ناقص ماند و تصحیح نکند و نشود
حقیقت عجب و دلال بدانکه هرگز خدای تعالی نعمتی داد چون علم و توفیق عبادت و غیر آن از دلال
 آن هر سال باشد و بیشتر سده که از وی باز شناسند او موجب باشد اما اگر از سالان نباشد و آن شاد بود ازان و پندارند
 که عطیه نعمت حق تعالی است و ازان وجه که صفت است هم موجب باشد و اگر شاد بماند بود که صفت است ازان
 نماند که این نعمت خداست از هر سال آن خالی باشد این شادی باین صفت عجب باشد و اگر باین خود را
 سعی داند نزد خدای تعالی و این عبادت خود را خدای داند پسندیده آنرا دلال گویند که خود را به الهی میداند
 و چون کسی را خیری دهد و آن عظیم بود در دل او او موجب بود و اگر باین از وی خدای و مکارانی نبوسد این است
 بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت نمازی که بآن امانت کند از سر او برنگذرد و گفت اگر خدای کمی و شکر بسیار
 خود متعجب باشی بهتر از آنکه گریه کنی و آن را کاری دانی پیدا کردن **علاج عجب** بدانکه عجب بیماری است
 که علت آن جهل محض است پس علاج آن معرفت محض باشد پس کسی که شکر روز و علم و عبادت است او عجب
 ازان است که این بر تو میرود بی تو و تو راه گذرانی یا از آنکه از تو دور وجودی آید و بعزت تو حاصل میشود از آن
 کند تو میرود و تو راه گذرانی راه گذر عجب سده که او بخر باشد و کار باو نمود او در میان که بود و اگر گوی نیست
 و بقوت و قدرت است هیچ دانی نماند قدرت و قوت و اعضا و ازاوت که این عمل بآن بود که با او رده
 و اگر گوی که بخت من بود این عمل این خوست را و این داعیه را که آفرید که بر تو مسلط کرد تا سلسله قدرت گذران
 تو افکند و بکار داشت که هر که داعیه بروی مسلط کردند او را و ملکی فرستادند که خلافت آن توان کرد و داعیه
 سازوست که او را بفرستاد و پس همه نعمت خداوند است و عجب تو بخود از جهل است که بخواهی چیزی نیست باید
 که عجب تو از فضل خدای بود که بسیاری از خلق را غافل کرد و داعیه ایشان بکارای بد صرف کرد و تر از غایت
 خود شخاصی فرستاد و داعیه را بر تو مسلط کرد و تر از سلسله قهر بخت خود می برد اگر باو شای دینا غلام خود
 نظر کند و از میان همه یکی خلعت دید بی سببی و خدای که او پیش کرده باشد باید که تعجب و از فضل ملک
 بود که بی استحقاق او را تخصیص کند و ندان خود پس اگر گوید که ملک کیست و تا دین صفت استحقاق ندان
 خلعت خاص این نفرستاد و گویند این صفت استحقاق از کجا آوردی اگر همه عطا می باشد

پس از اجای عجب نیست این همچنان بود که ملک ترا پس در عجب نیامری بلکه غلامی و در عجب وری و گویی
 مرا غلام از ان داد که سپش و تم و دیگران نداشتند چون اسپ نیز او داده باشد جای عجب نبود بلکه همچنان بود
 که هر دو یکبار بنمود و همچنین اگر گوی که مرا تو فنی عبادت از ان داده که وارد دست و شمشیرم گویند این دوستی
 در دل تو که افغان اگر گوی از ان دوست دشم که در انشا ختم و جمال او را و ششم گویند این معرفت و این دیدار
 که داد پس چون همه از دست باید که عجب بخود و فضل او بود که ترا بسیار فرید و این صفات در تو بسیار فرید و قدرت
 و ارادت با فرید اما تو در میان خود هیچکس و نیز هیچ چیز نیست بهر آنکه راه گزری قدرت حق تعالی را سوال
 اگر کسی گوید چون من نه میکنم و همه میکنند تو اب از عجب بیوسم و شک نیست که مرا تو اب عمل هست که با اختیار
 ما هست جواب حقیقی نیست که تو را گذر قدرتی و من تو هیچ کس نه و کار صمیمت ادا صمیمت و لکن الله
 رحیمی آنچه کردی نه تو کردی که آن او کرد لکن چون حرکت بعد از علم و قدرت و ارادت آفرید پنداشتی که تو کردی
 و بر این دقیق نیست و هم نمایی و باشد که در کتاب توکل و توحید باین اشارتی کرده آید اما اکنون بر قدر فهم تو
 مسامحت کرده گیر و چنان گیر که عمل بقدرت است لیکن عمل تو بی قدرت و ارادت و علم ممکن نیست پس کلید عمل
 تو این هر سه است و این هر سه عطیه خدا است پس اگر خزانه باشد محکم و در ان نعمت بسیار و تو از ان عاجز که کلیدش
 تو نداری و خازن کلید بنمود و تو دست تو کنی و بر گیری حواله ان نعمت بآن کنی که کلید بنمود و یا با که بدست
 بر گرفتی و دانی که چنان کلید بنمود و بر گرفتی را قدری بنود و قدر ان را بود که کلید بنود و نعمت از دست و
 بود پس همه بباب قدرت تو که کلید اعمال است عطا می حق تعالی است پس عجب فضل او کن که کلید خزانه طاعت
 بنود و از همه فاسقان منع کرد و کلید بصیبت دیگران داد و در خزانه طاعت بر انشان بر بست بی آنکه از انشان
 خجانی بود بلکه بعد خود کرد و بی آنکه از تو خود می بود بلکه بفضل خود کرد پس هر که توحید بحقیقت شناخت هرگز
 عجب بنود و عجب آنکه عاقل در دین عجب کند از آنکه جا بل دینی که حاصل نام محروم کرد و این قدر اند
 که عقل بهترین نعمتهاست و این نیز خدا داده اگر هر دو با و دادی و آن یکی را از هر دو محروم کردی بعد نزدیک
 بنودی و باشد که این عاقل که شکایت می کند اگر او را گویند که عقل خود با مال او بدل کنی کند و زنی نیکو که در دین
 پوزششی را بدینا پیرایه و تحمل بسیار گوید این چه حکمت است که نعمت برشتی دید که بروی نه زید و این مقدار نداند که از
 که با و داده بهتر است و اگر هر دو با این دادی بعد نزدیک بنودی و این چنان بود که با دشاهی کسی را پس دهد
 و یکی را غلام صاحب عجب کند و گوید اسپ من دارم چرا غلام دیگری را میدهد و این از چهل بود و از این
 بود که داود علیه السلام بکیا گفت که یک چه سبب نیاید باز حسن لایا که کسی از آل داود

تا برو نماز کند و پیش روز نیاید که نه یکی روزه دارد و حی اندک نشاید از این از کجا آمد اگر نه توفیق من بودی
 و اکنون یک خطه ترا بخود باز گذارم چون او را بخود باز گذارند پشت بروی آن خطا رفت که همه عمر در حیرت و انداخت
 آن بود و ایوب علیه السلام گفت باز خدا یا این همه پلای من بخیتی و هرگز یک ذره هوای خود بر مرا نهد خست نامدار
 میستی و دید و ندای شنیدن از میان منجیده بر آواز که آن همه ترا از کجا بود ایوب اینست پاره خاکستر بر سر کرد و
 گفت باز خدا یا بفضل تو بود تو بر کردم و خدای تعالی میفرماید و گوید که فضل الله علیه که در رحمته ما را
 میزند که حق احببنا الیک و لکن الله یترکنا لیکن الله یفضل ما ینوئیکم پس با یکی خود راه بودی
 تا بکاری دیگر چه رسد و رسول صلی الله علیه و سلم ازین گفت که هیچکس بسبب خود نجات نرسد گفتند و نه گفت
 و نه من الا برحمت خدای تعالی و ازین بود که بزرگان صحابه میگفتند که شکلی ما خاک بودی یا خود نبودنی پس
 کسی این نشانه از خوف و محبت پرور و فصل بدانکه گروهی از اهل بصره میباشند که شب آورند چیزی
 که آن با ایشان نیست و بقدرت ایشان تعلقی ندارد چون قوت و جمال و نسب این چه است چرا که عالم و عابد
 گویند که علم من حاصل کردم و عبادت من کردم خیال او را جای است اما این خود حماقت محض است و کس بود
 که عجب نیست ظالمات سلطین کند و اگر ایشان را بدیدی در و رخ که بچه صفت باشند و در قیامت نهان
 ایشان چه خوف کنند بر ایشان از ایشان ننگ داشتی بلکه هیچ نسبت و نیز از نسب مصطفی صلی الله علیه و سلم
 نیست و عجب کردن آن هم باطل است و عجب گروهی تا بجای رسد که پندارند که ایشان را خود معصیت زبانی
 چه است و پشت و بر خیز خواهند میگفتند و این مقدار ندانند که چون خلاف پذیرد و خود خواهند نسبت ایشان
 قطع کرده باشند و ایشان شرف و توقی و تواضع و منته اند نه در نسب هم از نسب ایشان کسانی اند که کافران و فرقه
 اند و رسول صلی الله علیه و سلم منع کرد از فرقه نسبت گفت همه نامند و آدم از خاک است و چون بلال با ننگ زد کرد
 بزرگان چنین گفتند که این نلام سیاه را چه حال آن بود که او را این علم باشد این بیت فرود آمد آن آنگی حکمت خدا الله
 انقلناک و چون این بیت فرود آمد که و انک ان عیشیرک کما کفی یبین فاطمه گفت ای خرم محمد تدبیر خود کرد که من فرود
 ترا سود ندارم و صغیر علیه السلام محمد را بخار خود مشغول شو که تن اوست میگردم و اگر خوشیشان و از قریبت کفایت بود
 باستی که فاطمه از رخ تعجبی بر آید تی ما خوش میزیتی و بر دو جهان اولی و دی اما در جمله قریبت زیادت است
 است نسبت فاطمه و این باشد که گناه چنان بود که شفاعت پذیرد چنانچه خدای تعالی گفت و لا یستحقون ان یموتوا
 الا فی حق و فرقه فقیهین اینست چنان بود که با احتمال نمکند و همه نیری میخور و بر میا آنکه در پیش طبعی نهان است اول و این
 که ساری با کربانان و کربانان زده و در پیش طبعی بود ندانید که با چنان باشد که طبعی است و ندانند و او نه سر کرد

[illegible]

و اگر عالم شهر بر سر میرود و مجلس میدارد چنانکه عادت مذکوران بی حال است بجهی و طاماتی و نکته و در عده
 رسمی و عسوه میدهد که مردم و ملکان می افتد که بهر صفت که باشد رحمت ایشان را در خواب یافت حال این قوم
 از حال غافلان بدتر است و مثل ایشان چون خفته است سر راه کسی و را بیدار کند و او را شرابی و دیگر از آن است
 مشهور و سفته و این بر پیش این جهان بود که اسنان بیدار شدی بهر اواز که شنیدی اکنون چنان شد که اگر
 پنجاه لکه بر سر وی زنی خود را گاهی نیاید و سر حامی که باین مجلسها بنشیند بآن صفت گردد که نیز خطر آخرت در
 دل او فرو دنیا بد و سر حبه باو گوی گویدای مرد خدای رحیم و کریم است و او را از گناه من چندان و سست
 او فروخ ترازان است که از من مثل من شک شود و اشکال این ترزات در مانع ایشان بر وید و هر که که با هم
 ازین گونه سخن گوید و دجال است و در خون من خلق است مثل او چون طبعی باشد که بیماری را که از حرارت بر سر
 ملاک است بگین و دیگر که بگین شفا است لکن کسی را که علت او سردی بود و آیات و اخبار جاد و بیدار رحمت خدا
 تعالی شفا است لکن دویار و پس یکی بیماری که چندان محصیت کرده باشد که نا امید شده باشد و از نا امید
 تو بکند و گوید تو بین برگزیده پذیرد پس این آیات و اخبار شفا او بود و قل یعیاذی الذین اکثر فاعلا
 انفسهم که کففتن این رحمة الله الایه فی طمانه پیوسته بآن آیت که باین بر توست می خواند و آیت تو الی
 ربکم و اسئلکم الله من قبل ان یاتیکم العذاب لعلکم تضرعون لعلکم یبیدگان کن من نا امید شویم
 که حق تعالی همه گناهان را بپامزد چون تو بکنید و بوی باز گردید و اتباع حسن اترل کنید و بپای دیگر کسی بود
 که خوف بروی غالب باشد چنانکه هیچ از عبادت نپاساید و همان باشد که خود را از جهل بسیار ملاک کند که سست
 هیچ بخشید طعام بخورد و مثال این آیات را جاحوت و دلام هم بود اما چون این آیات و اخبار با غافلان و
 دیگران گوی چون نمک بود که بر سوخته کرده باشی که علت را بدیت کند و چنانکه طبعی که جاحوت را بگین معالجه
 کند که در خون بیمار باشد این عالم نیز بچنین در قصد دین مردم باشد و رفیق دجال بود و صدیق طبعی و
 شهری که چنان عالمی باشد طبعی می نیاید و در طعن بآن شهر که خود دنیا بت تمام دارد اما اگر سخن عطا بشرط شرع و
 تخلف و لغت بود لکن سیرت و مخالفت گفتار بود و بر دنیا حرص بود و غفلت و یکران سخن او هم بر تیر و چرخ
 چون کسی بود که طیفه کوزه در پیش گیرد و بشری تمام بخورد و فراموشی کند که ای مردمان هیچ کس که این کردید که
 الهو است اینچنین فعل سبب آن بود که مردم بر خوردن آن جرعه نشوند و گویند این از آن میگویی تا بهمه دارا باشد و
 هیچکس از رحمت کند اما اگر دارد گفتارش بر و بشرط بود و از حسن سیرت گفتار سلف بود و غافلان بقول و از خواب
 بیدار شوند اگر او قبولی باشند در میان خلق اما اگر قبول نباشد و با گردی سخن و نشوند و گردی حاضر نباشند و در غفلت

بمانند واجب بود که چنانکه توانا از پی ایشان برود و بجا نایشان رود و ایشان او عزت میکنند پس ازین جمله معلوم
 شد که خلق از شر او قصد و نود و نه در حجاب غفلت اند و از خطر کار آخرت بی خبر و غفلت عتی است که علاج آن
 بدست یسار نیست چون غافل از غفلت خود حسیب برود و علاج آن چون جوید پس علاج آن بدست علم است
 چنانکه گوید که غفلت بیدار شوند بقول در وید و محکم شوند و مردان بقول و عظامان بیدار شوند و چون چنین
 عالم و واعظ غریب شده است لاجرم بسیاری غفلت غافل شده و خلق درین حجاب مانده اند و اگر حدیث آخرت گویند و بران
 گویند و بر طریق رسم گویند و باطن ایشان از درویش نیست و بر این این خطری جز بود و درین هیچ منفعت نباشد مگر
 که درین ضلالت گمراهی و علاج آن بدانند که گوی دیگرانند که از آخرت غافل اند و لکن عقایدی که در آن
 برخلاف راستی و از راه حق نبیناده اند و آن گمراهی حجاب ایشان است و این پنج مثال بگوئیم تا معلوم شود مثال
 اول آنست که گوی آخرت را منکر اند و عقاده کرده اند که آدمی چون بمیرد نیست شود و چون گیاهی که خشک شود و چون
 چراغی که بمیرد و باین سبب کلام تقوی از سر فرو کرده اند و خوش نمیزنند و پندارند که این دنیا گفته اند سبب صلاح خلق گفته
 اند درین جهان باطل حایه و متع کرده اند و باشند که صریح بگویند که این حدیث و دوزخ خیالی بود که کوک را گویند اگر بدین
 فروی ترا در خانه نوشال کنند و این مدبر اگر بعد ازین مثال نظر کنند بدانند که آن ادب را که کوک در آن افتد سبب فقر
 بدین رستان از خانه و نوشال بدست چنانکه اهل بسیرت دانسته اند که در حجاب حق تعالی نیست از دوزخ و سبب آن نیست
 موا است و لکن بخاطر این موفقی طبع است این غایت است بر باطن بسیاری از خلق و از افراد آن اگر چه زبان نمی گویند
 و باشند که بر خود نیز پوشیده میدارند لکن معاملات ایشان بران دلیل کند عقل ایشان چنان است که از بیم هیچ منتقبل در
 دنیا بسیاری هیچ بقدر که اگر خطری در عاقبت اعتقاد و فتنه آسان مگر فتنه و علاج این آن بود که در
 آخرت او را معلوم شود و آن با سطرانی است که آنکه مشاهده بهشت و دوزخ و حال مطیع عاصی را کرده اند به بند باین
 نظر پیغمبران و اولیا مخصوص اند که ایشان اگر چه درین جهان باشند در آن حالتی که بر ایشان در آید که آن را قضا بخود
 گویند احوال آن جهان مشاهده به بند نیز که حجاب ازین مشاهده مشغله حواس است و مشغله شهوات و باین معنی
 اشارتی کرده است در عنوان کتاب و این بنایت عزیز است و آنکه با آخرت ایمان ندارد و این ایمان کهجا آورد
 و کجا طلب کند و اگر طلب کند کی باقی رسد طریق دوم آن است که پیران ایشانند که حقیقت آدمی و روح او
 چیست تا معلوم شود که آن جوهری است قایم بنفس خود و ادین غالب متغنی است و این غالب مرکب و آلت
 او بسته ندر قوام وی و بهشتی و دوزخی نیست و این را طریقی هست لکن هم عزیز و دشوار است و راه علم
 را شرح است و علم و باین نیز اشارتی کرده است در عنوان طسریق سوم و آن طسریق

عموم خلق است آن است که نوز این معرفت سرت کند از انبیا و اولیا و اسخاں در علم یکسان که ایشان را ببینند
و با ایشان صحبت کنند و این ایمان گویند و هر که صحبت پیری بخت و عالمی با و مع مساعدت نکند و در شقاوت
ماند و هر چند پیر و عالم بزرگ در ایمان که از سرت نوزاد باشند عظیم تر و ازین بود که نیک بختترین مردم صحابه رسول صلی
علیه وسلم بودند نسبت به او و او نگاه تا بعین سبب مشاهده صحابه و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم
خیر الناس قرنی ثم الذین یلوهم و مثل بن قوم چنان است که کودک پدر خود را ببیند که هر کجا ماری بیند از آن بگریزد
و باشد که خان بوی بگذرد و باران این دیده باشد او را بضرورت پانی حاصل آید با آنکه ماری بدست و از آن پانی
گر سخت تا و نیز چنان شود بطبع که هر کجا ماری بیند از آن بگریزد و بی آنکه حقیقت ضرر آن بداند و باشد که شنود که در آن
زهر است و از زهر نام داند و حقیقت آن نداند لکن خوفی تمام از آن حاصل آید و مثل مشاهده انبیا چنان بود که
بیند که کسی را بگریزد و ببرد و دیگری را بگریزد و هر دو ضرر آن مشاهده معلوم شود و این منتهای یقین بود و مثل
برایان علمای شیخ چنان بود که این ندیده باشند لکن نبوی از قیاس فراج آدمی دانسته باشد و فراج مار دانسته
و تضاد میان ایشان دانسته و ازین نیز یقینی حاصل شود لکن چنان بود که آن مشاهده و ایمان همه مخلوق
الانبره گان علماء از سرت صحبت علماء و بزرگان نیز و علاج نزدیک تر است شمال دوم آن است که گروهی
هستند که آخرت را نیکتر باشد و نابود آن لفظ اعتقاد کرده اند لکن در آن تخیل باشند و گویند بحقیقت یقین آن
شناخت پیش سلطان دلیلی پیش ایشان نهند مگر سید دنیا یقین است و آخرت شک و یقین است شک توان او و این
باطل است چه آخرت یقین است و قابل یقین و لکن علاج این تخیل آن است که گویند یقینی دار و یقین است و شفا
شک خطر نشدن در دنیا یقین است و در آخرت شک است اگر کسی بزرگوار در حال شکلی که این است بخور که در آن
کرده لذت آب خوردن یقین است و زهر شک چه دوست براری و اگر بوی یقین یا اگر در زبان این مسلم است
و اگر حدیث زهر است می گوید ملاک بود آن بود و یقین که چنین اندک دنیا پیش از بعد سال شیت
و چون گذشت خوابی گشت و آخرت بنا وید است با برنج جا وید بازی نتوان کرد اگر در خواب است کمال شمار که این
روزی چند در دنیا نبودی چنانکه در اول نبودی و در این بنا شد اگر است از خدا جدا بود و برستی و ازین بود
که علی رضی الله عنه محدی را گفت اگر چنان است که کوفی گوئی چه سببیم اگر ما می بینیم و تو نمی بینی و تو می بینی و ما نمی بینیم
که گروهی هستند که آخرت ایمان دارند لکن گویند آن شیه است و دنیا آتش و دنیا آتش شیه است و این مقدار را اندک
که مقدار شیهه قتی بهتر بود که هم چندان باشند اما اگر شیهه را وجود دهد که یقین به یقین باشد به معادلات خلق
را بنا بر این است و این نیز از سبب صلا است که کسی را از حدیث خداوند نهال چه جامه گردانند

که با خیرت ایمان دارد و لکن چون درین جهان کار بر او بود و خود را نعمت مینا ساخته بنیکوید چنانکه بخاید در
نعمت است هم آنجا نیز نعمت باشد چه خدای تعالی مرا این نعمت از آن داد که مرا دوست میدارد و فرزند من چنین کند
خداوند آن بر او آن که قضا در میان در سوره که هست که آن یکی مادر گفت و لکن رُحْدَتُ إِلَى رَبِّي
لَا أَجِدُ كُنْزًا لِّمَنْ هَاهُنَا كُنْزًا وَأَنْ دِيكَرُ كُنْتُ أَنْ لِي عِنْدَكَ الْخُسْفَى وَعَلَى أَيْدِيكَ أَنْتَ كَيْدًا كَسَى
فرزند من عزیز بود و علانی ذیل و فرزند را همه روز در بند و بیستان و خوب معلم می آورد و علامت او آنکه هست
باشد تا سر به خواب میبکشد و نیز بد که با دبار باکی دارد اگر این علامت ندارد که این از دست او میبکشد و او را از
فرزند و دست میبکشد و این با نفاقت بود و نعمت است که خدای تعالی باین است او بیای خود را از دنیا و مرغ دارد و بر
و دشمنان خود بر نزد و شل آید این و راست او چون شل راحت کسی باشد که کاهلی کند و نثار و لاجرم نذر و شل
پنجم کرمی است که گویند خدای پیغمبر و کریم است و شش از چکاس درین ابد نداند که چه کرم و رحمت
بود پیش از آنکه ترا سیاحت بدید که یک دانه درین فانی ناهمضه بدوی و مدتی اندک عبادت کنی و ابد
الاباد با او باشی و این را از آنکه در این رحمت و ارم آن است که بی آنکه بجای بر روی پس حرات و تجارت
و طلب روزی چیزی کنی پس کرمی که با این کرمی است و قاضی است که بی شکم شستن و در زمین نبات
بروید و چون باین کرم بماند ناری با آنکه میگوید و در آمین دانه فی الکفر من الکفر علی الله برزخا
و آگاه در آنست بر این عتقاد کنی با آنکه میگوید و در آن کفر من الکفر من الکفر علی الله برزخا
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت لا تحق من اتبع الله و اهلها و اتی علی الله و جهان که کسی چشم فرزند دارد بی آنکه
خارج کند و نسبت کند با صاحبان و پنجم شکار بدید باشد بامید فرزند با آنکه خدای کریم است و بر فرزند فرزند
تا و دست بانی چشم انداخت و چشم بدید و بر لب میبکشد با آنکه خدای تعالی آفات باز دارد و فرزند بدید
آید و قول است چنانکه بماند باین با و باین آورد و شل صاحب نمکند و امید تجارت دارد و آنکه باین مرد
بکند و امید و بیدار و فضل خدای تعالی که جمیع آفات باز دارد و وقت مرگ ایمان است بر او این غافل است
و آن دیگر معروف و آن قوم که میگویند خدای تعالی ما درین جهان نیکو داشت و در آن جهان نیز نیکو دارد که وحی در
کریم و رحیم است بخدای غوه شده اند و آن قوم که میگویند دنیا فتنه و یقین است آخرت نشئه شبک دنیا غوه شده
و خدای تعالی از بر و حذر فرموده است یا ایها الناس ان رعد الله کون فلا تعصم تکلم الحق الله
و لا تعصم تکلم الله العز و زه میگوید میروان پنجه و عده داده ام حق است که هر که نیک کند نیک بشود
بد کند بد بیند این و عده حق است گوش دارد دنیا غوه نشود بیدار کردن پندار و علاج آن

بدانکه اهل بنیاد مغرور اند و این قوم کسانی اند که خود را غافل و نادانند و اوقات آن غافل باشند و پشیمانی
 را از غافل باز ندارند بلکه صیقلی تمام نیاموخته باشند و بزرگ و صوری غرور شوند و آن کسانی که بعلم و عقل مشغول
 اند و از حجاب غفلت و ضلالت بیرون آمده اند از صندل و نه مغرور اند و از این سبب است که رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت روز قیامت آدم را گویند از فرشت خود نصیحت فرسخ بر دهن کن گویند از چند چند گویند از هر چه صندل و نه
 و این آن باشند که همیشه در فرسخ باشند لکن ایشان را از گذر و فرسخ چاره نبود چه کردی اهل غفلت هستند و گروهی
 اهل ضلال و گروهی اهل خود و گروهی اهل عجز که پیر شهوات خود بوده باشند اگر چه دستشان باشد که مغرور اند
 اهل بنیاد بسیار اند و صفات ایشان بسیار است لکن از چهار طبقه بیرون نیند علمای و عباد و صوفیای و ارباب
 اموال و طبقات اول از اهل بنیاد اهل علم اند که گروهی از ایشان روزگار خود همه در علم گذرانند تا علوم حاصل کنند و در
 معاملات تقصیر نکنند و دست و زبان و چشم و فرج از هر صی نگذارند و ندانند که ایشان خود در علم بدرجیده
 اند که مثل ایشان را عذاب نبود و به معاملات مأخوذ نباشد بلکه شفاعت ایشان بر خلق نجات یابند و مثل ایشان
 چون بسیار است که علم غفلت خود بخوانند و به شرب و بازیگری و شکار و شتر دار و ولایت نیابت اند و هر گروهی
 خود را در بر طبعی دارد و صیقل نگیرد و صفت شربت و آب کجا سود کند و خدای تعالی میگوید قُلْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ
 و میگوید وَ تَهْقِي النَّفْسُ مِنَ الْقَفْرِ میگوید فلاح کسی یابد که پاک گردونه آنکه علم مایه بیاموزد و در مشیت
 کسی رود که هوای خود را خلاف کند نه آنکه بداند که هوا را خلاف میداند و این سلیم در این است از این است
 است که فضل علم است چرا آن اخبار که در حق علماء بدانده بر نخواهند که در قرآن و در حدیث آمده که کتاب ایشان
 و بیگانان ندانند که هست و میگوید رسول صلی الله علیه و سلم عالم بداند و فرسخ اندازند چنانکه شربت و گردن او شنگین و
 آتش و آب و گدازند چنانکه خاسته گردانند و اهل فرسخ بروی گردانند و گویند تو کیستی و این چه نکال است بدانم
 که فرمودم و فرمودم و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید عذاب بچگونگی قیامت عظیمتر از عذاب عالمی بود که وی بعلم خود
 کار نکند و ابوالدردی گوید وای بر آنکه ندانند کیار و وای بر آنکه بدانند و بایک زنگنه هفت یعنی که علم بروی حجت
 شود و گردنی گیرد و علم عمل هر دو نفع نبردند لکن بهر حال ظاهر بجای آورند و از ظلمات دل غافل اند و طواف
 بدان باطن بیرون نکرده اند چنان که وحید و رایو طلب نیست و به خواستن با قرآن خود و شاد بودن و بیخ از ایشان
 دانند و لکن بودن با حجت ایشان و از این انبیاء غافل مانند که میگوید که اندک را بیشتر است و در شربت
 نزد کسی که در دل او بگذرد که بهرست و حیدر ایمان را چنان ستباه کند که آتش بهریم را و آنکه میگوید
 خدای بصورت شمشیرمانند و بدلهای شمشیرمانند پس مثل این قوم چون کسی هست که شمشیرمانند

و خوار و گناه انجام برانده او را هم هست که خوار و گناه انجام بکند تا نبات قوت گیرد و او سرگرمی برود و بیخ آن در
 زمین میگذارد و بر چند پیش برود پیش باله و بیخ اعمال بد اخلاق بدست و اصل آن هست که آن گنده شود بلکه
 مثل این کس که باطنی پلید دارد و ظاهری آراسته چون چاه طهارت جای مایه کبر و یرون گنج کرده و اندرون
 پر کندگی و نجاست یا چون گور آراسته کبر و یرون بکار بود و اندرون بردار چون خانه تاریک که شمع بر پشت آن
 نهاده باشد و عیسی علیه السلام عالم بدار این نیست کرده و گفته چون ما شو مپاشید که آرد اذان فرو می شود و
 سبوس در آن می ماند شما نیز سخن حکمت میگویند و آنچه بد بود در شما می ماند و گرویی دیگر دانست باشد که این
 اخلاق بدست و این حد باید کرد و دل ازین پاک باید داشت لیکن مندرند که دل ایشان خود ازین پاک
 است و ایشان بزرگتر از آن باشند که بخین محالی بمنزله شوند که ایشان علم این حال از همه بهتر دانند و گن
 چون در ایشان اثر کبر پیدا شد شیطان ایشان را گوید که این کبر است این طلب عودین است و اگر تو غیر نباتی
 اسلام عزیز نباشد و اگر نباشد نکودر پوشد و سپاست و قبل دارد و گوید این رعایت است که این کوری و تکیان
 دین است که مبتدعان این کور شوند که علما با تحمل باشند و سیرت رسول صلی الله علیه و سلم را بگیرد و عثمان غنی
 رضی الله عنهم فراموش کنند و پندارند که نجیب ایشان می گویند خوار و شایسته اسلام بود اکنون اسلام قبول و غیر خود
 و اگر حسد در ایشان پیدا آید گویند این صلابت دین حق است و اگر بیایید آید گویند این مصیحت خلق است تا شایسته
 من نباشند و من افتد کنند و چون بخت سلاطین و مذکورین این را تواضع با ظالم است که حرام است بلکه
 این برای شفاعت مسلمانان و مصیحت ایشان است و اگر مال حرام ایشان بستاند گویند این حرام است که
 این مال را مالک نیست و در صالح صرف باید کرد و مصیحت اسلام دین است بهر است و اگر انصاف و بد و حجاب بر کرد
 و آنکه دین را هیچ مصیحت بهتر از آن نیست که خلق از دنیا عرض کنند و کساقی که سبب و در دنیا شربت کرده
 باشند پیش از آن باشند که از دنیا عرض کرده باشند پس اسلام نباید چنین عالم است بهر است و مصیحت اسلام
 آن است که او نهال و نباشد و اشغال این بنیاد و خود را می باطل بسیار است و علاج و تحقیق این
 اصول که از پیش رفته گفتیم و با و لغت و در او شود و گوی دیگر خود نفس علم غلط کرده باشد و آنچه علم
 بهتر بود چون تفسیر و اخبار و علم معاملات دل و علم اخلاق و طریق ریاضت و آنچه دین کتاب آورده ایم
 و علم راه آخرت و احوال و آفات معامله راه دین و طریق مراقبه دل که این فرصت عین است کسی را خود حاصل
 نکرده باشند و ندانند که این از جمله علوم است و همه روزگار بجدل و مناظره یا در تقصیر ظالم یا قیاسی بنصوت
 خلق و در دنیا و جمله علمهای که در از دنیا با آخرت بخواند و از حرس قباحت و از باطل خلاص و از غیبت الهی بفرمان

تفتوی خوانند و نگاربان استغفر دارند و چند دارند که علم خود جهان است و هر که روی باین علوم دیگر آورد خود از
علم اعوان کرده و علم را همچو کره تفصیل این چند را در این است و در کتاب خود را در کتابت جلا آورده ایم و این کتاب
تفصیل این احتمال کند و گویی دیگر بعلم و عظم شغول شده باشند و سخن ایشان همه صحیح و نکته باطامات نامعلوم
بود و عبارات آن بدست می آورند و مقصود ایشان آن بود که خلق نعره زدند و بروی شناختند و این مقدار دارند
که اصل بزرگ آن است که انشای مصیبتی در دل پیدا آورد که خطر کار آخرت بدین پس بنوعی که این مصیبت شغول گردد
و ندیکه و عظم و این مصیبت باشد اما نوحه گر که مصیبت آلود نباشد سخنی که گوید عاریتی بود و در هیچ دل ننگند
و مغرور و این قوم نیز بسیار اند و شرح آن دراز بود و گویی دیگر روزگار بقدر ظاهر برده باشند و نشانی نباشد
که حد فقه پیش از این نیست که قانونی که سلطان خلق را بان سیاست کنند نگاه دارد اما آنچه براه آخرت تعلق دارد
علم آن دیگر است و چند دارد که هر چه در فقه ظاهر است بود و آخرت سود دارد و شمال این آن بود که کسی مال کوفه
در آخر سال بزن خود فروشد و مال او فروفتی ظاهر آن بود که زکوة از وی بپذیرد یعنی که سماعی سلطان بزرگ
که از وی زکوة خواهد چو نظر و بطاهر ملک بود و ملک بریده شد پیش از تمامی سال و باشد که باین فتوی کند
و این مقدار نداند که آن کس که چنین کند بقصد ناکوفه بیگند و رفعت خدای تعالی بود و چون کسی که زکوة ندید
چه بخل مملکت است و زکوة طهارت است تا بپیدی بخل و مملکت غنی است که بطلع باشد و این جمیل کون است
بخل است پس چون بخل بدین طاعت گشت بلاکت تمام شد بخت چون باید و همچنین شهره ی که بازن خود شو
بد پیش گیرد و او را بر بخاند تا کاین بوی دهد و رفتی ظاهر که مجلس حکم تعلق دارد و این درست بود که حاجی
این جهان راه بزرگان ظاهر داند و راه بدل نداند اما دران جهان باین ماخوذ باشد که این باکراه بوده و همچنین
کیسه بر ملا اگر کسی چیزی خواهد و آن کس از شرم بدید و رفتی ظاهر این صلاح بود و در حقیقت این مصادره باشد
که هیچ فرق نبود میان آنکه بتازانیه شرم دل او را بزنند تا از سرخ آن مال بدید و میان آنکه ظاهر بکوب
بزنند و مصادره کنند و شمال این بسیار است و کسی که بخرقه ظاهر ندانند درین پندار جابده و این قاین از سر
دین فهم کند طبقه دوم عابدان و زاهدان اند و اهل پندار از ایشان نیز بسیار اند که می مغرور اند تا آنکه
تفصیل از فرائض بازمانده اند چون کسی که او را وسوسه در طهارت باشد که بآن سبب را از وقت بیگندد و در
و بدو رفیق را بخت و رشت گوید و گمان بعید در نجاست آب نزد او قریب بود و چون طبعه رسد پندار که همه چیز
احلال است و باشد که از حرام محض حذر نکند و پای بی پا چله بر زمین نهد و حرام محض بخورد و میرت صحابه و اس
که باین راه که از حرام محض حذر نکند و پای بی پا چله بر زمین نهد و حرام محض بخورد و میرت صحابه و اس

قوم حیات طعمه با حیات طهارت آورده اند و باشد که اگر کسی جامه کارشست بهوشیدن این که گمانی خطیه
 کرده و رسول صلی الله علیه وسلم جامه که کفار بهندیده با و فرستادندی در پوشیدی و هر جامه که از غنیمت کفار
 بدست صحابه آمدی در پوشیدندی و هرگز به یکس حکایت نکرد که بآب برآوردندی بلکه سلاح کفار بر میان
 بستندی و بان نماز کردند و گفتندی که باشد که آب که فرا این داده باشند مالک که در آن کرده باشند یا رست
 که پراسته باشند بشر نماز کرده باشد پس هر که در معده و در زبان و در دیگر اعضا این متیاریانند و درین حالت
 نمایند که شیطان باشد بلکه اگر می بجای آورد چون در آب غریق با سراف رسید نماز اول وقت بگذرد و هم
 مغرور باشد و شرط این احتیاط را در کتاب طهارت گفته ایم و گردوی دیگر و سوسه بر ایشان شایب شود و درین
 نماز تا آبک میسازند و دست می افتانند و باشند که دست اول که میزد این مقدار اندازند ازینست تا در همچونیت
 و ام گذاردن و زکوة دادن باشد و یکس از ایشان زکوة و یا بار بدهد و ام دیار بگذرد و سوسه نیت اول
 را و سوسه در حرف سوره انحر باشد تا از خاج بیرون آید و در نماز بعد از آن آورده باشد تا حرف انحر
 بود و اول با معنی قرآن می باید و پشت تا پشت او خندیده کار کرد و بوقت انالی انداخته و یا بکشد و یا بگوید
 و بخیز کرد و بوقت اینها تضرع و زاری کرده و او عمل با آن آورده تا این ایجاب از خاج بیرون آید چون
 کسی از یاد شای حاجتی خواهد خواست می گوید ایها الامیر و این بازشی لایزال است یا بدو میسر و دست
 بگوید شک نیست که سختی استخفاف و وقت کرد و گویی هر وقت می گفتند و قرائت بهند نه خوانند و می در
 بسریان و دل از آن غافل و همه محبت ایشان بود که تا سختی بر خود شمرند و گویند یا خدایتهم که گویم اگر
 چندین محبت یکس خواندیم و ندانند که برای از قرآن نام است که بکفایت نوشته از زبان امروزی و وعده
 و مثل و وعظ و تخفیف و اندامی باید که بوقت و بعد بخود نکرده و بوقت عدله نشاط و بوقت مثل عدله اعتبار
 و بوقت و عظم همه گوش و بوقت تخفیف همه براس گردد و این همه احوال دل مستطیس با بکنه نریان می جانانند
 چه فایده باشد و مثل و چون کسی بود که بادشاهی نامیده و نوید و دان فراموش باشند بشینند و از بر کنند و بخوانند
 و از مسالی آن غافل و گردوی بخیز روند و آنجا در بشینند و روزی گیرند و حق و فراموشانند بکشد اول زبان
 نگذارد بکشد و حق را نگذارد بکشد لال و همیشه دل ایشان باطن بود تا ایشان را از حبل محاوران شناسند
 و گویند با چندین موقوف است تا ده و چندین سال مجاور شده ایم و این مقدار ندانند که در خانه خود باشند
 که به بهتر از آنکه که پیش از حق خانه و موقوف از سلطه پادشاه و محاور است و باطلی که کسی بپیری بوی و
 و بهر لغت در می ستانند غلی درونی با بی بیاید که در سحر از او بپرسد تا از با خواهد و گردوی و یا از آن

گیرند و با بس شست پختند و طعام اندک خوردند و در مال زیاد باشند و از جاه و مقول زیاد نباشند خلق با ایشان بزرگ
 می کنند و ایشان آن شاه می باشند و حال خود در چشم خلق آراسته میدارند و این قدر ندارند که جاه زبان کار است
 از مال و ترک آن گفتن و شتر است چه بیه چپا کشیدن با میدارند آسان بود و زیاد آن بود که بزرگ جاه تواند
 گفت و باشد که کسی او را چیزی و بد و نماند که مبادا گویند زانند نیست و اگر او را گویند در ظاهر ایشان در سر بند و
 مستحق و بروی صبر بود و از گفتن اگر چه از حلال بود آنگاه مردم بدانند که زانند نیست و با این باشد که حرمت
 تو انکار این بین دارد از حرمت و ایشان و ایشان را مراعات مینماید و این همه خود را باشد و گروی همه اعمال
 بجای آوردن و روزی مثل هزار رکعت نماز کند و چندین هزار سجده گویند و شب بیدار باشند و روز و روزه دارند
 لکن مراعات نماند از اخلاق بد پاک شود و باطن ایشان پر حسد و ریا و کبر باشد و غالب آن بود که چنین
 مردم بدخوی باشند و ترش روی و با خلق خدای سخن نگویند و گوی با کسی خشمی و جنگی دارند و ابروی ریزانند
 که خوی بد بر عبادات حطت کند و همه عبادتها خلق نیکوست و این مدیر گوئی مستحق از عبادات و توبت خلق
 نمی دهند و بکنان چشم تورات نگردد و خود را از خلق فراهم گیرند تا کسی خود را با و باز نزنند و این قدر ندارند که همه
 عابدان و زاهدان مصطفی صلی الله علیه و سلم بود و از همه جهان کشاده روی تر و خوشخوی تر بود و هر که شکر آن
 بودی که همه خود را از وی بهم گرفتند و از وی بگرفتند و دست بوی دادی و کلام احق تر از کسی بود
 که بزرگتر است و دکان گیران سلیمه الا ان چون شرح مصطفی در زند و سیرت او اخلاف کنند چه نملی بود و نیز
 از این طبقه بنوم صوفیان اند و در میان هیچ قوم چندین نندار و غور نباشد که در میان ایشان چه هر چند راه با کبر
 بود و مقصود و غور نیز نیست و غور درین فضا و اول تصوف آن است که سه درجه حاصل که ده یا نسی که آنکه نفس او
 مقهور شده باشد و درونی شهوت نمانده باشد و خشم نماند از اصل فتنه باشد لکن مغلوب باشد باشد تا وی هیچ
 تصرف نتواند که دیگر با بنات شرع چون قلعه که فتح شود و اهل آن قلعه را نکشد و سیکر نتواند شود همچین قلعه سیدیه او
 بر دست سلطان شرع فتح شده باشد و دیگر آنکه این جهان و آن جهان از پیش او بر خاسته بود و معنی این است که از
 عالم حس و خیال در گذشته باشد که هر چه در حس و خیال آید بهایم را در آن شرکت است و همه نصیب شهوت چشم و فرج شکست
 بهشت نیز از عالم حس و خیال بیرون نیست هر چه در حس و خیال آید بهایم را در آن شرکت است و همه نصیب شهوت چشم و فرج شکست
 او زینده و منع بریان یافته باشد که هر چه در حس و خیال آید بهایم را در آن شرکت است و همه نصیب شهوت چشم و فرج شکست
 بگلی اوصی تعالی و حلال جمال حضرت و گرفته باشد و این آن بود که هر چه در حس و خیال آید بهایم را در آن شرکت است و همه نصیب شهوت چشم و فرج شکست
 خیال و حس علم لکن این بر دو نیز دبا و همچنان کار بود که چشم با و از یاقوت را با الوان که بضرورت از انان بی خبر بود

و چون با پنج رسید بسکوی تصوف سید و دلی این مقامات و احوال بشد و با حق تعالی که از ان عبارت است شوار
 آید تا گروهی عبارت از ان بیگانه می کرده اند و اتحاد و گروهی بجا و دل و هر که قدم در علم راسخ نباشد و آن حال در
 پیدا آید از تمامی ان عبارت نتواند کرد و هر چه گوید صریح کفر نماید و آن در نفس خود حق بود لکن او قدرت عبارت
 بنود و از ان این است نموداری از راه تصوف اکنون بنگر تا خود رویند از ایشان یعنی که گروهی از ایشان پیش از
 سجاده و مرقع و سخن طامات بلند ندان گرفته باشند و جامه و صورت و سیرت ظاهر ایشان گرفته اند و چون ایشان
 بر سجاده می نشینند و سر فرو می برند و باشد که و سوره خیالی در پیش ایشان می آید و سر می جذبا نند و می پندارند
 که تصوف خود نیست و شکل این قوم چون پیرزنی عاجز باشد که کلاه بر سر نهد و قبا در بند و سلاح در رو پند
 و آموخته باشد که مبارزان و میان مصاف جنگ چون کنند و شعر و ترنم چون گویند و همه حرکات ایشان
 بدانسته بود چون پیش سلطان رود تا نام او در جریده نویسد و سلطان چنان بود که بصورت و جامه نه نگرد
 بر آن خواهد و او را بر سر نه کند یا او را با دیگری مبارزت فرماید پیرزنی بد چهره بدید بفرماید یا او را با پای سیل
 آنگنند تا نیز کسی زهره آن ندارد که بحضرت پادشاه چنین استخفاف کند و گروهی باشند از ایشان که از ان طایفه
 باشند که زنی ظاهر ایشان نگاه دارند و جامه خلق در پوشند بلکه فوطهای باریک و مرتبههای نیک و رنگ کلی
 بدست آورند و پندارند که چون بجایه رنگ کردن کار کفایت شد و ندانند که ایشان جامه خودی از ان کردند
 تا هر وقتی بختش حاجت نبود و کیود از ان کردند که در پیشی بودند در دین که کعبه و باک لایق بود این بر چون
 چنان مستغرق نیست که بجایه ستون نپزد و در چنان صیبت ده نیست که جامه سوک دارد و چنان ما بخر نیست که بر کجا
 جامه دیده شود و خرقر بران زند تا مرتع شود بلکه فوطهای و لباسهای که نماند تموقع و زود و در ظاهر صورت نیز
 با ایشان موفقت نموده باشد که اول موقع دار عمر سنی مدعنه بود که بر جامهها و چاربه پاره زده بود و بعضی از ان
 ادیم بود و گروهی دیگر ازین قوم نیز باشند که چنانکه طاقت جامه مختصر و دیده ندارند طاقت گزاران فرانس
 ترک معاصی هم ندارند و بر آن ندارند که بحضرت خود اقرار دهند که در دست طیان و شهوت همه باشند که پند
 دل دارد و بصورت نظر نیست دل ما همیشه در نماز است و بحق است ما را این اعمال ظاهر حاجت نیست این
 مجاهدت برای کسانی فرموده اند که ایشان سیر نفس خد باشند و ما خود نفس مرده است و دین ما دوقاشه شده و بکنیم
 چیز با تبه نارد و چون بجایان نگرند گویند این مرد و از ان بی مردان و چون بجایان نگرند گویند ایشان بنده
 افتاده اند و راه حقیقت نمی دانند و این قوم کشتی و کافران و خون ایشان با جماع است مسلح است گروهی
 دیگر بخت صوفیان بر خیزند و حقیقت خدمت آن بود که کسی خود را فدای این قوم کند و مال خدا کند

و خود را همچلی و از خوشش کند و عشق ایشان چون کسی از ایشان شعلی سازد تا مال بسبب ایشان بدست آورد و
ایشان را تبع خود سازد تا نام او بخداست و خادوی نذر شود و مردم او را رحمت دارد و هر کجا که باشد حلال حرام
می یستند و ایشان میدهند تا باز او تبا نه شود و پوشید باند که مغرور و فریفته است و گردوی دیگر هستند که ایشان
را به ریاضت بنامی بردند و شهادت خود میور کنند و مکی خود بجای تعالی دهند و در زانو و بر سر زانو نشینند و احوال
با ایشان روی نمودن گیرند تا از خبر مکی خواهند خبر یابند و اگر غضب می کنند بنهمی میدهند و باشند که پیچیدگی و سنگینی
را بشاها و صورت های نیکو دیدن گیرند و باشند که بشکل خود را در آسمان بنشیند و حقیقت این اگر چه درست باشد
چون خوابی بود که راست و درست باشد لکن آن خواب به خیال نفسگان آید و این در خیال سیداران و او با ایشان
غیر شود که گوید هر چه در سخت آسمان و زمین است چند بار برین عرض کردند و پندارده که نهایت کار او بیا خود برین
است و هنوز سر بایستی از عجب این صفت خدای و آن فرشتگان ندانسته است پندارده که هر چه در وجود است ممکن است
که او دید و چون این پدید آید پندارده که تمام شد و نشادی این شغل شود و در طلب فائز شود و باشد که آن نفس که تصور
شده باشد اندک اندک پدید آید که در او پندارده که چون چنین چیزی بوی نمودند آن نفس خود این شد و کمال رسید
و این غوری عظیم بود بلکه برین عباد عباد نبود اعتماد بر آن بود که نهاد و دیگر دو طوطی شروع شود که هیچ صفت را
در وی تصرف نماند شیخ ابو القاسم گمانی گفته که بر آب فتن و بر موایر دین و از عیب جز دادن هیچ یکی کرامت نبود
بلکه کرامت آن بود که کسی همه کرد و یعنی ملکی و طوطی فرمان شود که بروی جزا نرود و این حالت اعتماد را شاید
اما آن همه دیگر ممکن بود که شیطان باشد چه شیطان را نیز از عیب خبر است و گمانیکه ایشان را کاهنان گویند
نیز از بسیاری کار غیبی خبر دهند و خبرای عجب بر ایشان برود و اعتماد بر این است که او و بایست او از میان خبر
و شروع بجای آن نشینند پس نگاه اگر بیشتر نتوانی شست باک مدار که چون سنگ غضب که در سینه شست زیر پای
آوردی و تصور کردی بر شیری عظیم شستی و اگر از عیب خبر نتوانی داد باک مدار چون عیب و غرور نفس خود دینی
و از آفت و تبیین او آگاه شدی آنگاه عیب غیب شست از عیب خبر یافتی و اگر بر آب نتوانی رفت و در هوا نتوانی
پروید باک مدار که چون پروان ترنس و خیال ترا مقامی پدید آید و بران بر فتنی بر آب فتنی و بهوایریدی و اگر
با دیه بکیه شب گذاری باک مدار که چون از او دیه های و نیارستی و شغل و نیار پس شست انداختی با دیه بکیه
گذشتی و اگر بای بر کوه بزرگ نتوانی نهاد باک مدار که اگر پای بر زبر بگذریم شبهه نهادهای عقبه بگذشتی که خدا
غور و بل و قرآن عقبه این را گفته است بجا که گفت **فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ** اینست بعضی از انواع غور
این غور و تمام آن گفتن و راز گرد و طوطی حقه چهارم از انکاران و ارباب احوال اند و اهل پنداره غور و در

نیز بسیار اند چو گویی از ایشان مال بر سجد و رباط و دل نفع میکند و باشند که از حرام کسب کرده باشند و فریبند
 بر او ان بود که بخند و نواز سازند ایشان آن مال در عمارت صرف می کنند تا معصیتند از اوست می شود و پندارند
 که کاری کرده اند و گویی از حلال خرج کنند و کن عضو ایشان بر آید باشند که اگر بکیر نیاز خرج کنند خواهند که نام
 خود بخت بخت بخند بر آنجای بنویسند اگر گویند نویسن یا نام دیگری بنویسند که خدای دادند که کرده تواند و نشان این ایاتی
 بود که در قرآن است و یا یکی او در ایشان باشند که بیکان محتاج باشند و آن با ایشان دادن فاضل تر بود و تواند
 داد که بخت بخت بر ایشان او تواند نوشت که بنده است خیر فلان طالب بقاء و گویی دیگر مال حلال خرج کنند
 با خلاص کن فقر شش نکاح مسج کنند و پندارند که آن چیزی است و از آن دو قضا و حال آید یکی آنکه دل مردم در بنا
 بآن مشغول شود و از خوشی بازمانند و دیگر آنکه ایشان مثل آن در خانه خود آرزو کنند و دنیا در چشم ایشان آید
 باشند و پندارند که کاری می کنند و رسول صلی الله علیه و سلم گفته چون مسجد بنکار کند و مصحف بر روی برش
 و آب و ادائی مسجد بدلهای حاضر و خاشع و خاضع باشند که از دنیا نفور شده باشند و هر چه شمع برود دنیا آستانه
 کند و در دل مردم آن ویرانی مسجد بود و این مسجد را ویران کرد و پندارند که کاری کرده است و گویی دیگر
 آن دوست دارند که در ایشان را بر و سرای کرد کنند تا آواره در شهر افتد یا صدقه بکسانی دهند که بان آرد و
 معروف باشند یا خرج بر جماعتی کنند در راه حج یا در خانقاهای که همه کس بدانند و شکر گویند و اگر گویی این همه
 به پستی و بی فاضلترین که در راه حج خرج کنی نتواند که شرب او شاد و شکر آن قوم بود و پندارند که چیزی می کنند
 یکی با شرف جانی مشورت کرد که دو هزار درم حلال دارم و بچ خواهرم رفت گفت تماشا سیروی یا برضای
 خدا تعالی گفت برای رضای او میروم گفت برو و ام ده درویش بگذار یا ده به پشیم ده یا بروی میل ده
 که آن راحت که بدل مسلمان را صدق فاضل تر است بعد از حج اسلام گفت عفت حج بهتری است پس من
 در دل خود گفت تا آنکه این مالها را از وجه بدست آورده تا بنا وجه خرج نکنی نفس تو فرار نگردد و گویی خود چنان
 بخیل باشند که پیش از زکوة دهند و انگاه آن زکوة و عشر نیز بکسانی دهند که در خدمت ایشان باشند
 چون معلم و شاگرد و حشمت ایشان با جماعت ایشان بر جای بود چون مدرس زکوة بطلب علمان خود
 دهد و اگر از درس و بردند بدو این بجای اجرا باشد و می دانند که بعضی شاگردی میدهند و می پندارند که زکوة
 داده و باشند که بکسانی دهد که بپوشته بخت خواجگان باشند و شفاعت ایشان بمردم دیگر دین باز د
 ایشان منتهی باشد و باین مقدار زکوة چند غرض خواهد که حاصل کند و باشند که شکر و ثنائی چشم داد و پندارند
 که زکوة می دهد و گویی دیگر چنان بخیل باشند که زکوة نینشند و مال نگاه میدارند و عویسه

که ز کوه نیرنگه و مال نگاه میداد و عوی پارسائی می کنند و شب نماز گزارند و روز روزه دارند
 مثل ایشان چون کسی بود که او را درد سر باشد و دار و دیر باشد نه پای نه دین می زند که بیماری او بخیل است
 نه از بسیار خوردن پس علاج آن خرج کردن باشد نه گرنگی کشیدن این و مثال این خود را بایع ال
 بسیار است و هیچ صنف مردم این نرسنه باشند مگر آنکه علم حاصل کنند چنانکه در کتاب است
 تا آفات طاعت و غفلت مگر شیطان بناسد نگاه دوستی خدای تعالی
 جل جلاله بر ایشان غلبه و دنیا پیش ایشان برخاسته گردد الا
 بقدر ضرورت مگر در پیش خود تهاوه بود و خیر باستعداوت
 مشغول نشود و این آسان بود و بر هر که خدا
 بر وی آسان کند و الله اعلم
 تمام شد ربع هر یک است
 از کتاب

کیمیای سعادت *

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتاب چهارم از ارکان مسلمانی از جمله کتاب کیمیا سعادت و نجات است
و این نوزده فصل است فصل اول در توبه فصل دوم در صبر و شکر فصل سوم در خوف و رجاء
فصل چهارم در فقر و زهد فصل پنجم در نیت و اخلاص فصل ششم در خاشاک و راهبه فصل هفتم
در فقر فصل هشتم در توبه و توبه فصل نهم در محبت و شوق فصل دهم در ذکر مرگ و احوال آخرت
فصل اول در توبه بدانکه توبه و بازگشتن بخت تعالی اول قدم مردان است و بدایت راه سالکان است
پیچ آوی را از این چاره نیست چه پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا آخر کار و شنگان است و متفرق بودن
و محضیت و مخالفت همه عمر بشیطان است و بازگشتن از راه محضیت به طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم
و آدمیان است هر که توبه بقبضه کرده راندارد کند نسبت خود با آدم و دست گرد و هر که محضیت تا آخر عمر اصرار کرد
نسبت خود با شیطان است و دست اما همه عمر و طاعت بودن آدمی را خود ممکن نیست چه او را که آفریده اند و دست
افضل و محفل آفریده اند و اول شهوت را بروی مساطر کرده اند که آن آلت شیطان است آن محفل که خصم
شهوت است و نور جوهر و شنگان است بعد از آن آفریده اند که شهوت ستولی شود و بدو قلعه سینه آدمی
بدست فرو گرفته نفس باین خورده و الفت گرفته پس بعبودت چون قتل پدید آید توبه و عبادت حاجت افتاد
تا این قلعه را فتح کند و از دست شیطان شهوت بیرون آورد پس توبه جزورت آدمیان اول قدم سالکان
و بعد از آنکه بسیار حاصل آید از نور عقل و شمع تا باین راه از برای باز دانستن و رضایت جز توبه که معنی آن
بازگشتن است از پیرایه و آمدن به راه فضیلت ثواب توبه بدانکه خدای تعالی همه خلق را توبه فرموده
و گفته و توبوا لى الله جميعا انى الله مؤمنون انى الله مؤمنون انى الله مؤمنون انى الله مؤمنون انى الله مؤمنون انى الله مؤمنون
با پیکر توبه کند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب از غروب بر آید توبه او قبول بود
و گفت شبانی توبه است و گفت در راه گذر مردم که آن را افکاه گویند بایستند که کس را که انجا بایستند و هر که
میگذرد و بروی میخیزند و بر زن که برسد با وی سخنهای شست می گوید و از انجا برنجیزد تا انگاه که دوش از او آید
نگرد و هر که توبه کند و گفت صلی الله علیه و سلم هر روزی بفتاویا توبه و انقضا کنم و گفت که از ان زمان توبه کند
خدای عز و جل گناه او را فراموش گرداند و شنگان که آنرا نوشته باشند و فراموش گرداند و بر شایعی انجا
که در وی محضیت کرده باشد تا چون حق تعالی را ببیند بروی هیچ گواه نماند و گفت خدای تعالی توبه بپذیرد
پیش از آنکه جان بگردد و بعد از غروب رسد و گفت خدای تعالی دست کرم کشاوه است کسی که روزگانه آفریده

برگشته و آتش خوف در میان جان افکند که خود را بملاک بیند و درین لاش خوف و پشیمانی شره شهوت و گناه
 در وی سوخته گردد و آن شهوت بجزرت ل شود و عزم کند که گذشته را تدارک کند و در مستقبل نیز بر سر آن نرود
 و لباس جفا بیرون کند و بساط وفا بگسازد و همه حرکات و سکنات خود را بدل کند چنانکه پیش ازین بهر بطور
 شناسای و غفلت بود اکنون همه گریه و حسرت و اندوه باشد و پیش ازین صحبت با اهل غفلت بود اکنون با اهل
 معرفت باشد پس نفسش به پشیمانی است و سائل آن نور معرفت ایمان است و فرج آن بل کردن احوال و نقل کردن
 جهات از محضیت و مخالفت با طاعت و موافقت پیدا کردن آنکه توبه واجب است بر همه کس در همه وقت
 اما آنکه توبه واجب است بر همه کس آن پشیمانی که بر کمال بلغ شد و کافرت بر وی واجب است که از کفر توبه کند و اگر
 مسلمان است و مسلمانی بتقلید مادر و پدر دارد و زبان میگوید و بدل غافل است و است بروی که از آن غفلت
 توبه کند و چنان کند که دل و از حقیقت ایمان آگاه شود و خبر یابد و باین ندان میخواند که دلیل آن پشیمانی در کلام گویند
 بیاموزد که آن واجب نیست بر یمنان لیکن آنکه سلطان ایمان بر دل او قاهر و غالب گردد تا حکم او را باشد پس
 حکم وقتی او را باشد که هر چه بود در ملکات بقدر فرمان ایمان باشد نه بقدر شیطان و هر گاه که محضیت رود
 ایمان تمام شود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله گفت که کس نماند و دزدی نکند که مومن بود در وقت زنا و در وقت
 و ازین نه آن میخواند که درین حال کافر بود لیکن ایمان شایع و شایع است و یکی از شاخهای آن بود که بدانند
 که زنا بر قاتل است و هر که داند که زهر می خورد و نخورد پس در آن سال سلطان شود ایمان او را که زنا
 محک است از نیست کرده باشد یا بخلت آن ایمان ناپدید شده باشد یا نور آن در دود و سلبت شهوت پوشیده باشد
 پس دانستی که اول توبه زکفر و جیب و و اگر کافر بود از ایمان عادی تقلیدی پس اگر این نیز کرد و غالب آن بود
 که از محضیتی خالی نبود از آن توبه واجب باشد و اگر همه نظام خود از محضیتی خالی کرد باطن او از خشم این معاصی
 خالی نبود چون شره طعام و شره سخن و دوستی مال و جاه و چون حسد و کینه و ریاضت این محکات که این همه
 خباثت اصول معاصی است و ازین همه توبه واجب است تا هر یکی را ازین بجهت اعتدال برد و این شهوات را مطیع
 عقل و شرع گرداند و این بجا بدت دراز بود و اگر ازین نیز خالی شد از وسوسه حدیث نفس و اندیشه های کفر و
 خالی نبود و ازین همه توبه واجب است و اگر ازین نیز خالی شد همه غفلت از ذکر حق تعالی و بعضی
 از احوال خالی نبود و ازین همه توبه واجب است و اصل همه نقصها اینها فراموش کردن حق تعالی
 است اگر یکی لحظه بود و ازین توبه کردن واجب بود و اگر بمشغل چنان شد که همیشه بر سر ذکر و فکر
 و خالی نیست از ذکر و فکر آن را نیز مقامات است متفاوت که یکی از آن درجات نقصان دارد

یا صفاقت با آنکه فوق آن است و

قناعت کردن بدین نقصان با آنکه تمام ازان ممکن است عین حشر است و توبه ازان واجب است و آنکه
 رسول صلی الله علیه و آله گفت من در روزی هفتاد بار توبه کنم و استغفار کنم این بوده باشد که چون کار او دوام
 در توبه بود و زیادتی بهر قدمگاه که رسیدی کمالی دیدی که آن قدم پیشین در آن مختصر بودی ازان قدم گذشته
 استغفار و توبه بودی چه اگر کسی کاری کند که ازان درمی بدست تواند آورد چون بدست آورد شاد شود و اگر بداند
 که دنیای بدست می توانست آورد و بدین قناعت کرد و اندویشش شود و از تقصیر خود تشویر خور و ناگاه که دنیا
 بدست آورد شاد شود و پندارد که درای این خود نیست چون بدست که گم می بدست می توانست آورد و گم
 دنیا را از دست تشویر خور و از تقصیر خود تشویر خور و توبه کند و برای این گفته اند حنات ابرار و سیئات
 المعتبرین کمال با سیایان در حق بزرگان نقصان بود که ازان استغفار کنند سوال اگر کسی گوید چون از کفو
 معصیت توبه کرد و غفلت و تقصیر در یافتن در جات بزرگ توبه کردن از فضایل است از فضل هر گاه گفتی توبه
 ازان نیز واجب است جواب گوئیم که واجب و قسم است کی آنکه در توبی ظاهر گوئیم بر جد و رجه عوام خلق آن مقدار
 که اگر ازان مشغول شوند عالم ویران نشود و عیشت و نیا پر دارند و این آن بود که ایشان را از عذاب و دوزخ براند
 و واجب و م آن بود که عموم خلق طاقت آن ندارند و هر که با آن قیام کند از عذاب فرج رسته باشد لیکن خدا سبب است
 فوق تنه باشد چون در آخرت گوی بدید بالاهی خود چنانکه ساره میدید آسمان آن عین محبت کرد و روی بودیم
 عذابی باشد این توبه که گفتیم واجب است از خلاص یافتن ازین عذاب چنانکه می بینیم درین جهان که اگر کسی را از او
 زیادت جایی و درجه بدیداید جهان بر آن بگریز تا یک سیستود و از عین و حضرت اش در میان جلال انبیا
 اگر چه از عذاب چوب دن و دست بریدن و مصادره کردن رسته و ازین سبب است که در قیامت روز قیامت
 خوانند زیرا که هیچکس از عین خالی نباشد آنکه طاعت نکرد تا چراگردد و آنکه کرد تا چرا پیش نکرد و این بود که راه انبیا
 و اولیا آن بوده است که هر چه توبه است از طاعت هیچ بازگرفته اند و گفته اند تا فزاد محبت تقصیر نباشد چگونگی
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم خود را گزیده می داشت و میداشت که نان خوردن حرام نیست تا عا نشه نمی گوید که دست
 بشکم او فرو می آورد و مرا بروی رحم اندک بایست تم و گفتم جان من فدای تو باد چه باشد اگر از دنیا طعام بپزخوری
 گفت ای عا نشه برادران من اولوا العزم از پیش فتنه و کرامت و خلعت یافتند ترسم که اگر از دنیا نصیب بشم در دنیا
 کمتر باشد از درجه ایشان روزی چند اندک صبر کنم و دستم دارم از آنکه از ازان خود باز ایتم و عیسی علیه السلام
 بخت و شکی در زیر سر نهاده پس در گفت نه بزرگ دنیا گفته بودی اکنون شپمان شدی گفت چه کردم گفت
 در زیر سر نهادی و نعم کردی آن شک بیدخت گفت این نیز باید دنیا بگویند بشتم و رسول ماحصلی الله

و سلم شرک انکسین تو کرده بود چون در چشم او نیکی نگفت تا آن که بنده باز آوردند و صدیق صنی الله عنه
چون شیر خورد و دوست که در آن بنشیند است چندان گشت بگوف و کرد و توئی کرد تا بیم آن بود که جان بماند
به هم برآید چو گوئی بدست که در فتوی عامه این جنبه افقوی عامه دیگر است و خطر کار که صدیقان دیده باشند
دیگر و عارفان خلق خدای تعالی بخدای دیگر او و خطر راه او ایشانند و گمان مبر که هر زه این جنبه بر خود نهاده اند
و اقدار ایشان کن و در فتوی عامه میاور که آن حدیث دیگر است پس این جمله شایسته که بنده و هیچ حال از تو
مستثنی نیست و از این است که ابوسلمان دارانی میگوید بیاگر بنده بر هیچ چیز نگردد بیاگر بیاگر ضایع کرده است از
روزگار خود تا بیاثریت و از این اندوه تا وقت مرگ تمام است پس چکوی کسی که در مستقبل نیز چنان گذشت
مضایع میکند و بداند که هر که گویری نفس دارد از وی ضایع شود و او را جای گریستن بود و اگر با آنکه
ضایع شود و نیز سبب محبت و ملائی او گردد و گریستن ناپاوت بود و هر نفسی از غم گویری است که با آن سعادت آید
توان کرد و چون کسی عزت و حیثیت تا سبب ملائک و گردد و حال و چگونگی نباشد اگر از این سبب خبر بیاورد اما این سبب نیست
که خبر از آن گاهی یا که حسرت سود ندارد و این که خدای میگوید و انفقوا اهلکم فکم من علی الانبیاء
احکم که الموت یقول رب انی ارجو فی ربی گفته اند یعنی این است که بنده در وقت مرگ
ملک الموت را بنده بداند که وقت فتن است حریق در دل او فرو داید که آن را نهایت نباشد گوید ای ملک الموت
مرایک و ز مملکت ما توبه کنم و عذر خواهم گوید روز با بسیار پیش تو بود اکنون قتل رسید و هیچ روز منان نگذاشت
پس سعادت مملکت که گوید ما عذر رسید و هیچ پانده چون این شربت نوبیدی بچشم اصل ایمان و در ضابطه آید و اگر
او را العیاء و ابایه در اهل حکم تفاوت کرده باشند بسبب اضطراب برود و سخت گردد اگر حکم سعادت کرده باشند
اصل ایمان سلامت بدارن گفت حق تعالی و لکسنة التوبة لکسنة الذنوب و لکسنة الذنوب لکسنة التوبة حتی اذا
خصص احکم الموت فکمال انی تبت الان و چنین گفته اند خدای را با بر بنده و دوست یکی آن وقت که از
مادر بیاید گوید ترا آفریدیم پاک و آراسته و عمر ترا با بابت تو سپردیم گوش دار تا چون سپید بوقت مرگ و دیگر وقت
مرگ گوید بنده من در آن بابت چه کردی اگر نیک نگا بدانی جزای آن بیایی اگر ضایع کردی و در غم و در خطر
است ساخته باشی سید اگر در قبول توبه بداند که توبه چون بشرط خود بود بصورت مقبول شود
چون توبه کردی و قبول آن شک نیست در آن بابت که توبه بشرط است یا نه و هر که حقیقت دل آدمی چنین
که حیثیت و علاقه آن بابت بر چه وجه است و مناسب است با حضرت است چگونه است و حجابی از آن شک نیست
از آنکه گناه بدیست و توبه سبب از غم حجاب عبارت از آن قبول است که دل آدمی در اصل خود گویری پاک

از جنس گوهر فزنگان و چون آئینه است که حضرت است در آن نماید چون ازین عالم بیرون رود زنگار گرفته و بهر
معصیتش که میکند ظلمتی بر روی آئینه دل آدمی نشیند و بهر طاعتی نوری بآن میرسد و آن ظلمت میجست دور
میکند و همیشه آثار انوار طاعت و ظلمت معاصی بر آئینه دل متعاقب میباشند چون ظلمت بسیار باشد و توبه کرد و انوار
طاعت آن ظلمت را بر میت کند و دل به صفا و پاکی خود باز شود و مگر که چندان اصرار کرده باشد که زنجار بجز بر دل نساید
باشد و در آن غوص کرده که نیز علاج نپذیرد چون آئینه که زنگار در باطن آن شده باشد و چنین دل خود توبه نکرده
کرد مگر که بزبان گوید توبه کردم و همچنانکه جامه شود و خلک بصوابون بشوئی مایک شود و دل هم ظلمت معاصی با نور طاعت
پاک نشود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که از پس هر زشتی نیکویی بکن تا آن را محو کند و گفت اگر بخندان
گناه که تیر که با سنان سد و انگاه توبه کین بپذیرد و گفت بنده باشد که بسبب گناه در بهشت رود و گفتند چگونه
بود و گفت گناهی کند و از آن پشیمان شود و آن در پیش چشم او بود تا پشیمانی و گفته اند که باشد که بلیس که بدکار شکلی
من و در این گناه نیفتاده و رسول صلی الله علیه و سلم گفت حساسیات را چنان محو کند که آتشخ با مراد و
گفت چون بلیس ملعون شد گفت بعزت تو که از دل آدمی بیرون نیایم تا جان در من باشد خدای تعالی گفت
بعزت من که در توبه بروی نه بدم تا جان تو در من بود و حبش پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت بر من تو حش
بسیار زنده مرا توبه پذیرند گفت پذیرند چون گفت باز گشت و گفت در آن وقت که گناه می کردم و مرا میدید گفت
نمیدید چندی لغوه بزد و بغیر و بمر و فضیل میگویی خدای تعالی گفته است با یکی از پیغمبران که بشارت ده گناه بکاران
را که اگر توبه نکنید به پذیرم و تبرسان صدیقان را که اگر بعد از آن کار کنم همه را عقوبت کنم طلق بن حبیب
گوید که حقوق خدای تعالی عظیم تر از آن است که بآن قیام توان کرد اما می باید که با دادر توبه بخیزی و ششما نگاه
بر توبه چندی حبیب بن ابی ثابت گوید که گناه بر بنده عرض کنند بگناه می رسد گوید که همیشه از تومی توبه می گیرم گناه
در کار می کنند بآن که توبه می کنند و در بنی اسرائیل یکی گناه بسیار داشت خواست که توبه کند و ندانست که پذیرند
یا نه و از ایشان دادند یکسکه عایدترین اهل روزگار بود و از وی پرسید گناه بسیار دارم و نود و نه کس را کشته ام مرا توبه
بود گفت نه او را نیز بکشت تا صد تمام شد پس او را لعنه کردند و از کار نشان دادند از وی پرسید گفت مرا توبه
بود و گفت بود لکن باید که از زمین خود بروی که آن جای فساد است و فعلان جای روی که آن جای اهل صلاح
است و هر وقت و میان آن دو جای فرمان یافت فرشتگان عذاب و رحمت در وی خلاف کردند و هر یکی
گفت در ولایت منی است خدای تعالی بفرمود تا آن زمین را بپسند و او را بر زمین اهل صلاح نزدیکی یافتند
سبک و جب پس فرشتگان رحمت جان او بر دند و باین معلوم شود که هر شرط نیست که گفته سیئات خالی

از گناه بکاید که گفته حسانت نیاموت بود اگر چه بمقداری اندک باشد که نجات بان حاصل آید سید اکرون گفت
صغائر و کبائر بدانکه توبه از گناه بود و گناه بزرگ و صغیره بود کار آن سهل تر است چون صغائر نکند
و در خبر است که نماز ای فرضیه کفارت همه گناهان است مگر کبائر و جمعه کفارت است همه گناهان را تا جمعه مگر کبائر
و حق تعالی گفت ان تجتنبوا کبائر صلاتهم نوافل عتقتکم عن کفر عتقتکم عن سیدتان کفر اگر از کبائر توبه
بدارید صغائر عفو کنم یعنی بیغنا است و متفق که کبائر کرام است و صحابه باورین خلاف است بعضی هفت گفته اند
و بعضی بیشتر و بعضی کمتر و ابن عباس شنید که ابن عمر رضی الله عنهم میگوید که کبائر هفت است گفت بهنقاد نیز و دیگر
از آنکه هفت ابوطالب میگوید که در قوس القلوب از جمله اخبار و اقوال صحابه جمع کرده ام هفده کبیره است چهار
در دل است کفر و غم اصرار کردن بر محصیت اگر چه صغیره بود چنانکه کسی کاری بد میکند و در دل ندارد که برگردد
توبه کند و دیگر نوسیدی از رحمت خدای تعالی که از توفیق تو بپوشد و دیگر یعنی از مکر خدای تعالی چنانکه ساکن دل باشد
که من خود امر زیده ام و چهار در زبان است یکی گواهی زور که حقی بآن چل شود و دوم قذف متخص حبس بآنکه
حدی بآن و حبس بآن سوم تنگدستی بدروغ که بآن مالی یا حق کسی بر و چهارم جادوی که آن نیز حکامات باشد که بر آن
گوید و سه در شکم است یکی خمر خوردن هر چقدری آورد و دیگر مال یتیم خوردن و دیگر بوا خوردن و دو در فوج است نماند
بواطت و دو در دست بود قتل کردن و دزدی کردن بر و یکی که حد و حبس بد و یکی در پای بود و آن گنجینه از
صف کافر است چنانکه یکی از دو دیگر زید و ده از دست ناچون پیش باشد که گنجین را و ابو دوی و در همه تن است
عقوق مادر و پدر است و بدانکه این بان دانسته اند که بعضی حد بر آن واجب است و بعضی نماند و در قرآن در آن
عظیم است و در تفصیل این تصریفی است که در کتاب حیال گفته ایم و این کتاب ختمان نکند و عفو داد و نیت این
است که درین کبائر احتیاط پیش رود و بایست که اصرار و صغیره کبیره شود و اگر چه گوئیم که فرض کفارت
بود صغائر و بیخ خلاف نیست که اگر دانی مظهر در گردن دارد از کفارت بکند تا باز ندانند باز عهده آن در این
نیاید و در جمله بر محصیت که بخدای تعالی متعلق دارد و بعبودیت است از آنکه نظام خلق متعلق دارد و در خبر است
که دیوان گناهان سه است دیوانی که نیامرزند و آن شرک است و دیوانی که نیامرزند و آن گناهان است میان
بنده و میان خدای تعالی بود و دیوانی که فرو گذارند و آن دیوان مظالم بندگان است و بدانکه هر چه در حق
مسلمانی بآن حاصل شود ازین جمله باشد که اگر نفس بود و اگر در مال و اگر در شرف و مروت بود و اگر در دین
چنانکه کسی خلق را بدعتی دعوت کند یا دین نشان بر دایمی که مجلس شد و خنما گوید که خلق بر محصیت ایشان
سید اکرون این صغائر بان کبائر است و بدانکه صغیره است و او بود که عفو می را

در باید که بعضی از سبب عظیم گردد و خطر آن نیز صعب باشد و آن شش است اول آنکه اصرار کند چون کسی که پیوسته
عینیت کند یا کسی که همیشه جامه بر تنیم پوشد یا سماح بدای کند چه عیبتی که برود و او را اثر آن در تار و پستی
دل عظیم بود و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که بهترین کار آن است که پیوسته باشد اگر چه اندک
بود و مثل آن چون قطره آب بود که متواتر بر شکی می آید لا بد شکست و سوراخ کند و اگر آن آب بیکبار بر آن نریزد
اثر نکند پس هر که بصیغه مبتلا گردد و باید که یا استغفار نکران میکند و پشت میانی میخورد و عوم میکند که دیگر نکند
تا گفته اند که کبیره یا استغفار صغیره است و صغیره با صبر کبیره است دوم آنکه گناه را در خود دارد و بچشم حقارت
آن بنگرد و که باین بزرگ شود و چون گناه را عظیم دارد و خود شو که عظیم داشت گناه ازا میان و خوف خیزد
و این دل را حمایت کند از عظمت گناه پس شری نکند و خود دشتن گناه از عظمت و لغت گرفتن با گناه بود
و این دلیل باشد بر آنکه بادل مناسبت گرفته و مقصود از همه دل است هر چه در دل اثر بیش کند آن عظیم تر است
و در خبر است که مومن گناه چند کوی بنید بریزد و خود همیشه می ترسد که بروی خود آید و منافق چون کسی بنید
که بر پستی او نشیند و بر خیزد و گفته اند گناهی که نیامزد از دست که بنده گوید این سهل است کاشکی همه گناهان بر
چنین بودی و وحی آمد یکی از انبیا که بخردی گناه شکر بزرگی خدا تعالی مگر فرمان ویرا خلافت کرده هر چند بنید
بجلال حق تعالی عارف تر گناه خرد بنزد او عظیمتر یکی از صحابه میگفتند شما کار می کنید که اگر چون می آید انید و ما
هر یکی از آن چند کوی در بنیم و در جمله خط خدای تعالی در معاصی پنهان است و ممکن بود که در آن باشد که توانا
آسان تر بینی چنانکه گفتند **لَا تَنْتَهِیْ عَنْ نَفْسِهِ لَئِنْ كَانَتْ تَحْتَ عِلَاقٍ لَافْتَحَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ** سوم آنکه شاد شود و گناه و آن را
عنایتی و قوی سمزد و آن فخر کند و باشد که باز نامه بگوید که من فلان را بفروشم و او را بایلیم و مال و دیر دم
و شام وادم و خج وادم و در مناظره و از تنویر وادم و شال این هر که بهلاک خود شاد شود و فخر کند دلیل بود
بر آنکه دل و سیاه شده است بملاک از آن بود چه اتم آنکه اگر پرده برگناه او نگاه میدارند و پندارند که این خود عنایت
و رحمت و ترسد از آنکه این احوال تندراج بود تا بنجام ملاک شود پنجم آنکه معصیت ظاهرا نکند و سر خدای تعالی را خود
بردارد و باشد که دیگران نیز ببیند و آن گناه عزت نکند و و بال معصیت و عزت دیگران او را حاصل آید و اگر صریح
کسی را عزت کند و باین بسازد تا او را بیاورند و مال خود را ضاعفت شود و سلف گفته اند که هیچ خنایت
غیبت بر سلمان بزرگتر از آنکه معصیت چشم روی پنهان کند ششم آنکه کسی گناه کند که عالم و متعبدی بود و سبب
کردار او دیگران نیز نشود و گویند اگر ناکردنی بودی و نکرودی چنانکه عالمی جامه بر تنیم پوشد و زو سلاطین بود
و مال ایشان ستاند و در مناظره زبان بسفاقت طلال کند و در قرآن خود طعن کند و بسیار بی مال

و جاه مخزن همه شاگردان او با اقدار کنند و ایشان نیز چون استوار شوند و شاگردان بخت گردان
اقدار کنند و از سر یکی نایب نهاده شود و کمال بر شهرت یکی از ایشان بگذرد و نایب چهارم و بال و در دیوان مقتدای
باشد و برای این گفته اند خنک آن کس که میرد و گناهان او با او میرد و کسی که چنین باشد که گناه او نیز از سر او بعد
باید یکی از علمای بنی اسرائیل توبه کرد و وحی آمد بر رسول آن روز کار که او را بگوید اگر گناهان تو میان من و تو
بودی بیام زیدی اکنون تو خود توبه کردی آن قوم را که گناه کردی و چنان باشد نایب از چپ کنی و برای این
است که در این باره خط اند که گناه ایشان یکی نیز است و طاعت ایشان یکی نیز که ایشان توبه کردی که ایشان
اقدار کنند حاصل آید و با آن سبب است بر عالم که معصیت نکرده چون که پنهان کند بلکه اگر خود مباحی باشد
که خلق با آن دلیر شوند و غفلت از آن حذر کنند ز سر میگویند که ما پیش ازین میخندیدیم و باز میگوئیم اکنون
که مقتدی گشتیم ما را تسبیح نبرد نیست و جانی بزرگ بود کسی را که ز سر عالمی حکایت کند که بآن سبب چنین
بسیار از راه بنشیند و دلیر شوند پس علت همه خلق در جست پوشیدن دولت علما و حب ترسیدن اگر در آن هر طرف
توبه و زست و علامت آن بدانکه اصل توبه نشانی و نتیجه آن ارادتی است که میاید آید و نشانی از
و علامت آنست که بر دوام در اندوه و حسرت بود و کار آذیناری و گریه و تضرع باشد چنانکه خود را بر شرف
بلایک دیدار حسرت و اندوه چگونگی خالی بود و اگر او را فرزند بیچاره بود و طبعی ترساکه دید که این بیماری با خطر است
و از وی بیم بلایک است معلوم است که چنانکه اندوه و بیم در میان جان پدرا فتنه معلوم است که نفس او بر وی
عزیز تر از فرزند است و خلاصی و سیول صادق انداز طبعیت بسا و بیم بلایک آخرت عظیم است بیم مرگ و دولت
معصیت سخط خداوند تعالی ظاهر تر است از دلالت بیماری بر مرگ پس اگر ازین خوف و حسرت نجات آن بود که بآن تر
معصیت هنوز دیدنیانیده است و هر چند این آتش سوزان تر بود اثر آن در تکیه بخدا و عظیم تر باشد چه آن که
و طاعت که بر دل نشسته باشد از معصیت خبر آتش حسرت و ندامت آن را نگذارد و درین قول صفاتی در حق شود
و در خبر است که با تابان نشیند که دل ایشان رفیق باشد هر چند دل صفاتی تر میگردد و از معصیت نفور میگردد
و علامت معصیت در دل کفنی بدل میشود یکی از انبیا شفاعت کرد و در قبول توبه یکی از بنی اسرائیل وحی آمد که
بغیرت من که اگر اهل بیت ما نباشد حق او شفاعت کند قبول نکند تا حلاوت آن گناه در دل مانده باشد بلکه
معصیت اگر چه بطبع مستهتی بود اما در حق تا نبیح چون انگبین بود که زیر دران کرده باشد کسی که بیا از آن
و سبب بسیار از آن دید چون دیگر بار اندیشه آن که تا بدید همه موها بر اندام وی بر خیزد و از سر است آن
و شهوت حلاوت آن در خوف زیان آن پوشیده شود و باید که این تلخی در همه معاصی بیا که آن

که او کرده تهر از آن بود که مخط خدای تعالی در آن باشد همه معاصی همچون است اما ارادتی که از این شایانی
 خیر و بدیهه تعلق دارد و حال و چندی مستقبل آن حال آنکه ترک همه معاصی بگوید و هر چه بر او می نص است بآن
 مشغول شود تا مقبل آنکه غم نکند که تا آخر عمر بآن بصر کند و باندای تعالی بظاهر و باطن عبادی کند محکم که هرگز
 باز بر مصیبت نرود و در فرض تقصیر نکند چون بیمار که بداند که میوه او را زیان دارد و غم نکند که نخورد و در حال
 غم شستی و تردد نکند اگر چه ممکن است که شهوت غلبه کند و ممکن نبود که توبه بستر تواند برد و الا بغیرت و خاموشی و
 لغت حلال که بدست آورده باشد یا بر کسی آن قادر بود و تا از شبهات دست ندارد توبه تمام نبود و تا شبهات
 را شکسته نکند از شبهات دست نتواند داشت چنین گفته اند که هر که شهوتی بر وی مستولی باشد بخت بار چوبه
 دست از آن بدارد و بر وی آسان شود بعد از آن اما ارادت با صنی بآن تعلق دارد که گذشته را تدارک کند
 و نظر کند که چیست از حقوق خدای تعالی و حقوق بندگان خدای که در آن تقصیر کرده اما حقوق حق تعالی
 بر دو قسم بود گذاردن و فراموش کردن معاصی اما فراموش باید که اندیشه کند از آن روز باز که بالغ شده یک یک
 اگر نمازی فوت کرده است یا جامه پاک نداشته یا نیت او درست نبوده که ندانسته است یا در اصل اعتقاد و خلایق
 مشکلی بوده همه قضا کند و از آن در باز که مال داشته است اگر چه کوچک بوده باشد حساب بخند و هر چه زکوة نداده باشد
 یا داده و مستحق نرسانیده است یا ادائی زین و سیمین دستم زکوة آن نداده همه حساب بکوم کند و زکوة آن بد
 و اگر در روز رمضان تقصیری کرده یا نیت فراموش کرده یا نه بشتر کرده باشد همچنین و ازین جمله آنچه یقین دان
 قضا کند و هر چه در شک بود غالب ظن فرماید و جهت او کند آنچه یقین دانده خود را محسوب دارد و باقی قضا کند
 این تمام تر بود و اگر آنچه غالب ظن بود نیز محسوب دارد و او را اما معاصی باید که از اول بلوغ باز جوید اگر چه
 گوش و دست و زبان و معده و جماله اعضا آنچه مصیبت کرده اگر کبیره کرده چون ناپا و لو طاعت و زدی و چشم
 خوردن و آنچه خدای تعالی بآن وجب یا توبه کند و بروی واجب نیست که پیش سلطان قرار کند تا حد بروی
 براند بلکه نهان دارد و تدارک آن توبه و طاعت بسیار کند و هر چه صغار بود و همچنین مثلا اگر بنا بر محرم نگریسته باشد
 بی طهارت نبی صحت نهاده یا حبیب در سجده نشسته یا سماع رود یا کرده است هر یک را کفارت کند با آنچه خدا آن
 باشد تا آن را محو کند که خدای تعالی می فرماید **لَا تُكْسِنَاتُ يَدَيَّ هَٰذَا** **الَّذِي تَكْسِي** **لَكَ** **يَدَيَّ** **لَكِنْ** **مِنْ** **حَدِيدٍ**
 باشد اثر آن پیش باشد کفارت سماع رود یا سماع قرآن و مجلس علم کند و کفارت حبیب و سجده شستن یا بخت
 و عبادات کند و کفارت دست بی طهارت صحیف نهاده یا اگر ام صحت و سبک قرآن بخواند از صحیف
 کند و کفارت شراب خوردن بآن کند که شرابی که دست دارد و حلال باشد و نخورد و بصدمه دهد

نابهرطلعتی که از آن حاصل آمده توری ازین حاصل آید که آن را محو کند بلکه کفارت هر شادی بطوریکه در دنیا کرده
 ریخی و اندویشی باشد که از دنیا بکشد که بسببش بادی و راحت مینالد بدینا آویخته گردد و در وی بسته آید و هر
 ریخی که کشد دل از آن گسسته گردد و نفور شود و برای این است که در آخرت که هر ریخی که بومین رسد اگر سیر غایت
 بود که در پای او رود کفارت گناهان او باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که بعضی از گناه آن است
 که جز اندوه کفارت آن نکند و در روایتی جز اندوه عیال و معیشت آنرا کفارت نکند و عائشه رضی الله عنها
 میگوید که بنده که گناه بسیار دارد و طاعتی ندارد که کفارت کند خدای تعالی اندوی در دل او افکند تا کفارت
 آن شود و چنان نیست که تو گوئی این اندوی با اختیار او نیست و باشد که خود از کاری دنیاوی اندوین
 بود و تو گوئی این خطیعی است چون کفارت خطائی شود این چنین است بلکه هر دل تر از دنیا نفور کند آن
 جز نیست اگر چه با اختیار است چه اگر بدل آن شادی براندن مراد بودی دنیا بهشت تو شدی و نیست جزیر
 علیها السلام پرسید که چون گذشتی آن پیر اندوین را یعنی یعقوب بن ابی اسلم گفت باز ده صد مالد فرزند
 گشته گفت او را باین اندوه عوض حسیت گفت ثواب صد شهید و امام نظام بن دکان باید که حساب است
 خود با همه کس بکند بلکه حساب است و سخن گفتن تا هر کار بودی حتی استالی یا آنکه او را رنجانیده و نیست کرد
 از عده آن بیرون آید و هر چه بدانی باشد باز و بدو که بجای باید خواست بخوابد و اگر کسی را گشته است خود را
 بوارش و تسلیم کند تا قصاص کند یا عفو کند و هر چه بی روی حاصل شود از درمی تا دانی تاجیه خداوندان آن را
 در عالم طلب کند باز و بدو اگر نیاید بوارش دهد و این جنت دشوار بود و بر حال و باز گناهان که حالت ایشان بسیار
 بود و بر همه کس دشوار بود و در حدیث میست که همه اطلب نتواند کرد و چون متعدد شد هیچ طریق نماند جز آنکه در طاعت
 افزایشند تا طاعت بیع شود که چون این حقوق از طاعات او بگذرانند و قیامت او را قدر کفایت یابند
 فصل هر که او را و ام تو به بر دمی گناهی برود باید که بزودی کفارت و تدارک آن مشغول شود و آثار و اشیای است
 بر آنکه گفته اند هشت کار است که چون پس از گناه برود کفارت گناه بود و چهار در وی است یکی توبه یا غم تر بود و
 درستی آن نیز دیگر آن نکند و بیم آنکه بان معاقب باشد و امید عفو و چهار در وی است یکی آنکه دو رکعت نماز بگذارد و بعد
 از آن هفتاد بار استغفار کند و صد بار بگوید سبحان الله العظیم و بحمده و صد مرتبه بگوید ان شاء الله که بود و یک روز که روز
 دارد و در پیشگاه خداوند است که چهار مرتبه بگوید و در سجده و دو رکعت نماز بگذارد و در آخرت که چون گناهی بود
 در سر طاعتی بکند کفارتی بود و چون آشکارا کردی طاعتی بکن تا بخار و بدانی که استغفار زبان که دل در میان نبود
 پس فائده نکند و شرکت دل بآن بود که در آن هر آنی و تفریق باشد و عظیم خفرت از آن و غیر خفرت ثانی نمیشود

چنین باشد اگر چه عزم تو به بصره نموده ام و در حمله متغض از زبان با عظمت دل تیرا فایده خالی نباشد
 که زبان را باری از بهر دهنه شمع کرده باشد و از خاموشی نیز بهتر بود که زبان چون بخر عادت کرد و میل متغض
 بیشتر کند از آنکه لعنت و بهر دهنه و غیر آن مردی بو عثمان مغربی را گفت وقت بود که زبان من ذکر می رود و بدلیل
 گفت متشکر کن که یک عضو ترا در خدمت بگذارند و درین شیطان را بهیسی هست که ترا گوید زبان از ذکر خاموش
 کن که چون دل حاضر نیست بی حرمتی باشند خلق در جواب شیطان بهر شتم اندکی سابق که گوید راست گفتی لایحرم
 کوری ترا دل حاضر کنم این نمک بر جراح شیطان پراکند و دیگر طالع بود که گوید راست گفتی در حرکت زبان
 فایده نبود و خاموش بپایند پیدا کرد که زیرکی کرد و بحقیقت بدستی و موافقت شیطان برخاست و موافقت
 که گوید اگر دل حاضر نمی توانم کرد زبان بند که مشغول داشت آخر بهتر از خاموشی اگر چه ذکر بدیل بهتر از آنکه چنانکه
 باد و شای بهتر از صرافی ماضی بهتر از کنای و شرط نیست که هر که از باد و شای عاجز بود از صرافی نیز دست برد
 و کجاسی رود پس بد اگر دل علاج تو به بد آنکه علاج کسانی که تو به بکنند آن است که بدانی که چه سبب بار
 میکنند بر بصیرت و تو به نیکند و آن سبب است و هر یکی را علاجی دیگر است اول آنست که با خیرت ایمان نداشت
 یا شک بود و علاج این در کتاب غفور در آخر مملکت گفتیم دوم آن بود که شهوت بروی چنان غالب شده باشد
 که طاقت ندارد که بر آن بگوید و لذت بروی چنان مستولی شده باشد که او را از خطر کار آخرت خاف دارد و حجاب
 بیشتر خلق شهادت است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که خدای تعالی و فرخ را بیاورد و جبریل
 گفت بگر چون بنگرید گفت بعزت تو که هیچکس نبود که صفت این بشنود که در اینجا و پس شهادت را خدای تعالی
 کرد و اگر در فرخ بیاورد و گفت بگر چون بنگرید گفت هیچکس صفت این نشنود که نه این شهادت سکاره و کابای
 تنج که در راه بهشت است اگر دیگر و آن سافزید و گفت بگر چون بنگرید گفت بعزت تو که می ترسم آنکه هیچکس نشنود
 از بس سنج که در راه وی است سوم آنکه آخرت عده است و دنیا نقد و طبع آدمی بنقد مانده بود و هر چه پس است
 که از چشمم و در دست از دل و نیز و در بود چهارم آنکه هر که مؤمن است بر عزم تو به است همه روز و لکن تا چشم نیست تا
 فردا و هر شهوت که پیش آید گوید این بکنم و دیگر بکنم بجز آنکه نگاه و حب نیست که بدو فرخ بر و بلکه عفو ممکن است آدمی
 در حق نصیب و نیکو گمان بود چون شهوتی بودی عالیه میگردد خدای تعالی عفو کند و سبب رحمت میدارد اما
 علاج بهیسه دل که با خیرت ایمان ندارد گفته ایم و اما علاج آن کس که آخرت را نشیبه می پذیرد و ترک نقد نمی کند و
 آخرت که از چشمم و در دست از دل و در میدارد آنست که بداند که بر چه لابد خواهد آمد گیر و چندان است که چشمم فرا
 کرد و بر نقد شود و باشد که هم امروز بود و این ساعت که این نشیبه نقد گرد و و آن نقد گذشته گردد

و چون خوابی شود و اما آنکه بزرگ لذت می تواند گفت و باید که بداند که چون یک ساعت قبل از آن شهوت می
 تواند کرد و در ورخ طاقت آنش چون دارد و طاقت قبل از آن شهوت چون خواهد داشت و اگر بپا شود و هیچ چیز
 او خوشتر از آب سرد نبود و طبعی جهود او را گوید که آب تر از زبان میدارد چگونه شهوت خود را خلاص کند بر امید
 شفا و امید و شمای ابد بقول خدای تعالی و رسول اولی ترک سبب ترک شهوت شود و اما آنکه در توبه تسو لیت
 می کند او را گویند چه نایز است که می توانی نماندن فردا و فردا بدست تو نیست باشد که بپاید و تو بپاک شوی و این
 سبب است که در ترجمه که بیشتر فی اهل دوزخ از تسو لیت او با او گویند که امروز چرا در توبه تاخیری کنی اگر تاخیر
 از آن است که ترک شهوت گفتن امروز دشوار است فردا آسان شود و فردا هم دشوار خواهد بود و خدای تعالی
 هیچ روز نیافریده که ترک شهوت گفتن در وی آسان بود و مثل تو چون کسی است که او فرماید که درختی از پنج تن
 گوید این درخت قوی است و میوه های آن بهر یک سال باو گویند ای ابدی سال دید و درخت قوی تر شده باشد
 و تو ضعیف تر درخت شجوات نیز هر روز قوی تر شود که با آن کار میکنی و تو هر روز از مخالفت آن با جز زمانی پس چند
 بیشتر کنی آسان تر و اما آنکه عظام و بران میکنند که من میگویم و خدای تعالی از مومنان عفو کند و می باشد که عفو کند
 و باشد که چون طاعت بخشد درخت ایمان ضعیف شود و وقت مرگ در عواصف سمرات مرگ بماند و شود که ایاز
 درختی است که آب از طاعت خود چون از آن قوت گرفته باشد در خطر بود بلکه ایمان بی طاعت با معاصی بسیار
 چون حال بیایس بود و یا علتی یا که بر ساحت ایمان بود که ملک شود و آگاه اگر ایمان سلامت بر تو کنی که عفو کند
 و ممکن است که عفو کند پس باین امید شدن حقاقت بود و مثل تو چون کسی بود که بر چه ارض مال کند و مال تر
 بگذارد و گوید باشد که ایشان در ویرانه روند و گنجی یابند یا مثل کسی که در شهری باشد و آن شهر غایت می کند و او
 خود پنهان نکند و در خانه بگذارد و گوید باشد که این ظالم چون بجای من سید میرد یا غافل ندانم که گردود و خانه
 من نه بیند این همه ممکن است و امکان عفو به مثل این است اما بر این عطا کردن و از اعتقاد دست داشتن از
 حقاقت بود و فصل بدانکه خلاف کرده اند و آنکه کسی از بعض گناهان توبه کند تا زنده دست بود یا نه گویانند
 که محال است کسی از توبه کند و از خمر خوردن نکند که اگر برای آن میکنند که این محصیت است آن نیز محصیت
 پس بخان که محال بود که از بایک خمر آب توبه کند و از یکی نکند که هر دو برابر اند محصیت نیز زمین بود و درست
 آن است که نه چنین باشد که ممکن بود که بداند که زنا از خمر خوردن صعب است و از صعب ترین توبه کند
 یا بداند که خمر شوم تر است از زنا که هم در زنا افگند و هم در کارهای دیگر باشد مثلاً
 از غنیمت توبه کند و از خمر نکند و گوید این بخلن تغلق دارد و خط این بیش است

این خلق شایسته دارد و خطر این پیش است بلکه و ابود که از بسیار خوردن غمزه کینه اندازد و حاصلش گوید بر چرخ
بیش خوری عقوبت بیش بود و من دراصل با شهوت خود بر نمی آیم و در نیادنی بر می آیم و شرط نیست که چون شیطان
مرا اغوا آورد و در کاری در دیگری که اوان عاجز نباشم نیز موافقت او کنم این همه ممکن است اما آنکه آمده است که آنجا
بسیار سدوان است چنانکه این طایفه از آنست که این در جهت کسی را بود که از همه توبه کند و آنکه نیکوید که توبه
بعضی درست نیاید بلکه این بخوابد و الا هر صغیره که از آن توبه کند کفارت آن صغیره شود و آن صغیره چون ثواب بوده
شود و توبه یکبار از همه محاسنی شوار بود و بیشتر آن بود که بتدریج باشند و آن قدر که میسر شود ثواب یاد و الله
الهم اصل و دوم از محاسن و صبر و شکر به آنکه توبه بی صبر است نیا بدید که از رون سخن در صبر
و گذشتن هیچ صبر است نیا بدید برای این بود که چون از رسول صلی الله علیه و آله پرسید که ایمان
چهار چیز است و در خبری دیگر گفت صبر یک نیمه ایمان است و سبب بزرگی فضل صبر است که خدای تعالی
در قرآن زیاد نشان داده است و جای صبر را یاد کرده است و هر چه نیکوتر است از درجات بصیرت کرده تا نام است
و این درین حدیث آمده است که گفت و جعلنا منكم فريقا منكم فريقا منكم فريقا منكم فريقا منكم فريقا منكم
و این حساب حال صبر کرد و گفت انما يؤتى الله الثمرة من اجتهادهم بغیر حساب و صابران را و صبر
داد که او را ایشان است گفت و الله مع الصابرين و صابره و حجت هدایت بر هر چه یکم جمع نکرد و صبر
و گفت اولئك هم صابرون انهم هم و رحمة و اولئك هم هم و رحمة و اولئك هم هم و رحمة و اولئك هم هم و رحمة
فضل صبر است که خدای تعالی از عزیز کرد و هر کسی ندانند که این بدوستان خود و رسول صلی الله علیه و آله گفت ان
اقل من اوتيتهم البصير و رحمة البصير انما انما البصير انما البصير انما البصير انما البصير انما البصير انما البصير
که با که عاقلان روز و روز بسیار نداده اگر بر آنچه سستی امروزی اصحاب صبر کنید و نکر و دید و ستر دارم از آنکه هر یکی
چندان طاعت کنید که بکنان کرده باشند لکن ترسم که راه دنیا پر شکاشا و شود پس از من نیکوید که انرا نکر شود
و این آسان است که بکنان کرده باشند لکن ترسم که راه دنیا پر شکاشا و شود پس از من نیکوید که انرا نکر شود
بماند ما عند الله ما عند الله ما عند الله ما عند الله ما عند الله ما عند الله ما عند الله ما عند الله ما عند الله ما عند الله
صلی الله علیه و آله و سلم گفت که صبر مردی بودی مردی که می بودی و گفت خدای تعالی صابران را
دوست دارد و می آید بداد و علیه السلام که در اخلاق این فدا کردن از اخلاق من می آید که من صبرم و صبری
صلی الله علیه و آله گفت نباید آنچه نخواستید صبر کنید بر آنچه نخواستید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم قوی را دید از انصاف گفت بنویس
گفتند که گفت نشان صبر است که گفتند در نعمت شکر کنیم و در محنت صبر کنیم و تقصیرات خود را از دست خداوند شکر کنیم

مومن و رب الکعبة و علی صلی الله علیه و آله گفت صبر از ایمان بجزو است از حق هر کس نیست تن نیست و هر کس صبر نیست
 ایمان نیست حقیقت صبر بلکه صبر از خاصیت الهی است چه به ایمان صبر نیست که بس ناقص اند و ملائکه را بصبر جنت
 نیست که بس کل اند و از شهادت رستند پس به ایمان صبر شهادت اند و از ایمان هیچ متقاضی نیست بجز شهادت و ملائکه
 بعشق حضرت الهیت مستغرقند و ایشان از ایمان هیچ مانعی نیست تا در دفع آن مانع صبر کنند اما آدمی را در استلا
 بصفت به ایمان آفریده اند و شهادت غذا و جامه زینت و لهو و لعب و بی سلسله کرده اند نگاه در وقت بلوغ و نرسیدن
 از انوار ملائکه وی پیدا کند که در آن نور عاقبت کار را بیند بلکه و فرشته را بروی موکل کرده اند که به ایمان ایمان
 محروم اند یک شش نه او را بدایت میکند و راه می نماید تا آنکه از انوار و نوری بوی سرایت می کند که در آن نور است
 کارهای شایسته و صحت کارهای بدین تادیر نور خود را و خدا را بداند و شناسد که عاقبت شهود به ایمان است
 اگر چه در وقت خوش است و بداند که خوشی و راحت آن دو گذرد و سرخ آن دیر ماند و این است بهیمه تابنده
 لکن این بدایت کفایت نیست چه چون دانند که زبان کار است و قدرت دفع آن ندارد چه فایده بود که بیارند
 که بنیادی نیاورست بفرم آن قادر بود پس از تعالی با آن فرشته دیگر را بروی موکل کرده است تا در اوقات
 و قدرت دهد و تائید و تشدید کند تا از آنچه داشت که از ایمان کار است دست بردارد پس چنانکه در وی ثابت
 آن بود که شهادت براند و وی بپای دیگر بدیداید که شهادت خلاف کند تا در مستقبل از ضرر آن برده و این است
 مخالفت از ملائکه است و آن ثابت شهادت را ندان از لشکر شیطان و این ثابت مخالفت شهادت را با عیسی
 تا کنیم و بدایت شهادت را باعث ایمان کنیم پس این مویشکر همیشه جنگ مخالفت است که آن گوید که این گوید
 بگویند او در میان این دو متقاضی مانده است اگر باعث دین بای بر جای دارد و ثبات کند و کارزار کردن باعث
 هوای این ثبات و صبر گویند و اگر باعث هوای مغلوب کند و دفع کند این علیه کردن او را نظر گویند و قادر کارزار
 می باشد با و این بسیار نفس گویند پس معنی صبر بای دشمن باعث دین است و مقابل باعث هوای که این لشکر
 مخالفت باشد آنجا صبر نمودن است که ملائکه را صبر حاجت نیست و بهیمه را و کوک خود قوت جنبه است و بداند که این دو
 فرشته که گفتیم کرام کاتبین ایشانند و هر که راه نظر و هدلال کشاده کردند بدانند که هر خبری که چادر بشود و آن را بشود
 بود و چون دو چیز مختلف بود و سبب مختلف خواهد بود و بنده که بهیمه کوک را بداند بدایت بود و نه معرفت که
 عاقبت کار را بداند و نه قوت آنکه صبر کند و نزدیکی بلوغ هر دو پیدا آید که این را بد و سبب جنت بود و این
 دو فرشته عبادت از این دو سبب و نیز بدانند که بدایت اصل است و پیشتر آن است انگاه مشدند
 ارادت عیسی با آن پس آن فرشته که بدایت با و است شریف تر و فاضل تر است پس

جانب نیست است از صفت باید که او را مسلم بود و صدر توئی که ایشان موکلان تو اند پس او فرشته است راست است
و چون او برای ارشاد و شهادت اگر گوش بوی داری تا از وی هدایت و معرفت حاصل کنی نایب گوش و شنیدن تو
احسانی بود که کرده باشی که او را محصل نگذاشته باشی و این تر جوشیده و اگر او حق کنی و او محصل کنی تا همچون
بهاییم و کوکان از هدایت بعوض محروم مانی این سیر بود که بجای او کرده باشی و بجای خود و بر تو نویسد و بگوید
اگر آن فوت که از آن فرشته یابنی در مخالفت شهوات بکار داری و چه کنی این حسنه باشند و اگر کنی سیر یابند
و این سر و احوال بر تو نویسد بر صغیره هم در درون دل تو لیکن پوشیده از دل تو و این فرشته و صحافت
ایشان از عالم شهوات اند ایشان را با این چشم نتوان دید چون مرگ در آید و این چشم برود و چه چشم دیگر که عالم ملکوت
بان تو ان دید باز شود این صحافت حاضر بینی و بتوانی دید و از قیامت صغری خبر یابی اما تفصیل آن بر قیامت
بر می بینی و قیامت صغری وقت مرگ بود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت من مات فقد مات قیامت و هر چه
در قیامت کبری هست نمودار آن در قیامت صغری نیز هست و تفصیل این در کتاب جیا گفته ایم و این کتاب است
آن ننگد اما مقصود آن است که بدانی که صبر جامی بود که جنگ باشد و جای جنگ بود که دولتش مختلف بود و این دو
لشکر یکی از جنل ملائکه است و یکی از جنل شیاطین و در سینه آدمی جمع اند پس اول قدم راه دین مشغول شد آن
باین جنگ صحرای سینه لشکر شیاطین در کوچه بدست و در گرفته اند لشکر ملائکه نزویکی بلوغ بدید آید پس تا نشاء
شهوت را قهر کند سجاوت نرسد و تا جنگ نکند و در جنگ صبر نکند قهر نوزاد کند و هر که باین جنگ مشغول نیست
آن است که ولایت شیطان را مسلم داشته و هر که شهوات نبردست باشد خود طمع شرع گشته و این فتح او را برانده و
رسول صلی الله علیه و سلم گفت و لکن الله عانی علی شیطانی فاسلم و بیشتر آن بشک در جهاد باشد گاه ظفر بود
و گاه نمریت و گاه دست شهوت بود و گاه باعث دین و بر صبر ثبات این قلعه فتح نیفتد پس اگر در آن
آنکه صبر یک سیمه ایمان حلاست روزه یک نیمه صبر چو بداند ایمان یک سیمه نیست بلکه تاجای بسیار دارد و اقسام
بسیار چنانکه در خبر است که ایمان هفتاد و دو اند با است بر گزین آن لا اله الا الله است و گزین آن خاشاک از
راه برگزین و هر چند که اقسام آن بسیار است لیکن اصول آن حسنیت منیت معارف و احوال و اعمال است
و هیچ مقام از مقامات ایمان ازین سه خالی نبود مثلاً حقیقت توبه پشیمانی است این حالت دل است اصل آن
معرفت است که گناه زهر فاق است و فرج او نیست که دست از گناه بدارد و بطاعت مشغول شود پس این حالت
و آن معرفت و آن عمل سر از جمله ایمان است ایمان عبارت ازین سه بود لیکن باشد که معرفت تخصیص کند لکن اصل
است چنان معرفت حالت پیدا و از حال عمل پس معارف چون درخت است و تغییر احوال سبب فتن چون

شایخ درخت است و کردار آنکه از آن شاخ پدید آید چون تیره است پس جمله ایمان و دین خیر است و دیدار و کردار و کردار
 بی صبر ممکن نیست پس صبر یک نیمه ایمان است و صبر از دو جنبه یاید یکی از حبس شهوت و یکی از حبس شهوت و در وزه صبر
 کردن است از حبس شهوت پس آن یک نیمه صبر است و از وجهی دیگر چون نظر همه بگردان بود و ایمان عبارت از آن گنجینه
 کردار و مومن و محنت صبر است و در نعمت شکر ازین وجه صبر یک نیمه ایمان بود و شکر یک نیمه چنانکه در خبری دیگر آمده
 است و چون نظر باین گنجینه که شکل ترو و شوار تر است و آنرا اصل گیری هیچ چیز و شوار تر از صبر نیست پس باین وجه
 صبر جمله ایمان است چنانکه پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر یعنی که دشوار ترین است و این همچنان است که گفت
 حج عرفه است یعنی که خط سبک است که بغوت آن فوت شود و دیگر اگر کان فوت نشود پس اگر دل حاجت
 بصبر در همه اوقات بماند بده در همه احوال بپزیری خالی نبود که موافق همای او بود و یا مخالفت
 همای او و در هر دو حال بصبر حاجت مند بود اما آنچه موافق همای او بود چون مال و نعمت و جاه و تندرستی
 وزن و فرزندان و بخواه باین ماند و صبر در هیچ حال ازین بهتر نیست که اگر خود را فرو بگذرد و بدو تنفس فرماید و در
 دل بران نهد و بآن قرار گیرد و در وی بطور طغیان پدید آید که گفته اند که من محنت صبر کنم اما در یافت صبر
 نمکندگر صدیقی و در دو کار صاحب چون مال و نعمت بسیار شد گفتند منی که در محنت بودیم صبر بهتر توانستیم کرد که
 اکنون در نعمت و توانائی و ازین گفت خدای تعالی ان شاء الله که در محنت بودیم و در محنت
 صبر کردن با توانائی و شوار بود و عصمت همین آن بود که توانائی ندهند و صبر در محنت بآن بود که دل بران نهند
 و بآن شادی بسیار نکند و بداند که عاریت است و زود از وی باز خواهد شد بلکه خود آن نعمت نداند
 که باشد که سبب نقصان در حیات و بود و در قیامت پس بشکرت آن مشغول شود تا حق خدای تعالی او مال و از حق
 حازه نعمت که دارد میگذارد و در هر یکی ازین بصبری حاجت بود اما آن احوال که موافق او نبود و تنوع باشد
 یکی آنکه با اختیار او بود چون طاعت ترک محصیت و دیگر آنکه با اختیار او نبود چون بلا و سببت و دیگر آنکه اصل
 با اختیار او نبود و لکن او را در دفع و مکافات کردن اختیار بود چون رنجاندن مردمان او را اما آنکه با اختیار بود
 چون طاعت در آن بصبر حاجت بود و چه بعضی از عبادت و شوار بود از کمالی چون نماز و بعضی از نخل چون زکوة و
 بعضی از هر دو چون حج و اینها بی صبر ممکن بود و در هر طاعتی بصبر حاجت بود در اول وی و میان وی و در آخر
 وی اما اول آنکه اخلاص نیت درست کند و یا از دل بیرون کند و این صبر می و شوار بود و دیگر آنکه در میان صبر
 بر شرط و ادب آن تاب هیچ چیز آینه نکند و اگر در نماز بود و هیچ سوی نگردد و هیچ چیز اندیشه نکند و اما بعد
 از عبادت صبر کند از ظاهر کردن و باز گفتن که چنانکه کردم و صبر کند از عجب بآن اما محصیتها

شک نیست که دست داشتن آن جز بصیرت نیاید و هر چند شهوت قوی تر و آن معصیت آسان تر صبر و انان
 و ثواب تر و از این است که صبر معصیت زبان و شوال است که زبان جنبانیدن آسان است و چون بسیار گفته آید عادت
 شود و عادت طبع کرد و یکی از خود و شیطان عادت است و باین سبب زبان و غریب و دروغ و شارب خود و قهر و دیگران
 و امثال این و آن باشند که یک کلمه که بر سر زبان آید و مردم را از آن محبت خواهد آمد و نخواهند پسندید صبر از آن
 کردن برنج بسیار بود و بیشتر آن بود که خود با فحاشات مکن نکرد و مگر لغزش از آن سلامت توان یافت اما نافع
 دوم آن بود که بی اختیار او باشد چون بخوانید مردم او را بدست و زبان مکن او را در مکافات اختیار است
 و بصبر تمام حاجت آید اما مکافات نکند یا در مکافات کردن بحد خود با سبب تندی از صجا بیگوید یا ایمان را
 ایمان نشود می نماید آن بهم صبر نبودی بر پنج مردمان و برای این بود که خدای عزوجل قبول علیه السلام فرمود
 که دست بدار تا ترا میر بخانند و تو کل کن کَرَجَ اِذْ هُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ وَكَفَىٰ صَبْرًا لِّمَا تُنَاسِكُونَ
 و بحالت از ایشان بر و اصدا علی ما یقولون و کفیر هم هجرا حمید و گفت میدهم که از سخن
 خصمان و تنگ میشوی و مکن بر هیچ مشغول شو و لَقَدْ نَعَّمْنَا لَكَ بِصَبْرٍ صَدِّقَ مَا یَقُولُونَ
 فَصَبْرٌ جَمِیلٌ لِّیْلَتٍ و یکروز مالی تمت کردی که گفت این تمت نه برای خداست یعنی که بعد نیست خبر رسول ببرد
 روی وی سرخ گشت و بخورشند و گفت خدای تعالی بر برادر من رحمت کند و که او را پیش ازین بخانند و صبر
 کرد و خدای تعالی بگوید اگر شمار اعقوبتی رسد مکافات کنید بچند آن کنید و اگر صبر کنید بهتر و آن عاقبت کفر
 فَعَاثِقُ بَدِیلِ مَا عَاقَبَکُمْ بِمِیَاهٍ وَلَکِنْ صَبْرُکُمْ هُوَ خَیْرٌ لِّلصَّبْرِ مِیَاهٍ و در بخیر دیدم نوشته که عیسی علیه السلام
 گفت قومی پیش از من آمدند و گفتند دینی بدتی برید و چشم بچشم و دندان بدندان و زبان از زبان کم ما وصیت
 میکنم شما را که شتر را بشتر مقابلت نکنید بلکه اگر کسی بر جانب راست شمار ندارد و حی جانب چپ پیش او دارد و اگر دوا
 از شما بستاند پیر این نیز بوی اندازید و اگر کسی گنبد شمار را بخود ببرد و ویل با او برید و رسول ماضی علیه
 سلم گفت هر که شمار را بخود کند شمار او را عطا و مید و هر که با شمار نشی کند شمار او را نیکوئی کند و این صبر و رجبه
 صدقین است اما نوع سوم که اول و آخر آن با خنیا رعلق ندارد و مصیبت است چون مرگ فرزندان و هلاک شدن مال
 و تباها شدن اندامها چون چشم و گوش و جمله بلاهای آسمانی و هیچ صبر را ثواب و فاضله ازین صبر نیست بجز
 میگوید صبر و قرآن بسبب جهت صبر و طاعت و آن صبر در جوار ثواب دارد و دیگر صبر را آنچه حرام است آن
 شش صبر است و سوم صبر بر مصیبت و اول آن و این را نه صبر در جهت است و بدانکه صبر بر بلا و رنج صدیقان است
 و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم در دعا گفت یا خدا یا ما را چند آن صبر را ازانی و از که مصائب و نیار را

آسان شود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی میگوید هر سنده را که پلانی فرستادم و بصیرت و شکوه
 نکرد و خلق اگر او را عاقبت دهم گوشتی و پوستی بهتر از آن بزرگوارم و اگر برم او را رحمت خود بر من داد و علیه السلام
 گفت بار خدا یا حبیبی آن که در مصیبت صبر کند برای تو گفت آنکه صفت ایمان او را در پوششتم که هرگز با دست
 و گفت خدای تعالی میگوید هر که در مصیبتی فرستادم و درین پایدان در فرزند و بصیری شکوشت آن بزرگوارم
 که با دمی سبب کنم و او را بمنزلان و دیوان فرستم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت ظاهر فرج کردن بصیر عبادی است
 و گفت هر که مصیبتی رسد و بگوید **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَبِاللهِ تَوَكَّلْتُ** اللهم اجْعَلْ فی مصیبتی و عاقبتی خیرا منها
 این عازوی حاجت کند و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی گفت یا جبرئیل دانی که برای کسی که بدینا می آید
 او باز ندم صیبت آنکه دیدار خود را امت کند و یکی از بزرگان بر کاغذی نوشته بود و اصرار بر آن
سُبْحَانَكَ يَا عَمِّي و هرگاه که او را بخوبی رسیدی آن کاغذ را بحیث بر آوردی و بخوانی و وزن فقیه
 بیفتد و ناخن و سبکت بخندد و دردت نمی کند گفت شادی ثواب را از درد فخل کرده و رسول صلی الله
 علیه وسلم گفت از بزرگ داشتن خدای تعالی یکی آنست که در بسیاری شکوه نمانی و مصیبت پنهان داری یکی میگوید
 سالم مولی ابی خدیجه را دیدم و در مصافقا قاده گفته آب خواهی گفت ای من بگیر و بدین نزد یک
 ترکش و آب در سیر کن روزه دارم اگر شیب سم بخورم و بدانکه یا کن بگرند یا اند و گمین شوند فضیلت صبر فرستند
 بلکه یان فوت شود که با یک بردارد و جامه بدرد و شکایت بسیار کند چه رسول صلی الله علیه وسلم چون فرزندش
 ابراهیم بود و بود بکر سیت گفتند تو ازین نمی کرده گفت این رحمت و خدای تعالی که کسی رحمت کند که حیم بود گفته
 اند صبر چنان بود که خداوند مصیبت را از دیگری باز ندانند پس جامه دریدن و بر روی دل و بانگ کردن اینهم
 حرام است بلکه احوال گردانیدن و از ریسر فرو گرفتن و دستار کو حاک کردن هیچ اوین نشاید بلکه باید که بدانکه
 این و خدای بنده میافزیدنی تو و ما ببردنی تو چنانکه ریضنا ام سلمه بن ابوطالبه گفت تو هر من غائب بود و دیگر
 ان من فرمان یافت جامه بروی پوشیدم چون بپاید گفت بپا چنانکه است گفت من هیچ شب بهتر از شب بوده پس طعام
 بیاوردم تا طعام خورد و خود را بپا را شربت های دیگر تا حاجت خود از من روا کرد پس گفت خیری ببارت
 بفلان همسایه او بودم چون از خودم بسیار فریاد کرد و گفت این عجب است سخت ابله مردم اند گفته آن بیک تو بدید
 خدای تعالی بود نزد تو و عاریتی بود اکنون خدای تعالی آن عاریت باز ستید و بر دقت **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَبِاللهِ تَوَكَّلْتُ**
 هر چه چون که و با داد رسول صلی الله علیه وسلم گفت که دوش چرفت گفت خدا تعالی شربتین بر شما مبارک کند
 و گفت چه چیز گشتی بوده است الخاه گفت صلی الله علیه وسلم در شب شدم رضی عنان ابو طلحه را دیدم

پس بخمکه رفت و اشی که سید در هیچ حال از صبری میا و نیست بلکه اگر از همه شهوات خلاص باید و عزت گیرد
 در عزت صد هزار و سوسه اندوخته مختلف از اندرون او سر بر کند که آن را از ذکر حق تعالی مشغول کند و آن آینه
 اگر چه بی با جات بود چون وقت جناح کرد و عمر او که سرمایه اوست خستنی تمام حاصل شد و بدیر آن بود که خود را با و را در
 مشغول میدارد و اگر در نماز همچنان باشد باید که هر یک یک و نزدیک کار که دل و فرا گیرد و در خبر است که خدای
 تعالی جوان فانی را دشمن دارد و ازین سبب گفت که هر جوان که فانی بنشیند بدل فانی خود از وسوسه و شیطان
 قرن او بود و دل و کوششانه و سوسه باشد و چون بزرگ خدای تعالی از اندون فانی نماز کند باید که پیشین مشغول شود
 یا بخمستی یا بکاری که او را فرود و نشاید چنین کسی را بخمستی ستم بلکه سر که از کار دل عاجز بود باید که تن مشغول
 میدارد پس اگر درون علاج صبر بداند که بواب صبر کی نیست و صبر کردن از هر یکی دشوار تر دیگر دارد و علاج
 آن دیگر بود هر چند که علاج همه همچون علم و عمل بود و هر چه در این مهادکات گفته ایم همه داروی صبر است و این بخم
 بسبیل مثال یکی بگوئیم تا آن نموداری باشد که دیگر را با آن قیاس بدانند بدانکه گفتیم که معنی صبر ثبات باعث دین
 است و مقابل باعث شهوت و این نوعی از جنگ است میان این دو باعث و هر که در کس در جنگ اندازد و
 خواهد که یکی غالب آید پیش از آن بود که آن را که میخواهد که غالب آید قوت دهد و میدارد و آن دیگر را ضعیف میکند
 و مدد از وی باز میکند و اکنون چون کسی را شهوت مباشرت غالب شد تا قوت نگاه نمی تواند داشت اگر نمیتواند
 چشم از نظر دل اندانند شیشه نگاه دارد و اگر نمیتواند داشت و صبری نمی تواند کرد بدیر آن بود که اول باعث شهوت را
 ضعیف گرداند و آن بسته چیز بود یکی آنکه دینیم که آن از غذا و طعام خوش خوردن خیزد پس مدد باز گیریم و روزه
 فرمایم چنانکه شبانگاهان آبی و اندک خورد و گوشت و طعام مفوی البته نخورد و دیگر آنکه راه بسیار است همچنان
 شهوت از آن بود بر نیدیم و همچنان از نظر بود بصورت نیکو پس باید که عزت کند و چشم نگاه دارد و از راه گذر
 و کو دکان بر خیزد و سوسه آنکه از شکیمنی تدبیر بخانما آن از شهوت حرام برید و نکاح کند که شهوت را با آن سکون
 افتد و بیشتر آن باشد که بی نکاح ازین شهوت نرسند و مثال نفس چون ستور سرکش است که او را ریاضت است
 و بیم که اول علف نرزی باز گیریم تا رام شود و دیگر آنکه علف ز پیش او دور داریم تا نه بیند و دیگر آنکه آفت در
 که با آن سکون باید بدسیم این هر سه علاج شهوت بود و این ضعیف کردن باعث شهوت است اما قوی کردن یا
 دین بدو نیز بود یکی آنکه او را در فائده مصارعت با شهوت طمع انگنی بآنکه در اخبار کرد و ثواب کسی آمده که
 ازین صبر کند تا مل کند چون ایمان قوت گیرد بآنکه فائده شهوت یک ساعت خواهد بود و فائده صبر از آن
 با و شای آید خواهد بود باعث دین قوت گیرد و بر قدر قوت این ایمان و دیگر آنکه او را عادت کند بخم لغت

شهادت اندک اندک تا دیر شود چه چون کسی خواهد که قوی شود باید که قوت را می آید و کارای قوی میکند
 اندک اندک و پاره پاره بالاتر میرود و کسی که شتی خواهد گرفت یا مردی قوی باید که از پیش با کسائی ضعیف
 تر باشد کشتی میگیرد و قوت می آید که قوت از آن یادت می شود و برای این بود که قوت کسائی که کار را در
 سخت کنند پیش بود پس علاج صبر است آوردن در همه کار این است پس اگر در فضیلت است که تحقیق
 آن بدانکه شکر مقامی عزیز است و در خیر آن بلند است و هر کسی بدرجه این نرسد حق تعالی برای این گفت
 وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ واپس طعنه کرد در آدمی و گفت وَ كَذَلِكَ أَكْثَرُ هُمْ شَاكِرِينَ
 بیشتر این ایشان را که شاکرند و بدانکه صفاتی که از انجیات گفتیم دو قسم است یک قسم از مقامات راه دین است
 و در نفس خود مقصود نیست چه توبه و صبر و خوف و زهد و فقر و محاسبت که این همه ولایت است بکاری و رای
 آن است و متمم دیگر مقاصد و نهایت است که در نفس خود مقصود است نه برای آنکه تا ولایت کاری دیگر بود
 چون محبت و توفیق و رفقا و توحید و توکل و شکر ازین جمیع است و هر چه مقصود بود در آخرت ماند و شکر ازین جمله
 است چنانکه گفت وَ اخِذْ مَعَهُمْ انْ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ پس حاجت چنان بودی که در آخر کتاب
 گفته اند اما بسبب آنکه شکر بصری و ادراکی است که نشان بزرگی درجه این نیست که حق تعالی آفرید و کرد
 و زین گفته فَاذْكُرْنِي اَذْكُرْ كَمَا شَكَرْتُمْ اَنِي وَ كَلَّمْتُوْنِ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت در حقیقت آنکه
 طعام خورد و شاکر باشد همچون درجه این است که روزه دارد و صابر باشد و گفت که روز قیامت ندانند که نعمت را
 هیچکس بخیر نگذرد و اگر خدا را شکر کرده باشد در همه احوال و چون این آیت فرود آمد در نهادن آن کس که از آن که
 وَ الَّذِي يَبْكُ زَوْجَ النَّكَهَةِ وَ الْفَصِيحَةُ الْاَيَةُ عَرْضِي ابد علیه تعالی رسول پس چه جمع کنیم از
 مال گفت زبانی و فکر و دلی شاکر و زنی مومن یعنی از دنیا باین سه قناعت کن که زن مومن یا و باشد در قناعت
 که بآن ذکر و شکر حاصل آید و این سه و میگوید شکر یک نیمه ایمان است معطای گوید پیش عارضه رضی الله عنهما فرم
 و گفتیم از عجایب احوال رسول صلی الله علیه و سلم چیزی را احکایت کن گفت چه بود از احوال او که نه عجب بود و گفت
 کشتن باین در جامه خواب آمد تا ندانم او بر منتهی بماندم من رسید پس گفت یا عاقلانه بگذار تا بروم و غدا می خواب
 عبادت کنم گفت من بخوابم که تو نیز خواب باشم لیکن برو بر جاست و از مشک آب بیرون کرد و طهارت کرد و اندک آبی
 بر پای ایستاد و نماز میکرد و دیگر است تا آنگاه که بلال بایستاد نماز را بداد و شد و گفت چون خداست گناهان همه با من رسیده
 چرا میگری گفت پس بنده شاکر باشم و چرا میگری و این آیت بیان فرود آمده است اَنِّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ
 وَ اخْبَارِ الْاَنْبِيَاءِ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ ذَلِكٍ وَ الْاَنْبِيَاءِ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ ذَلِكٍ وَ الْاَنْبِيَاءِ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ ذَلِكٍ وَ الْاَنْبِيَاءِ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ ذَلِكٍ

بجز حق تعالی یعنی اولوالالباب نمانند که گفته نوشته و برپای نذر خدای تعالی مشغول باشند و در عجب
 ملکوت آسمان و زمین نظارت می کنند و در شکر انکه این درجه یافته اند می گردیند از شادی از بیم چنانکه روی می کنند
 که یکی از پسران انگی خرد بگذاشت و آب یار از آن میرفت عجب و شست خدای تعالی او را بچرخ آورد و گفت این
 خبر شنیده ام و خود هکذا الناس و الحجاز که مردم و سنگ حلقه و درخ خود خند بود و من چنین میگفتم او
 دعا کرد و گفت باد خدایا این را از خوف این گردان دعای او اجابت کرد و وقتی دیگر بگذاشت همچنان آب
 می آید گفت که تو این چرخ می گویی گفت آن که رسیدن خوف بود و این که رسیدن شکر است و این شلی است که در
 مرا که از سنگ سخت تر است باید که می گردید که از اندوه و گاه از شادی دلش نرم شود و حقیقت شکر
 بدانکه گفته ایم که همه نعمات و این باصل آید علم و حال عمل حاصل است و از آن حال خیر و از حال
 عمل خیر و همچنین علم شکر شافع نعمت است از خداوند نعمت و حال شادی است آن نعمت و عمل بخار
 و شستن نعمت است در آن کار که مراد خداوند است این عمل بهم بدل تعلق دارد و بهم زبان هم تن و با همه این معلوم
 نشود حقیقت شکر معلوم نشود اما علم آن است که شناسی که بهر نعمت که تراست از حق تعالی است و بهر کس را باد
 در آن شرکت نیست و ماسی در میان انسانهای مبنی و با وی می گری و از وی خیری می بینی این نعمت و این شکر
 تمام بود چرا که اگر ملکی ترا خلعتی دهد و چنان دانی که آن لبنایت وزیر بود است شکر تو ملک صافی شود بلکه بعضی وزیر
 را بود و شادی تو همه ملک نبود اما اگر دانی که خلعت تو بیع تو رسد و تو بیع بقلم و کاغذ بود این نقصانی در شکر
 نیارد که دانی که قلم و کاغذ مسخر بود و با ایشان خیری نبود بلکه اگر دانی که خزانه دار تو رسد یا بهم زبان ندارد که
 خزانه دار خیری نباشد و او مسخر بود و چون او را فرماند خلاف تواند کرد و اگر فرماند تواند داد و او نیز مثل قلم است
 اگر نعمت روی زمین از باران مبنی و باران از سیع مبنی و نبات و گشتی از باران است مبنی شکر از تو درست نیاید
 اما چون بدانی که آب و باران و باد و آفتاب و ماه و کواکب و هر چه هست همه در قبضه قدرت خداوند تعالی چنان
 مسخر است که قلم در دست کاتب که قلم را هیچ حکم نباشد این در شکر نقصانی نیارد و اگر نعمتی تو رسد آونی شود بد
 و آن از وی مبنی این را بچهل بود و حجاب باشد از مقام شکر بلکه باید که بدانی که او از آن شود و که خدای تعالی او را
 موکل فرستاد و اما لازم او را بآن دشت که هر چند خست که بآن موکل خلافت کند نتوانست و اگر توانستی یک جبهه تو
 ندادی و آن موکل آن در عیسیت که در دل و افکند و در پیش او دشت که خیر تو در وی و دنیا و آنست که این بوی می
 نادی بطبع آنکه فیض خود رسد و چون بیاورد آن جهان آن شود و حقیقت او بخود داده که آن سستی است بفرع
 خود اما تعالی شود و که او را چنین موکل فرستاد و حق را هیچ غرض نیست در عوض آن پس چون حقیقت

شناختی که همه در میان چون خازن ملک اند و خازن همچون قلم است و میان اسباب بدست همه هیچ چیز نیست
 مگر آنکه ایشان را با زام می فرماید نگاه شکر توانی کرد باین نعمت حق تعالی را بلکه این معرفت خود عین شکر است
 چنانکه موسی در مناجات گفت بار خدایا آدم را بید قدرت خود آفریدی و با او چنین چنین کردی شکر تو چگونه گفت
 گفت بدانت که آن همه از جهت مرگ است آن دانشمند او شکری بود و بد آنکه ابواب معرفت ایمان بسیار است اول
 آن تقدیر است که بدانی که خداوند عالم از صفات همه فرندگان و از هر چه در وهم و خیال آید پاک و منزّه است
 عبارت از آن سبحان الله است و دوم آنکه بدانی که باین پاکی بیگانه است و با او هیچ شریکی نیست و عبارت از این لا اله
 الا الله است و سوم آنکه بدانی که هر چه هست همه از وی است و نعمت او است و عبارت از این الحمد لله است و این
 و رای آن هر دو است که هر دو معرفت و تحت این در آید و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم سبحان الله
 است و لا اله الا الله بیتی حسن است و الحمد لله سی حسن است و این حسانت این کلمات است که باین رود بلکه آن فیهما
 که این کلمات عبارت است از آن این است معنی علم شکره اما حال شکر آن فرج است که در دل پدید آید این معرفت
 که هر که از کسی نعمتی بیند بآن شاد شود و گن این شادی از شکر و جود بود یکی آنکه شاد بآن شود که او را باین نعمت
 بود و یا ورسید و این شکر است که اگر ملکی بسفری خواهد شد و چاکر خود را سپی دهد اگر این چاکر شاد شود و بسبب آنکه
 او را سپی حاجت بود و یافت این شادی نه شکر ملک بود و چه اگر این سپی صحرای بیابانی همین شادی حاصل
 و دیگر آن بود که شاد بآن شود که این عنایت ملک حق خود نباشد و او را امید نعمتهای دیگر افتد و اگر این
 اسپه و صحرای بیابانی شادی بودی که این شادی است بمنعم اما نه برای منعم بلکه برای امید انعام و او این
 از جمله شکر است اما ناقص است و ج سوم آنکه شاد بآن بود که سپی بر تو انداخته است که بخدایت ملک و دانا و او
 می بیند و از وی چیزی دیگر جز وی نمی خواهد این شادی بلکه باشد و این تمام شکر بود و همچنین کسیکه خدای
 تعالی او را نعمتی داد و او بآن نعمت شاد شود نه بمنعم این نه شکر بود و اگر بمنعم شاد شد و لیکن برای آنکه این دلیل
 رضا و عنایت او بود این شکر باشد اما ناقص بود و اگر از آن شاد شود که این نعمت بسبب فراغت دین بود تا بعد
 و عبادت پرداز و طلب قریب جنت و کنت این کمال شکر بود و نشان این آن بود که هر چه بد دنیا او را مشغول
 کند بآن اندوگمین باشد و آنرا نعمت شناسد بلکه باز شدن آنرا نعمت داند و بآن شکر کند پس بهر چه که
 یاد او نیاشد در راه دین شاد نشود و برای این گفت شبلی هر که شکر آن بود که نعمت را بمنعم را بمنعم
 و هر که لذتی جز در محسوسات نبود چون شهوت هم و فرح و شکم از وی این شکر ممکن نگردد پس کمتر از آن بود که در
 درجه دوم باشد که درجه اول از جمله شکر نیست اما عمل شکر بدیل بود و باین متن اما بدلی آن بود که همه کس را

خیر خود و در نعمت هیچ کس حسد نکند و اما بزرگان آن بود که شکرمی کنند و الحمد لله میگویند و بهر حال و شادی و غم
 آنها میکنند رسول صلی الله علیه و سلم کی را گفت چگونگی گفت بخیر و الحمد لله گفت این می جستم و غرض سلف که یکدیگر
 را گفتندی چگونگی این بودی تا جواب بشکر بودی که هم گوینده و هم شنونده و در ثواب شریک بودندی و هر که
 شکایت کند بر سر کار باشد اگر چه در بلا بود و چه باشد زشت تر از آنکه از خداوند بجه عالم شکوه کند بگری که در دست
 او هیچ چیز نبود بلکه بر بلا شکر باید کرد که باشد که آن سبب سعادت او بود و اگر نتواند باری صبر کند تا عمل بکن آن است
 که همه اعضا نعمت از جهت او در آن بجا داری که برای آن آفریده اند و همه را برای آخرت آفریده اند و محبوب او
 از نعمت که آن شوالی بی چون نعمت وی در محبوب او صرف کردی شکر گذاردی با آنکه او در آن هیچ حظ و
 نصیب نیست که او درین منزله است اما مثل این چنان است که پادشاهی در حق غلامی غنایمی باشد و آن غلام از وی
 دور بود و او را پسری و زاده فرستد تا بنزدیک آید و بیست و یکی بحضرت وی بخشنده گردد و در جیب بند سیاه و پادشاه
 را دوری و نزدیکی او در حق خود یکی بود که در ملکات و ازین پنج نفر اند و کار بدکن این برای غلام میخواهند تا
 او را نیک فلاچ چون ملک کریم بود نیک افتاد همه خلق را خوانان باشد برای ایشان نه برای خودش اگر
 آن غلام بر سر نشیند دوری بحضرت ملک آورد و زاده بکار برد شکر نعمت پس و زاده گزاده باشد
 و اگر بر نشیند و شیت بحضرت ملک آورد تا دور افتد کفران کرده باشد و اگر معطل بگذارد و نه نزدیک شود و نه
 هم کفران بود و لیکن آن درجه بنود بحسب چون بنده نعمت خدای تعالی در طاعت وی بکار برد تا بآن درجه
 قرب یابد بحضرت اهمیت شاکر بود و اگر در مصیبت صرف کند تا دور تر شود کفران کرده باشد و اگر در نعم سراج
 صرف کند یا معطل گذارند باشد هم کفران کرده باشد اگر چه بآن درجه بنود چون معلوم شد که شکر بر نعمتی بآن بود
 که در محبوب حق تعالی صرف کند این نتواند الا کسی که محبوب حق تعالی از کرده او بداند و این علمی و حق است
 و اما حکمت آفرینش در هر چیزی نشناختن این معلوم نشود و اما بحد مثال مختصر درین کتاب است که نیکم و اگر کسی ندانست
 خواند از کتاب احیا طلب کند که این کتاب پیش ازین احتمال نکند پیدا کردن آنکه کفران نعمت
 چیست بدانکه کفران هر نعمتی آن باشد که آن را زاده حکمت خود بگرداند و در آن وجه که آن را برای آن
 آفریده اند صرف کنند یا آنکه صرف کردن نعمت خدای در محبوب خدای شکرت است و در مکرده کفران و محبوب مکرده
 بتفصیل تمام جز بشرح نتوان دانست پس شرط آن است که نعمت در طاعت صرف کند چنانکه فرمان است اما اهل
 بصیرت را رایی است که در آن حکمت کار را بنظر و استدلال و تیریل الهام شناسد چه ممکن است که کسی بداند حکمت
 در آفرینش ابرار آن است و در آفرینش باران نبات است و در آفرینش نبات غذای جانوران

حکمت آفرینش آفتاب پدید آمدن شب و روز است تا شب سکون را بود و روز فعالیت را این و مثال این روشن است
 که هر کسی بداند اما در آفتاب بسیار حکمتهاست بر دل ازین که کسی نشناسد بر آسمان ستارگان بسیار اند که کسی
 نداند که حکمت آفرینش آن چیست چنانکه کسی بداند از اعضای خود که دست برای گرفتن است و پای برای رفتن
 و چشم برای دیدن و مانند که نشناسد که عکس و سپر برای چیست و مانند که چشم ده طبقه برای چه آفریده اند این
 حکمتها بعضی یاریک بود و بعضی باریکتر که جز خواص ندانند و شرح این دراز بود اما این مقدار را بدید و بدست
 که آدمی را برای آخرت آفریده اند نه برای دنیا و هر چه آدمی را از آن نصیب است در دنیا برای آن آفریده اند تا او
 او باشد آخرت و گمان نباید کرد که همه چیز را برای او آفریده اند تا چون در آخری خود را فایده نماند پسند گویند
 را برای چه آفریده اند تا گویند فی المثل که گرس و مورچه را برای چه آفریده اند و مارا در هر چه آفریده اند باید که بداند
 که مورچه نیز تعجب میکند که از او هر چه آفریده اند تا هر چه پای بروی می ریزی و می کشی و تعجب تو همچون تعجب
 اوست بلکه از کمال خود اهمیت لازم است که هر چه ممکن بود که در وجود آید برین کمترین وجهی در وجود آید از همه
 اجناس و انواع از حیوانات و نباتات و معدن و غیر آن و انگاه آنچه هر یکی را باید در هر ضرورت او در جاست
 و زینت و آراستگی او در وجود آید که آنجا منج و محل نیست و هر چه در وجود پیدا از کمال و فرشتگان از آن بود که محل قابل
 آن نبود که بعد از آن مشغول بود و باشد که آن صفت نیز مقصود بود برای کاری دیگر که آتش را ممکن نیست که سردی
 و لطافت آب قبول کند چو گرم سردی پذیرد که ضد او است و گرمی آن نیز مقصود است که از آن ازاله کردن
 نیز نقصانی بود و تحقیق آن رطوبت که از آن گسل آفریده اند از آن آفریده اند که گسل از آن رطوبت که اکثر است
 و آن رطوبت که قابل این کمال بود از او باز نداشتند که آن منج از بخل باشد و برای آن کمال است که در حیوان
 و قدرت و حسن حرکت و اشکال و اعضا خوب است که در آن رطوبت نیست و برای آن آدمی از آن آفریدند
 که بارگاه آفرینش آدمی نداشت و قابل آن نبود که در آن صفات بود که ضد آن صفات بود که شرط
 آفرینش آدمی است اما هر چه گسل را در آن حاجت بود از او باز نداشتند از پر و بال و دست و پای و چشم و
 دماغ و سروشکم و جای که غذا در آن رود و جای که در آن قرار گیرد تا مضمم شود و جایی که از آن بیرون
 آید و هر چه آن را با بسایت از تنگی و لطیفی و سبکی از وی باز نداشت و چون او را بدیدار حاجت بود
 و سر او خرد بود و چشمی که ملک دارد احتمال نکرد آن را و نگین آفرید بی ملک چون دو آینه تا صورتها
 در آن بنماید و بسند چون ملک برای آن بود که تا گردد که بر چشم می نشیند از آن می سزد و چون مضغه
 آینه باشد و آنرا ملک بنمود و دل آن دو دست زیادت بیافساید و آنرا تسامت با آن

دوست آن دو نگین را می ستود و پاک می کند انگاه دو دست بر سر می گذارد و از دست برود و مقصود از
 گفتن این آیهست تا بدانی که رحمت و عنایت الهیت عالم است با آدمی مخصوص نیست که هر کس می خواهد و سایر خلق را آنچه می
 بایست همه بجا آید و اندک تا برساند که همان صفت کرده اند که بر یکی و این نیز برای آدمی آفریده اند که هر یکی را برای
 خود آفریده اند چنانکه ترا برای تو آفریده اند چنانکه تو پیش از آفرینش و سیلی و قزاقی داشتی که با آن سخت آفرینش بودی
 که دیگر آن نداشتند و مگر بجز وجود الهیت آنگاه محیط بود که در آن همه چیزی بود و یکی از چیزها توئی و یکی تو چه
 و یکی کسی پس یکی مرغ و همچنین اگر چه این جمله آنچه ناقص است فدای کامل کرده اند و آدمی کاظم است
 از هر چه بر روی زمین است الا جرم بیشترین چیزها فدای اوست اما در زیر زمین و مقهور یا بسیار چیزهاست که آدمی را
 در آن هیچ نصیب نیست و همان لطف با او کرده اند و آفرینش ظاهر و باطن او باشد که چنان نقش نگار
 بر ظاهر وی کرده باشد که هر دو میان ازان عاجز آیند و اکنون این بدایای علوم تعلق دارد که بیشترین علما
 ازان عاجز باشند و شرح آن کردن دراز بود و مقصود است که باید که خود را از همه گریه گان حضرت الهیت نام
 نکنی تا بهر چه خود را دست کنی و هر چه ترا در آن فائده نباشد گوی چرا آفریده اند و در آن خود حکمتی نیست همچون
 دانستی که هر چه برای تو نه آفریده اند بدانکه آفتاب ماه و ستارگان آسمانها و ملائک این همه نیز برای تو
 اگر چه ترا در بعضی از اینها نصیب نیست چنانکه گفتم برای تو نیافریده اند اگر چه ترا از آن نصیب است اما در اینها که
 اندک تا هر چه خواستی بود و بخواهی که ندیده بخورد و تا بویها ناخوش کمتر شود و قضایا برای گشتن آفریده اند که هر چه
 از تو خواسته است و گان تو که هر روز آفتاب برای تو بر می آید همچون گان گس است که می سپارد که هر روز قضایا برای
 او و گان می آید تا او ازان خون و نجاسات ببرد و بخواهد که قضایا خود وی بکارد و اگر دو کار گس ناید
 نیاید و اگر چه فضلات کار و حیات و غذای گس است آفتاب نیز در طواف و گردش خود روی بخدست حضرت
 الهیت دارد که از تو خود یاد دنیا و اگر چه از فضلات نور آن چشم تو بینا شود و از فضلات حرارت آن بین منبرین
 منقلب شود و منافات که غذای مست بر وی پس را بیان کردن حکمت آفرینش چیزی که تو تعسلی ندارد
 در معنی شکر بکار نیاید و آنچه به تو تعلق دارد نیز بسیار است و همه توان گفت متناسبی
 چنانکه بگویم نمی آید که چشم آفریده اند برای دو کاری یکی آنکه تاراه بجای خود دانی درین جهان دیگر
 تا در عجب ایند و تعالی نظارت کنی و آن عظمت و دانشناسی چون در ناخرمی مگر می کفران نعمت
 چشم کردی بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام نیست که بی نور آن نه بینی و آفتاب بی آسمان و زمین ممکن نیست
 که شب و روز آسمان و زمین پیدا یابد و تو با این یک نظر نعمت چشم و آفتاب بلکه نعمت آسمان و زمین

کفران کردی و ازین است که در جرئت که هر که معصیت کند آسمان و زمین و السموات کفر و تراسد و استیای
 آن داده اند تا کار خود بآیند است کنی طعام خوری و خود را بشوی و مثال این چون بآن معصیت کنی کفران
 لغت کردی بلکه مثلا اگر بدست راست متنجس کنی و بدست چپ صحف بگیری کفران کردی که از محبوب حق تعالی
 بیرون شدی چه محبوب حق تعالی عدل است عدل آن بود که شریف شریف را بود و حقیر حقیر را و از دوست بود
 یکی قوی تر از قوی است در غایت آن شریف است کارای تو دو قسم است بعضی حقیر و بعضی شریف باید که آنچه
 شریف است بر است کنی و آنچه حقیر بود بچپ کنی تا عدل بجای آورده باشی و اگر نه همیشه از حکمت عدل آسمان
 بر داشته باشی و اگر آن را در آن سوی قبله بپندازی نعمت جهات و قبله کفران کرده که جهات همه برابر بود
 و حق تعالی برای صلاح تو یکی اشراف کرد تا در عبادت روی آن آوری و بدست بابت و سکون تو بود و خانه
 که درین جهت بنهاد بخود هداخت کرد و ترا کارای حقیر است چون قصدا علی حجت و آیت آن انداختن و کارای
 شریف چون طهارت و نماز اگر همه برادراری همیشه از زندگانی کرده باشی و حق نعمت عقل که عدل و حکمت آن
 پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی و اگر پیش از دخی شامی بشکنی بی حاجتی یا شکوفه بیغلیتی نعمت دست
 را و نعمت دشت را باطل کردی که آن شاخ بیاوریده اند و در آن عود کشته تا غذای خود میکند و در آن تو
 غذا خوردن و قوتهای دیگر آفریده برای کاری که چون بحال رسد بآن کار رسد چون راه بران قطع میکنند
 کفران بود بلکه بآن حاجت بود ترا بحال خود نگاه کمال او فدای کمال تو باشد که عدل این بود که مقرر
 خدای کامل نشود و اگر از مالک یگیری بشکنی اگر چه ترا بآن حاجت باشد کفران بود چه حاجت مالک از حاجت
 تو فراتر و اولی تر است هر چند که بنده و بختیقت ملک نیست و کن دنیا چون خوانی است نهاده و نعمت دنیا
 چون طعام به بر خوان است و نهندگان خدای تعالی چون همانان اند بر خوان که بچکس از ایشان ملک
 ندارد و اما چون بر نعمت همه وفا نمند هر چه پاک همان بدست تو گرفت یا در و آن نهاد جهانی دیگر را رسد
 که از وی باز ستاند ملک بندگان پیش ازین نیست و چنانکه همانان را نباشد که طعام بگیرند و جای نشند
 که دست کسی بآن نرسد هیچ کس را نیست که از دنیا پیش از حاجت خود نگاه دارد و در خزانه بنهد و بخواهد
 نهد اما این قوتی ظاهر نیاید که حاجت هر کسی معلوم نباشد و اگر این راه کشاده کنیم هر کسی مال دیگری نمی تواند
 و میگوید و پیرا بدین حاجت نیست پس این حکم ضرورت گذاشته ایم مکن برخلاف حکمت است و نهی از جسیع
 مال باین آمده است خاصه در جسیع طعام که قوام خلق است و هر که جمع کند تا اگر آن شود و گران بفروشد
 در لعنت خدای تعالی بود بلکه هر که در آن بازگانی کند که طعام بطعام بفروشد سبیل ربا و لعنت است

چون قوام خلق است و چون ائمان تجارت زند و دست را افتد و زود و محبت جان نرسد و این در زر
و سیم نیز حرام است برای آنکه حق تعالی زر و سیم برای دو حکمت آفریده است یکی آنکه قیمت
کالا بآن پیدا آید که کس نداند که آبی بخند علام از زر و علمای بخت جابجا از زر و این همه بیکدیگر
بسیار فروختن پس بجزی حاجت بود که همه را بقیاس بآن بدانند پس زر و سیم برای این فرید
تا چون حاکی باشد که مقدار هر چیزی پدید می آید هر که آن را در شمع نهند همچنان بود که حکم
مسلمانان را در سیم کند و هر که از آن کوزه و آفتاب سازد و چنان بود که حکم
مسلمانان را حلالی و حلالی فرماید چه آفتاب برای آن بود تا آب نگاهدارد و آن از سفال پس توان کرد و دیگر
حکمت آنکه دو گوهر عزیزند که با ایشان همه چیزی بدست آید و همه کس با ایشان عزت کنند که زر و در همه چیز دارد
و باشد که کسی جابجا دارد و طعم نام حاجت مند است و آن کس طعام دارد بجا همه حاجت مند است بآن نفوذ خدا
تعالی زر و سیم بسیار فرید و عزیز کرد تا معالمتها بآن روان باشد و باینکه هیچ حاجت با اینها نیست همه حاجتها
بدست آید پس چون زر و سیم و سیم فروختن گیرند چنانکه در آن ربی بود هر دو بیکدیگر مشغول شوند و در
بند یکدیگر بمانند و بیکدیگر کار نباشد پس گمان بر سر که در شمع چیزی است که از حکمت و عدل بیرون است
بلکه هر چه است چنانکه می باید است لکن بعضی ائمان حکمتها چنان بار یک بود که بجز بچند نماند و بعضی آن بود که
بجز علمای بزرگ ندانند و هر عالم که کار را بفیلد و صورت فرافته باشد ناقص بود و بجامه نرد یک باشد و چون
این حکمتها بشناخت آنچه فقهاء آن را کرده شناسند ایشان حرام دانند تا یکی از بزرگان بسبب پیشترای چپ
در کفش کرد که از آن چرخه وار گندم داد و آنکه اگر عامی شاخی از دهنی بشکند یا آب آن را روی بماند
یا بدست چپ مصحف بگیرد و بروی اخراص چندان نکند که بر خاصان آن از نقصان عامی است که او به این بر
است و طاعت این کار را ندارد و چه احوال و خود چنان دور باشد حکمت که چنین دقایق در وی هیچ ننماید
کسی در روز دین از او را بفروشد و در وقت بابت نماز با او عتاب نکنند که درین وقت بیع کرده است چه
جنایت آزاد و خلق این کار است را پوشیده کند و اگر کسی در محراب سجد قضای حاجت کند پیش بقبله کرده از
عتاب را که پیش بقبله قضای حاجت کرد و بای نماز که جنایت او خود چنان شد بود که این قیقه در آن پدید آید است
گرفتن کار عوام از این است و فوی ظاهر برای عوام است اما سالک آخرت باید که بقوی ظاهر نگردد و این طایفه
نخا بدار تا بملایک نزدیک شود و در عدل و حکمت و اگر نه همچون عوام به سیر زدن و در فرو گذاشتن پیدا کردن
حقیقت محض است که کلام بود بداند که هر چه خدای تعالی آفریده در حق آدمی چهار قسم است یکی آن است

که هم درین جهان و هم در آن جهان سودمند است چون علم و خلق نیکو و درین جهان نعمت تحقیق نیست و در آن
 در هر دو جهان یا نیکو است چون نادانی و بد خوئی و بلا تحقیق نیست سوم آنکه درین جهان با راحت است و در آن
 جهان با سختی است و دنیا و متاع باق و این نعمت است نزدیکی با امان و بلا است نزد عافان و عارفان
 و مثل این چون گرسنه است که بگرسیند باید اما در آن زهر بود اگر ابله باشد و نداند که در آن زهر است نعمت شکر و اگر
 عاقل بود بلا نداند چهارم آنکه درین جهان با سختی است و در آن جهان با راحت و این را ضیعت و مخالفت نفس و
 شهوت است و این نعمت است نزد عارفان چون داروی تلخ نزد بیمار عاقل و بلا است نزد ابلهان **فصل**
 بدانکه سبب و نیایش بیشتر آنچه بود که در آن هم خیر باشد و هم شر که هر چه خفقت آن مین از مصرت بود آن نعمت است
 و این هم بود که در حال بقدر کفایت منفعت آن مین از مصرت بود و زیادت از قدر کفایت ضرر آن بیشتر بود
 در حق اکثر خلق و کس باشد که نداند که خیر او از زیان دارد که سبب آن شود که او را حرص غالب گردد و اگر هیچ ندانستی خود
 بخوابی و کس بود که کامل بود و بسیار از زیان ندارد که بوقت حاجت با اهل حاجت تواند داد پس باین بدانی
 که و او بود که یک چیز در حق کسی نعمت بود و همان چیز در حق دیگر بلا بود **فصل** بدانکه هر چه خلق آن را خیر دانند آنرا
 حال بیرون نیست یا خوش است در حال یا سودمند است و در تقبل یا نیکو است و نفس خود و هر چه آن را شتر دانند
 یا ناخوش است در حال یا زیانکار است و در تقبل یا زیست است و در نفس خود پس خیر تمام آن است که این هر سه در آن
 جمع بود که هم خوش باشد و هم نیکو و هم سودمند و آن نیست مگر علم و حکمت و نه تمام در مقابل این اجل است که هم
 ناخوش است و هم زیانکار و هم زشت و بدانکه هیچ چیز از علم خوشتر نیست مگر آن که کسی که دل او بیارزد و اجل
 در و ناک و ناخوش بود در حال که هر که چیزی نداند و خواهد که داند در حال در جایی خودی باید و اجل زشت
 است و لکن این زشتی در وی ظاهر نیست مگر درون دل است که صورت دل را کوثر گرداند و این از شتی
 ظاهر زشت تر است و چیزی بود که نافع باشد مگر ناخوش بود چون بریدن گشت از بیم آنکه دست تپاه شود و چیزی
 که از وی سود دارد و از وی زیان چون کسی که مال بدربار اندازد چون کسی غرق شود تا خود و سلامت ماند
فصل مردمان چنین گویند که هر چه خوش بود نعمت باشد و هر چه شها و لذتها بر سرکه درجه است یکی آنست که
 که خیر تر است و آن لذت شکم و فرج است که خلق بیشتر آن دانند و بدان مشغول باشند و هر چه طلب کنند
 برای آن کنند و دلیل جبرئیلی این آن بود که همه بهایم درین شریک اند و در پیش آدمی اند و درین لذت که
 خورش کشتی حیوانات پیش است بلکه گرس و مور و کرم همه با آدمی درین شریک اند چون کسی
 سنگی خود باین دهد بدرجه حشر است زمین کفایت کرده باشد و در جسم و موم لذت طلبند

و راست و بهتر بدان است از دیگران که آن قوت خشم است و این اگر چه شریف تر است از لذت شکم و فرج و لیکن
 خشم نیست که بعضی از حیوانات درین با آومی شریک اند چون سگ و میمون که ایشان را شرفه عصبه کردن و بهتر
 آمدن است و درجه سوم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی عجایب صنع او و این شریف تر است از لذت کسب و چه
 بنود بلکه این صفات ملائک است بلکه از صفات حق تعالی است هر که لذت او درین است و جز درین نیست کامل
 است و هر که را درین هیچ لذت نیست اصلاً ناقص است بلکه بیار و عاقل است و بیشتر موانع این رف و قسم باشد بلکه هم
 لذت این را بند و هم لذت دیگر چیزها چون لذت یاست و لذت شهوت لکن هر که غالب بروی لذت معرفت بود
 و آن دیگر باین صورت شود و مشهور بود بدرجه کمال نزو و بیک بود و هر که را آن دیگر غالب بود و این تکلف باشد بدرجه
 نقصان نزو و بیک بود اگر چه آن نیکند تا این عالم بدو معنی رجحان گفته حنائین این بود پس اگر درون جمله
 اقسام نعمت و درجات آن بدانکه نعمت ختیمی سعادت آخرت است که آن بیشتر مرغ و مطلوب است
 نیز برای معنی دیگر و رای آن و آن چهار چیز است بقای که فناء را بآن راه بود و شادایی که باندوده آنجهت نبود و
 علمی که کشفی که از کدورت جهل و ظلمت خالی بود و بی نیازی که فقر و نیاز را بآن راه بود و دفعه کمال این لذت
 مشایخ حضرت است آید بر دوام لذتی که کمال و زوال را بآن راه بود و نعمت ختیمی این است هر چه در دنیا نعمت
 مشایخ برای نیست که همه حکایت و راه این است و این دوس خود مطلوب نیست نعمت تمام آن بود که از آن دورا
 نخواهند نه چیزی دیگر و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم لعینش عین الاخرة و این کلمه که رسول صلی الله
 علیه و سلم در غایت اندوه و شدت گفت تا خود ملازنده و نیاز سلوت و بدو یک در غایت شد که در هیچ
 دوا که درین کمال رسید بود و به خلق روی بوی آورده بودند و او بر پشت شتر بود و از اعمال حج می پرسید
 چون آن کمال بدیدین کلمه گفت تا دل و لذت و نیازش و یکی گفت اللهم انی استملک تمام النعمه
 رسول صلی الله علیه و سلم بشنید گفت وانی که تمامی نعمت چه باشد گفت نه گفت آنگاه در پشت وی اما آن
 نعمت با که در دنیا باشد هر چه پس بید آخرت نیست آن تحقیق نعمت نیست اما آنچه وسیله آخرت است تعارض آن نشاء
 چیز آید چهار در دل و چهار در تن و چهار در بیرون تن و چهار در جمیع میانین دوازده اما آنچه در دل است غم
 مکاشفه و علم معالده و خفت و عدل است اما علم مکاشفه است که خدای تعالی را و صفات او و ملائکه و رسل او را
 بشناسد و علم معالده است که درین کتاب گفته ایم که عقوبات راه دین است چنانکه در کتب مباحثات گفتیم و زاده
 چنانکه در کتب ادوات و معاملات او و مداول راه چنانکه در کتب نجات است بهر شیناسد تمامی و اما خفت است
 که تمام امور محال کند و شکسته قوت شهوت و قوت غضب هر دو و عدل است که شهوت و خشم

از میان برنگیرد که این سخن بود و تسلط کند تا بر سر شود که این طغیان بود بلکه بر روی راستی می بخیزد چنانکه گفت
 اَلَا تَطْعَمُوْنَ اِذَا لَمْ يَأْتِكُم مِّنَ الْمَلِكِ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْبِرُوْنَ اِذَا لَمْ يَأْتِكُمْ مِّنَ الْمَلِكِ بِالْحَقِّ وَانْهَاجَ نَهْجَهُمْ
 بنمونه ای که در تن باشد و آن چهار است تند رستی و قوت و جمال و عمر و دلازه اما حاجت سعادت خست
 به تند رستی و قوت و عمر و دلازه پوشیده نیست که علم و عمل و خلق نیک و آن فضایل که در دل آدمی کفایت بحال بی این
 بدست نیاید اما جمال با آن حاجت کمتر افتد لکن حاجت مروت نیکو روی روان تر بود و جمال نیز همچون جاه و مال بود
 باین معنی و هر چه در حاجت و مهم دنیا بکار آید در آخرت بکار آمده باشد که هجده تن با سبب سران آخرت است و دنیا
 مزرعه آخرت است بلکه آنکه نیکوی ظاهر عنوان نیکوئی باطن است که آن نور عنائتی بود که در وقت ولادت به
 و غالب آن بود که چون ظاهر دنیا است باطن نیز خلق نیکو بسیار آید و ازین گفته اند که بهتر شربت بینی که نه از
 هر چه در روی بود روی نیکو بود و در رسول صلی الله علیه و سلم گفت حاجت از نیکو رویان خواهید و عمر رضی الله
 عنه گفته چون رسولی بجای فرستید نگوئید و نیکو روی فرستید و فقها چنین گفته اند که چون صفاتی که در نماز برابر بود
 در علم و قدرت و توان و دین پس نیکو روی ترین اولی تر بود و بدانکه باین نگوئی نه آن نیکو هم که شہوت را بختاند
 که آن صفات زلفان بود لکن بالای نام کشیده و صفت راست متنا سبب آنکه در دنیا و آخرت از آن نفرت گیرد و
 اما نعمتها که بیرون تن است و تن را با آن حاجت مال است و جاه و اهل و فرزند و عشرت و بزرگی سبب حاجت
 آخرت با مال زان و چه است کسی که مال ندارد همه در طلب قوت مشغول بود و علم و عمل کمتر بر او پیش رفت
 کفایت از مال نعمت بین اما جاه حاجت بآن بود که هر که جاه ندارد همیشه در دل او مشغول باشد و از قصد و شوق
 ایمن نبود لکن در زیادتی مال جاه آفت بسیار است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که بدارد برنج و
 و شکر است و ایمن بود و قوت روز دارد چنانی است که همه دنیا او دارد و این بی مال جاه راست نیاید و گفت
 صلی الله علیه و سلم نعم العون علی تقوی العدم المال نیکو روی است مال بر بر بزرگاری اما مال و فرزند
 نعمت است و درین که اهل سبب خرافیت بود و از شغل بسیار و سبب ایمنی بود از شکر شہوت و ازین گفت رسول
 صلی الله علیه و سلم نیکو یادری است بدین مرد را زن شایسته و عمر گفت چه جمع کنیم در دنیا از مال
 گفت زبانی ذکر و دل شاکر زنی مومن و فرزند سید و حای نیکو بود پس از مرگ و در زندگانی با و بود
 و فرزند آن نیک چون دست و پای و پرو بال باشند مردی که کار را کفایت کند و این نعمتی بود
 اگر از آفت ایشان حذر کند که همه به سبب ایشان بد دنیا وارد و اما سبب محترم هم نعمت بود که است
 به سبب قریش مخصوص بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفته یخبر و الله بکلم الاکف و ایاکم و خضر الدکن

عبارت است از دوستان عزیز باطن به تیزی بصیرت در ظاهر بقوت لطیف و هر کس چنان گفت و اندک
 بر دوش القدر و عصمت یار نیک و داین آن باشد که در باطن او مانی پیدا آید از راه حبیبیت و شکر
 اما مانع را ندانند بنامی که از کجا آمد چنانکه گفت و گفت همت به و همت به کوا که آن را از کجا آن کس
 این نعمتهای دنیا است که از راه آخرت است پس با بسباب دیگر حاجت و آن بسباب دیگر تاج
 که با تریل المیخین در بالا راب سکه سید الباس است و شرح جمله حلقهای سلسله اسباب در این است این
 اینجا کفایت باشد پس اگر در آن تقصیر خلقت و شکر بدانکه تقصیر در شکر و دوستی که یکی است بسباب
 نعمت خدای تعالی که نعمتهای خدای را هیچ کس حد ندارد و شمار ندارد چنانکه گفت و آن گفت و آن خدای
 که از نعمتهای او و در کتاب احیای بعضی از نعمتهای حق تعالی که در طعنه خود نیست گفته ایم تا بقیاس آن بدانند
 که ممکن نیست به نعمتهای او شناختن و این کتاب احتمال این تفصیل نمکند و بیاید آنست که آدمی نعمت که عام باشد
 آنرا نعمت نامند و هر کس که آن نمکند که این هوای لطیف بنفس میکشد و روح را که در دل است بدوی کند و حرارت
 دل را متدل نیکراند و اگر با نفس منقطع شود بیکار گردد و بلکه این را خود نعمت شناسد و چنین صد هزار است که
 نداند که کیساعت و چای شود که هوای آن غلیظ بود و دوم فرو گیرد و یا در گرم و یا در جرم کند که هوای
 آن گرم بود و چون دست باز گیرند بدانند که آن کیساعت قدر این نعمت شناسد بلکه خود شکر چشم بنمایند تا در
 چشم نیاید یا بنمایند و این همچون بنده بود که تا او را نزنند قدر نعمت نازد و نداند و چون نزنند در کو
 بطر و عظمت پدید آید پس تدبیر آن بود که نعمتهای این و تعالی بر دل خود تازه میدارد چنانکه تفصیل بعضی در
 کتاب احیای گفته ایم و این مرد کامل باشد یا تدبیر ناقص آن باشد که هر روز به بیمارستان رود و بر تعداد اطفال
 و بگوشان رود تا بلا را ببیند و سلامت خود شناسد آنگاه باشد که بشکر مشغول شود و چون بگوشان رود
 بداند که آن همه مردگان در آن روی میگرد و عمر اندک را تقصیر را آن تدارک کنند و نمی یابند و زمانی در آن پیش
 او نهاده اند و می قدر آن نمیدانند و اما آنکه در نعمت عام شکر نمیکند چون مواد آفتاب چشم بنمایند و همه نعمت
 مال داند و آنچه با و مخصوص بود باید که بداند که این چهل است چه نعمت بآنکه عام بود از نعمتی بدر نیز در پس انداخته
 کند نعمت خاص نیز بر وی بسیار است که هیچکس نیست که گمان برود که چون عقل او هیچ عقل نیست و چون خلق
 او هیچ خلق نیست و ازین بود که دیگران ابله و بد خود اند که خود را چنان نمی پندارند پس باید که بشکر از حق تعالی
 باشد نه بهیچ مردم بلکه بهیچ نیست که نه او را فضل و عیبهاست که آن وی داند و کس دیگر نداند که خدا
 تعالی پرده بر او نگذاشته بلکه اگر آنچه در خاطر و اندیشه گذر کند مردمان بداند

جای بسیار نشوید و در این درخت هر یکی چیزی خاص بود باید که شکران بکنید همیشه آنکه باشد با این نژاد که از ان
محرور است تا از شکر محروم نماند بلکه در آن نژاد که با و داده اند بی استحقاق یکی پیش بزرگی از و روشنی گاهی یکد
گفت خدای که در چشم نبود و ده هزار درم بود گفت نه گفت گوش و دست پای گفت نه گفت عقل گفت نه
گفت پس و از نزد چاه هزار درم عوض است چرا که میکی بلکه اگر بیشتر خلق را گوئی حال خود با حال فلان
لنی نماند و بحال بیشتر خلق رضا ندید پس چون آنچا و داده اند بیشتر خلق را نداده اند جای شکر باشد
فصل بدانکه در این شکر باید که که بزرگ و صیبت هیچ بلا نیست که نه ممکن بود که در آن خبری باشد که تو ندانی
و خدای تعالی چه رواند خبر تو بلکه در هر برای اینچ گونه سکرو حبیب اول آنکه صیبتی که بود در تن بود و در کار
و دنیا و کار و این نزد بهی سهل تشری را گفت و در در خانه سن شد و کالای سن همه بر و گفت اگر شیطا
در دل نشوید و این بر دی چه کردی دوم آنکه هیچ بیماری و بلا نیست که نه بدتر از آن تواند بود پس شکر باید
کرد که بدتر از آن نبود و هر که سخت بزرگ بود که و از بزرگ چون صدش نرزد جای شکر بود یکی از شریف
طیغی خاکستر بود و گوشت شکر کرد و گفت چون سخن انش بودم و بجا کس صلیح کرد و نعمتی تمام است و مسلم
همچ عقوبت نیست که اگر با شربت افشادی نه بدتر و عظیم تر از آن بودی پس شکر باید کرد که در دنیا بود و این
سبب است که بسیار عقوبت آخرت از وی بیفتد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که را در دنیا عقوبت
کرده و آخرت نکند چه بلا کفایت گناهان بود چون بی گناه گردد و عقوبت کجا باشد پس طیبی تباری
تغی و در فصد کند اگر چه با نچ بود جای شکر باشد که با این پنج آنکه از پنج بیماری سخت برستی چهارم آنکه از
مضیبت نشوید و در لوح محفوظ و در راه بود چون از راه برخاست و باز پس نشست کرده اند جای شکر
بود و ابو سعید از خرمینا و گفت ای محمد گفتند چه گفتی گفت از خرافادان باز پس نشست کرده اند یعنی که
واجب بود که این بیا شد که در قنای از وی حکم کرده بود و پنجم آنکه مصیبت مینا سبب ثواب آخرت باشد از و
و چه یکی آنکه ثواب بزرگ بود چنانکه در اخبار آمده است و دیگر آنکه سر همه گناهان لغت کردن است بدینا
چنانکه در دنیا نیست و شود و رفتن بجهت است زمان تو شود و هر که را در دنیا بلا باشد اما مبتلا کردند و دل و ادب
نقور شد و دنیا زمان او شود و هر که خلاص بود و هیچ بلائی نیست که نه ناید بی است از خدای تعالی و اگر کودک
را عقل بودی چون پدر او را دلب کنه شکر کردی که فائده آن بسیار است و در هر نعمت که خدای تعالی
بلا و دشمنان خود را نعمت کند چنانکه شما بیمار را طعام و شراب تعهد کند و یکی با رسول صلی الله علیه و سلم گفت که
مال من بر و ندگفت خیر نیست درسی که مال او نرود و تن او بپار نشود و خدای تعالی بخوبی را دوست دارد

بلا بروی خود ریزد و گفت بسیار حاجات است در جهت که بنده بچند خود بان نتواند رسید و خطای غرض او را
 ببلا با تبحر رساند و یک روز رسول صلی الله علیه و آله بآسمان می نگرست بخندید و گفت عجب پانده ای از قضای
 خدای تعالی در حق بومس که اگر نعمت حکم کند رضا دهد و خیر وی باشد و اگر بیلا حکم کند رضا دهد و خیر او باشد
 یعنی که باین صبر کند و بان شکر و در برد و خیر او باشد و گفت اهل عاقبت در قیامت خواهند که در دنیا گوشت ایشان
 بناخن بره بریده بودند از پس حاجات عظیم که اهل بلا را بینند و یکی از پیغمبران گفت بار خدایا نعمت بر کافران
 میریزی و بلا بر مومنان چه سبب است گفت بندگان و بلا و نعمت همه آن من اند مومن را گناه بود و کافران هم که وقت
 مرگ پاک و بی گناه مرانند گناهان او را ببلا می این جهان کفایت کنم و کافران را نیکو بها بود و کافران هم که کافران
 بنعمت دنیا باز کنم تا چون مرانند او را هیچ حق مانده باشد تا عقوبت او تمام تو انم کرد و چون این است فرود آمد
 که هر که بدی کند جزا بدین من **يَكْفِيكَ سَوْءُ عَمَلِكُ** چه صدیق گفت یا رسول الله ازین چگونه خلاص می یابیم گفت
 نه بسیار شنیده اند و ممکن شود جزای گناه مومن این بود و سیلمان را جلاله السلام فرزند ی فرمان یافت عظیم
 را بخورند و دفعه شسته بصورت دو خصم پیش می آمدند یکی گفت تخم در زمین فلان م این دیگر در زیر پای آورد
 و تنباه کرد آن دیگر گفت تخم در شاخه راه افکند بودی چون از چپ راست راه نبود در زیر پای آورد و سیلمان
 گفت ندانستی که تخم در شاخه راه افکندی راه از روندگان خالی بنود گفت پس تو ندانستی که آدمی در شاخه راه مرگ است
 که برگ بر جانم تمام در پیش پدید پس سیلمان توبه و استغفار کرد و عمر عبدالعزیز پسر خود را چهار دید بر خط مرگ گفت
 ای پسر اگر تو از پیش بروی تا در ترازوی من باقی دو متر دارم از آنکه من در ترازوی تو باشم گفت ای پدر من
 آن خواهم که تو دوست داری بن عباس را خبر دادند که دخترت بر و گفت انا لله وانا اليه راجعون محروقی بپوشید
 و موی کفایت کرد و ثوابی نقد گشت پس بر خاست و دو رکعت نماز بگذاشت و گفت چنین فرموده است حق تعالی
وَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الْغُرُوءِ ما هر دو بجای آوردیم حاتم عصم گفت خدای تعالی در قیامت چه جای
 بر چهار گروه محبت کند بندگان بر تو اگر آن و یوسف برندگان و عیسی بر درویشان و یاقوب بر ابلهان و
 از علم شکر کفایت بود درین باب **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** **سُورَةُ النِّجْمِ** **وَجَاءَ خَوْفٌ** **مِنْ رَبِّكَ** **وَجَاءَ خَوْفٌ** **وَجَاءَ خَوْفٌ** **وَجَاءَ خَوْفٌ**
 جناح است سالک راه را که همه مقامات محمود که رسد بقوت آن سجد چه عقبات که حجاب است از حضرت اهریت
 سخت بلند است تا امید صادق نباشد چشم بر لذت جمال حضرت اهریت نیفتد آن عقبات قطع نتواند
 کرد و شهوات که پیراهه دفع است غالب فریبنده و کشنده است و دام او گیرنده و شکل است تا بران دل غلبه
 از آن حذر نتواند کرد و ازین سبب است که فضل خوف و جا عظیم است چه را چون زام است که بنده را می کشد

و خوف چون تازه است که و را می نمازند و با اول حکم بر جا گوئیم نگاه حکم خوف گوئیم قضیلت جایز باشد
 عبادت خدای تعالی بر اوست و کم نیکوتر است از عبادت بهر اسل تسخوت که از امید محبت خیر و هیچ مقام
 از محبت بالاتر نیست و از خوف بیم و نفرت خیر و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم لا یؤمن احدکم الا برب
 یحسطن الله کفایت هیچکس نباید که میرود و بخدای نیکو گمان نبود و گفت خدای تعالی میگویی این تخام که بنده
 بمن گمان بر و گوهری گمان که پنجاهی می برین و رسول صلی الله علیه و سلم می گفت در وقت جهان که در آن چگونه
 می یابی خود گفت چنانکه از گمان خود می ترسم و بر حمت او امید دارم گفت و دل هیچکس در چند وقت این
 بر و جمع نشود که نه خدای تعالی و بر این گمان و انداز آنچه می ترسد و بدید آنچه امید دارد و حق تعالی وحی کرد
 به یعقوب علیه السلام که دانی که پیر است را چرا از تو جدا کردم از آنکه گفتی و اخاف ان یا کلاه الذب گفتی می ترسم
 که گرگ او را بخورد چرا از گرگ ترسیدی و بمن امید داشتی و از غفلت برادران دی از وی اندیشید و از حفظ آن
 نماند یسندی و علی صحنی آمد و نه کی را دید نا امید از بسیار گناه خود گفت نا امید شو که رحمت او از گناه تو
 عظیم تر است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی در قیامت بنده را گوید چرا منکر دیدی و حسبت نکردی
 اگر خدای محبت بزبان او دیده نا گوید از خلق ترسیدم و نتوانم امید حمت و شرم بروی رحمت کند و رسول صلی الله
 علیه و سلم یک روز گفت اگر شما آنچه می بیند بهم بدانید بسیار بگریید و اندک خندید و بصحرا و دید و دست پر سینه میزد
 و زاری می گفت پس چرا بیاید و گفت حق تعالی میگویی چرا بنده گمان مرا نا امید میکنی از رحمت من پس
 بیرون آمد و امیدهای نیکو داد و افضل خدای و حق تعالی بداد و علیه السلام وحی کرد که مرادوست دارد
 مرادوست گردان بر دل بنده گمان من گفت چگونه دوست گردانم گفت فضل و نعمت من با او ایشان ده که از
 من جز نیکوی ندیده اند و یحیی بن اثم را خواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت مرادوست موقت سوال شد
 و گفت پاسخ چنین کردی و چنین کردی تا بر ای عظیم برین غالب شد پس گفتند بار خدا یا مرادوست از تو چنین
 دادند گفت چگونه خبر دادند گفتیم بعد از ازا که مرادوست از مرادوست از مرادوست از رسول از رسول علیه
 السلام از تو که تو گفتی که من با بنده آن کنم که برین گمان برد و از من چشم دارد و من چشم داشتم که برین رحمت
 کنی گفت راست گفت چهره من راست گفت رسول من راست گفت این راست گفت زبیری راست گفت همه راست
 عبد الرزاق بر تو رحمت کردم پس مرا خلعت که امت پوشانیدند و ولدان خدا و مال بیشت در پیش من می نقد شد
 دیدم که مثل آن نبود و در حضرت که یکی در بنی اسرائیل مرادم از رحمت خدای نا امید میکرد و کار با ایشان سخت
 می گرفت و در قیامت خدای تعالی با او گوید مرا ز ترا از رحمت خود چنان نا امید گردانم که بنده گمان مرا

نا امید میکردی و در خیرت که موی هزار سال در ورنج بود پس گویا جان پنهان حق تعالی جبریل را گوید
 برو این بنده مرا بیا و چون بیاورد گوید جای خود و رنج چون یافتی گوید بدترین جایها گویا و را باز
 بد ورنج برید چون برید باز پس میگردد و خدای تعالی گوید چه می نگری گوید گمان کردم که بعد از آنکه مرا بر
 آوردی باز فرستی گوید و او را به بهشت برید و باین امید خجالت یا به تحقیقت سبحان الله که در مستقبل سکوی
 چشمم دارد این چشم دشمن او را زجا گویند و باشد که منی گویند و باشد که غور و حقاقت گویند و ابهتان اینها را از
 یکدیگر باز ندانند و پندارند که این همه لایست و رحای محمود است و خجالت است بلکه اگر کسی بخشنی نیکو طلب کند و
 زمینم افکنده و آن زمین از خار و گیاه پاک کند و وقت خواب میدهد چشم میدارد که از نفع بر دارد و چون خدای تعالی
 صلواتی دفع کند این چشم دشمنت را بکشد و اگر نخم بوسیده پر کند یا در زشتی سخت افکند یا از خار و گیاه پاک نکند یا
 نداند و از نفع چشمم دارد این غور و حقاقت گویند نه رجا و اگر چشم منک زین پاک افکند و زمین خارا پاک کند گنبد آفتاب
 و چشم میدارد که باران آید جای آنجا باران غائب باشد اما محال نیز نباشد باری از روشنی گویند چنانکه هر چشم ایمان در
 در صحرائی میدهند و دیدن را از اخلاق بد پاک کند و بطاعت و طاعت و خجالت ایمان را آب بد چشمم دارد و از فضل خدای
 آفات و آرزو و تا وقت برگ بچیند و بد و ایمانی بسلامت بر داین امید گویند و نشان این آن بود که در مستقبل هر چه بگوید
 بود هیچ تقصیر نکند و لغت باز بگوید که فرزند دشمن لغت گشت ناامیدی بود و از امید اما اگر نخم ایمان بوسیده بود و منی
 که تعین درست نمود و درست بود لکن سینه را از اخلاق پاک کند و بطاعت آب ندید چشم دشمن رحمت حقاقت بود
 نه امید چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم الا حق من تعج لفسه و نه با کسی علی الله حق آن بود که هر چه خواهد بگوید و در
 چشم میدارد بلکه حق تعالی میگردد و تخلف من بعد هم خلف و در توالی الکتاب یا خدای تعالی عرخص هذا الکتاب
 و یقولون مسیح یحیی کذا من کد کسانی را که بعد از این علم با ایشان سید مایه نیا مشغول شدند و لغتند چشمم
 که خدای تعالی براجحت کند پس بر چه سبب این باختیار بنده تعلق دارد چون تمام شد غره چشم دشمن خبا و چون این
 اسباب ویران بود چشم دشمن حقاقت و غور باشد و اگر نه ویران بود و نه آوازه چشم دشمن غره از رز و بود و رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم گفت لیس الله من البهتنی کار دین باز و است یابیس هر که توبه کرد باید که امید قبول دارد و کبر
 توبه نکرد و لکن سبب عصیت خود اند و نمکین در بخور بود و چشم میدارد که خدای تعالی او را توبه بدین جاست چه
 بخوری او سبب نیست که توبه کشد اما اگر بخور بود و توبه چشم دارد غور بود و اگر توبه بترش چشم دارد
 به چنان غور بود اگر چه ابهتان این را امید نام کنند و خدای تعالی بگوید ان الله یست
 امنتوا و الذین هم اجترأ و جاهلوا فی سبیل الله اولئک یرحمهم

بسم الله الرحمن الرحيم و الله اعلم بالصواب و الله اعلم بالسرائر و الله اعلم
 و غبت اختیار کردند و با کفار جهاد کردند و ایشان را جای امید بهت بخت ما و گنجی بن معاذ گوید هیچ جا رفت
 پیش از آن نیست که خرم آن می برانند و بهشت چشم میدارد و ملای مطیعان می جوید و اعمال خاصیان میکند و
 عمل ناکرده ثواب خواهد بود یکی بود که اولاد یساکل گفتندی یا رسول صلی الله علیه و سلم گفت آید ام ناماز تو برسم
 که نشان آنکه خدای تعالی کسی بخیر خواهد باشد حسبت و نشان آنکه بوی خیر خواهد بود حسبت گفت هر روز که
 بر خیری بر جیفت باشی گفت چنانکه خیر و اول خیر و دوست دارم و اگر خیری پدید آید بزودی بکنم و ثواب آن
 سیقین شناسم و اگر از من فوت شود و ندو گین با شتم و در آرزوی آن بایم گفت این است نشان آنکه بر تو خیر خواهد
 و اگر کاری دیگر خواهی ترا بآن مشغول کردی و نگاه بکند آشی که در کدام دادی از او و بیا ترا ملاک کردی و
حکایت حاصل کردن جای با آنکه این دار و هیچ کس را حاجت نباشد کرد و بسیار یکی آنکه و بسیاری از آن
 را امید شده باشد و تو به نیکو و بد و نیکو بد نپذیرند و دیگر آنکه از بسیاری از جهاد و طاعت خود را ملاک می گشتند
 و هیچ بسیار که طاعت آن ندارد و بخود می دهند این و بسیار را باین دار و حاجت است اما اهل غفلت را این دار و
 بود که در هر تان بود و امید و بسبب غالب شود اول اعتبار است که اندیشه کند و در عجب و دنیا و آخرت و شایسته
 و حیوان و انواع نعمت چنانکه در کتاب گفته ایم تا حقی و معنای لطیفی بیند که درای آن نتواند بود چنانکه خود
 نگردد که هر چه او را می باشد چگونه بیافزاید است اما آنچه ضرورت بود چون سر و دل را حاجت بود بی ضرورت چون
 دست و پای یا لباس بود بی حاجت چون سرخی لب که می آید و وسیله چشم و دست می ترکان چون بیافزاید
 و این نعمت به همه حیوانات کرده تا به پستی و خردی لطافت صنعت کرده در تناسب شکل و در نیکوی نقش او
 و در دایت که او را داشته تا خانه خود را چگونه بنا کند و عمل چون در آن جمع کند و طاعت با شاه خود چون او
 و با شاه سیاست ایشان چون کند بر که در چنین عجب و در ظاهر و باطن خود و در همه آفرینش تامل کند بداند که
 رحمت عظیم تر از آن است که نو میدی را جای بود یا باید که خوف غالب باشد بلکه باید که خوف و جبار بود پس اگر
 غالب جا بود جای آن است باز رحمت خدای تعالی و لطف او در آفرینش خود و نهایت نذر تا یکی از بزرگان
 میگویی که هیچ آیت در قرآن امید و تر از آیت و آیات نیست که حق تعالی در از ترس آنی در قرآن ترافسته است
 تا مال مانگا ندارد و مضاعف شود چون با و ام دریم چگونه ممکن کرد که با چنین غایت از از ترس مافا صرود با
 بد و رخ رویم این یک علاج بود و حاصل کردن رجا را و بخت عظیم دلی این است و هر کس این درجه نرسد سبب دوم
 تامل است در آیات و اخبار رجا که آن نیز از حدیث آن است چنانکه در قرآن میگوید و بچسب از رحمت من تا شستید

که بفرستد از من که خدای تعالی و گفت فرستگان از من شما میخواهند و گفتند و فرستگان از من شما میخواهند
 برای آنست تا کافران را بفرستد و او را ندا ما شما را بان ترسانند ذلک میخوف الله به عبادته و رسول صلی الله
 علیه و سلم هیچ از من ترس نیست خویش نیا سو و نای آنست فرود آمد و آن ربک کذ و مغفره للناس علی
 ظلمهم و چون این آیت فرود آمد و گفت یطینک ربک فان ضعی لغت محمد رضی نشود و یکی از است
 او در و فرخ باشد و چنان آیت بسیار است ما اخبار است که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید است این آیتی چون
 خدا بایشان در دنیا باشد فتنه و زلزله و چون در قیامت بود و است هر یکی کافری باز و دهند و گویند این فیضی
 است از و فرخ و گفت صلی الله علیه و سلم تنبأ جوش و فرخ است نصیب من از و فرخ آن است و انس ضعی علیه
 میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت باز خدا یا حساب است من بمن کن کسی مساوی ایشان بین گفت ایشان است
 تواند و بنده گان من اند و من بر ایشان چیم تریم نخواهم که مساوی ایشان کسی بنده نه و در دیگری و گفت صلی الله
 علیه و سلم که حیات من غیر شماست و هر گاه من خیر شما اگر زنده باشم شریعت شما می آموزم و اگر مرده باشم احلال شماست
 عرض میکند آنچه بنویسد و آنچه بدو و او را من ترس می خواهم و می کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت ای کرم
 العفو چنان گفت وافی که معنی این چه بود آنکه شیعی عفو کند و به نیکوئی بدل کند و گفت صلی الله علیه و سلم چو
 بنده گناه کند و متعافا کند خدای تعالی گوید ای فرستگان نگاه کنید که بنده من گناهی کرد و نیست که او را
 خداوندی که گناه بگیرد و بیامرز و گواه گرفته شما را که او را امر زیدم گفت خدای تعالی میگوید اگر بنده گناه کند
 تا بری تمام استغفار میکند و امید میدارد او را می آمرزم و گفت اگر بنده پر زمین گناه کند من بری من برای او
 دارم و گفت فرشته گناه بر بنده ننویسد تا شش ساعت بگذرد اگر نوبه و متعافا کند خود صلا ننویسد و چون تو بگذرد
 و طاعتی کن آن فرشته دست است گوید آن دیگر را که آن گناه از ویان و مگن با من خیر است حسنه تو سپرد عرض آن
 حسنه بدو بود و او را باز و گفت صلی الله علیه و سلم چون بنده گناه کند بروی نوبت برای گفت اگر نوبت کن گفت
 محو کند گفت اگر سر باز نشود و گفت نوبت گفت اگر نوبت گفت محو کند گفت تا کی گفت تا استغفار کند چون توانی
 از من ترس مال بگذرد تا بنده را از استغفار مال بگیرد و چون قصد نیکی کند فرشته حسنه بنویسد پیش او آنکه کند اگر
 ده بنویسد نگاه زیارت می کند تا به قصد چون قصد معصیت کن بنویسد اگر بگوید بنویسد و درای آن عفو خدا
 بود و مردی رسول صلی الله علیه و سلم گفت من به مضائق و نه دارم و پنج نماز گذارم و بر این خیر زیدم و خدای بر من
 زکوة و حج نیست که امانم فرود آید ما بنده رسول صلی الله علیه و سلم بخندید و گفت با من باشی اگر دل از و خیر نگاه
 افضل و حسد و زبان از و خیر نگاه بداری از غیبت و در و خود چیم از و خیر نگاه داری از ما خیرم مگر ستمی و خلق خدا

تعالی بچشم خود مگر ستن با من در بهشت ای برین گفت دست خود غیرت میدارم و اعرابی مبارک رسول صلی الله علیه
و سلم گفت حساب خلق که کند و گفت حق تعالی گفت بخودی خود گفت آری اعرابی بخندید رسول صلی الله
علیه وسلم گفت بخندیدی یا اعرابی گفت آری که کریم چون دست یا دعوت کند و چون حسابش مساحت کند رسول صلی الله
علیه وسلم گفت راست گفت اعرابی که هیچ کرم نیست از خدای تعالی که میترس گفت اعرابی فقید است پس گفت صلی الله
علیه وسلم خدای تعالی کعبه بزرگ و شریف کرده است اگر بنده آزار ویران کند و سنگ از سنگ جدا کند و بسوزد
او با این قدر جزو بود که بوی از او بپاید خدای تعالی استخفاف کند اعرابی گفت اولیای خدا کیانند گفت همه
مومنان و بیای و بنده تشنه که میگوید اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰتِ اِلَی النُّوْرِ
و گفت خدای تعالی میگوید خلق را برای آن آوردیم تا برین مود کنند تا من را بنیان سود کنم گفت خدای تعالی
بر خود شباهت پیش او آنکه خلق را بیاوردند که رحمت من بر خشم من غلبه دارد و گفت صلی الله علیه وسلم و هر که لاله
الا اند گفت در شب رود و هر که از خله او این بود آتش او را نه بپند و هر که بی شرک بان جهان رود و آتش
نرود و گفت اگر شاه گناه کند خدای تعالی خلقی دیگر بیاوردند که گناه کند تا ایشان را بیاورد که او عفو و
رحیم است گفت صلی الله علیه وسلم و خدای تعالی بر بنده خود رحیم تر است از آنکه ما و مشفق بر فرزند و گفت صلی الله
علیه وسلم خدای تعالی چندان رحمت اظهار کند و قیامت که بر گزیرد و بچسبند نشسته باشند بجای که بایس
کردن افراد و با مد رحمت و گفت خدای واحد رحمت نود و نه نهاده است قیامت را و یکی رحمت بیش اظهار
نکرده درین عالم همه لها بان یک رحمت رحیم است تا رحمت مادر بر فرزند و ستور بر بچه هم از آن رحمت است و در فر
قیامت این یک رحمت بان نود و نه جمع کنند و بر خلق بگسترانند هر چستی چندان طباق آسمان و زمین و در آن روز
هیچیک ملاک نشود مگر آن کس که در ازل ملاک بود و گفت شفاعت خود باز نهاده ام اهل کبار را از امت خود
پندارید که برای مطیعان و پرستارگان است بلکه برای الودگان و مخلطان است و سعید بن بلال گفت دو
مرد را از دوزخ بیرون آوردند خدای تعالی گوید آنچه دیدید بدیدید که من ظلم نکنم بر بنندگان و لغو بایزنا
ایشان را بدوزخ باز بر نهد یکی شتاب برود با سلاسل آن دیگر با دپس می استند بر دو پایا آورند و پرسند که چرا
چنین کردید آنکس شتاب کرده باشد گوید رسیدم از و بال بعصیت چند آنکه در فرمان تعقیب تو نشستم کرد آن
دیگر گوید یا ای گمان نیکو بروم و امید داشتم که چون از دوزخ بیرون آوری باز نفرستی پس بر دوزخ بهشت فرستاد و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت منادی در روز قیامت ندا کند که ان امت محمد من حق خود در کار شمارم و حقوق شمار یکدیگر
بماند کار یکدیگر کنید و همه بهشت روید و گفت یکی لا اذ امت من حاضر کنند روز قیامت بر سر خلائق

و نمود و نه یکی چند بلکه چشم بکشد همه گناهان بروی عرض کنند و گویند ازین همه هیچ انکار میکنی فرشتگان
در نوشتن اینها هیچ خطم کرده اند گویند نیاب باز گویند هیچ عذر داری گویند نیاب دل بردوش نه خدای
تعالی گویند تر از دین حسنه و بر تو ظلم نکنم پس فقه سیاه و رندوران نوشته باشند شهدان لا اله الا الله شهد
ان محمد رسول الله بنده گوید این فقه باین همه سجالات کجا کفایت بود گویند بر تو ظلم نکنم ان همه سجالات و گفته نه چند
و ان رفته در دیگر گفته ان رفته همه از جای بردارد و از همه گران تر آنیکه هیچ چیز در مقابل تو خدای تعالی نیاید
و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی فرشتگان را فرماید که هر که در دل او یک نقال خیر است از دوش بیرون آید
خلق بسیار بیرون آید پس گویند هیچ کس ازین قوم نمانده گویند هر که در دل او نیم شغال خیر است بیرون آید
خلق بسیار بیرون آید و گویند هیچکس ازین قوم نماند پس گویند هر که در دل او مقدار یک ذره خیر است بیرون آید
خلق بسیار بیرون آید و گویند هیچ کس نمانده که او را یک ذره خیر باشد گویند شفاعت ملائکه و شفاعت غیر
و شفاعت مومنان همه سید اجابت کرده شدند اند بمرحمت اسم الله الرحمن یک فقه از دوش و از گرد
قومی را از دوش بیرون آورد که هیچ خیر نکرده باشند هرگز بقدر یک ذره همه چون انگشت سیاه شده و ایشان را
در جوی آنگند از جویهای شربت که از آنها ریخته خوانند و از آنجا بیرون آیند پاک و روشن چنانکه سبز از سیاه
سیلاب بیرون آید چون مراد بدرون روشن مهر در گردن کامل شربت همه را بشناسند و گویند که این بهر از او که
خدای تعالی اند که هرگز هیچ خیر نکرده اند پس گویند در شربت روید و هر چه بینید همه شمار است گویند بار خدا یا مارا
آن دای که هیچکس نماند و در عالم گویند شمار از دین بزرگتر است گویند چه باشد ازین بزرگتر گویند شمس
من که از شما خوشنود و باشم که هرگز ناخشنود نشوم و این حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم و در دست و معرو
خرم گویند که سه روز رسول صلی الله علیه و سلم غایب بود که خبر نماز قرص بیرون نیامدی روز چهارم بیرون آمد
و گفت خدای عزوجل مرا وعده داد که هفتاد هزار امت تو بی حساب بهشت و از این یک روز ازین زیادت
می خورم خدای تعالی را کریم و بزرگوار یافتم بهر یکی ازین هفتاد هزار امت و هزار دیگر من و او گفتم بار خدایا
امت من چندان باشد گفت این عدد تمام کن از جمله اعواب و روایت کنند که کودکی در بعضی از غزوات اسیر
گرفته بودند و در بند بنده در روزی انبیا کرم زنی را از چشم چشم بروی افکند و بنشاب مید و دید و ابل
آن جمیع زنی او مید و زندان آن کودک را گرفت و بر سینه خود باز نهاد و خود را سیاهان او کرد تا آنکه کودک
نرسد و می گفت آن پسر من است و دم چون آن بدیدند گریستند و دست از همه کارهای بشتند از عظمی
شفقت او پس رسول صلی الله علیه و سلم آنجا رسید و فقه با او گفتم و بشتاد و ششت

از رحم آن زن و در سینه ایشان گفت تمام عیبها را از شفقت و رحمت یسین آن گفتند آری گفت خدای تعالی بر
 بندگان شماریم تراست ازین جن بر پس خود پس مسلمانان از بخار گرفته شدند بشادی که مثل آن نشده بود و او بر آنیم
 او هم گفت بشی و طواف خالی بایند و باران می آمد گفتیم بار خدا یا مادر از گناه نگاه دار تا بیج گناه کمیزم و آوازی شنیدیم
 از خانه کعبه که گفت تو عصمتی خواهی و همه بندگان من همین خواهند که همه از گناه نگه دارم فضل و رحمت خود
 بر که افکار کنم و بدانکه این چنین اخبار بسیار است و کسی که خوف بوی غالب بود این اخبار شغای اوست کسی
 که غفلت بروی غالب بود باید که بداند که باین همه اخبار معلوم است که بعضی از نومنان در دوزخ خواهند رفت
 و آخرت بر آن بود که بعد از هفت هزار سال بیرون آید و اگر همه یکس میشد در دوزخ خواهند رفت چون در حق هر که
 که ممکن است که آن کس بداند که راه خرم و احتیاط گیرد و هر چه تواند کرد از جهل بکند تا او آن کس نباشد که اگر همه
 لذات دنیا بگذرد که نیست تا یک شب دوزخ نباید بود جای آن باشد تا به هفت هزار سال چه رسد و در جمله باید که
 خوف و رجا معتدل بود چنانکه عمر رضی الله عنه گفت که اگر فردا نکند که در بهشت خواهند رفت مگر یکس که آن
 که آن کس هم و اگر گویند در دوزخ خواهند شد مگر یکس هم که آن کس می باشد که اگر در فضیلت خوف
 و حقیقت و اقسام آن بدانکه خوف از مقامات بزرگ است و فضیلت آن در خور ثمرات و سبایان
 است اما سبب آن علم و معرفت است چنانکه بعد از این شرح کرده آید و برای این گفت حق تعالی اینها را بختی
 الله من عباده العلماء و رسول صلی الله علیه و سلم گفت راس الحکمة مخافة الله تعالی اما ثمرات آن
 است و دروغ و تقوی و این همه نعم سعادت آنچه بی ترک شهوات و صبر کردن از ان راه آخرت نتوان رفت
 و هیچ چیز شهوات را بچنان آموزد که خوف برای این است که خدای تعالی خالصان را بدی و رحمت و علم و
 رضوان جمیع کرده در آیت و گفت هدی و رحمة للذین آمنوا و هم یزهدون و اما بختی الله من
 عباده العلماء رضی الله عنهم و هم واعنه ذلك من خشی ربه و تقوی که تره خوف
 است حق تعالی خود مضافت کرد و گفت و لکن ینال الله التقوی منکم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت آن
 مردی که خلق را در صیبه قیامت جمع کنند منادی فرماید ایشان را با و آوازی که دور و نزدیک می شنوند و گوید ای
 مردمان سخن شناسید من از ان و ذکر شما آفریدم تا امر و ز شما امر و ز من می شنوید و گوش دارید که کارهای شما
 در پیش شما خواهم بنهاد ای مردمان بشی شما بناد و منی من بناد و شما نسب خود بر کشیدید و نسب من بناد و
 سرگفتم ان آکس منکم عیذ الله انقلکم بزرگترین شما است که بر نیز گاه ترست و شما گفتند بزرگ تر آن است
 که فلان بن فلان است ای مردمن منبج بر کشم و نسب شما فرو نیم این استقون کجا اند بر نیز گاه ان پس علی باری

گفتند و پیش میبرد و پیرنگاران از پی آن میروند تا محمد بنی حساب بهشت روند و از یک حساب است که تو اسب
 خاندان مضاعف است گفت و این حدیثی است که در کتب معتبره است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدا
 تعالی میگوید بفرست من که دو خوف و دو امن در یک بنده جمع کنم اگر در دنیا از من تبرسد و آخرت او را این نام
 و اگر این باشد در دنیا و آخرت در خوف و آخرت گفت صلی الله علیه و سلم هر که از خدای تبرسد همه چیز از وی برترند
 و هر که از خدای نترسد خدای او را از همه چیزی تبرساند و گفت تمام محقرترین شما ترسیده ترین شما است از خدای
 تعالی و گفت هیچ مؤمن نیست که یک قطره اشک از چشم او بیاید اگر چه بچند گویی باشد که آن بروی او رسد
 که نه روی او بر آتش حرام شود و گفت صلی الله علیه و سلم چون بنده را از بیم خدای هوی برن برد و بر آید باشد
 از وی گنا بآید او همچنان قوی تر از دیگران است و گفت یکس که وی از بیم خدای تعالی بگریست و از شنیدن
 نرو و تا شیر که از پستان بیرون آمده باشد باز به پستان نرود و عاقله رضی الله عنها گوید رسول صلی الله علیه و سلم
 را گفتند که هیچکس از امت خود در بهشت نشود بی حساب گفت شود اما گناه خود یاد آورد و برگرد گفت رسول صلی
 علیه و سلم هیچ قطره نرود خدای تعالی و در ترز قطره اشک نیست که از خوف خدای تعالی بود یا قطره خون از ترس
 در راه خدای تعالی و گفت نبوت من سایه خدای تعالی باشد یکی از آن جگه کسی بود که خدای روز خلوت یا کند
 و آب از چشم او برود و خطبه رضی الله عنه میگوید که نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم بودیم و ما را پند داد و چنانکه دلها
 تنگ شد و آب از چشم ما روان شد پس خاندان آدم اهل من بن در سخن آمد و در حدیث دینا افتاد پس آن سخن تل
 صلی الله علیه و سلم یا دم آید و آن گریستن خود بیرون آمد و فرماید که آدم که آن خطبه منافق شد و گوید رضی الله عنه
 مرگش آید و گفت نه منافق نشد نرود رسول صلی الله علیه و سلم شد و گفت خطبه منافق شد گفت کلام منافق خطبه
 پس این حال و احکامیت کردم گفت این خطبه اگر بر آن حال که در پیش من باشد باید و ترس همان باشد اما صفا
 گفتند در راه و خاها و لکن با خطبه ساعی و ساعی انارشلی میگوید رحمة الله علیه هیچ روز نبود که خوف بر من نباشد
 که نه آن روز دوری از محبت و عزت بر دل من کشاد شد چنانچه من معاذ رحمة الله علیه میگوید گناه مؤمن بسیار نیم
 معفو است و امید و رحمت چون رو باری بود میان او و شریک و هم او گفت میکند آدمی اگر از خوف خجالت ترسید
 که از دوشی در بهشت شدی و او را گفتند فردا که این تر گفت آنکه امروز نرسان تری کی حسن گفت چکوی محلی را
 قومی که ما از چندان می ترسانند که دلهای ما پاره می شود و گفت امروز با قومی صحبت دارید که شمار آنها ترسانند و فردا از
 رسید بهتر از آنکه امروز صحبت کنید با قومی که شمار این دارند و فردا بخوف رسید با میان دارانی رحمة الله علیه میگوید
 هیچ دلی از خوف خالی نشد که نه و بر آن شد و عاقله رضی الله عنها گوید رسول صلی الله علیه و سلم گفت این محبت

که در قرآن میگوید میگویند می ترسند و آل کافران میگویند که ما انکار و قتل و جهنم و جهنم این وز منی زناست
 گفت نه که نماز و روزه و صدقه میگویند می ترسند که پذیرند و محمد بن المنکدر رحمه الله علیه چون بگریستی اشک
 در روی مالیدی و گفتی شنیده ام که هر کجا که اشک آن رسیده گریستند و صدیق میگوید صحنی انداخته بگریستند و
 اگر نتوانید خود را گریبان زید و کعبه جبار گوید بخدای که بگریم خیا که آب بر روی فرو داید دست تروارم از هزار
 دینار که بصدقه بدم **حقیقت خوف** بدانکه خوف حالتی است از احوال دل و آن آتشی در وی بود که در
 دل پیدا آید و آنرا سببی است و مثله آن سبب آن علم و معرفت است بدانکه خطر کار آخرت بنید و سبب ملک خود
 حاضر و غایب بنید و این آتش در میان جان او پیدا آید و این آتش و معرفت بخیر و بدی آنکه خود را و گناهان خود
 را و عیوب خود را و اقا و اطاعت و خائش خلایق خود را بحقیقت بیند و باین تقصیر را نعمت حق تعالی بر خیزد و بیند
 و مثل او چون کسی بود که او بادشاهی خلعت و ثمت بسیار یافته باشد و گناه و حریم و خزانه او خیا نه تنها کرده باشد
 پس ناگاه بداند که بادشاه او را در آن خیا نه نامی دیده است و داند که ملک بخیر و منتقم و بیابا است و خود را از
 او بیخ شفیق نداند و بیخ سلطنت و قزاق ندارد و لا بد آتش در دو میان جان او پیدا آید چون خطر کار خود بیند
 اما معرفت دوم آن بود که از صفت او بخیر و لکن از بی باکی و قدرت آن خیر و از وی می ترسد چنانکه در کسی که در
 چنگال شیر افتد و ترسد و گناه خود لکن از آن که صفت شیر میدانند که طبع او ملک کردن وی است و آنکه از وی
 و صفتی وی بیخ باک ندارد و این خوف تمام تر و فاضل تر و دهر که صفات حق تعالی شباخت و جلال و بزرگی
 و توانائی و بی باکی او باشد که اگر همه عالم ملک کند و جاوید در و خ و در و یک ذره از حاکمیت و کم نشود و آنچه
 آنرا رفت و شفقت گویند از حقیقت آن ذات و مثله است جای آن بود که ترسد و این سبب انبیا را نیز بود اگر چه
 دانند که از مصیبت محصوم اند و هر که بخدای تعالی عاصی تر بود و ترسان تر باشد و رسول صلی الله علیه و سلم
 از این گفت من از فزونی شما میترسم و ترسان ترین و بزرگترین گفت **ما یخشی الله من عباده العالمین**
 هر که جابل تر بود و بوی این تر باشد و وحی آمد بد او و علیه السلام که یا داود از من خجسته تر که از خیر خجسته تر سبب
 خوف نیست اما مثله آن در دل است و در ترس و در جوارح اما در دل آنکه شهوات دنیا بر وی منتقص کند و پروای
 آن نمائند چه اگر کسی را شهوات جوارح یا طعاسم باشد چون در چنگال شیر افتد یا در زندان سلطان قاهر افتد او را پروای
 شهوات نمائند بلکه حال دل در خوف بهر ضنوع و خشوع و خواری بود و همه مراقبه و محاسبه نظر و مراقبت بود و نه بگریماند
 و نه حسد و نه شره دنیا و نه غفلت اما مثله آن در شکستگی و نزاری و زردی بود و مثله آن در جوارح باک داشتن بود و از
 معاصی و باطن و طاعت و در جات خوف متفاوت بود اگر از شهوات باز دار نام آن محبت بود و اگر از جوارح

باز دارد و نام آن دس بود و اگر از شبهات یا از حال بی باز دارد که در وی هیچ حرام بود نام آن تقوی بود و اگر از
 هر چه جز در راه بود باز دارد نام آن صدق بود و نام آن کس صدف بود و عفت و ورع زیر تقوی آید و این همه
 در زیر صدق آید خوف بحقیقت این باشد اما آنکه اشکی فرو آورد و بستر و گوید لا حول و لا قوة الا بالله و باز سر
 غفلت رود و این اشک دلی زمان گویند این خوف باشد که هر که از چیزی ترسد از آن بگریزد کسی که چیزی در پیشتر
 دارد نگاه کند ماری باشد ممکن نبود که بلا حول و لا قوة الا بالله قضا کند بلکه بیندازد و الا انون را گفتند بنده
 که بود گفت آنکه خود را به بیماری بزند که از همه شوات حذر می کند از بیم مرگ در حیات خوف باینکه خوف حیات
 سه درجه است ضعیف قوی و معتدل خود و از آن معتدل است و ضعیف آن بود که فکر از در و چون قتل زمان
 و قوی آن بود که از آن بیم ناپسند و قنوط و بیم بیماری و پشوشی و مرگ بود و این هر دو مذموم است که خوف را در
 نفس خود کمالی نیست چه چون توحید و معرفت و محبت است و برای این است که خوف در صفات حق تعالی روا نبود
 بلکه خوف بی چل و بی غیر نبود که تا عاقبت مجهول نبود و از حذر کردن از خطر غیر نبود خوف نبود لکن خوف کمالی است
 باضافت با حال عاقلان که همچون تازیانه است که در کالای تعلم دارد و دستور را بر راه دارد و چون چنان ضعیف بود
 که بس در وی نکتند و از تعلم ندارد و بر راه ندارد و اگر چنان قوی بود که کوک یا دستور را جای افکار کند یا تشنگان را
 بیرون نماند بود بلکه باید که معتدل باشد تا از معاصی باز دارد و در طاعت تخریص کند و هر که عالم تر بود خوف معتدل تر
 بود که چون با فراطر سبب از سبب باشد نشیند و چون ضعیف تر از خطر کار آخرت کند و هر که خائف بود و خود را عالم
 نام کند آن است که چندی خوشیه پیورده است علم همچون فال کوی باز که خود را حکیم نام کند و از حکمت هیچ خبر ندارد
 که اول همه معرفت این است که خود را و خلایق بشناسد خود را بعین تقصیر و خلایق را بکمال و عظمت و پاک نماند تر
 بهلاک عالم و دین و معرفت جز خوف نراید و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت اول همه معرفت
 انبیا و اخلاص امر تقوی الا بالله گفت اول علم آن است که خلایق را بعباری و قهاری شناسی و آخرش آنکه بنده
 کار را بگذاری و بدانی که تو هیچ چیز نداری و تو هیچ چیز نیست و چگونه ممکن بود که کسی این دانند و ترسد پس باید که در آن
 انواع خوف بدانکه خوف از معرفت خطر خیزد و بگریزاد پیش خطری دیگر آید کس باشد که دوزخ و پیشتر
 او آید و خوف وی از آن بود و کس بود که چیزی که راه دوزخ است پیش وی آید چنانکه ترسد که پیش از توبه
 بمیرد یا ترسد که باز در جهنم افتد یا دل او را فسوت و غفلت پدید آید یا عادت او را بآسیر معصیت برده یا بطر
 بروی غالب شود پس بدین نعمت یا در قیامت بنظر عالم مردم که رفتار شود یا فساد او آشکار گردد و در سوا
 شود یا ترسد که بماند نشیند از چیزی رود که خدای می بیند و میسازد و آن ناپسندیده

بود و فائده هر یکی آن بود که بآن مشغول شود که از آن می ترسد و چون از عادت ترسد که او را با و بصیبت بر
 از راه عادت میگزیند و چون از اطلاع حق تعالی بر دل او ترسد دل پاک دارد و همچنین یکی را و غایب ترین
 بر بیشتر خائفان بیم عاقبت و خاتمیت باشد که باشند ایمان به سلامت نبرد و تا مترین از این خوف سابقین بود که تا
 در ازل هر چه حکم کرده باشد در تفاوت و سعادت و کمی خاتمیت فرع سابق است و اصل آنست که رسول صلی الله علیه
 و سلم بر سر شکر گفت که خدای تعالی کتابی نوشته است و نام آن شربت دران و دست است فراز کرد و گفت کتابی
 دیگر نوشته است و نام آن درونج و نشان و شنبلیلیان در وی و دست چپ فراز کرد و گفت اندرین پیغمبر
 و کتاب در اهل سعادت باشد که عمل آن تفاوت میکند تا هم گویند که از ایشان است پس خدای تعالی پیش از
 مرگ اگر همه سستی بود و از راه تفاوت باز گرداند و باز راه سعادت آورد و سید آنست که در قضایائی میسر
 است و شکی آن است که در قضایائی معنی است و کار خاتمیت دارد پس این سبب خوف اهل بصیرت ازین بود
 و این تا متر است چنانکه خوف از حق تعالی سبب صفات جلال او تا متر بود از خوف بسبب گناه خود که آن خوف هرگز
 بر نخیزد و چون از گناه ترسد باشد که غم شود و گوید که از گناه دست داشتم چه ترسم و در جمله هر که شناسد رسول
 صلی الله علیه و سلم در اعلی درجات خواهد بود و او بهیچ در درک شغل و هر دو پیش از آفرینش و سبب و جنابیتی
 نداشتند و چون بیا فرید به معرفت و طاعت رسول را میسر کرد بی سببی از جهت و در این از ام بود که در عیال و آن
 صرف کرد و نیت اینست بوی نمودند و کشف کردند بر خود و پیشتر کسی که آنچه داشت که در مقابل است از آن
 دور نباشد و او بهیچ راه و پدید بر روی بسته نداشتند که پدید می و چون ندیدند نداشت که از شهادت دست
 و دست برداری آنکه آفات آن شناسد پس هر دو مضطرب بودند لکن چنانکه خواست بی سببی تفاوت یکی حکم کرد
 و اندامی تا خست تا بد و فرخ و یکی را سعادت حکم کرد و می برد تا با علی علین سلسله قهر و هر که حکم چنان کند که خود
 خواهد و از تو پاک ندارد از وی ترسیدن لابد باشد و ازین گفت دو در ایله السلام که از من چنان پرس که او بشیر
 نوزده می ترسی که شیر اگر ملاک کند پاک ندارد و سبب خیانت تو کند لکن تا سلطان شمیری او چنان حکم کند و اگر دست
 بدارند نه شفق و قربت بود که با تو دارد و لیکن این بی وزنی تو باشد نزد او و هر که این صفات از حق تعالی
 بدست ممکن نبود که از خوف خالی شود پس اگر دل هو و خاتمیت بداند که بیشتر خائفان از خاتمیت
 اندر برای آنکه دل آدمی گردان است و وقت مرگ وقتی عظیم است و نتوان آنست که دل چرخه گرداند و در وقت
 تایمکی از عارفان میگوید اگر کسی را پنجاه سال توحید داشته باشد چون چندان از من غایب شد که در پیش تو
 شود و گواهی ندیم او را توحید که حال دل گردان است ندانم که بچو گردد و دیگری میگوید اگر او گویند

که شهادت برد سراسری دوسترداری یامرگ بر مسلمانان برود و جرحه گویم مگر بر مسلمانان برود و جرحه که ندانم که تامل بر سراسری
 اسلام یا ندانم و ابوالدردا سوگند خوردی که هیچکس این نباشد از انکه ایمان او بوقت مرگ باز نماند و سبب شهادت
 میگوید که صد تقیانی بر نفسی از خود وقت می ترسند صفیان بوقت مرگ جرح میگردی که نیست گفتند مگر می که عفو
 خدای تعالی از گناه تو عظیم تر است گفت اگر دادم که بتو حید بدم باک ندارم اگر چند گناه با گناه دارم و یکی از بزرگان
 وصیت کرد و چیز که دشت فراموشی و گوشت نشان آنکه بر تو حید بدم فلان خیر است اگر آن نشان بینی باین
 شکر و مغر با دادم بخور و بگو و کان شهر بنفشان و بگوئی این عرس فلان است که سلامت محبت و اگر آن نشان
 نه بینی با من و مان بگوئی تا بر من نماز کنند و غره نسوخته من پس از مرگ باری عزالی نمانم و سهل تستری میگوید
 که مریدان ترسد که در محبت افتد و عارفان دان ترسد که در کفر افتد و ابویزد گفت چون مسجد روم بر میان
 جزو زاری بنیتم که سرم که مرا بکلیسای زندان نگاه که در مسجد روم و بر روبرو بیت چمن با ششم عیسی علیه السلام
 با حواریان گفت شما از محبت ترسید و با پیغمبران از کفر ترسید و یکی از بزرگان پیغمبران بگرشکی و برنگی محبت
 بسیار متلا بود سالهای و در این بنیادی تعالی بنالید و می آمد که دولت از کفر نگاه میدادم و باین خرسندستی
 که دنیا بخوای گفت بار خدا یا تو برگردم و خرسند شدم و خاک بر سر کرد و از تشویر سوال خود و یکی از دلالان محبت
 نفاق بود و ازین بود که بنشین صحابه بر خود می ترسیدند از نفاق چون ابصری رحمة الله علیه گفت اگر بدانم که درین
 نفاق نیست از هر چه در روی من است و دستردم و گفت احتمالات ظاهر و باطنی و این زبان از جمله نفاق است
 فصل بدانکه معنی نفاق حالت که همه از آن ترسیدند آنست که ایمان از وی نماند و بوقت مرگ و از آن است
 بسیار است و علم آن پوشیده لکن آنچه درین کتاب توان گفت آنست که از دو سبب نیز می آید کسی معنی طبل
 اعتقاد کند و عمر بآن بگذارد و گمان نبرد که آن خود خطا تواند بود و در وقت مرگ کار نکشت افتد باشد که او را
 خطای می کشت گفتند و بآن سبب در دیگر اعتقادمانیز که داشته باشد بشکفتد که اعتقاد من برخیز و اعتقاد خود
 و باین شک برود و این خطر مبتدی را بود کسی را که کلام و دلیل پیدا کرد و چار و در عوارض بود اما اینها را اهل
 سلامت که مسلمانان چنانکه لطیفه روان و خجاست گرفته باشند ازین این باشند و ازین گفت رسول صلی الله
 علیه و سلم علیه السلام این الحما و از کفر اهل الجنة البله و ازین بود که سعادت از کلام و محبت و جستجوی حقیقت
 کار مانع گردندی که دانسته که هر کسی طاعت آن ندارد و در بدعتی افتد سبب دیگر آن بود که ایمان در
 اصل ضعیف بود و دوستی دنیا غالب دوتی خدای تعالی ضعیف بوقت مرگ چون بیند که همسر
 شهادت از او می باز می ستانند و از دنیا بغیر مردن می برند و جای می برند که نمی خواهد باشند

باین سبب که الهی بوی باز کرد و آن دوستی ضعیف نیز باطل شود چون کسی که فرزند را دوست دارد اما دوستی
 ضعیف چون فرزند چیری را که معشوق او باشد و از فرزند دوست تر دارد از وی بازستاند فرزند را دشمن گیرد
 و آن مقدار دوستی نیز که بود باطل شود و برای امنیت که در بخت شهادت عظیم است که در آن وقت دنیا از پیش بر جسته
 باشد و حب خدای تعالی غالب شده و دل بر مرگ نهاده و چنین حال مرگ در رسد غنیمتی بزرگ بود که این
 چنین حال دو بگذارد و دل بآن صفت نماند پس هر که دوستی حق تعالی غالب تر شود از همه چیز عالم بآن برآید
 از آن باز داشته باشد که بکی خود بدینا دیده وی ازین خطر ایمن تر شود و چون بوقت مرگ در رسد و آنکه وقت
 دیدار دوست آدم مرگ را کاره نباشد و دوستی حق تعالی غالب تر شود و دوستی دنیا باطل و ناپسند شود این
 نشان حسن خلقت بود پس هر که خواهد که این خطر دور تر باشد باید که از بدعت دور تر باشد و آنکه در قرآن او خیار
 است ایمان آورد و هر چه بداند قبول کند و هر چه نداند تسلیم کند و بگوید امان آورد و چه بداند کند تا دوستی حق تعالی
 بروی غالب شود و دوستی دنیا ضعیف شود و این بآن ضعیف شود که حد و شرح نگار دارد تا دنیا بروی منضم
 دارد و او را انفق شود و دوستی خدای تعالی بآن قوی شود که همیشه ذکر او میکند و همیشه یاد و ستایش او است
 دارد و نه با دوستان دنیا پس اگر دوستی دنیا غالب شود کار در خطر بود چنانکه در قرآن گفت اگر پدر و فرزند را
 و نعمت و هر چه دارید دوست تر میدانید از حق تعالی ساخته باشید تا فرمان خدای تعالی در سید فکرت و تقوا
 حتی ثانی الله بآمره علاج بدست آوردن خوف بدانکه اول مقاماتین یقین معرفت است پس معرفت
 خوف خیر و اول خوف زهد و صبر و توبه خیر و دوازده و توبه صدق و اخلاص و طاعت بزرگ و فکر بدوام بدینا
 و از آن انس و محبت بفرمود این نهایت مقامات است و صفا و تعویض و شوق این همه خود متبع محبت است
 پس کیمیای سعادت بعد از یقین معرفت خوف است و هر چه بعد از آن است بی آن راست نیاید و این است
 طریق بدست آید کی بعلم معرفت و چون خود را و حق تعالی را شناخت بضرورت ترسد که هر که در چنگال شیطان
 و وی شیطان را نداند و هیچ علاج حلیت نموده تا برسد بکاین خوف بود و هر که خدای تعالی را بکمال جلال قدرت بی
 نیازی از خلق نشناخت و خود را به بیچارگی و درماندگی نشناخت بحقیقت خود را در چنگال شیطان و بدینا که هر که
 حکم خدای تعالی را نشناخت که هر چه خواهد بود تا بقیامت حکم کرده بعضی را سعادت بی وسیتی و بعضی
 را شقاوت بی جنایتی بلکه چنانکه خواست و آن برگزیده را بدینا که برای این گفت رسول صلی الله علیه و
 سلم که موسی با آدم علیه السلام محبت آورد و آدم موسی را برین محبت آورد موسی گفت خدای تعالی
 تبارک بهشت فرود آورد و با تو چنین چنین کرد چرا عاصی است تا خود را و ما را در بلا

افکنده گفت آن معصیت بر من نوشته بود و در ازل یاده گفت نوشته بود گفت حکم او را اختلاف توانستی کرد گفت
 نه فتح آدم موسی سخن موسی در دست آدم منقطع شد و جواب داشت و ابوابیست که از آن خوف خیز بسیار است
 و هر که عارف تر باشد از آنجا است که رسول و جبرئیل علیه السلام هر دو می گریستند و می آمدند ایشان را چنانکه
 و شمار این کرده ام گفتند بار خدایا از مکر تو این نه ایم گفت همچنین باشد و از کمال معرفت ایشان بود که گفتند
 که نباید که آنچه ما را گفته اند که این باشد از مایشی باشد و در تحت آن سری باشد که ما از دریافت آن عاجز باشیم
 و در روز بدرایت از لشکر مسلمانان ضعیف شدند رسول صلی الله علیه و سلم ترسید و گفت بار خدایا اگر این مسلمانان
 بملک شوند بر روی زمین کس نماید که ترسید صدیق گفت سوگند بر خدای چه می کردی که ترسیدی و عده داده
 و لابد و عده خود را است که مقام صدیق در آن وقت افتاد بود و بر عده کرم و مقام رسول صلی الله علیه و سلم خوف
 بود و از مکر و این تمام تر بود که دست کس را سر کارهای الهی و تعبدی او در تیر ملک و سر رشته تقدیر و باز نیاید
 طریق دوم نیست که چون از معرفت عاجز آید صحبت با اهل خوف دارد تا خوف ایشان در وی سرایت کند و ازل
 غفلت دور باشد که ازین خوف حاصل آید و اگر چه تقلید بود چون خوف کودک از مار که پدر را دیده باشد که از آن
 میگریزد و نیز ترسد و بگریزد اگر چه صفت مار را نداند و این چنین نیست که باشند از خوف عارف که اگر کودک باری چند بیند
 معروض را که دست یار میکند چنانکه تقلید ترسید هم تقلید این کرد و دست یار کرد و آنکه صفت مار و اندازین
 تقلید این بود پس تقلید باید که از صحبت اهل امن و خلعت حذر کند چنانکه کسی که بصورت اهل علم باشد طریق
 سوم آنکه چون این قوم را نیاید که با ایشان صحبت دارد که درین روزگار کمتر مانده اند از حال ایشان باشند و
 و کتب ایشان بخواند و با سبب بعضی از احوال انبیا و اولیا و خوف حکایت کنیم تا هر که اندک مایه خرد دارد
 بداند که ایشان عاقلترین و عارفترین و شفیقترین خلق بودند چنانکه ترسیده اند پس بیکران اولی تر که ترسید
 حکایت پیچیده آن است که روایت است که چون اهل بیت طهون شدند جبرئیل و میکائیل
 علیه السلام دویم می گریستند خدای تعالی و می آمدند و ایشان که چرامی گریستند از مکر تو این نه ایم گفت
 چنین باید این مباحثید و محمد بن المنکدر گوید چون دوزخ را بسیار دیدم ملائک بگریستند و می آمدند و
 آدمیان را بسیار دیدم خاموش شدند که در دستند که نه برای ایشان آفریده اند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 هرگز جبرئیل نیامد بمن الا که لرزه بوی افتاده بودی از بیم خدای تعالی این رضی الله عنه میگوید
 که رسول صلی الله علیه و سلم از جبرئیل پرسید که هرگز میکائیل را ندانم یعنی بمن گفت تا آن آفریده
 اند و خشتید و خلیل علیه السلام چون در نماز شدی جبرئیل دل او از یک تیرل بستند و می و

مجاور میگردد که داود علیه السلام چهل روز میگرفت سجده تا گناه از او بشکند و برستند اما گدای داود چرا
میگریه اگر گرسنه یا برهنه یا تشنه بگویند آن وقت بیاید و فرستد بپوشانند یا بدهد تا تشنه نشود و چوب بپوشد
پس خدای تعالی توبه او قبول کرد و گفت باز خدا یا گناه من برگشت و من نمیخوشم تا منم اجابت کرد پس
و سبب این طعام و شراب بی روی گناه آن بدی و چون آن بدی بگیتی و گناه بودی که قرح آن بی دادندی
و بر نبودی و از آن شک دیده او پر شدی و رویت است که داود علیه السلام چندان بگریست که طافش نماند گفت
بار خدا یا بر گرسنت من رحمت کنی و می گوید که حدیث گریستن میکنی مگر گناه فراموش کردی گفت بار خدا یا چگونه و با
کنم و پیش از گناه چون زبور خواندی باب روان در جوی و باد و زان در هوا با سبک و دم غان هوا بر سر من گردد
آمدندی و خوش صحرا بجز آب من آمدندی اکنون از آن همه خیریت بار خدا یا این چه شویست گفت یاد او
آن لمن طاعت بود این شست معصیت آید او و آدم بنده من بود او را بید لطیف خود یا فریدم و از روح خود می
دیدم و ملائکه را بخود می فرمودم خلعت کرامت در وی پوشانیدم و نوح و قار بر سرش نهادم و از تنهای خود
گناه کرد و حوا را بیا فریدم و هر دو را در بهشت فرود آوردم یک گناه بکرد و خوار بر سر نهاد حضرت خودش براندم و داود
لشون و بخت بشون و طاعت ما و شتی طاعت تو داشتیم و آنچه خواستی دادیم گناه کردی مهلت دادیم اکنون
با این همه اگر بایز گردی قبول کن و بگویی بنی کثیر گوید که رویت است که داود علیه السلام چون خواستی
که برگناه خود توبه کردی صفتی از تو بپوشیدم و در روزان گشتی پس بصحرا آمدی و سیلماک را بفرمودی تا ندا
کردی که ای خلق خدای هر که می خواهد که توبه کند و او بشنود بیاید پس آن میان از شهرها و مرفغان از شایانها و دوشوار
و سباع از سیاهانها و که بهاروی اینجا آوردندی و او ابتدا کردی بنیای حق تعالی و خلق فرمودندی از نگاه
صفت و بهشت و دوزخ گفتی نگاه توبه برگناه خود بکردی تا خلق بسیار بر بندندی از خوف و براس نگاه سیلماک
بر سر او بپایاده بودی گفتی بیا بدین کن که خلق بسیار ملاک شدند و ندا کردندی تا جبار بیا و روندی و بر کسی
مرد و خود بر گرفتندی تا یک روز از چهل هزار خلق که در مجلس بودند می برآمده بودند و او را و کثیر کند بود که کار
ایشان آن بودی که در وقت خوف او را فرو گرفتندی و نگاه دهندندی تا اعضا می او که بپایزدی از هم جدا
نشود و بگویی بنی زکریا علیه السلام کو که بود و رویت ای مقدس عبادت کردی و چون کوکان او را بپایزدی خواندند
گفتی مرا برای بازی نیافریده اند چون بازنده سال شده بصحرا شدند و از میان خلق بیرون رفت یک و در پیش
از پی او بر رفت او را دید پای در آب نهاده و از تشنگی هلاک می شد و می گفت بعزت تو که آب بخورم تا ندانم که چاره
من نزد تو چیست و چندان گریستند بود که بر روی او گوشت نمانده بود و ندان پیدا آمده بود و در آید

بر روی وی نشاندی تا خلق نه بینند و امثال این احوال در حکایت بنیاسیاست حکایات صحیح
و سلف بدانکه صدیق رضی الله عنه بزرگی او چون مرغی را دیدی گفتی کاشکی من چون تو بودم و او گوشت
کاشکی من درختی بودم و عاقله چندی بعد عاقله گفت کاشکی مرا خود نام و نشان بودی و عمر رضی الله عنه گاه
بودی که ای از قرآن بشنیدی و بپندادی و بهوش شدی و چند روز مردم بعبادت او رفتندی و در روی او دو
سیاه بودی از گرسنگی بسیار گفتی کاشکی عمر هرگز از داد نرزدی و یک روز بر سر ای بگذشت یک قرآن بخواند
و با خجاریه بود آن کتاب در آن کو اقامه از شتر فرو آمد و خود را بدیواری باز افکند و از بیاض قوی او را
بخانه بردند و یکماه بیمار بود که حسن بن سنان بیماری وی را شست و علی بن حسین چون طهارت کردی وی را وزد
گشتی گفتند این چیست گفتی بنی دانی که پیش که خواهم بپندارم و سورین مخزنه طاعت قرآن شنیدن نداشتی یک
روز مردمی غریب از انت و این آیت خواند **يَوْمَ كُنْتُمْ كُفَّارًا تَتَّقُونَ اَلَى الْاِحْسَانِ قَدْ اَفْلَحَ مَن كَسَبَتْ**
اَلْاِحْسَانَ اِلَى الْاِحْسَانِ وَ زِدْ اَهْ گفت من از حج مانده ام از متقیان یکبار دیگر بخوان بر خواند با یکی که چون
بدا و حاتم هم گوید بجایگاه نیک نوه مشک که بیج جایی بهتر از بهشت نیست که بشکودم آنجا چه دید و به بسیاری
عبادت نوه مشک که دانی که همین چندین هزار سال بجاوت کرد و به علم بسیار نوه مشک که علمام با خود بسیار بجای
رسیده بود که نام بزرگ خدای تعالی و بهشت مورخ و چنین آمده که **فَتَشْكُرُ كَسْبَ الْاِحْسَانِ اِلَى الْاِحْسَانِ**
عَلَيْهِ يَكْفُتْ اَوْ كُنْ مَكَّةَ يَكْفُتْ و بیدار نیک مردان نوه مشک که خوشان رسول صلی الله علیه و آله بسیار
او را داند و صحبت باشند و مسلمان نشدند عطا علی از منافقان بود و چهل سال نخندید و با تمان نگرید و یکبار با تمان
بنگرید و بنیاد از بیم و بر شپ چند بار دست خود فرو داد و دری تا رخ شده آید و چون خطی و بلای بختی رسیدی گفتی از
برای شومی است اگر من بروی خلق بر شندی سری خطی گوید بر روی منی خود نگاه کنم گویم مگر رویم سیاه شده است
احمد حنبل گوید و عاکرم تا یکبار با خوف بر سر کشاده کند حاجت اقامه ترسیم که عقل از من بشود و بر گفتم بار خدایا
بقدر طاقت پس لم ساکن شد و یکی را دیدند از عبا که میگفت گفتند چرا میگری گفت از بیم آن عسکر منای گفتند که
خلق را عرض خواهند داد و فرامیت یکی از خبری صریحی محمد علیه پر سید که چگونه بود حال کسی که در و را باشد
و شتی بشکند و هر یکی بر تخته مانند گفت ضعف حال من بچنان آید و هم گفته که که از خبر است که یکی را از و خبر بر و آن
بعد از هزار سال و کاشکی من آن کس بودی و این از آن گفت که از بیم خوابت از و خبر بجا و پان می رسید و عمر بن
عبد الغیر را از کثیری بود و روزی از خواب بخت گفت یا ایسر المؤمنین بخوابی عجب دیدم گفت بدین گوی گفت
را دیدم که تباقتند و صراط بر سر آن کشیدند و خلفا را با و رند او را علی الملک مرد و او را و دمر که آورده

و گفتند بروی بر نیاید که بدو رخ افشا و گفت این گفت پس بر او را و لیکن عبد الملک بیا و روند و چنین بنمایند
گفت این گفت پس سلیمان بن عبد الملک را بیا و روند و چنین بنمایند و گفت این گفت پس ترا بیا امیر المؤمنین بیا و روند
تا او این گفت هر یک نفره برو و از پیشویشند و بنمایند و کینز که فریاد می کرد که بخدا می که ترا دیدم که سلیمان گفت
کینز که با کین می نشست و او افتاده دست پهای میزد و حسن بصری رحمه الله علیه بسیارهای بسیار بخندید و او همیشه
چنان دیدند که سیری که او را آورده باشند تا گردان برزند و گفتندی چه چنین سوخته با این همه عبادت
و چه گفتی این نیم از آنکه نیز و تعالی از من کاری دیده باشد که مرا دشمن گرفته باشند و گوید هر چه خواهی کن که
بر تو رحمت نخواهم کرد و من بفرماید جان می کنم و مثال این حکایت بسیار است اکنون نگاه کن که ایشان چگونه
می ترسیدند و تو ای پادشاهان است که ایشان را محصیت بسیار بود و ترسیت یا از ان است که ایشان را معصیت بسیار
بود و ترسیت و تو حکم الهی و غافل ای محصیت بسیار و ایشان بکلم بصیرت و معرفت هر اسان بودند با طاعت بسیار
فصل هفتم که کسی گوید که بخار فضل خوف در جا بسیار است این بر دو گونه است اولی که باید که غالب بود بداند که
خوف در جا دو دار است و دار اول فضل نگویند که نفع گویند که خوف در جا چنانکه گفتیم از صفات نقص است و
کمال آدمی است که در محبت حق تعالی مستغرق بود و ذکر حق تعالی بگی او فرو گرفته باشد و اخلاص و خضوع و باقیست
خود هیچ نیندیشد بلکه وقت را نگیرد و وقت هم نگیرد بلکه بخداوند وقت نگیرد که چون خوف در جا انتفاع کنایان چنان
باشد که چنانچه حالت نادر بود پس هر که بوقت مرگ نزدیک بود او را باید که در جا غالب بود که این محبت را باریت کند
و هر که از این جهان رود باید که محبت خدای تعالی بود و تالقای او سعادت وی گردد که لذت در تالقای محبوب بود
اما در دیگر وقتها چون مردان اهل محنت بود باید که خوف بر وی غالب بود که غلبه جاذبه قاطل و باشد و اگر از
اهل تقوی است و احوال او مضطرب است باید که خوف در جا مستدل و برابر بود و چون در وقت عبادت و طاعت
باید که در جا غالب بود که صفای دل و برینا جاذبه محبت بود و در جا سبب محبت بود اما در وقت معصیت باید
که خوف غالب بود و در وقت کارهای مباح نیز خوف باید که غالب بود چون مردان اهل عادت بود اگر نه
در معصیت افتد پس این دارویی است که منفعت آن باحوال و اشخاص بگردد و جواب این مطلق نباشد
و الله اعلم اصل چهارم از رکن منجیات در فقر و زهد بدانکه مدار راه دین بر چهار اصل
که در عنوان مسلمان گفته ایم نفس تو و حق تعالی و دنیا و آخرت و این چهار وجهی است و در دست
جستن و نفس خود برای جستن حق تعالی و جستن از دنیا برای جستن آخرت است پس تراردی از
جستن آخرت را در این چهار وجهی است و در دست و صبر و تو به

اینست و دوستی دنیا از جمله کلمات است چنانکه علاج آن گفتیم و دشمنی آن و پیریدن ازان منجیات است و
 اکنون شرح این خواهیم گفت و عبارت ازین فقر زهد است پس باید که اول حقیقت و فضیلت آن ثنای حقیقت
 فقر و زهد را بکنیم فقیر آن بود که چیزی که دیر ایا آن حاجت بود ندارد و بدست نبود و آدمی را اول بوجود خود حاجت
 است انگاه ببقای خود انگاه بعد و بال دیگر برای بسیار حاجت است و ازین همه هیچ چیزی بدست او نیست و او
 باین همه نیازمند غنی آن بود که از غیر خود بی نیاز بود و آن جز یکی نیست جل جلاله و دیگر هر چه در وجود اندازد
 و انس ملائکه و شیاطین همه را شایسته و بقای ایشان با شایسته نیست پس بحقیقت همه فقیرند و برای این گفتند
 حق تعالی **وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَكُنْتُمُ الْفُقَرَاءَ** ای نیاز خلقت و شما همه درویشید و عیسی علیه السلام فقیر این
 فقیر کرد و گفت مرثیة علی و الامر بعد غیری فلا فقیر فقر منی گفت من گرویدم و در خویشم و کید کردار
 من بدست دیگری است پس کم ام درویش است درویش از من بلکه خدای تعالی هم بیان این کرد و گفت **وَرَبُّكَ
 الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ** ای کشتا پذیر هدیه که و بکنی خلق من بعد که صاحب کشتا گفت غنی نیست که
 اگر خواهد همه را مال کند و قومی دیگر بافریند پس همه خلق فقیرند لکن فقیر نام در زبان بل تصرف کسی نند
 که خود را باین صفت ببیند و این حالت بروی غالب باشد که بداند که هیچ چیز ندارد و درین جهان و آن جهان
 هیچ چیز بدست نمی نیست نه در اصل فرمایش و در دوام افرینش اما اینکه گرویدی از احمقان میگویند که فقیر آن
 وقت با شستی که هیچ حاجت نکنی که چون طاعت کنی و ثواب آن خود را بهی انگاه ترا چیزی باشد فقیر نباشی این
 تخم زنده و حاجت است که شیطانی دل او اهلکده است و شیطان ابلیس که دعوی زیر کی کند چنین را نه
 بگوید که منی بد را بر لفظ نیکو نند و اما باین لفظ غره شود و بپندارد که این خود زیر کی است و این چنین بود
 که کسی گوید هر که خدای را دارد و هر چیزی دارد باید که از خدای بیزار شود تا فقیر شود بلکه فقیر آن بود که طاعت
 میکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت و میگوید که طاعت نیز من آن نیست و بدست من نیست و من گرویدم و در جمله
 بیان معنی فقر که صوفیان خواهند درین موضع مقصود نیست و نه نیز بیان فقر آدمی در جمله چیزها بلکه فقر از مال است
 خواهیم کرد و از صدر نه حاجت آدمی است و از همه فقر است مال یکی از آنهاست پس با آنکه با بودن مال یا ازان بود
 که مرد و دست ازان بداد یا اختیار با ازانکه او را خود بدست نیاید اگر دست ازان را از او بگویند و اگر خود بدست
 نیاید این را فقیر گویند و فقیر را سه حالت بود یکی آنکه مال ندارد و حاجت ملائکه نمیتواند طلب کند و این را فقیر
 حریص گویند و دوم آنکه طلب کند و اگر با و دست نماند و آن را کاره باشد و این را از او گویند سوم آنکه
 نه طلبد و نه رو کند اگر بدست نباشد و اگر نه حسد باشد و این را فقیر فانی گویند و اول فضیلت

راضی شدم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که یار سپید کسی در بهشت رود و یار سبزه آن سیاهان بن داود بود و آخر کسی
از صحاب من که در بهشت رود و عبد الرحمن عوف بود و سبزه آنگری او و عیسی علیه السلام گفتند تو بگو و من میگویم
بهشت رود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون خدای تعالی بنده را دوست دارد او را مبتلا کند ببلایا و اگر دوست
تمام تر و عظیم تر بود او فتنه کند فتنه افتنا چه بود یا رسول الله گفت آنکه او را ناله کند و در ناله و نوحی علیه السلام
گفت یا خدایا دوستان تو از خلق کیانند ما ایشان دوست داریم که در پیش است در پیش یعنی در پیش
تمام و رسول صلی الله علیه و سلم گفت در پیش را دوست داریم بیا و نزد چنانکه مردمان دیدگیگر عذر خود بهند خدا
تعالی از وی عذر خود بگوید بنده من ساز خوار می تو بود که دنیا را از تو باز داشته و کن از ان بود تا خطعتنا و
گرامتهای من بیایی برو در میان صفوف خلایق و هر که ترار و زری برای من طعام یا جامه داده است و دست
بگیر که او را در کار تو کردم و خلق آن روز در عرق غرق باشند و در رود و هر که با وی نیکی کرده باشد دست گیرد
و بیرون آورد و گفت باد و ایشان آشنائی گیرید و بیا ایشان نیکی کنید که ایشان را دوست در راه است
گفتند آن چیست گفت در قیامت ایشان گویند که هر که در شمار پاره نان و شربتی آب و خرجه جامه داده است
دست ایشان بگیرد و بهشت برید و علی رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هرگاه که خلق
روی جمع دنیا و عمارت آن آورند و در ایشان دشمن دارند خدای تعالی ایشان را پنجاه مرتبه مبتلا کند و محط زان
و جور سلطان و خیانت قاصدیان و سبکت و قوت کافران و دشمنان بن عباس رضی الله عنه میگوید ملعون است
کسی که سبب و دشمنی کسی را بخورد و سبب تو نگری غریز دارد و گفته اند تو اگر در هیچ مجلسی حاضر تر از آن نبودی که در
مجلس سفیان ثوری رحمة الله علیه ایشان را فراموش نگذاشتی و در آخر ترین صفت و ندی و در پیش از دو یک خود
نیشاندی و همان سبب گفت ای سبب بدان که کسی که جامه کهنه دارد او را حقیر مدار که خدای تو خدای او هر دو یکی است
یعنی بن معاذ گوید سبب ای ای اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از دوشی از هر دو ای ای اگر طلب بهشت چنان کردی
که طلب دنیا بهر دو رسیدی و اگر در باطن از خدای چنان ترسیدی که در ظاهر از خلق در هر دو سببی شگفت بودی
یکی ده هزار درم نزد ابراهیم ابراهیم آورد و دست را حاح بسیار کرد و گفت خواجه ای بانی خدا نام خود از دیوان و ایشان شنید
هرگز این کنم و رسول صلی الله علیه و سلم با آنکه رضی الله عنه گفت اگر خواهی که فدا امر ادبایی در پیش از زندگانی
کن و از نشست تا بماند آن دو با من و هیچ پیر این بیرون نمی تا پاره بر ندوزی و نصیحت در پیش خورشید
رسول صلی الله علیه و سلم گفت تنگ آنس که او را با سلام راه نهند و قدر کفایت با و دادند و آن قناعت کرد
و گفته صلی الله علیه و سلم ای درویشان از میان من بدویشی صناد و سیه تا ثواب فقر بیا بدو اگر نه بیا بدو

و این شایسته است با آنکه در پیش بر حسن ثواب بنویسند و لیکن در اعتبار دیگر تصریح است در آنکه او را نیز ثواب است و
گفت بر خیری را کلیه است و کلیه بهشت دوستی درویشان صابر است که ایشان روز قیامت بهشتین حق تعالی اند
و گفت دوستی نیکان نزد خدای تعالی در پیشی است که با نچه دار و قانع است و از خدای تعالی در روزی که
و بدرستی است و گفت فردا در قیامت هیچ درویش و توانگر نباشد که نه از تو گفته که در دنیا پیش از قوت نایب
و خدای تعالی با تمجیل علیه السلام وحی کرد که مرا نزد مسکین و دالان جوانی گفت آن کیانند گفت درویشان و فرزندان
رسول صلی الله علیه و سلم گفت که روز قیامت خدای تعالی گوید کجا اند خاصان من و برگزیده گان من از خلق
فرشتگان گویند آن کیانند گوید درویشان مسلمانان که عطا می کنی بودی و نه می دادی بهشت برید بهشت
روند و هنوز به خلق در حساب باشند و ابوالدردا گوید صنیع بن اعدنه که هیچکس نیست که نه عقل و نه فضا است که
و نیاز دات میشود و شاد میگردد و عمر سرد و کم میشود و اندوختن نشود و سحاحی صبر خیر باشد و دنیا که زیادت
شود و عمر کمتر میشود و یکی بجا می رسد بهشت نان و نوره می خورد و گفت یا عامر از دنیا با این قناعت کردی
گفت من کس ندانم که بدتر و کمتر از این قناعت کرده است گفت آن کیست گفت هر که دنیا ببدل آخرت بستاند
بکتر از این قناعت کرده باشد یک روز ابو ذر صنیع بن اعدنه نشسته بود و با مردم حدیث میکردن او بیاد و گفت
تو اینجا نشسته و بخدای که در خانه هیچ چیز نیست گفت ای زن عقبه در پیش ما تهنه است و از آن گذرد الا کسی
که سبکبار بود زن خشنود و باز گشت فضل بدانکه خلافت کرده اند که در پیش صابر فاضل با تو اگر نشا کرو
درست آن هست که در پیش صابر فاضل و این اخبار که روایت کردم جمله دلیل نیست اما اگر خواهی که هر کار بدانی
حقیقت است که سرخه او را مانع از ذکر و محبت خدای تعالی بود آن ندوم است و کس باشد که مانع او در پیشی بود
و کس باشد که مانع او تو اگر نمی تقصیل این آن است که در مقدار کفایت بودن از نابودن اولی ترک این قدر از
دنیا نیست و تا در آخرت است و از این گفت رسول صلی الله علیه و سلم یا رب قوت آل محمد قدر کفایت کن اگر چه
از آنست نابودن و از آنست در صحن قناعت حال سرد و برانبرو که فخر بر صبر و تو اگر سر بر روی او و خنجره مال ندوان
مستول نداده و نیز صفات بشریت کوفته میشود و برخی که می بیند از دنیا نه فریاد و دموین با آنقدر که دوستی ناکم
میشود و دوستی حق تعالی زیاد میشود و چون نیاز ندان او باشد اگر چه او کار آن بود بوقت مرگ دل و سر دنیا که از آن
گند و توانگر از دنیا بر خور عاری گردید آن انس گرفته و فراق دنیا بروی و خوارتر باشد و در وقت مرگ بسیار فراتر
میان این و در دل بگذرد وقت عبادت و مناجات بچندین چو آن لذت که در پیش باید برگردانند و نایب و ذکر نمی گذرد
و این طایفه بر دل باشد و اولش و کوفته نباشد و در بن و اندام سوخته نبود لذت ذکر و باطن او فرو نیاید و بچندین طایفه

در قناعت برابر باشند هم درویش فاضلتر اما اگر درویش خریص بود و توانگر شاکر و قانع بود و اگر آن مال ندی
 جدا شود چندان بر بخور نشود و بشکر آن قیام میکند و دل و ابتکار و قناعت طهارت می یابد و با نس و راحت
 دنیا آلوده نمی شود و دل درویش خریص بخرص آلوده می شود و لکن بگوشتی و سبزی و اندوه طهارت می یابد
 این هر دو بیکدیگر نزدیکند و حقیقت دوری و نزدیکی هر یکی بخت تعالی بقدر گستردگی دل و او بختی بدنیاست
 اما اگر توانگر خپال بود و دانا بود و مال هر دو یکی بود و دل او از آن قانع بود و او بختی سیدار داری
 حاجت خلق میداد و چنانکه عاقله صنی الله عنها که بیک و صد هزار درم خرج کرد و خود را بیک درم گوشت بخرد
 تا روزه بختا بدیدان در جهاز و رجه و رویشی که دل و باین صفت بنویسد بلند تر بود اما چون احوال بر او بقدر کفایت
 درویش فاضلتر که بهترین کار توانگران آن بود که صدقه دهند و نیک کنند و در شهر سبقت که در رویشان گناه
 فرستادند رسول صلی الله علیه و سلم که توانگران خیر دنیا و آخرت بر دند که صدقه و زکوة و حج و جهاد میکنند
 و ما نمی توانیم رسول صلی الله علیه و سلم رسول درویشان را که فرستاده بودند بنواخت و گفت مر جانا باک میسر است
 من عندم از نزد قومی آمدی که من ایشان را دوست دارم ایشان را بگوئی که هر که بدرویشی صبر کرد برای خصلت
 او را رخصت بود که هرگز توانگران را نزدیکی ناکند و در بهشت کوشکهاست اهل بهشت از چنان بهشتی که اهل دنیا
 مشاهده و آن نعمت الایجابی پیغمبری درویش مایوسی درویش یاسهیدی درویش و دیگران که درویشان را پند
 سال پیش از توانگران در بهشت روند و سوم آنکه چون درویشی بیکبار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 بگوید و توانگر همچنین بگوید هرگز نبردند و نرسد اگر چه با آن ده هزار درم صدقه دهد پس ایشان گفتند در بهشت
 رضینا خوشنودند و این از آن گفت که در تخم نیست که چون دل بنده فاسق از دنیا و اندویش بگسترد و بید
 در آن اثری عظیم کند و از دل توانگر که بدنیاشا دشو و بچنان باز جهد که با زنگ سخت پس چون رجه هر یکی
 بقدر نزدیکی خصلت الایست مشغول نیک و محبت آن مشغولی بقدر فریخت بود از این پیغمبری دیگر و دل توانگر از
 انس خالی نباشد هرگز نمی برابر بود اما باشند که توانگر بخود و کمال برود که او در میان مال از مال قانع است آن
 نور باشند و نشان صدق این آن بود که عاقله کرد که همه خرج کرد چون خاک و آغوشین بودی که ممکن بود فی دنیا
 و شوق بفرخت از آن پیغمبران خدیجه کردند و چو فرمودندی تا رسول صلی الله علیه و سلم می گفت و درین
 دوران من که دنیا در چشم او آلوده بود و خود را بروی عرضه میکرد و عیسی علیه السلام گفت و مال من دنیا سنگریزه
 که بر توان حلاوت یافان شایر بود و این نشان گفت که آن حلاوت مردل پدید آید و حلاوت ذکر از بهشت کن پُر
 حلاوت در کینال نیاید و در وجود و در چشمش نیست حق است و غیر حق چون دل در غمش حق

بستی بان قدر از حق کسب می شود و بان قدر که از غیر او کسب نمی شود و بحق تعالی نزد یک می شود و ابوسلمان
 دوارانی میگوید رحمه الله علیه بکفایت سر و کار در وی برآید بوقت آرزوی که از آن عاجز بود فاضله از نرسال
 عبادت تو انکه یکی بشهر حافی را گفت که مراد عاکن که عیال دارم و بیچ چیز ندارم گفت در آن وقت که عیال آو
 که نان نیست و آذوقه نیست و تو از آن عاجز باشی و در آن بادل تو گردد و تو در آن وقت مراد عاکن که عیال تو در آن
 وقت چهل تن بود از دعوای کن آداب در روشی در روشی بدانکه آداب در روشی در مابین ضیانت
 و در ظاهر آنکه نکند و او را در مابین سه حالت است یکی آنکه بد روشی شاد باشد و شاکر که در اندک این صدف
 خنیاست از حق تعالی که با ولایای خود کند و دوم آنکه اگر شاد نبود باری کاره نبود فضل خدای را اگر چه در روشی را
 کاره بود و چنانکه کسی که حجامت کند کاره بود در آن را لکن از حجامت ناخشنود نبود و این نیز بزرگ است حالت سوم
 آنکه از خدای تعالی کاره بود و این حرام است و ثواب نهر باطل کند بلکه همه وقتی در جست آنکه عقدا کند که حق
 تعالی آن کند که باید کرد و کس با وی که است و انکار نرسد اما بظاهر باید که گله نکند و پرده محل نگاه دارد
 صحتی الله علیه میگوید در روشی باشد که عتوب بود و نشان آن بد روشی و شکایت و خشم و تهنای خدای تعالی
 بود و باشد که سعادت بود و نشان آن نیکو خوی و گله ناکردن و شکر کردن باشد و در جست که پنهان نشستن
 در روشی از گنجهای پادشاه است و دیگر آداب آن است که با تو انکه آن مخالطت نکند و ایشان را تمنع نکند و در حق
 با ایشان نماند و نیت نکند و سفیان میگوید چون در روشی گردد تو انکه گردد بد آنکه مرانی است چون گردد سلطان گردد
 بدانکه در دست دیگر آنکه در بعضی از احوال آنچه تواند نمود و بگیرد و بصدقه دهد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
 یک درهم باشد که در پیش صد تراردم افتد گفتند کی گفت مردیکه دو درهم پیش ندارد یکی بد بدان این فاضله از آنکه
 مال بسیار دارد و صد تراردم بد بدان اما آداب عطا شدن آن است که هر چه از سینه بود دست نماند و هر چه از جیب
 زیادیت بود نماند بلکه بخت در ویشان مشغول بود پس اگر در مابین تانزد و در سید بدان این درجه صدق است
 و اگر طاعت این ندارد و دست نماند خداوند سختی رساند اما مهم است نیت نماند گوش دشمن و آن یا بیدیه بود
 یا بصدقه یا برایا آنچه بیدیه بود قبول کردن سخت است چون از منت خالی باشد و اگر دانند که بعضی از منت
 خالی شد و بعضی نماند آن قدر شش نشاند که بروی حمت بود یکی رسول صلی الله علیه و سلم در حق آورده و پیرو
 گوشتی گوشتی بودی رد کرد و دیگر قبول کرد یکی فتح مصلی را بخواه و دم آورد گفت و خبر است که در ادبایی مال
 چیزی و بپند و رو کند بر خدای رد کرده باشد یکدم بر داشت و باقی باز داد و حسن ابصری این حدیث را روایت کرده که

شناسند و قیامت خدای را بیند و او را نزد او هیچ نصیب نبود و این از ان قبول نکرده باشد که نیت او از
 مجلس ثواب خیرت بوده باشد و دولت بود که آن سبب مجلس است نخواست که خلاص مابل شود و یکی دوستی را
 چیزی داد و گفت بگذار و نگاه کن اگر قدرین در دل تو بیشتر خواهد شد که قبول کنم تا قبول کنم و صفیان از کسی
 چیزی نستی و گفتی اگر دوستی که باز نگویید است یعنی که لاف زد و نیت نهند کسی بودی که از دوستان خاص
 نستی و از دیگران نیستی و همه از دست خدای کردند و بشیر عافی میگوید از سچکس مال نکرده ام مگر از سر می
 که نه و دوستی که با آن شاد شود که چیزی از دست او بیرون رود اما اگر نیت را بداند ناستند هم نشیند یکی از
 بزرگان چیزی را که در با او عتاب کردند گفت شقی بود که با ایشان کردم که ایشان آن باز گویند و مال برود
 و نبرد و در اما اگر بقصد صدقه دهد اگر اهل آن نباشد نستاند چون محتاج بود و در کردن نشاید و در خیرت
 که هر که را بی سوال چیزی دادند آن زرقی است که خدای تعالی فرستاد است و گفته اند که هر که در هفت شش
 نستاند مبتلا گردد بآنکه خواهد و ندهندش و سری تقی بهر قوی که چیزی فرستاد احمد جیل را نشسته گفتی این
 خدای آنرا خیرت را که در آن گفت و اگر بار بکوی بگفت تا بل کرد آگاه گفت یکماه را کفایت ارم این نگاه دارد
 آن برسد بنام سپید کردن آنکه سوال فی ضرورت حرام است بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت سوال از فواحش است و فواحش جز ضرورت حلال نشود و بسیار آنکه از فواحش است آن است که در آن کاف
 بدست یکنی آنکه اخبار درویشی شکایت از حق تعالی بود چه اگر غلام کسی از دیگری چیزی خواهد و خواهد خواجه
 خود طعن کرده باشد و کفارت این آن است که جز ضرورت نگوید و بسبیل شکایت نگوید دیگر آنکه خود را خوا کرده
 باشد و نیت مومن را که خود را جز پیش حق تعالی نخوازد کند و خلاص این آن باشد که تا تواند سوال از دوستی و خویش
 و فرخ دلی کسی کند که چشم خمار پوشی نگردد پیش او دلیل نشود و چون نتواند باری بجز ضرورت نگوید و کند
 سوم آنکه در آن بخانیند آنکس باشد که شاید که آنچه بداند بفرستد و بدو بریاد بد که از ملامت شمس بدین گردد و بخور شود از
 و اگر بدد رنج شرم و ملامت از خلاص این آن بود که صریح نگوید معاوضه کند چنانکه اگر آن کس خواهد که خود را تحمل سازد
 تواند جست چون صریح نگوید تعیین نکند بلکه بگوید مگر که یک کس حاضر بود که تواند باشد که چشمش لوبی دارند و اگر ندید
 ملامت کند که این نیز چون تعیین بود اما اگر برای کسی دیگر خواهد که سختی زکوة بود دادند که بر آن کس کوة و حشمت را بود
 اگر چنانچه رنج رسد و چون خود سختی زکوة بود چنانکه آنچه از بیم ملامت دید یا از شرم حرام بود شدن آن که همچون
 مصداق بود در قوی ظاهر زبان نکرند اما این قوی درین جهان بکار آید که این قانون ملوک دنیا است و جهان

اعتماد بر فتوی دل کنند چون دل گواهی میدهد که بکراهت میسر بود پس ازین جمله معلوم شد که سوال
 حرام است مگر بضرورت یا حاجتی مهم اما برای زیاده بی تحمل برای خش خوردن جامه نیکو نیست آوردن این نشاید
 کسی را شاید که عاجز بود و بیج چیز ندارد و بیج کسب نماید و اگر کسب تواند کرد و لکن بطلب علم مشغول بود و بکسب
 کردن ازان بزمانه اگر بعبادت مشغول بود نشاید سوال کردن بلکه کسب کردن واجب آید و اگر بقوت حجت
 دارد و لکن در خانه کتابی دارد که بان حاجت نیست یا سجاده زیاده یا مرقعه زیاده یا پاره فوطه دارد و بیک
 این سوال حرام است و باید که بپوشان حرج کند اما اگر سوال برای آن کند که تا خود را و کودکان را بخل سازد
 این حرام بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که چیزی دارد و سوال کند روز قیامت می آید در وی وی بپوشان
 بود که گوشت از وی فروخته باشد و گفت هر که خواهد و در دکان آتش و دود است که می تواند خواهد بسیار
 شناند و خواهد اندک و پشید از رسول صلی الله علیه و سلم که چند باید که دارد تا سوال نشاید در یک خمر است شام
 چاشت و در یک خمر است که پنجاه درم اما این که پنجاه درم گفته است معنی این پنجاه درم فقره باشد کسی را که تنها
 بود که این کفایت یک سال بود و چون این قدر ندارد و موسوم ضلالت یک وقت بود و اگر نخواهد بحد سال ضلالت
 خواهد ماند این قدر سوال روا بود اما شام و چاشت در حق کسی گفته باشند که هر روز سوال می تواند کرد که روز
 در حق او چون سال بود در حق آن که و این در حق است اما جبر حاجت اصل این است نان و جامه و مسکن
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت بی آدم دارد و دنیا بی حق نیست مگر در تنه خیر طعمای کشت اوست دارد و جامه که
 عورت وی پوشد و از سرها و گردنهای که او پوشد دارد و آنچه در خانه لابد است از مناع خانه هم
 درین معنی بود اما اگر بگوید و بر برای زیاده سوال کند نشاید و اگر سفالینه دارد و برای آفتاب سوال کند نشاید
 و مهمات متعارف است و در تعذیر نباید لکن باید که بی حاجتی مهم چیزی که فاحش است نکند و فصل این که در حیات
 در ویشان متعارف است بشرف حافی میگوید که ایشان بر سه درجه اند یکی آنکه نخواهند و اگر درین دستاوند و این قوم
 بارو جانان در عین باشند و دیگر آنکه خواهند و لکن اگر درین دستاوند این قوم با بقران باشند و در و کس
 سوم آنکه خواهند و لکن بضرورت خواهند و این را صاحب البین باشند و این هم از هم از شریف پرسید که فقران را
 چون گذشتی در شهر خود گفت به نیکو ترین حالی اگر بایند شک کنند و اگر نیابند صیر کنند گفت من نیز سگان را
 گذشتم گفت پس و ایشان نزد یک شما چگونه باشند گفت اگر نیابند شک کنند و اگر بایند شک کنند پس سر او داد و
 حقیقت اینست بی ابو الحسن نورانی و پدر جده الله علیه و سلم و او داشته و سوال میکرد و در عجب است و با جند گفت
 پسندار که او دست برداشته باشد از خلق چیزی خواهد بلکه تا حق ایشان را ثواب نیکوئی خواهد تا ایشان را نیک افند

فادرازانان نداد پس چنین گفت ترا زوی بیا و ریا و دم صددم بر کشید ای کافری سیم کفایت برای بخت گفت
 این نیز یک نوری بر گفت هر عجب است که در زن برای آن بود اما مقدار معلوم شود چرا چرخ میگردانند و این بخت
 گفت نزد یک نوری بروم ترا زو و خست صددم بخت گفت این با وی ده و باقی برگرفت و گفت آری عجب
 مردی حکیم است میخواست که زن از هر دو سو نگاهدارد گفت ازین عجب تر بماندم باز نیز یک صددم بخت گفت که
 گفت اندک است همان آنچه را بود برگرفت و آنچه را بود باز داد پس دیدم که این چسب گفت آن صد برای تو آب
 آخرت بود و آنکه بماند بود برای خدا بود و آنچه برای خدا بود قبول کرد و آنچه برای خود دادیم باز داد و در آن
 روز گارد درویشان چنین بوده اند لاجرم دلهای ایشان چنان صافی بود که بی ترس و ترس بماند از اندک و بماند
 خبر میداشتند اگر کسی باین صفت بود باری کمتر از آن نبود که در آن روی این بود و اگر این نیز بود باری این
 ایمان آورد پس اگر درون حقیقت بد و فصل آن بدانند هر که میخورد در وقت گدا و در آن چسب
 باشد تا چون تشنه شود آب بآید سر کند کسی بیاید که ترا زو بر بخورد باین حرصی ازین بخور و بچشش نزد گوید
 امر و آب گرم بخورم و صبر کنم و این در همه عمر من بماند و اگر از آنکه بخورم که خود بخورم و بچشش نگاه گذارند
 شود این را خوشتر از آنکه در دنیا بچرخد و این بهتر از آن است زیرا که گویند در رخ حال عارف در دنیا چنین بمانند
 که بدید که دنیا در گذشت و بروم و بماند و در وقت مرگ تمام برسد چون آخرت بیند صافی و باقی که سرگز
 نرسد و منی فروشد الا بر که دنیا در چشم او خیره شود و دوست بدارد در عوض آخرت که بهتر از آن است این حالت را
 زهر گویند بشرط آنکه این بد و ریا حاکم نیاید باشد اما از محظورات خود فریضه بود بر همه خلق و دیگر آنکه باید
 که با قدرت بود اما آنکه بدین قادر نبود زهد از وی صورت نه بند دیگر که چنان بود که اگر با و دهند نیز نشناختند
 و لکن این تا نیاز مینموند و نیست که چون قدرت پدید آید نفس صفتی دیگر شود و این عشو که داده باشد با و
 و دیگر شرط آنکه مال از دست بدد و نگاه ندارد و جاه نیز از دست بدد که زاهد مطلق آن بود که به لذات نیاز داشت
 کند و بالذات آخرت بدد و این حاصلی و بی باشد لکن درین بی سودی است چنانکه حق تعالی گفت ان الله
 اشترى من المؤمنین انفسهم و أموالهم بآن که هم الجنة انما گفت فاستبشروا فی ما بیعتموه
 الذی بالیکم فی الله تعالی و مال مومنان را بخردید بهیشت گفت مبارک باد این بیع شما و شما و ما بشی
 سود بسیار دارد باین بیع و بدانکه هر که ترک دنیا بگوید برای طلب آخرت با بیعی که طلب آخرت او زاهد بود و بدانکه
 خود خلق دنیا با آخرت هم زهدی ضعیف باشد و اهل معرفت بلکه عارفان بود که آخرت را نیز از پیش برادر و محققانند دنیا بود
 که بیشتر از نفس است و چشم و دهن و شکم است بلکه باین چشم و دهن و شکم که خود را برتر از آن دارد که بر جبهه را در آن

شرکت و از شهوت با آن لغات کنه بلکه از دنیا و آخرت جز حق تعالی نخواهد و خبر معرفت و مشاهد او قیامت
 نمکند و هر چه چربی است همه در چشم وی حقیق گردد و این بد عارفان است و روایانند که این عارف چنان بود
 که از مال نگریزد و حذر کند بلکه نمی ستاند و موضع خود می نهد و مستحقان میداد چنانکه عمر رضی الله عنه که مله های
 یهودی بین همه در دست و بود و از ان فایز بلکه چنانکه عائشه رضی الله عنها کرد که صد هزار درم بیک در خرج
 کرد و خود را بیک کم گوشت نخرید پس عارف باشد که با صد هزار درم که در دست داشته باشد زیاد بود و دیگری یک
 درم ندارد و زیاد نبود بلکه کمال در آن است که دل از دنیا گسته بود و ناله بطلب آن مشغول باشد و نه بگنجین
 از ان با او جنگ بود و نه بصلحه آنرا دوست داشت و نه دشمن چه بر که چیزی را دشمن دارد هم آن مشغول بود چنانکه آن
 کس دوست دارد و کمال در آن است که از هر چه جز حق تعالی است فایز بود و مال نیاز ندارد و چون آب باشد و دست
 چون خرنه حق تعالی اگر بین بود و اگر کم و اگر زیاد و اگر دوی از ان فایز کمال نیست و لکن محل غرور و احقان است
 که هر که ترک مال تواند گفت خود را این عشوه داد که من از مال فارغم و چون فروغ کند میان آنکه مستحق مال او
 برگردد یا آب دریا برگردد یا مال دیگری برگردد و در غرور است بایست مال در باطن او است پس اصل آنست که دست از مال
 بدارد با توانائی و از ان برگزید تا از جادوی آن برید یکی عید الله مبارک را گفت رحمه الله علیه یا راهب
 گفت زاده عمر عبد العزیز است که مال نیارد دست است با آن که بر آن قادر است در آن است اما من که چیزی ندارم
 از من را بدی چون دست آید این بی بلی باین شمره لغت که می بینی که این ابو حنیفه جولا بهی که هر پنج با آن فو
 کنیم بر بار کند گفت ندانم که جولا بهی چیست اما این نامم که دنیاوی بوی آورده است و از ان میگزید
 و روی او گردانیده و ما از می جویم این سو و گفت هرگز ندانم که در میان کسی است که دنیا دوست دارد و از آن است
 فرود آمدند که من یزید دنیا و من یزید الاخره و این است و یزید و لولا انک دنیا علیک چه ان وقت لولا
 انفسکم و الاخر جویند یزید که ما فعلوا الا فعلکم و من جویند چون مسلمانان گفتند اگر سید الشهدا که محبت
 خدا تعالی در دست بر آن میکردیم این بیت آن وقت فرود آمدند که من یزید و من یزید و من یزید و من یزید
 آن تواند نسبت دنیا با آخرت که از نسبت منج باز است و لکن خلق ازین محبوب سبب یکی ضعیف ایمان و دوم غلبه
 شهوت است و سال و سوم آنکه ولایت و مایه کردن و خود را وعده دادن که بعد ازین بمن و سبب بیشتر غلبه شهوت است
 که در حال با آن بر نیاید نقد نگا بدارد و سیه فراموش کند **فصل بیست و یکم** در بیان هر چه در دوش دنیا آورده ایم دلیل
 نیست لکن دوستی دنیا از صدمه ملکات است و دشمنی آن از نجیات و اینجا اخباری که در دشمنی آن آمده بیا زیم
 و تنای مبین بر زبان است که اهل علم ضافت کرده اند از قران که چون قارون بیرون آمده موکب خود را رفته

پس بهتر از زن نداند تو حال رسول صلی الله علیه و سلم از سید بهتر وانی بخدای بر تو که بگوئی که رسول چند سال
 در نبوت بود که او را بل و چون با ما دیس بودی شبانگاه گرسنه بودی چون شبانگاه سیر بودی با ما و اگر
 بودی و بخدای بر تو که چند سال گذشت بروی که ترا سیر نیافت تا انگاه که فتح خبَرَ قُاد و بخدای بر تو که قُاد
 که یک روز طعام بر خوان پیش او نهادند روی وی از کراست تغییر شد تا انگاه بفرمود که زمین نهادند بخدای
 بر تو که دانی که شکر کفنی بر کفنی خضی دونه کرده یک شپ چپارته کردند و نرم تر بود گفت و شش مرا تری این از کراست
 با دونه شت همچنانکه بود و دونه پیش مکنید و بخدای بر تو که دانی که جامه و شستند و بلال با ناسه نماز کردی تا جبه
 خشک تشدی بیرون نتوانی آمد که جامه بگردانی و بخدای بر تو که دانی که زنی از بنی طغرفه را از ناری و دانی
 می یافت پیش از انکه هر دو تمام شود یکی بفرستاد و رسول صلی الله علیه و سلم برین آمد از انست گرفته و پیش کرده بر زده
 و جز آن هیچ چیز دیگر داشت عقد گفت همه چنان دانم پس عمر حیدان بگفت که از موش برفت و حصه دی بگفت
 عمر و بار من از پیش من افتاد یعنی محمد صلی الله علیه و سلم و ابو بکر صنی الله عنه و ایشان را می فرستاد اگر راه
 ایشان دم با ایشان سهم و اگر نه از ناری دیگر بر دهنم هم بران عیش سخت نشان صبر کنم تا آن عیش با راحت جاید
 با ایشان دایم و یکی از صحاب رسول صلی الله علیه و سلم اول طبقه تابعین بگفت عبادت شما نیست از عبادت صحابه
 لکن ایشان از شما بهتر بودند که از شما زاهد تر بودند و دنیا و عمر گفت صنی الله عنه زهد و دنیا هم راحت است و دم
 تن و ابن مسعود میگوید صنی الله عنه دو رکعت از نماز در دنیا فاضله تر از عبادت همه مجتهدان تا آخر عمر است
 میگوید علی بن ابی طالب که از چهار چیز تری گرسنگی و بیهوشی و درویشی و غماری پیدا کردن حاجت
 تره بعد بماند زهد را سه چیز است یکی آنکه از دنیا دست بردارد و دل و بان می نگیرد لکن مجاهدت و صبر میکند و از
 راه نبرد بگوشد زهد اما دل راه نبرد این بود دوم آن بود که دل بان نگیرد اما بزمی نگیرد و زهد خود را کای
 سیدان و این را بدست اما از نقصانی خالی بود سوم آن بود که در زهد نبرد بویستی که زهد خود را نه بیند آن
 را کاری نداند مثل و چون کسی بود که قصد خانه بادشاهی کند تا بوزارت او نشیند و یکی بر در خانه بادشاه بود
 که او را منع میکند یعنی نان بوی می اندازد تا او را از خود باز کند و انگاه بوزارت رسید ممکن نبود که این نعمه را در
 چشم او قاری باشد و همه دنیا القمه نشین و طیان گلی است بر درگاه با گن می دارد و چون آنرا با و انداختی آنرا
 باز شد و اینهمه دنیا و جناب آخرت که از انان که نعمه پیش و از انان که آخرت را نهانیت نیست و دنیا را نهانیت است
 و با نهانیت هیچ نسبت با بی نهانیت ندارد این بود که ابو بکر را گفتند که فلان در زهد سخن میگوید گفت زهد در
 گفتند زهد دنیا گفت نه دنیا چه نیست که کسی در آن زهد تواند کرد و اول خود چه نیست باید که تا زهد

اما خنس کترین خیری بود که غذا و دارو میسر بود و میان آن جوین و کادوسین بود و همین نان گندم نانچته
 چون نانچته شد از زبد بیرون رفت و بنعم رسید اما مقدار کترین ده سیر بود و میان نیم من و هفتی مدی که در پنج
 منی بود و تقدیر شرع در حق درویش این است اگر برین یادت کند زبده و معده فوت شود اما نگاه داشتن تسبیح
 را بر کترین در جهنت که پیش از آنکه گرسنگی دفع کند هیچ چیز نگاه ندارد که اصل زبده کوتاهی اهل است و اصل
 در او بی اهل و میان آن بود که قوت مایه یا چهل روز نگاه دارد و کترین در میان بود که یک سال نگاه دارد و اگر زیاده
 از یک سال نگاه دارد زبده محروم ماند چه هر که هید بیش از یک سال دارد و او زبده است نباید رسول صلی علیه
 و سلم برای حیا یک سال نهاده که ایشان طاقت صبر نداشتندی اما برای خودش با نگاه را هیچ نگذاشتی
 و کترین نان خورش سرکه و تره است و میان روغن و انچه از آن کنند و همین گوشت اگر بدوام خورد زبده رفت اگر
 در شش یک دو بار پیش بخورد و یکی از درجه زبد بیرون نیفتد اما وقت خوردن باید که در روزی یکبار شش بخورد و اگر
 در روز یکبار خورد تمام تر بود اما چون در روزی دو بار خورد آن زبده نبود و هر که خواهد که زبده بداند باید که از
 احوال رسول صلی علیه و سلم و صحابه رضی الله عنهم بداند عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی علیه
 و سلم وقت بودی که چهل شب در خانه چراغ نبودی و غیر از خرماء و آب هیچ طعام نبودی و عیسی علیه السلام گفت
 هر که طلب فروس میکند او را خوردن آن جوین و خنس در سر کن جان باسکان بسیار بود و گفت با حواریان آن
 جوین و تره خورید و گرد گندم گردید که بشک آن قیام نتوانید کرد همهم دوم جاهلست و زاید باید که یک
 جامه پیش بنویسد تا چون بشوید برهنه باید بود اگر دو باشد زاید نبود و کترین آن پیرانی و کلاهی و کفتی بود و
 بیشترین آن بود که با این تازی و از آری بود اما خنس کترین پلاس دو میان ششم و هشت و اعلی نهم و هشت
 چون نرم و بار یک شد زبده نبود و آن وقت که رسول صلی علیه و سلم فرمان یافته بود عایشه رضی الله عنها کلمی
 و از آری سبتر بآورد و گفت این بوده است جامه ووس در خبر است که هیچکس جامه شهرت نپوشد که نه خدای تعالی
 از وی عاف کند اگر چه دوست بود و نزد وی تا نگاه که بیرون کند و قیمت دو نیمه پنجم صلی علیه و سلم از او کلیم
 ده درم پیش نبود و گاه بودی که جامه و چنان شوخن بودی که گفتندی که جامه و سخن گری است و میاراد جامه علم
 بهدیه آوردند و پوشید و پس کشید و گفت نزد یکایی جهیم برید و آن کلیم او بیارید که این علم وی چشمه مشغول کرد
 و یکبار شتر انگلیس دی نو بگرد گفت آن که نه از او رد یک لاین خواهیم که در نماز چشمش را بخت باز نگردد و منبر
 انگشترش را از انگشت بدین بخت که شمش بر آن اند گفت یک نظر باین و یک نظر بشما و یکبار او را انگلیس نوا آوردند
 خدای تعالی اسجد کرد و بیرون آمد و اول دروشتی که دید با و داد و گفت سیکو و سیم من تر رسیدم

که خدای تعالی مراد من کرد و سجده ازان کردم و عاقله گفت اگر خواهی مراد یابی از دنیا بقدر اوست و منی شایسته
 کن و بیج پیران بیرون کن تا پاره بران تری و بر جامه عمر رضی الله عنه چارده پاره پشتمند که در دوشته بود و علی
 رضی الله عنه در روزگار خلافت بر سر دم پیرانی خرید و آتشین هر چه از سرست گذشتند بود و دید و گفت شکر
 مر آن خدای را که این خلقت اوست و یکی گفت هر جامه که سفیان لوزی داشت بخلین قیمت کردم و در بی چهار
 و انگلیش نیز زد و در برت که هر که بر جامه بختل قادر بود و مد تو وضع دست مدار و حق است خدای تعالی که او را
 عبقری بهشت بر خیمای قوت بدل ند و علی رضی الله عنه گفت خدای تعالی عهد گرفته است پاره بدی که جامه سفیان
 چون کمتر این جامه مردمان بود تا آنکه باستانان قدا کند و در پیش دل شکسته نشود و فضا ابن عبید نیز مضر بود و او را
 دیدند پای بر سر میرفت با جامه مختصر و او گفتند تو امیر شهری چنین کن گفت رسول صلی الله علیه و آله را از شرم پنهانی
 کرده و فرموده که گاه گاه پای بر سر نه وید و محمد بن واسع نزد قتیبه بن مسلم بنده با جامه صوف گفت عذرت چرا
 پوشیده خاموش بود گفت چرا جوابی می گفت نخواهم که گویم از زنده که بخودش کرده باشم مایه در پیشی که از خدا
 تعالی گاه کرده باشم و سلمان را گفتند چرا جامه نیکو بپوشی گفت بنده را با جامه نیکو چه کار اگر فردا از دشوم از جامه
 نیکو در تمام و عمر بن عبد العزیز پلاس داشته و شب که نماز کردی پوشیدی و بر و زنده شای تا خلق نبینند و کس که
 فرقه بخی را گفت که می پنداری که تراب این گیس که پوشیده فصلی است برو دیگران شنیده ام که بیشترین از خانات عظیم
 پوشان باشند **مجموع** مملکت بود و کمترین آن است هیچ جای خاص ندارد و بگوشت مسجدی یا یا طبعی
 قناعت کند و بیشتر آنکه حجه در او یکی یا با جامه بقدر حاجت که بلند نبود و نگار کرده نبود و بیشتر از قدر حاجت
 نبود چون سقف پیشش گزینش کرد گنج از زنده بنیاد و در جمله مقصود از مسکن آنست که سرا و گراما زوی
 باز دارد و جز این طلب نباید کرد و گفته اند اول خیری از طول آن که بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیدا
 آمد بنا کردن شیخ بود و در جامه بار نوشتن که در آن عهد یک در زبش نبود و عباس رضی الله عنه نظری
 بلند کرده بود رسول صلی الله علیه و سلم بفرمود تا باز کردند و یک روز بگنبدی بلند بگذشت گفت این کیست
 گفتند فلان را پس آنکس نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و روی نمی نگرست تا آن کس سبب آن باز پرسید
 با او گفتند آن گنبد را باز کرد و آنگاه رسول صلی الله علیه و سلم با او دل خوش کرد و او را دعا گفت و حسن بیگاوید
 رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و سلم در عید خود خشتی خشتی نهاد و چوبی بر چوبی تهرست و رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت هر که خدای تعالی با و شری خواهد مال و در آب و خاک ملاک کند و عبد الله بن عمر
 میگویی که رسول صلی الله علیه و سلم با بگذشت گفت این چیست که می کنند گفت خانه است از منی

تنباه شده بگویند گفت کار نروایت از آن است که مملکت بود یعنی مرگ و گفت صلی الله علیه وسلم هرگز نیامی
 کند پیش از حاجت و قیامت و از خلیف گفتند ما آن برادر و گفت بر منم گفتند نه دست مرا بچپ برب و خاک
 بود و نوح علیه السلام خانه کرد از آنی گفتند چه بود اگر او خشت کنی گفت کسی را که باید مرا این بیست و سه رسول
 صلی الله علیه وسلم گفت بر نیامی که بنده کند و قیامت بروی و الی است الا انما ذکر ما و سر ما و انخانه دارد و عمر
 رضی الله عنه در راه شام کوفتی دید و خشت پنجه گفت هرگز ندانم که در این میان بنای کنند که ما مان کرد از بهر
 فرعون که خشت پنجه او خشت گفت او قذحی یا کاه کاهان علی الطین و در خشت که چون بنده سب
 زیادت از شش تا لا کند و فرشت میباید کند از آسمان که ای فلان ترین همه فاسقان کجای می آئی یعنی که ترا بر زمین
 فرو می باید رفت از جانب گور آسمان چرامی آئی حسن میگوید در خانه های رسول صلی الله علیه وسلم همه دست
 بسفت رسید فضیل میگوید عیسی از آن ندارم که بنامی کند و میگوید از عیسی تا که می بیند و عیسی نگردد
مهم چهارم خنوز خانه است و درجه اعلی در آن درجه عیسی علیه السلام است که درین بهر خشت مرگ شانه
 و کوزه کوفتی را و دیگر گشت محاسن شانه میگوید شانه بنده خشت و یکی را و دید که بدست آب میخورد و کوزه را بنده خشت
 و میانه آن است که از هر چه بود یکی دارد از چوب از سفال و اگر از مس و برنج بودند نه بد بود و سلف بعد کرده اند
 تا یک چیز چند کار بکار داشته اند و رسول صلی الله علیه وسلم را بایشی بود از اویم و حیوان ایست بود و فرشت
 او گلبهی دو تا کرده و عمر یک روز پهلوی او و دید نشان حضرت را که گشت چرامی گری گفت قیصر مگر می شناسد
 خدای در آن همه تا رسول و دوست خدای درین دشوار بها گفت خرسند نباشی تا بنگه ایشان را بود و دنیا و
 ما را بود آخرت گفت با تم گفت پس آنکه چنین است و یکی در خانه ابو فرشته در همه خانه او هیچ چیز نبود و گفت این
 خانه تو چه نیست گفت ما را خانه دیگر است و هر چه بدست آید اینجا فرستیم یعنی آن جهان گفت تا درین منزل نشانی
 جاره نبود از متاعی گفت خداوند منزل مرا اینجا نخواهد گذاشت و چون عمر بن سعد میرخص نزد یک عمر رسید
 رضی الله عنه گفت چیست از دنیا با تو گفت بمصای دارم که بران اعما و کنم و ما را با آن کیستم و انبانی دارم که
 طعام در آن خورم و کاسه دارم که از آن طعام خورم و سر و جامه از آن شویم و مطهره دارم که از آن آب خورم و
 چهارت کنم و هر چه جز نیست از دنیا همه تمام نیست که من دارم و رسول صلی الله علیه وسلم از نسری آمده بود بدخانه
 فاطمه رضی الله عنها رسید پرده دید بدخانه او و دو حلقه عیسی در دست او با گذشت از کار است آن جوان فاطمه
 بدخانه آن دو حلقه بدیدی و نیم برفت و آن پرده با هم بصدقه داد پس رسول صلی الله علیه وسلم با او بدی و قرار
 کرد و گفت نیک کردی و در خانه عایشه رضی الله عنها پرده بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرگاه

که چشم من برین افتد و سیاه آباد شود و برید و بقلان کس برسد و عاقله رضی الله عنهما سیاه و بدیول علی الله
علیه السلام شنبه یکم و دو هفته پیش از این نو فرس کردیم هر شب بر خودی بچید و اگر روزی گفت و من این خواب
من بر و آن یکم به نا آورد و میگردانده بود و ندانم که کوشش و نیاز نماید هر شب بخواب بود تا با هر شب
آنرا کسی داد و در خواب خوش شد آنجا گفت چگونه بودی حال من اگر بروی و این پیش و نیاز من بود
و حسن بصری میگویی بخت و کس از صحابه و را بفرم که هیچکس جز آن جاده که پوشیده بودند شب و روز زیان خود
و شاک خواب نازیدی و چون بختی پهلوی خاک نهادندی و آن جاده بر خود کشیدی و همهم همهم میخواست
سهرل شتری و سفیان عیدینه و جمعی چنین گفتند که در کجاست چه زبانه ترین خلق رسول الله صلی الله علیه
و سلم بود زن آن را دوست داشتی و زن و دشت و علی رضی الله عنه بازید و چهار زن داشت ده و دوازده پسر
و با آنکه باین آن خواهند باشند که روانه شود کسی دست از کجای بردار تا او را لذت مباشرت نبود بر طریق زند که
کجای را فرزند است و در آن بسیاری فائده است و بقای نسل است و ترک کردن کجای همچنان باشد که کسی
اصلا نماند و آب بخورد تا او را لذتی نباشد و او باین طاق شود و باین نسل متقطع شود اما اگر کسی را کجای از خود
مشغول خواهد کرد و اگر در آن اولتیر و اگر شهوت غالب شود و زایل آن بود که زنی خواهد که با جمال نبود که شهوت
نشان باشند شهوت انگیز احمد جلیل از نسی نیکو میدادند گفتند این خواهری دارد عاقلترین و لکن یک چشم
دارد آن عاقل تر از بخت و نیکو تر از ترک کرد و صید گوید آن دو ستر و ارم که مرید مبتدی دل خود را از هر چیز
نگاهدار و کسب کجای و نوشتن حدیث و هم گفت دوست ندارم که صوفی خواند و نویسد که اندیشه پاکیزه شود
و جمع نیاید هم ششم مال و جاه است و در ربع مملکت گفته ایم که این هر دو زهر است و اندکی از آن که قدر است
است تر پاک است و از دنیا نیست بلکه هر چه لابد درین است هم از وی است خلیل علیه السلام از دوستی وانی است
و حی اند که چرا از خلیل خود خواستی گفت بار خدایا دهمتم که دنیا و من در این رسیدیم که از تو دنیا نخواهم فرمان
آمد هر چه بآن حاجت بود از دنیا بود و در جمله چون شهوت و زیاده را باقی کرد و از مال و جاه بقدر لازم
کفایت کرد و دل از آن گسسته بود و دنیا را دوست نداشته باشد و مقصود ازین است که چون با آن جهان
رود سرش نکو سازد و روی باز پس نبود که با دنیا می نگردد کسی با و نازد که دنیا را آسگاه و آسایشگاه در
اما چون در حق و چون بهای حای باشد که هر وقت حاجت آنرا نخواهد چون برگ ازین حاجت بر جهان است
کند آن کسی که دل در دنیا می بندد و چون کسی باشد که جای که او را نخواهند داشت سلسله سازان را بگردانند
محکم میکنند یا نموی سر خود بر آن طایفه و محکم تا چون از آن بجایش برانیزد نموی سر خود او بخیه بماند اما آنگاه

سوی از رخ گنده نیاید از آن نزد و انگاه جرات آن با و عاید و حسن بگوید که قومی را و ما یقین که ایشان بسلام
 شاه تر از آن بودند که شما بپیمت و اگر شما را دیدندی گفتندی نیند ایشان الا شیاطین و اگر شما ایشان را بدری
 گفتی نیند الا دیوانگان و آن قوم عجب در ملا از آن میکردند و دل ایشان زوینا بر خاشاک گشته نشود تا تو قریب برگ
 البته هیچ چیز او نیست نبود و الله اعلم **صلی** **نجم از کین منجیات در نیت و صدق و اخلاص**
 بدانکه اهل بصیرت را کثرت است که خلق همه پلاک شده اند الا عابدان و عابدان همه پلاک شده اند الا عابدان
 و عالمان همه پلاک شده اند الا مخلصان و مخلصان بر خطر عظیم اند پس فی اخلاص همه بخواص است و خلاص
 و صدق جز در نیت نباشد و چون کسی نیت نداند اخلاص در آن چگونه نگردد و ما در یک باب نیت شرح کنیم
 و در بابی دیگر حقیقت اخلاص در بابی دیگر حقیقت صدق **باب اول در نیت** اول باید که نیت
 بدانی که روح همه اعمال نیت است و حکم او راست و ظریق تعالی و عمل نیت است و ازین گفت رسول صلی
 علیه سلم که حق تعالی بصورت او اعمال شما ننگ و بدل و کردار شما نگردد و نظر بدل از آن است که نیت نیت است
 و گفت صلی علیه سلم که نیت نیت است و کسی را از عبادت خود آن است که نیت آن دارد هر که هجرت کند
 یعنی شهر خود را بگذارد و بفرزند یا بچ رود برای خدا هجرت او برای خداست و هر که هجرت برای آن کند که مالی
 بدست آورد یا زنی بخواهد که هجرت او برای خدا نیست بآن است که می جوید و گفت بیشترین شهیدان است
 من بر بستر و باین میروند و بسیار گشته باشند در میان صف که نیت او خدای بهتر داند و گفت بنده بسیار کردارایی
 کند و ملاک آن رافع کند خدای تعالی گوید این از صیغه او بپایند که نه برای من کرده است و فلان عمل و فلان
 عمل در این نویسد گویند یا خدا یا او این نکرده است گوید نیت این کرده است گفت صلی علیه سلم مردمان چهار
 یکی دل دارد و حکم علم خرج میکنند و دیگری گوید اگر من نیز دانی چنین کردم و در دوزخه برآورد و دیگری دل نه بشرط
 نفقه میکنند و دیگری گوید اگر من نیز دانی چنین کردم و در دوزخه برآورد و دیگری نیت تنفس
 به چنان است که با عمل بهم دانست گفت که رسول صلی علیه سلم یکروز در نو و تنو که بیرون آمد و گفت در نیت بسیار
 مردمانند که در دوزخه برآورد که ما می کشیم از سفر و گرسنگی شریک اند گفتیم چرا و ایشان باز مانده اند گفت بعد از ما باز مانده
 اند و نیت ایشان همچون نیت ما و در حق اسرائیل ملی تبلی بزرگ از رنگ بگذشت و وقت متحد بود گفت اگر این همه
 گندم بودی هر همه بدو ایشان دادی و حق آمد رسول روزگار کما و را بگوئی که خدای تعالی صدقه ترا پذیرفت پس خدا
 ثواب داد و ترا که از دشتی و بصدقه دادی همان بودی و رسول صلی علیه سلم گفت که هر که نیت و همت او دنیا بود
 همیشه در دشتی و دشتی و چشم او باشد و از دنیا برود و عاشق دنیا و هر که نیت و همت آخرت بود خدای تعالی دل در

نماند اگر امید ثواب نیستی و مثل این چنان بود که مردی قوی سنگی بر تو انداخته و ضعیفی نیز باوری کند تا انسان
 تر شود و مردی ادا اینها سنگی دیگر دارد و چنانکه در اخلاص گفته آید و مقصود آن نیست که بدانی که معنی نیست خشن
 باعث و محرک باشد و این گاه خالص باشد و گاه آمیخته فصل بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت نیست المؤمن
 خیر من علة نیست مومن بهتر است عمل و کردار او و بدین آن نحو است که نیست بی کردار بهتر از کردار بی نیست که این
 خود پوشیده نباشد که کردار بی نیست عبادت بود و نیست بی کردار طاعت بود پس معنی آن است که طاعت او
 به تن نیست و نیست بل و این دو خبر است و از هر دو یکی که بدل است بهتر بود و سبب این آنست که مقصود از عمل
 تنی آن است تا صفت دل ببرد و مقصود از نیست و عمل دل آن نیست تا صفت تن ببرد و مردم چنان اند
 که نیست برای عمل می باید و حقیقت آن است که عمل برای نیست می باید که مقصود از همه گردش دل است
 که مسافران جهان دل است و سعادت و شقاوت او را است و تن اگر چه در میان خواهد بود و لیکن تبع است
 آنچه خوشتر که اگر چه هیچ بی او نیست اما حاجی او نیست و گردش دل یک چیز پیش نیست و آن آنست که روی از
 دنیا با خیرت آورد و بلکه دنیا و آخرت هر دو روی بخدای تعالی آورد و روی دل پیش از خود است و ارادت
 او نیست چون غالب بر دل و خواست دنیا بود روی او دنیا بود و علاقه او دنیا خواست است و در دنیا
 آفرینش چنین است چون خورشید حق تعالی و دیدار آخرت غالب شد صفت برگشت و روی با دیگر جانب
 کرد پس از همه اعمال مقصود گردش دل است از سجود کردن مقصود نه آن است که پیشانی بگردان تا از هوا برین
 رسد بلکه آنکه صفت دل بگردد و دل دیگر نتواند صانع گردد و مقصود از اندک گفتن نه آنست که زبان بگردد
 و بجنبند بلکه آن بود که دل از تعظیم خود بگردد و معظم بر دل و خدای تعالی بود و مقصود از سنگ انداختن درج
 نه آن است تا حاجی سنگ بزه زیادت گردد یا دست حرکت کند بلکه آنست که دل به بندگی راست بایستد و دست
 به او و نظر عقل خود در باقی کند و طوع فرمان شود و فرمان خود از دست خویش هر دو کند و بدست فرمان
 دهد چنانکه گفت لیسک حججه حقا القبر اذرقا و مقصود از قربان آن نیست که جان گوشتند برود بلکه آنست
 که بلبیدی نمی بخل از سینه نبرد و شفقت بر جان و لایان بحکم نداری و بحکم فرمان داری چون گویند یکسنگی
 که این بیچاره چه کرده است و تعذیب او چرا کنم لکن از خود جمله ریائی گنی و حقیقت نیست ثنوی که خود میثی چه
 بنده در حق خود نیست است و دست خداوند است بحقیقت و همه عبادات چنین است لکن دل را چنان آفریده اند که
 چون آن ارادت و خواستی پیدا آید چون تن بخواهت آن بر خیزد آن صفت در دل ثابت و حکم تر شود و مثلاً چون حجت
 یتیم در دل پیدا آید چون دست بر سر او فرود آورد آن رحمت فزیز شود و آگاهانست که دل

زبانت شود و چون توانی تو اضع در دل پدید آید چون سر تواضع خود بکنند و نیزین نزد یک شود آن توانی تو اضع در دل
 مگر تر شود و نیت همه عبادات خوست خیر است که روی بد نیاندارد و با خیرت دارد و عمل بان نیت آن خیر است
 را ثابت و مگر کند پس عمل برای تاکید خیر است و نیت اگر چه هم از نیت خیر و چون چنین است پیدا بود که نیز
 نیت بهتر از عمل باشد چه نیت خود نفس است و عمل از جای دیگر سرایت خواهد کرد بدل اگر سرایت کند بجای آید
 و اگر نکند و بغفلت بود حیطه باشد و نیت بی عمل ازین است که حیطه نباشد و این همچنان بود که در معده و دی
 باشد چون دارد و بخورد بان رسد و اگر رسید به طلا کند تا اثر لوی ملیت کند هم سود دارد و لکن آنچه بغفلت معده
 رسد لا بد بهتر بود از آنچه رسید رسد و مقصود از آن نه سینه است بلکه معده است لاجرم حیطه بود اگر بان ملیت
 نکند و آنچه بعد رسد اگر چه بسینه رسد حیطه نباشد پیدا کرد آن آنچه معفو بود از حدیث نفس و
 و سواس اندیشه و آنچه بان بگیرند و معفو بنور بدانکه رسول صلی الله علیه و آله گفت که است
 مرا عفو کرده اند از هر چه حدیث نفس بود و این خبر در هر دو صحیح است که هر که قصد معصیتی کند و مانده ملا که را
 گویند بروی متوین و اگر بکند یک سیه بنویس و اگر قصد سیه کند یک حبه بنویس اگر چه بخندد و اگر بکند ده سیه
 و در بعضی خبر است که تضعیف میکنند تا به قصد و این خبر اگر چه بی نیت شد که هر چه بدل رود و قصد اندیشه
 بان خود بنویسد این خطا است چه پیدا کردیم که اصل دل است و تن تبع وی و خدای تعالی میگوید اگر آنچه بدل
 در آید پیدا کنی یا نهان کنی حساب آن بکنند با شما و آن بُدُّ اَهْلًا قُلُوبُهُمْ اَوْ تُخْفُوهُنَّ حَيْثُ سَكُنَ
 بِالله و میگوید از چشم و گوش و دل هر سه بر سپردن السَّمْعِ وَالْبَصَرِ وَالْفُؤَادَ كُلَّ اُولَئِكَ كَانَ عَقَبُهُ
 مَسْئُومًا و میگوید در سوگند لغوی زبان نگیرد بدان گیرند که بدل قصد کرده باشد که اَوْ اَخَذَ كَلِمَةً كَلِمَةً
 فِي اِيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ اَوْ اَخَذَ كَلِمَةً لَمْ يَلْعَنُهَا اَلَا يَمْلِكُ اَنَّ يَخْلُقَ مَا يَشَاءُ وَهُوَ عَلِيمٌ ذَكِيٌّ و عجب یا وحده
 باین همه بگیرند این جمله اعمال دل است پس حقیقت میرین فصل است که بدان که آنچه بر دل و در هر چهار وجه است و
 بی اختیار است و ما خود نیست بان و با اختیار است و ما خود است بان این آن بود که در خاطر آید مثلاً چون در
 راهی میروی که زنی از عصب تو می آید اگر باز نگری بینی این خاطر را حدیث نفس گویند و دوم آن که غرضی و طریقی
 بجنبند که باز نگری و این دلیل طبع گویند و آن حرکت شهوت بود و سوم آنکه دل حکم کند که باز باید نگرید و این باطنی
 حکم کند که بی و شری مانع نباشد که هر چه شهوت تقاضا کند دل حکم کند که باید کرد بلکه باشد که گویند این کار زنی
 و این حکم دل نام کنیم چهارم آنکه قصد و عزم کند که باز نگردد و این عزم زدودن و اگر دل حکم دل رود و نماند باز
 بجای یا بخلت ترساند آن حکم را طبع کند پس آن دو حالت اول که آن را حدیث نفس و میل طبع گویند

بآن ما خود بود که آن بدست او نیست و خدای تعالی میگوید که ای کاش گفتند اللهم ففعلنا الا الله ففعلنا
 نفس چنان بود که عثمان بن مطعون با رسول صلی الله علیه وسلم گفت این نفس من میگوید که خود را خصی کنی از شهوت
 نکاح بری گفت کن که خصی کردن است من روزه دهنتم است گفت نفس من میگوید که زن اطلاق ده گفت
 آهسته باش که کجاست گفت نفس من میگوید که روزه و چون بیایان گفت کن که رسالت است من
 حج و عمره است گفت نفس من میگوید که گوشت خود را گفت نه که من گوشت دارم اگر باغی خودی و اگر از
 خدای تعالی خواستی بادی پس این خاطر که او را در آمده بود و حدیث نفس است و این معقول بود که غم نکرده بود
 که بکند و مشاورت از آن می کرد اما آن دو که در اختیار می آید و حکم دل است و طبع بآن که این کردنی است
 و قصد دل بکردن آن باین هر دو ما خود باشند اگر چه بکند بسبب محو حواس یا غنی دیگر نه برای خدای تعالی و
 معنی آنکه بنده ما خود بود نه نیست کسی را از وی خشم آید و اکنون او را با تمام محبت کند که حضرت الهیت او هم
 و انتقام نمره است مگر معنی این است که باین قصد که کرد دل او صفی گرفت که از حضرت الهیت و وفاق و این است
 و سبب چهار پیش کشی که گویم که سعادت و آن که روی از خود و از دنیا بخت تعالی آورد و روی او خود است و سبب
 و علاقت اوست بهر خواستی و قصدی که میکند که بدینا تعلق دارد علاقت او با دنیا محکم تری شود و از آنچه می باید
 دور تری افتد و معنی آنکه ما خود شود و طبعون شد نیست که گرفته تر شد و دور تر گشت این کار نیست هم از وی دوی
 و در وی اما کسی نه از طاعت او شادی بود و نه از محبت او خشم نا او را با تمام گیر و دلکن بر قدر عقل خلل عبارت
 چنین آید و هر که این سر را بدست و از هیچ شک نماند که باین احوال دل ما خود بود و دلیل قاطع بر این نیست عقل
 صلی الله علیه وسلم گفت چون دوم را بگوید که تمیز گشت و یکی گشته شود و گشته و گشته هر دو در و رخ اند
 گفتند گشته باری چرا گفت با آنکه خواست که گشت اگر قوتی گشتی دیگر آنکه مروی می نیست بعد نفع می کند و دیگر
 می گوید اگر این نیز دخی چنین کردی هر دو در زره برابر اند و این همه قصد دل پیش نیست شک نیست که اگر
 کسی در جائز خواب زنی یا بد و با وی صحبت کند بر گان آنکه بیگانه است بزرگوار شود اگر چه زنی باشد بلکه اگر
 بی طهارت نماز کند و از خواب بود چون بیدار که با طهارت است و اگر نپزد که طهارت ندارد و نماز کند بزرگوار شود
 اگر چه باز با وی آنکه طهارت است و این همه احوال دل است اما اگر قصد عصیت کند و نگاه کند از همه جدا
 تعالی او را حشر بپوشد چنانکه در خبر آمده است که قصد برفقت طبع است و دست بدشتن بر خلاف طبع مجاهد است
 که اثر آن در روشن گردانیدن دل بیش است از اثر آن قصد بزرگوار کردن دل معنی نوشتن حسنه این بود و معنی آن
 جز این است اما اگر بسبب عجز و دست بداران هیچ کفایت نداشت و آن طهارت محو نشود و بآن ما خود بود و همچون گشته

کسب بخیر از شدن خصم خود باز ماند و گشته کرد و پسید اگر در آن آنچه به نیت بگردد و از اعمال
 بدانکه اعمال بر سه قسم است طاعت و معاصی و مباحات و باشد که ازین که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 انما الاعمال بالنیات پندارند که معصیت نیز به نیت نیز از جمله خیرات شود و این خطاست بلکه این نیت نیت را
 در آن اثر نیت اما نیت بد و از خبیث تر گرداند و مثل این چنان بود که کسی نیت کند برای شادی دل کسی یا سبزه
 و ریاض و مدرسه کند از مال حرام و گوید نیت من خیر است و این تقدیر اندک قصد خیر کردن بیشتر شری دیگر بود اگر دانند
 خود فاسق است و اگر پندارند که این خیری است بهم فاسق است که طلب علم و فضل است و بیشترین بلاک خلق از جهل
 و ازین گفت سهل تستری که هیچ معصیت عظیمتر از جهل نیست و جهل بجهل از جهل عظیمتر که چون ندانند که ندانند بگریز
 نیاموزد و آن حجاب سدوی گردد و همچنین تعلیم کردن ثنا کردی را که دانی که معصود و آن است که از احتیاط و اوقاف
 و مال ایام و مال سلطان و نیاز است آرد و مباحات مناقشه مشغول شود حرام است و اگر بدین نیت من
 نشر علم شری است اگر او بضاعت دارد درین ماجور به نیت خود با شمع این جهل محصل است و مثل او چون کسی بود که
 شمشیر کسی بخشد که راه زند و اگر کسی بخشد که خر خواهد کرد و گوید که مقصود من سخاوت است که خدای تعالی هیچ
 کس از سخنی دو متر ندارد و این جهل او بود بلکه چون دانند که راه خواهد رفت شمشیر دست او بیرون باید کرد و چگونه
 بود که دیگری بوی دهد بلکه هر سلف بجای ای نیا بریده اند از عالم قاهر و بر شاگرد که از وی اثر معصیت دیده اند
 حجو کرده اند تا صاحب شش گردی قدیم را میجو که بسبب آنکه بیرون یوار برادرگاه گل گرفت و گفت کیان تان
 از شما هر که مسلمانان گرفتنی نشاید علم تو موافق پس معاصی به نیت خیر خیر نگردد بلکه خیر آن بود که فرمان
 بان باشد **قسم دوم** در طاعت است و نیت دین از دو وجه اثر دارد یکی آنکه اصل آن به نیت است
 آید و دیگر آنکه هر چه نیت بیشتر میشود ثواب مباهت میشود و هر که علم نیت بیاموزد بیک طاعت و نیت بیکو
 بتواند که تا آن ده طاعت شود مثلا چون در مسجد اعظم گیر نیت کند که این خانه خدا است و هر که در آنجا
 رود بزیارت خدای رفته باشد که رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر که در مسجد بزیارت خدای شایسته است
 بر فرزند که زاپیرا اکرام کند دوم آنکه انتظار دیگر ندارد میکنند که در خبر است که منتظر نماز در نماز است سوّم آنکه نیت
 کند که باین عتکاف چشم و گوش و زبان و دست و پای از حرکات باز دارد و این نوعی از زوره است چه در خبر
 است که نشستن در مسجد بر بانیست است من است چهارم آنکه شعلمان از خود دور کنند بنگی خود بحق تعالی دهد
 بذكر و فکر و مناجات مشغول شود و خجسته آنکه از مخالطت و شر مردم سلامت یا بیشتر آنکه اگر در مسجد بنکری بسیند
 نهی کند و اگر خبری بیند بفراید و اگر کسی نماز بد کند او را بیا موز و تحفه آنکه باشد که اهل دینی انجا بیا بد که

با او برادری کرد و در دین که مسجد ارام گاه اهل دین باشند هشتادم گاه از خدای تعالی شرم دارد که در خانه او حقیقت
 کند و بداند بریند و این قیاس میکنی جمله طاعت را که در هر یکی نیست بیار توان کرد تا ثواب مضاعف میشود و قسم
 سوم مساجات بود و هیچ حاصل مساوی غافل وارد مساجات میشود و چون بجا میماند از نیت سیکو غافل اند که شکر
 عظیم بود و چه از همه کجاست سوال نخواهند کرد و در همه مساجات حساب بدوید اگر نیت بدوید بروی بود و اگر نیک
 بود او را باشد و اگر نه سرش بر دو کمر وقت رضای کرده باشد که با آن حرف کرده باشد و از آن فایده نگرفته
 باشد و این نیت را گفت و لا تشکس فی صیدک من الدنیا خلاف کرده باشد یعنی دنیا گذران نیست نصیب
 خود از آن است آن تا با تو باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بنده را سوال کنند از هر چه کرده باشد تا سر که در
 چشم کشیده یا کلوخ پاره که بدست بلال یادست که بجا میماند برادری کند و علم نیت مساجات نیز در از دست نباید افتد
 و مثل این چنان بود که بوی خوش بجا داشتن مساج است و روا بود که کسی روز و دین بکار دارد و مقصد او تفاخر
 بود و بتواند بوی یا بای خلق بود یا حاجی بدین بود و در دل زنان بگانه براندیشد فاسد و اما نیت های نیکو
 درین آن بود که مقصد حرمت داشتن و تعظیم خانه خدای کند و نیت کند که از وی راجی به مساجان او رسد
 آسوده شود و آنکه بوی ناخوش از خود دور کند تا به بخور نشویند و در محضیت غیبت نیت کند که آن کند که
 و باغ و بر وقت و بدنا صافی شود و بر ذکر و فکر قادر تر شود و این و مثال این نیت فراوانی است که مقصد حرمت
 بروی غالب بود و هر یکی ازین قریبی بود و نیز گاه سلف چنین بوده اند که مقصد کرده اند تا ایشان از زبان
 خوردن و بطهارت جای شدن و با اهل صحبت کردن و هر یکی نیتی بود که هیچ چیز از آن نیست که به سبب خیری
 است چون آن خیر مقصود خود سازد آن ثواب حاصل آید چنانکه از صحبت اهل نیت فرزند کند تا بیشتر مصطفی
 صلی الله علیه و سلم بود نیت را حست اهل کند و نگاه داشت ایشان از محضیت و نگاه داشت خویش از محضیت و
 سفیان ثوری یکبار روز جامه و از گوشت پوشیده بود با او گفتند دست ترا که زنا است کند پس دست با او گرفت
 گفت این برای خدای پوشیده ام نخواهم که نه برای خدای بگویم ذکر یا علیه السلام جای مرد و در بود قومی نزد
 شدند تا آن مجوز ایشان را نگفت که بخورید تا تمام بخور و نگاه گفت اگر تمام بخوردمی از کار ایشان عاجز آمدی
 و تمام نکردی و از برای سنت مردی از فریضه دست داشته بودی و سفیان ثوری طعام بخوردی و یکی پیش او رفت
 او را گفت که بخور تا تمام بخور و نگاه گفت اگر ندان بودی که دام کرده بودم و گفتمی که بخور پس گفت هر که کسی را دید
 بخور و بدل آن را کاره بود اگر آن کس بخورد یک بزه کرده و آن نفاق است و اگر بخورد و بزه کردی نفاق دیگر
 آنکه او را در خوردن خیری گفتند که اگر دانی بخوردی با او خیانت کرد پس اگر دل آنکه نیت در اختیار نیاید

فاضله بود که اگر از عبادت طول شود و داند که اگر ساعتی با اهل خود تفریح کند یا با کسی حدیث و طریقت کند
 نشاء او باز آید آن طبیعت او را فاضله بر این نیست ازین عبادت میلایل ابو دروا میگوید که گاه خود را با هر
 آسایش و هم نشاء طریقت باز آید و علی بن ابی حمزه میگوید چون دل را بر دوام بکره بکاری داری تا بنیاشد
 و این همچنان بود که طبیعت بنده که بیاراکوشت و دیگر چه محروم بود تا قوت او باز آید و طاعت دارد و میورد و کس در
 که در صفت قال نه برست شود تا خصم از پس بکشد نگاه ناگاه بروی زند و هستان چنین حلیتها بسیار کنند و راه
 دین هر جنگ منظره است با نفس و با شیطان و تطهیر و طاعت و این نزدیک برگان این پسندیده بود
 اگر چه علمای قصه راه آن اندازند فصل چون دانی که معنی نیست با عفت بر عمل با کمال کس بود که باعث او طاعت
 بیم و دوزخ بود و کس باشد که باعث او نعمت است بود و هر که کاری برای بهشت کند بنده شکم و حشمت خود را می کشد
 تا جای افند که شکم و دوزخ را بر کند و آنکه برای بیم دوزخ کند چون بنده بدست که جز او بیم خوب کار نکند و این
 هر دو را بخندای تعالی پس کاری نیست بلکه بنده پسندیده آن بود که آنچه کند برای خدای تعالی کند نه برای
 بهشت و دوزخ و مثل این چنان بود که کسی که معشوق خود نمرد برای معشوق نگراند نه برای آن که تا معشوق او را
 بیم و زرد و دانه برای بیم و زرد و معشوق او بیم و زرد و پس هر که حال و جلال حضرت الهیت معشوق محبوب
 او نیست از وی چنین نیست صورت نه بنده و آن کس که چنین شد عبادت او همه فکر بود و در حال حق تعالی و
 مناجات بود و با وی اگر طاعتی کند بن بر این آن کند که فرمان بردن محبوب تیر و دست دارد و آنکه خواهد که تن
 را نیز با صفت و بدو رنگی و خدمت آن حضرت کشد چنانکه تواند تا دل او را از مطاعت لکن جمال باز ندارد
 و اگر از معصیت دست بردارد از آن بدو رنگه باعث شهرات و احباب کند از لذت مشاهدت و مناجات یافت
 تحقیق این بود احمد بن حنبل و یحیی بن عقیق تعالی را بخواب و بدید که گفت همه مردم از من میطلبند مگر ابو زید که مرا میطلبند
 و شبی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد و گفت با من عتاب کرد که یکبار بر زبان من رفت که چه زبان است
 بیش از آنکه بهشت فوت شود و گفت نه چه زبان است من از آنکه دیدار من فوت شود و حقیقت این دوستی و لذت
 در اصل محبت گفته آید انشاء الله تعالی باب دوم در اخلاص و فضیلت و حقیقت و مناجات آن
 ان فضیلت اخلاص بنده خدای میگوید و صا ارم و لا اله الا الله محمد و الله تعالی فضیلت اخلاص گفت
 الا لله الدین اخلاص گفت خلوت با نفس نموده اند که عبادت با خلاص و دین خالص خدای است پس رسول صلی الله
 علیه وسلم گفت که خدای تعالی میگوید با خلاص است از سزاوارترین که در دل بنده که او را دوست دارم نهاده ام و گفت
 صلی الله علیه وسلم یا معاذ عمل با خلاص کن تا ترا اندک کفایت بود و هر چه کردی در مقام او آورده ایم همه

در اخلاص است که نظر خلق یکی نیست بهیچ است که اخلاص را بر دو سببها دیگر نیز هست و معروف کنی خود را بتا بیان
 میروی و می گفتی یا فضل اخلاصی یا فضل اخلاص کن یا اخلاص مایی و ابو سیلیمان میگویی خنک آن کن که یک خطوه
 در همه عمری با اخلاص در است آید که آن جز خدای تعالی را نخواسته بود و ابو یوسف سجستانی میگویی اخلاص نیز است
 تراست یا سهل نیست و یکی را بخواب دیدند گفتند خدایا تو چه کردی گفت هر چه برای او کرده بودم در کتبه حسنت دیدم
 تا یک شانه آنرا که در راه انداخته بود و بر گرفته بودم و تا گریه که در خانه مانده بود و یک شسته بر شستم که در کلاه من
 بود آن در کتفه سیات دیدم و خری مرده بود و بر که قیمت آن صد و بیار بود و آن را در کتفه حسنت نهادیم گفت هم ای
 سبحان الله که در کتفه حسنت بود و خری نبود و گفتند آنجا که تو فرستادی آنجا باشد چون ننهدی که بر دوش کنی یا
 لعنت الله اگر بگفتی فی سبیل الله یا زیا فیتی و صدقه بدادم برای خدایا لکن مردم می نگرند آن نظر مردم مرا نخواهد
 آمد آن نه مرا بود و نه بر من بنیان توتری میگوید که دوشی بزرگ یافت آن بر روی نبود و یکی گفت بغیر و غیر فتم
 در کشتی رفتی از آن مایه توبه می فروختی گفتیم بخرم و بکار میدارم و بفلان شهر بغیر و ششم سود آور آن شب بخواب
 دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدند یکی مرد آن در گرا گفت بنویس نام غازیان و بنویس که فلان جماعت آمده
 و فلان تجارت آمده و فلان بر آمده است و آنگاه درین مکر است و گفت که بنویس که فلان تجارت آمده است
 گفتیم الله بعد از کارن نظری کن که من چرخ خیر ندارم بیازار گانی چگونه آدم من برای خدایا اندم گفت ای
 شیخ آن توبه نه برای سود خریدی گفت من بکریستم گفتیم الله بعد از کارن نظری کن که فلان جماعت آمده
 بغیر آمده بود و در راه توبه خرید برای شود تا خدای تعالی حکم او بکند چنانکه خواهد و ازین گفته اند که در
 اخلاص کیساعت نجات ابد است لکن اخلاص عزیز است و گفته اند علم ختم است و گل زر و آب آن اخلاص
 است و در بنی اسرائیل عابدی بود او را گفتند فلان جایی درختی است و قومی آنرا می پرستند و بجای گرفته
 اند خنجر میکنند و بر خاست و تبر برداشت و بر دوش نهاد تا آن درخت را بر کنند بلبس بصورت پری در راه او آمد
 گفت کجا میری گفت میروم که آن درخت بکنم گفت برو عبادت خدا مشغول شو که آن ترا بهتر است این
 گفت نه که این عبادت من است گفت من نگذارم و با او بجنگد الله عابد او را بر زمین زد و بر سینه او
 بلبس گفت دست بدات تا یک سخن بگویم دست برداشت گفت ای عابد خدایا پیغمبران هستند اگر این را بستی
 کند ایشان از فرودی تا بکندی و ترایان نفرموده اند که گفت لابد که گفت نگذارم و جنگ آمدند دیگر او را
 بنیله گفت بگذر تا یک سخن بگویم اگر پسندیدنیاید آنگاه آنچه خواهی می کن دست باز گرفت گفت یا عابد
 مردی درویشی و دینت تو مردم میکنند اگر ترا چیزی باشد که بکار بری و بر عابدان دیگر گفته کنی تو بهتر

از آن که درخت کبکبی تا ایشان دیگری بکارند و ایشان هیچ زبان ندارد و دست ندارد و سر و پا ندارد و دو دست دارد
 زیر بالین تو نهیم عابدان پیشه که گفت راست میگوید یک بنار صدقه دهم و یک بنار یکار بریم بهتر از آنکه این خشت کنیم
 و سر را برین نفرموده اند و من پیغمبر شدم تا این برین واجب بید پس این با گشت دیگر و زود و دنیا ریافت و برداشت
 و روز دیگر هم دود و دنیا گرفت گفت این نیک آمد که من آن درخت نکندم روز سوم هیچ نیافت خمشکن شد
 مت شربت و درخت بلبلش یک گفت تا یکا گفت میروم که آن درخت بکنم گفت دروغ میگویی و بخدای که هرگز
 نتوانی کند در خاک آندند عابد را بقیه کند چنانکه در دست او چون کشکی نو و گفت باز گردی و اگر نه هم اکنون شربت بام
 چون گوشت گفت دست بدلت را بروم و لکن بگوی که چرا آن دو بار برین غالب آمد و این بار تو گفت آن دو بار برای
 خدا شکین بودی و خدای مرا سخر تو کرد که هر که کاری خالص بکوی خدا کند ما را بروی دست نبود و این بار برای
 خود و برای دنیا شکین شدی و هر که تیج بخواهی خود بود و ما بر نیاید حقیقت خلاص آنکه چون شیطان
 که باعث برعل است و متقاضی اوست آن متقاضی اگر یکی بود آن را خالص گویند و چون دو باشد آمیخته باشد
 و خالص گویند و آمیخته چنان بود مثلاً که روزه دارد و برای خدای تعالی لکن بر میزند خوردن نیز مقصود بود
 برای تذرتی یا کم مونی یا آنکه او را در طبق و طعام ساختن ریخ نرسد یا کاری دارد و تا آن پرواز دیا آنکه تا خوا
 گیرد و کاری تواند کرد یا بنده آزاد کند از نفعند او یا از خوی بد او برید یا حج رود تا سفر قوی و تندرست شود
 یا تماشا کند و شهر را بدین از روز و فرزند و شیخ ایشان روزی چند بر آساید یا از ریخ و ششی برید یا شنب کند یا نخواست
 بگیرد و کالاهای تواند داشت یا کم آموزد تا کفایت خود بدست تواند آورد یا سباب ضایع تواند داشت یا غریز و محترم
 باشد یا درس و مجلس کند تا از ریخ خاموشی برید و تنگ نشود یا مصحف نویسد تا خطش نیک و مستقیم شود یا جراحی
 کند تا اگر سود کند یا طهارت کند تا خاک شود و پاکیزه گردد و عیال کند تا خوشبو گردد و یا در مسجد عتکاف کند تا اگر خایه
 نباید و یا سایل صدقه بداند تا از ابرام و اسحاق او برید یا در ویش را چیزی دید که از ریخ او شرم دارد یا بعبادت
 بیمار و یا چون او بیمار شود و از این بعبادت آیند یا با او عتاب نکنند و از آن گیرند یا چیزی کند از این جمله باصلاح
 کاری معروف شود و این خود را باشد و حکم را گفته ایم اما این همه اندیشه با اخلاص چل کند اگر اندک بود و اگر بسیار
 بلکه خالص آن بود که نفس در آن هیچ نصیب نماند بلکه برای خدای تعالی بود و پس چنانکه از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید
 که خلاص چیست گفت آنکه گوئی ربی الله ثم تسقیم کلامت گوئی خدای تعالی پس راه راست گیری چنانکه ترا فرموده
 و آدمی تا از صفات شربت خلاص بدین بروی سخت دشوار بود و ازین گفته اند که هیچ چیز صعب تر و دشوار تر از
 اخلاص نیست و اگر در همه عمر یک خطوه با اخلاص درست شود و مسیبت و سختی و تحقیق کاری خالص

خالص صفاتی از میان انواع صفات بشریت بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیرست از میان فرشت
 و دم چنانکه گفت من باین فرستادم بکنانک خالصا سدا دعای اللشار یکن پس علاج آن بود که دل از
 دنیا گسسته کند تا دوستی حق تعالی غالب شود و چون عاشقی شود که هر چه خواهد برای معشوق خواهد کرد
 اگر طعام خورد یا بعضی حاجت رود ممکن باشد که در آن خلاص تواند کرد و آنکه دوستی دنیا بروی غالب
 بود در نماز و روزه خلاص شود تواند کرد که همه اعمال صفات دل گیرد و با آن جانب میل کند که دل آن میل
 دارد و هر که جاه بروی غالب شد همه کارهای او بروی بخلق او و تابا داد که بروی بشود و جامه در پوشد
 برای خلق کند و در هیچ کار خلاص دشوارتر از آن نیست که در مجلس درس رویت حدیث و آنچه روی در
 خلق دارد که بیشتر آن بود که باعث آن قبول خلق باشد یا آن آینه شود آنگاه قصد قبول یا همچون بعضی
 بود یا قوتیر یا ضعیفتر اما اندیشه ازان صفاتی داشتن بیشترین علما ازان عاجز اند مگر اهلها بی که پندارند که خلاص اند
 و آن فرقیه میشوند و عیب خود نشناسند بلکه بسیاری زیر کان ازین عاجز باشند یکی از پیران میگویی که
 منانه فضا کردم که همه مصیبت پیش کرده بودم که یکروز دیر تر رسیدم در صفت آخرین بداندم در باطن خود بختی
 یا فتم از مردم که گویند ویرانده است بدنتم که مسرت من همه از نظر مردم بوده است تا مرد صفت پیش نمیدانم
 اخلاص نیست که دشمنی آن دشوار است کردن آن دشوارتر و هر چه بیشتر است و بی خلاص ناپزیرفته بوده
 فصل بدانکه بزرگان گفته اند که در کعبه نماز از عالمی فاضلتر است از عبادت یکساله جاہلی برای آنکه جاہل
 آفات عمل شناسد و تنگی آن باغوش نداند و همه را خلاص نماید که غش در عبادت همچون غش در راستی که
 بعضی باشد که صبر فی نیز در آن بخلط افتد مگر صبر فی است و اما همه جاہلان خود پندارند که زان باشد که زرد بود
 و صورت زرد و خوش در عبادت که اخلاص با بر و چهار درجه است بعضی پوشیده تر و قاضی و این را در برابر
 صورت کینه تر باید شود اول آن بود که بنده نماز میکند قوی رسبند شیطان گوید نیکوترین تلاوت نمکند و این
 ظاهر است دوم تلاوت ثنایان حد کند شیطان گوید نیکوترین تلاوت کند و ترا ثواب قتلای ایشان حاصل
 آید و باشد که این عشو بخورد و نداند که ثواب قتلای آنگاه باشد که توحش او بدیگران سرتی که اما چون حاشی باشد
 و دیگران او را حاشی پندارند ایشان را ثواب و او متناقض خود را خود باشد سوم آنکه و باشد که در خلوت بکلمات
 نماز گذاردن اتفاق بود و خود را در خلوت آن است بپند که نماز نیکو کند تا در هیچان تواند کرد و این غرض ترا
 و هم ریاست و لکن این بی ویرا بخود میکند که از خود قهرم میدارد که در تنهایی مخالفت سبع باشد برای آنکه تا در نیکو
 کند و تنهایی همچنان کند و پندارد که از برای ملا برست و تحقیق خود در تنهایی بمسمرانی باشد چنانچه

از ایشان ویکی در دنیا باشد و بجانب آخر اوقات رود نباید که غرور و جملیه باشد بچنگلی که آدمی از آن غالی نباشد
 که در خود فرق یابد میان آنکه غنیمت یابد یا نیاید و اگر العباد تا باین شرط بود و رافقین ثواب می بود که هیچ عمل
 درست نیاید خاصه مجلسی و سق تصنیف و آنچه روی در خلق و ابرو چه تا کسی را بیکبارگی از خود باز نماند
 از این غالی نباشد که مثلا تصنیف بدیگری اضافه کند و سخن و بر دیگری بنزد که زان کاهی باید اگر چه آن
 آگاهی را کاره باشد **باب سوم در صدق** بدانکه صدق با خلاص نزد یک است و در جهان بزرگ است
 و هر که به کمال آن رسد و صدق گفت و خدای تعالی در قرآن بیان فرموده و گفته است هر کمال صدق گفت
 هذا عما عهد الله علیه و گفته است لیستک الصدقین عن محمد بن مسلم و از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند
 که کمال در چیست گفت گفتا بچنین و کردار صدق پیش ناخفتن معنی صدق مهم است معنی صدق راستی بود و راست
 صدق راستی در حق چیز بود که درین شهرش کمال رسد و صدق بود صدق اولی از آن است که هیچ دروغ نگوید
 نه در خبر که دهد از گذشته و نه در حال نه در وعده که دهد و در قبل چه پیش ازین گفته ایم که دل از زبان بیعت گیرد و
 از سخن کوزه گفتن کوزه گردد و از راست گفتن راست گردد و کمال این صدق بدو چیز بود یکی آنکه معاریض نیز نگوید
 چنانکه او بلاست گوید کسی چیزی دیگر فهم کند و اگر جای باشد که راست گفتن مصلحت نباشد چنانکه در حرب و در میان
 مرد زن و در صلح دادن میان مسلمانان در دروغ گفتن شخصیت مکن کمال آنست که در چنین جای مانده اند
 تصریح کند و دروغ هر چه نگوید بیان را گوید چون صدق بود و مقصد و نیت وی برای حق تعالی بود و برای مصلحت
 گوید از درجه صدق نرفته کمال دوم آنکه در مناجات حق تعالی صدق از خود طلب کند چون گوید و حجت و مجوی
 و روی دل و با و دنیا بود دروغ گفته باشد و روی بخدای نیافریده بود و چون گوید ایاک انبئ یعنی که بنده تو ام
 و ترا پرستم و انگاه در بند دنیا یا در بند شهوات بود و شهوات زیر دست او نباشد بلکه او زیر دست شهوات بود و دروغ
 گفته باشد که او بنده آن است که در بند شهوات و از این گفت رسول صلی الله علیه و سلم نش عبد الله ثم و عبد الله ثیار
 او را بنده در رسم خواند بلکه از همه دنیا آزاد نباشد بنده حق نشود و تمامی این حریت و آزادی آن بود که از خود
 نیز آزاد شود چنانکه خلق آزاد شده تا او را هیچ ارادت ماند بلکه هیچ چیز نخواهد چنانکه حق تعالی خواهد و آنچه با او کند
 راضی بود و این تمامی صدق بود و در بندگی کسی را که این نبود صدق نام بود و او را بلکه صدق نیز نباشد صدق دوم
 در نیت بود که هر چه بآن تقرب کند بخدای تعالی نخواهد و بآن آینه گفته اند و این خلاص و مخلص از صدق گویند
 چه هر گاه که در خمیر رواند نیش و دیگر باشد جز تعرب کاوب بود در عبارت که نمی نماید صدق سوم در غم بود که کسی
 غم کند که اگر دلالتی یا بدعدال که دگر مالی یا بدعرب صدقه دهد و اگر کسی پیدا شود که بولایت یا بحکس

و بعد از این می نویسد بود بوی تسلیم کند و این گناه بود که قوی و حاکم بود و گاه بود که در آن ضعیفی و نزدیکی
 باشد آن بوی قوی بی نزد و صادق غم گویند چنانکه گویند این شهوت کاذب است یعنی که صلی ندارد و صادق
 است یعنی که قوی است و صدیق آن بود که همیشه غم خیرات در خود و بی اختیاریت یا بد چنانکه عمر رضی الله عنه گفت
 که اگر مرا بر بند و گردن بزنند دوستم دارم از آنکه امیر یا شتم بر قومی که او بگوید و میان ایشان باشد چو غم قوی یافت
 از خوشی شستن بر صبر کردن برگردان زدن و کس و کرا و در آخر کند میان کشتن و می و میان کشتن او یک حیات خود
 دوست دارد و چند فرق بود میان این و میان آن که کشتن خود را می بر او بگوید و دوست دارد و صدق چهارم در
 وفا بود یعنی که باشد که غم قوی بود که در جنگ جان فدا کند و چون تقدی پیدا آید و لایت تسلیم او کند اما چون
 بآن وقت رسید نفس تن در نهد و ازین گفت بر حال آنکه خدا تعالی عاهد و الله علیه یعنی که بغم خود وفا
 کردند و خود وفا کردند و در حق گروهی که غم کردند که مال بذل کنند و وفا نکردند چنین گفت و منصفه من
 عاهد الله لیکن الله انما یصلی فی کف و لکن من الصلحین انما یجاکف و عاهد الله
 لیکن الله انما یصلی فی کف و لکن من الصلحین انما یجاکف و عاهد الله لیکن الله انما یصلی فی کف و لکن من الصلحین انما یجاکف
 شهادت اگر کسی آهسته رود و در باطن وی آن وفای خود صادق نباشد و این صدق برست و آن سر و علائیه
 حاصل آید و این کسی بود که سر و باطن او بهتر از ظاهر او بود یا چون ظاهر باشد و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم
 بار خدایا من بهتر از علائیه گردان و علائیه من نیلگوین و هر که باین صفت نبود در ولایت کردن ظاهر بر باطن
 کاذب بود و از صدق بعینه و اگر چه مقصود او یا نباشد صدق ششم آنکه در مقامات و در حقیقت آن از خود طلب
 کند و با اهل و اطوار آن قناعت نکند چون زهد و محبت و توکل و خوف و رجاء و صفا و شوق که هیچ مومن از آنکه
 این احوال خالی نبود و اگر ضعیف بود و آن کسی بر این قوی باشد آن صادق بود چنانکه گفت انما المؤمنون
 الذین آمنوا بالله و رسول الله و جاهدوا بائنا و جاهدوا انفسهم فی سبیل الله
 و لیکلکم همة الصلح و فی سبیل الله و لیکلکم همة الصلح و فی سبیل الله و لیکلکم همة الصلح و فی سبیل الله
 از چیزی ترسد نشان آن بود که می لرزد و روی زرد بود و طعام و شراب نتواند خورد و بقرار بود اگر کسی چنین از
 خدای تعالی ترسد گویند این خوف صادق است اما اگر گوید که از محبت می ترسم و دست ندارد و او را کاذب خوانند
 و در همه مقامات همچنین تفاوت بسیار است پس هر که بایشین سخن در همه صادق بود و گاه بماند و او را صدق گویند
 و آنکه در بعضی ازین صلو بود و او را صدیق گویند لکن در رجاء و نفی صدق بود و الله تعالی علم اصل ششم و حجت
 و مراقبه بدانکه خدای تعالی میفرماید روز قیامت تر از و از اینیم و بر یکس نظم کنیم و هر که باینجا میخیزد خیزد و باینجا میخیزد

و در ترانده بنیم و حساب خلاصه را با کفایتیم و نفع الموازن القسط لیوم القیمة فلا تطعم نفس
 شینک پس چون این وعده بدو خلق را بفرمودند این جهان در حساب خود نظر کنند و گفت **لننظر نفس**
مناقد ما منعت لعدو و در خبرست که عاقل آن نبود که او را چهار ساعت باشد ساعتی که حساب خود کند و ساعتی که حاج
 تعالی مناجات کند و ساعتی که تدبیر معاش کند و ساعتی که با خجسته او را از دنیا مباح کرده اند بسیار بد عمر می
 عنه گفت **حاسبه النفس قبل ان تحاسبه** حساب خود بکنید پیش از آنکه حساب شما کنند و خدای تعالی میگوید
یا ایها الذین آمنوا الصبر و الصابروا و اکثروا الصبر و الصبر کنیز و یا شهرت و نفس خود نیک بکشید
 تا بهتر آید و راه پویای بر جای بدارید درین جهان پس دل بصیرت و زیرگان دین بشناسند که درین جهان
 بسیار لگانی آمده اند و محالست ایشان با نفس است و سود و زیان این معامله مثبت و دوزخ است بلکه سعادت
 و شقاوت است پس نفس خود را بجای همباز خود بنهاد و ندوخیان که با همباز اول شرط کنند نگاه او را گوش دارند
 نگاه حساب کنند و اگر خیانت کرده باشد عقوبت و عتاب کنند ایشان نیز با نفس خود کشتن مقام بناد و شتاب
 و مراقبت و محاسبه و محاسبه و محاسبه مقام اول و در شراط بد آنکه همچنانکه همباز که مال بوی بیند
 یا درست در حصول بچ و لیکن باشد که خصم شود چون بخانت غیبت کند و چنانکه با همباز اول شرط باید کرد و بر اول
 گوش با وی باید داشت و نگاه در حساب مکناس باید کرد و نفس با این اولی تر که سود این محالست مادی بود و سود
 محالست دنیا و روزی چند و هر چه بنامند نزد عاقل به قدر بود بلکه گفته اند که شری که با نیکوتر از خبری که نماند و چون
 بر نفس از انقباس عمر گهری انقبیل است که از آن گنجی توان نهاد و در آن مکناس حساب دلی تر پس عاقل آن بود که
 هر روز بعد از نماز باید ادا کیست این کار را اول فایز کند و با نفس خود بگوید که مرا هیچ بصناعت نیست مگر عمر و
 نفس گرفت بدل ندارد که انقباس محدود است و علم خدای تعالی و غیر ابد البینه و چون عمر گذشت تجارت نتوان کرد و حکار
 اکنون است که روزگار تنگ است و در آخرت که روزگار فراخ است کار نیست و امر و روزی نیست که خدا نیلانی
 عمر داد و اگر اجل در سبیل دار زوی آن بودی که یکروز محبت دهند تا کار خود است کنی اکنون این نعمت بداد
 زینهار نفس تا این سرمایه را بزرگ داری و ضایع کنی که تا یکروز خود محبت بود و خبر خست نماند امر و زمان کار
 که مرده بودی و در خواستی تا نزدیک روز دیگر محبت و شد و دادند چه زیان باشد عظیم از آنکه وقت ضایع کنی و سعاد
 خود را از آن حاصل کنی و در خبرست که فردا هر روزی و شبی را که بیست و چهار ساعت است بیست و چهار خیزند و پیش
 بنده نهند یکی را در باز کنند بر نوید از حسنی که در آن ساعت کرده باشد چندان دی و شاط و راحت بل او رسد
 از آن که اگر آن شادوی نیست کند بر اول و در آخر آتش دوزخ می حسنه شوند و آن شاد و سیه از آن

بود که دانند که این انوار وسیله قبال و غلبه شد نزوح تعالی و یک خورشید دیگر در بار کفند سپاه و منظم و گندی عظیم
 از آن می آید که بهیچینی توان بگیرند و آن ساعت معصیت مانند چندان بول و خلعت و تشویر بدل او رسد که اگر بر این
 بهشت منت کفند بهشت بر شخص شود یکی دیگر در این کفند فارغ عظمیت و نه در آن ساعتی باشد که ضایع
 کردم باشد چندان حسرت و غم و این دل و رسد کسی بر ملک عظیم و بر گنجی بزرگ فاد شود و بهیچیکه بگذارد با ضایع
 شود و بهیچیکه بکشد چنان بر روی حوضه کفند پس گوید ای نفس این چنین نیست و چهار خزان در پیش تو نهاده اند
 زینهار تا بهیچ فارغ نگذاری که حسرت آن ملاقات میاری و بزرگان چنین گفته اند که آن گیر که از تو عفو کنند
 نه تو از آن درج بیکو کاران از تو فوت شود و تو در غم آن بمانی پس باید که عصفای خود را حسب میل و بسیار و گو
 تیر نه از زبان نگاهداری و چشم نگاهداری و چنین هفت اندام که این که گفته اند که در رخ را معیت و راست
 و درای آن این اعضا نیست که هر یکی از آن بدو رخ توان شد پس معاصی این اعضا یا آورد و بخذیر
 کند پس او را وی و عباداتی که درین روز توان کرد و یاد آورد و بر آن مقرر کند و غم کند و نفس را تیرساند
 که اگر خلاف کنی ترا عفو نیست کم چه بر چند نفس جمع و سرکش است نیز نپذیرد راست و راست و در آن اثر کند
 این همه محاسبه است که پیش از عمل را بنده چنانکه حق تعالی گفت **وَاعْلَمُوا أَنَّهُ اللَّهُ لَعَلَّكُمْ أَتَقِیْمُونَ**
فَاحْذَرُوا و رسول صلی الله علیه و سلم گفت زیرا که آن است که حساب خود کنید و آن کند که پس مرگ را شاید
 و گفت هر کاری که پیش آید بدین پیش اگر راه است بگیرد و اگر بی راه است از آن دو باش پس هر روز با نفس
 را چنین شرطی حاجت بود مگر کسی راست بایستد و آنگاه نیز هر روزی از کار وی بود که در آن نیز بشرط
 حاجت بود مقام دوم مراقبت است و معنی مراقبت پاسبانی و نگاه داشتن بود و چنانکه عصفای چنان مراقبت
 بهیچیکه در شرط با او کردند باید که ادوی غافل نشود و گوشت بوی میدارد نفس را نیز بگوشت و پیشتر بهیچیکه حاجت
 باشد که اگر از آن غافل بمانی باز طریح خود شود از کمالی یا شهوت را ندان و اصل مراقبت است که بدانند که
 تعالی بروی مطلق است در هر چه میکنند و می اندیشند و خلق ظاهر و باطن را می بیند و حق تعالی ظاهر و باطن او می بیند
 هر که این شناخت و این معرفت بر دل و غالب گشت ظاهر و باطن او بود چه اگر این ایمان ندارد کافر است
 و اگر دار و دیگری عظیم است مخالفت کردن حق تعالی گفت **اللَّهُ لَعَلَّكُمْ أَتَقِیْمُونَ** که نری ایندانی که خدا است
 تو می بینی و آن چنانی که با رسول صلی الله علیه و سلم گفت گناه بسیار دارم مرا توبه باشد یا نه گفت باشد و در آن
 وقت نمی کردم و میدید گفت میدید گفت ه و یک نعره نزد جان بداد و گفت صلی الله علیه و سلم خدای بخوان
 و برست که قواد و بیانی اگر تو را بیانی می آید و ترا می بیند و جز بدان که بدانی که بر تو قریب است احدی به حال کار است

بساید چنانکه گفت ان الله كان عليه اسم محمد مرسله بلكه تمام تر آن باشد که خبر دادم در شایده او با منی و او را
 می بینم کی را ازیران میدی بود او را از دیگران مراعات بین میکرد و دیگر میدان را غیرت اندر میدی را مری
 داد و گفت این بکشد جای که هیچ کس نمیدید هر کی جای خالی رفتند و کشیدند آن میدید رخ زنده باز او گفت
 چیز گشتی گفت چه جای نیافتم که گش نمید که او همه جای می میدید پس چه او باین معلوم کرد و اندید دیگران را
 که او همیشه در شایده است و کسی دیگر اتفاقات نمی کند و چون زلیخا پوسفت بخود دعوت کرد اول بر خاست
 و آن بت را که بخدای میداشت وی پوشید و یوسف مدله السلام گفت تو از سنگی شرم داری من آن را فریدگار گفتم
 آسمان زمین که می میدید شرم ندارم کی جنید را گفت چشم را نگاه کنی تو انم دشت بچه نگاه دارم گفت با تو بدانی
 که نظر حق تعالی تیر شیر است از نظر تو بآن کس و در خبر است که حق تعالی گفت بهشت عدن کسانی راست
 که چون قصد عیسی کنند از عظمت من یاد آورند و شرم دارند و باز ایستند عبدالمدین دینار گوید که با عمر خطاب
 رضی الله عنه در راه مکه بودم جای فرو اندیم غلامی شبان گوسفندان از کوه فرو آورد و عمر گفت کی کن
 فروش گفت من بنده ام و این ملک من نیست گفت خوابه ایگوی که گرگ بر او چو داند گفت آخر خدای تعالی
 داند که اگر او اندر عمر رضی الله عنه بگسیت و خوابه او را طلب کرد و او را بخرد و از او کرد و گفت این سخن تو درین
 جهان از او کرد و در آن جهان نیز از او کند قصص بد آنکه مراقت بر دو وجه است یکی مراقبه صدیقان است که
 دل ایشان به محبت خدای متفرق باشد و دیگری است او گشته بود و در آن جای اتفاقات بغیر او نبود این
 مراقبت کوتاه بود که دل مست ثابت تا دو جراح خود تیغ بود و از مساحات باز ماند بمعنی چون پرواز او را
 تبذیر و حیل حاجت نبود تا جراح نگاه دارد و این آن بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت منی صبح و عصر
 هم واحد نگاه الله هموم الدنيا والاخرة یعنی هر که با مداویک محبت خیر و همه کارهای او کفایت کند و کس
 باشد که درین متفرق چنان شود که با او سخن گوئی انفسود و کسی پیش او رود اگر چه چشم باز دارند بنده عبد الواحد
 ابن زید را گفتند بیچکس را دانی که او از خلق مشغول شده باشد بحال خود گفت یکی را دادم که این ساعت در اندیشه
 الغلام در اند گفت و راه کردیدی گفت بیچکس را ندیدم و راه او در باز بود و یکی بن زکریا علیه السلام رفتی
 برگشت دست بوی زو و بوی در فماد گفتند چرا چنین کردی گفت پنداشتم که دیواری است و یکی گفت قومی
 بگذشتیم که تیری انداختند و یکی و در تر از ایشان نشسته بود و خاتم کبابی سخن گویم گفت که خدا اولی تر از سخن گفتند
 گفتیم تو تنها می گفتی که خدای تعالی و در وقت شربت یاس ند گفتیم ازین قوم سبق که برگشت آنکه
 خدای او را بسا میزدی گفتیم راه از کدام جانب است روی سوی آسمان کرد و بر خاست و در رفت

و گفت ای خدا یا بیشتر خلق تو را عمل انداز تو شبلی در پیش روزی شد و او را دیدم گرفته نشسته ساکن که بر حق و حق تو
حرکت نمی کرد و گفت این مرا قیامین نگوئی از که آمیختی گفت از گریه که او را بر سر سرخ موش دیدم بر انتظار دی بسیار
ساکن تر ازین بود و بعد اندک خفیف گوید که مرانشان دادند که در صورتی و جوانی مرا دیده نشسته نذر دوم آنجا
نشدم و شخص را دیدم روی بقبله نشسته با بر سلام کردم جواب داد و گفت خجای بر شما که سلام با جواب هیچان
سر بر آورد و گفت یا ابن خفیف و یا اندکی است و از آن اندک اندک پیش نمانده هست ازین اندک نصیب یا رستان
یا ابن خفیف چهار فارغی که سلام می پردازی این گفت و سر فرو برد و من گرسنه و تشنه بودم گرمی و تشنگی
فراموش کردم و یکی من ایشان فرو گرفتند بایستادم و با ایشان نماز پیشین و نماز دیگر بکردم و گفتم مرا پندی رسید
گفت یا ابن خفیف ازل مصیبت من مالذیان پند نبود و زانجا بایستادم که هیچ یک بحریری خوردیم و بختیم پس
با خود گفتم سونو گند بر ایشان انهم تا مرا پسندی و بندگان جوان سر را آورد و گفت صحبت کسی طلب کن که دیدار او ترا
از خدای تعالی یارود و بهیبت او در دل تو افتد و تر از زبان فعل پند دهنده بزبان گفتار نیست حال و درجه
مرا خفت صد لقا که گنج ایشان بحق مستغرق بود درجه دوم مرا خفت پارسایان و صاحب الیمین است و این
کسانی باشند که دانند که خدای تعالی بر ایشان مطلق است و از وی شرم می دارند لکن و عظمت و جلال او
در پیش و مستغرق نشده باشند بلکه از خود و احوال عالم با خبر باشند و مثل این چنان بود که کسی تنها کار
میکنند یا خود بر همه دارد و گوئی و آید از وی شرم دارد با اختیار خود را بپوشند و مثل آن دیگر چنان باشند که
با و شایسته بود رسد که او را بخود از جای بردارد و مدحش شود و از بهیبت پس کسی که درین درجه بود و احوال
و خواطر و حرکات خود همه مرا خفته باید کرد و در هر کاری که خواهد کرد او را در نظر و نظر اول پیش از آنکه بکند بلکه
ماول خاطر که در دل آید گوش دارد و همیشه دل را مرا خفته می کند تا در آن چه اندیشه پدید می آید و آن اندیشه
که پدید آید نگاه کند اگر خدای راست تمام کند و اگر در میوای نفس است باز ایستد و از خدای تعالی شرم
دارد و خود را ملامت کند که چرا این و عجب در وی پدید آمد و فضیحت و عاقبت آن بر خود عفت یر کند
و در ابتدای همه اندیشه های این مرا خفت و غلبه است که در هر حرکتی و سکنتی که بنده با اختیار کند
سند و لیوان در پیش او نهی کند که چرا و دیگری که چون و سه دیگر که که می آید اول که چرا آن بود که گریه این تو
بود که برای خدای بکنی یا شهوت نفس و موهبت شیطان کردی اگر ازین سلامت یارود و بر وی بوده باشد
خدا می را گویند چون یعنی که چون کردی که هر حق را شرمی دادی و علمی است آن که کردی چنان
کردی که بشتر طعم بود یا بچهل آسان رفتی اگر ازین سلامت باید و بشتر طعم کرده باشد

نگرند بر خلاف شهوت و در صورت خود نگرند و بان مشغول شوند که کاشکی بان محتاج بودند و قلندر در هیچ مرتبه
 نکرند و این درجه را بدان است و اگر وی بچشم شهوت نگرند و بجهان ندیده بان آورند که چگونه کنند که بهترین و خوشترین
 نوزند و زیادت خوردند و انگاه باشند که طبع و طبایع را و طعام و میوه را عیب کنند و ندانند که این همه صفت حق تعالی
 و عیب صفت بیست و نهم بود و این درجه را بل غفلت است و در همه مباحات بین درجات فراوان است و مقام سوم محاسبت است
 بعد از غفلت باید که بنده را با خرد و وسعتی باشد و در وقت غفلت که با نفس خود حساب جمله روز بکند تا سرمانه شود و
 زیان جدا کند و سرمانه و انقض است و فواید و زیان معاصی و چنانکه با شریک محاسب کنند تا بروی زمین نرود
 باید که با نفس خود و حقایق پیش کند که نفس طرار و مکار و بسیار حسد است و غرض خود بر تو لطافت شمر و دانایی
 که آن سود هست و باید که زیان بود بلکه در همه مباحات باید که حساب بخواند که چرا کردی و برای چه کردی پس
 اگر ازان بیند بر نفس خود بروی باقی کند و خواست از وی طلب کند این الصمت از بزرگان بود و حساب خود بگوید
 شخصیت را و حساب روز بر گرفت و یک هزار و پانصد روز بود گفت آه اگر هر روزی یک گناه پیش نیست از دست
 و یک هزار و پانصد گناه چون بر هم خاصه که روز بوده که تیرا گناه بود هست پس مغرور بود و شفتاد چون نگاه کردند
 مرده بود و لیکن آدمی فاخر ازان است که حساب خویش بر نمی گیرد و اگر بر بزرگان می که بکند سنگی در سرانی ننگند
 بدقی اندک آن سرای پر از سنگ شود و اگر کرام کاتبین از وی نروشن خود هستندی هر چه او را مال است
 همه در آن شدی و لیکن اگر وی باری چند سبحان الله تعالی بخواند گفت بیچاره دست گیر دمی شود و گوید صد
 گفتم و هر روز بهر و آن هیچ بهره در دست نیکنده است تا بداند که از بزرگوار گذشته باشد انگاه چون
 امید دارد که گفته حسنا نیاورد آید از بی عمل بود و برای این گفت عرضی الصدقه که اعمال خود وزن کند پس
 از آنکه رشتا وزن کنند و عرضی الصدقه چون شیب آمدی دره بر پای خود نیردی و می گفتی که امر و چه کردی و
 عاقله عرضی الصدقه میگوید که بوی بکر عرضی الصدقه در وقت فاقه بیچکین بر من دست ترازو نیست پس گفت
 چگونه گفتم آنچه گفتند بوی بگفتم گفت نه بیچکین بر من ادوی غریز نیست درین قدر حساب کرد چون راست
 بنویسد که اگر دین اسلام دستم بر گردن نهاد گفت این علما ان یکسند گفت نفس می آرد دوم که تا
 چگونه باشد و انش میگوید عرضی الصدقه را دیدم در حالتی زاری و با خود می گفت خجسته ترا میگویند
 میگویند بجای که از خدای تیر رسید عقوبت او را ساخته باشی و حسن گفت انفس الاماره است که خود را ملائمت
 که فلان کار کردی و فلان طعام خوردی و چه خوردی و خود را با آن ملامت می کنند پس حساب
 کرد این بر گشت نیز همان است مقام چهارم و معافیت نفس است بد آنکه چون از حساب

نفس فارغ شدی و تقصیر کرده باشی و فراموشی و لیر شود و نیز از بی او در تری بکلیه باید که او را بهر چه کرده باشد
 عقوبت کنی اگر چیزی از شش نه خورده باشد او را بکسر سنگ عقوبت کنی و اگر بنا بر چیزی بکسر شده باشد او را بنا بکسر است
 و چشم بر هم نهاده و عقوبت کنی و بر اعضا را همچون سلف چنین کرده اند یکی از عابدان دست قرار می کرد و دست خود را
 بروی عرض نه تاب سوخت و عابدی از بنی اسرائیل مدتی در صومعه بود زنی خود را بروی عرض نه کرد پای از صومعه
 بیرون نهاد و ناز و یکا و شود و پل آن خدای تیرسید و بوی نه کرد و خواست که باز گردد و گفت ای بن پای که به عصیت
 بیرون شد تیر و صومعه نیاید بیرون گذاشت تا در سرا و گرا و آفتاب تابا شد و از وی سیتا و جنید
 میگویی که این الکتری گفت شبی مرا احلام افتاد و خواستم که غسل کنم در وقت شبی سر بود و نفس من کاملی کرد
 و گفت خود را ملاک کن و صبر کن تا بامداد بگردی و بگردی سوگند خوردم که جز با مرغ غسل نکنم و مرغ همچنان بیرون
 و عصر نگذاشت آن بر تن خشک شود و چنان کردم و گفتم این من برای نفسی است که در حق خدای تعالی تقصیر کرد
 و یکی در زنی بکسر است و پس بشپان شد و سوگند خوردم که عقوبت آن را بر گزاف سر و خورم و خود و حسان بن
 ابی سان بنظری بگذشت و گفت اینکه کرده است پس گفت از چیزی که ترابان کاری نیست می پرستی بخدای
 که ترا عقوبت کنم بکمال روزی ابو طلحه در نخستان نماز میکرد و مرغی نیکو در اینجا پیدا شد و نیکو بود و غافل
 ماند و بعد در کلمات بشکافتا و نخستان جمله بصدقه داد و مالک بن ضیفم میگویی که براج القیسی بیاید و پدر
 مرا طلک پس از نماز دیگر گفتم غفتم گفت چه وقت خواب است با گذشت من از پی او رفتم و میگفت ای
 فضول میگویی چه وقت خواب است ترا با این کار عهد کردم که تا یکسال نگذرم که سر برایش نمی میرفت و بکسر است
 و میگفت از خدای خواهی رسید و پیتم داری که شب خفته ماند نماز شب را زوی فوت شد عهد کرد که تا یکسال
 در هیچ شب بخند و طلحه روایت می کند که مردی خود را بر سینه کرده بر سنگ ریای گرم می گشت و میگفت ای
 مرد ارسیت بطلال برو زناکی از تو رسول صلی الله علیه و سلم آنجا رسید گفت چرا چنین کنی گفت نفس مرا غلبه
 میکند گفت درین ساعت درای آسمان برای تو بکشادند و خدای تعالی با فرشتگان توبه ها می کند
 پس اصحاب را گفت نذاذ روی بر گردید همه می رفتند و میگفتند ما را دعا کن او یک یک را دعا میکرد و نگاه رسول
 علیه السلام گفت همه را جمع دعا کن گفت بار خدایا ایتوی زاد ایشان کن و همه را بر راه راست بدار رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت بار خدایا او را استدید کن یعنی دعائی که بهتر بود زبان او ده نگاه گفت بار خدایا بهشت فراوان
 ایشان کن و مجمع از جمله بزرگان بود و یکبار بریای می گزست زنی را دید عهد کرد که هرگز نیز با تسمان ننگر و صفت
 این قیس شب چراغ بر گرفت و بر ساعت شست بر چراغ داشتی و نفسی فلان روز فلان کار را کردی فلان

چیز را خوردی اهل خرم چنین بوده اند که دهنسته اند که این نفس سرکش است اگر عقوبت کنی ترا علبه کند و ملاک
 شوی و آن بی نیست بوده اند تمام چشم مجاهدت پیدا کند گردی چون از نفس خود کمالی دیده اند عقوبت اربابان
 کرده اند که عبادت بسیار است بی روی نهاده اند بالزام این عمر صحنی سعدی هر گاه که کاینک از بجا عبادت از وی
 فوت شدی یک بیت را روز خواب نگریدی و از عمر صحنی سعدی بجا عبادت فوت شد ضیاعی بصدقه داد که فتنش
 و دوست هر روز در هم بود و این عمر صحنی سعدی یک شب در نماز شام تا آخر کرد تا و دستاره پیدا آید و بسته آید و اگر
 و چنین کار نیست بسیار است و چون نفس تن درین عبادات نهد علاجش آن بود که در صحبت مجتهدی باشد تا او را بیند
 در غلبه می شود یکی میگویی هر گاه که کمال شوم در اجتهاد و محرمی واسع نگرم تا یک هفته رغبت عبادت در من نماند
 پس اگر چنین کس نیاید باید که احوال و حکایات مجتهدان می خواند و بعضی از آن شرات کنیم و او دطالی نان
 نخوردی و هفت و آت کردی و رایشان میدی و گوی میالین و میانان خوردن پنجاه آیت بر توان خواندن
 پس روزگار چرخان کنیم کی می آید اگر گفت قوی و رقیق و تسکنت گفت بیست سال است تا در خجایم در آن نگریم
 ایام و نگرستین بی فایده که است تا اند احمد بن زرین از ما بدو تا نماز دیگر بنشست که از هیچ سو نمکست گفتند
 چرا چنین کردی گفت خدای تعالی چشمم آن آفریده تا در عجب صنع و عظمت او نظر کنند و هر که نه بعبادت نظر کند
 خطای بروی نویسد و ابو الذر را میگویی زندگانی برای سینه خیز دوست دارم و پس سجده شمای دراز و شکو
 بر روزهای دراز نشستن با قومی که حرف ایشان همه گزیده و حکمت بود و علمه پیش گفتند چرا این نفس خود را
 چنین در غدا بیداری گفت از دوستی که او را دارم از دو فرخ نگاه میدارم گفتند او را که این همه بر تو نهاده اند
 گفت آنچه تو انتم بکنم تا فردا هیچ چیز نتواند که چنانکه موم و صند میگوید عجب تر از سری تقطی ندیدم که نود و شست
 سال عمر وی بود و هیچکس به پوی او بر زمین ندید مگر در وقت رگ و دو محمد جری یکسال بیک مقام کرد که سخن گفت
 و خفت و پشت باز کند است و پای و راز کرد و ابو بکر کتانی او را گفت این چون تو انشی گفت صدق باطن
 من بدانت ظاهر را قوت داد و دیگری میگوید فتح موصلی را دیدیم میگفت و اشک او خون آمیخته بود گفتیم
 این چیست گفت مدتی برگشتان آب گریستم اکنون خون می گریسم بدان شک خود که نباید که نه خلاص
 بوده باشد او را خواب دیدند گفتند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت ما را عزیز گردانید بدان که بجا
 و گفت بغیرت کن چهل سال است که بعضی اعمال تو نمیشدگان بیاوردند و در آن هیچ خطا ننموده و او
 طایع را گفتند اگر محاسن بشنا کنی چه باشد گفت انگاه مروی فایده باشم که باین پروازم او پس
 قرنی مشقت کرده بودی و گفتی مشقت است و در یک رکوع است و در یک رکوع بروز آوردی و گفتی

اشتباه شد و بدست دریا یک سجده برد و ناله و دردی عظیمه اعلام میبخش طعاص و شراب خوشنخوردی و زجر بسیار
 ما در او را گفت با خود رفتی کن گفت رفت او طلب سکنیم اندک چند روز بیخ کشم و جا دید و رفت و راحت می باشد
 و بیخ میگوید رفتم تا او پس با بستم و در نماز یاد بود چون فارغ شد گفتم سخن بگویم تا شب چه باز نذارم صبر میکردم
 همچنان از جای برخاستم تا بپیشین بکرد و نماز دیگر را بکرد نماز با مداد بگردانگاه چشم و اندکی خواب شد از خواب
 در آمد گفت بار خدا یا بنویسم از چشم بسیار خوابش کم بسیار غرور گفتم مرا این بسنده هست تا ز ششم و بیخ گفتم
 و ابو بکر عایش چهل سال پهلوی بر زمین نهاد و انگاه آب پناه و چشم وی آمد بپشت سال از ازل خود پنهان داشت
 و هر روز با قصد رکعت نماز و او را و نوذ و روحانی سر روزی هزار بار قل هو الله احد بر خواندی و در زمین و بره از جمله
 ابدال بود و عهد وی چنان بود که در روزی ششم قرآن بکردی و او را گفتند بیخ بسیار بر خود نهاد و گفت عمر
 دنیا چند است گفتند هفت هزار سال گفت مدت روز قیامت چند است گفتند پنجاه هزار سال گفت آن کیست
 که هفت روز بیخ نکشد تا پنجاه روز بیا ساید یعنی که اگر هفت هزار سال نبریم و برای روز قیامت بپند کشم بدو را باید
 باشد تا باید رسد که آخر ندارد و خاصه ما بین عمر مختصر که من دام صفیان نوزی میگوید پیشی نزد یک را بهیسه شده و او در
 محراب شد و نماز کرد و من و گوشت خانه نماز میکردم تا وقت سجده گفتم و او بیخ کشیدیم که ما را توفیق داد
 تا به شیب بیاورد که بگویم گفت با نکه فر داوره داریم شیب حال مجنونان و مثالین بسیار است و حکایت کردن
 ازان دراز شود و در کتاب احیاء بیشتر این آورده ایم باید که بنده اگر چنین احوال می تواند کرد و بار می شنود و تائید
 خود می شناسد و عینت خردی حرکت می کند و با نفس خود مقاومت تواند کرد و مقام ششم محاسن است
 و توفیق نفس است بدانکه این نفس همچنان آفریده اند که از خیر گریزان باشند و در شر او بران بود و طبع
 وی کاهلی و شهوت راندن بود و تراف فرموده اند تا او را ازین صفت بگردانی و از بی راهی براه آوری
 و این باوی بعضی بعنف توان کرد و بعضی لطیف و بعضی بکوار و بعضی بگفتار که در طبع او آفریده اند که چون
 چیز خود در کاری بیند قصد آن کند و اگر چه بیخ باشد و بیخ صبر کند و گن بیشترین او حجاب جهل است و غفلت
 و چون دراز خواب غفلت بیدار کنی و آینه روشن قرار وی اوداری قبول کند و برای این گفت حق تعالی «
 وَذَكَرَ فَإِنَّ اللَّهَ كَرَّمَ تَنْفَعُ الْمُلُوكَ وَرِجَالَهُمْ وَنُفُسَ تَوَهُمُ وَجَسَدُ يَكُونُ اسْتِمْدَادُ بِنَجْدِ دُرُورِی اِنْ كُنْ
 پس خود اول در بپند و با او عتاب کن بکنه بیخ و وقت عتاب اندوی باز گیر و با می بگوی ای نفس عوی ریز
 میکنی و اگر کسی ترا حق گویند چشم گیری و از تو حق ترک میکنی که اگر کسی بیازی و خنده مشغول شود و رفتی که کسی
 برد رشتی باشد منتظر او کس فرستاده تا او را بر بند و ملاک کند و او بیازی مشغول شود و از وی حق می کشد که باشد

لشکر مردکان بر دوش منظر تواند و عهد کرده اند که بر خیزند تا ترابزند و دوش و دست برای تو افروخته اند و باید
 که هم از ترابزند و اگر امر و زبیرند کاری که بخواند بود و بگوید که مرگ با کسی بیعادی ننهد که شب یکم یا روز زود
 آید یا در این شان یا تابستان و همه آنگاه گیر و دور وقتی که واکمین ترابند و اگر وی را ساخته نباشی چه ضحاک
 بود از پیش این ای نفس بجای همه و در مصیبت مشغولی اگر می پنداری که خدای بنده کافر می و اگر میدانی که می پند
 سخت و لی و بی شرمی که از اطلاع او باک میداری و بجای اگر علای ازان تو با تو این نافرمانی که خشم تو با او
 چون بود پس من خشم و بچراستی اگر می پنداری که طاقت عذاب و داری نکشت چراغ و این کیساعت و اوقات
 گرم نشین یا در خانه گرم گویا به قرار گیر تا به بچاری و بی طاعتی خود به بینی و اگر پنداری که بهر سبب که ترابان نخواهند
 گرفت پس بفرمان و صد و سیست چهارم از سبب کافر و همه بدرون میداری چه حق تعالی میگوید حق تعالی
 شوق میبخشد که هر که بد کند بد بیند و بجای همانا میگوید که وی کریم و رحیم است مرا عتوبت نکند چه احمد نام
 کس را در هیچ کس سنگ و بیماری میدارد و چرا هر که بخارد نذر و و چرا چون لبشوت می بهر حیلتهای روحی بین
 بکنی تا سیم بدست آری و نگوی که خدای کریم و رحیم است خود بی رنج من کار راست کند و بجای همانا گوئی خیز
 است و طاعت رنج میدام و ندانی که رنج اندک کشیدن بر کسی که رنج تواند کشید فریضه ترابند نافه و از رنج
 و رنج بر بد چه هر که رنج نکشد از رنج نبرد چون امر و طاعت این مقدار رنج نمی آری فردا طاعت رنج و دوش و
 مذلت و خوارگی و راندگی و لغوی چون داری و بجای چرا و طلب بیم رنج و لذت بیا کشی و در طلبش تو
 بقول طبیب همدان همه شتوات خود دست بداری این قدر ندانی که دوش از بیماری و درویشی صعب است
 و بدست آخرت از عمر و نیا و از تر و بجای همانا گوئی که در اندیشه آنم که توبه کنم و بهتر ازین کار بدست گیرم باشد
 که تا توبه کنی مرگ آنگاه در آید و جز حسرت در دست تو نماند و اگر می پنداری که فردا توبه آسان تر خواهد بود
 امر و این اجل است چه خبر چند تاخیر بیشتر کنی و شواتر بود و آنگاه چون مرگ نزدیک سد چنان بود که ستور را
 بسای عشبه جوهری سود ندارد و مثل تو چون کسی بود که طلب علم رود و کاملی میکند و میگوید یا تر و باز پسین
 که بشتر خود و م چه کم و علم بیاورم و این قدر نداند که علم آموختن را روزگار دانا بجا بچنین نفس پر خا بخت
 بار و زگار دارد و توبه بجا بدت باید نهاد تا پاک گردد و بد رنج پس و محبت معرفت رسد و جمیع عیبهای او بگذارد
 و چون عمر گذشت و ضائع شد بی مصلحتی این چون توانی چرا جوانی پیش از پیری و تنزدی پیش از بیماری فراغت
 پیش از شغلی و زندگانی پیش از مرگ غنیمت نداری و بجای چرا در تابستان همه کارهای زمستان راست کنی
 و تا خیزی و فضل و کم از تو تعالی بخواند و کنی آخر ز مهر برد و رنج کمتر از سرمای زمستان نیست و گرامی و

کمتر از تابستان نیست اندرین همه تعصیر کنی و در کار آخرت تعصیر کنی نه مانا که این بسببی است مگر آنکه با خرت
 در وقت قیامت ایمان نداری و این کفر در اطن داری و بر خود پوشیده می کنی و این سبب بلا که ای تو باشد
 و بحاکم هر که بپندارد که بی آنکه در حمایت تو معرفت شود و ناشهوت پس ترک در میان جان وی نیفتد همچنان بود
 که بپندارد که بی آنکه در حمایت جبهه و دسرهای مستان گرد و پوست او بگذرد و بکرم و فضل خدای تعالی و این است
 ندانند که فضل او با کس است که چون مستان آفریده بود و ترا بجهت راه نمود و جبهه با فرید و کشتا آن است گزیده با نماندنی
 سرافق شود و بحاکم همان بمرکز این معصیت ترا بقوت از آن بود که خدای را در مخالفت تو نشستم تا گوئی او را
 از معصیت من چنانچه چنین است بلکه آتش و دوزخ در درون تو هم از شهوت تو تولد کند چنانکه بیماری در تن تو هم
 از خوردن هر و چیزهای زیان کار چیز نه از آنکه طبعیست لیکن بود سبب مخالفت تو قرآن او را و بحاکم این
 جز آن نیست که با نعمت و لذت دنیا قرار گرفته و بدل عاشق و مستان شده اگر بهشت و دوزخ ایمان ناری
 باری بمرکز ایمان داری که این همه از تو باشد تا ندانند و تو بفراق آن سوخته گردی چندانکه خوابی دوستی آن دل
 محکم کن که هیچ فراق و دوری نباشد و بحاکم در دنیا چه آویزی اگر می بینا بود و بعد از شرق تا غرب هر که
 جهان بود همه را بجهت و بکنند تا ندانند که تو و ایشان همه خاک شوید که کس از شما یاد دنیا و دنیا کند از ملک که نشسته
 کس را و میباید که بگوید که در دنیا جز آنکه می بیند و آن نیز منقضیست و مگر بهشت جاودان بدین نفروشی و بحاکم
 اگر کسی سفال شکسته بگوید نفس من را وید بخرد چگونه بروی خندی دنیا سفالست ناکاه شکسته بر آن گوهر
 جاودان تو نشسته گیر و حسرت و غذاب مانده گیر این و مثال این غایبها پیوسته با نفس و میباید تا خدی خود
 گذارده باشد و در وعظ و خطبه ای که در ده باشد اصل منقظم در تفکر بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت تفکر
 سبب آخرت عبادت است کیست تفکر بهتر است از عبادت و در قرآن بسیار جای به تفکر و تدبیر
 و نظر و اعتبار فرموده و این همه تفکر بود و هر کسی فضل تفکر نشناختد آنگاه که حقیقت و جلوه ای آن نشاند و ندان
 که این تفکر چیست و برای چیست و فواید آن چیست و شرح این مهم است و ما اول فضیلت آن بگوئیم پس حقیقت آن
 پس آنچه تفکر برای است پس آنچه تفکر در است فضیلت تفکر بدانکه کار می کیست از آن از عبادت است
 فاضل تر بود در جهان بزرگ بود این عباس میگوید قومی تفکری کردند در خدای تعالی رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت تفکر در خلق او کنید و در وی تفکر کنید که طاعت آن نیارید و قدر او نتوانید شناخت و عاقلانه خدای
 عنهما میگوید رسول صلی الله علیه و سلم نمازی کردی اگر است گفتیم چرا میگری و گفتم آن تو خود کرده ای
 گفت چرا میگری و این آیت بن فرود آمده این فی خلق السموات و الارض و لعلکم تدبرون

که حاصل است میان ایشان سبع می باید کرد تا معرفت سوم تولد کند چون سنگ و آهن است و مثل تفکر چون فلان
سنگ است بر آس و مثل معرفت چون آن نور است که زوی پدید آید تا از آن حالت دل بگردد و چون حال بگردد
کار و عمل بگردد و چون بدین ملاکه آخرت بهتر است پشت بدین آورد و روی با آخرت پس تفکر برای سبب خیر است
معرفتی و حالتی و عملی لیکن عمل تبع حالت است حالت تبع معرفت و معرفت تبع تفکر پس تفکر کلید اصل همه خیر است
است و فضیلت او باین پیدا شود پس اگر دل میدان فکرت که در چه باشد و کجا رود بداند که
مجال میدان فکرت بی نهایت است از هر نکته علوم را نهایت نیست و فکرت در همه روان است لیکن هر چه نه براده
تعلق دارد و ما را شرح آن مقصود نیست اما آنچه براده اوین تعلق دارد اگر چه تفصیل آن بی نهایت است لکن فذک و
اجناس آن توان گفت که توان بداند که ما براده این معاطت بنده میجویم که میان او و میان حق تعالی است آن
راه اوست که بآن بحق رسد و تفکر بنده یا در خود بود یا در حق اگر در حق بود یا در ذات و صفات و بود یا در افعال
و عجایب مصنوعات او و اگر در خود تفکر کند آن تفکر را در صفاتی بود که آن مکرده حق است و او را در حق دو کرده
و آن معاصی و مملکات است یا در آنچه محبوب حق است که بنده را بحق نزدیک گرداند و آن طاعت و نجابت است
پس فی الواقع این چهار میدان است مثل بنده چون عاشق است که اندیشه او به هر چه گوید معشوق ببرد و او را گیرین
بود عشق او ناقص بود و چشمت تمام آن بود که هیچ چیز دیگر را جای نگذاشته باشد پس اندیشه او در مجال معشوق
و حسن صورت او بود یا در افعال و اخلاقی او بود و اگر در خود اندیشد یا از آن اندیشد که او را از معشوق قبول
زیادت کند تا طلب آن کند یا در آنکه او را از آن که است بود تا از آن حذر کند و هر اندیشه که بحکم عشق بود از این
چهار ببرد و بود اندیشه عشق دین و دینی حق تعالی همچنین بود میدان اول آن بود که از خود اندیشه کند
تا صفات و اعمال مکرده او چیست تا خود را از آن پاک کند و این معاصی ظاهر باشد یا خباثت اخلاقی باشد
در باطن و این بسیار است که معاصی ظاهر بعضی بهیفت اندام تعلق دارد چون زبان و چشم و پایی و دست و فلان
بعضی بجله تن و خباثت باطن همچنین است و هر یکی از این اندیشه را سه مجال بود یکی آنکه فلان کار و فلان صفت
است یا نه که این جای روشن نبود و فکر توان ساخت دوم آنکه چون مکرده است بر این صفت است هم یا نه که صفات نفس نیز
آسان توان ساخت اما تفکر سوم آنکه اگر آن صفت موصوف است تدبیر خلاص چیست از این پس هر روز با او باید کرد
تفکر این کند یک ساعت اول اندیشه در معاصی ظاهر که نماز زبان اندیشه کند که در این روز چه سخن مبتلا خواهد شد باشد
که در عینیت و دروغ افتد تدبیر آن بنده اندیشد که از این چون حذر کند و همچنین اگر در خطر است که در لغوه حرام افتد
که از آن حذر چون کند و هر چه چنین از اندامهای خود تقصص کند و در همه طاعات نیز اندیشه کند و چون زمین

فارغ شد از فضایل اندیشه کند تا به جای آورد و مثلاً بگوید که این زبان برای ذکر رحمت مسلمانان آفریده اند
 و من قادرم که خلاق ذکر کنم و خلاق سخن خوش گویم تا کسی بیاید و چشم برای آن آفریده اند تا دایم در آن باشد
 که بآن سعادت صید کنم و باین چشم در خلاق علم نگرم چشم تعظیم و در خلاق فاسد نگرم چشم تاخت و چشم گزاف
 باشم و مال برای رحمت مسلمانان آفریده اند خلاق صدقه بدیم و اگر حاجت صبر کنیم و اگر کم این مثال این
 سرور اندیشه کند و باشد که باندیشه کیست و را خاوری و را بدید که همه عمر محصنت و بداد پس ازین است
 کیست تعقل از طاعت کجا البته هست که فائده آن جمله عمر باشد و چون از تفکرات طاعات و معاصی ظاهر شود
 بباطن شود از اخلاق بداندیشه کند تا در باطن او اوان چیست و از تحیات چیست که او را نیست تا طاعت کند
 و این نیز دراز است و لکن اصل مشکلات ده است اگر ازین خلاص یابد تمام بود و کبر و عجب و بیا و حسد و تنزی
 چشم و قشره طعام و شکر سخن و دوستی مال و دوستی جاه و از تحیات نیز ده است پشیمانی برگناه و صبر بر بلا و صفا
 بوقضا و شکر بر نعمت و برابر دشمن خوف و جفا و زبرد و دنیا و اخلاص طاعت و خلق نیکو با خلق و دوستی
 خدای تعالی و درین هر یکی ازین مجال تفکر دراز است و این کسی کشاده شود که علوم این صفات چنانکه در
 کتاب گفته ایم بنسبند و باید که برید چیده دار فایز برای خود این صفات بران بنسبند چون از طاعت یکی فایز
 میشود و خطی بران یکشد و بدیگری مشغول شود باشد که کسی را بعضی ازین اندیشه بهتر باشد که بآن مستلک
 شود مثلاً عالم با دین همه سه باشد غالب آن بود که خالی نباشد از آن که بعلم خود می نازد و نام و جاه
 می جوید با طهارت آن عبادت و محبت خود بر چشم خلق آراسته می دارد و بقبول خلق شاد می شود و اگر کسی در وی
 طعن کند با وجه در دل گیرد و بمکافات مشغول می شود و این همه غایت است و لکن پوشیده راست و همه چشم فساد
 درین است پس هر روز باید که درین فکر می کند تا ازین چون گزید و بدودن و نابودن خلق نزد خود چگونه برآید
 تا نظر او همه حق تعالی بود و درین مجال فکر بسیار است پس این جمله علوم شد که تفکر که بنده در صفات خود
 کند درین دوش نهایت ندارد اما تفصیل آن گفتن ممکن نبود و السلام میدان دوم در فکر حق تعالی است
 و تفکر در حق تعالی یاد زرات صفات بود یاد افعال و مصنوعات و مقام بزرگ ترین تفکرات صفات
 وی است و لیکن چون خلق طاعت آن ندارند و عقول آن نرسد شریعت نمی کرده و گفته در آن تفکر مکنید فان
 لکن تفکر و اقداره و این شواری ناز و چشمیکه جلال حق است بلکه از روشنی است که پس روشن است و بصیرت آدمی
 ضعیف طاعت آن ندارد بلکه در آن روشن و تیز شود چنانچه خفاش روزی که چشم او ضعیف است و طاعت نورانی
 ندارد و روزی که بیند و شب چون اندک مایه نور آفتاب باشد بیند و عوام خلق باین جهان با صد تعالی بزرگان ط

این نظر باشد و گوییم که هر چه بخواهیم چون مودم که در چرخه قیاس تواند کرد است لکن اگر ما دست کشیم تا بدانی
بود چنین درین نظریه بی عقلی باشد پس آنچه از بزرگان از حقایق صفات حق تعالی بدانند هم نصرت نیست بطن
گفتن الا بعضی که بصفات خلق نزدیک بود چنانکه گوی عالم و مرید و سگ و گاو و این چیزی فهم کنند هم از حقیقت
و آن تیشی بود لیکن این تعداد را باید گفت که سخن از نه چون سخن تو است که حرف و صوت بود و در وی پویشی
که شک بود و چون این گوی باشد که طاقت ندارد و انکار کند چنانکه با وی گویی که ذات وی نه چون ذات تو
بود که نه چون عرض بود و نه در جای و نه بر جای و نه در جهت و نه با عالم متصل و نه بیرون عالم نه در و
عالم باشد این نیز انکار کند و گوید که این خود ممکن بود پس یک مکه بر خود قیاس کند و این پس چه عظمت خصم
نمکند چه عظمت که ایشان دیده باشند عظمت سلطان دانند که بر تختی بنشینند و علما و شایان و بایانند پس چنین
در حق وی خیل کنند تا باشد که گویند لا بد و این نیز دست نهایی و چشم و دماغ و زبان باشد که چون خود را از
دیده اند پندارند که چون او را نباشد نقصانی بود و اگر مگر بعضی را عقلی بودی چنانکه این قوم است گفتی که باید
که آفریدگار مرا پروردگار باشد که محال بود که مرا چیزی باشد که آن قوت و قدرت من بود او را نبود پس آری
نیز چنین همه کار را بر خود قیاس کند و ازین همیشه شرح مخرج کرد و ازین فکر و صنعت منع کرده اند از کلام و روا
نداشتند صریح گفتن این که در عالم نیست و بیرون عالم نیست و پیوسته نیست و تفصل نیست بلکه این قناعت
کردند که پس مسئله شی ای هیچ چیز نماند و هیچ چیز با نماند و این بر حسب مکه گفتند بی تفصیل و تفصیل گفتن بدست
ساخته میباید که عقول بیشترین سخن هم احتمال نکند و برای این بود که وحی آمده بعضی از انبیاء که بنده کان مرا
از صفات من خبر ده که انکار کنند با ایشان آن گویی که فهم توانند کرد پس ولی تر آن بود که ازین سخن نگویند
و درین فکر نکند مگر کسی که کمال باشد و نگاه او نیز تا آخر کار بر شست و چهرت افند لا بد پس باید که عظمت وی
از حجاب صنعت وی طلب کنند که هر چه در وجود است همه قوی است از انوار عظمت و قدرت او و اگر کسی قوت
آن ندارد که در آفتاب نگر و طاقت آن ندارد که در نور آن نگر و که بر زمین افتاده است تمیدان موم پیدا کردن
تفکر در عجایب خلق خدای تعالی بدانکه هر چه در وجود است همه صنعت وی است و همه عجیب و غریب است و هیچ
دوره نیست از ذرات آسمان و زمین که نه زبان حال تسبیح و تقدیس میکنند و از بدکار خود را و میگویند
این است قدرتی بر کمال و این است علمی بی نهایت و این بسیار تر از آن است که تفصیل در آید بلکه
اگر همه یا ما مداد شود و همه در خشتا قلم گردد و همه بریدگان کاتب شوند و همه برای دراز نویسند
آنچه گویند اندکی باشد از آنچه هست چنانکه گفت و قل لای کان الیخبر می داد اگر لای کان

درین دنیا بجز حق که ان تنفک کللت یزلی و کو چکن اعیث لم صدکاه و کن جرسه بده انکه
آفریده و دو قسم است یک قسم خود را از ان بیخ خبر نیست و ان تفکر تو نیم کجا که گفت سبحان الذی خلق
الاکرام و ارج کلکما هی انما یکت الاکرام من و من انفسهم و معنالا کما یعلمون و اما آنچه ما را از ان خبر است
دو قسم است یکی آنکه بچشم نتوان دید چون سن و کرسی و فرشتگان و دیو و پری و اجناس ان تفکر نیز درین
محققه و شواهد پس باین مختار کنیم که دیدنی است و آن سمان است و آفتاب و ماه و ستارگان و زمین و آنچه
بر ان است چون کوه و سیلابان و دریاها و شهرها و آنچه در کوه است از جواهر و معادن و آنچه بر روی زمین است
از انواع نبات و آنچه در بر و بر است از انواع حیوانات جز آدمی تا بادی رسد و او از همه عجب تر و آنچه در میان
آسمان و زمین است چون باران و برف و بزرگ و در عدد برق و قوس و فرخ و علامات که در هوا پدید آید پس
و فذلک انیت و در هر یکی مجال تفکر است و همه عجایب صنع و سبب پس بعضی ازین اشارت مختصر کنیم این همه
آیات حق تعالی است که ترا فرموده و ان تفکر و نظر کنی چنانکه گفت و کاین قرین آیه فی السّموات و
الاکرام من یخبرون علیها و لهم عنها معروضون و گفت او که کیست و ان فی مکتوبات السّموات
و الاکرام من یخبرون فی خلق الله من شیء و گفت ان فی خلق السّموات و الاکرام من یخبرون فی خلق الله من شیء
و ان تفکر کنی که در ان کتاب چنین آیات بسیار است پس درین آیات تفکر کن آیت اول که بتو نزدیک
تر است توئی و از تو عجب تر بر روی زمین هیچ نیست و تو از خود غافل و ندانی آید که بخود فرونگر تا عظمت و جلال
مایمی و فی انفسکم کما فکرت بصری و ان پس در ابتدای خود تفکر کن که از کجایی چه اول ترا از قطره آب آفرید
و ان آب را قرار گازی اول پشت پدر و سینه مادر کرد پس ان تخم افروخت و ساخت و شہوت را بر پدر و مادر
موجل کرد و از رحم مادران زمین ساخت و از آب پشت مردان تخم ساخت و شہوت را بر پدر و موکل کرد و تخم در
زمین افکند پس از خون حیض آب ان تخم ساخت و ترا از لطفه و خون حیض بیافرید اول پاره خون بسته گردید
که ترا علقه گویند پس گوشتی گردانید ان مصغه گویند پس جان در ان دیند پس از ان آب و خون یک صفت
و در تو چیزهای مختلف پدید آورد چون پوست گوشت و رگ و پی و استخوان پس از آنجمله اندامهای صوتی که در سری بدو
و دو دست پای و از و سر هر یکی پنج ساخت بیافرید پس بر بیرون چشم و بینی و گوش و دمان و زبان و دیگر اعضا را آفرید
و باطن متعدده و جگر و کلیه و شتر و رحم و مثانه و روده بیافرید هر یکی بر شکلی دیگر و بر صفتی دیگر و بمقداری یک
و از ان بجز قسمت کرد و بر انستی سینه و هر عضوئی که از پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان و چشم و نوک بمقدار جز
پیش نیست بهفت طبقه بیافرید بر طبقه بصفتی دیگر که اگر یکی از ان تنه شود جهان بر تو تار یک گردد و اگر شتر حجاب است

منها بگوئیم و در قیاسیایه باید که در فکاه کن با سخنان خود که چگونگی سخت و محکم از انکی تنگ لطیف یا فرید و بر پاره
 از ان شکلی و مقداری دیگر بعضی گردد و بعضی دراز و بعضی پهن و بعضی میان کنی و بعضی میان گنده و همه بر یکدیگر
 ترکیب کرده و در مقدار شکل و صورت هر یکی حکمتی بکار گرفته می بسیار و نگاه سخنان است و انکه تن و مواضع و همه
 بر ان بنا کرده و اگر یک سخت بودی پشت و قیاسی است کرد و اگر پراکنده بودی پشت است و تن است و پشت و بر پای
 نشوای قیاسی است پس از هر همره بیافزاید و دانست و انگاه در هم ساخت و پی درگ بر ان پیچید و محکم گردانید و چون
 یک سخت است باید چون حاجت بود و در هر همره چهار ناله چون لکها بیرون آورد و در آنچه در زیر آن است چهار
 حفره چون کوه در ان افکند تا ان زائده در ان حفره نشیند و محکم بایستد و جواب همره چون چهار پای در ان قرار بیا
 که بر ان پیچیده است احکام ان بر ان بکنند و جمله بر تو را چنانچه و پنج پاره سخنان بیافزاید و در هم پیوست بدزای بارک
 تا اگر یک گوشه را افتی رسد ان دیگر سلامت باشد و نه شکسته نشود و و دان ان را بیافزاید بعضی سر پهن است و بعضی کس
 و بعضی سر باریک تر تا طعام برود و خورد کند و بسیار انداز پس گردن از هفت همره بیافزاید و بر گوی که بر ان
 پیچیده محکم کرد و در سر بر ان ترکیب کرد و پشت از پشت و چهار همره بیافزاید و گردن بر ان نهاد پس سخنانهای سینه
 بر پهناید برین همره ساخت و همچنین دیگر سخنانها و سرچ ان دراز است و در جمله در تن تو دو نیست و چهل و هفت پاره
 سخنان بیافزاید بر یکی از بری حکمتی دیگر تا کار تو راست ساخته باشد و اینها را بی تخفیف و نیکو نگری ازین سخنانها کمتر
 شود و از کارهای مانی و اگر یکی زیاده شود و ان مانی پس چون تر بجنبانیدن ان سخنان و اندامها حاجت بود و در جمله
 اندامها تو با قصد نیست و نه غرض صلب بیافزاید و هر یکی شکل مای میان تن و سر بر یک بعضی خود و بعضی بزرگ هر یکی
 مرکب است و پشت پی و از پاره که چون خلقت ان باشد نیست و چهار ازان برای ان باشد تا چشم و لکها همه جواب توانست
 جنبانیدن و دیگر تا همه بر این قیاس کن شرح ان نیز دراز بود پس من تو سر و من بیافزاید و ازان جمله تن جواب گشته کرد
 یکی و مانع از ان جوابهای عصا بیرون آید و بهمن سدا قدرت حسن حرکت در ان سر و دوازده جوی بدو
 مهرای پشت نهاد تا عصا بانه و در نشود که نگاه شک شود و دیگر عرض جگر است از ان که با هفت اندام گشته
 گردانند و ان روان بود و سوم عرض است از ان که با هفت گشته و دراز و دراز و ان شد و از دل
 به هفت اندام بر سر پس نظر کن در یک یک خصوص خود که هر یکی چون فریده و برای چه فریده و چشم را از هفت طبعه بیافزاید
 بزرگتی و لونی که از ان نیکو تر و نیکو بیافزاید تا که از ان می شود و می ترسد و هر گاه بیافزاید بر پشت و پاره تا نیکو تر
 باشی و تا دید چشم ان قوت نیکو تر و چون غباری باشد بهم در گزاری تا گردان رسد و میان ان سر و انی نگر
 و تا خاشاک که از بالا فرو آید و هر گاه از ان نگاه دارد و چون بر چنین چشم باشد و عجب تر ازین همه آنکه حد قه

چند عده بی شش صلیت آسمان و زمین بدین فراخی دران پیدا آید تا در یک لحظه که چشم ما بکسی آسمان
باد و روی و اگر عجایب بیاز چشم و دیدار آید و آنچه دران پیدا شود از غلط بگویند و محله های بسیار توان گفت
پس گوش را بیا فرید و آبی تلخ دران پیدا تا هیچ حیوان دران فرو نشود و آنگاه صدف گوش بیا فرید تا او از جمع
کند و بسو راخ گوش رساند و دران پیچ و خرف بسیار بیا فرید تا اگر خفته باشی و مورچه تصد آن کند که گوش در آن
راه بروی دراز شود و بسیاری بگوید تا ترا آگاهی شود و اگر شرح دهم و دیگر اعضا بگویم دراز شود و
سعد و از این گفتن آن است تا راه آن باز یابی و در هر یکی اندیشه می کنی که این برای چیست و بآن از عظمت
و لطف و رحمت و علم و قدرت آفریدگار آگاهی می شوی که از سر نمای تو همه عجایب است و عجایب این تر از بی
و مانع و قوت های حق دران بناده است از همه عجایب تر بلکه آنچه در سینه و شکم است همچنین چه معده را بسیار فرید
هر چون و یکی که پروام می خورد تا طعام دران بچینه می شود و جگر آن طعام را خون میگرداند و گمان آن که
را بهشت اندام می رساند و نیزه گفت آن خون را که صفرا بود می شناسد و پس در آن خون را که سودا بود می شناسد
و کلیه آب از آن جدائی کند و بنیانه می فرستد و عجایب رحم و آلات و ولادت همچنین و عجایب معده همچنین و عجایب
معانی و قوت ها که دران آفریده اند چون بنیانی و شش و غل و علم و مثال این بیشتر از این جهان است اگر کسی
صوتی بگوید و یاری شش کند از استادی و عجیبانی و بروی ثواب بسیار کنی و می بینی که بر قطره آب این همه
نقش در ظاهر و باطن او پیدا می آید که نه قلم را می بیند و نه قلمش را و از عظمت این نقاش عجیب غنی و در کمال علم هست
وی مرموز نشوی و از کمال شفقت و رحمت او تعجب کنی که ترا چون بندگان حاجت بود و در رحم اگر داند باز کردی
خون حیض تا با نذره بعد از تو رسید و تنه شدی از راه ناف گذر غذای تو راست کرد پس چون در رحم بود
آمدی ناف را بست و دمان کشاد که مادر غذا بقدر خویش بتواند و او پس چون تن تو در آن وقت ضعیف
و نازک بود و طاقت طعنا بها غلیظ نه داشت از شیر مادر که لطیف باشد غذای تو ساخت و پستان در سینه مادر
بیا فرید و پستان او بقدر دمان تو بیا فرید تا شیر بر تو نرسد و نکند و گازری در درون پستان و بنیانه تا آن خون
سرخ که بآن می رسد شیر سفید میگرداند و پاک و لطیف بتو میفرستد و شفقت بر مادر تو موهل کرد تا اگر کمیاست
گرسنه شوی قرار و آرام از وی برود و چون شیر را بدندان حاجت بتو دندان نیافرید یا سینه مادر در هر حالت
کمکی و آنگاه که قوت طعام خوردن پیدا کند بوقت خود دندان بیا فرید تا با طعام سخت قادر شوی نیست که
و تا بنیانی که این همه بنید و از عظمت همه آفریدگار اینها مرموز نشود و از کمال لطف و شفقت او متعجب نگردد و در آن
حلال و حلال عاشق نشود و زنی غافل تو را سر بسیم که در این عجایب فکر نکند و از تن خود اندیشه نکند و از آن

داده اند که عزیزترین همه چیزهاست ضایع کند و پیش ازین ندانند که چون گرسنه شود طعام خود را چون شمش آید
 در کسی افتد و همچون بهایم ز غاشا کردن در بوستان معرفت حق تعالی محروم ماندن قدر کفایت بود تنبیه را
 و این در عجب است که فرشتان توکی از صند نه از نیست و بیشترین این عجب در همه حیوانات موجود است و سار علی گنیز پیل
 و شرح آن دراز بود است دیگر زمین است و آنچه بر آن است آنچه در آن است اگر خواهی که از عجب خود
 فراتر شوی در زمین نگاه کن که چگونه بساط تو ساخته است و حیوانات آن فرخ گسترانیده تا چندان که روی مکنای
 آن نرسی و کو بهار او و آن ساخته تا در زیر پای تو آرام گیرد و بخند و از زیر سنگهای سخت بهای لطیف در آن
 که در تاب روی زمین پیرو و بتدریج پیرون می آید که اگر سنگ سخت گرفته بودی سکیا پیرون آدی و جهان
 غرق شدی پیش از آنکه ترا به بتدریج آب غوری پسیدی و در وقت بهار فکر کن که روی زمین همه خاک گشته
 باشد چون باران بر آن آید چگونه زنده شود و چون بیای هفتک ملک بلکه نزد ملک گردد و فکر کن در آن نباتها
 که پیدا آید و در آن گلهها و شکوفهها هر یکی رنگی و شکلی دیگر و هر یکی از دیگر زیبا تر پس در خان میوهای آن فکر کن
 و جمال و صورت هر یکی و طعم و بوی و منفعت هر یکی بلکه آن گیاه که توان از اکثر دانی عجب منافعی در آن تعبیه کن
 کرده است یکی تخم و یکی شیرین و یکی ترش و یکی بیا کننده و یکی شفا دهنده و یکی زنگنه و یکی نگار دار و یکی زهر
 که زنگنه ای بستاند یکی صفرا بچکاند و یکی صفرا و در کند یکی سودا اراضا عی و قی پیرون آورد و یکی سوا انگیزد
 یکی گرم و یکی سرد و یکی خشک و یکی تر و یکی خواب بر و یکی شادی آورد و یکی اندوه کی غذای تو
 و یکی غذای ستمواری و یکی غذای مرغان فکر کن تا این چند تر است و در هر یکی از این چند تر عجب است
 تا کمال قدرتی بینی که همه خلق باید که از آن مدیون شود و این نیز بی نهایت است و دیگر در بعضی از
 و نفیس است که در زیر کو بهار پنهان کرده است آن حد کن گویند آنچه از آن آید شاید چون زرد و سیم و فلز فیروز
 و شمشه عقیق و شیم و بلور و مانند این و آنچه از آن آوازی را شاید چون آهن و مس و سنج و دروی و از زیر و آنچه
 از آن کاغذی دیگر را شاید از مساجد چون نمک گوگرد و نعط و کمترین آن نمک است که طعام بدان گوارا شود
 و اگر در شهری آن نباشد همه طعامهای آنجا تبا ه شود و همه لذتهای طعام هر دو مردم همه بهار شوند و بسیم
 ملک بود پس لطیف و حمت این روی نگاه کن که طعام تو اگر چه غذا میدهند و لیکن چون در خوشی و لذت آن چیزی
 در می نیست پس تراست از آب صافی که از باران آید این نمک بیاورد که در زمین نیست می شود و نمک میگردد و این
 نیز بی نهایت است و دیگر جانور اندر بروی زمین که بعضی میوه و بعضی می پرند و بعضی بدو پای میروند و بعضی
 چهار پای و بعضی بشکم و بعضی سپاهی بسیار پس در اصناف مرغان موا و حشرات زمین نگاه کن که

هر یکی شکلی و صورتی دیگر و همه از یکدیگر نیکوتر و هر یکی را آنچه بکار می باید بداد و هر یکی را آنچه بخورد
 چون بدست آرد و چه را چون نگاهدارد تا بزرگ شود و ششپایه خود را چون کند و در مورچه نگاه کن که بوقت
 خود غذای خود چون جمع کند و هر چه بکنند بود بداند که اگر درست بگذارد و تباها شود بدو نیم کند تا ششپایه در غنچه
 و کشیز که درست نباشد تباها شود و از درست بگذارد و عکس بر آن نگاه کن که خانه خود چون بنا کند و در آن سه
 که در بنا بکار آید چون نگاه دارد و از لعاب خود و چنان سازد و دو گوشه او یوار طلب کند و از یک جانب بنا
 افکند و بجانب دیگر دانا را تمام بنهد نگاه بود کردن که دو میان بختنا است دارد و بعضی دو بر بعضی دیگر
 بنود تا نیکو بماند و با نگاه خود را بیک نخ از گوشه یوار در آورند و منظر مگر می باشد که بر دو که غذای او آن بود
 پس خود را بان اندازد و او را صید کند و آن شسته بر دست و پای او می بچد تا اگر بخفتن او بین شود پس
 بنهد و طلب گیری شود و در زبور نگاه کن که خانه خود همه بسدس بنا کند که اگر چهار سو کند شکل او گرد است
 گوشه های خانه خالی و صنایع بماند و اگر گرد کند چون مدورات بهم با دینی بیرون فرجه ها ضائع باشد و در
 سه شکل هیچ شکل نیست که بدو نزدیکتر و مترس بود مگر سدس و این بر آن سندی معلوم کرده اند و
 خداوند عالم بخلق رحمت خود چندان عنایت دارد باین حیوان مختصر که او را باین الهام بدو پیشه الهام
 و بدتا بداند که غذای او خون است و او را خرطومی نیز و بار یک و محو و بیافرید تا بتوفر و بر و آن خون میکشد
 و او را نیز حسی بیافرید تا چون دست بجنبانی که او را بگیرد بداند و بگریزد و او را دو پر لطیف بیافرید تا بتواند بر
 وز و بتواند در سخت و زود باز تواند آمد اگر او را زبان و عقل بودی از آن فرید کار خود چندان شکر کردی که همه
 او میان ازان عجب بماندندی لکن سزا پای او زبان حال این شکر و این سجده میکند و لکن لا تقم قوت
 لست بکتم و این جنس عجایب نیز نهایت ندارد بکرازه آن بود که طبع آن کند که از صد هزار یکی بشناسد
 و بگوید چگونه این حیوانات باین شکلهای غریب و لو بهای طرفه عجیب و صوتهای نیکو و اندامهای راست
 خود آفرینند خود را یا تو آفریدی ایشان را سبحان آن خدای که باین روشی چشمها را کور توان کرد تا به بینند
 و دلها را غافل تواند داشت تا اندیشه نکنند و بچشم سر می بینند و بچشم دل عبرت گیرند و سمع ایشان معقول
 آنچه باینند تا چون با هم خبر دارند نشوند و زبان مرغان در آن صورت و حرکت بود و بهند چشم ایشان معقول از زبان
 آنچه باید بدیتا بهر خط که از حرف رقوم بسیاری بر سفیدی بود و به بینند و اینها ای که نه حرف است و نه رقم بر زبان
 و باطن همه ذرات عالم نیست راه بان نبردند و در آن خایه مورچه که چند سوره پیش نیست نگاه کن که گویان دانا
 چه میگوید که زبان فیضیه فریاد میکند که ای سلیم دل اگر کسی صورتی بر دیواری کشد از نقاشی و تندی

او عجیبانی سیاه و درین نگرناغاشی و صلیوت گری میانی کبرین خود بایشه شمس نیم که تقاش در ایندی ای کریش
 ازین مورچه خواهد ساخت نگاه کن که از برای من چون شمت کند تا مادل و سر و دست پای و اندامها
 صلیوت کند و در سر و دماغ من چندین غوغه و گنجینه بنا کند که در یکی قوت ذوق بهند و در یکی قوت شتم بهند و یکی
 قوت سمع بهند و بر یرون من چندین نظر فرو دهند و بر آن نگین صلیوت کند و سولخ چشم و در آن که منفذ طعام
 است صلیوت کند و در دست پای ازین بیرون آورد و در باطن حاجی که غذا آن سیدنا بهضم افتد و حاجی غذا از آن
 بیرون آید بهند و عجله لثان بیافزیند و نگاه شکل مرا چاک و با ندامت بر لبه طبقه بنا کند و در یکدیگر پیوند دود را
 حاجب و اگر خدمت برسان بندد و قبابی سیاه پوشد و درین عالم که تومی بنداری که سیمه برای تو آفریده
 است بیرون آورد و در نعمت تو همچون تو بگردم بلکه ترا سخن کند تا شبت ز در گشت کنی و بپاشی و آب
 و می و زین است کنی تا چون گندم و جو و دانهها و مغز را بدست آوی و هر یک که بهان کنی مراره بسیار و زود
 تا از رول خانه خود از زیر زمین بوی آن بشنوم و تا ببلان میروم و تو با آن همه بیخ باشد که یک طعام یک سال
 نداری و بن طعام کیسه که بر گیرم و بیشتر و محکم بهنم و اگر غذای خود بصبحه آورم تا شنگ گندم پیش از آن که باران آید
 آفریدگار مرا الهام بد تا بگریم و بجای دیگر بریم که باران آن را میان نکند و تو اگر خبر من بصبحه انهداده باشی و
 پس باران در راه باشد ترا از آن هیچ خبر ندهد تا به صلال شود پس چگونه شکر کنم آن خدای را که مرا از یک فر
 باین دریای و چاکلی بیافزید و چون تویی لایان بزرگی در پیش من برای که در طعام من میکاری و میدرسد
 و بیخ نمی کشی و من بهر می خورم و هیچ حیوان از حیوانات خرد و بزرگ نیست که نه زبان حال بر جلال او فریدگار
 خود این شامی کند بلکه هیچ نبات که چندین است بلکه هیچ ذره از ذرات عالم نیست اگر چه حماد است که نه
 این ندانم که او میان ملع این اغافل اند *أَهْطَعُمُ عَنِ الشَّيْءِ مَكْرُوهٌ وَ لَوْ أَنَّ مَنِ اسْتَعِزَّ إِلَّا بِحَبْلٍ*
يَحْمَدُهُ وَ لَكِنَّ كَلَامَهُمْ هَوْنٌ كَسَبَتْ لِيَهُمْ وَ اِنْ شِئْرَ عَالَمِي بِي هَيْأَتِهِتْ أَرْعَابُ شَرْحِ اِيْنِ چگونگی مکرر
 شود آیت دیگر در آیه است بروی زمین من هر یک خرو می است از دریای محیط که گرد زمین در آمده است و من زمین
 در میان یا چند خبر به پیش نیست و در خبر است که زمین در دریا چند صطبل است و زمین پس چون از نظاره عجا
 بر فایز شدی عجا ب بجز شتو که بچند آنکه دریا از زمین بزرگتر است عجا ب آن بیشتر بود که بر حیوان که بر روی زمین است
 همه را آب نظیر است و بسیار حیوانات میگردد و روی من نباشند و دریا باشد و هر یکی از آن بر شکل طبعی و دیگر یکی بر
 چنانکه چشم آن آفریدار بوی بزرگی چنانکه گشتی بر پشت آن فرود آید که پندارند که زمین است چون آتش گفته باشند که آله
 باید و بخت بد و آگاه بدانند که حیوان است و در عجا ب بجز کتابها کرده اند و شرح آن چون توان کرد

و بیرون حیوان نگاه کن که در مغز یا حیوانی آفریده که صدف پوست آن است و او را الهام داده تا بوقت باران ببارد
 و ریاید و پوست از هم بپزد تا قطره‌ای باران که نفوذش بود و چون آب دریا شود و در درون و افتد پس پوست
 باز فرو کند و باز بقدر ریاید شود و آن قطره در درون خود میدارد چنانکه نقطه در رحم و آن را می پرورد و آن جوهر
 صدف بصفتش می‌ریاید آفریده است و آن قوت بآن سرایت می‌کند بدنی دراز تا هر قطره می‌ریاید شود یعنی
 خورد و بعضی بزرگ تا توانان سپر پدید آید و آن سادی و در درون دریا از سنگ بانی بر می‌آید سرخ که صوت آن
 همچون صوت نبات بود و جوهرش جوهر سنگ آن هر جان گویند و از کف می‌جوسی بساط فکند که آنرا جگر گویند
 و عجایب این جوهر بیرون حیوان نیز بسیار است و مانند کشتی بر روی دریا و ساختن شکل آن چنانکه فرو زرد و
 هدایت کشتیان تا باد راست و اگر نشناسد آفریدن سازه تا دلیل او بود آنجا که همه عالم آب بود و هیچ نشان نبود
 همه عجب بلکه آفرینش صوت آب در طبعی و روشنی و پیوستگی اجزای آن بیک یک و در سبقت حیات همه خلق و حیوان
 و نبات و در آن همه عجب ترا که یک شربت محتاج شوی دنیا بی برمال روی زمین بی و اگر آن شربت در
 باطن نوزاده بسته شود که بیرون نتواند آمد هر چند داری همه بدل کنی تا از آن خلاص یابی و در جمله عجایب آب و دریا
 هم بی نهایت است و دیگر مواضع در آن است و مواضع دریای است که موج میزند و باد موج زدن می‌است
 جسمی باطنی که چشم ندارد و دنیا بدو دیدار چشم اسباب نمکند و غذای جان است بر دوام که طعام و شربت
 روزی یکبار حاجت آبان و اگر یک ساعت نفس نرزی و غذای هوا باطن تو رسد هلاک شوی و توان آن فل
 و یکی از خاصیت هوا آن است که کشته‌ها از آن آویخته است که نگذار که باب فرورد و شرح چگونگی این دراز است
 و نگاه کن که درین هوا پشه‌ها از آنکه با آسمان سی چاه آفریده است از این و باران در عدد و برق و برق و نگاه کن
 در آن کشف که نگاه در هوا طبیعت پیدا آید و باشد که از دریا بر خیزد و آب برگردد و باشد که بسبیل بخار از کوه‌ها
 پدید آید و باشد که نفس هوا پدید آید و جایهای که از کوه دریا و چشمه‌ها و در است آب بر آنجا می‌ریزد و قطره قطره
 بتدریج هر قطره که می‌آید خطی مستقیم که در قعر دریا و جای معلوم فرموده اند که آنجا فرو آید تا فلان کرم که
 نشسته است سرب شود و فلان نبات که خشک خواهد شد تر شود و فلان تخم آباجت است از آب بدو فلان
 بر سر فلان درخت خشک شود و باید که برنج درخت برسد و باطن آن در درازاه عروق آن که بر کی چو کی باشد
 بنایکی می‌روند تا آن میوه رسد و تا آن میوه تر و تازه شود و تو بخوری بی جزا و لطف رحمت آیزدی و بر هر قطره شسته
 که کجا فرو آید و روزی کیست اگر که در عالم است متوقف شود و نخواهد که در قطرات پاشناست نخواهد و نگاه
 اگر باران ببارد و بگذرد و دنیا بتدریج آب نیاید پس ما را بر آن صلیب کنند تا آنکه بر وقت گردانند همچون نبرد

وزه دزه بیاید و از کوهها انبارخانه آن ساخته تا آنجا جمع میشود و آنجا هوامرود و زود گذارد آنگاه چون
 حرارت بهار پیدا آید بتدریج میگذارد و چو بهار بر مقدار حاجت ازان روان شود تا بمثل آسمان آب تیغ برزخ
 نفقه میکند که اگر چنان بودی که بر دوام بالان ایستی که آمدی سرخ آن بسیار بودی چون بیکبار بیایدی بگذشتی
 همه سال نبات نمایندی و در برف چندین لطف و رحمت است و در هر تری چنین بلکه بجزای زمین و آسمان
 بحق و عدل حکمت فریده و برای این گفت وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا كَيْفَ نَشَاءُ
 مَا خَلَقْنَا هُنَّ إِلَّا بِأَمْرٍ وَكَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ بسیاری نیاورده ایم بخی فریده ایم یعنی چنان فریده
 ایم که می بایست آیت دیگر ملکوت آسمان مشارکان و عجایب آسمان و نجوم چنانکه گفت وَمَجْعَلْنَا السَّمَاءَ سَفْهُاءَ
 مَحْجُوفًا وَهُمْ عَنْ آيَاتِنَا مُعْرِضُونَ و گفت لَخَلْقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ فِيهَا أَلْهَمُوا السَّمَاءَ سَفْهُاءَ
 لَكِنَّ الْكُلَّ لَنَا لَا يَعْلَمُ لَنَا شَيْءٌ إِلَّا بِإِذْنِنَا فَتَنَّا الْكَافِرِينَ و گفت لَخَلْقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ فِيهَا أَلْهَمُوا السَّمَاءَ سَفْهُاءَ
 آسمان و سفیدی مشارکان یعنی چشم فراز کنی که همه بهایم نیز این قدر پسندان چون تو خود را و عجایب
 خود را که بتو نزدیک است و از عجایب آسمان زمین بگذره نباشد شناسای عجایب ملکوت آسمان چون
 شناسی بلکه باید که بتدریج ترقی کنی بتیغ خوشی و ریشیق را شناسی پس زمین نبات و حیوان و معدن پس ایا و افریغ
 آن پس آسمان پس کس پس کس پس پس از عالم اجسام پس پس تو در عالم روح شوی آنگاه ملائکه را شناسی
 و شیاطین و جن پس درجات فرشتگان و مقامات مختلف ایشان پس باید که در آسمان و مشارکان و حرکت و گردش
 ایشان مشارق و مغارب ایشان تفکر کنی و نگاه کنی تا آن خود چیست برای چیست و نگاه کنی در بسیاری کواکب که
 کس عدوان شناسی هر یکی از یکی دیگر بعضی سرخ بعضی سفید بعضی چون سیاه بعضی فرو و بعضی بزرگ و نگاه
 هر کوی از ایشان بر شکلی دیگر گرد آمده بعضی بر صورت حمل بعضی بر صورت ثور بعضی بر صورت عقرب و بعضی
 بر صورتی که بروی زمین نیست و اشکال کواکب آن را انجاشالی است آنگاه سی و حرکات ایشان مختلف بعضی بیکاه
 همه فلک بگذارد و بعضی بسالی و بعضی به دوازده سال بعضی به سی سال و بیشتر آنکه بسی و شش هزار سال فلک بگذارد
 اگر فلک بماند و قیامت نیاید و عجایب علوم آن نهایت نیست و چون بعضی از عجایب زمین را شناسی بدانکه
 تفاوت در تفاوت شکل ایشان است چو زمین بدان فراخی که هیچ کس به تمامی آن نرسد آفتاب صد
 و شصت چند زمین است ثباین بدان که مسافت وی چگونه دور است که چنین خرد می نماید و باین بدانی
 که چگونه زود حرکت می کند که در مقدار نیم ساعت قرص آفتاب بگذرد از زمین براید و مسافت صد و شصت
 بار چند زمین در آن ساعت بریده باشد و حرکت کرده باشد و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم میروید

از جبریل پرسید که آفتاب را زوال کردید لغت را لغت گفت این چگونه بود گفت از آن وقت که گفته اند لا اله الا الله
 که گفته اند نم یابند سال راه رفته بود و ستاره است بر آسمان که چند بار چند زمین است و از بلندای خدای خدای
 می نماید چون یک ستاره چندین بود و جله فلک قیاس کن که چند بود اینها باین بزرگی چشم تو باین خدای صورت
 کرده اند تا باین عظمت و بادشاهی آفریدگار شناسی پس در هر ستاره حکمت است در آن فیض و فیض و فیض و فیض
 و طلوع و غروب و حکمت و انچه روشن تر است حکمت آفتاب است که فلک از آسمانی داده اند از فلک همین تا بعضی
 از سال میان آن نزدیک بود و بعضی دور بود تا اوان و مختلف شود و گاه سرد بود و گاه گرم گاه معتدل و گاه
 این شب روز مختلف بود و گاه دراز تر و گاه کوتاه تر و اگر شرح کیفیت آن کنیم روزگار دراز شود و آنچه از
 تعالی ما را هدایت کرده درین عمر مختصر اگر شرح دهیم روزگار دراز خواهد بود هر چه یاد کنیم حقیر و مختصر
 است و جنب آنچه علمای او پیدا معلوم بوده است و علم همه عالم اولیا مختصر است و جنب علم انبیا بتفصیل افزینش
 و علم انبیا مختصر بود و در جنب علم فرشتگان هم فرقی است با علم حق تعالی خود سزا بود که آن
 را علم گوی سبحان آن خدای که خلق را چندین علم داد و نگاه همه را داغ نادانی بر نهاد و گفت و ما اولین
 من الکلام لا اله الا الله که این قدر بود کاری از عبادی که کثرت گفتند ما مختص خود را شناسی که اگر در خانه
 آبی می شوی که بنفش گنج کرده باشد روزگار دراز صفت آن باز گویی و تعجب میکنی همیشه در خانه خدای
 هیچ تعجب کنی و این عالم اجسام خانه خلاست و حق تعالی آن زمین است و بعضی آن آسمان است و لیکن شفی بی سو
 است و این از همه عجیبتر است و خانه او که همه است گنجینه آن دریاها و خزانه او وانی خانه حیوانات و نباتات
 است و جرج آن ماه است و مشعل آن آفتاب قندیلهای او ستارگان و مشعل اراک او و شنگانند و نواز
 عجایب این خانه غافل که خانه بنی برک است چشم تو بس مختصر در آن نمی گنجد مثل تو چون مورچه است که قصر
 ملک سوراخی دارد و جز از سوراخ خود و از غذای خود و از داران خود هیچ خبر ندارد اما از حال صوت و قصر و
 بسیار و غلامان و پیر ملک و باشای او هیچ خبر ندارد اگر خواهی که بدرجه مورچه قناعت کنی می پایش
 و اگر نه بر صفت داده اند تا در بستان معرفت حق تعالی تماشا کنی بیرون آلی چشم باز کن تا عجایب بی
 که در پیش و تخیل شوی و انس بجان و تعالی علم اصل مشتمل در توکل بدانکه توکل از جمله مقامات مقربان
 است و درجه آن بزرگ است لیکن علم آن درفش خود و بار یک و شکل است و عین آن دشوار است و اشکال در آن
 از آن است که هر که چیزی را در کار با حق تعالی اثری بیند و تو حید او نقصان است و اگر جمله اسباب نیز
 از میان بردارد در هر طبعی طعن کرده باشد و اگر اسباب را نیز بپای می بیند با عقل خود می گایره

کرده باشد و چون بیند باشد که برتری دیگر از اسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد پس شرح توکل
 چنانکه عقل شرع و توحید و هم بگوید و میان همه بسیم کند علمی خاص است و برتری نشانده بخش فضیلت
 توکل بگوید هم نگاه حقیقت آن بگوید نگاه احوال و اعمال آن بگوید فضیلت توکل فعلی تعالی بر هر توکل نمود
 است و از شرط ایمان کرد و گفت و علی الله فتوکل ان کنته مؤمنه و گفت خلاصی کلان را
 دوست دارد ان الله یحب المتوکلین و گفته که بر روی توکل کند او را است و من یتوکل
 علی الله فهو حسبه و گفت نه خدای پسند است بنده خود را اکتیس الله بکاف و مثل این
 آیات بسیار است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که استنها بر من عرض کردند است خود را دیدم که و یا یابان
 از ایشان پرسید و عجب نام از بسیاری ایشان و شاد و شدم مرا گفتند خوشنود شدی گفتم شدم افتد باین
 همه نعمت و نبرد و پیشتر روزی حساب گفتند آنان کیانند گفت آنان که کار را را بنابر انصاف و دافع و مال
 نکنند و لیکن خرجهای اعتماد و توکل نکنند پس عکاسه بر پای خاست گفت یا رسول الله و عاکر نام از
 ایشان کند گفت بار خدایا او را از ایشان کن دیگری بر خاست و همین عاخر است گفت سبقت بها عکاسه
 سبق بر او از عکاسه و گفت صلی الله علیه و سلم اگر چنانکه حق توکل است شما بر خدای تعالی توکل کنید و زود
 شما بشمار ساند چنانکه بر خان میسراند که با مدد بر و ندم گرسنه و سگها بستی و شبها نگاه باز آید سگها
 بر و بر و گفت صلی الله علیه و سلم که پناه بخدای تعالی گیر و خدای تعالی همه موفقیهای وی کفایت کند و زود
 او را زجای که نداند بوی رساند و هر که پناه بدینا کند خدای او را پناه گذارد چون خلیل را علیه السلام در بنیق نهاد
 تا آبش اندازد گفت سبحانی الله و نعم الوکیل چون در مواب و جبریل علیه السلام آمد و گفت سپهر
 حاجت بگفت بتوبه و این ادا ان گفت تا بگفت خود که گفت جسی الله و فاکرده باشند و از یک باب او را بوفاء
 صفت کرد و گفت و انزلهم الذی اوتی و بداد و علیه السلام وحی آمد که یا و و بیچ بنده نیست از پناه
 بر دست بر نند که بر آسمان و زمین بکند یا و بر نند که نه او را از ان فرج و هم سعید بن جبریل و دیگر که مراد
 از یاد و هم سوگند و او که دست بر آفتون کنند آن است و دیگر که سلامت بود و چون دوم و این پای آن کرد که رسول صلی
 علیه و سلم گفته است کل خود بر آفتون کند و دل کند و بر ایمان و هم گفت از سالی سپیدم که قوت از کجا خوری گفتند
 بر کسی روزی بدیدم از کجای فرستد که این علم نیست یکی گفتند چون هم عباد و باشی قوت از کجا خوری شاکر بدیدم
 یکی از آنکه سیاه و بدیدم از کجای و پس با گفت کجا و نانی که مقام کم گفت شام گفت معیشت آنجا چگونه باشد گفت
 ان الله یغلب قیدها علی الشاک و لا یضیعها الموعظه شک بر این و لها غاشیه است و بدیدم و ندانم

حقیقت توحید که بنیای توکل بر آنست بدانکه توکل حالتی است از احوال دل و آن اثره ایمان
 است و ایمان ابواب بسیار است لیکن توکل با وجهه آن برود ایمان بنا است یکی ایمان توحید وی ایمان کمال
 لطف و رحمت ما شرح توحید دراز است و علم آن نهایت همه علمهاست لیکن بآنان مقدار که بنیای توکل بر آنست
 اشارت کنیم پس این که بدانیم که توحید بر چهار درجه است آنرا مغزی است آن مغز را مغزیت می رانویسند است آن
 پوست را پوستی است پس مغز دارد و دو پوست مثل آن چون جوز تر بود که مغز و دو پوست می معلوم است و مغز
 مغز مغز آن است و درجه اول آنست که زبان لا اله الا الله گوید و بدل اعتقاد ندارد و این توحید منافق است
 درجه دوم آنکه معنی این کلمه بدل اعتقاد دارد تقلید چون عامی یا بنوعی از دلیل چون متکلم درجه سوم آنکه بشا
 بدید که همه را یک اصل می رود و زایل یکی بیش نیست و یکس در کمال نیست این نوری بود که در دل پیدا آید
 که در آن نور این مشاهده حاصل آید و این نه چون اعتقاد عامی و تکلم بود که اعتقاد ایشان بندی باشد که دل
 آفتاب بجهت تقلید یا بجهت دلیل این مشاهده شرح دل بود و بند هم بر گیر و در فرق بود میان کسی که خود را
 بران دارد که اعتقاد کند که فلان خواجه در خانه است بسبب آنکه فلان کس میگوید که در خانه هست و این تقلید
 بود که از پدر و مادر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که او در خانه است بدلیل آنکه او را می بیند و در خانه است
 نظر اعتقاد و تکلم بود و میان آنکه مشاهده او را در خانه بنید و این مثل توحید فان است یعنی حید اگر چه بدرجه بزرگ
 اما در آن خلق آدمی بنید و خالق آدمی بنید و میدانند که خلق از خلق است پس بنی کثرت و بسیار است تا آدمی بنید
 و تفرقه باشد و جمع نباشد و کمال توحید درجه چهارم آنست خبر یکی را بنید و همه را خود یکی بنید و یکی شناسد تفرقه را درین
 مشاهده هیچ راه نبود و این با صوفیان فناء توحید گویند چنانکه حسین حلاج خود را دید که در میان می گوید گفت چه
 میکنی گفت قدم خود در توکل درست می کنم گفت عمر در آبادانی باطن بگذرانیدی پس شیعی در توحید کی رسیدی چنانچه
 مقام است اول توحید منافق بود و آن پوست پوست است و چنانکه پوست بیرون جوز اگر بخوری ناخوش بود اگر در
 باطن کن نگرانی زشت بود اگر چه ظاهرش بزرگ باشد و اگر بسوزی و دو کند و آنش نباشد و اگر بپزی و در خانه بکار نیاید
 و جای ننگ از پنج کار آتشاید مگر آنکه دوزی چند بگذراند تا پوست و فی را تازه میدارد و از آفات نگاه میدارد
 و توحید منافق نیز همچو کار آتشاید مگر آنکه پوست ویرانگاه میدارد از شمشیر و پوست و کالبد است و این سبب
 شمشیر خلاص یافت اما چون کالبد رفت جان با آن توحید چه سود ندارد و چنانکه پوست درونی جز خون باشد
 و آن شاید که بر مغز بگذراند تا مغز همیشه در حمایت آن باشد و تباها نشود اما در حین فقر مختصر بود و توحید می شکند
 آن را شاید که مغز را که آن جان است از آنش دوزخ نگاه دارد و لیکن اگر چه این کار بکند

لطافت مغز و رغن خالی بود چنانکه مغز مغز مقصود و مغز نیست اما چون بر رغن هفتا تنگی از بخاره خالی
 بنمود و دلفش خود کمال صفات رسیده است درجه سوم در توحید نیز از کثرت و تفرقه و زیادتی خالی نیست بلکه صفاتی
 بکمال توحید چهارم است که در آن حق مانند دین و خبر یکی زنده بیند و خود را نیز فراموش کند و در حق دیدار خود نیست
 شود چنانکه دیگر خبر را نیست شد و در دیدار او **فصل** همان ناگوئی که این درجات توحید برین شکل است این شری باید
 که بداند که همه از یکی چون بنید و اسباب بسیاری بهیمه می آید یکی چون توان دید و آسمان و زمین و خلق را می بیند
 و این همه یکی نیست بدانکه توحید منافق زبان و توحید عامی با اعتقاد و توحید مطلق دلیل این هر سه فهم توانی کرد
 و اشکال در توحید با پسین است اما توحید چهارم توکل را با آن حاجت نیست و توکل را توحید سوم کفایت است و این
 توحید چهارم در عبارت آوردن و شرح کردن کسی را که بدان نرسیده باشد دشوار بود اما در جمله این مقدار بدانکه روا
 باشد که خبر بسیار بود لیکن آن خبر را یکدیگر نوعی از ارتباط بود که آن ارتباط چون یک خبر شود و چون دیدار
 عارف آن وجه آید یکی دیده باشد و بسیاری ندیده باشد چنانکه در آدمی خبر را بسیار است گوشت پوست
 و سرو پای و مده و جگر و خزان و لیکن در معنی آدمی یک خبر نیست تا باشد که کسی مردی را ندانند چنانکه یک خبر
 دانند که از تفصیل اعضا می آید و بداند و اگر او را گویند که چه دیدی گوید یک خبر پیش قدم مردی دیدم
 اگر گویند از چه می اندیشی گوید از یک خبر پیش نمی اندیشم از مشوق خود می اندیشم پس یکی از مشوق او
 گردد و آن یک خبر بود پس بدانکه مقامی است در معرفت که کسی که با آن رسید بحقیقت بیند که هر چه در وجود
 است بیکدیگر مرتبط است و چنانچه چون یک حیوان است نسبت به جزای عالم از آسمان زمین و آسمان کان بیکدیگر
 چون نسبت از ماهی یک حیوان است بایکدیگر و نسبت همه عالم با بدن از جوی نازمه و جوی چون نسبت
 مملکت بدن حیوان است با روح عقل که در آنست و کسی این نشناسد که ان الله خلق آدم علی صورته این
 در فهم او نیاید و در عنوان بخیری از این اشارت کرده ایم سخن کوتاه کردن درین اولی ترکه این سلسله و لواحقان
 را بحسب باند و هر کسی طاقت فهم این ندارد چه اما توحید سوم را که آن توحید است در فعل شری در از گفتن
 ایم در کتابها اگر اهل آتی طلب کن از انجا و آن مقدار که در اصل شکر گفته ایم اینجا کفایت است که بدانی
 که آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و باران و باد و هر چه آن را اسباب دانی همه بخوانند چون فکرم دست
 کاتب و هیچ یکی بخود نمی چسبند که ایشان را می جنبانند وقت خود و بقدر خود چنانکه می باید پس خواست
 با ایشان خطا است همچون خواست توفیق خلعت تعلیم و کافران آنچه در محل نظر است خفایا حیوانات است
 که پنداری که بدست آدمی بخیری است و این خطا است چه آدمی دلفش خود مجبور و مضطر است

چنانکه گفته ایم که کار او در بند قدرت است و قدرت سحر را دست آنان کند که خواهد لیکن چون خوست
 بسیار فرزند خواهد اگر خواهد و اگر خواهد پس چون قدرت سحر را دست است و کلید ارادت بدست او نیست هیچ
 چیز بدست او نبرد و تمامی این با آن شناسی که بدانی که فعلی که با آدمی حواله کند برسته و برست یکی آنکه اگر مثلاً
 پایی بر آب نهد فرود و گوید آب را خنک کرد و از یکدیگر جدا کرد و این را فعلی طبیعی گویند و دیگر آنکه گویند آدمی
 نفس بزند و این فعل را دی گویند سوم آنکه گویند سخن گفت و برقت و این را فعل اختیاری گویند اما آن فعل
 طبیعی پوشیده نیست که بوی نبود چون او بروی آب حاصل آید بلکه از گرانای او آب خنک شود و این با آنست
 چه اگر خواهد و اگر نخواهد بود بلکه اگر شکلی بروی آب نباشد فرود و فرود غرق فعل نیست که بصورت از
 گرانای سنگ آن حاصل آید و اما فعل را دی چون نفس دل است و چون تامل کنی همچنین نیست چه اگر خواهد نفس
 باز گیر و نتواند که در اوجان آفریده اند که ارادت نفس زدن در وی پدید می آید اگر خواهد و اگر نخواهد کسی که قصد
 کند که سوزنی در چشم کسی زند از دور بصورت آن کس چشم بر هم زدن گیرد و اگر خواهد که نرسد نتواند که او را
 چنان آفریده اند که آن ارادت بصورت در وی پدید می آید چنانکه در اوجان آفریده اند که اگر بر آب
 بایستد آب فرود و پس درین هر دو صراط آدمی معلوم شد اما فعل اختیاری چون رفتن و گفتن اشکال
 درین است که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند لیکن باید که بدانی که آن وقت خواهد که عقل او حکم کند که خیر تو در این
 است و بایستد که این را باندیشه حاجت آید چون حکم کرد که خیر تو در این است این ارادت بصورت پدید آید
 و اعضا را جنبانیدن گیر و همچون چشم بر هم زدن وقتی که سوزن آید و آید لیکن چون علم آنکه سوزن ضرر
 چشم است و بر هم زدن خیر است همیشه حاضر است بعد بهر معلوم است آنرا باندیشه حاجت نبود که بی اندیشه
 خود نیست که آن خیر است و از این خیر در آن ارادت پدید آید و از ارادت قدرت بصورت در کار آید اینجا
 چون از اندیشه خارج شد هم بآن صفت گشت که آنجا بود و هم آن ضرورت پدید آید چه اگر کسی چوبی بردارد
 و کسی را میزند و او میگردد و بطبع نا اگر کیناره بامی رسد و داند که جستن آسان تر بود از چوب خوردن بچند
 و اگر داند که آن عظیم تر است بصورت پایی او بایستد و طاقت ندارد که حرکت پایی در بند ارادت است و دارد
 و در بند آنکه عقل بگوید که این خیر است و کردنی است و برای ایشیت که اگر کسی خواهد که خوراک بکشد نتواند اگر چه دست
 دارد و کار دارد که قدرت دست در بند ارادت است و ارادت در بند آنکه عقل بگوید که این خیر است و کردنی
 است عمل نیز صراط است که چون آینه است که آنچه باشد صورت آن روی پدید آید چون کشتن جو خیر نباشد صورت
 پدید نیاید مگر وقتی که در لای نشد که طاقت آن نمی دارد و کشتن از آن بهتر داند پس این را فعل اختیاری را دان

که در بندهاں بود که خبر او در پیش پدید آید و اگر نه چون این بضرورت پدید آمد همچون ضرورت سن و چشم
 بر هم زدن بود و ضرورت آن بر دو دو همچون ضرورت آب فرود آمدن است و این سبب به هم بست و حلقهای
 سلسله سبب است و شرح این در کتاب حاکفته بهم اما قدرت که در آدمی آفریده اند یکی از حلقهای این سلسله
 از اینجا گمان برد که بوی خیر نیست و آن خطای محض است که تعلق آن بوی بیش از آن نیست که محل و راه گذر
 آنست پس راه گذر اختیار است که در وی می آفریند و راه گذر قدرت که در وی می آفریند پس چون در حجت
 بسبب می جنبند و در آن قدرت و ارادت نیا فریده اند آن را محل آن نشناختند پس این را بضرورت منظر ار
 محض نام کردند و چون از روحانه و تعالی آنچه کند قدرت او در بند هیچ چیز نیست بیرون وی آن را اختراع گفتند
 و چون آدمی بخشنید بود و بخشنال که قدرت و ارادت او با سبب دیگر تعلق دارد که آن نه بدست او بود و فعل او نهند
 فعل خدای تعالی بنمود آنرا خلق و اختراع گویند و چون او محل قدرت و ارادت بود که بضرورت در وی می
 آفریند مانند درخت بنمود تا فعل او را منظر محض گویند بلکه می دیگر بود و پیرامانی دیگر طلب کردند و آن را سبب
 گفتند و ازین جمله معلوم شد که اگر چه آدمی با اختیار است لیکن چون در نفس اختیار خود منظر است اگر نخواهد
 و اگر نخواهد پس بدست نیست فصل هفتم آنکه ای که چنانست ثواب عقاب چراست و شریعت برای
 چیست که بدست کس هیچ چیز نیست بدانکه این جایگاهی است که توحید و شریع گویند و توحید گویند
 و در میان این صفها بسیار غرق شوند و ازین هر یک کسی خلاص یابد که بر روی آب تواند رفت اگر نتواند رفت باز
 سباحت تواند کرد و بیشتر خلق سلامت از آن یافته اند که خود را برین دریای شستند تا غرق نشوند و عوام خلق خود
 این ندانند و صفات برایشان آن بود که اینان را بسبب این دریای گذارند که ناکاه غرق شوند و کسانیکه در مای
 توحید شستند بیشتر نا غرق شدند که سباحت نشناختند و یا شد که نیز فهم آن ندارند که بیاورند یا خود بخوابند
 غرق شده باشند و طلب کنند و درین دریای غرق شوند که بدست هیچ چیز نیست و همه میکنند و آنرا که استقامت
 حکم کرده است بجهاد از آن گذرد و آن را که سعادت حکم کرده است بجهاد جایت نبود و این همه جمل است و ضلال
 سبب ملاک است و حقیقت این کار را شناختن هر چند که نشاید از او کتب نوشتن اما چون سخن اینجا کشیدیم که گفته اند
 بدانکه این گفته ثواب عقاب چراست بدانکه عقاب از است که تو کار نمی شست کردی کسی بر تو خشم گرفت و از آن
 عقوبت میکند یا از تو شاد شود و ترسید یا فغان خلعت میدهد که این صفات است بدست لیکن چون خلط چون از
 پا و دیگری و رابطی غلبه کند از آن چیزی تولد کند که آنرا بیماری گویند چون دارد غلبه کرد از آن حاتی دیگر تولد
 که آنرا صحت گویند همچنین چون شہوت و خشم بر تو غالب شد و تو را سیر آن شدی از آن آشنی تولد کند که از آن

پس عالم هر چه هست از بیماری و عجز بلکه نصیحت و کفر و ملاک و نقصان و در و بیخ و در هر کی حکمتی است و چنان می باید
 که هست آن را که در پیش آفرید از آن بود که صلاح او در روشی بود که اگر تو آنرا بودی تنبیه شدی و آن را که
 تو نگار آفریدی چنان این نیز دریای عظیم است همچون دریای توحید و بسیار کس درین غرق شده اند و این بسیرت پیوسته
 است که در اشکنا زار دل آن حشمت نیست و اگر درین دریای غوص کنی سخن دراز شود اما بجز این ایمان و بی این است
 و توکل را نیز باید حاجت آید اگر در آن حقیقت توکل بدانند توکل حالتی است از احوال دل و آن منزه
 ایمان است توحید و کمال لطافت آفریدگار معنی آن حالت عتقاد و دل است بر ویل و استوار داشتن آن و آرام گرفتن
 بوی تامل در روزی نه بند و بسبب خلل شدن اسباب طاعت شکسته دل نشود بلکه بخداوند عطا دارد که روزی با
 رسالت و مثل این آن بود که کسی دعوی ظل کند به تبلیس و آن کسی و کیلی و از کند تا آن تبلیس را دفع کند اگر او را
 بسبب صفت کیلی ایمان بود و دل او بر ویل عتقاد کند و این بود یکی آنکه ذکیل عالم بود بود جود به تبلیغات تعلیمی تمام
 و دیگر آنکه قدرت دارد بر اظهار آنچه داند بدو چیز کیلی بقوت دل که دلیر بود و دیگر بقصاحت زبان که کس بداند
 لیکن کینست یا از بدولی یا کند زبانی سوم آنکه مشفق بود تمام بر مومل تا هر یس باشد بر گاه است حق او چون
 این هر سه اعتقاد و عتقاد و بدل این بود و عتقاد کند بروی و از حجت خود حمله و دند بر درانی کند همچنین هر که معنی
 لغز المولی و لغز المولی شناخت و ایمان آورد با آنکه هر چه هست همه بخدا است و هیچ فاعل دیگر نیست و باین همه
 در علم و قدرت او هیچ نقصان نیست و محنت و عنایت چندان است که درای آن نتواند بود و بدل عتقاد کند بر فضل
 خدای تعالی و حمله و تدبیر دینی کند و داند که روزی او مقدر است و بوقت خود بوی رسد و کارهای و چنانکه
 نور خود فضل و کرم خداوندی است ساخته گرداند و باشد که این یقین باین صفات باشد لیکن در طبع بدولی باشد
 که بر اسان بود نه بر چادمی یقین و اندطیع او آن یقین اطاعت دارد بلکه باشد که طاعت و سبی داد و تقییر
 میداند که خطا است چنانکه اگر حلوا را می خورد که کسی نجاست تسبیح کند چنان شود که نتواند خورد و اگر چه
 میداند که دروغ است و اگر خوابد که در خانه بامده نهان بچسبند نتواند اگر چه یقین میداند که مرده چون جفا داد
 و بر نمی خیز پس توکل را هم قوت یقین باید و هم قوت دل آن اضطراب از دل برد و آرام و عتقاد تمام
 حاصل نیاید متوکل نبود که معنی توکل عتقاد دل است بر حق تعالی در کارها و خلیل علیه السلام ایمان یقین
 تمام بود لیکن گفت سر کتی ادرنی کیف تحیی الموتی قال او که تو مومن قال بلی و لیکن لک یطمنع
 قلی گفت یقین است لیکن تامل آرام گیر و که آرام دل شیخ خلیل حس باشد در اندای حال آنکه چون
 بنهایت رسد دل بیشتر صبح یقین شود و او را بشتاده ظاهر حاجت نیاید و حیات توکل بدانکه

توکل بر سر و در جاست یکی آنکه حال او چون حال آن مرد باشد که در خصوصت و کسلی فرزند جلد وادی و نصیب
 و دلیر و شفیق که ایمن باشد بروی تو و بعد دوم آنکه حال او چون حال طفل باشد که در هر چه بوی رسد جز مادر نداند چه
 اگر گرسنه شود او را خواند و اگر ترسند در وی آویزد و آن طبع او باشد و مختلف و اختیار کند و این متوکل باشد
 که از توکل خود بی خبر بود و استغنی که بگوید باشد اما آن اول را از توکل خود خبر بود و مختلف و اختیار خود را با توکل
 آورده باشد و در جسم آنکه حال او چون حال مرده باشد پیش مرده شود و خود را مرده بنمید و تحرک بقدرت از وی
 نه بخود چنانکه مرده متحرک بجز حرکت عنانی باشد و اگر کاری پیش وی آید و عاقلانه کند چون کودک که مادر را بخواند بلکه
 چون کودکی بود که داند که اگر چادر را خواند مادر خود داند و تدبیر کار او کند پس در مقام با پسین هیچ اختیار نبرد
 و در مقام دوم هم اختیاری نبود مگر استیال و دعا و دست در ویل زدن و در مقام اول اختیار بود و لیکن در
 تدبیر سبایی که از سنت و عادت و کسلی معلوم شد باشد مثلاً چون داند که عادت ایل آن است که نا و حاضر شود
 و سبیل حاضر کند و خصوصت نکند لابد این سبب بگای او روانگاه همه نظر کرد تا وکیل چکند و آنچه زد و همه از
 وکیل بدید و احضار سبیل نیز هم آردی بینا که از اشارت و می شناخته است پس کسی که در توکل درین مقام بود
 از تجارت و حراشت و حساب کار از سنت حق تعالی معلوم شده است دست ندارد و این تا آن هم متوکل بود که اعتماد
 بر تجارت و حراشت خویش ندارد بلکه بر فضل و کرم خداوند دارد که از تجارت و حراشت معذور و رساند چنانکه حرکات
 و حساب حراشت بر آن براند چنانکه اول هدایت آن را پس این کار می کند و آنچه بنمید از خدای بیند چنانکه شرح
 آن باید و معنی لاجول و لا قوة الا بالله این بود چه حول حرکت باشد و قوت قدرت بود چون داند که قوت و حرکت
 او بر دو باب نیست بلکه با فزید کار است آنچه بنمید از وی بنمید و در حلقه چون حالت کار با سبب از نظر وی بنمید
 تا هیچ چیز از خدای تعالی بنمید متوکل بود اما علی مقامات و می نیست که او بر بید سبب می گفته ابو موسی و علی
 میگوید از وی پرسیدم که توکل چیست گفت توجه میگوئی گفت شایع گفته اند که اگر از چپ راست تو بر هر دو از دو
 باشد سر دل تو حرکت نکند گفت این سهل است لیکن پیش من نیست که اگر اهل دوزخ را همه در عذاب بنمید و اهل شربت
 را همه در نعمت و میان ایشان بدل بنمید که متوکل نباشد اما آنچه ابو موسی گفت اعلی مقامات توکل است و شرط
 آن نیست که خدایت نکند که صدیق رضی الله عنه با پشتنه در سوره طح مار نهاد در آن وقت که در غار بود و او متوکل بود لیکن
 بر اس و نه از ما بود بلکه از فرید کار مار بود که مار را قوت و حرکت دهد و لاجول و لا قوة الا بالله در حق همه بنمید
 آنچه ابو موسی گفته است بآن میان اشارت کرده است که اصل توکل است و آن میان غیر نیست و آن میان است بعدل
 و حکمت و فضل و رحمت که داند که هر چه کند چنان می باید که می کند پس باین معنی میان عذاب و

نیست فرق نکند پس اگر در آن اعمال توکل بدانکه همه مقامات دین بر سه اصل گردد و علم و حال و عمل
 اما علم و حال توکل شرح کرده آمد و عمل مانند و باشد که کسی تحمل کند که شرط توکل آن باشد که همه کارها بخدا بازگردد
 و اختیار خود هیچ کار نکند البته تا کسب و هیچ چیز فرار نهند و از مار و گز و نم و شیر نگرند و اگر بپاشد و در خود
 این همه خطا است که همه بر خلاصه شرح هست و توکل بر شرع بنا کرده اند چگونه مخالفت شرع باشد بلکه اختیار آدمی
 یا در بدست آوردن آنی باشد که ندارد و یا در نگاه داشتن آنکه دارد و دفع ضرری که حاصل نیامده باشد یا در از دست
 ضرری که حاصل شده باشد توکل بر کسی ازین حکمی دارد و این چهار مقام را لابد شرح باید کرد **مقام اول**
 در کسب جلب منفعت و این بر سه درجه بود اول آنکه سنتی از سنت انداخته ایم که بی آن کار حق حاصل نیاید
 قطعا دست برداشتن آن از چون بود و از توکل چنانکه کسی دست بطعام نبرد و در آن نهند تا خدای و اسیری
 و در باطعام را حرکتی دهد تا بدان او رود کسی نکاح و صحبت نکند تا خدای تعالی فرزند بیاورد و پندارد که این
 توکل است و این حماقت بود بلکه هر سبب که قطعیت توکل در آن محتمل و کردار نیست بلکه بعلم و حالت است اما علم
 آن است که بداند که دست قطع علم و قدرت و حرکت و توان و ندان همه خدای تعالی فریده است و اما حال
 آنست که اعتماد دل و فضل خدای بود و نه بطعام و دست که مانند که در حال دست منطوق شود و طعام کسی غصب
 کند پس باید که نظر او بر فضل خدای بود و از فریشت و نگاهداشت آن نیز محول و قوت خود در درجه دوم سهایی که نه
 قطعی بود لیکن در عاقل مقصود بی آن حاصل نیاید و بنا در ممکن بود که بی آن حاصل یابد چون برگرفتن زاد و
 سفر و ازین نیز دست برداشتن شرط توکل نیست چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم و غیرت سلف است لیکن متوکل
 آن بود که اعتماد دل و بی بر زاد و نوید که باشد که آن زاد ببرد بلکه عماد بر آفریننده و نگاهدارنده آن بود لیکن
 اگر بی زاد و بی بابان رود و از کمال توکل باشد نه چون طعام نا خوردن بود که آن از توکل نیست لیکن
 این کسی را زاد بود که در وی دو صفت بود یکی آنکه چندان قوت کسب کرده باشد که اگر یک هفته نگرست باید بود
 بتواند و دیگر آنکه بخوردن گیاه زندگانی تواند کرد مدتی چون چنین بود غالب آن بود که بادی از آن خالی نبود
 که طعام از جای که طمع ندارد پیدا آید و این هم خواص از متوکلان بود و باین صفت بودی و در باد و پیرشدی
 تنهایی را و اما همیشه سوزن فاخته بر حجل و دلو با وی بودی که این از اسباب قطعیت چاهابی دلو حجل انچه
 بر نیاید و در میان دلو حجل نباشد چون جامه دریده شود چیزی دیگر بجای سوزن کار نکند پس کل در چنین
 اسباب بزرگ آن گفتن نبود بلکه بآن بود که اعتماد دل بر فضل خدای تعالی بود و نه بر آن پس اگر کسی در غاری نشیند
 که زنگنه هیچ غلغله آنجا نبود و آنجا گیاه نبود و گوید که توکل می کشیم این حرام بود و خود را ملاک کرده باشد

و سنت است ندانسته باشد و این همچون موکل بود و خصوصیت که سجل نزد وکیل نبود و از عادت و دانسته بود
که بی سجل سخن نگوید یکی از زاد و روزگار گذشته از شهر بیرون رفت و در غاری نشست و توکل کرد و روزی بوی
رسد یک هفته برآمد و بهیلاک نزد یکت و هیچ چیز پیدا نشد و حی آمد بر سر آن روزگار که او را بگوید که بعزت من ترا
روزی ندم تا به شهر باز نوی و در میان خلق نه نشینی چون بشهر آمد از جای چیزی آوردند و در دل و چشمت
افتاد و حی آمد که خواستی که بزید خود و حکمت من باطل کنی ندانستی که روزی بنده خود از دست بندگان دیگر دهم
دو ستر دارم از آنکه از دست قدرت خود بچنین اگر کسی در شهر پنهان شود در خانه و در به بند و توکل کند این حرام
که نشاید که از راه سبب قطعی بر نیز داما چون در نه بند و بتوکل نشیند و او بشرط آنکه چشمش می برد و بخود
که تا کسی چیزی آورد و سهیل او با مردم نمود بلکه دل بخدای تعالی دارد و بعبادت مشغول شود و بکفایت مستنا
که چون از راه سبب با شکلی برخواست از روزی در خانه و اینجا آن دست آید که گفته اند که اگر بنده از روزی بخود بگذرد
روزی او را طلب کند و اگر از خدای سوال کند تا او را روزی ندید گوید ای جابل ترا سیاف دیدم که روزی ندیدم این کز
نبود پس توکل بان بود که از راه سبب بخیزد و ناگاه روزی از اسباب بند بلکه اسباب بند که همه روزی
خدای خورد و لیکن بعضی بنده استال بعضی برنج استظار چون باز رگان بعضی بکوشش و رنج چون بشیران
بعضی بفریزی چون صوفیان که چشم بخدای تعالی دارند و آنچه با ایشان رسد از حق شانند و خلق را در میان
نه بیند و در چه سوم سببی که قطعی باشد و نه در غالب آن حاجت بود بلکه آن از جمله حیل و دستهای خداست
آن با کسب همچون سبب فال و افنون و دلخ بود با جاری که رسول صلی الله علیه و سلم متوکلان را وصف بآن
کرد که افنون و دلخ نکنند نه بآنکه کسب نکنند و از شهر بیرون شوند و با ویر و تدبیرین مقام سه مرتبه است
توکل را اول در چه خواص که در ادبیه می گشت بی زاد و این بلند تر است و این بدان قوت بود که اگر سینه میبایند
یا گپاه می خورد و اگر نیا بد مردم نیز بایک ندارد و بداند که خیر او در آن است چه آن که نایر بگوید و نیز ممکن است که از
باز شانند تا ببرد احتمال نادر همیشه در راه بود و از آن خدو و حب نیست مرتبه دوم نیست که کسب نکند لیکن در
بادیه نیز و بلکه در شهری و مسجدی می باشد و چشم مردم نداد بلکه بطف از و تعالی دارد و مرتبه سوم آنکه
بیرون رود و ولیکن کسب نیست و ادبیه شرع کند چنانکه در کتاب کسب گفته ایم و از استقصا و حیل و تدبیر می
باریک و استادی در دست آوردن رزق حذر کند و اگر بچنین سبب مشغول شود در درجه کسی بود که افنون
و دواع کند و متوکل نبود و دلیل بر آنکه دست بدستن از کسب بشرط توکل نیست است که صدیق رضی الله
عنه از متوکلان بود و از این در چه هیچ حال معلوم نبود و چون خلافت قبول کرد و فرموده جانم بر رزق و

رفت تا تجارت کند گفتند در خلافت این چون کنی گفت پس اگر عیال خود را صالح گذارم دیگران را زودتر
صالح گذارم پس در وقتی که نسبت مال پیدا کردند آنگاه روزگار حله بخلاف داد پس توکل او بان بود که مال
سرخص نبود و آنچه حاصل آمدی اگر کفایت سرایه خود ندیدی بلکه از حق تعالی دیدی و مال خود را مال دیگر مسلمانان
دوستانه دشتی و در حله توکل بی زبرد است نیاید پس بد شرط توکل است اگر چه توکل شرط زهد نیست ابو جعفر حداد
پیر صنف بود و از متوکلان بود و گفت بیست سال توکل پنهان داشتم هر روز باز در دیناری کسب می و سبک
قیراط خوان گردانیدند می بلکه حله بصدقه دادمی و جند در حضور او در توکل سخن گفتی و گفتی شرم دارم که پیش
او حدیث حق می کنم که آن مقام است اما صوفیان که در خانقاه نشینند و خادمان بیرون روند توکل +
ایشان ضعیف بود همچون توکل کسی که سبب کند و از شرط بسیار بود و توکل بان درست آید اما اگر بقیع بنشیند
این سبب نرود دیگر بود لیکن چون جای معروف شد آن همچون بازاری باشد و بیم بود که سکون فل بان بود
اما اگر دل را بان التفات بود همچون توکل که سبب باشد و صل است که چشم بر مردم ندارد و بر سبب
اعتماد کند که بر سبب است جزا صحت می خضر را دیدم و صحبت من را می بود لیکن او را بگذرستم نباید که دل من
بر روی اعتماد کند و آرام گیرد و توکل من ناقص شود و حاصل می شود و در دشت شاگرد را بفرمود تا زیاده از شر
او چیزی با و بداند و چنان بیرون شد و حلیل گفت از بی ادبیر که سبب تا بگفت چه گفت آن وقت در
باطن خویش طمع آن دیده بود و از آن است چون طمع گسسته شد سبب تا بگفت چه گفت آن بود که
اعتماد او بر سرایه نبود نشان آن بود که اگر بگذرد و دل او نگیرد و در توکل از ررق پیدا نماید که چون
اعتماد بر فضل خدا می است و آنکه از جای که او طمع ندارد پیدا آورد و اگر نیاورد و آن بود که خیر او در آن باشد
علاج بدست آوردن این حالت به بداند که این سخت غریز جانشینت که کسی انصاف می دارد و اگر بدزدند یا
آید دل او بر جای می بندد و لیکن اگر چه غریز و نادر بود محال نیست و این بان بود که ایمان و یقین حاصل آید بحال
فضل و رحمت و کمال قدرت تا بداند که بسیار کس بی سر پای هر روزی میسد و بسیار سر پای است که سبب بلا که
کس است پس خیر و بلا که شدن آن بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که باشد که بنده شب اندیشه کاری می کند که
بلا که او در آن باشد و خدا تعالی از فوق عرش بنظر غایت بوی نگرد و آن را زوی صرف کند با ملا و ندوین بر خیزد
و گمان بدی برد که این کرد و چرا کرد و این قصدی بود که بسیار کرد و این هم کرد و ظان کرد و این خود رحمت خدا
بود که با رسید یا شد و این بود که عمر رضی الله عنه گفتی باک ندارم که با ملا و درویش بر خیزم یا تو اگر که ندانم که خیر
در کدام است و دیگر آنکه بدانند که ایم درویشی و گمان بد یقین شیطان است المستیطن یعزل کعبه الفقر

واطما ودر چنین مظهر حق کمال معرفت است خاصه که دانسته باشند که روزی از اسباب مخفی که پس از آن باز نبرد بسیار
 است و در حله اعتقاد بر حساب جنی نیز نمیکند بلکه برضمان خداوند حساب کند عابدی متوکل و مسجد بود امام مسجد چنانچه
 گفت او را که تو خیری نداری اگر کسب کنی فاضله گفت جهودی درین حسابی هر روز و زمان ضمان کرده که من
 میرساند گفت اگر چنین بود و است اگر کسب کنی گفت ای جوان مرد تر از تو اولی آن است که امانت نمایی که ضمانت
 جهودی ترو تو از ضمانتی حق تعالی تو تیرست و همچنین امام مسجدی با دیگر می گفت نان از کجا خوری گفت صبر کن
 نماند و یکدزدی تو کرده ام قضا کن یعنی که ترا بضامتی حق تعالی ایمان نیست و کسانی که این آرموده اند از کجا
 که چشم ندانسته اند فوجها و دیده اند ایمان ایشان باین که حق تعالی گفته و ما مرقی داکتیه فی الاثر کما فی الاصل
 الله ربنا محکم شده است خدیجه تر عشی را پرسید که از ابراهیم و هم چه عجب پدی که خدمت او کردی گفت در
 راه که گرسنگی صعب بودیم چون بکوفه رسیدیم اثر آن برین پیدا آمد گفت ضعیف شده از گرسنگی گفتم آری گفت کاغذ
 و دو ات بیا ریاد و دم نه شست بسم الله الرحمن الرحیم ای آنکه مقصود در همه احوال تویی و اشارت بهت نیست که
 ثنا گوی و شاکر تو را تو را بیکار نشدند و گرسنه و برشته ام این که نصیب من است ضامن آنم آن سه که نصیب
 تو ضامن باش در قهقه بن داد و گفت بیرون رو و دل در هیچکس مینداز حق تعالی و هرگز اول یعنی این رفقه بود
 ده بیرون آمدیم کی را دیدم بر شتری نشسته بوی دادم برخواند و بگفت گفت کجا است خداوند رفقه گفت در مسجد
 کعبه نزدیک من و او شصت نفر پیار رسیدیم که این چه کس است گفتند ترسای نزد ابراهیم شدم و حکایت کردم گفت دست
 بان که هر که هم اکنون خداوند این باید در وقت ترسایا مد و در پای ابراهیم افتاد و بوسه میداد و مسلمان شد
 و ابو یعقوب بصری میگوید که ده روز در حرم گرسنه بودم بی طاقت شدم بیرون آمدم یعنی انداخته دیدم گفتم
 برگردیم گفتی کسی از باطن من میگفت ده روز گرسنه امگاه با خضر نصیب تو شمعنی بوسیده دست به شتم و مسجد آمدم کی
 در آمد و یک قطره کاک و شکر و بادام مغر پیش من نهاد و گفت در دریا بودیم با برآمدند که گفتم که اگر کسب است بهم
 این باول درویشی و هم که بهیم از هر کی گفتم برگردیم و گفتم باقی تو بخشیدم و با خود گفتم با در فرمودند در میان دریا
 تا روزی تو راست کن و تو از جای دیگر طلب می کنی پس شناختن مثال این نوادر ایمان را قوی گردانید پس
 کرد و توکل معیل بدانکه معیل را مسلم نیست که در بودی شود و دست از اسباب کسب برداشته
 توکل معیل جز بدرجه سوم نبود و آن توکل کلتب بود و چون صدیق صنی آمد غلبه میکرد برای آنکه توکل
 بدو یعنی مسلم بود و یکی آنکه بر گرسنگی صبر نماند کرد و بهر چه بود فداخت تواند کرد اگر چه گسب بود و دیگر
 آنکه ایمان دارد که باشد که روزی او گرسنگی و مرگ است و حیثیات او در آن است و عسیال را

بر این توان داشت بلکه بحقیقت نفس از نیز عیال و دست اگر قوت هم ندارد و بر کسنگی و خطر آب خواهد کرد و او را
 نیز کسب توکل نشاید و اگر عیال نیز قوت هم ندارد و توکل ضایع بدیم ترک کسب آلود پس فوق پیش ازین نیست
 که خود را بقهر بکسب گنگ و شوق رو بود اما عیال او است و چون کسی را یان تمام بود و تقوی مشغول بود اگر چه
 کسب نیکه بسیار بق و فی ظاهر بود که چنانکه کودک که در رسم مادر عاجز است از کسب مزی او از راه ناف بوی
 می رسد چون بیرون آید از سینه مادر می رسد چون طعام دیگر تواند خورد بوقت خود ندان را میا فرزند و اگر مادر
 و پدر می رسد و بدیم ماند چنانکه شفقت را بر مادر توکل کرده بود تا او را نیکو میداشتند همان شفقت بر دیگران توکل
 کنند تا رحمت کردن بر بدیم در دل خلق پیدا آید پس از ان مشفق کی بود و دیگران با او باز گذاشته بود و ند چون
 رفت نیز کسب بر شفقت را نیکو چون بزرگ تر شد او را قدرت کسب داد و بایست آن را بروی مسلط کرد
 تا خود را بیمار دارد و شفقتی که بروی توکل است چنانکه مادر بیمار را و میداشت شفقت خویش اگر این بایست از وی
 بگیرد تا آن کسب خود بدیم شود و روی تقوی آورد و همه دلها را از شفقت می بزد تا همه گویند این مرد بخدای
 مشغول است هر چه بهتر و نیکو تر باو باید و او پیش از ان مشفق بروی خود تنها بود و اکنون همه خلق بروی شفقت
 بزد چنانکه بر بدیم اما اگر کسب نیکو در و بطالت مشغول شود این حالت شفقت در دلها پدید نیاید و او را توکل
 و ترک کسب و با خود که چون پیش خود مشغول است باید که بیمار خود دارد پس اگر روی حق آورد و از خود بدیم شود
 انگاه خدای تعالی دلها را بروی هم مشفق گرداند و بدین سبب که هرگز هیچ مشفق نماندند که اگر کسنگی ملاک شد
 پس هر که در این تدبیر محکم نگاه کند که خداوند مملکت کار ملک ملکوت چون تدبیر کرده است و چگونه بکمال نهاده است
 بصورت او را این آیت مشاهده شود که گفت و ما من دالین فی الاکرام من لا علی الله فی رزقها و بذا
 که مملکت را چنان تدبیر کرده است که هیچ کس ضائع نماند مگر نیاز و آن نیز از ان باشد که نیز او در ان بود
 نه از انکه کسب است بدست چه آنکه مال بسیار کسب کرده باشند نیز باشد که بنا و ضائع نماند و ملاک شود و
 حسن بصیری که این حال مشاهده بدید گفت خواهیم که بل بصره همه عیال من باشند و یکدانه گندم بدیناری بود
 و سبب بن آورد گفت اگر آسمان زمین و زمین در خود نماند و روزی خود بدیم ترسم که شرک
 باشم و خدای تعالی حواله رزق با آسمان کرده است تا بدانند که کس بدانست رس نیست جماعتی نزد جبنه شدند
 گفتند روزی خود طلب کنیم گفت اگر میدانید که گجاست طلب کنید گفتند از خدای سوال کنیم گفت اگر دانید که
 شمار افزونش کرده آبا و اجدادش و بدید گفتند توکل کنیم می نگریم تا خود چه بود گفت توکل با ما این شاک و گفتند
 پس جبهه چیست گفت دست بدین شوق از حلیت پس بحقیقت ضمان او را و رزق کفایت است هر کار روزی

روی بوی آورد مقام دیگر در توکل نگاهد شوق و اذخار است بدانکه هر گیساه که کفایت خود به
از مقام توکل بنماید که بسیار خفی بسپرد و اعتماد بسیار بجا بر کرد که هر سال مکرر شود اما آنکه بصورت وقت
فناخت کرد از طعام چند آنکه سپرد و از جامه چند آنکه پوشیده شود و او توکل و فاکرد اما اگر بقدر چهل روز اذخار
کند خواص گوید که توکل باین طبل نشود مگر که زیاده کند و سهل تستری میگوید اذخار توکل را بطل میسازد
چندانکه بایستد بطالب یکی میگوید اگر چهل روز زیاده شود توکل بطل نشود چون اعتماد بر اذخار نکند حسین غازی
از مردان بشارت بفرمود که توکل بطل نشود مگر که زیاده کند و سهل تستری میگوید اذخار توکل را بطل میسازد
هر چه خوشتر و نیکوتر و هرگز این از وی نشیند و بودم طعام بسیار و بودم و با وی خورد و هرگز ندیده بودم که با طعام
خزده بود چون بخوردند بسیار از آن طعام نماد پس آن مرد که بطل بانی بهم گرفت بر دشت و بر رفت و مرا عجب آمد
که بی دستوری چنین کرد بشارت بفرمود که توکل بطل نشود مگر که زیاده کند و سهل تستری میگوید اذخار توکل را بطل میسازد
آمد و طعام هرگز گرفت تا ما را بسیار نمود که چون توکل درست شد اذخار زیاده نداشت و پس حقیقت است که اصل توکل
اصل کوتاه است و حکم این است که برای خود اذخار نکند پس اگر کند و مال در دست خود چنان داد که در خانه خدای
نعمانی و بزرگان اعتماد نکند توکل بطل نشود و این که گفته ام در تنهاست اما چنانکه کیسایان بنده توکلش بطل نشود
مگر که از کیسایان زیاده کند و رسول صلی الله علیه و سلم برای عیالی و ضعف الی نشان کیسایان نهادی و برای خود
از زیاده داشت با نگاه نگذاشتی و اگر نگذاشتی در توکل اذخار نکردی که بودن آن در دست وی و در دست
دیگری نزد وی هر دو یکی بودی لیکن خلق را بسیار سخت برد و در ضعفشان و در خیر است که یکی از اصحاب ضعف
فرمان یافت و در جامه او و دینار بسیار یافتند رسول صلی الله علیه و سلم گفت دو داغ بود و این دو وجه را محفل است
یکی آنکه خود را بجزدی نموده باشد بلبیس و این دو داغ بود از آتش بر سبیل عذاب و دیگر آنکه بلبیس نگذاشته باشد
لیکن اذخار و انقضاء درجه آورد در آن جهان چنانکه نشان دو داغ بر روی از جمال نقصان کس
چنانکه در حق درویشی دیگر گفت چون فرمان یافت که روز قیامت می آید روی او چون ماه شب چهارم
بود و اگر یک خلعت در وی نبودی چون آفتاب بودی آنکه جامه رستگان و نشان دیگر را بنهادی تا نشان
تا نشان دیگر را گفت شمار هیچ چیز کمتر از یقین و صبر نداده یعنی که نگاهد شوق و اذخار است بدانکه هر گیساه که کفایت خود به
خلاف در آن نیست که کوزه و سفره و بنوی و مسطره و آنچه برد و ام بکار آید اذخار آن رویت که سنت است اما آن
رفته است که بر سالی نان و جامه پیدا آید از وجه دیگر اما هر ساعتی این خود را پیدا نیاید و سنت خدای عز و جل
کردن روا نمود اما حاکم تابستانی در زمستان مکار نماید و نگاهد شوق و اذخار است بدانکه هر گیساه که کفایت خود به

چنان بود که اگر از خاک نمک دل و مضطرب خوانند شد و چشم بخلق خواهد داشت و او را از خارا ولی تر بکند اگر چنان
بود که دل او را آرام گیر و دیگر که وفای مشغولی نتواند بود مگر آنکه صنایعی دارد که کفایت و ادا آن بیاید و او را آن کمتر
که بقدر کفایت صنایع دارد که مقصود از این بهر دلیل است تا دیگر حق تعالی استغفری بود و بعضی از دلها چنان است
که بودن حال و مشغول دارد و در روشی ساکن بود و این شریف بود و بعضی آن باشند که بی قدر کفایت
ساکن نباشند و این کس را صنایع او کمتر اما اگر بی زیادتی و تحمل ساکن نباشد این حال را در مجمل و دلهای علی بن ابراهیم
و این خود در حساب نیاید مقام سوم شناسختن **سبب** و وقوع ضرر بدانکه هر سبب بعضی نایاب
است از راه آن بر خاستن شرط نیست در توکل بلکه متوکل اگر در خانه نبود و وصل بر نداشت و در کالای غیر توکل
نشود و اگر سلاح برگرد و از خصم حذر کند همچنین و اگر جبهه برگرد و راه سرانیا بدینچنین اما اگر سیر خود مشغول
حرارت باطن غالب تر شود و اثر بر اکثر بود این چنین محسوس و دقیق ناقص توکل بود همچون داغ و منوال هر چه
از اسباب طلب بهمت و مت بدست آن شرط نیست اعلا بی نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد گفت شتر را چه کردی
گفت بگذاشتم و توکل کردم گفت بلند و توکل کن اما اگر از آدمی رنجی رسد احتمال کردن و دفع آن ناکردن و
توکل است خدا تعالی گفت و ذکر اذ لهم و توکل علی الله گفت و لکن صبر کن علی ما اذ یثمون
و علی الله فلیتوکل المتوکلون اما اگر رنج از بار و گزند و مایع بود صبر نشاید کرد و دفع باید کرد پس که
سلاح برگرفت در حذر کردن از دشمن متوکل بآن بود که اعتماد بر قوت و صلاح نکند و چون در خانه افضل بر نهاد
اعتماد بر فضل نکند که بسیار فضل باشد که در و را دفع کنند و نشان متوکل آن بود که اگر بخانه رود و کالای دزد
برده باشد راضی بود و نقصانی متعالی و رنجور نشود بلکه چون بیرون رود و بر زبان حال گوید که فضل نه برای
آن می نهتم تا نقصانی تو دفع کنم لیکن تا نیست ترا موافقت کنم بار خدا یا اگر کسی را برین حال مسلط کنی را بیم حکم
تو که ندانم که این برای روزی دیگری آفریده و معایت بمن سپردی یا برای منی فریدی پس اگر در خانه بنشیند
چون باز آید و کالای در خانه نه بیند و رنجور نشود فائده وی آنست که بداند که توکل او درست نیست و آن عشو
بود که فضل را عید امید داد اما اگر خاموش باشد و کله نکند باری در جبهه صبر یافت و اگر در شکایت کردن استند
و در طلب دزد نه تقصیر کند از در جبهه صبر نیز بقیه او بداند که تلاصیر آن است و نه از متوکلان نایاری که
در بابی کند این فائده تمام باشد و او را که از دزد حاصل آمده سوال اگر کسی گوید که اگر آن محتاج شود و رفتی و نگاه
چون نگاه داشت بی حجت و برود چگونگی ممکن کرد که رنجور نشود جواب آنست که بآن ممکن کرد که تا خدای تعالی او
داده بود گمان بود که چه او را آنست که این با او بود و نشان این خبر آن که خدای تعالی بوی داده بود اکنون

خیر و در آن بودم هست که با او نباشد و نشان این آنکه از وی باز شد پس بخیر خود در هر دو حال شاد باشم و این
 آورد با کینه خدای تعالی کند و حق اولا آنکه خیر وی بود و او خیر خود نداند خداوند بهتر و اندوختن بهیاری که
 پدر طبیعت شفق دارد اگر در اطعام و گوشت مهرشاد شود و گوید اگر نه آشتی که آثار تندستی می بیند نادان می اگر
 گوشت باز گیر و شاد شود و گوید اگر نه آشتی که میداند که زبان میدارد باز نگرانی و نایب ایامان نباشد و توکل دست
 بناید و حدیثی بی اصل بود آداب متوکل چون کالاف در بهر و بد آنکه متوکل باید که گشتن ادب
 نگذارد اول آنکه اگر چه در بهر بند و نقصا کند و بند بسیار نهند و از بهر ایگان پاسانی نخواهد لیکن بیان
 فراگیر و مالک بن نیاز رسته بر در خانه بختی و غنی اگر بسبب شک بودی رسته بن بستنی دوم آنکه هر چه دانند که فقیر
 بود و در و باین حریص بود در خانه نهند که آن سبب عیب در و بود و محضیت میفره مالک نیاز را ز کوه فرشتا و پس
 از آن باز فرستاد که باز گیر که نشیطان و سواس و سول من می انگذند که در و بر و نخوست که او را و سواس بود
 و در و در محضیت فخر چون ابوسلمان و اراتی این بشنید گفت این از ضعیف دلی صوفیان است او در و نیازند
 است و را از آن چه و اگر در و بر و این نظر تا شربت سوم آنکه چون بیرون آید نیت کند که اگر در و بر و او را باد و
 بحال است تا باشد که در و در ویش بود و حاجت او بر آید و اگر توانگر بود باین سبب باشد که مال دیگری نذر و
 مال و فدای مال مسلمانی دیگر بود و این شفقتی بود هم بر و هم بر دیگر مسلمانان و بداند که باین نیت و فضائی
 خدا تعالی بر نگرد و او را ثواب حاصل آید بجای هر می سعه خدا گیر و و اگر نیر و او نیت خود کرد و چنانکه در و نیت
 که کسی باز در و محبت نزل نمکند و تخم نهند اگر فرزند آید و اگر نه او را امر و غلامی بنویسد که در راه خدا اسب بخاک کند
 تا او را بکشند و این ای بود که او را پنجه بر وی بود بگردان اما اگر فرزند بودی خلق و حیات وی نوی بنودی و ثواب و عقاب
 وی بر فعل وی بودی چهارم آنکه ندانند و گمان نشود و بدانند که خیر وی در آن بود که هر ندانند اگر گفته باشد که در سبیل
 خدا میغالی کردم از طلب بخت و اگر با وی باز و نه نشاند و اگر باز نشاند ملک او بود که بجز و نیت از مال و زرف
 لیکن در مقام توکل محبوب بود و این عمر را شتری بدزدیدند طلب کرد تا از آن یازد آنکا گفت فی سبیل الله و مسجد
 آمد و نماز میکردی باید که شتر فلان حاجی است تعلیل در پای کرد که طلب کند پس گفت استغفر الله و شربت گفت گفت
 بودم در راه خدای اکنون گردان نگردم و یکی از شیوخ میگوید برادری را در خواب دیدم در شربت لیکن آنکه گمان
 لغتم چرا ندانم گمانی گفت این اندوه ماقامت با من خواهد ماند که مقامات عظیم من نموند در علین که در شربت
 مثل آن نبود شاد شدم چون خدا آن کردم ندانم که او را باز گردانند که این کسی راست که سبیل آمده بود لغتم
 سبیل راندن که ام است گفت تو گفتی که فلان حسین در سبیل خدا است آنگاه سبب بر و سبب اگر تو

و باشند که ندانند و پرسیدند که دارد و افسون قدر خدای بگردانده گفت این نیز از قدر خدای بود و گفت هیچ قوم از ملائکه
 نگذشتند که نگفتند است خود را بحاجت خدای و گفت بخدمت و نوزدهم و بیست یکم ماه حاجت کنید که نباید که علی بن
 شمار ملائکه کند و گفت خون سبب ملک است بفرمان خدای تعالی و فرق نیست میان آنکه خون زن بیرون است
 و میان آنکه مار از جامه آتش از خانه فرو کشید که این همه سبب ملک است و ترک این شرط توکل نیست و گفت
 سینه بپندهم ماه علت یکسایه بر دوا این در خبری منقطع رواست کرده اند و سعد بن معاذ را قصد فرمود و
 رضی الله عنه را چشم درو کرد و گفت از این مخور یعنی طرب از این بخور یعنی ورق چند رنگشک و پنجه و صمغ
 را گفت خدای خوری و چشم درو گفت بدگر جانب مان می خورم بخندید افضل وی آن است که بشری ستره و
 کردی و در هر ماهی حاجت کردی و هر سالی دارد و خوری و چون آمدی سر او بدرد آمدی و در خناسی و جز
 حاجی پیش شدی خنایان نهادی و وقت بودی که خاک بر کردی و این بسیار است طبرانی کتابی است که جمیع
 کرده اند و موسی علیه السلام را عتی پیدا آمد یعنی اسرائیل گفتند داروی این فلان چیست گفت دارو منم تا خود
 عافیت و بدان علت دوازده گشتند داروی این معروف و مجرب است و در حال بشود گفت نخواهم علت بماند
 و حی آمد که بغزت من که دارد و خوری عافیت نفرستم بخور و بهتر شد چیزی و دل او افتاد و حی آمد که تو خواستی
 که حکمت من توکل خود بطل کنی منفعت دارد و که نهاده خبر من یکی از انبیاء است که در این ضعف می آمد بوی که
 گوشت خور و شیر و قوی که کرد و انداختی فرزندان ایشان بر دل آن روزگار و حی آمد که بگوی تا زمان ایشان در
 استیابی بی بخورند فرزندان ایشان بگویند و استیابی بی بخورند و دو نفاس طرب پس از پنجه معلوم شد که دارد
 سبب شفا است چنانکه نان و آب سبب سیر می است و همه تدبیر بسیار است و در جز است که موسی علیه السلام
 صلی الله علیه و سلم یارب باری اگر هست و شفا از کسیت گفت هر دوازده است گفت طبعی بچه کاری آمد گفت
 ایشان بدان اندازد و از این می خورند و بنندگان مراد از خوشی می دهند پس توکل درین نیز معلوم بحالت
 که عتقاد برافزاید کار دارد و کند برادر و که بسیار کس دارد و خودند و بپاک شدند **فصل** بدانکه داغ بنده است
 گریه را لیکن کردن آن از توکل بفریاد بلکه از آن خودی آمده است و از اهلون نمی نیست بسبب آنکه سوختن
 با تیش جراحی با خطر است و از سرایت آن بیم بود و چون قصد حاجت و منفعت آن نیز بخان ظاهر نیست که منفعت
 حاجت و چیز دیگر بجای آن بایستد عمران بن حصین را عتی افتاد و گفت داغ کن مگر چون احاح کرد و بگوید
 گفت پیش ازین نوری میدیدم و آوازی شنیدم و ملائکه بر من میگردانید تا این داغ کردم آن همه از من
 حجاب شد آنگاه توبه و استغفار کرد و آنگاه با مطهر بن عیوب گفت پس از مدتی خدای تعالی آن

آن که راست بین باز و او سپید اگر دل آنگه دارد تا خوردن در بعضی احوال فاضله است و آن مخالفت رسول
 صلی الله علیه و سلم نبود بدانکه بسیاری از بزرگان علاج نکرده اند و باشد که کسی گوید اگر این کمالی بودی رسول
 صلی الله علیه و سلم دارد و خوردی پس این اشکال بآن بریز و که بدانی که ما خوردن دار و شش سبب بود اول آنکه
 آن کس که شش بود و دانسته باشد که اصل رسیده و ازین بود که با چندین صنی الله عنه گفتند اگر طبیب بخوانی
 بر بود گفت طبیب مرادید و گفت اتی فعل ما دیدن آن کنم که خود خواهم دوم آنکه بیماری بخوف ترست مشغول بود
 و دل علاج ندارد و چنانکه ابوالدرداء گفتند در بیماری که از چیزی نالی گفتند و گفتمان گفتند چه آذر و داری گفت
 رحمت خدای تعالی گفتند طبیب بخوانیم گفت مرا طبیب بیمار کرده است و ابودرهمی الله عنه در چشم بود و گفتند
 علاج نمکی گفت مشغول ام ازین همه و مثال این چنان بود که کسی را پیش علی می بردند تا سبب کند کسی او را گوید
 مان نمی خوری گوید چه پروای گرنگی است این طبع نباشد و کسی که نان خورد و فحاشی او نمود و این سخن
 به چنان است که سهل گفتند قوت چیست گفت ذکر می و قیوم است گفتند ترا از قیوم می پرسیم گفت قیوم علم است
 گفتند از خدای پرسیم گفت غذا را که است گفتند از طعام تو می پرسیم گفت بخت و ذوق و مدار و نصیحت تسلیم کن
 سوم آنی باشد که علت ترستن بود و نوزد یک بیمار آن داروی وی چون منول بود که منفعت آن نادر بود و کسی که
 طبیب اند به بیشترین دارد و چنین نکرده و هیچ خیر نمیگوید و قصد کردم که علت خود را علاج کنم نگاه اندیشه کردم
 که عاود نمود و گفت شکان با طبیبان بسیار و میان ایشان همه بودند و طبیب بودند و شست طاهر است که طبیب
 را از سبب طبیبی شناخته است چهارم آنکه بیمار نخواند که بیمارین نایل شود تا توانبکاری او را می باشد و تا خوردن
 بصبر بماند که در خبر است که خدای تعالی بنده را بسیار یاد میخاند که زبانتش از ایند کس بود که دانش
 بیرون آید و کس باشد که تمام بیرون آید و سهل دیگران را دارد و فرمودی و خود علی داشت و دارد و نکردی و گفت
 غما نشسته بار صابر بیماری فاضله از نماز بر یا بنزدستی چه کنم که گناه بسیار دارد و خواهد که بیماری کفارت
 آن شود که در خبر است که پت در بنده آویز و تا نگاه کرد ویرا و گناه پاک گرداند که بروی گناه نبود و چنانکه بزرگ
 ریح گرد بود و عیسی علیه السلام گفت که عالم نبود هر که در بیماری و صیبت در تن و مال شاد نبود و امید کفارت
 گناهان و موسی علیه السلام در بیماری نگریت گفت بار خدایا رحمت بروی کن گفت چگونه رحمت کنم بروی
 در بیماری که رحمت بروی بآن خواهم کرد چه گناه دارد کفارت باین کنم و در جات و باین زیاده کنم ششم آنکه
 بدانند که تندرستی سبب بطر و غفلت و طغیان بود و خواهد که بسیار که ما را تا بر سر غفلت نرود و هر که
 بوی چنین نهمی باشد همیشه تنبیه کند او را به بلا و بیماری و ازین گفتند

که موسی خالی نبود از سینه چتر در پیش و بیماری و خواری و در خبر است که خدای تعالی گفت بیماری بشدت شد و در پیش
 زندان من در بند و زندان کسی را کنم که او را دوست دارم پس چون تندرستی معصیت سعادت و بیماری و بوی
 رضی الله عنه قومی را دیدار است گفت آن چیست گفتند این روز عید ایشان است گفت هر روزی که معصیت نکنیم
 عید ما آن است یکی از بزرگان آن کسی پرسید که چگونه گفت بختی گفت هر روز که معصیت نکنیم سعادت باقی و اگر
 کنی کدام بیماری است صعب تر از آن و گفته اند که فرعون دعوی خدای از آن کرد که چرا صد سال نیست که
 او را نه در دهر بود نه تنی و اگر او را یک ساعت شقیقه بگریزی پروای آن فضولی نبود و گفته اند که چون بنده
 یک روز بیمار شود و تو نبیند کمالیست که گویدی غافل چند بار رسول خود بتو مرستادم و خود ندانستی و گفته اند
 که بنده موسی بنیادی که چهل روز خالی باشد از بختی یا بیماری یا خوشی یا زبانی رسول صلی الله علیه و سلم زنی را علاج
 خواست که گفتند او را هرگز بیماری نبود و پنداشتند که این ثنائی است گفت نخواهم او را و یک روز حدیث میسر
 میکرد و اعوای گفت صلاحت چه بود و هرگز بیماری نبوده است گفته و در شوازمین هر که خواهد که در یکی از اهل دوزخ
 نگرود و در وی نگرود و عاشق رضی الله عنه پرسید که یا رسول الله چنان در جبهه شهادت بود گفت باشد کسی که در رست
 بیست بار از مرگ یا در دوشک نیست که بیمار را از مرگ پیش یا در دوشک باین حساب گروهی علاج نکرده
 اند و رسول صلی الله علیه و سلم باین تملج نبود و علاج از آن کرد و در جمله حد را از اسباب مخالفت توکل نیست
 عمر رضی الله عنه ششام میرفت خبر بوی که رسید آنجا طاعون عظیم است گروهی گفتند نرویم و گروهی گفتند از قدر
 نکنیم عمر گفت از قدر خدای هم بقدری که نرییم و گفت اگر یکی از شما را دو وادی بود یکی پر گیاه و یکی خرابی هر کدام
 که گویند برو بقدر برده باشند پس عبدالرحمن بن عوف را طلب کردند تا او چگونه گفت من از رسول صلی الله
 علیه و سلم شنیده ام که گفت چون بشنودید که جای و با است آنجا بروید چون آنجا باشید بیرون مانند و بگریزید
 پس عمر گفت الحمد لله که رای من موافق خبر بود و صحابه برین اتفاق کردند با منی از بیرون آمدن از آن است
 که اگر تندرستان بیرون آیند بهایران ضایع مانند و ملاک شوند و انگاه چون مواد برطن اثر کرد و بیرون آمدن
 سود ندارد و در بعضی از اخبار است که اگر بختن ازین بهچنان است که کسی از مصاف کافر بگریزد و مانند این بختن
 است که دلهای بیمار آن شکسته گردد و کس نبود که ایشان را طعام دهد و بقیین ملاک شوند و خلاص آنکس
 که بگریزد و شک بود فصل بدانکه بهمان دشتن بیماری شرط نکست بلکه طهارت و نگله کردن مکرده الا البدری که
 فرط طبیب گوید یا خواهد که بخوریش طاهر کرد و در عونت بجلدی از عیبتن بیرون کند چنانکه اعلی رضی الله عنه پرسید
 در بیماری که بهتر استی و بخیر استی گفت نه در یک و بگریز مگر استند و تعجب کرد و گفت با خدای نیز مروتی

و جدی بنام و این بحال وی الا این بود که با آن قوت و بزرگی عجز خود می نمود و ازین بود که گفت یارب صبر و فنی
 کن رسول صلی الله علیه و سلم گفت از خدای عافیت خواه بلا محو از پس چون عذری نبود اگر بیا را انکار کند بر سبیل
 شکایت حرام بود و اگر شکایت باشد روا بود لیکن اولتر و مست و مهنت بود که باشد که در وی زیادتى گوید مانند
 که گمان شکوه افتد و گفته اند که ناله بر بیمار نبویند که آن طهارى باشد و پلین انابوب علیه السلام هیچ چیز نداشت
 مگر ناله و ضعیف عیاض و بشیر و سبب بن الور چون بنمایندندى در خانه بخت سینه تا کش اند و گفته اندى خواهیم
 که بیمار شویم چنانکه کسی را عیادت نکند **صلی الله علیه و سلم در محبت و شوق و رخصت** بداند که دوستی
 حق تعالی عالی ترین مقامات است بلکه مقصود از مقامات این است چه ربع مهلاکات برای طهارت از هر چه چار
 دوستی حق تعالی شغول کند و همه بخیالت که پیش ازین گفته ایم مقدمات نیست چون توبه و صبر و شکر و زهد
 و خوف و غیر آن و آنچه بعد ازین است شوق و رخصت و غایت کمال بنده آن است
 که دوستی خدای تعالی بر دل او غالب شود چنانکه بکلی او فرو گیرد و اگر این بود باری غالب بود و از دوستی
 دیگر چیزی و شغل حقیقت محبت چنان شکل است که گروهی از متکلمان انکار کرده اند و گفته اند که کسی از حقیقت
 نبود و از دوست نتوان داشت دوستی دوستی خدای فرمان برداری است و پس هر که چنین پندارد از اصل و پس
 خبری نداشته باشد و شرح این مهم است و بیشتر شواهد شرعی با ثبات دوستی حق تعالی بگوئیم انگاه حقیقت احکام
 آن بگوئیم **فضیلت دوستی حق تعالی** بداند که همه اسلام متفق اند بر آنکه دوستی خدای تعالی و غنی
 است و خدای تعالی میگوید **يُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ** و میگوید **يُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ** و میگوید **يُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ**
 تا انگاه که خدا و رسول را از هر چه جز آن است دوست دارد و پرسیدند که ایمان چیست گفت آنکه خدا و رسول را
 از هر چه جز آن است دوست دارد و گفت بنی الله علیه و سلم بنده مومن نیست تا انگاه که خدای تعالی و رسول را
 از اهل و مال و جمله خلق دوست تر دارد و خدای تعالی نیز تهدید کرد و گفت اگر بدو فرزند و مال و تجارت و سکون
 و هر چه دارد بداند خدا و رسول دوست تر میدارد یا ساخته باشد تا فرمان و در سقلى ان کان اباً و **وَكَمُ**
وَ كَمُ وَ كَمُ وَ كَمُ و کپی باز رسول صلی الله علیه و سلم گفت ترا دوست می دارم گفت و شی
 را ساخته باش گفت خدای را دوست می دارم گفت ملا را ساخته باش و در خبر است که چون ملک الموت جان خلیل
 را علیه السلام میگرفت گفت هرگز ندیدی که خلیل جان خلیل را بنده روحی اند که هرگز ندیدی که خلیل دیدار خلیل را
 کاره بود گفت اکنون جان برگیر که رخصت او دم و در دعای رسول صلی الله علیه و سلم درست اللهم از منی حبیب و حب
 من حبیب حبیب از منی الی حبیب و اصل حبیب الی من الما و البار و میگوید بدیدار خدا یا مرا و زی کن دوست خود

و دوستی دوستان خود و دوستی هر چیزی که مراد دوستی تو نزد یک گدازد و دوستی خود برین دوستی گردان از این است
 بر تشنه و اعراسی بناید و گفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود گفت چه بنهاده آن روز را گفت نماز و روزه بسیار
 ندارم اما خدای و رسول دوست میدادم گفت فردا هر کسی با آن بود که ویراد دوست دارد و صدیق صفتی الله گفت
 هر که خالص صحبت خدای تعالی را پیشین از دنیا مشغول شد و از خلق نفور شد و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر که
 خدای را شناخت او را دوست دارد و هر که دنیا را شناخت ویراد و دشمن دارد و مؤمن تا غافل نشود و شاد نشود که
 چون اندیشه کند اندوگین گردد و عیسی علیه السلام بقومی بگذشت نزار و ضعیف گفت تیار چه رسیدی گفتند از
 بیم عذاب خدای تعالی که اخذت ایم گفت ختی است بر خدای تعالی که شمارا این گرداند از عذاب بقومی دیگر بگذشت
 از ایشان فرار تر و ضعیفتر گفت شمارا چه رسیدی گفتند از روی بهشت ما را بگذشت گفت ختی است بر خدای تعالی
 که شمارا از روی خود برساند و بقومی دیگر بگذشت ازین هر دو ضعیفتر نزار و روی ایشان چون نزار آینه
 میدانفت گفت شمارا چه رسیدی گفتند ما را دوستی خدای تعالی بگذشت ایشان شربت گفت شما سید مقرران
 شما سید مقرران ما را محال است شما نموده اند سر قلی میگوید فردا هر کسی را با دنیا با و خوانند گویند ایست
 عیسی امیت محمد الا و تسان خدای تعالی که ایشان را گویند یا اولیا خدای بیایند نزد خدای تعالی انبیا
 ایشان از شادی خلع شود و بعضی از کتب چهاران است که بنده من نزار دوست دارم حق من نزار که
 تو نیز مراد دوست داری حقیقت دوستی بدانکه دوستی خدای تعالی چنان شکل است که گردوی خود را بخاک کرده
 اند و دوستی در حق خدای تعالی پس شرح این هم بود اگر چه چون درین بار یک است و کبری فهم کند اما بعضی
 روشن چنان کنیم که هر که چه کند فهم کند بدانکه اصل دوستی بیشتر برایشناخت که حبیب بدانکه معنی دوستی بل
 طبع است بخیر که خویش بود و اگر آن بل فوی باشد آن را عشق گویند و دوستی نفرت طبع است از چیزی که نافرقت
 بود و آنجا که خوشی و ناخوشی بود و دوستی و دشمنی نبود اکنون باید که بدانی که خوشی چه بود بدانکه چیزها در حق
 طبع بر سه قسم است بعضی آنست که موافق طبع است و با آن بساز بلکه طبع خود تقاضای آن می کند پس آن
 موافق را خوش گویند بعضی است که ناموافق و ناسازگار است و برخلاف مقتضی طبع است آنرا ناخوش گویند
 و آنچه موافق بود و نه مخالف خوش گویند و ناخوش اکنون باید که بدانی که هیچ چیز تر از ناخوش و خوش نیاید
 تا از آن بیشتر کار می نیاید و اگر بود آن چیزها بحواس بود عقل اما حواس پنج است و هر یکی را لذتی است و بسبب
 آن لذت آن را دوست دارد یعنی که طبع با آن میل کند لذت حاشه چشم در صورت های نیکوست و در غیره و آب
 روان و شل این را حرم اینها را دوست دارد و لذت گوش در آوازهای خوش و موزون است لذت تنم

در بویهای خوش است و لذت ذوق در طعمها و لذت لمس در ملکوسات نرم این همه محبوب است یعنی که طبع را با آن
 میل است و این همه بهایم است اکنون بدانکه حاشیه ششم است در دل که آنرا عقل گویند و بصیرت گویند و نور
 گویند عبارت که خواهی میگوئی آنچه آدمی بدان تمیز است از بهایم و برانیز در کلمات است که آنرا خوش آید و آن
 محبوب دمی باشد چنانکه این دیگر لذات محبوب و موافق حواس بود و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت از
 دنیا سه چیز مراد است کرده اند زبان و بوی خوش و روشنائی چشم من در نماز است نباید از یاد رفت درجه نادر
 پس نیز که چون بهایم بود و از دل بخواهد و بر حواس نداند هرگز نماند و در کنار و لذت خوش بود و از دوست
 توان داشت اما کسی که عقل بر وی غالب بود و از صفات بهایم دور تر بود نظاره کردن چشم باطن در حال
 حضرت اهریت و عجب صبح او و جلال و کمال صفات و ذات او و ستره او از نظاره چشم ظاهر صورتها
 بیند و در ستره و تاب روان بلکه این همه لذات و حشمت و جلال و در چون حال حضرت اهریت او را کشوف شود
 پیدا کردن **کتاب دینی** تا او را بخاطر معلوم شود که سخت دوستی خدای تعالی نیست و بدانکه اسباب دوستی
 پنج است اول آن است که آدمی خود را دوست دارد و بقای خود را دوست دارد و کمال خود را دوست دارد و
 بلکه خود را دشمن دارد اگر چه عدمی باشد بی علم و بی هیچ و چرا دوست دارد که چون علت دوستی موافق طبع است
 چه چیز بود و موافق تر و سازگار تر از دوستی و دوام دوستی وی و کمال صفات او و چه چیز مخالف تر و ناسازگار
 تر بود از دوستی او و دوستی صفات کمال او پس با این سبب قریب تر از این دوست که بقای او و کمال بقای خود و اندوختن
 از بقای خود و جان بهرست آنچه بقای او ماند از وجهی آنرا نیز دوست دارد و حقیقت خود را دوست دارد و مال را
 نیز دوست دارد که آن است وی دوست بقای وی صفات وی و اقارب را دوست دارد که ایشان را پر و بال خود دارد
 و خود را بشیاء کامل داند دوم نیکو کار است که هر که با او نیکوئی کرده باشد او را بطبع دوست دارد و ازین گفته اند
 الا انسان عبید الا احسان و رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا رب چه فایده را دوست مده که بر من نیکوئی کنی که
 از گاه دل من او را دوست ندارد که این طبع است که مختلف نکرده و حقیقت این نیز هم با آن آید که خود را دوست دارد
 باشد چنانکه آن بود که کاری بکنی که سبب بقای او بود یا سبب کمال صفات او لیکن آدمی تند تر است و دوست دارد
 نه تعلقی دیگر و طبیعت دوست دارد و محبت تند تر است و برای آن همچنین خود را دوست دارد نه تعلقی کسی را که با او
 نیکوئی کرد و دوست دارد برای نیکوئی کردن سوم آنکه نیکو کار را دوست دارد اگر چه با او نیکوئی نکرده باشد
 چرا که بشنود که در ضرب دینا بی است عالم و عادل و بر خالق از ویراحت اند طبع او میل کند بجان دوستی او
 و آنکه هرگز بمغرب نخواهد رسید و احسان او نخواهد دید چهارم آنکه کسی را که نیکویر و سبب بود

دوست دارد و نه برای چیزی که از وی حاصل کند لیکن برای ذات او و نیکی او که جمال خود محبوب است
 بطبع و نفس خود را بود و کسی صورتی نیکی دوست دارد و نه به ثبوت چنانکه سبزی و آب و نان دوست دارد
 نه برای آنکه تا بخورد و یک چشم را از دیدن آن لذتی بود و جمال و حسن محبوب است اگر جمال حق تعالی معلوم
 شود دوست شود که او را دوست توان داشت و معنی جمال بعد از این گفته آید که صفت سبب پنجم در دوستی سبب
 است میان دو طبع که کس بود که طبع او با دیگری موافق بود و او را دوست دارد و نه از نیکی و این مناسبت
 نگاه بود که ظاهر بود چنانکه کوک را اسن بگوید که بود و بازاری را با بازاری و عالم را با عالم و کسی را با جانی خود
 و گاه بود که پوشیده بود و در اصل فطرت و در سبب است که در وقت ولادت متولی باشد تا غایتی افتاده
 باشد که کسی را با آن راه نبود و چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم از آن عبارت کرد و گفت که الارواح جنود مجنونه تعاد
 منها اشیاء و ما تکررها منهن اختلفت احوال را با یکدیگر آشنائی باشد و چنانکه فیصل از آشنائی افتاده
 باشد با یکدیگر گفت که نه و این آشنائی عبارت از آن است که دوست است که گفته اند که راه تحصیل آن میتوان بود پس
 کرد **حقیقت نیکی** که هر یک که کسی به بهانه نزدیک بود و راه بجز حاشیه چشم نداند باشد که گوید که نیکی بی هیچ
 معنی ندارد و خبر آنکه روی سرخ و سفید بود و مناسبت اخضا باشد و حاصل آن با نکل و لون آید و هر چه شکل و لون
 ندارد ممکن نبود که نیکی باشد و این خطی است که عقلا گویند این خطی نیکی است و او از نیکی و جانم نیکی و پس نیکی
 و برای نیکی و باغی نیکی و شهر می نیکی پس معنی نیکی در هر چیزی آن بود که هر کمال که با آن بود حاضر بود
 و هیچ چیز و نیاید و کمال هر چیزی نوعی دیگر بود چه کمال خطی تا سبب حرف آن باشد و دیگر معانی و شک نیست
 که در نگاریدن خطی نیکی و برای نیکی لذتی است پس نیکی بی صورت روی مخصوص نیست لیکن این همه محسوس است
 بچشم ظاهر و باشد که کسی باین اقرار بدو لیکن گوید که چیزی که چشم نتوان دید چون نیکی بود و این نیز محسوس است
 چه ما میگوئیم فلان خلقی نیکی دارد و مروتی نیکی دارد و گویند علم باور و سخت نیکی بود و شجاعت با شجاعت و شجاعت
 نیکی بود و پرستشگری و کوتاه طبعی و قناعت از نعمه چیزی نیکی تر است و مثال این معروف است و این نیز بچشم
 ظاهر نتوان دید بلکه به بصیرت عقل در توان یافت و در کتاب راضیه نفس گفته ایم که صورت دوست یکی ظاهر
 و باطن و خلق نیکی صورت باطن است و بطبع محبوب است و دلیل بر این آنکه کسی شالخی را رضی الله عنه دوست
 دارد بلکه او بگوید و عمر رضی الله عنه را دوست دارد و حال نبود و چگونه محال بود که کس بود که درین دوستی
 مال و جان بذل کند و این دوستی برای شکل و صورت نبود که ایشان را خود ندیده است و صورت ایشان اکنون
 خالی شده است بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشان است و آن علم و تقوی و سبب است

و امثال اینست همچنین سبب آن را باین سبب دوست دارند و هر که صدیق را دوست دارد و هر صفت که او را بود
دوست دارد و چرا او را بآن صفت دوست میدارد که بآن صفت صدیق است و صدق و علم صفت یک چیز است
ذات صدیق که آن جزو لای تجزیه گویند که شکل دارد و نه لون و آن نزدیک گروهی جای گیر نیست و هر صفت که
است آن شکل و لون نیست و محبوبان است دوست و گوشت ظاهر پس بر هر که عقل بود و جمال بطن انکار نکند و ترا
دوست تر دارد از صورت ظاهر بسیار فرق باشد میان کسی که صورتی را دوست دارد که بر وی بوالغش کنند و میان
کسی که سبب بری را دوست دارد بلکه کودکی خرد را چون خواهند که کسی را دوست دارد او را از نثر گان و چشم و دایره
او صفت نمکنند لیکن از سخاوت و علم و قدرت او صفت کنند چون خواهند که دشمنی گیر و دشمنی باطل از حکایت
کنند نه دشمنی ظاهر و باین سبب صحایب دوست دارند و باو چهل را دشمن دارند پس پیدایش که جمال دوست ظاهر
و باطن و جمال صورت باطن محبوب است همچون ظاهر بلکه محبوب تر است نزد کسی که اندک آن به عقل دارد پس
که در آن آنکه مستحق دوستی خدا است و پس بدانکه سخن دوستی تحقیق بزرگای الهی نیست
و هر که دیگری را دوست دارد از جمله است بخدای مگر که بآن وجهی را دوست دارد که تعلق بخدای میدارد چنانکه
رسول صلی الله علیه و سلم دوست دشمن هم دوستی خدای بود که هر کسی را دوست دارد رسول او را محبوب او را
دوست دارد پس دوستی علما و متقیان هم از دوستی خدای بود و این بآن بدانکه که سبب دوستی نگاه کند اما
سبب اول آنست که خود را و کمال خود را دوست دارد و از ضرورت این دوستی بود که حق تعالی را دوست دارد
که دوستی او دوستی کمال صفات او بجز وجود دوست اگر نه فضل او بودی بافریدن او نیست نشدی و اگر نه فضل می
بودی به نگاه داشت وی نه بماندی و اگر نه فضل او بودی بافرینش و صفات کمال وی از وی نقص
نر نبود پس عجب آنکه کسی که از نگاه بگریز و سایه درخت را دوست دارد و درخت را که توأم سایه بویست دوست
ندارد و میداند که همچنان که توأم سایه بدختر است توأم هستی ذات و صفات او بختست چگونه او را دوست
مگر که این خود نداند و شک نیست که باطل او را دوست ندارد که دوستی او مژده معرفت و سبب بدین هم آنکه کسی را
دوست دارد که با او نیکی کند و باین سبب هر که را دوست دارد و جز حق تعالی از جمله بود که با وی هیچکس نیکی
نمیکند و نمیکند و هر که صفات او انواع احسان و بندگان خود در شما هیچکس نیاید چنانکه در کتاب
و نظر گفته ایم اما آن احسان که از دیگری یعنی از جمله است که هیچکس هیچ چیز نمیدهد تا نگاه که او را موهلی نفرستد
که خلاف آن نمیکند که در دل او افکنند که ثواب و منفعتی در دین یابد و دنیا و امانت که چیزی بخود ندهد
خود رسد پس آن چیزی خود را داد که از تو سببی ساخت تا ثواب آخرت رسد یا ثبنا نام نیکو و بزرگان در دنیا

اما آن حقیقت حق سبحانه و تعالی بنموده که بی غرض و در اصول فرستاده و باین اعتقاد داعیه گماشت تا آن بتو
 تسلیم گردان و اصل شکر بیان کرده ایم سبب سوم آنکه کسی نیکو کار را دوست دارد اگر چه با او نیکوئی نکرده باشد
 چنانکه هر که بشنود شما که در مغرب بادشاهی است عدل و مشفق بر خلق و خزانه خود را برای درویشان داد و روز
 ندیده که بچشمش کم کند در ملک و ابر و جودت طبع او را دوست دارد اگر چه نداند که هرگز او را نخواهد دید و از وی هیچ
 نیکوئی با او نخواهد رسید باین سبب نیز جری تعالی را دوست داشتن چنانست که احسان خود بر از وی نیست
 و هر که در عالم احسان کند باز از او فغان او کند و آنگاه از نعمت بدست خلق خود چندست احسان آن است که
 همه خلائق را بسیار فریده و همه را هر چه پالایش بداد تا آنچه بآین حاجت نیز نوزد و لیکن و آراستگی دلان بود بداد و
 این آن بداند که در ملکوت زمین و آسمان نبات و حیوان نال کند تا بحاجت احسان انعام بی نهایت بیند
 سبب چهارم آنست که کسی را برای جمال دوست دارد حتی برای جمال معانی چنانکه شما ابوحنیفه و شما
 را دوست دارد و علی رضی الله عنه را دوست دارد و دیگری ابو بکر و عمر رضی الله عنهما دوست دارد و دیگر که
 همه را دوست دارد بلکه بچهره آن را دوست دارد و سبب این جمال معنی و صفات ذات ایشان است و سائل آن
 چون نگاه کنی باینه چیز بکلی جمال علم که علم و عالم محبوب است از آنکه نیکو و شریف است و هر چند علم بیشتر و معلوم
 شریف تر آن جمال بیشتر و شریف تر علمها معرفت حق تعالی است و معرفت حضرت وی که شتم است
 ملائکه و کتب و سائر اشیا و تدبیر ملک و ملکوت و دنیا و آخرت و صدیقان انبیا از این محبوب است که این
 کمال است درین معلوم دوم با قدرت آید چون قدرتش این بر اصلاح نفس خود و صلاح بندگان خدای
 تعالی و شیای ایشان بر نظام و دشمنی ملک و ظاهر دنیا و نظام حقیقت دین سوم باین نیز و باین آید از عیب
 و از خجاست خلاق باطن و محبوب ایشان این صفات است نه افعال ایشان که هر فعل که به سبب این صفات
 بود آن محمود و بنود چون فعلی که با اتفاق بود یا بقتل پس هر که درین صفات کمال تر بود دوستی او زیاده بود و
 این است که صدیق شما از شافعی و ابوحنیفه دوست تر دارند و عیمران از صدیق دوست تر دارند اکنون درین
 ضعف نگاه کن تا خدا تعالی مستحق دوستی است و او را این صفات است چه هیچ سید دل نبود که تمقید
 نداند که علم اولین آخرین از فرشتگان و آدمیان به جنب علم حق تعالی از چیز است و همه گفته است و ما
 او نیکوترین العباد الا قلبی لا بلکه اگر همه علم بهم آید تا عجب علم و حکمت او بائی در آفرینش و هر چه بایشه
 بدانند نتوانند و آن قدر که بدانند هم از وی بدانند که در ایشان بیافرید چنانکه گفت حکمتی الا ایشان
 علم که البیگان و آنگاه علوم بر خلق متناهیست علم او بی نهایت است بآن چه اضافت گیر و علم

و اتحاد افاده اند و فهم آن دشوار است و مقصود آن است که چون اسباب دوستی بدانی بدانی که هر دوستی که خیر و دور
 حق تعالی است آن از اجل است و باین سلیم ولی آن تکلم ثنایی که گفت خبر حسن خود را دوست چنان تواند داشت
 و چون وی از حسن نیست دوستی او ممکن نیست پس معنی دوستی فرمان برداری بود این بدیهه بچاره از دوستی خبر
 شهوت که زبان را با آن دوست دارند فهم نکرده شک نیست که این شهوت مجانت خواهد اما این دوستی که ما شرح
 کردیم بحال و کمال معنی خواهد بود مجانت و صمیمیت چه آنکه کسی که پیغمبر دوست دارد نه از آن دوست دارد که او نیز
 همچون او سر و روی و دوست پایی دارد بلکه از آنکه در معنی مناسبت دارد که او نیز همچون وی حی و عالم و مدبر و حکم
 و وسیع بصیرت و این صفات در وی کمال است و حاصل این مناسبت اینجا نیست لیکن تفاوت در کمال صفات
 بی نهایت است و هر بعد و دوری که از زیادتی کمال خیر و دور دوستی زیاد کند اما حاصل دوستی را که بسیار نیست
 قطع نکند و هر کس باین قدر مناسبت نظر آید و شناسد اگر چه آنچه سر و حقیقت مناسبت است نشاند که آن است
 تعالی خلق آدم علی صورته خبر از آن است پس اگر در آن آنکه هیچ لذت چون دیدار حقیقی عالم
 نیست بدانکه این سبب همه مسلمانان است بزبان مکن اگر از خود تحقیق این جویند ما دیدار خبری که حکمت نمود
 شکل و لون ندارد چه لذت دارد این ندانند اما بزبان اقرار میدهند و میگویند که در شرح آمده است و لکن در باطن او
 هیچ شوقی نبوده سبب آنکه آنچه ندانند از آن شوق چون بود و هر چند که تحقیق این سر و چنین گنا باشد و از کمال این
 مختصر تقریف کنیم بدانکه این بر چهار اصل معنی است یکی آنکه بدانند دیدار خدای از معرفت خدای توفیق است دوم
 آنکه بدانند معرفت خدای از معرفت هر چه جزو نیست شتر است سوم آنکه بدانند که دل و علم و معرفت راحت خوشی است
 بی آنکه چشم و تن را در آن نصیب چهارم آنکه بدانند که خوشی که خاصیت دل خیر و از هر خوشی که آن چشم و گوش و حواس را
 باشد خوشتر و غالب و قویتر بود پس چون این همه بدانند بضرورت او را معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار حق تعالی
 خبری بود اصل اول آنکه راحت دل در معرفت ثنایی که او را در آن لذتی است بی آنکه بدانند در آویخته و محض
 آفریده اند و هر یکی را برای کاری آفریده اند و مقتضی طبع وی آن است و لذت وی در مقتضی طبع وی است
 چیست آنکه قوت چشم را برای غلبه و انتقام آفریده اند و لذت آن در آن است و قوت شهوت را برای حاصل
 کردن غذا آفریده اند و لذت وی در آن است و قوت سمع و بصر و دیگران را نیز بر این قیاس کن که هر یکی
 لذتی دارد و این لذات مختلف اند چه لذت مباشرت مخالف لذت ششم را ندان است و نیز قوت متفاوت
 اند که بعضی قویتر اند چه لذت چشم از صورت های نیکو غالب تر است از لذت سببی در بویها خوش و در
 آدمی نیز قوتی شتر دیده اند که آن را عقل گویند و نور گویند

و از برای معرفت و علم چیزی آفریده اند که در تنیال حوس نیاید و طبع وی نیز ازلی است لذت وی در آن است
 تا بآن بداند که این عالم آفریده اند و آن را بهر بری حکیم و قادر که همیشه بود حاجت است و همچنین صفات صانع
 و حکمت او و آفرینش بداند و این همه در حسن و خیال نیاید و صنعت های بار یک این قوت بداند و شناسد و بداند چون
 نهادن اصل سخن نهادن کتاب نهادن بند و نه علم های بار یک و او درین همه لذت بود تا اگر روی نشناختند بعلم
 چیزی اندک و حقیقت نشناختند و اگر گویند ندانند رنجور شود که علم کمال خود شناسد بلکه اگر بر سر شطرنج بنشیند و او
 گویند تعلیم علم با وی شرط بسیار کنند طاقت خاموشی ندارد که از شادی و لذت آن مقدار علم شناسد و طاقت
 شود و خواه که بآن تفاخر کند و چگونه علم خوش نباشد و بآن تفاخر نکند و علم صفت حق تعالی است و چه چیز با
 پیش او می خوشتر از کمال او و چه کمال بود عظیم تر از کمالی که صفات حق تعالی حاصل آید پس این اصل و لذتی
 که دل را در جلد از معرفت لذتی است بی آنکه چشم را در آن ضعیفی بود اصل و دوم اندکی بدانی که لذت علم
 و معرفت که بدل بود از لذت محسوسات و لذت شهوت قوی تر است بدانکه هرگاه که کسی شطرنج میبازد و همه زنان
 بخورده باشند اگر او را گویند نان بخور بخور و همچنان می باز دما و انیم که لذت او در شطرنج بردن و بهتر کردن قوی تر
 است از لذت نان خوردن و با این سبب از تعلیم کرد پس قوت لذت با نشانی سبب که چون هر دو بهم آید یکی را تعلیم
 کند چون این بدانی بدانکه هر که عقل تر لذت قوت های باطن بروی مستولی ترجیح اگر عاقل را خیر کند میان آنکه
 نوزینه و مرغ بریان بخورد یا کاری کند که دشمنی مغلوب و ریاستی او را تسلیم گردد و ریاست و غلبه اختیار کند مگر که هنوز
 فطرت او تمام نشده باشد چون کودک یا مرد شده باشد چون معنوی پس آن کسی که در وی هم شهوت طعام آفریده
 باشد و هم شهوت جاه و ریاست طلب جاه پیش دارد بدانیم که این لذت قوی تر است و همچنین عالم که مثلا علم حساب خواند
 یا هندسه یا طب یا علم شریع یا آنچه باشد او را در آن لذتی بود و چون ناقص بود و کمال باشد آن لذت بر همه لذت
 تعلیم کند بلکه بر ریاست و ولایت و شرف تعلیم کند مگر که در علم ناقص بود و لذت آن تمام در نیافته باشد پس
 با این معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذات دیگر غالب است لکن کسی را که ناقص بود و شهوت و شهوت در وی
 آفریده باشد که اگرچه کودک لذت کو را خنجر بر لذت مباشرت و لذت ریاست تعلیم کند مادر شک نیست که این
 از نقصانی است که اطفال شهوت نیست بدلیل آنکه چون هر دو شهوت بهم آید آن تعلیم کند اصل معلوم آنکه
 معرفت حق تعالی از همه معرفت های دیگر خوشتر است که چون بدانی که علم معرفت خوش است شک بود که بعضی از
 معلوم خوشتر بود که هر چند که معلوم تریف تر و برتر بود علم وی خوشتر بود چه علم نهادن شطرنج از علم بازیدن شطرنج
 خوشتر است و علم سیاست مملکت و وزارت از علم بزرگری و خیال خوشتر است علم معنی شریع و اسرار آن

از علم خود و لغت خوشتر و اسرار کار و زیر در وزارت و استنق از اسرار کار ایل بازار خوشتر و اسرار سلطان و استنق
از اسرار وزیر خوشتر پس هر چند معلوم شریف تر علم آن لذت تر پس نظر کن تا در وجود هیچ چیز شریف تر و عظیمتر
و با کمال و با جلال تر از خداوند عالم که آفرید کار همه کمالها و جاهلها اوست هست بدین هیچ سلطان نگاه
مملکت خود چون تدبیر اوست در ملکوت آسمان و زمین نظام کاین جهان و آن جهان و هیچ حضرت نیکوتر
و با کمال تر از حضرت الهیت هست پس چگونه ممکن بود که نظاره چیزی خوشتر بود از نظاره آنحضرت اگر کسی را
آن چشم باشد یا استنق اسرار ملکوتی خوشتر از استنق اسرار این مملکت باشد پس این معلوم شد که معرفت حق تعالی
و معرفت صفات و معرفت مملکت و معرفت اسرار الهیت اواز همه معرفتها خوشتر که معلوم این معرفت از همه
معلومها شریفتر است بلکه شریفتر گفتن سخن است و خطا که هیچ چیز دیگر را چون مادی اضافت کنی انتحاق آن
نماند که آن را شریف گویی تا توان گفتن که آن شریف تر پس عارف همیشه در این جهان و دنیای باشد که شرف
که حق تعالی و لا اله الا الله بلکیش بود که بهنای آسمان و زمین قناری است و میدان معرفت تا منتهای
و بستی که تا منتهای عارف است کناره ندارد و آسمان و زمین کناره دارد و سیوای که دیدن بستان بود
نه مقطوع و نه ممنوع بلکه بر دوام بود و قطعی و قطعی اینست چه نزدیکتر از چیزی که هم در ذات وی بود چه باشد
و مرامت و عمل حسد را بدین راه نبود که هر چند عارف بیشتر باشد بیشتر بود و چنین نیست بود که بسبب باری
اهل آن تنگ نشود بلکه فرخ شود اصل چهارم آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر یا کم است و استنق بر دو قسم است
بعضی آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال و بعضی عقل آنرا دریابد و در خیال آید چون حق تعالی و صفات
او بلکه چون بعضی از صفات تو چون قدرت و علم و ارادت و حیات که این همه اچو بلی نیست و خیال آید بلکه شرف
و عشق و شهوت و درد و راحت این همه چگونه نمی ندارد و در خیال نیاید و عقل همه دریابد و هر چه در خیال آید
ادراک تو آنرا بر دو وجه است یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گویی در آن می نمری و این را عقل است و دیگری آنکه
در چشم آید و این کاملتر است لاجرم لذت در دیدار معشوق بیش از آن است که لذت در خیال او نه از آنکه در دیدار
صورتی دیگر است محال آن یا نیکوتر از آن بلکه همان است لیکن روشن تر است چنانکه معشوق را که بودت
چاشنکاه بینی لذت بیش باری از آنکه بودت طلوع صبح ندارد آنکه صوت گشت لیکن از آنکه روشن تر و مشکوف تر شد
همچنین هر چه در خیال نیاید عقل آنرا دریابد و دو وجه دارد یکی را معرفت گویند و وای آن درجه دیگر است که آنرا
ارادت و مشاهده گویند و نسبت آن معرفت و کمال روشنی همچون نسبت دیدار است بخیال و چنانکه یکایک چشم
حجاب است از دیدار از خیال و نا انریشین منجمد و دیدار بود همچون علاقه آدمی باین تن که مرگ است از دجاک

و شمع حلی و شمع سواست این عالم حجاب است از مشاهده نه از معرفت و اما این حجاب برنج و مشاهد ممکن گردد و از معرفت
 موسی را علیه السلام کنش کنش پس چون مشاهده روشن ترست و تمام تر لا بد لذت آن بیشتر شود و چنانکه در دیدار
 و خیال و بندگی حقیقت لذت که بعین معرفت است که در آن جهان لصبغی دیگر شود که بادل هیچ نزوی ندارد و چنانکه
 نقطه که مروج شود و آنه خرم که در شوق شود و کمال رسد و با این گردش بعبایت روشن بود و آن مشاهده و نظر و
 دیدار گویند چه دیدار عبادت است از کمال دراک و این مشاهده کمال این ادراک است و برای این است که این
 مشاهده جهت قصدا کنند چنانکه معرفت درین جهان جهت قصدا کنند پس تخم دیدار معرفت است و هر که معرفت
 نیست از دیدار محبوب است حجابی ابدی چه هر که تخم ندارد و زرع از وی صورت بیند و هر که معرفت تمام دیدار
 او تمام تر پس گمان میرد که هر که معرفت دیدار و لذت دیدار برابر باشد بلکه کسی را بقدر معرفت او بود و آن را بهنجاری
 لذت حاصل و لذتی بیکر خاصه این بود و نه آنکه او نه بیند و دیگران هم بینند بلکه آنکه او بیند و دیگران غرض بینند
 که آن حاصل او را بود چه تخم آن معرفتی بود که دیگران نه بینند و آنکه گفت علیه الصلوٰه و السلام فضل الی بکر
 بر وزه و نما بسیار نیست لکن بسببیت که در دل و قرار گرفته است و آن سر نوعی از معرفت بود و آن تخم آن
 دیدار است که حاصل او را خواهد بود پس تفاوت دیدار خلق با آنکه حق تعالی یکی است چون تفاوت صورتها بود
 که در چهره آنکه مختلف بدیدار آید از یک صورت که بعضی که بعضی سبب بعضی روشن تر و بعضی تاریکتر و بعضی که
 بعضی است تا نباشد که در گری بجای رسد که نیکو زارشت نماید چون صورت نیکو که در هینا و بالای بیشتر با آنکه
 خوش باشد تا خوش و لرزه بود و هر که آینه دل خود بان عالم برود تا یک بود یا کز آنچه راحت و دیگران باشد جهان
 بعینه سبب پنج وی گردد پس گمان میرد که لذتی که چشم بر آن یابند از دیدار دیگران نیز یابند یا آنچه عالمان یابند
 عوام یابند و آنکه عالمان متقی و محبت یابند عالمان دیگر یابند و تفاوت میان عارفی که دوستی حق تعالی بر وی علی بود
 و عارفی که دوستی بر وی چنان غالب بود و لذت بودند دره پدار که هر دو یکی هستند که دیدار تخم معرفت است
 و تخم هر دو یک است و لکن مثل ایشان چون دوس باشند که دیدار چشم ایشان برابر بود چون نیکوئی را بینند لکن
 یکی عاشق بود و یکی نه لا بد لذت عاشق بیش بود و اگر یکی عاشق تر بود و لذت او بیشتر بود پس معرفت کمال است
 که نهایت نیست تا محبت با آن خود محبت با آن طلب شود که محبت سوزنازد دل و پاک شود و این جز بند و فقر حاصل ناید
 پس عارفان را محبت لذت کامل بود و فصل تا ناگوئی که اگر لذت دیدار از جنس لذت معرفت است این پس لذتی نیست
 و این از آن گوئی که از لذت معرفت خبر نداری لکن باشد که چند سخن بهم باز نهاده از یکجایی دیگر میگرد و رفتن ایشان باز
 کسی آموخته باشی و آن معرفت نام کرده هر چه حال از این دنیا با آنکه کسی بترسید از لوازم دنیا نام کند و بخورد

اولدت و زینہ نیاید اما آنکه حقیقت معرفت بخشد و آن چندان لذت یابد که اگرین جهان بهشت بعوض آن بود
 و بهند معرفت از بهشت دوست تر دارد چنانکه غافل لذت سلطنت و لذت فرج و شکم دوست دارد اما اگر لذت
 معرفت عظیم است و لیکن لذت میدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد و این جزئیات فہم نہ توان کرد پس عاشقی تقدیر کن
 کہ در معشوق می نگرد و وقت صبح کہ منور روشن نشدہ باشد در وقتیکہ عشق او ضعیف بود و سہوت ناقص بود
 جامہ او زبور و کثوم باشد و او را می گزند و با آن بکارای دیگر مشغول بود و از ہر چیزی می ہراسد شک
 نیست کہ لذت او در این حال ضعیف بود پس اگر ناگاہ آفتاب برآید و بغایت روشن شود و سہوت و عشق او
 بغایت قوی شود و مشعلہ ہراس دل بر بخیزد و از درد کثوم و زبور خلاص یابد لذتی عظیم یابد کہ با آنکہ از
 پیش بود هیچ نزدیکی ندارد و حال عارف در دنیا چنین است و تبارکی مثال صنعت معرفت است و در آن کہ گوئی
 از پس پردہ بیرون می نگرد و ضعیفی عشق بسبب نقصان آدمی است کہ تادیر بجان بود و ناقص بود و آن عشق بحال
 نرسد و کثوم و زبور مثل سہوت دنیا است و غم و اندوہ با نواسہ میخ کہ بپاشد کہ این بہشت سہوت لذت معرفت
 و مشعلہ ہراس مثل اندیشہ زندگانی و محلیت و بدست آوردن قوت و امثال این است و این ہمہ برگ بر خیزد
 و سہوت و عشق دیدار تمام شود و شیدگی احوال کشف بدل گردد و غم و اندوہ و مشعلہ دنیا منقطع گردد پس باین
 سبب بآن لذت بغایت کمال رسد اگر چه بر قدر معرفت پیش نبود و چنانکہ لذتی کہ گرسنہ از بوی طعام یابد یا لذت
 خوردن هیچ مناسبت ندارد لذت معرفت با دیدار چہنیں بود و فصل ہماگوئی معرفت در دل بود و دیدار
 چشم این چگونه بود و بدانکہ دیدار را و دیدار از آن گفته اند کہ بحال رسیدن خیال بودند نہ بآنکہ در چشم بود کہ اگر دیدار
 در پیشانی آفریدی ہم دیدار بودی پس جای دیدار را و چہنیں فضولی بود بلکہ چون لفظ دیدار را ندہ است و ہر
 آن چشم است باید کہ اعتقاد کنی کہ در آخرت چشم را در آن مضیب بود و بدانی کہ چشم آخرت نہ چون چشم دنیا بود
 چہ این چشم جز بکلیت نہ بیند و آن چشم بی حجب بیند و پیش ازین دانست عامی را کہ ازین گوید و بحث کند
 کہ این کار بقدر قوت و شہیت چہ در و گری کار و زینہ نیست و ہر دانشمند کہ رنج و دفعہ و حدیث و تفسیر پردہ
 درین معنی ہم عامی است و این نہ کار و است بلکہ آنکہ رنج و کلام پردہ ہم و حقیقت این حال مہیت چہ کلام
 و بدو قہ اعتقاد عامی است تا پنچہ عامی اعتقاد کردہ است و بحدیث بروی نگاہ دارد و شہر مبتدع از وی دفع
 کند و راہ آن در جہل پدا ند اما معرفت خود گوئی دیگر است بل آن گوی و دیگر اند و چون این سخن نہ در خوردن کتاب
 است و اولی است کہ بر این قدر اختصار کہ ہم فصل ہماگوئی کہ لذتی کہ لذت بہشت در آن و امون کند نزد من چگونہ
 صورت یعنی بند و ہر خد کہ درین سخن بسیار گفته اند تبارک حسیب تا اگر آن لذت نموداری بآن حاصل کنی

بدانکه علاج این چهار چیز است یکی آنکه سخنهای گفته اند در آن اندیشه بسیار کنی تا مگر معلوم شود که بیکبار که سخن
 در کونین بگذرد و در دل فرو نیاید دوم آنکه بدانی که صفات آدمی در لذت و شهوت بیکبار نیاید و زید اندر چو
 شهوت و لذت کوک در خوردن بود چنان نماند و چون نزدیک بهفت ساله شد شهوت و لذت بازی در می
 پدید آید چنانکه باشد که طعام بگذارد و بازی رود و چون نزدیک بهشت ساله برسد لذت و رغبت و جامه بپوشد
 پدید آید تا در آن روی آن بازی بگذارد و چون پانزده ساله شد شهوت و لذت زنان در وی پدید آید تا به طلب
 آن بگذارد و چون نزدیک بهشت ساله برسد لذت و رغبت و جامه در وی پدید آید و این آخر
 درجات لذت و دنیا است چنانکه در قرآن گفت **الْهَيْبَةُ الدُّنْيَا الْعَيْبُ وَ الْهَوَىٰ وَ زِينَةُ الدُّنْيَا**
بَيْتٌ كَثُورٌ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ پس چون ازین در گذرد و اگر دنیا باطن در او بچلکی تهاه کند و دل
 او را بسپارد و لذت معرفت عالم وافریدگار عالم و اسرار ملک و حکومت در وی پدید آید و چنانکه هر یکی از اینها
 که باز پیش بود آن گذشته در آن مختصر کرد پس این نیز درین معرفت مختصر شود و لذت بهشت لذت شکم و سرج
 و چشم نیست که در ستانی ناشامی کند و طعامی خوش بخورد و در سبزی و آب و ان و کوسنهای نگارین
 می نگرد و این شهوت باشد که هم درین جهان در جنب شهوت رایست و ستمیلا و فرمان دادن حقیر و مختصر شود
 تا لذت معرفت چه کرد که رسان باشد که صومعه بر خود زندان کند و هر روز بگذرد یک روز طعام شکم پیش بخورد و
 شره جاه و قبول و لذت آن پس لذت جاه و قبول و بهشت و ستمیلا و چه لذت بهشت شیل لذت شکم و سرج
 و چشم نیست پس لذت جاه که همه شهوات را مختصر کرد و لذت معرفت فرو رود و باین جمله ایمان داری که آن سید
 و کودک که بهشت جاه نرسیده بتاین ایمان نماند و اگر خواهی که او را لذت رایست معلوم کنی توانی که دعوت درو
 تو دنیا بینی تو همچنان عاجز و دمانده است که تو در دست کوک لیکن اگر اندک مایه عقل داری و تامل کنی این
 پوشیده نه ماند علاج سوم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان شنوی که تخیل و عین اگر چه از شهوت
 مباحث و لذت آن خبر نداند لیکن چون مردان را بینند که هر چه دارند در طلب ایشان خرج میکنند بتیان علمی ضروری
 حاصل آید که ایشان استخوانی و لذتی بهت بیرون از آنکه ایشان راست را بیندنی بود باوی حدیث بهشت کردند
 گفت الحاکم الدار پیشتر خداوند برای انگاه برای او سلمان دارانی میگویی که خداوند بتان است که بیم روز خود
 بهشت ایشان را از خدای تعالی مشغول نکنند پس بیا ایشان چون مشغول کنند و یکی از دوستان معروف کرخی
 باوی گفت گوی تا آن چیست که ترا از خلق و دنیا نهاده است و عبادت و بخلوت مشغول کرده است آیا بیم گ
 است یا بیم گویا بیم روز نیست یا امید بهشت گفت این همه خود چیست با دشمنی که این همه بدست آوردنی و بی

این همه را فراموش کنی و اگر ترا بوی معرفت و شستنی پدید آید از پهنه تنگاری و شرابی را بختواب دیدند
و بای گفتند ابو نصر ما رو عید الوایب و راق حال چگونه است گفت این ساعت ایشان را در نیست گذشتیم
و طعام نیست می خوردند گفتند و چگونه گفت خدایتعالی داشت که مرا طعام و شراب غیبی نیست مراد یار خود
بداد و علی بن ابی طالب میگویی بدیشت را بختواب دیدم و خلق بسیار طعام میخوردند و فرستگان از همه طبقات طعام
و نان ایشان می نهادند و یکی را دیدم پیش خطره قدس شتم از سر قیاده بهوت می نگریستند و آن گفتیم اگر نیست
گفت معروف است که عبادت نه از بیم و ترس و نه از امید و شوق کردی و او نظر مصلح کرده اند و اسامانی را زانی
می گوید که هر که امر و نه بخود مشغول است فردا چنین بود و هر که امر و نه بخدای مشغول است فردا چنین بود و یکی بن معاذ
میگوید که شایسته این دیدار دیدم از نماز خفتن تا بامداد بر سر و پای نشسته و پاشنه زنجاری برگرفته و در چشم از سر بایسته
تا آخر سجده بکمر و بسیار بایسته او بر سر آورد و گفت ما رضا یا گروهی ترا طلب کردند ایشان را کرامات دادی تا بایسته
بر خفتند و در هوا پدید آمدن تو پناهم از آن قومی را بختواب دیدم زمین دادی و گروهی را آن دادی که بایسته
ساخت بسیار بودند و آن نشنودند و من تو پناهم از این همه پناهم از نگریست و مراد یار گفت با حق تو را چای
گفتم آری یا سیدی گفت از کی باز گفتم از دیر باز پس گفتم چیزی از این احوال ما بین میگو گفت پنجه ترا شاید بگویم
مراد ملکوت علی و ملکوت اهل بگردانیدند و بعزیز و کرسی و اسما و نه پشته تا بگردانیدند و گفت پنجه از این
همه هر چه خواهی تا بتو دهم گفتم از این همه چه خواهی گفتم بنده منی حقا و الو تراب بخشی را مریدی بود و عظیم معرفت
بکار خود و الو تراب یکروز او را بگفت اگر بایزید را بینی روا بود گفت من شنویم از بایزید پیش چند بار دیگر پس گفت
مرید گفتم من خدای بایزید را می بینم بایزید را چه کنم الو تراب گفت بچهار که بایزید را بینی بهتر آن که بقا و بار خدای
بینی مرید بچهار که گفت چگونه گفت ای بچهاره تو خدای را نزد خود بینی در مقدار تو ظاهر شود بایزید نزد خدای بینی
در قدر وی بینی مرید فهم کرد گفت بیا تا برویم گفت نزد بایزید شدیم و او در بنیای نشست بر بالای نیمه بایرون
آید پوشینی و از گونه پوشیده مرید و روی نگریست میگریه نزد جان بداد گفتیم بایزید یک نظر کشتی گفت نه مرید
صادق بود و دردی سری بود که آشکارا نشد بقوت او چون مارا دید و آشکارا شد و او ضعیف بود و طاقت نداشت
و ملاک شد و بایزید گفت اگر خلعت ابراهیم و مناجات موسی و روحانیت عیسی خود بپوشد از وی باز گردد که درای
این کار دارد و بایزید از وی بود و من کی روزی گفت سیال است تا شب نمی کشم و روزه می دهم و از این هر چه
تو میگوئی مرا هیچ پدید نمی آید گفت اگر سی سال کنی هم نیاید گفت چه گفت زیرا که تو بخود محوئی گفت علاج از
چسبست گفت تو نتوانی کرد و گفت بگو که منم گفت کنی گفت از منم گفت بگویند چسبست چسبست حجام را تا حجام چسبست

بهر دو بر سر بنه بایش و از آری بر میان بند و توبره پر از جوهر گردان آورند و در بازار سناده میکن که هر کدو کی
 سیلی بر گردن من نهاده و ایک جز بدیم و همچنین پیش قاضی و عدول شوائی مرد گفت سبحان ایلین صیبت که
 میگوئی ابو زید گفت باین که گفتی سبحان اندر یک آوردی که این از تعظیم خود گفتی چری و دیگر بگوئی که این
 نتوانم گفت علاج اول اینست که گفتیم من این نتوانم گفت من خود گفتم که نتوانی این را
 گفت که مگر در بطریق حیا و مکر مشغول بود و علاج در دوا این باشد و در خبر است که وحی اندر عیسی علیه السلام که
 چون در دل بنده نگرم و نه دنیا پیغم و نه آخرت دوستی خود آنجا پیغم و بتولی حفظ آن خود باشم و ابراهیم ادهم
 گفت بار خدا یا دای که پشت تو من پر نشسته نیز در حین مجبلی که مرا از انی و دشته وانی که مرا بزرگ خود داده و
 راجعه را گفتند رسول را چگونه دوست داری گفت صعب لیکن دوستی خالق ملاز دوستی مخلوق مشغول کرده است
 عیسی علیه السلام پرسید که از اعمال چه فائده گفت دوستی خدا و صفا با نچه او کرد و در حله چندین اخبار و حکایات
 بسیار است و تقریباً احوال این قوم بضرورت معلوم شود که لذت معرفت و دوستی او از بهشت بیشتر است باید که
 درین مثل کنی پیدا کرد **سبب پوشیدگی معرفت حق تعالی** بدانکه چیزی که شایسته آن است
 بود از دو سبب باشد یکی آنکه آن چیز پوشیده باشد و روشن نبود و دیگر آنکه بغایت روشن بود و چشم طاقت آن ندارد
 و از این سبب بود که خاصش بر وزنه بیند و سبب بلینده آنرا آنکه چیز نامشبه ظاهر است لکن بر وضوح ظاهر است و
 چشم و ضعیف پس همچنین دشواری معرفت خدای تعالی از روشنی است که بس ظاهر است و در لها طاقنت
 آن یعنی آرد و روشنی و ظهور حق تعالی بآن شناسی که قیاس کنی اگر خطی نوشته بینی یا جامه و خسته هیچ چیز نزد تو
 روشن تر از قدرت و علم و حیات و ارادت کاتب و درزی نباشد که این فعل وی این صفات را از باطن او
 چنان روشن گرداند که علم ضروری حاصل آید اگر خدای تعالی در همه عالم یک منبع میباش نیافریدی یا یک نیابت میباش
 نیافریدی هر که در آن مگرستی او را کمال علم و قدرت و جلال و عظمت صانع آن ضروری شدنی که دلالت این از
 دلالت خط کاتب ظاهر است و لیکن هر چه در وجود است از آسمان و زمین و حیوان و نبات و سنگ و گل و خر
 بلکه هر چه آفریده است و در وهم و خیال آید همه یک صفت است که گواهی میدهد بر جلال صانع و از بسیاری دلیل
 و روشنی پوشیده شده است که اگر بعضی فعل وی بودی و بعضی نبودی نگاه ظاهر بودی چون همگی صفت پوشیده
 شد و مثل این چنان است که هیچ چیز روشن تر از نور آفتاب نیست که همه چیز با آن ظاهر شود و لکن اگر آفتاب شب غایب
 نشدی یا بسبب محجوب گشتی یا بسبب ندانستی که بروی زمین شلانی است که جز سفیدی سیاه و رنگها ندیده و گفتند
 میش ازین نیست پس این که بداند که نور خیری است و در آن که لوان با آن پیدا شود و از آن بود

که بشب الوان پوشیده شد و در سایه پوشیده تر بود از آنکه در آفتاب پیل از خند وی انباشت خنده چنان اگر از بیک
 را غایت و عدم ممکن بودی آسمان زمین بر هم افتادی تا خیر شدی آنگاه او را بصورت بشاقتندی لکن چون
 چیز نایک صفت است در شهادت و این شهادت بر دوام است پس روشن است پس از روشنی پوشیده شده است
 و دیگر آنکه در کودکی این چشم فرار گرفته است در وقتی که عقل آن نبوده است که شهادت وی بماند چون غریبی کرد
 و الفت گرفت بعد از آن از شهادت آگاهی نیاید مگر حیوانی غریب یا پناهی غریب بیند آنگاه بی اختیار سبحان
 از زبان وی بچند که شهادت آن گاهی بی او و در پس هر کس چشم ضعیف نیست هر چه بیند از صنع او بیند آن نور
 چه آسمان زمین از آن وی بیند که صنع اوست چنانکه کسی خطا بیند از آن روی که خبر و کاغذ است که این چنین کسی
 بیند که خط اندازد بلکه از آن روی بیند که خط منظوم است نادان کاتبی بیند چنانکه در تصنیف مصنف بیند
 نه خط را و چون چنین شد در هر چه نکرد خدای ایند که هیچ چیز نیست که نه صنع اوست بلکه همه عالم صنع اوست اگر
 خواهی که در چیزی نگری که نه از اوست و نه وی است توانی و همه زبان فصیح که از زبان حال گویند گواهی
 بکمال قدرت و جلال و عظمت او و این روشن تر در عالم چیزی نیست لیکم هیچ خلق ازین معرفت از نصف ایشان
 پیدا کردن علاج محبت چه بد آنکه محبت زیر گترین مقامات است و علاج آن شناختن همه است و هر که نخواهد
 که بر نیکی عاشق شود تدبیر او را آن بود که روی از هر چه چیزی است بگرداند و بر دوام در وی نظر می کند
 و چون وی را می بیند دوست و پایی و پوشیده باشد و آن نیز نیکی بود چه آن کند تا آن نیز بیند تا هر حال که می بیند
 میلی زیاده می شود چون این مملکت نماید لا بد میلی پیدا کند با بسیار پس است خدای نیز چنین است شرط او را
 آن بود که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن پاک کند که دوستی غیر حق از دوستی او مانع شود و این چون
 پاک کردن من بود از خار و گیاه و آنگاه طلب محبت او کند که هر که او را دوست نمیدارد از آنست که او را نمی شناسد اگر
 بجا که محال طبع محبوب است تا کسی صدق فاروق را بشناسد نتواند که ایشان را دوست ندارد و بدیناقت مجاهد طبع
 محبوب است و معرفت حاصل کردن این تخم بر زمین است آنگاه بر دوام بگذرد و فکر در وی مشغول بود و آن پس
 آب دادن بود که هر که یاد کسی بیاورد لا بد او را با وی نمی پیدانود و بد آنکه مسجع حوسن از صل محبت خاسل
 نیست اما تفاوت از سه سبب است یکی آنکه در دوستی و مشغولی بدینا تفاوت اند و دوستی هر چه بود
 در دوستی دیگری نقصان آورد و دیگر آنکه در معرفت تفاوت اند چه عامی شافعی را دوست دارد آنکه در
 داند که او عالمی بزرگ بوده لیکن فقیه که از تفصیل بعضی از علوم او خبر دارد او را دوست تر دارد
 که او را بهت شناسد و مرنی که شاگرد او بود و از همه علوم و احوال او و اخلاق او خبر دارد

از دیار و قضا و در دوست نزدیقت پس بر خدای تعالی را بهتر شناسد و در دوست دارد و دیگر آنکه در ذکر و عبادت که
 انس بآن حاصل آید متفاوت باشد پس تفاوت محبت ازین اسباب نیز دانای آنکه دوست ندارد و اصلا ازان است
 که او را اصلا نداند چه چنانکه نیکوئی صورت ظاهر بطبع محبوب است نیکوئی صورت باطن همچنین است پس محبت ثمره معرفت
 است و کمال معرفت حاصل کردن راه و طریق است یکی طریق صوفیان و آن مجاهده است و باطن با صافی داشتن
 بدوام ذکر تا خود را هر چه چرتی است فراموش کند آنگاه در باطن او کار پدید آید آنکه بگوید که بآن عظمت حق تعالی
 روشن شود و چون مشاهده گردد و قبول این چون دامن فرو گذار شدن باشد تا بود که صید در آن افتد و بود که افتد
 و بود که سوختی و افتد و بود که بازی در افتد و تفاوت درین عظیم بود بر حسب اهل روزهی بود و طریقی دیگر
 آموختن علم معرفت بود و نه علم کلام و علمهای دیگر و اول آن گفتار بود در عجایب صنع چنانکه در کتاب تفکر
 بعضی ازان اشارت کردیم بعد ازان ترقی کند و تفکر در جمال و جلال ذات او کند تا حقایق اسماء و صفات
 او را کشف کند و در آن علمی دراز است و لیکن زبرد را بآن رسیدن ممکن است چون استاد می عارف باید آما
 بلید باین نرسد و این نه چون دامن فرو کردن است که باشد که صید در افتد و باشد که نه افتد بلکه این چون تجارت
 و حراست گوشت است و چنان است که کسی گوشت بدست آورد و زود داده و ترانسال افکند لا بد مال ازین نیاید و شود
 مگر که بصافه ملاک شوند و هر که محبت طلب کند جز از طریق معرفت طلب محال می کند و هر که معرفت خرازمین و طریق
 که گفته اند طلب کند نیاید و هر که بپندارد که بی محبت حق تعالی بکمال سعادت آخرت رسد غلط می پندارد که آخرت
 پیش ازان نیست که بخدای برسی و هر که بچیزی رسید اگر آنرا از پیش دوست نشود تا باشد بسبب عوامل ازان محبوب
 شده باشد و در کار و شوق گذاشته چون عوامل بر خیزد و بآن رسد در لذتی عظیم افتد و سعادت باین بود که اگر دوست
 نداشته باشد هیچ لذت نیابد و اگر اندک دوست داشته باشد لذتی اندک یابد پس سعادت قدر عشق و محبت بود و اگر
 و العیاذ بالله در دل خود چنان کرده باشد که بچیزی که خدا آن است آشنا شده باشد و الفت و مناسبت گرفته
 آنچه در آخرت پیدا آید خدا آن شده باشد و آن ملاک وی بود و در سنج و الم افتد و آنچه دیگران بآن سعید شوند
 او بعین آن شقی شود و مثل و چون آن کس بود که ببا در عطاردان رفت و ازان پو بها خوش بقیفا و بهوش
 شد و مردمان می آمدند و گلاب و مشک بر وی می زدند و حال و بدتر میشد تا یکی که خوشی کناسی کرده بود و نجای
 رسید بهشت که حال و حیثیت پاره نجاست آدمی بیاورد و ترک کرد و در سبزی وی مالید بهوش باز آمد و گفت
 این است بوی خوش پس هر که بالذات دنیا انگشت تا آن معشوف و گوشت همچون آن کناسی است و چنانکه در باب
 علما ازان نجاست نباید بلکه هر چه آنجا بود قصد طبع او باشد و سنج او ازان نیاید و شود و از نجاستی که بالذات

آنچه نیاید در آخرت نیز از این ثنوت دنیا هیچ چیز نیاید و آنچه آنچه باشد همه صلیب وی شده باشد پس به سبب
 رنج و شقاوت می بود پس آخرت عالم روح است و عالم جمال حضرت الهی است که آنجا پیدا شود و هیچکس نباشد
 که اینجا طبع خود را بآن مناسب داده باشد تا آن موافق وی بود و همه باینها و عبادتها و معرفتها برای این
 مناسب است او محبت خود معین این است **قُلْ أَفَلَمْ يَكُنْ لَكُمْ عَيْنٌ لِّمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ** و شوقها و شوقها
 دنیا خداین مناسب است **وَقُلْ خَابَ مَنْ دَسَّاهُ** این بود بل بصیرت در مشاهده این فی الزلزال
 در گذشته اند و این از صدق پیمبر است **أَنْدَبَكُمْ** صدق پیمبر می معجزه بصورت این فاش شده اند چنانکه کسی طبع
 چون سخن طبیعی بشنود بصورت بداند که طبیعت است و چون سخن حکیمی بآورد بشنود بداند که عالم است پس
 نبی ملازم متبنی در دفع زان بصورت باین طریق شناسد و انگاه آنچه بصیرت خود بتوان شناخت بیشتر است
 که از نبی شناسد و این علمی ضروری بود و بخوان علم که از آن حاصل آید که عصاره اشیا باشد که این عالم در خط آن بود
 که با آنکه گویا با آنکه باطل شود که جدا کردن حجه از حجاب الهی نبود **علامات محبت** بدانکه محبت
 گوهری عظیم است و دعوی محبت کردن آسان نیست پس نباید که آدمی بکمال بر دگر از جمله بجان است که محبت را
 نشان و برهان است باید که از خود طلب کند و آن بهجت معنی است اول آنکه مرک را کاره نباشد که هیچ دوست یار
 دوست کاره نبود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که دیدار خدای تعالی دوست دارد خدای تعالی نیز وی را دوست دارد
 بوطی یکی را از زاهدان گفت مرگ را دوست داری تو گفت که دوست دارم که مرگ را دوست داشتم اما را بود
 که محبت بود و تعجیل مرگ را کاره بود و اصل مرگ را که از او آن هنوز مناسحت باشد تا ساخته کند و نشان این آن بود
 که در ساحت نادلی قرار بود و دوم آنکه محبوب حق تعالی بر محبوب خویش انبار کند و هر چه بداند که سبب است وی
 است نزد محبوب فرو نگذارد و هر چه سبب بعد او بود از آن دور شود و این کسی بود که خدای را به دل دوست دارد
 چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خواهد که کسی را ببیند که حق تعالی را به دل دوست دارد که در سالم نگیرد
 مولی حدیقه پس اگر معصیتی کند دلیل نبود و بدانکه محبت نیست بل دلیل بود و بر آنکه دوستی او به دل نیست
 دلیل بر این نیست که نعم ترا بخند بار حد نزنند بسبب خمر خوردن یکی او را لعنت کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 مکن که او خدای را دوست دارد و فضیلت گفت چون ترا گویند که خدای را دوست داری خاموش باش که
 اگر گویی که دوست داری تو را دوست میماند سوم آنکه همیشه ذکر خدای تعالی بر دل وی نازد بود و بآن
 موع بودی بخل گفت که هر که خیری را دوست دارد ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فراموش نکند
 پس اگر دلی را بخل گفت بذر نمی باید داشت بیم آن بود که محبوب او آن است که ذکر آن بر دل می غالب

از رومند تر ام از ایشان پس باید که معنی شوق بدانی که محبت بی شوق بود لیکن هر که اصلاً نداند شوق
 نبود اگر دانسته و حاضر بود می بیند هم شوق بخیر بود که از وجهی حاضر بود و از وجهی غایب چون شوق که
 حاضر بود و از چشم غایت معنی شوق تقاضا و طلب آن بود تا چشم حاضر آید و ادراک تمام شود پس از اینجا شوق
 شوق بخدای تعالی در دنیا ممکن نکند که برسد که او معرفت حاضر است لکن از مشاهده غایت است و مشاهده
 کمال خیال است و این شوق خبر برگ بر خیزد و نوعی دیگر از شوق بماند که در آخرت نیز خبر و جنتقصان در آن درین
 جهان دو وجه است یکی آنکه معرفت او را کی است مانند دیدار انبیا پرده با یک دیدار وقت اسفار پیش از آنکه آنجا
 بر آید و این در آخرت روشن شود و این شوق منقطع شود دیگر آنکه کسی که معشوق دارد و روی او دیدن باشد لکن
 نوعی محضای دیده باشد و نداند که آن همه نیست و در وی شوق دیدار آن باشد همچنان حضرت الهیت
 نهایت نیست و اگر کسی بسیار بداند آنچه مانده باشد که معلومات او نهایت نیست و آنچه نداند که
 همه حضرت در نیافته باشد و این آدمی را ندانم جهان ممکن است و نه در آن جهان چه هرگز علم آدمی بی نهایت شود
 پس هر چند که طغرت و دیدار میفراید لذت می فرزند و آن بی نهایت بود چون نظر دل بان بود که حاضر است حال
 فرح و شادی بود بان و از آنس گویند و چون نظر دل بان بود که مانده است حال طلب و تقاضا بود و از آن
 شوق گویند و این انس و این شوق را آخرت نیست نه درین جهان و نه در آن جهان همیشه در آخرت می گویند سر کمال انهم
 تا آنکه نگاه که هر چه آشکار میشود از جمال حضرت الهیت همه انوار بود ایشان را طلب میمانی می باشد لیکن با چاه آن
 اندازند چس خدا را بکمال خبر نشاند و چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان لیکن مشتاقان را راه کشاد بود
 با پر و دام آن کشف و ان دیدار میفراید و حقیقت لذت بی نهایت در پیش است این بود و اگر ندانم بودی همانا که
 آگاهی لذت بشدی که هر چه دایم شد و دل خوابان کرد از لذت آن آگاهی نباید تا آنگاه که چشمتی نماز
 باز رسد پس نعم ابل بهشت هر خطه ناز میشود و چنانکه در خاطر گذشته را منحصر می بیند که هر روز زیاد بود
 ازین اصل نیز معنی انس شناختی که انس اصناف حالت دل است با آنچه حاضر است چون التفات نکند
 با آنچه مانده است و چون البعات به ماند کند طالت شوق بود پس همه موحان حق تعالی درین جهان
 در آن جهان میان انس و شوق میگردند در اخبار او دست علیه السلام خدای تعالی گفت یا اود
 اهلین این خبر دهم از من که من دوست انهم که مرا دوست دارد و همچنین انهم که با من بخت و شنبند
 کونن انهم که با یاد کردن من انس گیرد و رفیق انهم که رفیق من است و برگزیده انهم که مرا برگزیند و فرمان
 را از انهم که مرا فرمان ببرد و هیچ بنده مرا دوست نداشته و من این دل و چشم که نه او اگر قسم و بر دیگران مقدم

مبتلا بود و دعا میکرد و اجابت نمی شد پس می آید که پیش از آنکه آسمان و زمین بیا فریدم نصیب تو از قسمت
 و تقدیر من این بود خواهی که آفریدن زمین و آسمان و تدبیر مملکت از سر گرم برای تو و آنچه حکم کرده ام بدل کنم
 تا آن بود که تو خواهی نه آنکه من و کار چنان بود که تو دوست داری نه چنانکه من بغیرت من که اگر دیگرانی دل بخواهند
 نام تو از دیوان نبوت بخونم و انس منی اندوخته میگردد بیست سال حدیث رسول صلی الله علیه و سلم کردم که هر چه کردم
 نگفت چه کردی و آنچه نکردم نگفت که چه نکردی لیکن چون من کسی نصیحت کردی کسی که اگر رضا کرده بودی کرده
 آمی و می آید یاد و علیه السلام که یاد او تو خواهی و من خواهم و نشود جز آنکه من خواهم اگر تسلیم کنی آنچه من می
 گفتایم که من ترا آنچه خواهی و اگر تسلیم کنی بر من آورم ترا بر آنچه تو خواهی و آنچه نشود الا آنچه من خواهم و عمر بن عبد العزیز
 گفت شای من در آن است که تقدیر است تا تقدیر چه بود و او گفتند چه خواهی گفت آنچه و رضا کرده این مسعود
 میگویی اگر شوم دوست تر دارم از آنکه چیزی را که بود گویم یا حلی بودی یا چیزی که بود گویم یا حلی نبودی و
 یکی از عباد بنی اسرائیل جهاد بسیار کرد در عبادت و زکات و در این خواب دید که او را گفتند زینت تو در شش فلان
 زن است پس او را طلب کرد تا عبادت او بنید و از وی نه نماز شب دید و نه روزه روزی و نه زکات گفت مرا بگو
 تا کار تو چیست گفت این که دیدی تا احاح بسیار کرد با خریاد او و گفت که خصلت در زنی است اگر در بلاد
 بیماری باشم نخواهم که در عافیت باشم و اگر در آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم و اگر در سایه باشم نخواهم که در آفتاب
 باشم و آنکه حکم او را کند راضی باشم عابد دست بر سر نهاد و گفت این خصلت نیست بلکه این خصلت بزرگ است حقیقت
 رضا بدانکه گویی گفته اند که رضا بلا و بر وجه خلاف ممکن نیست بلکه غایت آن علم است و این خطا بود بلکه
 چون دوستی غالب شد رضا بخلاف هر دو ممکن است از دو وجه یکی آنکه چنان مستغرق و در دوست
 شود عشق که او در خود و کارهای نیاید چنانکه کس بود که در رب و جگ چنان بخشم مشغول شود که در جرات
 و خرم که بروی آید نداند که ناگاه که خون چشم نه بیند کسی که بحسب میدود و خوار در پای او رود و آگاهی نداند
 و چون دل مشغول شود و آگاهی از گشتی و نشکی ندارد چون این همه در عشق مخلوق و هر صفت نیامد است چنانچه او در
 عشق خستالی و دوستی آخرت ممکن نگردد و معلوم است که جلال صورت معنی در باطن عظیم تر است از جلال صورت
 ظاهر که بحقیقت پستی است بر هر یک کشیده و چشم بصیرت که بدان جلال باطن دریا بدو روشن تر است از چشم ظاهر
 چشم ظاهر بیا که تا بزرگ را خرد بیند و در راز و دیک وجه دوم آنکه الم دریا بدو چون دانند که رضای دوست
 او در آن است و بان رضای باشد چنانکه اگر دوست وی را فرماید که محبت کند یا داری می بخور و بدان
 رضای باشد و در نه آنکه رضای دوست بدان حاصل کند پس هر که داند که رضای حق تعالی دانست باطن

فراموش کند بهشت او بهشتی باشد و از او آخرت غافل ماند و گویا غاری باید از غاری و دوزخ و ازین بهشت
 که یاد کردن مرگ را غفلی بزرگ است و رسول صلی الله علیه و آله گفت اگر تو این دو کار را ذم المذات ای کسانی که بابت
 دنیا شغولند بسیار یاد کنید از آنکه لذت و انعامت کند و گفت اگر ستوان از حدیث مرگ آن یاد اند که شما دانید هرگز
 هیچکس گشت فریب نخورد و عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله هیچکس در پی شهیدان باشد گفت باشد کسی در روی
 بهشت بار از مرگ یاد کند رسول صلی الله علیه و آله بعضی بگفتند که آواز خنده ایشان بلند شده بود و گفت این را
 خود را آخته کنید بیا و کردن تیره کننده همه لذتها گفت آن چیست گفت مرگ و آن میگوید رسول صلی الله علیه و آله
 گفت یا مرگ بسیار کن که آن تر از دنیا زاید گرداند و گناه تو کفایت کند و گفت صلی الله علیه و آله کنی بالموت عطا
 مرگ بسیار است که خلق بپندد و در صحابه یکی را شناسید گفتند گفت حدیث مرگ بر دل و چون بود گفت نشنیده ام
 سخن مرگ از وی گفت بچنان است که شامی بخندید و این عمر میگوید این که نزد یک رسول صلی الله علیه و آله شنیدیم
 یکی از اصحاب گفت زیرک ترین و کمترین مردم که است گفت آنکه از مرگ میترسند و در ساحت حق ندادن جهان
 هر بصیرت باشد ایشانند که شرف دنیا و کرامت آخرت بر دنیا برایش میگوید و چهره است که راحت دنیا ازین برود یکی
 مرگ و دیگر خوف است و این سخن تعالی و عمر بن عبدالعزیز هر شب فته را گرد کردی و حدیث قیامت مرگ را گرد
 کردند و تا چندان بگریستند که کسی نمیکند جازه در پیش ایشان باشد و حسن بصری چون کسی سخن و بعد از مرگ بود
 و دوزخ و آخرت و پس ازین شکوه کرد و بجا نشد رضی الله عنها از سختی خود گفت یا مرگ بسیار کن تا تنگ آید
 جهان که دوست از دل و برقت با او دشمن کرد و هیچ خیمه در خانه گوی کند بود و هر روز چند بار این غرضی
 تا مرگ را در دل او نماند گردانیدی گفتی اگر کیاست مرگ را فراموش کنم و بپاشم و عمر بن عبدالعزیز یکی را
 گفت یا مرگ بسیار کن که اگر در محنت باشی آن سلوک دل تو بود و اگر در نعمت باشی آن بر تو منت میسند و ابوالیمان
 دارائی میگوید مایه مارون را گفت مرگ را دوست داری گفت نه گفت چرا گفت اگر مرا دوستی خاصی شوم دیدار او را
 نخواهم دید از حق را چون خواهم به صحبت بسیار **افضل** بدانکه یاد کردن مرگ را بر سر و وجه است یکی یاد کردن غافل
 که بدینا مشغول بود که یاد کند و آن را کاره باشد از بیم آنکه از شهوات دنیا باز این پس مرگ نمیکند و گویا این کاری
 است که در پیش است و دنیا را این خوشی میباشد که گشت و این فکر این وجه از خدای تعالی دوزخ کند
 اما اگر دنیا بوجهی بروی منقض شود و دل او از دنیا نفور گردد و از فائده خالی نباشد و دوم یاد کردن تابش
 که برای آن کند تا خوف بروی غالب تر شود و در توبه تاب تر باشد و در تدارک گذشتت مجرب تر باشد و ثلث

کرامت ازین وجه زبان نذر دستم یاد کردن عارف بود و آن ازان بود که وحده دیدار پس از مرگ هست و عده
 دوست فراموش نشود و همیشه چشم بآن دارد بلکه در آرزوی آن باشد چنانکه حدیقه در وقت مرگ گفت
 حبیب جبار علی فاقه دوست آمد و بوقت حلیت آمد و گفت بار خدا یا گردانی که دوستی و دوستدارم از تو انگری
 و بیماری و دستردام از تن دست می و مرگ و دوست دارم از زندگانی مرگ برین اسان کن تا بدیدار تو بیا سیم
 و در این درجه درجه دیگر هست بزرگترین که مرگ زنده کاره باشند و نه طالب تحصیل آن خواهند تا چنان بلکه
 آن دوستدارم که خداوند حکم کرده است و تصرف با نیست و در باقی شده باشند و مقام رضا و تسلیم سیده باشند
 و این آفت بخت بود که او را مرگ یا و آید و بدینترین احوال از مرگ نیندیشند که خود درین جهان در شامده باشد و ذکر
 وی بر دل او غالب بود و مرگ زندگانی تر و او هر دو یکی بود که در همه احوال مستغرق خواهند بود و بزرگ و دوستی
 حق تعالی علاج آن کرد که در مرگ در دل نباشد بلکه مرگ کاری عظیم است و خطر آن بزرگ و خلق ازان غافل
 اگر یا نکنند نزد دل ایشان اثری نکند که دل مشغله و با چنان مستغرق بود که چیزی دیگر را جای نمائند باشند
 و ازین بود که از شیخ و ذکر حق تعالی نیز لذت نیابند پس علاج حق آن بود که خلوتی طلب کند و یکساعت دل
 خود را ازین فانی کند چنانکه کسی که بادی خواهد که پشت که بدین احوال را دل از دیگر چیزها فارغ کند و با خود بگوید
 که مرگ نزد یک سید و باشد که هم در نزد و اگر ترا گویند که در پالانه تاریک شو که ندانی که در آن پالانه چای هست
 یا همی در راه است یا خجل نیست زهره تو بود و آخر پوششیدگی کار تو پس از مرگ و خطر تو در گور کم ازین غفلت
 ازین حال بجه دیر است و علاج بهترین آن بود که در اوقات خود بزرگ کرده اند و از صورت ایشان یاد آورد
 که در دنیا بگری می منصب کار خود چگونه بودند و شادی ایشان بدینا بچوبلغ بود و غفلت ایشان از مرگ چگونه
 بود پس ناگاه و نا ساعته اشخاص مرگ بیاورد و ایشان را در رید و اندیشه کند که اکنون در کور صورت ایشان
 چگونه است و اعضا می ایشان چگونه از هم ریخته و کرم در پوست و گوشت و چشم و زبان ایشان چه تصرف کرده
 ایشان بدین حال شده اند و وارث ایشان مال قسمت کرده و خون بخورند و زن ایشان با شوهری دیگر تمکنند
 و او را فراموش کرده پلن یک ایک از ازان خود بیندیشد و از تا شا و خنده و غفلت ایشان و شغولی ایشان بدیدار
 کارای که نامیت سال بآن نخواستند رسید و ازان پنج بسیاری کشیدند و کنش ایشان در دکان گاز بسته
 و ایشان از ان پنجبرس با خود گوید و نیز بخواه ازان دولت و حرص و حماقت تو هم چون غفلت ایشان است از این
 دولت براه که ایشان از پیش نشدند تا ازان ن عمرت گیری فان اسعدین من غلب غیره یکسخت آن است که او را
 بدیداری پند و هر پس دوست و ازان هم در شتات و زبان خود اندیشه کند که همه از یک دیگر جدا خواهند

هر چند زود تر خلف کرم و حشرات زمین خواهد بود و صورت خود در گور در خیال خود او و مردار می کشند و شباهت
 و از هم افتاده و این مثال بن هر روز یک ساعت با خود میگویند باشد که باطن او از مرگ آگاهی باید که یاد کرد و این ظاهر
 و لاشری نمکند و آدمی همیشه دیده است که بخار می برند و همیشه خود را نظاره می دیدند و پندارند که همیشه نظاره
 مرگ خواهد کرد و خود را هرگز مرده ندیده و هر چه پدید می آید در و هم نیاید و رسول صلی الله علیه و سلم ازین گفته در خطبه که راست
 گوئی که این مرگ نه برانسته اند و این اجازت که می برند است گوئی که مسافرانند که زود باز خواهند آمد این را
 در خاک می کشند و میراث ایشان میخورند و از خود غافل و بیشتر یاد نکردن مرگ از طول ابل است و اصل میراث
 آنست که پیدا کردن **فصلیت امل** کوتاه به یاد آنکه هر که در دل خود صورت کرد که زندگانی بسا خواهد بود
 و نماند برگاه مرگ او خواهد بود و از وی هیچ کاری نمی نیاید چه با خود میگوید که روزگار در پیش است و هرگاه که نخواهی
 توان کرد در حال راه آسایش و راحت گیر و کسی که مرگ خود نزدیک پندارد و هم حال بتدبیر آن مشغول باشد و این
 اصل همه سعادت است و رسول صلی الله علیه و سلم باین می گفت با ما که برخیزید با خود و گوی که شبگاه زنده است
 و شبگاه با خود و گوی که با ما زنده باشی و از زندگانی زاد مرگستانی و از نذرستی زاد بیماری برادر کند
 که خوارانم تو از خدای تعالی چه خواهد بود گفت از هیچ چیز بر شما چنان نترسم که از در خصلت از پی می آید و امیدوار
 در آن داشتیم و آسمان چیزی خریدنایگاه رسول صلی الله علیه و سلم گفت از آسمان عجیب آیه که چیزی بجای خیده است
 آن آسمان بطول لامل نه روز امید است و زندگانی بآن خدای که نفس من دست او است که ششم مرگ
 نترسم که نه پندارم که پیش از آنکه از هم برگیرم مرگ در آید چشم از هم برگیرم که نه پندارم که پیش از آنکه از هم
 آید و هیچ نترسم و همان نترسم که پندارم که بسبب مرگ در گلوئی من خواهد ماند انگاه گفت ای دانا از آن آید خود را
 مرده انکار بد که بآن خدای که جان من بدست او است که شمار آنچه وعده داده اند آید و از آن
 خلاص نیاید و رسول صلی الله علیه و سلم چون قضا حاجت کردی در وقت نترسم که می کشند آب
 نزد یک است گفتی باشد که بدان وقت نترسم و زنده نیافتم و بعد از آن که میگویند و رسول صلی الله علیه و سلم
 صلواتی مرغ بکشید و در میان آن خطی است و از هر دو جانب آن خطی است و آن خط مرغ اجل است که
 آن خطی بکشید و گفت که این خط که در درون مرغ است از آب و آن خط مرغ اجل است که
 گرد او فرو گرفته که از آن نه چند و این خطوط خود را از هر دو جانب آفات و بلاست براه او که از یکی
 بچند از آن دیگر بچند تا انگاه که بیفتد افتادن مرگ خطی که از پیرزن مرغ است ابل و امید او است
 چند اندیشه کاری میکند که آن در سلم خدای عباد انزل او خواهد بود و گفت صلی الله علیه و سلم

آدمی هر روز پیر تر می شود و در وجودش در وی جوان می شود و بابت این بابت خود حضرت عیسی علیه السلام می فرمود
 بلی در دست و کاری کرد گفت یا خدا یا امل از دل او بیرون کن بیرون کرد و بلی در دست نهاد و خفت
 چون ساعتی برآمد و کار و گفت یا خدا یا امل او در پیر پخت و کار کردن گرفت عیسی از وی پرسید که آنچه
 گفت در دل من آمد که کار چند کنی برگشته وز و میبری بلی نهاده پس دیگر بار در دلم آمد که لابد بزنان بیا بیا
 باز بر خودم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خواهی که در بهشت روید گفتند خواجه گفت اهل کوتاه کنید و مرگ در
 چشم خود دارید پیوسته و از خدا شرم دارید چنانکه حق آنست و بلی نامه نوشت بر او می که ما بعد دنیا خواب و آخرت
 بیداری و در میان مرگ و هر چه ما داریم اضمحاث احلام است پیدا کردن اسباب طول امل
 آدمی زندگانی دراز در دل خود صورت کرده است از دو سبب یکی چهل یکی دینی دنیا اما دوستی دنیا چون غایب
 مرگ آن محبوب از وی بماند بصورت آن را دشمن دارد و موافق او نبود و آدمی هر چه موافق دینی نباشد همیشه از خود
 دور میدارد و خود را عشو میدهد و همدست در دل خود صورت آن میکند که بر وفق آرزوی او بود پس نیز زندگانی
 و مال و زن و فرزند و اسباب دنیا تقدیر می کند که بر جای باشد و مرگ را که مخالف آرزوی است فراموش کند اگر وقت
 بخاطر او در آید تسلی می کند و میگوید ای مرد روزگار پیش است و کار مرگ بجا است چون بزرگ شود
 گوید صبر کن تا پیر شوی چون پیر شوی گوید چند آنکه این عمارت تا کم نمی این فرزند را چهار سازی دل از آن فارغ
 کنی این ضایع را آب رست کنی تا دل از قوت فارغ باشد و لذت عبادت بیایی این دشمن که بتو شهادت کرد
 او را مالش دهی همچنین تاخیر میکند تا فارغ شود و از هر شغلی به شغل دیگر نهد کند و این ابله نداند که از دنیا هرگز فارغ
 نشود الا آنکه که بترکان بگوید و بنید از و آدمی پندارد که وقتی از آن فارغ خواهد شد و هم چنین فریب فریب میکند
 تا ناگاه مرگ در آید و حسرت بماند و ازین است که بیشترین فریب داهل و فریب از تسلی است و اصل این همه جنبات
 و غفلت ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر چه خواهی دست میدار که از تو باز خواهند شد اما چنان
 که بر جوانی اغماز کنی این قدر نداند که تا پیری بمیرد و هزار کودک و جوان بمیرند و شهر عدو پیران کثر از آن
 باشد که پیری نرسد الا آنکه و دیگر آنکه سندی مرگ مفاجات بعید پندارد و این مقدار نداند که اگر
 مرگ مفاجات نادر است بیماری مفاجات نادر است که همه بیاینها مفاجات باشد و چون بیماری است
 مرگ بیاینها نادر است پس همیشه در پیش خود و تقدیر مرگ بایک در چون آفتاب بروی من افتد از دنیا برون
 که از پیش می میرد و هرگز بوی نرسد علاج طول امل بد آنکه علاج دفع سبب و چون سبب
 دانستی به دفع آن مشغول بماند اما سبب دوستی دنیا را علاج بآن کند که در کتاب ب دنیا گفت

و در جمله هر که دنیا را بداند از دوست ندارد که لذت آن روزی چند است و ناچار هر که باطل شود و از کمال در حال
 نیز منقص و بکدر است و از رخ خالی نیست هرگز کس با صافی نشده است هر که از طول مدت کسرت اندیشه کند
 و از غمقری غم دنیا بداند که فروختن آخرت بدینا همچنان باشد که کسی در خواب می دوست دارد از دنیا می بیدار
 چه و دنیا چون خواب است الناس بنیام فاذا ماتوا ابنتوا و اما جمل با علاج تفکر صافی بود و معرفتی که بداند که چون
 مرگ بدست او نیست آن وقت نیاید که او را بداند بر جوانی اعتماد کند یا بر کاری دیگر در جات طول امل بداند
 خلق درین متفاوت اند کس بود که آن خواهد که همیشه در دنیا باشد چنانکه حق تعالی گفت **يُوحَاكُمُ الْحَدَّاسُ**
الَّذِي يَكْتُمُ الْكَيْفَ تَكْتُمُ كُفْرًا که خواهد که پنهان شود و کس باشد که بخیال بین امید ندارد و تدبیر و کار سال نگیرد
 بود که یک روز بین امید ندارد و تدبیر فردا کند چنانکه عیسی علیه السلام گفت اندوه روزی فردا میرسد که اگر اجل
 مانده باشد روزی نیز مانده باشد و اگر زندگانی مانده باشد رنج زندگانی دیگران کشید و کس بود که کسب است
 نیز امید ندارد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم می فرمودی بوفیق آیت رانی یافتند که بنام پیش از آب رسیدن مرگ
 در آید و کس بود که مرگ پیش چشم وی باشد که هیچ غائب نبود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم معاذ را پس بیداد
 حقیقت ایمان او گفت هیچ کام بر نگرفتند لاکه بند آتم که دیگر بر نگیرم و او وحشی نما کردی و از هر جای نگرستی گفتند
 چه می گوی گفت ملک الموت را استظاری کنم تا از کدام جانب گویاید و در جمله خلق درین متفاوت اند و هر که بخواهد
 امید ندارد و او فضل است بر آنکه چهل روز دارد و اثر این در معاملت پدید آید کسی که در او بر غایت ارزو می ماند
 و می نویسد و یکی را سالی تدبیر این کار کند که تا مای می آید و در تدبیر کاران دیگر که نرسد پس هر کس که از او
 که کوتاه است لکن نشان آن شتاب عبادت بود محل و غنیمت و شوق یک نفس که فزاید می دهد چنانکه رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم گفت هیچ چیز را پیش از پنج چیز غنیمت دارد جوانی پیش از پیری و نندستی پیش از سیاری و
 توانگری پیش از درویشی و فروختن پیش از تحمل و زندگانی پیش از بزرگ و لغت و نعمت است که بیشترین خلق
 در آن بنویسند نندستی و فروختن رسول صلی الله علیه و آله وسلم جوان را از کبابه امر غلغلی دیدی و از جوان میان ایشان
 و گفتی مرگ آمد و او را مسعادت اما شقاوت و حذیفه میگردد الهی الله عمت که هیچ با او نیست که نه منادی ندا
 به آن که ای مردمان الرسل الرسل و او و طایفی را دید که شتاب بنام میرفت گفتند این چه شتاب است گفت
 شکر بود هر چه شکر می گفتند که از آنکه بگوشتلایم تا مرگند خوانند خاست از خجابه موسی اشعری با خبر عم رسید
 میگردد گفتند اگر من کنی چه بود گفت آب را که به از آنند و از میدان بر طاق حوز حاکم آمد و چون آخر
 میدان عمر بن است چون مرگ نزد یک رسید از راه بیج باز نگیرم پدید آمدن سکران مرگ و

شدت جان کردن بلکه اگر آدمی را هیچ چیز فراموش نبودی مگر جان کردن و شدت آن بیستی که اگر
 فصل ششم از بیم آن هیچ لذت از دنیا نیافتی چه اگر ترسیده ترکی از در خانه در خواب آمدن که و باید یوس نزد از
 خوردن و خفتن لذت نیاید از بیم آن و باشد که آن خود نیاید و آمدن ملک الموت و شدت جان بقدری است و همانا که
 این یکی جز استنا از بوس ترکان لیکن ترسیدن از این از غفلت است و هیچ جان کردن چنان است که اتفاق است بر
 آنکه صعب است از آنکه کسی را به پیش پاره کند یا پاره بدویم کند برای آنکه در جرح است از آن است که آنجا که در است
 رسد گاهی بروج و بدوید و بدو که چه مقدار روح را بشود بشیر و محل جرح است و در آتش از آن زیاده بود که آن بهیم
 اجزا در رود و جان کردن در وی است که در نفس روح پیدا کند که آن همه برای او در آن متعرق بود و خاموشی
 آن کس در جان کردن از بی طاقتی بود که زبان از صبی آن گنگ شود و غفلت میموش شود و این کسی دانسته
 باشد یا بخور خوبت پیش از چیدن چنین چنانکه عیسی علیه السلام می گوید ای خواران دعا کنید تا خدا ی تعالی جان
 کند بر یون آسان کند که چندان از مرگ می ترسم که از بیم مرگ میموش و رسول صلی الله علیه و سلم در آن وقت میگفت
 اللهم بول علی محمد سكرات الموت و عائشه صنی الله عنهما میگوید هر که از چنانی کند آسان بود هیچ امید ندارد
 از صبی جان کردن رسول صلی الله علیه و سلم که دیدم و در آن وقت می گفت یا رسول الله صلوات الله علیه و سلم لا زبان استخوان
 و بی بودن می آوری این پنج بر من آسان گردان و رسول صلی الله علیه و سلم صفت در آن گفت همچون
 سه صد نفر است به پیش بر جان کنده و گفت آسان ترین مرگ هم چون حساست که در شرم آید و در مرگ بگویم
 باستانی از آن بیرون آید و رسول صلی الله علیه و سلم نزد باری شدند در آن وقت گفت من دانستم که او در حسرت پیچ مرگ
 نیست که ترس او که نه در وی جدا گانه در وی است و علی رضی الله عنه میگوید چنانکه کشنده شود که بر اثر ضربت
 شمشیر بر من آسان تر است از جان کردن در سینه و گوی از بی اسیر ایل بر گورستانی بگذشتند و عاگرد تا خدای
 تعالی یکی را زنده کرد و برخاست گفت ای مردمان از من چه خواهید چنانچه سال است نمروده ام و هنوز تلخی جان
 کردن آسان است و در اثر آنکه که من را در جات مانده باشد که فعل بآن نرسیده بود و جان کردن بروی و سوار
 کنند تا بآن رسد و کافر که نیکی کرده باشد بعد از آن جان کردن بروی آسان کنند تا او را هیچ حق نماند
 و در خبر است که مرگ مفاجات راحت تر است از مرگ کافرو هم در خبر است که چون عیسی علیه السلام را وفات
 می تعالی با او گفت که خود را در مرگ چون فانی گفت چون مرغ زنده که آن را بران کنند و نوازند برید و نه میرد و تا بر
 و هر صنی الله عنه که از احباب پرسید که جان کردن چگونه است گفت چنانکه شامی بر خار و درون کسی کنند
 و بر خاری در گی آید و مردی قوی آن شاخ را می کشد و ایهیهای جان کردن

بد آنکه بیرون از نزاع سه و ابراهیم بپول در پیش است یکی آنکه صورت ملک الموت بیند و در خبر است که ابراهیم علیه السلام
 با ملک الموت علیه السلام گفت خواهیم که در آن صورت که جان کنه کاران تانی تر اینم گفت طاقت نیاری گفت ای
 خود را با آن صورت بوی نمود شخصی بدیداه و کتده موها بر پایی خاسته و جامه سیاه پوشیده و آتش و دود از دهان
 او بیرون می آید ابراهیم علیه السلام از بنوش برفت و بپشتاد و چون پیش باز آمد و بصورت خود رفته بود گفت ای
 ملک الموت اگر عاصی پیش از صورت تو نخواهد دید و ابراهیم است و بدانکه مطیعان از بپول سسته باشند که او را بپول
 صورتی بیند چنانچه اگر هیچ راحت نخواهند دید مگر آن جمال صورت او کفایت بود و سلیمان بن داود علیه السلام
 ملک الموت علیه السلام را گفت چرا میان مردم عدل نمی کنی یکی را می بوی بزدی و یکی را می گزاری بسیار گفت
 این بیست من نیست بنام هر یکی صیغه من بیند و چنانکه می فرمایند می کنم و من من میگوید بادشاه بکر و سلیمان
 شد جامه می پوشید چند جامه بپاوردند و بپوشیدند و تا آنجا که تیر و دود در پویشیدند و بپوشیدند و بپوشیدند و بپوشیدند
 نیکوتر بود و بر پشت پس روی عظیم بیرون آید و اگر بگوید پس بگوید پس ملک الموت علیه السلام بصورت در دست
 شوخ جان پیش او آمد و سلام کرد و در آن حال او را بپوشیدند و بپوشیدند و بپوشیدند و بپوشیدند و بپوشیدند
 حاجت است گفت صد که تا در پیشم گفت نه اکنون خواهیم گفت بگوید سر در گوش او برد و گفت منم ملک الموت آمده
 تا همین ساعت و این است نام بادشاه را رنگ از روی برفت و زبان از گفتر بگذاشت چندان بگذاشت که بخانه
 باز و در پیش از آن فرزند کم گفت نه در حال جان است و از سپ بپشتاد و ملک الموت از آنجا رفت
 که گفت با تو رازی دارم گفت چیست گفت منم ملک الموت گفت مر حیا و بر پشت نادار اظهار اومد و بپوشیدند
 از تو غریز تو نخواهد آمد همین جان بگیر گفت پیشتر کاری و حاجتی که دارد بگذاشت گفت من هیچ کاری ندارم
 که خداوند خود را اینم گفت اکنون بهر حال تو خواهی جان دارم گفت بگویم کن طهارت کن و نماز کن و در سجده
 جان من بگیر چنان کرد و دوم و سیم بنه گوید که در زمین بادشاه بود که از وی بپوشیدند و بپوشیدند و بپوشیدند و بپوشیدند و بپوشیدند
 بت چون آسمان سید فرشتگان گفتند هرگز را بر کسی هم اگر جان می بشتد گفت زنی در بیانی آبتن بود و با
 بنهادم را فرمودند که جان و پستان بندم و آن کودک را ضایع بگذاشتم مرا بر آن در رحم آمد از غریبی او و
 بر آن کودک از تنهایی و ضایع که نماند با و گفتند این بادشاه را دیدی که در روی زمین کس جان فرمود
 دیدم گفتند این آن کودک بود که در بیابان گدازی گفت سبحان الله اللطیف لما یشر و در اثرش که شایع
 شعبان صیغه بدست ملک الموت دهند و هر که را در آن سال جان بپاید گرفت آنجا نام نوشته بود و یکی
 عمارت می کند و یکی عروسی می دهد و یکی صومعه می سازد و یکی ایوان در آن نوشته و عیش گوید که ملک الموت

نزد سیاهان علیه السلام رفت و آنجا نیز در یکی از مذیانان او برید چون او برید شد آن ندیم گفت باین که بود که چنین
 در من نگرفت گفت ملک الموت گفت مگر جان من خواهد شد با دار البقرائی تمام از زمین ببرد و چون بار آید
 مرا نه بیند با دار البقر مؤذنا چنان کرد پس چون ملک الموت با آمد سیاهان گفت در فلان ندیم من تیر نگرتی سبب
 چه بود گفت مرا فرموده بودند که این ساعت در سهند وستان جان او برگیرم دوی اینجا بود گفتم در یک ساعت
 بپسند وستان چون خواهد شد چون آنجا شدم او را آنجا دیدم عجب دایم و مقصود از این حکایات آن است که بداند
 از دیدن ملک الموت چاره نیست و آیه دیگر دیدن آن و فرشته است که بر کسی موکل اند که در خبر است با خبر
 ملک این فرمود دیدار او آید اگر مطیع باشد گویند چرا که اندر خیر بسیار طاعت در پیشش کردی و رحمت بارش آید
 و اگر عاصی بود گویند لا چرا که اندر خیر بسیار فضیلت و معاصی پیشش کردی و درین وقت بود که چشم مرده در هوا
 ماند که دیگر برهم نرزد و آیه سوم آنکه جایگاه خود در وقت مرگ در بهشت و دوزخ بیند که ملک الموت با مطیع
 اسی دوست خدا بشارت باد ترا بهشت گناه کار را گوید ای دشمن خدای بشارت باد ترا بدوزخ پس هیچ آنکه
 جان کنان باز کرد و دلایا و باعد و این سوال است که در دنیا بیند و این مختصر است با آنچه در گور بیند و بعد از آن
 چه بگذرد آن سخن گویم بمرده رسول صلی الله علیه و سلم گفت در آن وقت که مرده را در گور نهند گور گوید یک
 یا این اندم بچه غریبی من ندانم که من حایه شتم خانه طعمه شدم خانه تنهایی ام خانه گرم بچه غریبی شدم
 که بر من میگفتی میخواهی بیا پیش من پس اگر مصلم بود کسی از وی جواب دهد که چه گوئی
 یا گور او بصلاح بود یا مگر حجت و منی شکر کرد و گوید لا جرم بروی بستانای کردم نگاه تن او نوری کرد
 و روح او با آسمان شود و در بهشت که مرده را در گور نهند و عذاب کنند همسایگان او از دهنش یا تحلف تو باری
 یا بکس ماندی و ما از پیش تو آمدیم چرا با بدست نرفتی ندیدی که بیایدیم و اعمالش منقطع شد و تو حملت باقی
 بگذر ما فوت شد تو در آنکه نگریدی و هم چنین همه گوشه های زمین را کنند کای فریفته بطاسر و نیا چرا عبرت
 مگر فرقی بماند پیش تو رفتند و همچون تو فریفته شده بودند و در خبر است که بنده شایسته را چون در گور
 نهند که در آنجا نیکی کرد و اگر داور و فریاد و او را نگاه میدارند چون ملائکه عذاب را جانب پای در آیند تا پیش
 بایستد و گوید که بسیار بر پای ایستاده است برای خدای تعالی چون از جانب سرور آید روزه گویند که گرسنگی
 و تشنگی بسیار کشیده است و دنیا و چون از جانب تن آید حج و غزوا گویند که هیچ بسیار کشیده است تن و چون
 از جانب دست و پا صدقه گوید دست از وی بردارید که باین دست صدقه بسیار داده است ملائکه گویند
 خود را بسیار که بدو ملائکه رحمت بیایند و او را فرشتی از بهشت فرو کنند و گور بروی فراع کشند چند آنکه چشم

و عبد الله بن عبد المطلب و یکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که مرده را در گور نهند آواز بپای مردم می شنود که از پی
 جنازه آمده باشند و میگویند یا سخن نگویید مگر گوید که کویید بسیار با تو گفته بودند و صفت مولی و تنگی من بسیار خندید
 من سوال منکر و یکم رسول صلی الله علیه و سلم میگوید چون بنده بمیرد و فرشته بیایند بر وی سیاه و چشم
 از زرق یکی را نام منکر و یکی را یکم گویند چه میگفتی در پیغمبر اگر مومن بود گویند بنده خدای بود و رسول بود و گواهی هم
 که خدای گماشت و محمد رسول او است پس منتهی در پیش در بهشت او پیش گوی فری فرخ کند و روشن و پر نور کنند
 و گویند چنپ چنانکه عروس خنجر می کشد که ترا هیچ کس بیدار نکند مگر آنکه دوست داری و اگر منافق بود گویند اندامی
 شنیده ام از مردمان که چتری می گفتند من نیز می گفتم پس من را گویند فراموشی بروی فراموشی نماند بهر چه
 او یکبار و دیگر رسد و همچنان در عذاب می باشد تا قیامت و رسول صلی الله علیه و سلم عمر را گفت صبی الله علیه و سلم میگوید
 یعنی خود را که میری و کسان تو را گویند که بکشند چهل گز در گری و بدوستی انگاه ترا بسوزند و کفن کنند و در آن گور
 نهند و خاک از بالای تو فرو کنند و باز گردند و فغان گویند بیایند منکر و یکم از ایشان چون رعد و شهابی ایشان
 چون برق مویهای بر زمین کشند و بدن آنها خاک گور میسوزند و ترا بگیرند و بچینا کنند گفت یا رسول الله عطف من
 باشد گفت با شنید پس گفت باک ندارم و ایشان را کفایت کند و در جرئت که دو جانور را در گور یکجا قفس کنند و در
 گور گور دست هر یکی عود می آید از آن هر کس چون دلی که شتر از آب آب و در گور می کشند و آنرا که در گور است
 می کشند تا آب در گور کشند و گوشت دارند که آواز بلند شود و عایشه رضی الله عنها سگ من رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت گور را فشا دلی است که مرده را بفشارد و اگر کسی اذان برتری سعد بن معاذ فرمود پس او را میگوید که زینب دختر
 رسول صلی الله علیه و سلم رضی الله عنها فرمان یافت او را در گور نهاد و در وی عایشه را می کشند و در گور او را
 رنگ او با حال خود رفت گفتیم یا رسول الله این چه حال بود گفت از فقر و گور و عذاب او با و مردم پس مرا خبر داد
 که بروی آسان کردند و باین به فشار دنی فشار و گور را در که با گشت و همه جهان است و رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت عذاب کا فر و گور آن بود که نود و نه آژدها بروی بگمارند و پسند که آژدها چه بود نود و نه بار که پس
 یکی را نه سحر بود و او را میگذارد و می کشند و در وی می دهند تا قیامت و گفت رسول صلی الله علیه و سلم گور
 اول منزل آخرت است اگر آسان گذارد آنچه بعد از آن است آسان تر بود و اگر دشوار بود آنچه بعد از آن است
 دشوار تر و صعب تر و بد آنکه آنچه بعد از آن است اول منزل نفعه صورت است انگاه مولی رو قیامت و در آن
 ت و گریه و عرق آن انگاه مولی عرصن و اذن و از گناهان پرسیدن انگاه مولی تا حجاب است راست و چپ
 و گریه مولی فنیحت و برهائی که از آن پدید آید انگاه مولی تر از تو گفته سنات زیاد آید یا گفته سنات

انگاه بول مغالطه انضمام و جواب ایشان انگاه بول خطا انگاه بول دوش و زبانیه و انحال و انحال و زقوم و مار
نژوم و عذابهای آن و این عذابها و نوع مست جماعی و روحانی و مایه جسمانیست و آخر کتاب چیا شرح کرده
ایم تفصیل و هر چه در آن آمده آورده ایم و همچنین تحقیق مرگ که چه بود و حقیقت روح و احوال آن پس از مرگ هم در عنوان
شرح کرده ایم که خواهد که تفصیل عذاب جسمانی بداند و از چای طلب باید کرد و هر که خواهد که روحانی بداند از عنوان طلب
باید کرد و در آن درین کتاب دراز شود و باین مقدار که گفته آمد قضا کنیم تا دراز نکند و ختم خواهیم کرد
کتاب را بحکایات خوابها که دیده اند بزرگان و در احوال مردگان که راغبیست اهل این عالم را معرفت احوال مردگان الا
از راه مکاشفه باطن باید خواب دید و بسیاری اما از راه حواس بآن راه نیست چو ایشان بعلی شده اند که جماعی است
از دریافتن ایشان معزول نیز از گوش معزول است از دراک زنگها چشم معزول است از ادراک اوزن بلکه در آن
یک خاصیت است که بآن اهل آن عالم نتوانند دید لکن آن خاصیت پوشیده است بزمجت حواس و شعاع دنیا چو آن
مشغله خواب خلاص باید بحال و بایشان نزدیک گردد و احوال ایشان مکتوف شدن افتد و هم بآن خاصیت است
که ایشان را از خبر خود تا با اعمال نیکو می باشد و شود و مجامعی مانند و همین چنانکه در اخبار آمده است حقیقت آن است
که معراج از این معجزات ایشان زمانی در سطح لوح و محفوظ نیست چو احوال و ایشان در لوح محفوظ نوشته است چون
باطن آدمی را در این عالم است و آنچه در خواب است از این عالم است و ایشان را مناسبت است قضا احوال بداند
و نقل آن محفوظ چون آنست که بعد از این چه خبر در آن است روح آدمی نیز همچون آینه است در روح سرده و همچنین
پس همان که در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
خواب که در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
تا بآن که در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
که همه قرآن را بداند و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
محفوظ باینکه در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
چونش محسوس مکن بود و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
منان چنانکه از این عالم است و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است

دیدن مردگان در احوال میجو و احوال نیست برانی عظیم است بر آنکه ایشان زنده اند یا در عقیقت بخواب
 و نیست نسنده اند و مرده نیند چنانکه گفت و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا
 بل احياء عند ربهم يرزقون فحين يقاتلهم الله ففصله میگردان احوال مردگان
 که مکتوف شده است بطریق خواب رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که مرا بخواب بیند مراد دیده باشد که شیطان است
 صورت من نتواند آمد و عرضی الله عنه گفت رسول صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم با من سرکران گفت قسم
 بوده است گفت تنوائی که در روز اهل خود را بوسه ندی پس هرگز دیگر عثمان نکرد و اگر چه این حرام نیست لیکن
 تا گردان اولی تر و با صد تنیان در چنین قاین مساحت نمکند اگر چه با و یکن کنند و عباس میگردد مرا با عمر دو
 بود و خواهم که بعد از مرگ او را بخواب بیدم بعد از یکسال و را دیدم چشم میبست و گفت اکنون فارغ شدم و کار خطرو
 اگر نه آن بودی که خداوند یکم بود و عباس رضی الله عنه گفت بولسب را بخواب دیدم میخواست از آتش کفتم چگونه
 گفت همیشه در عذابم گشت و شب که رسول صلی الله علیه و سلم شب و شب از مادر بیا در مراثیات دادند
 از شلوی آن بنده آزاد کردم خواب آن شب و شب از من عذاب بر گرفته اند و عمر عبد الله بن مسعود را رسول
 صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم با ابوبکر و عمر و عثمان و چون با ایشان نشستند گاه علی و عبا و سایر را
 و در خانه فرستادند و در پیستند در وقت علی را دیدم که بر و گشت و گفت قصی بنی رب الکعبة یعنی که حق
 نهاد پس بزودی منقاد و پیرون آمد و گفت غفرلی رب الکعبة من انعمت علیه و دزد و بیا میزدند و ابن عباس
 رضی الله عنه را بخواب دیدم پیش از آنکه حسین را بکشند و گفت ای حسین و ای ابا عبد الله و ای جعفر و ای محمد
 گفت حسن را بکشند چنانکه گفت رسول صلی الله علیه و سلم را دیدم و با او بگینه پرا خون دیدم گفت می
 که هست من از من چه کردند فرزندان حسین را بکشند و این خون را با صاحب دست بظلم پیش خدای گفت ای
 می برم بعد از امیت و چهار روز خبر داد که او را کشته اند و گفتند و بخواب دیدند و گفتند همیشه شایسته
 بزبان میگویی و میگویی این کار را در پیش من نهاده است گفت ای حسین لا اله الا الله گفتیم و پیش من
 نهادند و یوسف بن حسین را بخواب دیدند و گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد و گفت با کعبه هرگز جایی
 اینجا نبودم و منصور بن اسماعیل که دید عبد الله بن ابی طالب و دیدم گفت خدای با تو چه کرد گفت هرگاه که اولاد
 آوردم بیا بر یکدیگر یک گناه که شرم داشتم که افروزم مرا در عرق بدی بدست من تا گشت روی من همه بنفید
 گفتم آن گناه چه بود گفت یک روز در غلامی مگر ستم مرا نیکو نمودم که تو را دهم آن ابو جعفر حسینی را میگویی
 رسول صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم و گریه می درویشان منی صوفیان با و می نشستند و شسته از آن

[illegible]



۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

14965 (R)

CALL No. 14965 ACC. NO. 205

AUTHOR غزالی، ابو حامد محمد

TITLE نسیای سادات

14965 (R)

205

نسیای سادات

E TIME

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

